

هذا كتاب شرح بوستان شيخ سعدی اهلی



شعبی

حدیثی حد و ثنا بی عد اول صانع ذوالجلاله که بوستان کون و مکانی انوار
 آثار ایلد روشن و ریاض قلوب انسانی انوار معارف ایلد کلشن ایلدی ●
 وصلوات صلات بی دنا به و تحف بحیات بی غایه اول سید بلند پایه به که صاحب
 قاب قوسین او آدنی و صدر نشین بارگاه سبحان الذی سرور و بر اولاد اصحاب
 کزین که مقتدای راه یقین لود در رضی الله تعالی عنهم اجمعین ● بعده بو سبیل
 کیت قلیل البضاعه شمس شع فر و کعب قناعه بر کون اصحاب با صفا و یاران
 با وفا ایلد بوستان حضرت شیخ سعدی شیرازی دن قدس الله سره العزیز
 مصاحبت ایدر یکن انشاء مکالمه سخن پرواز بلند پرواز یاران دن بری
 لطف ایلد خطاب ایدوب ایلدی که بو کتاب شریف الکتب تری ایلد شرح و تفسیر
 و تشکل لوی بیان و تحریر اولنه غایت ایلد معقول و نهایت مرتبه و احتیاجیند
 مقبول اولور دی و بی که حکیمین و فی مرفون اتباع ایدوب کمال نیست یوز لورین
 کونتر دکلمه حقیقه و فی اقدم لوی ایلد بحسب المعقود و معنای محصله و ذره شرحیند

اشبه صحیفه
مکرر در

کلمه صمیمه زیاده
و کلمه در

ایلم

حمدی حد و ثنا بی عد اول صانع ذوالجلاله خمرینه که بوستان کون مکانی انوار آثار
 ایلد روشن و ریاض قلوب انسانی انوار معارف ایلد کلشن ایلدی ● وصلوات صلات
 منها به و تحف بحیات بی غایه اول سید بلند پایه به که صاحب قاب قوسین او آدنی و صدر
 نشین بارگاه سبحان الذی سرور و بر اولاد اصحاب کزین که مقتدای راه
 یقین لود در رضی الله تعالی عنهم اجمعین ● بعده بو سبیل البضاعه
 شمس شع فر و کعب قناعه بر کون اصحاب با صفا و یاران با وفا ایلد بوستان حضرت
 شیخ سعدی شیرازی دن قدس الله سره العزیز مصاحبت ایدر یکن انشاء مکالمه و سخن
 پرواز و بلند پرواز یاران بری لطف ایلد خطاب ایدوب ایلدی که بو کتاب شریف الکتب
 لسان تری ایلد شرح و تفسیر و تشکل لوی بیان و تحریر اولنه غایت ایلد معقول و نهایت
 احتیاجیند مقبول اولور دی و بی که حکیمین و فی مرفون اتباع ایلد کمال مرتبه و
 یوز کتر دکلمه حقیقه و فی اقدم لوی ایلد بحسب المعقود و معنای محصله و ذره شرح ایلد
 اهتمام ایلدم ● ماسوله که عین غنایتله نظر ایلدی و واقع اولان خطاری صواب و
 ایدوب بو فیه صمیمه شکسته حالی حیرت عاوی و اموش ایتد ایلدی ● و توحید با ایتد
 بنام خداوند جان آفرین ● جان یرومی خداوند که نام ایلد ایتد ایلدم خداوند که نامی ایلد
 ایتد ایدرین و فی جانزدر حمد ایتان مایه شعرب التعظیم اولدی اعشار ایلد حمد لفظه نوسین
 ایلدی ایتد سید الکتفا ایلدی ● حکیم سخن در زبان آفرین ایلد خداوند که دلده سوره
 برادری حکیم در خداوند بنده و سکنده و تشکل لوی طوبی بجا لره رحم ایدر خداوند
 کبریم خطابش بود پس بذر عذر و بلیج لره عذرین بنوا ایلدی و خطا لور که خطا لورین
 بنفلیج در عوزی که بر کز درش سرتافت بر عوزدر که هر کم اینک فرمودن پیش چو در

بنام خداوند

کر و کلمات و صفت کبری ادراس

دسته ششم کلمه در

سخن آفرین زبان شکر در

جان آفرین صفت کبر

خداوندان خداوند ایلد ایلد

سازنده عالمی ادراس

دسته ششم کلمه در

یعنی طاعتدن اعراض ابدی نهد در گشته هیچ عزت نیافت بر بنویسد که کندی هیچ عزت
 بودی زیرا که بر عزیزک بنویسند باش چوردی که عزت اول باب مخصوص ابدی و بدالتو
 جمیعاً سوپا و شاهان کردن فراز عالی قدر و جبار بادش اهدا کندی بدرگاه او
 بر زمین نیاز اول اللهم درگاهند احتیاج تو اضعی روی او زده زمین لغفلت
 نیاز لغفلت اضافتی اضافت بیانیته در مذکورن کثرتا بیکر بغور بنویس حکمی
 خوری طوقر یعنی اربینه اطاعت امتیازی نوری نهانم. نه عذر او را تا از این بخور
 نه عذر کنو جباری خور و نه ابدی نوری سوز یعنی سوز فر. و کرشم کبر و بگردار نش
 اگر حق تعالی حضرت نوری نواسمه قبیح عملدن او نوری بنده سینه خشم طو نه یعنی غضب علیه جو بار
 آمدی مباد در نوشت چونکه اول بنده کبر و کلدی حق سبحان و تعالی حضرتی نواسمه ماجرایی
 طی ایندی یعنی چونکه اول بنده اخلاص اید نو بد ایدک حق سبحان و تعالی حضرتی انیک کنه
 نوری یعنی ابدی بو معنای لغفلت مقدر اعتبار او و نوب آمدی ده اولان یا خطا چون
 اول اول وقت معنای اول و اول اگر حق تعالی حضرت نوری سنگ او زده خشم طو نه نامشروع اولان
 عملدن او نوری چونکه توبه اید که غفار عالم کنا همی عفو اندی و قویک خیرتدن او
 صفتی خاصی اید کنوردی. دو گوش یکی قطره در بر علم ایکی عالم اول اللهم علم در رسیده
 بر قطره در بر علم اضافتی مشبه به یک اضافتی در. کنه بنده و دردیو کشید بکلم بنده
 کناهن کور و وحلمی در رسیده او قر یعنی ستار العنوا سینه که تقف سید بنده لرنگ
 کنا سیرینی و عبسیرینی انشا الی بلکه افشا ایدن کریمه دخی سوز آنرا نماند بکلم علم
 و اگر بنده چایک بناید بکار. و کر بنده پیش چایک بناید بکار یعنی خداوند کار برین
 برین کنوریه عوزش نداد خداوند کار افندی الی بر فرطو نمز و کور بر فیتان بنایک

کودا عمل معنی در برین

در بر علمش نماند برین

کنده و ان شفت در بر

و کون ایکی عالم معنای

الذی

اگر رفیق او زده شفقت و رحمت ابدی اولیسین. بنور سنگ بکیر و از توفیق رفیق
 سعدن ترسنگ فر یعنی مادامکه سن بو حال او زده سن ارتوق سنگ یا بیکر کلمه رفیق
 و کر برک خدمت کندت کبری و کرش کر بادشاه خدمت ترک اید. شود شاه
 لشکر کش از وی بری لشکر بکلی یعنی عکرم صبحی اولان بادشاه اول کسندرون
 بری و بیزار اولور. و کوباید رجنک جو بد کسی بر که یعنی بر سر پدیری اید جنک
 انماک سینه نوجیده متعلق اولین مثال لری کنور مکدن علی سبیل الاستطراد
 عرض حق تعالی حضرت نوری کمال و کرمی ولطف عظیم بیان انماک در بدری بیان
 حشم کبر و بی. اول برک بابایی شنبه اول پسره چون خشم طو نه یعنی غضب
 ایدر و کخویش را فی بنکدر خویش و اگر خشم خضدن را فی اولیه جو سبک
 کانش بر آند ز پیش یا دلر کبی آئی او کندن سوز. ولیکن خداوند بالاکت
 ولیکن بنده و یک بادشاهی یعنی ارض و سما یک خالق. بعضیان در ک
 رزق بر کس نیست عصیان سبیل رزق قبوی کسند او زیند بغلدی. یعنی
 کمسک رزق کسدی. ایدم زمین سوز عام اوست برک سخنیانی پس اول
 اللهم عام سوز سید یعنی جمله خلق چون قولمش سوز در ایدم بونیر پیوری
 معنای دخی اولین جانور در برین خون بعجاذه دشمن چه دوست. بونیر سوز
 اوزن دشمن نه دوست نه یعنی در اورد. و کر در جعبه پیشه شتافتی اگر حق سبحان
 و تعالی حضرتی ظالم او زده ایدر کی ظلم کسی اید اید. یعنی انی هلاک
 اید ابدی که که نظام بنف که که نظام الغیره که از دست زهرش ان تافتی اول
 اللهم که نهری الذن کیم امان بولوروی. یعنی یک خلاص بولور ابدی و کور

بعضیان اول اولان یا بنده سوز اولور

که بوند و کسند نام در بر

در سینه اولان ایکی کلمه
 در سینه سوز اولور

نکته اولان یا بنده سوز

نکته اولور

نکته سوز

نکته سوز

نکته اولان یا

نکته اولان یا بنده سوز

کبریا و کار او مستند است

بواخذ الله الناس بظلمهم الآبیه . بری ذاتش از نعمت صد و چهل و پنج . بری و پاک در
اول الهیک ذاتی و صد و چهل و پنجم . غنی ملکش از طاعت و جن و انس
غنی در اول الهیک سلطنتی جن و انس که طاعتند . فان الله غنی عن العالمین
پزشتا را از شش همه چیز و کس . اول الهیک لایمیرتک قولی بقی سید در دو کلینده و کللی
شخص و کللی کسند . بنی ادم مرغ و مور و مکس ادم او غولای قوش و ز بجه
و مکس یعنی سگ . بنان این حیوان کرم کسند حق سبحانه تعالی حضرتی غرکس
کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد که سیم غ قافه نصیب
بر و ماس و ابنتی الارض الالهی الله رزنا الابه طبع کرم کسند و کار ساز
ایش دو زجی کرم دو شبی یعنی بنده لوبینه و بنده کرم ابدی طبع در . که دارا
خلق است و دانای راز زیر اخلاق حافظی و راز بی در . و ما نحن علی الله من
شئی فی الارض و لانی السماء مراد کسند کبریا یعنی اول الهیه در
یعنی اکالایق در اول لوق و بندک که مکس قدیش و ذاتش غنی زبر اول
الهیک سلطنتی قدیم و ذاتی غنی در یعنی کسند اجتنابی بود در . یکی را بر هر چند حاجت
لطفی بر بنیک باشی اوزره دولت و سعادت تاجی نور . یکی با یکی که اندر آرد در تحت
حکمتی ابد بر یکی تختن طبراق انچه کسند در یعنی کسین پادشاه ابد کسین هلاک ابد و ب
سلطنتی الذن الور . قل اللهم مالک الملك تونی الملك من نشاء و نزع الملك
من نشاء و تو من نشاء و نزل من نشاء . کلاه سعادت یکی در پیش بر بنیک باشی اوزره
سعادت کلا این نور یعنی در بنی سعید ابد . کلیم شقاوت یکی در پیش بر بنیک
اوزره بند شقاوت و بد بختن کلیم نور یعنی شنی ابد تبصل الله من نشاء و جهدی بن

بری و پاک در اول الهیک سلطنتی جن و انس که طاعتند

بنان این حیوان کرم کسند حق سبحانه تعالی حضرتی غرکس

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

اندو خاک آرد و اندو بر بنده در

مشهد بود و باران مستند است

بنشاء کلستان کند آتشی بخلیل آتشی ابرهیم بیخامبر علیه السلام اوزر بنیکلستان
ایدر فلنا یا نار کونی پرو او سلاما علی ابرهیم . کرم و بنی ایشن پرو اب بیل بر
بدو ک آتشی ایدر بنیل صوبیندن . اغز قوا فوا و خلوانا را کوانت منشور احسان است
اگر اول اب یعنی سعادت کلا اینی که بر بنیک باشی اوزره قودی و آتشی بخلیل اوزره
کلستان ابدی اینک احسان براتی در یعنی کسند کله احسان ایدر . و رابنتی لوقیع
زمان اوست اگر بوا یعنی شقاوت کلیمنی که بر بنیک کید روی . و زغونی آلی ابله
بنیک غرق ابدی یعنی بنیک غرق ابد و بناره او خال اوله سی آتشی بر و غنی طو سید
یعنی کسند کسند ایدر دو زخ قومی ابله . پس دره بنیک عملهای ایدر
ار بنیک یعنی خلوت در بنیک بر بنیک بیخ عملی کورد . هم او دره پو شد بالای جو
هم اول الله تعالی کند و نعمتای ابله دره او نیز یعنی لطفی ابله ستر ابد و ب فاش
انر بهمید اگر برکت شیخ حکم حق تعالی حضرتی نور فتمق ابله اگر حکم شیخ حکم
یعنی غضب ابله حکم ابله . بمانند کرم بیان صتم و بکم کرم بیان خوف و کرم لرزیدن
صتم و بکم فالور لاد . کرم کرم خطاب و تر کنند انبیا را چه جای معذرتست .
برده از روی لطف و کوردار کاشفارا امید مغفونست . و کرم صدیک صلاهی
کرم و کرمی سجان و تعالی حضرتی غرکس بر کرم اوازه سنی و بره یعنی که کرم کرم جمع
اولیک کرم دیه عرا بیل گوید نصیبی برم شیطان علیه اللعنه دخی ایدر کرم کرم
نصیب ایدر دم بدرگاه لطف و بزرگیش . اول الهیک اول لوقی باشد لطفی
در کاسی فتنده بزرگان هماده بزرگی ز سر اول لوق اول لوقی باشد فتنه در
ز و سامنده کانه رحمت قرب . بجان لور رحمتی ابله فرسید یعنی انلور رحمت ایزدی در

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

ز و سامنده کانه رحمت قرب

کرمی سوزنی انجلیس ایندی و شر که سیم و در قاف نعمت خورد

نفس کسان را بدعت نجیب نفع ابدی مرک دعاس قبول ابدی در بر احوال نابود
 علمش بصیر **اوله** مش حاله را و زربنه اول الهیک علم کوزی در یعنی نیلی در حق
 سجا نه و فعال سمیع و بصیر و عظیم در الت جسمانی ستر **براسرار** ناگفته لطفش
 سوطی نفس سیر را و زربنه اول انده فعالینک لطفی خیر در یعنی اسرار بیلی دور
 بعدرت نکه دار و بالاشیت قدرت ایل بو یکک و البقی یعنی اسان و زمینی
 و اندرک خلقتی محفوظ ابدی در **خداوند** دیوان روز حسیب حساب کونی نیک
 دیوانک پادشاهی و حاکمی در روز حسابدن را و قیامت کون در حسیب اصلنده
 حساب ابدی فایده اجلندن الف یا به قلب اولندی مستغنی از طاعتش پشت
 کس **مستغنی** و کله را اول الهیک طاعتدن یعنی طاعت بو کندن کسناک
 ارتقی یعنی جمله عالم اطاعت آنکه محتاج در اما اول اندک طاعت محتاج
 و کله در بحر اوجای انگشت کس اول انده تعالی حرف او زره کسناک
 بر معنی پری و کله در زیر ابع در مصنوعک صنعنده خطا و قصور واقع اوله مشی در
 یعنی کس اینک صنعنده دخل آنک قادر و کل در **قدیم** نگو کار نیک بو بند
 ایوبی بکنی ایوا بش لو بر قدیم در قدیم اولد که اینک ایندسی و انهناس اولما به
 بکلک قصا در در هم نقش بند قضا قلم ایلد رحم در نقش بغلدهی در **سوالدی**
 بصورتکم فی الارحام **زشرق** به منوب مه و افتاب مؤید مشرقه آی و کونشی
 روان کرد و کس و کیتی براب **روان** ایلدن و جهانی صوا و زره **صود** و شد
 زمین از تب لوزه آمدستوه **یر** در کیمک شمسندن بی قرار و سرگردان اولدی
 که آب او زره و اطلوندی **و** و کفت بردامش سمیع گو **و** حرکت آنک ایچون اینک

شعبه این معنی در
 نقش بند وصف کبری در
 درم آن از نده اوضاع اطول و جوی
 زره در نرسنه
 مستور معانی و سرگردان
 مدخله در

ایلی

انکی او زره طاع اکثری نه محکم قادی **الم** جعل الارض مهادا و الجبال اوتادا
 دهنه نطفه را صورتی چون پری نطفیه پری کبی صورت و برر و صورت کم حسن
 صورتکم که گووست بر آب صورتگی **آب** او زن کم نشا خلق ایلش در **یعنی**
 صوا و زن نقش آنکه کم قادر در فبار که انده احسن الخالقین **محمد** لعل لیره
 در صلب سنگ **لعل** لیره و طش ایچنده نور یعنی انده خلق ایلد **کل** لعل در شام
 برون رنگ **و** موزی کل لیشل ز کلو بوداق **نور** یعنی انده خلق ایلد **کل**
 لفظک لعل اصنافی مشبهک مشبه به اصنافی در **کل** مشبه لعل مشبه در
 زا ابر افکنده قطره مشویم سجا بدن در با جابنه قطره **اعور** **زصلب** او در نطفه
 در شکم صلبدن یعنی با ایلندن که محل منی در نطفه انا رحم بر اغور
 از آن قطره لولوی لا لاکند اول در بر طرفه در قدی قطره دن یلد زخی و آغزها لوی
 ایچو ایلد **و** زین صورتی سروبالا کند **و** بو صلب پودن رحم ماورده و دشن
 نطفه دن سر و بیلد صورت ایلد **ان** انده علی کل شی قدیر **و** علم یک زره بو بند
 بنیت اول الهیک فتند **بر** زره نیک علمی مستور و کله در **یعنی** در بند بو قدر که
 اینک معلومی اولیا که پیدا و پنهان نزدش **یکست** **ز** در اشکاره و مخفی اولاند
 تعالی قاسنده در یعنی بر او در فرق زره کوره **و** **و** انده بعلم عاشرون و مانع نون
 مهیا کند و وی مار و مور **یلانک** و قرجه نیک و ز فنی حاضر ایلد **و** که چندوی
 دست و بایی زور **الکچ** کیم اندر السوزلر و ایاق سز لور و نوه سز لور ذی دست
 و پایله ماره **و** فی زور ایلد مسوره اشاره در **به** ارش وجود از عدم نقش بست
 اول الهیک اری ایلد وجود عدم دن نقش بغلدهی **یعنی** موجودات اینک

که بود که لکن در نام در اشیاء الیون در

لوزی در زره پنهان اهرم سزار

نطفه منی در که اوله حاصل اولد
 از اشیاء الیون در
 نام زربنه صفت اولد
 الا ایلد زخی و درها لوی مستور
 و نطفه صفت اولد

۷ قبیلدن

۵

اینکه حکمی ایلد موجود اولدی که داند جز او کون از نیست هست گیم بیلور
 یعنی کیم قاور اولور اول انده تعالی ون عبیری برشی یوقدن وارائمه دیگور
 ره بگتم عدم در بر یول یعنی در کور وخی بو مخلوقاتی یوقلق کرلمنه النور
 وز ایجا بصوای مختبره اورادن یعنی کیم عدم دن که در افنادر قیامت
 صوا سینه ایلدر یعنی انوبیت وخی بو مخلوقاتی کور و تمام خلق ایلدر امانا و صدقنا
 جهمان متنق بر ایتیش جهمان خلقی اینک الوهیتی اوزره اتفاق اینه کوردر یعنی
 جمله مخلوقات اینک وحدانیت معترف کوردر ماهیه شخصی اولدر که اول شئی اول
 شئی ایلد ناطق کبی در انسانه قیاس فر ومانده از کنه ماهیتش جهمان خلقی
 اول الهیک ذاتک حقیقی بیلکه عاجز فالش کوردر ماهیت جنس و فعل ایلده
 معلوم اولماه حق سبحانه تعالی حفری بونلورون منز اولدی عی اجلدن ذاتک
 کنه نی ادراک اتمکدن و جمله عالم عاجز اولوب ماعرفناک حق معرفتک و بیکله کلمه
 تصور لرینه اعتراف اتملوردر بشر ما واری جلالش بیانت آدم اوغلی اول
 الهیک اولولوغتک نهایتی بولما دی یعنی اولولوغی نه مقدار ایلدی وکی معلوم دن
 اولما دی ذرا که نهایت یوقدر بفرستهای کمالش نیانت بفر اول الهیک
 کمالیک نهایت بولما دی یعنی کمالیک حقیقی بیلدی بعضی شخده کمال در نه
 جمال واقع اولور معنایی ایا کوره ویرمک کور بوسیت ده صنعت وضع واردر
 نذر اوج و اشق در ورم و هم اول الهیک ذاتک و بی اوز و هم قورش اوچر کوردر
 یعنی اوچماز نذر ذیل و صفش کسخت هم ناول الهیک و صفی انکته هم کله
 ایشور یعنی ایشور درین ورطه کشته فرود همزار بو کور ایلد یعنی ذات حکم

که بویزه استقام در اشاع
 ایوزارنده

کیم کورک صفت اولور

اوج نون صفت اولور

اولولوغه

بیر بدک اوچوق

یعنی خوقی

هزار کیمیلر باندی

حکم

در زمانه عاقل اولور در زمانه حکم اولور

حکم حقیقی بیلکه بیک یعنی بیک عقل و فهم با تدی و نابدید اولدی
 هزار ذکری بونزه تعین ایون دکدر بیلکه کتدن کنایت در که . بپیدا
 شد کتدن کتار که اول کتدن لک بر ختدی ظاهر اولما دی یعنی اصلا بر
 ایشور اولدی کتدن ذکری کتدی مابستی ایلدر و غفلت اولما به جیش بپیشتم
 درین بیکشم حضرت شیخ ایلدر رحمة الله علیه ذکی بولسید و بخر و کتدی بلر اولور در دم
 که دهشت کورک استیم که تم که جرت بپیش طوبندی که قالم دیدی جوق اقدام
 ایلدم عاقبت بخیر دن کتدم کلام دهشت جیردن محیط است علم ملک بر بسیط
 محیط در الهیک علمی بیوزی اوزرینه یعنی بیوزنده اولان شنای تمام
 حقیقی ایلدی تصور بیلور احاطه بر نشه حقیقتله ادراک اتمک در لر
 ملک میم فتحی ایلد کسرام ایلدر خدا معنی کتدر قیاس کوروی کوردر محیط
 سنک قیاسک انوک اوزرینه محیط دکدر فنده قلدی که اول الهیک
 ذاتک و صفاتک حقیقی ادراک ایلر سن نادر اک در کتدن ذاتش رسید
 نادر اک اول الهیک ذاتک حقیقی ایشور ن فکره بغور صفاتش رسیدن
 نکرک اول الهیک صفاتک غایتنه ایشور توان در بلاغت سبحان رسید
 بوقدر بلیغ ایکن سبحان بلاغته ایشور ممکن دو زیرا بو مخلوق مرتبه سندر اک
 سهیلدر سبحان فصیحی بولور بر فصیحک ایلد و نه در کتدن بچون سبحان رسید
 بچون الهیک حقیقتنه ایشور ممکن دکدر که خاصان درین ره و سن ایلد اند
 که خاصلور بولور و سن سور مشلوردر یعنی اتمام و اقدام اتملوردر به لا احصی
 از کت فر ومانده اند لا احصی ثناء علیک انت کی اثنت علیک دی کله

نخستین اولان امر و حدت کتدن

نکور بونزه نشورنده

بویکل و نکرک در اولان تاشق

رسیده بونزه رسیدن معنی

بیکله کتدن بیکله کتدن
 بیکدن بیکدن

۷ یعنی بیوزی

6

بلکه در عاقل فالمشهور یعنی کند و لرزیدگی تصور بر بنه اعراض البشور در نه
 بهر جای مرکب توان ناخشن **•** هر برده مرکب چایمق لاعلی البعین هر برده کنگک
 ممکن و کلد در که جای بپیر باید انداختن زیرا بر او در که بر آنک یعنی فراغت
 ابلک تنگ و رانی الاء الله ولانکرونی ذات الله و کبر الکی محوم را از گشت
 اگر برسد که ایدمی راز و موم و اسرار مطلق اولدی اب **•** به بندند بروی در باز
 گشت آنک او ز رینه کبر و دو تک فبوسنی بغلو در معراج انرا که جز شد چیزی باز
 نیامد من عرف الحق کل کسائه که رادین بزم ساغ و همد بوجمل یعنی قرب
 الی فرمده شول کیه ساغ و بر لر **•** یعنی جام عشق شول کیشی صوفی که در اوکی
 بیبوشیش در دهمند که اکا عاقل نیز لقی دار و سینه و بر لر یعنی شرا بشتید
 اینک عقل معنی کید لر **•** در ره منزل لیلی که خطر هست در ان شرط اول قدم
 است که محبتون باشی یکی باز را دیده برد و خست بر طغانیک کوزی و گلش
 در که اول صالح مبتدی در یکی دین بار ا باز بر سوختست بر نیک کوزی را حق
 و قنادی بخش در که اول سالک منزه در **•** کسه ره سوی کج فارون نبرد بس
 بر کسته فارون کجی طرفند بول التماوی یعنی الکا ابر شندی **•** و کبر دره باز بیرون
 نبرد اگر قار و نیک کجی طرفند بول التمدی اب بول کبر و طشره التمدی یعنی که
 هر که که جانب قدس وصول بولدی ارتق بود بنا به میل والتفات ابلدی و کمال
 هر که اختلاط امدی اگر طالبی کین زمین طی کنی اگر طالبی که بوییری دوره سن
 و جناب حضرت ابریشن تحت سلب باز آمدن بی گنه لازم اولان بود که اول
 کبر و کلامک آتی سکر لبین یعنی بورادن بالکلبه تعلق قطع این سن **•** تا مل در

ساکلی ده اولان با وجود کوزی در

کرک
 کبر یعنی
 آتمق کرک
 کل یعنی
 بغلندی

گشت بویه گشت کشت کشت در

معراج اولده اولان با طغان

طایبی ده اولان بغلای بخون

صالحان اولان در اولان با طغان

ایند

مست در اولان با طغان

تا مل در آیت دل کبی کوکل آینه سن فطر ایدرسن محبت اندن عیذی نه واریه
 آتی قلبکدن افراج ایدرسن صفای مبتدی حاصل کنی **•** ندر بچند قلبکده بر صفا
 حاصل ایدرسن بو حالت سندن اولمن ممکن و کلد در مکر بوی از عشق سنت کند
 مکر عشق الی بر ایدرسن مست ایدر طلبکار عهد سنت کند یعنی نفسی التتعه مه مند
 طلبکار ابلیه جذب من جذبات الرحمن تو ازی عمل الثقلین **•** بیای طلب به
 به اخباری عاقبت طلب ابعی ابلدی بولی اولدر ابله درس که حق تعالی حضرت ایدرسن
 آشنان حاصل این سن و ز الجابیل محبت بیری و او را دن محبت قنادی ابله او بر سن
 بدر دیقین چرد های حیال یعنی خیال برده لرین بر تر یعنی عاقبت بر مرتبه پس
 ابرشور سن که قرب و مشایده ایل جنال و کمان رفیع اولنوب جناب حضرت و اصل دن
 اولور سن نما ندر سر ایدر الاجالال سر ایدر قالم الاجالال یعنی ذات حق در
 دگر مرکب عقل را بوی نیست اندن فکوره ارتق عقل آینه یک یوقدر یعنی اندن ده
 اوند سن عقل ادراک آنکه قادر و کلد در عقلی که شبیه ایلو اکاعنان اثبات ابلدی
 استعاره تخمیلیه دن در **•** تخمیر بیکر عنائش که است حیرت عقل و کنگک عنائش
 طور که طور یعنی ایلر و رسکای بول یوقدر نجه کلام عقل اول و سبب وار و قدر منجر
 اولوب ادراکدن فالور دیک در درین بجز مرد داعی هفت بنو خود سن دن
 یعنی وصلت در یکسند وصول بولوب مشاهده ذات ایدر دعوت ایدر اردن عیذی
 که گندی گم آن شد که و بنال داعی هفت اول که صنایع وصال اولدی که
 یعنی حقیقار شوی که جو بان ارد بجه گندی و اکاتباع اولدی مرد داعی دن مراد
 حبیب الله اکرم در که صاحب ثم دنی فندی فکان قاب فوسین او ادنی در السلام

عقله الصلوق

مضامین

صفا بی در اولان با طغان

بوی در اولان با طغان

برای صلح صراع در

تنها بوی و صفا

در حقیقار شوی

سخا جمع است و در لغت
مستعار است
۷ ابره می باشد

کسانی که برین راه برگشته اند شوق گشته اند که ببولند و دشمنان در بعضی حقیقت
اوله مشهور در رفتن بسیار و سرگشته اند اول که بوجوه کثرت در بولی و در مشهور
حداق بپیر کسی ره گوید بیغایم حضرت نه می نالی بولی اول که اختیاری قبول ایلدی
که هرگز نماند نخواهد رسید که هرگز نماند ابرشک است یعنی حق سبحانه و تعالی حضرت نه
وصول طلب ایلدی ایست سعیدی که راه صفا می دردی سعیدی که صفا و سعادت
بولند توان رفت جز در پی مصطفی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم مبارک ایزی
اورزیدن کتک غیری ممکن اولایع آید ایلد ممکنه رعیند و کلد و در رفت حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین کریم التیجا با جمیل التیسم عاتلری ایودر و خلقه دیده
کوزلد در نبی البرای شفیع الامم مخلوقانک بسجری و امتدینک شفیعی در امام رشید
سبیل رسولک مای در طریق جفک ممتد سبدر منواج کجی سی انبیا در رسول
مقتدا اولدی در امین خدا هم بط جبریل خدا انیک امینی و حضرت جبرئیل انیک کجی بیدر
شعب الوری خواجه شعث و نشر فومنگ شفیعی قیامت کوننگ اولوسیدر و
امام الهدی صدر دیوان خسرو اهل دیوانیک یعنی مؤمنانک امامی در وقت کون
دیواننگ صدر نشینی در کلمی که جرح فلک طور اوست بر کلید که جرح فلک انیک
طور بیدر همه نورها بر توی نور اوست و کلی نور لرا اول رسولک نورینک شمشیدر
بشمی که ناکره و آن در دست بر سیم در که قرآن عظیمی در دست ایلدین انیک یعنی تمام نازل
اوله مشی انیک کتب مجامع چند ملت شست بی مئذکر مذمهدن بودی یعنی اصلا
اثر قومادی جوهر مشن را تحت شمشیریم چونکه اول رسولک اولو القوم او که سیس
هیبت قلیچن عریان ایلدی یعنی چونکه انهارا ربوت ایلدی بمعنیان کمر رود و نیم

انجنت نعلی او در مختارین قیامی حکم در همه

برفتن بولند رفتن کثرت از اولدی انیک
فعل جمع است و اولدی کتک بولند بولند
مستعار است

در سید بولند در سید بولند
مستعار است

رفت بولند رفتن کثرت از اولدی انیک
ایزینک کلدور مستعار است

بر آید بولند بولند جمع از خلق
بزرگی حوی صفت اولور مستعار است

در قوم مصلحت در کلدی اولان
با و عدت چون اولور مستعار است

میر ایلد فکر اورنملی انیک باره ایلدی اقربت السعده و انشق التمر جوهر مشن در انوا
پستی و قناد چونکه اول رسولک ولادتی صدای همان خلقک لغزیند و روشی و
نزول در ایوان کتبی قناد نو مشرو انیک چار دافنه ترگزول و روشی. بلافاست
لات شکست خرد لاله الا الله کله سبیله لانک قلمنی باره باره ایلدی صدی یعنی
هلاک ایلدی با عازدین آب غوی میزد دینک غزنی ایلد آب غوی بیک جزنی ایلدی
یعنی اول پشه غوت قومدی و بن اسلامی انهارا ایلد ایلد. نذالات و غوی بر اورد کرد
انجنت لات و خادون نوز کتور صدی یعنی همان انلری بوزمندی که توریست انجنت
کرد که توریست و انجنتی دخی منسوخ ایلدی شسته در نشاند فلک بر کدشت
بر کجی فلکدن یوقار و اولور دی یعنی معاوجه کندی فلکدن کجی. بنمکین جاه از انک
در کدشت قدرت و غوغون ملکدن کجی چنان کرم در ریشه قربت برانند قربت
صالحانده انجندین تیز سوردی یعنی جناب قدره شیشه تیز ایشدی که در سه جبریل
از و بازمانده که سدره در حضرت جبریل اندن کیه و قالدی که سدن ایا کوره سدره
اولدی بد و گفت سالار بیت الحرام کعبه شریفک اولوسی یعنی سیدی حبیب اکرم علیه
علیه السلام ایا دبی ولادت شری کعبه شریفه اولدی یعنی اعتبار ایلد الحاکمست انشدور
یوق حمد عالمک سیدی در که که ای حامل وحی بهتر خرام که ای وی کتور جی یوقه ورق
سالن یعنی یوقار و کیدم که مشهور مقصود ابرمدک چودر دوستی خلدیم یافتی
چونکه دوست لغده بی نخلص و صادق بولدک عنانم ز صحبت جراتانی بس صحبتدن
بنیون عنان چودر دک بنی ترک ابد و بنیون کیه و ده قالدک بگفتا فر ابرجالم نماند
بس حضرت جبریل حبیب اکرم علیه السلام جواب و بیروب دیوبنکه دخی یوقار و بید کتک

کس که در لغت اولی وضع الکره و کله کله کله کله
عجایب است و انیک لغتی را که بولند و انون و انون و انون
ولادتی و انون و اول را که در لغت اولی
مستعار است

بلافاست و لان در اولدی کلدی
لات و قوی بر یک ایلد بر یک ایلد
مستعار است

چنان کرم قربت در کرم بولند
سوی صفت در ریشه جواصل کلدور
مستعار است

عنانم ز صحبت جراتانی قدر و بید اولور
ایزینک کلدور مستعار است
مستعار است

بجالم فالمدی بماندم که میروی بالمانند قدام زیره که قناد یک قوتی فالمدی اگر
 یک سری موی در بر تویم اگر قتل اوچی قدری بقا در ورق اوچم و بوا یکی بریم او را سکنده
 جنبس مرکب وارور او لکسی فعل مضارع تکلم نفس تکلم در ووغ نجلی بشوزد پرم
 ذات حقا که نجلی سنگ شکرسی هم قنادی می تر بوندن صکره حضرت شیخ نورانده رفتن
 حضرت رسولک صلی الله علیه و سلم روح پاکند خطاب و ایتید کلامه شروع ایلدی
 خدایت ثنا گفت و تجلیل کرد حضرت باری عزائمه کاشا ابدی و تعظیم ایلدی
 زمین بوس قدر تو جبریل کرد جبریل سنگ قدرک او کند بر او بدی یعنی سنگ بکنند
 قدرک قنده کند و سنگ قدری نه قدر اید و کنی بیلوب مقصوره بنا عراف ایلدی
 بلند لسان بیشتر قدرت نجمل بلند لسان سنگ قدرک او کند و نجیل در تو مخلوق
 آدم بهنوز آب و گل سن عالم معناده مخلوق ایدک و بهنوز آدم آب و گل ایدی
 کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین صد رتین اوست در بنیشکاه و
 کنت نبیا بود انوا کوا بود ز شمع زخ شمع نبوت فوز آب و زمین کل آدم هنوز
 تو اصل وجود آمدی از تحت الحقیقه اس وجودک اصلی کلک اول دین
 دیگر چه موجود مشرفه نیت کیه و نه که و اولدی سنگ فرعکند در ندا نم
 که امین سخن گوینت سگموز که بن نغنی دیدیم که بالادی ز آنچه من گوینت
 زیر ایوک کسن اول مدح و نشان که بن سکا یعنی سنگ و صنعکده دیرم تر اعزو
 ولولاک تمکین بیست سکا لولاک لولاک عنت و حرمت و قدرت نیز یعنی بوجده
 قدسینک مضمون شریف سکا جاه و رفعت نیز شای نوطه و بیست است بسکا
 طه و بین شایتر جده نغنی پسندین کوم ترا سکا نه مقبول نعت دیم که حق سکا و

سنگ بود و آنچه سنگند

نجیل تعظیم معنی سنگند

قدایت در اولان تا خطای بجزند

تَوَاصِلُ سِنِّ أَصْلِ سِنِّ
 وَ جُودُ أَمْدِي سِنِّكَ
 نَوْرِيكَ وَ جُودُهُ كَلِمَةٌ
 أَرْخَسَتْ أَوْلَادِي

لما خلعت الأفلاك

گوینت اولان خطای بجزند

عزیم سنی وصف جمیل ایلد ذکر ایلید وصف ایدوب ایندی آنک لعلی خلق عظیم دیک
 علیک الصلوة ای بنی الوری سنگ او زینت کلام اولسون ای قومک پیغمبری
 نه مانند بصیان کسه در کوه عصیان بسیلد در کوه رهن یعنی جهنم در قلم کرورهن
 و سبقت بر پرده جسم اولوب قالمق موندند در که دارد تو جو سیدی پیش رو
 اول سجده کسه بر سیدی پیش رو طوطه یعنی شمع طوته و نایع اولاد در و دملک
 بر روان تو باد اللهم سلائی سنگ مظهر روحک او زربنه اولسون بعضی کسند
 ملک لفظی فتح لام ایلد او قوداند سباق سباق منقلب کل در بر اصحاب و بزلی روان
 تو باد اول سلام سنگ اصحابک او زرب اولسون و سکا نایع اولندرک او زربنه
 اولسون من سنگ شستی و جنت له شفاعتی در رفت چهار بار کون رضی الله عنهم الحقیق
 سخن ابوبکر پیر فرید اولکس پیغامبر حضرت تلو تک نجی و مریدی اولان پیر ابوبکر
 حضرت تلو پیر و مرید ذکر لطف و ارور عمر بنی بر سر دیو مرید ابلیس جنگه
 و قوی شیطانک پیغمبری چو بر سر در خردمند عثمان شب ذنده دار او حی سیک
 کجی لری احیا اید بر عاقل عثمان در چهارم علی شاه و دل سوار در دخی سیک
 و دل سوار اولان شاه علی در خدا یا یحیی بنی قاطبه ای خدای کریم اولاد قاطبه تک
 حقیقون که بقول ایمان کنم خاتم که اخیری ایمان سوزی او زره ایلد یعنی که نیم
 روحی ایمان ایلد قبض ایلد اگر دعوتم رد کنی و قبول اگر نیم دعای رو و یا قبول
 این من سنگ بلند قدر کدن یعنی حضرت حق در گاه اعکاسند من و دست و دامان
 آل رسول بن دخی الم دخی آل رسولک انکی یعنی بو تلو شمع کسور دم دیر
 چه کم کرد ای صدر و خنده پی نه اکیلو رای مبارک این لوصاحب صدره ز قدر

بزرگوئی سنگ در

بزرگوئی سنگ در

کن خاتم معجزه در

در و سلا هم سنگند

روان بود و جاس سنگند

بی روان تا بوی سنگند

دل سوار و صف کس در

بزرگوئی سنگ در

کوه و شوق معنی سنگند

دارالسلام متعلق الاله
خطای بجز در اول طبع الی غیره
مستند در

مشقی در
مشقی در

ربیع بدرگاه حق سنک بلند قدر کردن اندر تعالی درگاه بند که بلند شسته
کدایان خلیل بر بلوک جماعت کدالوی اولالو همان دارالسلامت طویل
جنت تو نقل غنندن سکا طویل یعنی سبک ایلد اگر عاصی لرحمت کبر لوسنک پس
قدر کردن حق تعالی انک قاننده مد فاقص اولور چه وصفت کند سعده نام تمام
اک کالو سعده سنی بجه و صفا ایدر حال بو که سنک و صفاق حق تعالی حضرت اولا
علیک الصلوه ای بنی وآلام صلوة و سلام سنک اوزر که اولسون ای نبی
در سبب نظم کتاب و رافعی عالم بکشم بیب عالمک انزه ناسند جوق ملولاندم
یعنی اطراف علی جوق سیر و سیاحت ایدم بسر و دم ایام با هر کسی ایامی پس
هر کس ایلد بلش ایلندم یعنی بن هر کس ایلد امتزاج ایلدم تمنع و هر کوشه یا نتم
هر کوشون فائده بولدم زهر منی حوت یا نتم هر خمندن بر بشق بولدم یعنی
بن فسق جانسه که کندم بر فائده بولدم جو با کان سیر از خاک میزاد اگر چه که اطراف
عالمی سیر و جوق سیاحت ایلدم لیکن بشرا ذک با کله ری کبی تواضع اهل کوردم
ندیدم که رحمت بر آن خاک باد که اندر تعالی انک رحمتی او می کند اولاندر که
اوزر بنی اولسون **تولای مردان** این پاک بوم بوبال مملکت ار لرینک یعنی که
بو مملکت اولان پاک مردارک تجتبی را بگنیم خاطر از شام و روم خاطر وی شام
رومدن یعنی تمام زویک محبتدن قوروی اصلا میل قومدی و ریخ امدم که
زان همه بوستان با که حیث کله دی اول اقلیم ده کوروم و کمال بوستانن
ای دست رفتن سوی دوستان و دستد جانسه الی بوش یعنی الم بوش
کنک • ولی گفتم از مصرفند اورند کوهله یعنی کندم ایتدم مصرفن بس کور

گزارش منصفه در روم

وصفت ده اولان تا خطای بخوان

یکشم فصل منافع نفس حکم و حق

کوشه ده اولان همز و حد بخوان

آب کعبه
قور پارودی

تولای شسته و میند درم

کنور لر بر دوستان ارمغانی برند و دستلر قنند ارمغان النور لر مرا
کونهی بود ازان قند دست بنم الم اگر چه اول مصرفند نون بوش ایدی • سخند
سیرین زرافنده هست لیکن بوکت ابد اول قند نون لذت بگ سوز لر وارور •
نقندی که مردم بصوره حوزند اما شول قند و کله در که خلق آئی صورتلر یولر
که ارباب یعنی بکاغذ برند بل که اول کاغذ قند در که صاحب دلدر کاغذ ایلد بس
ایدر لر چون این کاج دولت سیر و اتم چون دولت فخری تمام ایلدم • بروده
ولاز شریعت ختم اول دولت قهر بنه ترتیدن اون باب و زوم یعنی بو کتاب
اون باب فقدم کاغذ دولتدن و ایلد بو کتاب در یکی باب عدلست و تدبیر و نای
بری عدل و تدبیر و رای یایی در بعضی بونلاری بیان ایدر بو محله زوم باب لفظی
مضاف اولق دخی جائزدر نکه بای خلق و نرسر جدای خلقی کوز و جوی لک
و رعایت ایلکی و حق تعالی دن قور قعی بیان ایدر دولت الملوک فی العدل
و دم باب احسان نهادم اسس لکن ایلکی نایک تملنی احسان قوم یعنی احسان
بیان ایدر که منع کند فضل حق را پس که انعام اولمشن کند حقا ک فضلند
شکر ایدر **الانسان عبید الاحسان** سوم باب عشق است
و شور او حنی ناب عشق و مستلکی و دیوانه لکی بیان ایدر نه عشق کی بندیدر
خود و روز اما ایلد عشق دکلدر که آئی کند و لرینک اوزر بنه زور جلد لک
اید بغلیه لر یعنی عشق حقیقی در عشق مجازی دکلدر یعنی شهنون بر مستلک
دکلدر **حدهت** من عشق و کتم و عفت و عات قدمات شریکها چهارم تواضع
رضا نجیب و در بی باب تواضعی بیان ایدر ششم و صفی و وقاعت کرین

شکر و زود ناله مستلک درم

بعضی کسین لذت حاصل بپوشیدن
و با علم انرا اسرار و اسرار بقصد اولان
بیشتر بودند ترسیدند از بعضی و نکه ایان
و بعضی کسین در احوال اولان با
صدا بیدارند
بیشتر بودند ترسیدند از بعضی و نکه ایان
بیشتر بودند ترسیدند از بعضی و نکه ایان
بیشتر بودند ترسیدند از بعضی و نکه ایان

در این باب نیز در این باب

البعضی باب قناعت اختیار آید یکی کشنیک و صفتی بیان آید به نغمه در از عالم
بیدخی باب توبیت عالم دن بیان آید **کشم در ازت کور عاقبت سگری باب**
صحت او زده متکرر ایک بیان آید **حجت القناعت کز لایبغی** **مجم باب توبیت**
و راه صواب طغوز یکی باب توب و صواب بولیدن بیان آید **دیم و در مناجات**
و ختم کتاب او یکی باب مناجات و ختم و کتاب بیاننده در **روزهای یون و وح**
ساک عید قتل کونده و کویک بیل **ساز و خرم بیان و وعید یکی بهرام**
او در سی مبارک تاریخ **زشت شصت فروز بود بجای و صحیح** **القی بوزون اللیث**
و زیاده آیدی که بر شد در این نام **رو آنگ** که در آید طول و اولدی بو اولو صلو
گنج **بماندست با و آبی گوهرم براتنگ آید گوهرم قائمدر** **هنوز آنجا کس**
اندر برم **انما هنوز خالذن بشم سیم او زده در** یعنی بهنم خالذن **قالدر معذبین**
فادر و کلم **تحفة العیفة حقیر** که در بر کولو **مصدق بیزمست** زیر الو اولان و زیاده
صدق و وحی وارور بو معنی **کولو لفظه مضان اعتبار اولد و غنه کوره در مضان**
اعتبار اولمبه معنی بویل اولور **بوده لولو وار صدق و وحی وارور** **و رخت بلندست**
در باج و بست باغده و رخت بلند وارور **وحی و رخت کونا** وارور یعنی وضع بس
خدا و وحی تفاوت آید **در پوشیدن عیب** **آلای خردمند با کیزه خوی** **کاه**
اول ای ابو حنیبلو عاقل **همه مند کشنید** **عجب جموی** **هنر لوی عیب استیجی**
بشتمد قنار هریرست و کور بر بیان **یر بیان و در بیان و منتش بود در زشتار**
اندر کون مسکوه یعنی قادر و کلم بو بخلین **بکتاب و وحی نالیع آیدم** ولیکن
سکالایق **تحفة کتورمگه** **قادر و کلم و بوب پادشاه اعتذار آیدر** **بناچار**

در این باب نیز در این باب

صواب بوز معقول معنی در

معنی کویک معنی در

نام بود آروصف یکی در

نموده اولان نام است

بیکر جموی و بوی و در

نقد شکت احدی
اعلام و اذای بولید

حشوش بود و در میان **البیانیک اور نکند** یعنی اینک آید پنبه و لستر او کور
تو کور بر نیایی نیایی **مخوش سن** اگر بر نیاید بکوز سوز لوم بولیدن **بجسور اولوت**
گرم کار در مانی **حشوم بنوش** لطفکدن گرم آید **نیوز و نیم حشوی اورت**
یعنی گرم آید کم سوز لوی یوزمه او رمد **ننازم بسر مایه فضل خوشش و**
کند و فضل **سرمایه سبده تنافخ ابلرم** **بدر یوزه** **و هم دستیش** **ولنگه**
المی او که که **کتورش** **شیدم** که در روز نامید و نیم کشتم که خوف و رجا کونند
یعنی فیما بین کونند **بدان رابه نیکان** **سخت گویم** **انده نفاخرتی** **عزیمه از لری**
ایولره **بغش** یعنی اندر ک بوزی **صوبند عامی** **لری نیک** **کناه لری** **عفو آیدر** **تو**
توبینه **آید** **سینم** **در سخن** **سن** **و وحی** **کریم** **سوزم** **ده** **الکرم** **کون سن** **مخلق** **جهان**
اوین کار کن **جهان** **بر او** **بیک** **خلق** **ایله** **کار** **ایله** **یعنی** **ایش** **ایله** **مخلوقوا**
با خلاق **انده** **جویشی** **سیند** **ایدت** **از** **آزاد** **چونکه** **بیک** **سیندن** **بر** **بیت** **سکا** **حوش**
کله و مقبول **اولا** **بمزدی** **که** **دست** **یعنه** **بیدار** **ارک** **حق** **ایچون** **که** **بنی** **تحقیر** **اندر**
الچک **همانا** **کده** **پار** **س** **ایشانی** **من** **ایله** **رض** **ایله** **که** **پار** **س** **ده** **بنم** **تالیع**
جو **مشک** **کست** **بی** **قیمت** **اندر** **حق** **حق** **ولا** **ایند** **اولان** **نعمت** **سند**
مسک **کی** **در** **بعنی** **حق** **در** **مسک** **قیمت** **سرو** **اعتبار** **سزا** **اولد** **وحی** **کس** **بنم** **کتابم** **و** **وحی**
پار **س** **ده** **اعتبار** **سزود** **انما** **غیری** **شهر** **لرود** **اعتباری** **وارور** **بوسوز** **همما**
لغت **چو** **بانک** **دل** **سولم** **از** **و** **د** **بوی** **طبل** **او** **آزی** **کی** **بنم** **شهر** **تم** **وصدام**
ایرا **قذن** **آیدی** **بعینت** **در** **عجب** **مسور** **بود** **بیابان** **ده** **بنم** **عیم** **اور** **نمش**
آیدی **بعنی** **حضور** **که** **کلمه** **ون** **اول** **عیم** **حق** **آیدی** **کل** **اور** **سعد** **سوی** **بو** **نشان**

در این باب نیز در این باب

در این باب نیز در این باب

در این باب نیز در این باب

در این باب نیز در این باب

در این باب نیز در این باب

در این باب نیز در این باب

شبهه در اول کتاب

شیخ سعدی بوستان جاننده شو خلق ایله کل کتوردی تشویق قفلن میند
وهند ستانه فلغل کتوردی جوو نمایشی اندوه پوشت ویاگی شینک
وفا نسل بوست تپلمش در یعنی اکار آخولیس کیدر مشد جو بارش کی
استخوانی در اوست اما چونکه آن اجسن ایچنده بر جکر دک وارد یعنی سوزلم
دخی ویاگی در در مدح پادشاه ابوبکر بن سعد بن زکی حذو الله ملک
مرا طبع ازین نوع خواجهان بنود بنم طبعیم بونک کی ده ویلی و طالب کل ایدی
سر مدحت پادشاهان بنود پادشاه لری مدح ابلیک موسی بو عیدی ولی
نظم کروم بنام فلان اما فلانیک یعنی پادشاهیک نامنه لوکت فی نظم اندم
مکر با گویند صاحبه لان مکر صاحب دلردی لری کی سعدی که گویند
بلاعت ونبود که سعدی که بلاعت طوینی قیدی در ایام نبوبکر بن سعد بنود
سعدی او علی ابوبکر که ماننده ایدی سز و گویند و درین زمانه جهان لا بقدر که
اگر آنک زمانه نفاذ ایدم اچلیس که سید برونان نو شروان که حسب گرم م
نو شروان عادلک زمانه نفاذ ایدوب ویدیک کی ان اولدت فی زمن الملک
العادل جهان بان وین برورد ادر عدل ایدی وین بس یعنی شریعه رعایت
ایدی پادشاه بنامد جو نبوبکر بعد از عمر حضرت عمر در صکوه رضی الله تعالی عنهما کینه
ابوبکر کی کلدی نبوبکر در مراد کند و بنک مدوحی ابوبکر در سز و فزان و تاج جهان
اول پادشاه عالی قدر اولندک بلنی سیدی و اولو لک تاج در بدوران عدلش
سزای جهان آنک عدل زمانه نفاذ ایدای زمان گرا زینت ایدک
ور پناه اگر بر کس نهفته دن الجایه کله نیاید بر این کتور آرام که بوانلیم دن

بیان در اوست
بسیار خواندند و با کمال کمال
مشیت

سرمه است بویزه همیوس اولف وین
واوچ والوورد و ایدو میند و انا بون
بوسنالی اولو در مشیت

کوی بونده طوب مغنک در بونج در
مشیت

بین اورد و سغدی کی در در
مشیت

بنازه اوجاز در
بنازه اوجاز در
بنازه اوجاز در

فطری لیا کیت العیق

عزیز زار و آرام ایدجک بر اولاز فطری کیت لیا العیق سعادت شول
نبو اچون یعنی شول قابوص می اچون که خلقک مقصودی انده حاصل اولور
بیت العیق کعبه در حوالی من کل لیم عیق خلق کعبه شریف کی آنک اطرافنی
طواف ایدر لر اراق یولدن کل کیت العیق زکینک معنی مصرع نانیه قید
اولندی سهولت معنی اچون علی کل صنایه باین من کل لیم عیق حوالی پس
جمع حوال در بندیم چنین لیم و ملک سیر بو بچینس خرب و مدک تحت کوردم
که و فغسنت بر طفل و بر ناپویر که طفل و جوان و پیر اوزره و ف در بنامد
برش در و ناک می کلدی اول پادشاهیک تحت بر عم در و لوی یعنی بر عم کین دن
که نینماد بر خاوش مریم که آنک خاطر ای اوزره در مریم تو مینش در و آنک
مقصودی حاصل مینش در طلبکار جیاست و امیدوار اول پادشاه خیری
طلب ایدی در و امید لودر خدا یا امید کی برار ای خدا شول امید کی پس
طو تر حاصل اید که اگر تواضع کند خوی اوست که اگر تواضع اید آنک خویدر
بو حال اذن عجب و کله بعضی سخی و بویست که مصرعی اولی مصرع نمانند و آنع
اولش در تواضع لردان زمان بگوست تواضع عالی قدر لردن و صاحب
جاه اولندرون ایو و مقبولدر کله کوبه بر سلمان برین یعنی کلامنک اوجی
کوک اوزرین در جنوز از تواضع سز در زمین بنوز آنوک تواضعن بلشی
بر اوزرین در یعنی ذبانه تواضع ایدی در اگر بر و سنی بینه جده خاست
اگر فقیر و ورشه نه فالقد و معنی نه فرقیته بولندی زیر دست افتاده مرو خد است
اما و شش زیر دست یعنی تواضع ایدی و ولتواند تعالی دوستی در نذکر

نوع واسع و نینمند در

که بخت مع سیر در

بنازه اوجاز در

بنازه اوجاز در

کوتاهه نده زمین در و برین

بوند و وضع سگ ایدو سگ
کوردن آنرا نعالی ندر کشته

زیر دست و غیره و این حال کس در

و نیز درستی قوی و قوی و صیغه
و ظاهر معنی است سوال اول در است

جمیعش زمان برود بویله دکلدر که اینک ذکر جمیل که لو کیده آلی نکته تبلیه بل
که جمیع عالمک معلوم در که صحبت کوم در جهان برود زیرا اینک کومیک او انک
جهان نگیدر یعنی آنک کومیک جمیع عالمه فاش اولش در ذکر جمیل است
بچه اولور چون او بی فرزند فرخ زناد برانجندین مبارک اصلو عاقل نداد و
جهان ناجهاشت باد جهان طومر یعنی جهان کلمه مادامکه جهان موجود در
یعنی قیامت دک زینی در ایام اور بجه آنک زماننده برانجش و بر مظلوم
کوزرسن که ناله زبیدا در سر بجه که بر ظالمک ظلمندن اقلبه سپی ال اوجی در
وظالم و قوی معسنة در استعمال اولینور بونده اولی ممکن دکلدر کسین رسم
و ترتیب و آیین ندید کجش باو شاه لرون کسه بوعادی و بوتیشی و بوقانو نی
کومدی زیدون بان شکو آیین ندید زیدون اول شوکتند بونی یعنی بونده
اولان عدل و دادی و لطف و کرمی و رسم قانونی کومدی ازان
بیش حق پایکایش قویست اول سبدن حق تعالی آنک قاننده آنک مرتبسی
قوی و بلند در که دست ضعیفان بجایش قویست زیرا ضعیفند که
الی آنک باو شاه لغی سبیل قوی در یعنی انلا ره رعایت ایدر انعام و احسان آنک
ایله ظالمه سیلت انکله چنان سایه کس در بر عالمی خلق عالم اوزره
عدل و کرم ایله انجندین کولک دوشدی که زالی نه پندیش از زکی در عجز رستم
ون یعنی بر ضعیف بر قویدن حذف ایله زال قوی و قوج زالد رستم ذکر نده دخی
لطافت وارور همه وقت مردم زجور زمان و کالی خلق زمانک جورندن
بنالند از کروش آسمان و سما آنک دونه سندن ایکلر در ایام عدل توای

نهاد خلقت طبیعت و روح مبارک در

شکوه و هیبت و عظمت معشای در

پایکای محض و معشای در

همه بویله و زمان معشای در

و جام عالمی معشای در

شهر بارز و لبیک سنک عدلک زماننده ای پادشاه نداد در شکایت کس از زورکا
کننده روزگار دن شکایت طومر بهر مد بوی سیم الام خلق سنک زماننده
خلقک از امنی کوروم یعنی خلق سنک زماننده خلقک از امنی کوروم
یعنی خلق سنک زماننده آسوده حال در بس لذنوندم سرالجام خلق اما
سندن صکره خلقک عاقبتی یعنی با شلوریند کجکین بلزم هم از بخت و خشن
و جام است هم سنک عاقبتی فوتلو بخندند که تا تاریخ سعیدی در ایام است
که سعیدی نک تاریخ سنک زماننده در که اول سنک سعیدانک نشان در
که تا بر فلک ماه خورشید هست زیرا مادامکه فلک اوزره ماه خورشید وارور
در بین وقتت ذکر جاوید هست بوکنابده اولن سبیل و بناوه سنک ابید ن
ذکرک وارور دفتر دن مراد بوکنابده و جد اوله کوره و دنیا وارور و چنانچه
کوره بووجه دخی جائز در بوعالم و دفتر بنین سنک ابیدی ذکرک وارور مملوک
از بگو نامی اند و خند سندن اول کلن پادشاه اگر بر ایوا کسب حاصل
اند بیلر اب عدل و دادور زینشیا سرت امور خند عجب و کل ذرا سندن
اول کلن پادشاه دن خوی استلوا و کزند بلر توور سرت پادشاهی خویش
اماسن کند و پادشاه لغک سیرتند سبق بر دی از پادشاهان پیش
اوک کلن پادشاه لرون مسقت ایله ک یعنی انلرون ایوا اولک سکندر
بدیوار روین سنک سکندر اگر چه طمش بوج دیوار ایله کیکر از جهان
راه یا بوج سنک جهان دن یا بوجک بولنی طار ایله یعنی سبب نیاد انکله
بولنی کدی قرآسه یا بوج کوز از نیست اما سنک کوز یا بوج سنک التون

بایله در مادام که معشای در

و جام عالمی معشای در

وقتت در اولن ماضی ایله

نامی در اولن با وجود ایله

زینشیا سرت امور خند عجب و کل ذرا سندن

یا چو جگر گزوه اصنافی مشبه به همک شبه اضافتی در نزد وین چو دیوار
اسکندر است اسکندر که دیواری کی بتوجیدن وکل در زبان او ری کاندین
 عدل داد بر شاه که بواسن و بوعدل ده بیست نگوید زبان من مباد سکا
 سپاس دینک ولی اولسون زهی بختیابین وکان جود بحسین ای سخاک
 دکتوب وخی ای کرم معدنی که سنگ برانت از وجودت وجود ارق لعی کرد رنگ
 وجود کن یعنی خلق عالم سندن فاس لونی در تبرون بسیم اوصاف شاه از حساب
 شاهک اوصاف حسابدن مشهوره کوروم نگنی درین سنگ میدان کتاب
 بومیدانی طارکتان صغیر کوان جمله سعدی املا کند اگر اول جمله اوصاف کلنگ
 سعدی بوکتان املا ابد یعنی بازه ممکن وکلدر مگر دفتر دیگران کند وخی
مگر دفتر دیگران کند مگر اوصاف کن او توری عیزی دفتران ابن که قابل
 اولاً رومانده ام از سنگ چیدین کرم بوفدر کرمک شکویندن عاقر قائم
 همان به که دست دعا کرم همان اول بکدر که دعا الین دویم یعنی بن دعایه
 ال قالدم جهانت بکام و ملک یار باد همان سنگ مرادک ایله اولسون
 و ملک سکایار اولسون جهان آویست نکره یار باد همان در ادبی سنگ حافظک
 اولسون بلند اخترت عالم از وخته سنگ بوسک بیدور که عالمی روشن
 ایلسون زوال اخترت من است سوخته زوال سنگ دشمنک بیدوزنی
 یقسون یعنی دولت زوال ایرت سوزن عم از گردش روزگار مباد
 مگر و غصه دن کوکلک اوزرینه عباد اولسون یعنی قلب که به حضور لقی اولسون
 و زادیته بر دل عبارت مباد روزگار که دولت سندن سکاغم اولسون که

زبان او کس کوی سخن آن عسلنده در
 اما بوی سخن کوی کسک بیدر
 جهانت ده اولان تا خطا چون در
 کلام مراد در کاف غنی ایله
 روزگار ده عبارت اولان
 تا خطا چون اولور سخته

کورن اسه صدر در
 بر خاطر بیادشاهان
 بر خاطر پادشاهان

آنلان دعا ایله که احبنا جالری بوفدر بلکه بوجن صده دعا ایله که مراد بوندن
 مصراع نابید ز طهری نایابی نیک اول سوزون مراد غنث ویاوه لکی ایلی بجمو
 و مدح وکل ایلی مکوبای غنث بر افلاک نه پادشاه غنث آبا غنی افلاک قودیه
 یعنی غنثک از دیوانه دعا بکوردی اخلاص بر خاک نه دنی اخلاصک
 یوزرین خاک اوزرینه قو یعنی پادشاه اخلاصه فندر بطاعت بینه چهر
 بر استان طاعت ایله یوزی استان حق اوزر قو که یعنی پادشاه اخلاصه
 فندر که این است بجاوردن زیر اطو بیلر که یعنی اولولر که صراط مستقیم
 بودر اگر بیدن سر بیدین در بینه اگر بیدن ایسک ننگی بو فینو اوزن عبودیت
 بلشتی قیوب طاعت و عبادت اوزن اولدن کلاه جزا و نری اوزرینه
 خداوندک کلاهین بلشکن قوی یعنی ترک ایله بدر کاه زمان وه ذوالجلال
 ذوالجلال اللهم در کاهینه چو درویش بیش توانگر بنال چو طاعت
 کنی لبس شاهین پوش چون که حق تعالی حضرت بکرینه طاعت ابره من شاهین
 لبس کبیده یعنی طاعت وقتنده پادشاه لغی ترک ایدوب تو اضع ایله چو درویش
 فخلص مراد حوش منحص درویش کی نغان کتور و سوز ایله که بروردکا
 توان کر تویی کرای عالم بیلمی پادشاه غنی سبب نوانانی درویش درو
 تویی درویشی بیلمی یعنی دوق و بزجی قادر سبب نه کشورکنیم
 نه زمان ویم نه اقلیم فتح ایدجی هم نه حکم ویرجی هم یعنی پادشاه و کلم یکی از
 که ابان این در کرم بودر کاهمک که الزندن بر کدایم در کرم
 ملکوشن شو دجای شست پادشاهان را جز از صف تعالی صف تعالی

درویشی در وصف کوی دریم

نه از صفت در سنگ
 نه از حاضر بمعنی قو نهادن قوت
 جاده اول در طلق و لغع سوز
 بنین ده اولان منزه خطا کور
 زو ما در وصف کور سنگ
 لبس کلام ایله کلام صدر و کلام اید
 صدور
 توانگر بنال درویش غنی او کتور ناله
 از کوی کای ایله بنال او حاضر در کله

چه بر خیزد از دست و کردار من بنم علم اللذن نه فالقار یعنی حاصل اولور
ساکر دست لطفت شود با من نو بخیر و نیکی و هم دست و رس خرابیک
اوزره موت ویر و گرنه چه جز آید از من کس یعنی اگر سز خیزد و ابیک اوزره بجا
توت ویر میس بدن کسب نه خیر کلود و نه فایده ابر بشر و مانو نبوی الالبانه
علیه توکلت و البه ائیب حدایا نو در کار خیرم بدار ای خدا سوس خیر ایش
اوزره طوت و گرنه نیاید از من هیچ کار بوق بدن هیچ ایش یعنی ابو عمل کلتر
هیچ کار ذکر مطلق و اراده متبیه قبیلند در زبانه کار نیک بنیاید قبیلند
تقدیر بند در دعا کن لب چون کدایان کسوز دعا ایلد کچه کد الکرچی
سوز اخلاص ایلد اگر میکنی پاوت ای بروز اگر کند وزده بارش املق
ایدر ابیک کسب کوردن کشان بر درت کوی غلبش لرد کوردن کشان لوس
سنگ قیوک اوزره نو در استان عبادت سرت سن و خباشکی عبادت
استانی اوزرینه قوی یعنی جنک طاعتنه حمد ایلد زهی بندگان خداوند کار
حق تعالی نیک بنده لرینه ابو خداوند کاد در کار او ات مبالغه در شک
اخرینه لاحق اولور ستم کار بر خیزد کارچی در کاف فاسی ایلد در اگر چه عوام
کافی بوی ایلد او قورلو خداوند را بند حق کذار حق تعالی نیک لرینه اطاعت
ایذی قول یعنی عادل باد شاه حق تعالی نیک ابو حاکمی اولور که انداز بس
حق اوزرینه حکم و حکومت ایدر حکایت یکی دیدم از عرضنده رود بدار
رود باده اسنده برینی کوردم که پیش آمدم بر بلنگی سوار او که کلدی بس
بر بلنگ اوزره سوار اولمش چنان بهول از ان حال بر من شست

و نو اگر غنی شستند و در در

کرو کار کاف و نیک کسب ایلد در

دست و سرت در اولان تا خطا بچون

حق کذا رو صفت بچی در دم

۱۱

۱۲

۱۳

اول حال دن انجلیس بنم اوزرینه قور قوا و نور روی که تر بسیم بنای دقتن
بست قور قور دن کمتکک ایاغی بغلدی بستم کنان دست بر لب
کودت اول غز بستم ایدر ک الی طود اعنی اوزره طوتدی که سعوی همدا ر
آجی دیدی شکنت ای سعوی شول شسته که کوردن کعبه طونه تو هم کوردن
از حکم و او هیچ سنده نبی چندین اللهم حکم کن بیون جورم که کردن نه بیاید
ز حکم تو هیچ سست حکم کد نه هیچ سنده بیون جوریمه خضر شیخ رحمة الله تعالی علیه
بو مذکور اولان مذکور بشده اشارت ایدر که اول سعاده سبب رحمة اطاعتش
بر عزی شسته کل امیش جو حشر و بنومان در او ربود چون حشر و حق تعالی نیک
زمانی ایلد اولابنده لرینه عدل و داد ابرم بود چه در حق جانور و انسان و مانند اول
بو تقدیر چه بنومان اولان بابانی معسکته اولور خدا باش نکه میان و باور
بود حی سجانة و تعالی حضرت لری غراسمه جمیع بلاد انیک حافظی در و هر جنس و صده
انیک نکه میان اولور حی است چون دوست و آرترا چنکه حی سجانة و تعالی
حضرت لری سنی دوست طونه که دوست دشمن کدار و ترا حی لدر که سنی دشمن
النده قوی یعنی انیک اوزرینه سنی غالب ائینه ره اینست روی از طریقت مشاب
طریق بستیم بود طریقندن بو ز جورم یعنی بو سز لوک دو کچی سے طریقته مستحق
بو سوز لرم ایلد عمل ایلد که کخبیل طریق ای که قادر او کسب سینه کلام و کلامی که وار
بیاب آدی قوی یعنی جهی ایلد و شول مراد که طلب ایدرس یعنی بول بولور کس
من طلب سنا و جد وجد نصیحت کس سو و مند آیدش نصیحت او کسینه فانی
ایدر کلوز یعنی شول کسینه تاثیر ایدر که گفتار سعوی پسند آیدش سعوی نیک

کلامی که در این کتاب است

کلام کاذب و سبب آدم

آدم محمد معاصر

شکستنی معنی در کلود

داور حکم معنی اولور معنی

هیچ نانی جانر معنی در

بنومان در اولان بابانی معسکته

و کاست لطفت کسب کوردن معنی

مشاب نانی حافظ در سینه کلام و کلامی کاف و نانی

سوزن کا کام مقبول کلمہ حکایت حکایت کند از بزرگان دین و بن اولولریه
 حکایت ابدولر حقیقت شناسان عزیز الیقین آید دین اولولوی
 که عین الیقین حقیقت شناس بود که صاحب دلی بر بلک نشست بر صاحب
 دل بر فیلان او زین سوار ابدی همی و اندر هواری بدست صاحب
 دل آئی بود عذکی سوردی و النده بر بلان یکی گفتش ای مرد آه جدای بس
 بر کند راست کلوب اکا ابدی ای حق بولنگ اری یعنی انده تعالی بک دوستی
 بدین ره که رفتی مراد ^{برخاسته} بویوله کندک بکابول کوسه تا که بن دخی سسی
 ابدوب ایوم چه کردی که درین رام نوتد حق تعالی حاضرند لایقند اشکد
 که مرخی حکام مطیع اولدی بکین سعادت بنام نوتد سعادت نیکو سنک
 نام که اولدی یعنی بس سعادت اشکد بگفت از بلنگم زبونت و مدار
 صاحب دل اول کسبه ابدی اگر قبلمان و اگر بلمان که نیم زبونم و مغلوبم
 و کربیل و کورکس کفنی مدار و کوفیل و کورکس نیم زبونم اولور ابه عجب طوفند
 یعنی بخت ابدی ^{حکایت} شنیدم که در وقت نوع روان اشندم که جان جگشیم
 وقتند به از جنس کفنت نویسن روان نوشروان او غلی هرزه بویله
 دیدی یعنی نوشروان عادل حالت زعده او غلی هرزه رعایانیک رعایت
 اندکند بویله دیدی بخت ابدی که خاطرنگ دار درویش باشن
 درویشک خاطرین صلیحی اول یعنی رعایا به رعایت ابلک او زین اول
 که سکا اذن مهم و لازم بریند یوقد ندریند اسایش جویش باش کند
 آسایشک قبوسنده اولد آسایش اسم مصدر در باش دخی او حاضر در در

وصاحب دل ولی و اهل سوزن کند
 و نکتہ در این معنی در اسما بون و اول اول
 معالی اولدر
 و هواری بود

کنند نفس معنی بوزک نشید
 ملاحظه

رام مطیع معنی در رام معنار
 ملاحظه

کوکس با بوش و یکبار بود در کورکس
 کاف اولوی کاف تالی در ملاحظه

کعبه خاطر و مویش باش تقدیر در
 باش حاضر در ملاحظه

در این حکایتها اشارت در دو بار اول و دوم

رواقیان سلطان در

چاره طلبین و اسرار

بمنگله

در این معنی

نیاست ایداند روپار توکس ای هنر زسنگ دیار کند و کلنتر جوات
 جوین جویی و بس چون که سن الجوق کند و آسایشک و آسایشک طلبین بن
 نوکید الجوق و این و ارنیک فقط مغنله اولور نیاید بزوبیک دانالند
 دانانیک قاننده مقبول کلمه ستم جمع و کورکس و کورکسند جوین او پیش
 و قور و قیون اجدند اول یعنی بر ظالم رعایا بی خراب و بیاب ایلید و پادشاه
 آندن غافل اول اول ملک خرد بود در ناز و نوش پادشاه کم ناز و نوش
 پیش اشغالتی چه دار و بیا کیم دین کورکس مذکور و نه قولن طو بر ظالم دن
 زیاد ایدینک و ازین بس بریناید که بنیای خود جوق یوقار و کاندک
 بنیادی بکنند که نهاد بنیادید توپودی اول کسند کم برافز او بنیاد فودی
 پروباش درویش محتاج دار بوری محتاج درویش رعایت قبل همان ایل
 کت شاه ار رعیت بود نایج دار زیر ایدادش رعایان تاج دار اولور
 یعنی پادشاه رعیت بیاید و معاوضتله پادشاه اولور رعیت جوین خند
 سلطان درخت رعیت کوکبی درویش سلطان درخت کبی در رعیت اسم
 اولوب خندند او اولمخو اولدی لجلدن بیخندد جایز در رعیت ای
 از بیخ سخت ای او غل درخت کوکدن برک و محکم اولور ممکن تانوا ای
 خلق پیش ما دام که قادر رس خلق کوکدن مجروح انده که کوکبی کبی
 بیخ جویش اگر خلق کوکدن مجروح اید رس کند و کوکبی قویار رس
 یعنی کند و سلطنت که زبان اید رس در رس اگر چه باید رعیتیم اگر
 سکا طر و قبول و و اسع طریق کرک لینه ره پارسایان امید و بیم اولور

شاهان جوین اسکنند

بند بود اسکنند

باش خلق اسکنند

تا نوا ای و اولین تا اسکنند

باید در رعیت اولور

سوزن در خون

صلح الملوك يوقى رز اول خوف و رجاء و طبعت شود و در الجوزى عادت و خوي
اول و ركنيه عاتق و صلح خلق بد اسيدي بيكي و بيم و بدي بس ليلك اسيدي ايله
و بر اول خوف ايله بونك ما بعد بين و اول بن بيلر بون نغير و روشن ايدر
كواين هر دور و پادشاه يافتى اگر بوايكى حاضرى پناه بولدك اول ايكي
حاصلت و بر پادشاه بولدك ايله در اوليم ملكش پناه يافتى اينك اقليم بند
و ملكندش پناه بولدك اول ايكي حاصلت بودر كه بخشايش ايله بر ايميد و ار
ك ايميد لوي بخشايش كمتور يعنى احوك و تزحم ايله با ايميد بخشايش كروكار
انده سجانه و تعالى حفر نلر بنگ كند و بر بخشايش ايش ك ايميد ايله كوزكش
نيا ايدرسند كند لوك ضرورى اكا مقبول كلميه يعنى كمينه ضرر اولدغى الهينه كمر
كه در ملكش ايد كوزد كه كند و نيك لطفه ضرر و زيان كله و بو خوف اين اول ايكي
حاصلت بود و كرا و نمان دور و كرو و صورت لى اين حوى نيت اگر اول پادشاه
بنك طبعته بو خوف و رجاء خوي يوق ايله در ان كشور آسود و كي بوي نيت
اول مملكته آسود و لى رايحسى بوق در و راحه يوق در اگر بياي بند رهنما
اگر اياغك بلغلا بيه يعنى اول كشورده تا نامل ايدوب اوغلك و تبه ك حاصل اولد
ايه رهنماي او كرا طوت اول پادشاه نك ظلمه راعى و صبور اول و كريك اولى
سجود كير اما اگر بر ستوار بنگ كند و كك بنگى طوت يعنى كرا اول شهر
خلقك بوق ايله اول ولايت نوك ايدوب بر عيزى مملكته كيت سوارى و اول
يا خطا بچون دور و راعى در ان مرز كشور نخواست اول سوزون و اول كشور
وسعت و حصو و استمه مرز كشور سوز و مملكته در مسمه و راعى اولن يا

طبعیت و عادت خون منقلب

ببیند مملکت دور

بوی آسود و لطفه بوزد

لطف ذات و طبعیت منقلب

۷ خلقك
مرز سوزور دور
كشور اقليم دور

سوزن كرا حصار دور
مستورد

يا اقصا دور كه دلتنگ بى رعيت رشا كه رعایای پادشاه دن دلتنگ
و بجه ضرر كوره سن و مستكبران دلا و همش دلا و مستكبه دن قورمده بس
مستكبران جمع در مستكبر معضنه اولور و ذك و كوز سرد و او بر سر اولك
دن خون ايله انده تقالاد دن خوف اينتر كو بونده كه منصفه در و كركشور ابا و
بينه بجواب كير و مملكت دن دوشنده مهور كورر بو مصلح كشور كرا بلغندن كنايه
و كشور اقليم و مملكته معضنه در اباد بيمور معضنه در كه دار و دل اهل كشور ابا
اول پادشاه كه شهر خلتنگ كو كلن خراب طونه خرابى و بدنماي ايد رجور بس
مملكه خراب اولمق لى پادشاه لوك بدنما اولمق لى جو در دن كلور يعنى ظلم
كسييد اولور بزكان رسيد اين سخن رايغور اهل بعيرت و اوراك اولان
كند لربو سوزك نهايت و حفتينه ابرو شلال و ظلمك بو رتبه و ضرر لر بس
كور لر رعيت نشايد بس لوك كشت رعيتي ظلميله و ملك اولماز يعنى بس
معقول دكلدر كه هر سلطنت را بنا ميندشت ذر اربابانك هم كسيه
پادشاهك معوس لر بيدر و بسدين ظاهر لر بيدر ^{مروند و بخشنند لطفه اهل دور} فراعات و همتا كند از بهر خویش
و همتا رعایت ايله كند و كدن او نوری كه انلرون بوقدر فایده طوفن سن
كه فرور خوش دل كند كار بيش زبر اخوش دل اولان ارغاد ايشه زياده
اشل مروت بنكند بدي با كسى مروت او مملكه دكلدر رشول كسيه و از لى
و ظلم ايلك كوزوبن بيشى بنكولى بس كه انذن جوق ايلك و فائده كورمش
اولكسن پادشاه جو دكوى خلقندن بوقدر فائده كورر عشر و خراج كى
و سا بر نو ايدكى بونلره ظلم و حيفت ايلك لطف و مروت دكلدر حكمايت

و اعاد ممتان بونلره

همه سن قوم چه

كشور بونلره كرا اقليم دور

مرز ارغاد سوزور

دو كار بيشه كرا اقليم دور

شیدم که خرد و بشیر و بیدگنت استدم خرد و اوغلی شیر و تایدی در آن
 دم که جسمش زود بدن بخت اول دم ده آنیک کوزی کورمدن ایودی یعنی
 موت مورا ولدی ران باش که تا هر چه نبت کنی هر که نبت ایدر آب کس
 آنیک اوزرینه اول یعنی که هر که مراد که رانی اشد اصل کنی اندن منع اتم و
 نظر در صلاح رعیت کنی امارت عبتک رعایتند و صلاحند نظر ایدر سن یعنی
 بو خصوص و عقلمت اوزرینه اولین الالفی سیرا عدل و رای سن
 اگاه اول صغیر عدل و رایدن باش جو ریبسن که مردم دوستت نبیچند
 پای که خلق سنک الکن اینچو ریبی یعنی سنی که اتمیه لو که زو رعیت
 زبید او کو زبیر رعیت ظلم دن جو کند نام رشتن بکنی ستر اول ظالمک
 قبیح آوین همانم شهر ایدر بس بنیاید که بنیاد خود جوق زمان اولمار که
 کند و بنیادی بکند آنکه بنیاد بنیاید زوی اول بادشاه که در زمان خود
 یعنی مشول بادشاه که خلق ظلم ایدر جوق زمان که آنیک سلطنت بس
 زوال ایدر بشیر خرابی کند در کشیزدن فلیق اوزی اذراب ایدر بنیاید آنیک
 دو و دل مستند پیره زن لیکن وی عورتک بدو علمی و آبی گبی خراب و بیاب
 ایدر یعنی بوندن زیاده خراب ایدر و بیکدر جراحی کند پیره زن بر و خفت
 بر جراحی که بر طوطی عورت شعله لندردی بس دین بلی که شهری بسوخت
 جوق کورمش اولاسن که در شهری تمام یایدی یعنی آنیک بعد عکیده تمام در
 شهری آتیه یاندردی ازان بهره و در قران کبیت عالمه اندن دیار
 نصیبورک یعنی اندن سعادت لورک کیدر که که ملک رانی باصافیت

هر زویش ران اوغلی رو خرد و هر
 اوغلی رو بشیر و بشیر اوغلی

تا نیچی سراز عدل کرای
 بیاید

دوستت و ده اولان تا خلق بکون

شکر حکایه

حکایت عدل در شهر و در
 اولن صفت و کس ایدر

دو و دل بد دعا و آه و در
 منت

ز سوره زن طهر و در دم
 دین

زیست که بادشاه بندد انصافند و برلدی یعنی که خلق عدل و داد ایدر
 چو نوبت رسد زین جهان عویش چنگه بو جهاندن آنیک غزبنه نوبت ایدر
 یعنی دارفندان دار بقایه رحلت این قرحم دستند و بزبیر بس آنیک
 زبیر سی اوزرینه قرحم کوندر لو یعنی حضرت الله علیه اکار حمت استون و بر
 بدو نیک مردم چون که بگذرد خلقک ابوسی و بر ازی چون که کور یعنی که
 اولور لار همان که نامت نیک برند همان اول بگذر که سنک نامک ایدر
 ایدر بار این لور یعنی خیر و عابد با و ایدر که معمار ملکست بر مبر کار بس
 ملک معمار ایدر یعنی اندن خوف ایدر ادم ملک معمار ایدر بس
 بداندیش منت آن خو کو و خلق سکا و از ظن ایدر خلقک فان ایچو
 که نعمت جوید و در از خلق اول کس که سکا فایده طلب ایدر خلقک بس
 ظلم ایدر که ریخت بدست کسای خطاست اول کس که لورک الذره ریخت و بس
 سرور که خطا در که از دست شان دستها خدست که اندار که الذن ال
 خدا ایدر یعنی اندر که ظلم الذن رعایا حق تعالی حضرت ال فالدر و بس
 بدو عا ایدر لور سکو کار بر و در بنیددی ایوانی بلیج یعنی رعایای ابو
 کسیت سلیم ایدر بادشاه بر اولن و ضرر کورفر جویدر و ری جسم جان خودی
 چنگه در افکند بسوسن یعنی ظلم رعایا اوزرینه حواله ایدر سن و ظلم
 رعایا دن و ارمال کنور و کندن اولوری اکار رعایت ایدر سن فی الحقیقه بنه
 کند و جانبک دشمن سن زیرا که آنیک سببه و بنیاد سلطنت الکن کیدر
 و عقیده عذاب گرفتار اولورس مکافات موزی بهالش مکن ظالمک

بداندیش اصفه کنی در

بیتن احوال

برادر بوندن برادر و در

زبیر و زبیر کنی در
 زبیر و زبیر کنی در
 زبیر و زبیر کنی در
 زبیر و زبیر کنی در

ناست و اولان تا خلق بکون

خدا ترس و صفت کنی در

رنگ کار بر و در صفت کنی در

خواری و اولان تا خلق بکون

مکانات بر اینستند در این کسر
لام اید جابر و زینب

چون مایه المافی ابله بیخشن بر آورد باید زین که آنک کوکبی دین
چون من کرد یعنی هلاک آنک کرک مکن صبر بر عامل علم دوست ظالمی
سوی عامل او زینب صبر ابله یعنی آمان و رمیوب هلاک این چه از فریبی
نشدت کند دوست بچون زینب لکن او توری اینک در بنه صومنی
کرک چه بودند علت ایچون در سر لوک باید هم اول برید قور و کایشن
هم مینوی لری بر نردن اول کسک کرک نه چون کوسندان مردم درید بس
قور و کایشن اول وقت کسک کرک که چون خلنگ تینون لری بریدی یعنی ظالم
ظلمی چوق اولما زدن اوک و خلنگ سالن المازن مقدم هلاک آنک کرک
حکایت خوش گفت بازار کانی سبر نه لطیف دیدی بر ایر بازار کان چو
گودش گرفتند از دان به تیر چونکه حرامی لواوق ایله اینک اطرافنی
طوتدی لری ایر بازار کانی سوزی بودور چومر دانی اید از زن زنان چون
که حرام برون ارلک و هماد لک کلود یعنی کلمر چه مردان را و چه چیل
زنان ایلک کرک اولری نه عورت بلوکی نه اکسک مابینه و فو بودور
زیر مردان لشکر چنگ ایچون و بول لری حرامی لرون حفظ ایچون در بس
چون که حفظ و حراست ایلد نه فزق اولور شهنشه که بازار کان زکلیت
شهنشه بازار کان بروج ایلدی یعنی ظلمه ریجیده خاطر ایلدی در
خیز بر شهر و لشکر سبست اول ظالم پادشاه کند والدی ایلد خیر و فایده
نبوس شهر و لشکر او زینب بغلدی گجا ایچون کوسندان روند بس
عاقدرک اول بره چن کیده لری یعنی کتزلو جو اوازه رسم بد بشود چونکه

درید معنی برندی
کند بود که کند و کند
مردم دوست

کند بود که کند و کند
مردم دوست
کند بود که کند و کند
مردم دوست
کند بود که کند و کند
مردم دوست

بازرگانی در اولان یا بعد ایچون

شهر در آنهمه اولدی
از او محال فتنه زده
اول

نیکو با کسالتی لاری

بوند و از او خرد در

اول ظالم پادشاه یک بران عاوتنگ او از پستی اشد لری نیکو بابت نام نیک
و قبول سکا زیاده لاری اب ابو و مقبول نام نگودار باز رحمان رسول
ایوطوت بار زکان و الجئی ایوطوت بزرگان مسو ایچان پرورند اولوری
و مساولری جان ایلد سلار و رعایته اذام ایدر لری که نام نکوشان عالم
برند زیرا اندارک ابو آدرین علمه ایدر لری و اطراف علمه کوملین نشن
ایدر لری بودی بو تغدو چه که علت او را سبب گودان مملکت عنزیب پاتینه
اول مملکت خراب اولور که خواوا آزرده کرد و عنزیب که غریب اول مملکت ن
ایچمنش دونه و بریشان خاوا اول غریب ایشنا بلش و ستاح دوست غریب ایشنا
و ستاح دوست اول یعنی ایدر رعایت ایدر که ستاح جلاب نام نیکوست
زیر اسباح ابو آدی جلب ایدر و مملکت لری ایدر لری در بود و غنی جابر در در
غریب ایلد اشنا و سباح ایلد دوست اول وجه ثانی او زره ایشنا و ستاح و
دوست و صف ترکیبی اولور اولماز نگودار حیف و مسافر غز مهمانی بس
ایو مسافر غز طوت و در سبب شان بر حذر بلش بنز و اندر که ضرر بیندن
یعنی اندار دن سکا ضرر ایشمکن دخی جزنا وزره اول زینب کانه در هیز
کردن نیکوست یا و که دن احتراز ایلک مقبول در که دشمن توان بودور
روبی دوست زینراد دوست یوزیندن یعنی دوست مسورتندن دشمن اولن
ممکن در چه نیکی طمع وارد آن بی وفا نه ایلک ایلد طونه اول ظالم که پسته
دعای بدش در قفا اینک اردینده بر اوز و عا اولا نه کونا و سنی بیجان کی
نه فتنه اول و نه بیچاره سزا اول نه زجر نطا اول بیچاره کی نه بر اعز و دن دخی

بیشتر از این در

چند روزی که

بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در
بهرت در اولان تا خطا ایچون در

مستغنی بکنند بر نفسی که در دست
مستغنی غلط در کتاب در دست

زجر و ظلم ابله جو یا و آیدت نام شاهان پیش چونکه سنگ خاوا که کلور اوگ
کجن باو شاه لرک نامی همان نفس بر جوان او عهد خویش همین گام و نام
طرب داشتند همان مراد و ناز و طرب طوتد بلر با او بر نفسند و بگذاشتند آخر
کتدیلر و آلی تو و بلر فد جان خود را بسزای قدر کنند و قدیلر که یعنی چون دن
زماندن با نکه خدمتکار لوک و سنده لرک و سنده لرین زیاد که هر کس با بد
پرور و عذر ز برابر دن هر کس خیانت و عذر کلر چو خدمت گزار زندگود
کاسن چونکه سنگ بر خدمتکارک بر اولاً حق سالیانش را موشن کن
اینک بی بدل لره اولان خدمتک حفتون فراموش ابله کرا و راهم دست
خدمت نیست اگر بر لرک اینک خدمت الز بغلدی اب تر اید کرم همچنان دست
هست سنگ کرم او زره اولکی کبی ندرنگ و آردر ابله کار عایت انماک
روت و کلدر روز ^{بسیار} شنیدم شاه پوروم در کشید اشتم که شاه پور اسم اولدی
چو حسن و بر شمس فلم بر کشید چون که حسن و اینک و طبعه سینه قلم چکدی یعنی بس
و طبعه سی کسدی جو شد حالش را بی نوا ایستاه چنگ اول شاه پورک بس
حالی فقیر لغدن شاه اولدی نوشت این حکایت بزرگ شاه بو حکایتی بازوی
و شاه خسروک قایت کوندری جو بدل نو کورم چو ای خویشتن
چونکه کند و جوان لغم بدل اندم یعنی نازک لکم دن عری چون کجا و سنگ
خدمتک حرف اندم بهنکام بری مرا نم ز پیش بر لرک وقتند بنی اولکلدن
سورمه ویدی حضرت شیخ رحمانه علیه بودن صکره موفت بیانند شروع
ابلدی حکایت دن مراد بو کجن بیت در غریبی که بر فتنه بلندش بر غریب

بهرای احوال و در معنایست در
بزم بود و بیک معنایست در

شاه پور با عجم بر نوا کت اسم در کم خن و اینک بس بر شمس
صدایش در اول اجداد من قبول اولش بودی دم و کتبه
خاموش اولدی معنایست و یکدی رسد

چونکه سنگ بر خدمتکارک بر اولاً حق سالیانش را موشن کن

نو کورم چو ای خویشتن

لانرا

مستغنی بکنند بر نفسی که در دست
مستغنی غلط در کتاب در دست

بر غریب اینک باشی بر فتنه اولای یعنی شتی و بد بخت اولاً میا زاری بیرون کن
از کشورش آنی انجمنه همان کشور دن طشره ابله تو بر جسم بروی گیری
رو آست سن اینک او ز رینه ختم طو بنینه سن رو او رو معقولدر که خود
خوی بد دشمنش در قفا زیر اندونیک اول نام معقول خوبی اینک او دن
دشمن دور و لو بار سی بلکش زاد بوم اما اگر اول بد بخت فارس لو اولا که
انده طو غمش و پیوش اولاً نضعاف بونست و سغلاب ووم انی ضغانه و
سغلابه و مری کوندرم شاید بلا بر سر کت کمنک باشی او ز رینه بلا حوال
ایلیک یعنی کوندرم که لابق و کلدر هم انجا امانت مده تا بخت هم او راده
اگاقوشغده که امان ویرمه که گویند بر کشته باوان زمین ز برادر لرک خراب اول
اول مملکت کوروم آیند بیرون چین اول مملکت دن بو چلین کمنلر طشره
کلور لا یعنی حاصل اولور لر عمل کرده بی در منم شناس و کور عمل و بر ابلک
در منعه و بر که یعنی عمل اگاو بر که که مغلس نوار در سلطان مهرس زیرا که
مغلس سلطان دن خوف ترس و ار که اله چو مغلس فرود کردن بدوش
چونکه مغلس بیوش اشغ او موزینه التدی از تو بر نیاید دگر جووش
اول مغلس دن نغاندن عیزی که و نشه حاصل اولماز جو مشرف دو دست
از امانت بداشت چونکه امین ایکی الز امانت دن طوتدی یعنی اماندن
النجکوب حیانتد بشدی بیاید برو ناظری بر کت آنوک او ز رینه بس
بر ناظر حواله ایلیک کرک و را و نیز در ساختن با خاوش اگر اول ناظر اولان
کمنه امینک خاطر ایله و وزدی ایه یعنی حیانتد اتفاق ایلدی اب ز سر

دشمنش در قفا بر سر کت کمنک باشی او ز رینه بلا حوال

مستغنی غلط در کتاب در دست

مستغنی غلط در کتاب در دست

مستغنی غلط در کتاب در دست

مستغنی غلط در کتاب در دست

کس

20

خداوند بفرستد که برین درین

ز مشرف عمل برکن و ناظرش امین دن و آنیک ناظرین عمل تو بر یعنی بکین
و غی مغزول ایلد خدا برس باید امانت گذار امین اولان کسند حق سبحانه
و تعالی حضرتدن و غنم خوف ایچی کرک امین کز نور رسد امینش مدار
که سندن خوف ایدر ای امین طومند زیرا و ایم آنیک ایلد بیلد و کلن آنیک بس
احوالند مطلق اولاسن امین باید از دا و راندیشناک امین انده تعالادن
و غنم خوف ایچی کوکدر و مذرف دیوان زجر مهلاک دیوان غلندل غنیشدن
و شکچی مهلاکندن خوف ایچی کرکند بیفتان بشمار و فزارغ نبتین
صباح و صائی و فزارغ او نور یعنی حساب ایلد و فزارغ اول که یکی رانینی امین
زیرا بونودن برین امین کورن دویم دیرینه هم قلم ای حاجت که یکی دن هم
جنس اولابری بری ایلد تمام دوست اولالو نباید دستا و دیر یکی هم بر
بر بر بیلد کوندر مک کرک یعنی مقبول دکلد ز بر کس کاه زور جده ای که
هم دست کورند یار نه بیلورس که هم دست و بار اولالو یعنی اتفاق این لر
یکی در زبند یکی برده دار بری حرامی و بری برده دار اولالو یعنی ستر ایچی اولالو
چو در داند زهم پاک دارند بیم چنکه حرامی لو بر بر بندن خوف و قیو طومند لر
رود در کار وانی سلیم کاروان خلقی اورناد صباغ و سالم کبدر یکی را که
مغزول کروی زجا برین مرتبه سندن مغزول ایلدک جو چندی بخش بر آید کناه
چونکه بر بجه زمان کله آنیک کناه برین بفشله واکه کبر و بر منصف دیر بر
آوردن کام امیند وار امیند لوک مراد بر حاصل ایلدک به از قید بندی
سکسن هزار بیک مجبوس اذاد ایلدک ن بکدر نویسنده را کرسنون عمل

شرف امین معنیست اولور
1-
امانت گذار و صفت کوردر
2-
فرستاد بوند و فرستاد معنیست
3-
رفع قول و نفس معنیست اولور
4-

لم جنس معنیست

بشمش کناش غنم برین درین جانرا

کاروان اولان کسند

کاتبیک اگر عمل استوی بیفتد نبرد طنابنا منل دوشه امیندن کسند یعنی مغزول
اولا منصب امیندن کسند بزمان بر آن رسته داد که اگر خدمتکار لو او زربنه
عادل یاوشه پدر و ارحم آور و بر بر بابا او غلی او زربنه بس ختم کتورر
بوسیت آتی بیان ایدر که اول بجه اولور کسند همیش ناشود و روناک
کامی بابا او غلی او در تاور لو بچینور اولور کی می کند آتش از دین پاک
کاه بابا او غلنگ کوزیندن بیشتی پاک ایدر یعنی کوهلن سنی ایدر جو زمی کند
حشم کور و دلیر چونکه ملائمت این سن دشمن دلیر اولور که اصلا سندن خوف
انز و کور حشم طومند سندن حقوق اولور لر یعنی حدون و زیاد سن غضب
ایدر ایلدک سندن نوزت ایدر لو درشتی و نرمی هم در بخت خشونت دخی
ملائمت بر بری ایلد ایدر که نه کس کاه زور و نه عزیزه هر زور چورگ زن که
جراح و مرهم نهست قان الیچی کی که یاره ایچی در و مرهم قویچی در جوان مرد
خوش جوئی بخشند پیش سخی و ایو خوبلو و نرم ایچی اول جو حق بر نوبند
نور جلن باش چونکه حق سبحانه و تعالی حضرتی غنم سنک اوزر که صاجر
سن دخی خلق او زربنه صباغ یعنی حق سکا و بری سن دخی عزیز و بر نیامد
کس اندر جهان کویا ند جهانک کلمدی که اول کس جهانن قالدی یعنی قالماد
مکران کز و نام نیکو بماند مکر اول کسند قالدی و اولمادی که اندن دینا د
ابو آقالدی نمزوانکد ماند بس از وی بجای اولمادی حمت بقند اولک
که اندن بعن آنیک وفاتندن صکره بریند قاله پیل مسجد و خان و مهمان
سرای کوبری مسجد و خان و عمارت و بونلار بکزر نشند قاله هر کویا ند

از دین کسند نعت برین درین

جای معنیست معنیست اولور
1-
زبان آویزان و صفت کورکی و صفت کورکی از زبان برور
2-
و کس از سن و صفت کورکی دور
3-
و کس از سن و صفت کورکی دور
4-

بہشت معنیست
و معنیست قوی
وضع ایلدی

مرهم نه است
مرهم نه
ترکیبی
شویو چی معنیست

کوی اصلی که

ناتسوار اول با خطا قبول در

هر آنکو نماید پیشش یادگار بر اول گشته که سوکند با دکان قلمادی یعنی که
اینک با داولد بن سبب بر نشد قالدی ^{و برایش} و رخت وجودش بنا و در بار اینک
وجودی اغاجی پیشش کنورمدی بعن جهانم کلند و کندن اصلا و فاین حاصل
اولمادی و گز رفت و آثار چیزش نماید اگر دینان گندی اب و دنیا اب اینک
خبرینک اثر لری قالدی اب نشاید پس گنش لود خواند اینک موندن صکرو
رومی چون فاخته او قومق لاین دکلد در جو خوانی که نامت بود جوادان
چون انزبک که جهانم سنگ نامک ابدی اول بعن باقی فله ممکن نام
نیکو بوزگان همان اول لورک ابو آدین زمان ایله انداری چیز ایله یا دایله
همین نقش بر خوان بس از نمده خویش اینچ بونقش یعنی بواستونی اوقی
کند و زماندن صکرو که دیدی بس از نمده شان پیش که او کلن پادشاه
پادشاه لورک زماندن صکرو گوردک یعنی شول پادشاه که حال جیوتند
عدل و لطف ایله در لک ابدی و فانتدن صکرو و فی ایلک ایله در لری و شول
پادشاه که جور و ظم ایله خلقی در نشان خاطر ابدی و فانتدن صکرو مگدک
ایله یاد اولوندی بوسبت ذکر اولشان بیتی بیان ابدی همین کلام و ناز طرب
داستند اول پادشاه لرو دنیا و اینچ مراد و ناز و عیش و طرب داشتند
طوندیلر یعنی عدل و دادی ترک ابدی بوندی بوندی مشغول اولدیله و رعایانیک
رعایتنه التفات ایله بیلر باخر برقتند و بگدشتند و عاقبت دینان کتدیله
و جلد سن بر بنده قو و بیلر همان ظالمق نامن و خلقک بد و عمن التدیله و
یکی نام سیکو پیر و از جهان بری عدل و دایله جهانندن ایو آوالندی یکی

جوادان ابدی صکند در

خواند بوندی خواندن معنی کند

همین بوندی همان معنی کند

رسم عازت معنی کند

بوس اعجاز و اعجاز در

کلام

یکی رسم بدمانند از جوادان بری ظلم و بنیاد بسی ایله جهانم اندن ابدی
یراف رعادت و قانون قالدی بسع رضمتنو ایذای کس رضا قولغی بس
ایله ایتر گشته ظلم و ایذا نمکی و گز گفنه ایله بعمورش برس اگر اول گسنگ
حقندن یوز سوبلیچک اولور ایله اول کسنا و گشته نک حقیقتن ابریشور
کند کار در اعد ز سببان بنه کند کار کسببان و عدوین قبول ابدی بوسچن
عفو ایله چو در نهاده خواهند ز نهاده چونک امان طلب ایدر لرو امان
و یوز اید کند کاری ایدر پناه اگر کند کار کسنا ایله کله نه شرط است
گشش با اول کسنا معقول و لاین و کلد رانی اول کسنا ایله و پلک
چو باری بگفتند و گشتید بند چنک برونه اول کسنا کاره بصفت دیدیله
قبول ابدی و گز کوشمالش بر زندان بند کروا که کوشمال یعنی نایب ایدر
زندان ایله بند ایله و گز بند و بندش بنامد بکار و اگر بصفت و حبس
اکان اثر اندازی اب و رخت و جنب است بچین برار بوقاین بیدرا جنب
اغاج در آنک کوکی چیقار یعنی هلاک ایله چو خشم ابدت بر کسنا که
چنک بر گسنگ کسنا او زویند کسنا غضب کله تامل گشور در عفو نبسی
اگر عفو نب ایلمکد چوق تامل و صبر ایله که س هلسل لعل بر خشان شکست
زیرا اساندر لعل بر خشان همین شکست نشاید کرد باری سبت
لیکن همنش کیر اولکی کبی درست ایلمک ممکن و کلد ^{حکایت} ذور بای همان
بر آرد کسی همان و گز بنده بر گسنگ کلدی سز کرده و ریبا و سامون بسی
صواد در بلسونیدن چوق ابلش ابدی عوب دین و ترک و ناجیک دوم

شمال او حق سگنا اولور

چو خشم ابدت در تا خطا کور ابدت

بوشان ایشم در لعل اولور

بامون نحو اصکند در

اول گفته عرب و ترک و عجم دوم کورمش ابدی یعنی بودند را بقلم و بود در جنس
 کورمش ابدی زهر جنس و در نفس باکش علوم هر جنس در این یک پاک
 زانند علم لرو ابدی یعنی ذوقنون عالم ابدی جهان گفته و دانش اند
 جهان کورمش و علم کسب انشیدی یعنی فضل و معرفت تحصیل انشیدی سر
 کرده صحبت اموجت اطراف عالمه سز ابلش و مصاحبت او کمنشیدی
 بهیچک قوی چون ثنا و در رحمت هیبات و اندام ده قوی ابدی جسمی اغاج
 کپی ابدی ولیکن فرموده بی پرک سخت اما که قدرت سز اغاج کپی اغاج قائلش
 ابدی یعنی زیاده فقیر ابدی و مصدر رتبه بالای هم دوخته قدرت سز لغندن
 ایکی بوزیام بی بری اوزره دکش ابدی زخاق و خود در میان سوخته
 سکی بوسکی دن و کندوسی اورتاده تو کبی فور بیش قالمش ابدی بو معناد
 دخی ممکن در قوت آتشینه کند و اورناده یا منشیدی بشهری در آمد در با کنار
 دریا کنار بنده بر شهر کلدی بزرگی در آن ناحیت شهر بار بر اولو یعنی اول
 ناحیه ده یعنی اول شهر ده بادشاه ابدی که طبع نگو نامی اندیش داشت
 که اول پادشاه ابو اولو لوق فکیرین ایندجی طبع طور ابدی یعنی الحاق مقید ابدی
 سر عجز و ربای و رویش داشت اول پادشاه که خود منکادی بولد بلر سر
 و شن بخش از کرد راه آتیک بنش و تنغی یول نوزیندن حمامه یعنی شننده
 پادشاه که ابرین ابله آئی حمامه الذبلر چو در استان ملک سز نهاد
 چون اول گفته پادشاه که استان اوزره بخش قودی رستایش کنان دست
 بر برد ما پادشاه مدح و ثنا ایدر که الی نسبتی قودی در آمد با یوان

تا جیکه گفتند

جسم انشیدی

بالا بود ذوق معقلند دور

و خزان بودند را یک تنفیدی و قنبدی ابله خور

مفلسند در که بودند یکی بوسک برادر

بهره ای

شاهی

شاهی اول شاه لرو شاهینک دیوان خانده کلدی و ابدی که
 حکمت روان با دولت رهی سنگ حکم روان و دولت فولک و لسون
 سز شاه گفت ارجا آمدی سز شاه اول کسید ابدی بو مملکته قندن
 کلدک چه بود که نزد یک ما آمدی سکا نولد بیکه بزم فائزه کلدک چه دیدی
 درین کشور از خوب رشت بو کثو و خوب و رشت دن یعنی عدل و ظلم دن
 نه کوردک بگوای سبکونام سبکولشیرت دی ای ابو طبیعت لو ابو بگفت
 ای خداوند وی رمین اول گفته پادشاه ابدی ای بر بوزینک بادشاهی و
 خدایت معین باد و در وقت معین اندتعالا حضرتی سنگ معینک و لسون
 و سنگ رزقک و از اولسون نه و نم درین مملکت منزلی بو مملکتد بر منزل کتدم
 که سبب آزرده دیدم ولی که ظلم و ضررون بر کوکل بخش کور عدم نغذ که کوزم بر
 مظلوم کوروم ملک را همین ملک پیر ایدر سز بادشاه زینت و سلطنته بوینر
 که راجی کور و بازار کس که کسنگ بچیده خاطر اولمنده و ظلمه دانی اولبه ندبیم
 که سکران از شراب بر کتد سز ابدن مست کور عدم مکریم خرابات دیدم خراب
 مکریم میخانه خراب کوروم سبب مار از خیال توجه بروای شرابست خم کور خود کیر و
 که خم خانه شرابست سخن گفت و و امان کورم قشاند اول گفته سوز سولیدی و بس
 کوریم انکی صاجدی یعنی شید لطیف سوز سولیدی که کوبا انوکله کورم لرو صاجدی
 بنطقی کتد استین رفتاند اما در او ایلد کتد استین سکلدی یعنی رفاقت
 و بلا غتد تکلم ابدی که پادشاه استخوان و نغز ابدی پسند آمدن حسن گفتار مرد
 اول گفته نیک خوب و معقول سوزی پادشاه معقول کلدی بنزد خود من خواند

بادار خاسد رور زلف معین را اویند دور

خرابستی بو کس از اول

مشغولی دیاد در حرت چون در

میز بود نه غنای میزند

خست ده اولان تا خطا کوزد
 دولت لوی اسلاید
 چه بودی اولان تاد
 خطا کوزد
 سز کور نام سبکولشیرت رشت
 سز کور نام سبکولشیرت
 سز کور نام سبکولشیرت
 سز کور نام سبکولشیرت

اکرام داد پادشاه چونکه آنده بود در فضل و هنر کوروی آنی کند و قاتنه او فووی
 واکا اکرام ایلدی زرش داد و گوهرش کو قدوم قدوم شوکوب پادشاه التوتون
 و گوهر و بروی پیرسیدش از گوهر و زاد بوم پادشاه اکا اصلندن و وطنندن
 صورتی بگفت آنچه پیرسیدش از سر گذشت سر گذشت نذن آنی که پادشاه
 سوال ایلدی پادشاه بر پادشاهی بویست ذریکه گان در گذشت پادشاه
 سبوقی عزیز پیری کجوری یعنی جمله دن منزه اولدی ملک با دل خویش در گفت کو
 پادشاه کند و کوکل ایل گفت و گو و ایدی یعنی تدبیر و مشاوره و که دست
 وزارت سپارم بدو که وزارت الن اکا قلم ایدم در اندیشه با خود ملک ای
 زو فکرده پادشاه کند و ای ایلد رای او روی بوبلد بوبوک که دستور ملک این
 چنین کس سزد مملکت و زیری اولمغه بو چنین کس لابق در ولیکن
 بتدریج تا اجمن اما بو حضور و تدویج ایلد اتمک کر که ناخلاق بسنی
 بخندد بر رای من سوست لق و خفت ایلد بزم رایم او زده کولمیلر یعنی خنیف
 العنق و بیبلو بعتلش سرباید تخت از نمود اولاعقل ایلد آنی امتحان اتمک
 کر که در بقدر مز پیا کاش فرود اندر صکره هزی قدر اینک مرتب بس ذیاده ایلد
 کر که در بود در دل از دست عم بارها عم الذدن کوکل او زیندیو کلر والمدر
 اولور چون از نمود کند کاره چونکه امتحان اولمش کشته اش لوی ایلد بس
 بعضی شیوه بود برینه بود واقع اولمش در فاعلی از نمود اولور هم ایلد در
 معاشنه اولور چوقاقی بگفت نویسه سجل چونکه قاضی سجل صورتین فکر ایدو ب
 یازه نکرده دستار بنده انجمل علمادن انجمل اولماز نظر کن جو سوار دار

بینه بود پادشاه و مملکت
 مملکت کالور مملکت

شکر قدوم امین مملکت
 در گذشت لعل باقی در

دستور بود روزیم مملکت
 اولور خشت اول مملکت

آز نمود بود از نمود مملکت
 اولور در کور

سنت اول
 مود امتحان

بکر نه اولان تانفس کلور

نور

بدست اوق اناحق بر نظر ایلد چونکه کوی الده طوز سن زیرا احتمالدر که خطا اوسن
 نه آنکه بر تاپ کردی شست اول وقت نظر ایلد که اوق ششندن بر تاپ ایلد
 زیرا اول وقت نظرک فاندی یون در جو بوسفک در صلاح و تبر بوسف
 بیغایه عم کبی بر کسند صلاح و فیزه بی سال باید که کرد و عزیز جوق بیل و
 جوق زمان کجک کر که زکوز اولا بابام نامرینا ایلد بی مادامک جوق زمان
 کلمه نشاید رسیدن بعود کس بر کسک غورینه یعنی حقیقتن اینشک ممکن و کلدر
 زهر نزع اخلاق او کشف کرد پادشاه اول کسک هر در لوخوی لرندن کشف ایدی
 یعنی هر در لو آنی تمام امتحان ایلدی فرزند پاکیزه وین بود و عاقل و پاکیزه
 وین کسند ایدی یعنی صلاح ایدی بنکوسیرش و بدوروشن قیاس بس
 پادشاه اول کسند ابو سیرت لو و روشن قیاس کوروی سخن و مقدار و بودم
 شناس سوز طریقی یعنی معقول سوز لو و هر کسند سبک معن آدین اکلای کوروی
 برای از برزگان ایش و بدو پیش بیش رای و تدبیرده آنده اولان اولولاردن
 آنی یک و ذیاده کوروی شاندر زبردست دستور خویش آنی بس کند و نیک
 و زبر نیک او تنه کجوروی چنان حکمت و معرفت کار بست بس حکمت معرفت
 انجلیس ایش بغدی یعنی عدل و داد ایلد وزارت ایلدی که از ارواهی اش
 در ولی تخت که اول و بزرگ امر و اینندن بر خاطر و روح اولمادی و آورد
 مدکی بریز قلم بیلدن بش بر مملکت قلم الله الکی یعنی حکم و حکومت ایلدی کرد
 بر وجودی سبب عالم که آذن بر کسند او زینده ضرر و الم کل مدی یعنی آذن بر کسند
 رنجید خاطر اولمادی زبان همه حرف بران نیست دو کلی حرف طوی لوک

هوایا صحت اولور

در دستار و دستور

بکلامت مملکت در دستار و دستور

سونا اولور

در بران دست بر کوی در جمده و در زور کور

دست ایلد اندن مراد بود

شست کوروشن اوق کوی

سبب و اولان باقی مملکت

سبب کوروست در دست قیاس

اولدی
 کسنت مجروح

درستش نقد برین در

که این کلمه درین لغت
نقد و در لغت

یعنی که نقصان و عیب کوی لری که در لغت
زیرا اینک اللذن بر این حرف کلمه یعنی اندن بر خطا صا و اولاد
یک جو حیانت ندید بر جسدک یعنی بر ابد مقدادی حیانت کورمدی
چونکندم طبع اول جسدک اینک کلمه لغت کی حرکت ایک بعین اصلا
اکثر در یک قادر اولاد ز روشن و لطف اولاد و بر کس را هم نو کرفت
مدک شعله طوندی بعین رونق و لطافت بودی و بر کس را هم نو کرفت
اسکی و زدی یکی عزم طوندی که با شاه که بود در رعایت اندی و بوج
نزد آن خردمند راحه اول عافک بر کرد و کن یعنی بر نقصان کورمدی
در وی تواند زدن طعنه اول خصوصه که در طعنه او ر مغه قادر اول
بداندیش بر طعنه شور یعنی همان بود که بگورنته کم معراج ثانی آن بیان
ایدر نشاید و در رخنه کردن بزور ممکن و کله روجه انم روزاید که ایک
بعین نتم که بر لگند زور ایله قبحه کوک ممکن و کله بداندیش و حق این
حیانت اثبات ایدوب اکا حاضر ایر کورمکه قادر و کله ملک را و خو رتبه طمع
پادشاهک الی گشت بوز لو غلامی و ایدری بر بر کشته بودی مدام خدمت
کس بر بغلوب و ایم پادشاهک قتلند طور لریدی و با کیره پیکر چو جو زدی
چو زدی کی یکی با کیره صورند و ایدری لو چو رتبه ماه از سه دیگر کی خورشید
کی او حنی دن بری ایدری بعین چو رتبه ماهک او حنی ایدری اولاد یعنی کی بس
اول ایک محبوبک او حنی بس یو عیندی و صورت که گفتی یکی نیست و بیس بس
ایکی صورت ایدری کی حسن و مشابعت و بری ریدن و یاده و کل در و بر ایدوبک

و خند که صفتند و اولاد
همه و صفت الی کون در
طبع اولاد هم که کورمک
و صفت الی کون در
بیک صورت ممکنه در
بیش با اعلی ایدری و یاده
کرفت بودی تا بر اندی ممکنه

بهر کس که درین لغت
نقد و در لغت

نموده و رایجین همتای خویش هر بی کند و مناس آینه ده کوز مشا ایدی حسنه
عظیم المثل ایدیلر سخنه های و انای شیره بن سخن بشیرین سوز لودا انانیک سوزی
کرفت اندران هر دو شمشاد بین اول ایک شمشاد و ذان لویه بیکر ز محبوب لرون
ثابت ایدری چو دیدند او صاف خلقتن کورست اول ایک محبوب چون کور و بیلر
که اینک او صافی ای بودر بطبعش صواخواه گشتند دوست بالطبع جان و دل
و دلن اکا محبت دوست اولدیلر و رو هم از کور و میل بشر اکا و حق بشیر
ایدری یعنی و زدی و حنی اکا محبت ایدری زیرا انسانیک خلق حنه مانند ر بلکه بس
مجبول و مجبور در نه میلی که کوتاه بینان بشر اما اول میل و کل که کوتاه بینان
بشر اما اول میل و کل که کوتاه بین لوی شیره اولاد معین شهوت برست لرو کت
شهوت و شرابله اولان میلی کی و کل از اسبش انکه جنه دشتی ایک و زدی
اول ایک محبوب لر در مرتبه عشق اولمشا ایدری که کلنگ دن اول وقت جنزدن
طور زیدی و راحت اولوریدی که در و روی ایشان نظر دشتی که انلارک بوز بند
نظر طوره ایدری چو حواهی که قدرت بجاندیلند چون بهترین که سنگ قدرک بوج
اولا و حمتکه زیان ایشیمه دلای خوجه در ساه و رویان بیند ای کشته رساده
رولر که کل بخله و کور خود بنشد غرض در میان اگر اورتا و غرض نماندن
شنا اولاب یعنی بوق ایسه حد زکن که و آرو بر حمت زیان حدز ایک سندن
حمتکه زیان طوز و زیر اندرین شمه راه برد اسکی و زدی بر خصوصه در شمه دن
یوله کتدی یعنی سر گما بیند اولان محبتی معلوم ایدندی بحث بر حکایت
پادشاه برد حیانت ایدلر حکایت شاهک فاته ایدندی و پادشاه بس غمز

بهر کس که درین لغت
نقد و در لغت

بهر کس که درین لغت
نقد و در لغت

نموده و رایجین همتای خویش هر بی کند و مناس آینه ده کوز مشا ایدی حسنه

بهر کس که درین لغت
نقد و در لغت

سامان بوند صلاح عقل
اربعه منته الزور در

الکون سمدی بعد
نام اولان اغوش در روی کوی
خبر بیان ایچون اولور در

طریق ایله ایستی که این را ندانم چه خوانند و گیس که بلیم که نه او ز لاری یعنی بس
ند بر لرو کجدر غواهد سامان درین شهر زیست بو شهره صلاح و ادب و عقل و
حیا ایله در ملک انهم سوکو و کان لا ابالی زبده بو حال اندن عجب دکل زیر سبب
عالم ایدن گمنه لر آن بونی قیر اولور و بریلور که پرورده ملک و دولت بند زبراکه
اندو ملکی و دولتک بسینه دکلدر یعنی پادشاهک خدمت و زبند اولمش زور کس
دیگ کلدی که بونیک اصل ندر که جواب و پرویک شنبدم که بیاید کانش زشت
اشندم که اینک بنه لوک ایل سوش می وارد دیگ کلدی که کجبت عیب دکل در اکا
جواب و پرو ب ایدر حیانت پسندست و شهوت پرست حیانت قبول ایندی شهوت
پرستد یعنی نفه تابع اوچی در شتاب چنین خیره روی بناه لایق دکلدر که بو چنین
قیح صورتلور باطل که بدنای آرو بایوان شاه که شاهک جرمیند بناملقون
شند کتون و دیگ کلدی که سانه کاجواب و پرو ب ایدر مکرمتش و اموش کم
مکرمتش ایگ نعمت و احسان و اموش ایدم که بیستم تباهی و خاموش کم بس
نام معقول فعل کورم و خاموش اولم دیگ اولور کلدی که بو خصوص من کورک
ایلد کور دکی کاجواب و پرو ب ایدر بییدار شتوان سنج گنت زود ظن ایله
بیز سوبلیک معقول دکلدر نگفتم ترانا یقیم بنو بن بو خصوص کجا ویدم تا که
بکایق من حاصل اولاد ایدم ز زمان را نم یکی گوش داشت خدمت کار لومد ن
بری کورندی که که اغوش روی و راغوش داشت اولکنه کوروی که بس
یکی وزیر اغوش روی و راغوش ایله اغوش روی اول ایکی مجبوسیک
برنیک نای در بیوشی دمی پادشاهد یقیم کتوریک ایچون در کتورمش در

لا ابالی معناه بیابندن فعل مضارع نشی کلیم کلام معنی در
تیر معنای کن اسطلاح شود معنای غایب
ایکستغالی البیر لا ابالی کنه در دیور بریز

سر بونده سوسو معنای
حیر روی زشت معنای

عجله و تیز معنای
د ظن معنای
حیانت پسند و شهوت پرست
و وصف تری در

زمان بون دهن تری در

من این کفتم اکنون ملک راست و ای بن بونی اندم لیکن شمدی رای و تدبیر
پادشاهکدر بجه بیلور ایلسو جوسن آرمودم تو نیز آزماي چونکه بن
امتحان ایدم سن دمی امتحان ایله بشا خوب صورتی شرح داد برنام معقول رکت
صورتی شرح و برودی یعنی اول ایکی وزیرک خصوص بو صورتی شرح ایله که بس
پادشاهی تمام اناندر روی معراج ثانی جمله متعنه در که دعاء علیه واقع اولمش در
که برودر اورو سیکلی مباد که بدیکت و نام معقول اولان گمنه ایگ بوزین کور مسون
یعنی عزت و رفعة ایرشسون بداندیشن رچورد چون دست بیانت دشمن چونکه
خوی عیب اوزره قدرت بولدی درون بزرگان پکانش بیانت اولور که خاطر بن
آتش ایله زوروی یعنی انلاره تمام جنا ایله یخوده توان آتش از روشن بس
خود ایله آتش شعله ندر یک ممکن در بس ایگ درخت کهن سوختن اندن
صکوره ایکی یعنی سوک اغای بیمن ممکن در ملک راجانان گم کرد این جبر بس
بو جبر پادشاهی ایچدین عفت کتوروی که رختل چوشش فرامد چو رختل
که قازانک قنیمای بوقار و کلدی کی پادشاهک دمی غضبی چوش بوقار و کلدی
یعنی زیاده غضب ایله غضب دست در خون در ویش داشت در ویشک
هلاکنه اطلوندی یعنی پادشاه در رتبه غضب کلدیکه اینک هلاکنه قصد اندی
در ویش دن و ادیکی وزیر در که حضرت شیخ فرادور در ویشک و لیکن سکون دست
در پیش داشت اما سکون الن او کینه طلوتدی یعنی سکون اینک بسون
هلاکنه مانع اولدی که پادشاه کند و سنه بوبله دیدی که برودر کتین دن
نه روی بود که کشی کند و بسکین و بدیگ مروت دکلدر سم در بی و آسروی بود

خودون مراد عیب در

و خاطر باغیان معنای

بیش بونده او کینه در

آزماي لاری حیرت معنای در
دست بونده قدر معنای در
سنا از ارجحیت در
سنا از ارجحیت نقصان در
سنا از ارجحیت در
سنا از ارجحیت نقصان در

عفت و سکون در اولان کتین در
سنا اولان کتین در
سنا اولان کتین در
سنا اولان کتین در

روی و اولان بجه تری در

بنا را که کند در

زنا و در

عدل ارد بجهت عدل در صکره ظلم ایلمک صو قلق در بعضی معقول و کلا در
 مبارز در روزه خون من کند و بلسه کی ریخته انده جو نیرت بهار و به نیرش من
 چونکه سنگ نبر کی طو زانی تیر ابله اورمه عجم عاده در کعبه امان و بر سلا ر
 تده کبر ایه انی که طو تمسون اچتمسون دیوانیک الهه راوق و بر لوت اچون
 که آنی کورن که دخل اتر بنعمت بنا نیست پروردش اولانی نعمت ابله بس
 بسک و کار عایت امک کر کز امدی جو خواهی به سید ا خون حوز دلش
 چون که ظلم ابله آتیک قانن اچک یعنی هداک آنگه اسرسن از و نا هنر می
 یقینت شد اول گفته دن مادام که هنر لر سنگ یقینک اولمادی یعنی سنگ
 آنوک هنر لرین عیان کور ما بجه در ایوان شاهی زینت شد یادش املق ابوان
 ابوانده سنگ زینک و مقبولک اولمادی کنون تا یقینت نه کورد گناه
 شده می هم مادام که آتیک گناه سنگ یقینک اولمابه و آتیک عورنار اسرسن
 بگفتار دشمن گزندش بخواد دشمن هموزی ابله سن آتیک ضریر استمه بودجه
 جایز در که اکا ضرر استمه ملک در دل این راز بوشیده داشت ملک بس بو
 رازی کو کلندن سنو رطوتدی که قول چکمان سز بوشیده داشت که عاقل را ک
 سوزین سموع و مقبول طوتدی ولت ای خردمند دندان راز ای عاقل نیه
 رازک زندان کو کلدر چو کفتی بنیاید زنجیر بار چونکه اول رازی سبله ک
 کبر و بجزه کلز بوج دخی جایز در زنجیر ابله کبر و کلز چونکه پادشاه کند و بسند
 بوبله دیدی اندن صکره اول کسلی کوز تمکد پشله دی تا که احوال بچید کن
 کوزی ابله کوره نظر کو بوشیده در کار و در بس مخفی چه پادشاه اول کسنگ

و بیدار و ظلم است اول و بر برون
 تا یقینت و اولان خطا کورن
 و زینت و اولان با خطا کورن
 نکور و کتا بودن نشو و می کند

اولان مجاهد کورن

اینست

نقصان نظر ابدی

ایشته نظر ابدی خلل دید در رای مشبار و اول عاقل کسنگ ایشته نظر ابدی
 خلل و نقصان کوروی خلل نوجد ابله اولد عنن بوبیت ابله بیان عیان اور
 که نا که نظر در یکی بنده کورد که اول وزیر نا کاه اول ایکی بنه دن بر سبه نظر ابدی
 بری چهره در زرب لب خنده کورد بری چهره دخی طو دخی التندن خنده ابدی یعنی که
 کوردی و بیک کلدی که حیانت اکلنوراکا جواب و پروب ابدی دو کس را که
 با هم بود جان هموش ایکی کسنگ که جان و هموشی بری ابله اولا یعنی جان
 و ولدن بری بر سینه نخبه لری اولا حکایت کنانند و لبرها هموش اندر بری بری ابله
 حکایت و مصاحبت اید بچیلدر در لبدی هموش در نکار من که بمکتب زلفت
 و خطه ننوشت بغیر مسلما آموز صد مدرس شد جو دین بیدار کروی دلیر
 چونکه چشمک دلبره نظر ایلک دلرا یکیدن که دن خوف ایلک نکوروی جو
 مستحق از جالبه استفسار ضمیمه منبلا اولان کسند و جلد ارماعندن دن
 سیراب اولمادی کبی سند خمی مشاهده دن سیر اولما زین که رسوای اولور رسن
 ملک را کمان پدی راست شد یکی وزیر ک خنده پادشاهک بر از ظن راست
 اولدی رسوادر و حشکین خواست شد غضندن اینیک اور زینه چشم لو
 اولمان و بلدی هم از حسن و تدبیر و دای تمام پادشاه هم حسن و تدبیر نیدن
 و تمام دابندن با هستکی گفتش ای نیک نام بس ملامت ابله اکا ابدی
 ای ایو آدلو زامن خردمند بنده استم بن سنی عاقل صاندم در اسرار ملک
 امین دیشتم اول سبدن سنی اسرار ملک او زده امین طوتدم یعنی وزیر دن
 وزیر ابلدم کمان بر دمت زبرک و هموشمند زبرک هموشمند سن دیوسکا ظن ایلیدم

کوردی استوشی سنگند در روی و صند

استکی و اولان با خطا کورن

بر دست زده نو کسنت و اولان با خطا کورن

مشبار بود و عاقل کسنگ
 بری چهره و مصحف کسنگ
 سنگ کفتی سخن می طلب در
 در نکوروی بودند نشو ای کسنگ
 کسنگ و اولان با خطا کورن

نداشتت خبره و ناپسند بدم منی که بدگان و ناپسند قبول چنین نفع بایه جای
 نویست بو بخلین بلند مرتبه سنگ برک دکلدور یعنی لیاقتک بوق در کنا
 از من آمد خطای نویست بو خصوصاً کنا بندن کلدی سنگ خطاک بوق
 زراحتی قند کنا بر بن اندم که بچندین جنبه وزارت و پرورم چون بدگر پرورم
 لا اجم چون کدین بد اصل بسیم واکار عابت ایلم حیانت و او آدم در حرم
 البته نیم مرده حیانتی و و اطوز بر او در سرد و بسیار دان چون بلی ارجون
 که پادشاه و ن بوسوزای الهندی بلش قالدی چنین گفت با خبر و کار و
 کاروان پادشاه بوبله ویدی مرا چون بود و امن از چرم پاک بنم دامنم
 چون جرم و ن پاک اولاً یعنی بندن حیانت و خطا صا و اولم بناید
 زخمت بداندیش پاک بداندیشک یعنی حسود و دشمنک جنبه و غمناک شدن
 با که حنون کلمه بخاطر و دم هرگز این ظن برنت هرگز بولن بنم خطا و مخطور اندی
 قند قالدی که بندن ظمور این صا و اولاً ندانم که گفت آن چرم من رفت
 بللم کم ویدی اول نشندی بندن صا و اولدی شهنشاه گفت آن چه کنیم
 شهنشاه ابتدای آنی که بن سنگ فاندک ایتم بگویند خصمان بروی اید
 دشمن لک لشکاره بوزیکه سوبلر و یک کلدی که بوسوزی حکام ویدی سن
 پادشاه الحاجواب و پروب ایدر چنین گفت با من وزیر کهن سکی وزیر
 بجا بوبله ویدی نویز آنچه دانی بگوی و بکن سن و غی آنی که بیلور سن
 سوبله واید بچندید و انگشت بلب گرفت چونکه یکی وزیر پادشاه و ن
 بوسوزای اشندی و کلدی و بر معن لب او زره طوتدی یعنی نعت ایلوب

خبره بود در این سخن حکمت دارد

لا اجم لغتک خطای صحیح نایم

کند برت و در عین معنی

حصان بروی و کوی بود الواده

بلکن بود در او نام در ابتدای

بشاه و در آن وصف کرد

بر من این صا و اولدی

بناست و با عایشه این کور در

ابتدی کتو هر چه گوید بنیاد شکفت که هر نه و باب اندن عجب اولما ز بس
 نتیج کلام بنم حقم و هر نه سوبلر سن عجب و کل زرا بنم دشمنم در بویست سبی
 ایل عداوتن بیان ایدر حسودی که بنید بجای خودم بر حسود که بنی کند و
 بر بنین بعین کند و صد در نه کوره بجا بر زبان آور و جزیدم قند و لی او زر
 بنم عیبین و قباحتم و ن بغزی کنور من آن ساعت انکاسم دشمن من اول
 ساعت آنی دشمن ظن ایلدم بعین آنی مغز آن دشمن بیلدم که خبر و روز نشاید
 از منش که پادشاه آنی بندن اشغرف او تو رتدی یعنی نیم مرتبه می آندن
 اعلا ایلدی چون سلطان لقبیت زنده بر و بیم چونکه سلطان اینک
 او زره پاکه زیاده لک نور یعنی پاکه آندن زیاده رعایت ایدر ندانم که دشمن
 بود در بیم پادشاه بلزمی که اول وزیر بنی قیامت و کین دوست طونمز و بنم
 اروج و دشمن در مراتب قیامت نگیرد دوست اول وزیر بنی قیامت و کین
 دوست طونمز جویند که در غم من دل اوست چونکه کوره که بنم غم دور
 اینک ذلیل و حقیر اولدی برینت بگویم حدیثی در است بویکل و زن
 یعنی بویکام مطابق کجانب صحیح سوزیم اگر گوش بایند و آدی نخست
 اگر اول فولانگی بنده طونتا را ایک بعین سوزم استماع ایدر ایک
 ندانم بجا دین ام در کتاب بن بلزم کتاین قند کورشم یعنی خاطر م و کل
 مرا بلیس ویدی بسخس بنحو اب در کینه شیطان یعنی دوشنده کوردی بیالا
 صنوبر روح هم جو حور قیامت و صنوبر یعنی صنوبر کین موزون قد لوبدی و
 صور نه حوری کبی ایدی جو خورشیدش از چهره می نافت نور خورشیدکی اینک

شکست بود و کجی سبک کرد

لقبیت زرا و کجی سبک کرد

خبر بود و خبری سبک کرد

رید و ست با از ایدر سبک کرد

بیالا بود و در هر کور در

چهره سدن نور بیلدر دایدی وادفت گفت ای عجب این تویی بس اول کنه
 ابلبس لعینک یا نه وادی و ایندی ای عجب بوسم من بعین بو حسن دن
 اونوری شنه ابلدی و ایندی و شنه بنانه بدین بنکوتی بو کوزلک بس
 و شنه اولما زبو وجه دخی جانور در بو کوزلک و و شنه اولما زبو نقتی درجه باقی
 معاشنه اولما زبو کین روی و آری بحسن و فر سن که فر سن ابلدی بو یوزی بس
 طوق سن بعین قرکی کوزل سن با جوار جهان زنی سر بخون بس جهان در
 زشت لک ابله مشهور سن نرهم مگین روی بند گشتند جهان خلق بس سنی
 قور قنع یوزلو صندیلر بگرمابه در زشت بس گشتند حمام دهی بعین حمام در
 قبیح نقش ابلدیله چرا نقش بند است در ایوان شاه بخون سن شاه دیوان خانه
 خانه سن و تم روی کرد دست و زشت بنه عمگین یوزلو و زشت نام معقول
 نقش ابلش در شند این سخن بخت بر گشته دیو بخت و دلمش شیطان بس
 بوسوزی اشندی براری بر آورد بانگ برنو زار بلق ایلدغان و غو بو
 کتوردی و ایندی که کدای نیکیخت آن نه شکل منت که ای ابو بختلو کشت
 اول حمام دیو آری نده نقش اولان بنم شکلم کلدر و لیکن فلم در گف دشمنت
 اما که فلم دشتم السند در اول سجه دیلوا به ابله نقش ایدر بر انداختم بیخ نشان
 از بهشت اندازک گوکن جفتن آدم بعین جعفر دم که بوندن مراد حضرت
 آدم علیه السلام در که شیطان لعین آئی اعوا بیل جفتن جعفرش دور
 کنوتم بکین می بخارند زشت اول کین ایل شدری بی بویله زشت نقش ایدر بو
 مرام چین نام بنیک است لیک یکی وزیر ایدر بنم دخی بو بخدین نام ابو در اما

زارفت زبیب معاشنه در سنه

واری لغول معاشنه علی الطیب در سنه

نقش بند و صفت بیک در سنه

غوبو بون نقاش معاشنه اولور

کوزل سن کوزل سن

عمگین یوزلو و زشت نام معقول

رنگ اوزا ایلک ام دور در سنه

غوبو بون نقاش معاشنه اولور

بو وجه دخی جانور در بنم ایو نام واردر وجه ثانی به کوره نام بنیک لفظه معضاف
 زعلت بنکوبند بدانده بنیک علتدن بعین حدون دشتم بنم جفته ابو سوز
 سوبلز وزری که جباه من آتش بخت روزیر که بنم عزت و منعم اینک
 یوزی صوبنی دو کدی بعین اینک قدرین کبدردی بنر سنک با بوقمکرس
 که بخت اینک مکر و حیلده سدن و سنک بختن کرک بعین اندن اراق اولق
 لازم در که اینک مکریندن خلاص اولغدا مکان اولا ولیکن بنم بنم
 ارشم شاه لیکن شاهک ختمندن خون ایلر دلاور بود در سخن لیکنه
 زیر کناهی اولبان کسه سوزده بهادر اولور اگر محنت کرد و آنرا عنت
 اگر محنت اطراف دور این بازاری تخم و تخم بس اچون اول کسه غم و خوف
 واردر کسنک ترازی بارش کم است که اینک بخش طارند غی نواز سنک
 بخش بعین درم اکک در چو جرم بر آمد درست از قلم چونکه قلم دن دن
 حرف درست کلدی بعین بنیدن حیانت صادر اولدی و از همه حرف کبران
 چه غم و کل عیب کور بچلردن و نقصان طوبی لردن با که نغم ملک
 در سخن گفتش چیز مانده بس پادشاه اینک سوز سوبله سدن بخور فالدی
 سردست فرمان دهی رفتانده زمانه لک اینک او چنی سلکدی بعین ده
 اینک سوزین رد ایلدی بویله دیو که بوم بوزق و زبان آوری که مجرم
 ربا و ظرافت و فضاحت و بلاغت ابله که جرمی که داری نکرودری بس
 شول صو جدن که طوقر بعین اندن صادر اولان چرم دن بری اولما زور
 زخصمت همانا که تشبیه ام ابله طوت که سنک خضکدن دشتم ناز بخت

بدا بزیش او صفت کوی در سنه

کوزل سن کوزل سن

بعضی سخن کیم در سنه کرد

کرسک دن و از بون در در سنه

زق بونده با بخت در سنه

بدا بزیش او صفت کوی در سنه

خودست دیده ام که افرسی کند و کوزم ابله کورشم ریک گلدی که نرتی
کور رکن الکا جواب و پروب ایدر کورن زفر خلق در بارگاه که بوی بارگاه و
اولان خلق بلوگندن یعنی و افر خلق دن نمی باشد جز در ایشان نگاه
انگردد عجز بر سنگ نظر که اولما ز سنگ بسی دور بخندید و در سخن کوی گفت
سوز سو بلجی مرد یعنی صاحب دل چونکه باد شاه دن بوسوزای ایشندی
کولدی و ایندی حفتت این سخن حق نشاید هفت بوسوز حق در حق ستر
ایلیک معقول دکل در درین نکته همت اگوشنوی بونده یعنی بوجوب
لوه نظرا تده بر نکته و بر سو و اردر اگوشماع ایدر ایک سو لیم که حکمت روان
با دو ولت قوی که حکمک روان و دولنگ قوی اولسون نه پنی که در ویش
بی دستگاه که کوز مبرس که قدرت سز در ویش بخت کند در تو انگر نگاه
حسد ابله غنی به نظر ابله و یک گلدی که بوسرک نخذ من مستی نه در بس اگا
جواب و پروب ایدر مراد سنگاه جوالی برفت بنم جوانلق قدر تم کتسد بلم بو
بلمو ولعب زندگانی برفت هوا و موس ابله در لکم گندی ز بداد اینان نه
نذ دارم شکیت بونلرک دیدار دن بر طونیز بن یعنی بونلار نظر اتم که قادر
دکلم که سوبابه داران حسند و ریب زیر بونلار حسن و زبیا لغد غنی لودو
زاهد اگوش موس شاه و باد که است بنده هرگز نشوند که گناهی نه کند و
مرا هم چنین چهره کفلام بود بنم هم بوجلمین یوزم نازکدن کل رینگ لواندی
بلوریم از خوبی اندام بود اندام خوب لغدن و لطافتدن بلقور یکی بیاض و
ونا زک ایدی مرا هم چنین جعد سترنگ بود بنم هم بوجلمین سیاه زلفم و ایدری

سخت گوی و در صورت کتیب در

بعضی نکره عمر بنده و زوال اولدور من

بنیاد بود کفلام ایچو میند اولم اولدور

کام مراد معنی است اولدور

نکته در اولان هم وجودت

استسکا قدرت معنی است در دور

بالمو ولعب دن مراد سوا بود

بقره زانیک قوی لاکتضم ایلد و خنقی ایلد
تاریخ زینلوزبانیک ایلد اولدو لاکتضم و شادید
ایدن در از غولی اندام در
تقدیرین

بنیاد بوزنا زکی تنک بود قفنان بنم او زدن نازکدن طاراندی یعنی
نازک بدن محبوب ایدم در بن عابنه دست باید گفتن ایشندی بن بر حاله
ایرشم که بوزنایند بنم کفتم اگوشم کورک یعنی کفن خاطر اتمک کورک جو مویم
جو سینه است و دو کم بدن بدیم اینک یکی در یعنی مویم اغوش و جسم ایچلمش در
دور سنده دورم در دهن داشت جانی اکی صفت یعنی ایکی دیزی ایچودور بنم
اغزنده بر طو ترایدی یعنی جوانلق زماننده ایچو کبی لطیف و شلم وار ایدری
که اصلا بر سنده نقصان ایرمش ایدی جو دیواری از حشت سمین بای و
سمین کرجدن یا بلمش در حکم دیواری کتوم نکدن بولت سخن شندی سوز
دقتنده با که نظر ایلد بنفقاد بیک بیک سوز کس سوز بونده حصار ایدری بنی
معنی سزوشن در و برج دیوار کون معنی سز کلو در اینان بخت جرات کوم
بونلر حوسر بنده چون بقمیم یعنی بونلر نظرم حوسر بنده در شه مونا ابله دکل در
که عمر و نلف کورده یاد اولم که تلف ایچلمش عمر وی یاد کتورم یعنی یاد ایدرم
کوره کوریم معنی سز در جامی نیک تخفد اگوشرا نده واقع اولمش در هر کجایی
در و کبی پرو در حلقه خلع ماری خلقه کورده در دهان اذ درست برفت
از ازان روزهای عزیز اول عزیز کونلر شندی کندی بندن بیابان رسدنا که
این روز نیز بگون وحی نالگاه منابن ایشور جو د ایشور این در معنی سبت
چونکه اول عالم وزیر بو معنا و رتی دلدی یعنی بولطیف سوز لری سوبلدی
ملک گفت از بن به محالست گفت پادشاه چونکه اول و زردن بوسوز لری
ایشندی و اینک خاطر این سلیه ایچون ایشدی که بوندن خوب و معقول دن

نازک اولان یا معنی است در دور

بعضی نکره عمر بنده و زوال اولدور من

جو مویم بنم کفتم سز ایدر

بسیاری بونده و کتیب در

با دو هم سخن اصناع نفس حکم وجود در دور

سخت بونده و کتیب در

گفتن نازک کتیب در دور

موسیقی در این کتاب

سوز سوز یک محال در درارگان دولت ننگه کردتاه اندر فمکه بر ارگان
دولت یعنی انده اولان اکابر و اعیانه نظر ایلدی و استدی کزین خوب تر لفظ
معنی میخواه که بوندن خورک و لطیف دگ لفظ و معنا استم ذرا فصاحت
و بلاغت اب ایجنق اولور کسی انظر سوی شاهد رواست محبوب جایی نده
یعنی نظر ایلد ایلک بر کسبه رو اولابن در که داند دین شاهدی عذرخواست
که بوش اهدک ایلد یعنی طرافت دیوزاگت ایلد عذر ایلک پیلور بس پوجده
اوزده یا وحدت ایچون اولور بعقل اینه آستکی کروی بس پادشاه کردن
ارگان دولت اینهدی بو خصوص ده اگر عقل ایلد اینه لک و صبر ایلدیم بس
بگفتار حشمت بسیار دی سوزی ایلد آئی ایچدر دم انا عطا ایدریم به
تندی سبک دست بردن بد تیغ غضب ایلد تیرال قلیجی اورب یعنی کتنگ
هلاکند قصدم ایلک بدن آن کرد بشت دست در تیغ بس دشی ایلد جغت
الینک ارفه سی اصر یعنی غضب ایون کند بشیمان اولور ز صاحب عرض باشمن
لشخوی صغین صاحب عرض دن سوز استماع اتمیه سن یعنی اعتماد اتمیه سن
که کور کار بنددی بشیمان شوی زیرا اگر ایلک سوزی ایلد عمل ایدر ایلک بشیمان اولور
نگونام راجاه تشویب و مال پادشاه چون تمام احوال مطلع اولدی ابودن
ابو آد لویه که یکی وزیر در مراد اولشان در مسغب و خلعت و مالت دیاوه ایلدی
بیز و بدگوی را گوشال و اول بدگوی که مراد اولشان اسکی وزیر در گوشال
و بخیزر با ایلدی بندیر دستور دانشورش اول عالم وزیرک تدبیری ایلک بس
بدینکی بشد نام در کشورش اول پادشاهک نام سایر اقلیم ایلک ایلد کتنگ

شاه پادشاه محبوب است

نگوی نقد برین ارگوان

بندی ابودن غصه سن

شاه پادشاه خلدت سلسله اولور

همه در این کتاب که در این کتاب

دولت برین اولور فصل مضارع در

یعنی شهو عالم اولدی بعدل و کرم الیها ملک راند عدل و کرم ایلد بسیل
یعنی چون بل پادشاهین ایلدی برقت سبگونامی آزوی بماند دیناد ن
کتدی و عالم اندن ابو آد قالدی چنین پادشاهان که دین پرورند و
و بو بخدین عالم و عادل پادشاه که دین سلیمی لورد یعنی امور شرعی بیدون
رعایت ایدمی در بیازوی دین کوی دولت برند دین بازوی ایلد دولت و
طوبی اوردی ایلدی لورد بس پوجده دخی وارور جایز در بو بخدین پادشاه
هلاکند دین بس لورد دین بازوی ایلد دولت طوبی ایلد لر وجه ثابته کوره
پرورند و برند فعل مضارع در از آنان نه بشیم درین اهدکس بس اولور
پادشاه لوردن بوزمانده گمته کور فرم و کرمست بو بکوسعدت بس اگر
وارب ابو بکوسعدا و غلی وارور ایجنق بس حضرت شیخ رحمة الله علیه قضی بس
بور آده تمام ایلد و پادشاه اینه مدح و ثنا ایلد شروع ایلدی ایلدی
همیشه در غنی نوای پادشاه سن جنت لو اغاج ای پادشاه که افکنده ساله
یکساله راه که بسیلن خنداری بو بیلد سایه رفتن سن پادشاه بس جنت
اغاج لرنیک تشبیه ایلدی زب ایلد سایه لو اولن جنت اغاج لرنیک
خصلتی در طبع بود ازلنیک بخت احترم ابوسناره لو بختن امیدم واراندی
که بالهما افکنده بر سرم که همانیک فتادین یعنی سایه سی پنجم بلشم اوزر بر اعنه
دین در دولت ابرشدون خرد گفت دولت بیجی دهمای بعلم بجای ایلدی بس
همادولت بغلز کراقبال خواص درین سایه ای اگر دولت وسعدت سترک
بوساید کل حد ایدرحمت نظر کرده ای خدا خلقه رحمت ایلد نظر ایلدین

و نای در اولان یا و در کور

کوی ابودن کور سن

بوین عهده ایلد سن

اکتفا در اولان ایلد سن

بال عهده ایلد سن

کرده اولان یاد خرد کور

بسیز و کرم الیها ملک راند عدل و کرم ایلد بسیل
معنی میخواه که بوندن خورک و لطیف دگ لفظ و معنا استم
ذرا فصاحت و بلاغت اب ایجنق اولور کسی انظر سوی شاهد رواست
محبوب جایی نده یعنی نظر ایلد ایلک بر کسبه رو اولابن در
که داند دین شاهدی عذرخواست که بوش اهدک ایلد یعنی
طرافت دیوزاگت ایلد عذر ایلک پیلور بس پوجده اوزده
یا وحدت ایچون اولور بعقل اینه آستکی کروی بس پادشاه
کردن ارگان دولت اینهدی بو خصوص ده اگر عقل ایلد اینه
لک و صبر ایلدیم بس بگفتار حشمت بسیار دی سوزی ایلد
آئی ایچدر دم انا عطا ایدریم به تندی سبک دست بردن
بد تیغ غضب ایلد تیرال قلیجی اورب یعنی کتنگ هلاکند
قصدم ایلک بدن آن کرد بشت دست در تیغ بس دشی ایلد
جغت الینک ارفه سی اصر یعنی غضب ایون کند بشیمان اولور
ز صاحب عرض باشمن لشخوی صغین صاحب عرض دن سوز
استماع اتمیه سن یعنی اعتماد اتمیه سن که کور کار بنددی
بشیمان شوی زیرا اگر ایلک سوزی ایلد عمل ایدر ایلک بشیمان
اولور نگونام راجاه تشویب و مال پادشاه چون تمام احوال
مطلع اولدی ابودن ابو آد لویه که یکی وزیر در مراد اولشان
در مسغب و خلعت و مالت دیاوه ایلدی بیز و بدگوی را گوشال
و اول بدگوی که مراد اولشان اسکی وزیر در گوشال و بخیزر
با ایلدی بندیر دستور دانشورش اول عالم وزیرک تدبیری ایلک
بس بدینکی بشد نام در کشورش اول پادشاهک نام سایر اقلیم
ایلک ایلد کتنگ

واریزنده آواز شکر در

که این سایه بر خلق گسترده که بوسه ای خلق او زربنده دو شمشیر یعنی
سز عالمه بوجای این عدل و کرم بر بادش آنگونه شمشیر که خلق اینک سببند
حضور و راحت او باشد در دعاگوی این دولتیم بنده وار بنده کبی بن بود و لشکر
دعای هم زیوار عایب تمام احسان امش در خدا با تو این سبب پاینده وار
ای خدا سبب بوسه صاجی خلق او زربنده باینده طوت صوابست پیش
از گشتن بنده کرد معقول در بلکن اول حبس ابلک که نتواند سرگشته
بیوند کرد زیوار بلفشک بپشتی متصل ابلک یعنی نگار آنی احیا املک ممکن
و کلدر خداوند فرمان ورای شکوه حکم ورای و عصمت صاجی در زغوغای
مردم نگردد ستوه خلیفک غوغا کنند بجهنور اولماز یعنی شکایت اید بجدک
غوغا کنند محمل اید سر بر غرور از عمل آبی عمل دن بوش غرور ابله طلبش
حرامش بود تا ج شمشیری پادشاه ملق تاجی اکا حرام در بگویم چونک آوری
پای دار چونکه جنگ کتور من آباق طوت دبرم یعنی قاجمه البته جنگ اینت
دبرم جو خشم آوری عقل بر جای دار اما چونکه خشم کتور من یعنی غضب
این من عقلی در بند طوت زیوار اید که غضب اید بر خطا این من که سببوند
صکوبشمان اولد من نه عقلی که خشم کند در دست حقیقت عقل و کل در
شول عقل که غضب آن زبون اید جو کتور بیرون ناختم خشم از کین بس
چونکه غضب لشکر بو سودن مل شمره چندی یعنی غضب زیاده اولدی
نه انصاف مانده نه نفوی و دین بس غضبک قبا ختمدن کشیده نه انصاف و
نه نفوی و نه دین قالور نه مانده بونع در نه معطله اولور کین بوسه معطله در

کسزه همزه وحدت اکنون در

کوردیون کردن مصلحت در

کسزه عاقر و جنون معطله در

چون خشم و دل زخم
نقد در

کسزه عاقر و جنون معطله در

و نقل

در کوزن فصل اعصاب در جمیع در

و چونکه آوری در نفس صفا کای لایحه در

در کوزن آواز شکر اولور

و می ممکن در که معنا بوبله اولور چونکه زیاده غضب اولما دی ظاهرا اولدی بس
کشیده نه انصاف و نه نفوی و دین قالور جمیع سنی کیدر در تدبیرم جین
دبوزیری ملک فلکالتند بونجین یعنی غضب کبی شیطان کوردم که
ازوی کوزیند و چندین ملک که بوقدر ملک یعنی انصاف و نفوی دین که ملک
منوبدر اول غضب دن قاجار با خصوص که شیطان لعین ملک دن قاجار
آینک یا بنده حکم که قادر دکل در غضب اندن نامعقولدر که ملک یعنی کبر و
اخلاق ملک آذن قاجار دیر املک و غضب اولماز کفنا و اندر بخشایش
به حنیفان نه حکم شرع آب خوردن خطاست شریعت حکم اولما دین
صیو اچک دمی خطا در دکل که عجزی نند و کرحون بر روی لغتوی رواست
کیمک مملکت که شرع یعنی اصل شرع فتوی و بره الا تان اداری از کشتن پاک
اکاه اول صفین آنی قتل ابلکن خوف طومینس کرد آنی اندر بارش
کسان اگر بیلور ابلک که آینک نلندن که لرو آرد در ایشان بچشای
و راحت رسان اندر و رحم اید راحت ایریش یعنی بر ظالم مملک اندو کند
صکوه اگر اصل و نلندن کند لوقالهی اب انلا در و رحم واحان ابل کند بود
مردی سخکارا کناه اول ظالم کمنک ایدی چندان زن طفل بچاره و ا بچاره
زن و طفلک نه صومی وار که انلازی بیله مملک این من نند روزمند
لشکر کوان شک و زور لوک کوک آغور یعنی من فوت لوس و لشکرک و آغور
و جوق در و لیکن در ایلیم دشمن آن املس دشمن مملکت سورم یعنی کند دو
که وی بر حصاری کوزیند و بلند زیوار اول دشمن بر لوکک حصار بفر رسد کتور

انصاف عدل مصلحت در

کشتن نوزن کتا افسوز زور کوزیند

تاوان اولور که در بیت در املک

کزان نفس اندر در

کشت اولور املک کوزیند

کشوری بی گناه را کوند گناه سزوتر لویه و خن کوند و ضرر ابریش اول خصوص سن
 سبب اولورسن نظر کن در احوال زندانیان زندان اولان لکر احوال نظر
 ابد سن که ممکن بود بی گناه در میان زیرا احتمال که انلاک او زند کند گناه سز
 دن بری که لرا اولا جو بازار کان در دیار تبرد چنگ سنگ دیار که بازار کان
 اولدی بمالش خستت بود دست برد اینک مالنه ال التک خستت و خجاست
 کران پس که بروی بکیر بند دآر ذرا انزن صکره آنک او زره زار یعنی وا فر
 اغلبه لر یعنی اغلبه قلمی صکره بهم باز کوبند و خوش و بنا و حضی و نشی لشکارا
 بری برینه ایدرلو که مسکین در انیلیم عربت برد حضم و نلی که مسکین غنبد
 اولدی متاعی کز و مانند و ظالم ببرد بر متاع که انزن قالدی ظالم التدی یعنی
 انزن قلمان متاعی ظالم الدی بو نزن را و کند و کظالم دیدرم و بکدر بندش
 ازان طفلیکی پدر انذب ایل اول بابا سزا و غلامی دن یعنی اول بنم دن
 و زاده اول در و منده مش حذر اول طفلک در و لو کولکلندن و ایندن حذر ایل
 س انا م نیکوی پنجاه و سال جوق واقع اولمش در که التی میل و حاصل اولمش
 ایوادی بک نام رشتت کند با جمال که بر فیج اوانی با جمال و محو ایدر بسند
 کار آن جاوید نام اولوی باقی اولان مقبول ایش لور یعنی ابو جوی لولار
 نظاول نکوردند و در مال عام خلقک مالنه تقاول ایلدیلر یعنی ظلم ایلدیس
 رعایانک مالن الما و بلر بر آقان اگر کسیر پادشاست اگر بیلدن بکش عالم
 او زره پادشاه ایدر جو مال از تو انکرستاند کداست چونک ظلم ایلد یعنی
 سال آلور اول پادشاه خفتینده کدا در نژدان نسی دست اذاد مردود

کشوری و اولان با بنیست کوند

طفلیک و اولان کان خفیه و خفتند

نظاول بوند و ظلم معنی کندی اولور

زمان و در صغیر کسیر

بنا بر انا م نیکوی پنجاه و سال

انان اولان بنیست عطلت اولور بوند

زینت بود و زینت عطلت در رسم

زیر انا م نیکوی پنجاه و سال

کدا اولدی فقیر اذاد مرد یعنی اول ابو کسند زهر مملوی مردم مشکم و رنگود
 خلقک یا نندن و زن طولد رمدی یعنی شمول اذاد مرد و کظلم ایلد خلقک
 مالن آلوب میدی معنی اول کسند و طلاوی زیرا و سینه کلمک دن و غنی اولان
 بر ایوادی قوسق در غرض نشیست که کز ما با زمانه که مستی را بمن بنیم بقابی
حکایت شنیدم که زمان دهی و او کو اشددم که بر عادل پادشاه قبادا
 داشتی هر دو روی کسیر کبده کی قفتانیک ابکی بوزی بیلد منر یکی کسیر
 ای حرد و نیک دور بر کسند اگا ابندی ای سعادت لوبادشاه قبای زوپای
 چینی بدور چنین مملکت منسوب اولان و پادان برفقتان بحد و رب کی
 بگفت این قدر ستر و اسبست پادشاه اگا ابندی بود در ستر و اسبش در
 بعین بونیک کی قفتان یکیم اوب برین او زنگ و جسم ای دن و صوفدن
 حفظ اتمک اچون در چور بن بگذری زینت و ادایست اما چون کس
 بوندن کجه سن یعنی زیاد سن زینت و ادایش در اول خود عورت اچوندر ا
 ایلره لایق دکلا در ناز بهران می ستام خراج خراجی انزن او نوری اکرم که
 که زینت کیم بر خود و تخت و تاج که کند دم و تخت و تاج زینت ایدم اگر چون
 زمان خلد و ریش کتم اگر زن لوبکی حر بلبس کیم بمردی کجا دفع دشمن کتم بن
 مردک ایلد دشمن قنده دفع ایدم را هم رصده کونه از و هو است بنم و خنی بنه
 بوزنوع دن یعنی بوزدر لوسنید بجرم و هو سم وارور و لبکس خزینه نه تنها
 راست انا یا لکوز بنم اچون در معنی کسند و خنی چای زور خراسن برادر لشکر بود
 خزینه لوسکر اچون بر اولور ناز بهر آیین زینت بود پادشاه لکر لو آرمند

و او کز بوند و عاوان کسیر

سبا بود و صکره و صغیر

بجوری و اولان تا صغیر کسیر

بجوری از زینت عطلت اولور

این بوند و نوازم صغیر در

حدود اراضی و کجا حفظ دارد

وزیندن او توری بر اولماز سپاهی که خوش دل بنماید شاه بر کرم
پادشاه دن خوش دل اولمایه یعنی رافی اولمایه نذار و حد و ولایت کجا
ولایتک اطراف دشمن دن حفظ طوتمز یعنی محفوظ اولماز در جو دشمن
خروستایی رود چون دشمن کویلو نیک فرنی ابله ملک باز و بیک چرا
می خورد پادشاه باج و خراجی و عشری بخون بر یعنی نیند آتور می الفخرش
بر دو سلطان خراج اول تخت و تاج ده یعنی که اول مملکت ده نه دولت و نه زانت
قالور مروت بناسد بر افتاد روز مروت و لطف و کلدرد و دشمن اوز رنبد که
یعنی رعایا بید ظلم و زور ایلک بر دروغ دون دانه از پیش مور الحاق قوش
و بجه او کندن دانه الدر یعنی آتور رعیت و رحمت اگر دوری رعیت
در خند اگر کم بلسیک یعنی درخت کبی در ادا نشیبه مخدوف در بس کجا
تشبیه ابلغ و رلو زید است کبی بکام دل دوستان و حوری دوستدک
کوکل مر ابله پیش برین یعنی فائده حاصل اید رس بدنی رحمی از بیج و بارش
مکن رحم سزک ابله آنی کو کندن و بود اغندن تو پرده یعنی رعایا به
ظلم اینه که نادان کند حیث و خوشش که نادان کند و بظلم و حیث اید
کسان بر خورد از جوانی و بخت جوانمندان و بخت دن اول کسند پیش بر رس
یعنی بمنع اولورلو که باز درستان نیکند بخت که الی الشدعی لری می کم طوتمز
یعنی رعایا بید ظلم ایلر لو اگر ز بر روی در آید زبانی اگر در بیجا آید دن دن کله
یعنی بخربیدن شکایت اتمک قادر اولمایه حد رکن زنا لیدش بر خدای حد
ابد آتیک خدایه ناله اتمسندن و بدو عکسندن چو تابد کرفش بزنی و بار

بعضی نسخ در بار زینده باج واقع اولور و باج و نفع

می الفخرش بر اولور

کام و دوستان و اوصاف کسند

بار بود بود اولور

دون الحاق مع کسند

چونیا

بجا کسند کسند

چونکه ملائمت ایلد و یاری طوتمز ممکن و کلدرد بد بسکار خون از نشای سپار
جنک و خصومت ایلد در کسند مشامندن فان یعنی ظلم ابله بس کسند
بودن قانچه بر روی که ملک سراسر زمین و دلک حتی ایچون که ریوز نیک
باشدن باشه سلطنتی یعنی تمام و بنیاد شاه یعنی بر زده که خونی جگر در زمین
و کسند شول قان که بر اوزر و طر **حکایت** شنیدم که جمشید فرخ رشک اشنده مبارک
خلقت لو جمشید بر چشمه بر سنگی نوشت بر چشمه بلش اوزر و کاشن با زوی
برین چشمه چون مابسی هم زند بو چشمه اوزر و چون بر جلین کسند لر اوزر و دی
یعنی عیش نوش ایلر بر رفتند چون چشمه بر هم زدند عاقبت کند بر چون
کوز بو مدبلر یعنی اولدیلر **الدینا تر غه** لا بگوتم عالم بر دی روز عالم ارنک
وقوت ابله طوندق و لبکن بنزدیم با خود بگور اما انی کند و ایلد بنسره
ایلمدک بر رفتند کس در و اجد گشت عاقبت دبنان کند بر و هم کسند
دبناده ندادی اب آون انی بجدی یعنی نه عمل اندی ابه آتیک جز اسن
بولدی **الدینا ساعه** فاجعها طاعنه نماند بخر نام بنگو و زشت بس
دبناره ایو بر ازون عزی شده قالماز چو در دشمنی باشند دست رس چون
بر دشمن اوزر و سنگ قدرنگ اولا یعنی کاغالب او کسند و بجانس کورا
بهبین عضد بس انی انجند زبوا کا همین بو عفته بز که سنگ مغلوبیک در
عد و زنده سر کشته بیر امت دشمنک دبری اولوب سنگ اطراف کده مخر اولمان
کر که ریکدر به از خون او کشته در گردنت مغنول اولوب آتیک فانی سنگ
بوسنگه اولمعدن **شناختن ملوک و دست و دشمن و احکایت** شنیدم که

بر چشمه کسند در زمین

بر لطف خدا اولور

بهر منشا اولور ایچون در

نشان ایدان کسند

بر روی و اولان با شکر کسند

فرخ خردت سبب اکر لبت

ر کوز بود بر تیره کسند

بر خاشاک اوزر کسند

باشند اولان خجلی کسند

کسند کسند کسند

کسند

تاریخ اصل مندرج اول
 حکایتی از افسانه اول
 در حدیثی از افسانه اول

و آری فرخ بنار اشتم که مبارک اصل بود ارا ز لشکر جدا ماند روز شکار
 شکار گونی نمک بنیدن جدا فندی روان امدان کله بان بربیش ناکا
 در کله بان اول پادشاه یک بلرک او کینه کله دی بدل گفت و ارای فرخنده کبش
 چون کله بانیک بوجالن پادشاه کوردی مبارک فعل بود ابو مذهب بود ارا
 کند و سینه ایندی مکرده و شمت این که امد جنگ دارا اب بود دشمن در که بنم
 ایلد جنگ کله دی ز دورش بدوزم بد بیز حدنگ ارا دن آن تری حدنگ ایلد
 او بریم یعنی مهلاک ایدم گمان کیانی بره راست کرد گمان کیانی کرشیه راست
 ایلدی یعنی نوردی بیگم وجودش عدم خواست کرد برقت و اینک وجودش
 عدم ایلد و بیلدی یعنی امان و بر میوب آنی مهلاک اتمک قصد ایلدی خیرت
 شرح و خدا نده حکایت ارا سنده بوبیت بصحبت طریق ایلد کنوردی بعوا
 در از دشمنان دار پاک صحاوه دشمنان پاک و طاهر در خوف طاهر که در
 خانه باشد از و حار پاک زبیرا خانه و کل خارون یعنی دوست و دشمن دن
 پاک و طاهر اولور بر اور و جویان بدل را خورش نور فانی جویان جنگه
 و ارا اینک بوجالن کوردی فغان کنوردی یعنی بوکا و یاد ایلدی بوبیلد و لو
 که دشمن هم در مهلاک مگوش که دشمن و کلم سن هم مهلاک سن جانشه پس
 کیم پس دیک کله دی االجواب و برور ایدر بگفت ای خداوند ابران نور
 جویان دارا به ایندی ای ابران و نورک پادشاه یعنی عرب و عجم پادشاه
 که جسم بد از روز کارای تو دور که در از و ضرر لو کوز سنک زمانیکدن ن
 یعنی دولتگدن ابران اولسون من اتم که اسبان شه پرورم بن اولم کم بن

فرخ بنار و صفت زکیر و اراغ
 پادشاه و بریدن برینک اسم در

کله سوری کله بان سوزنی در
 معنی اولور

کیش زکیش و صفت و فعل و خواب
 و معنی انا بوند نانی و ناله و ارا

دو بوند و ارا معنی کله در
 معنی

بیشتر

پادشاهک انا برین بسلام بخدمت بدین فرخ را ارا اندرم خدمت ایلد بوا و نفاق
 و بود بر لوده اولورم ملک را دل رفته امد بجای چونکه جویان دن بوس
 اشدی پادشاهک گمش یعنی اورکش کوکل دینه کله دی چند بد و گفت
 ای مگو صیده رای پادشاه کولدی و جویان ایندی ای نام معقول رابلو یعنی
 نکوهیده رای و بدو کی ادب ایلد کله کندن اولوزی در معقول قول بودر
 ترا باوری کورد و خ سروش مبارک سروش کاسعاوت ایلدی و کله در
 آورده بودم بگوش بوقه کریش قولغنه کتور شیدم یعنی اوق ایلد بن سن مهلاک
 اتمشیدم تکلیبان مرعی چند بد و گفت اونلا غنک حافظی کولدی و ایندی سن
 یعنی چون بوس زلی پادشاه دن اشدی االجواب و برور ایندی بصحبت
 زینم نشاید منت صاحب دولتگدن بصحبت کزلمک معقول و کله ر بولی ده
 ویدی و پادشاه بصحبت اتمک شروع ایلدی نه تدبیر مخدود و رای بنکوست
 محو و حوب تدبیر و ابو لطیف رای و کله در که دشمن نداند شسته زدوست
 که شمشاه دشمن دوستدن بلیه جنانت در همزی شرط زینت بس
 پادشاه لغده و بر لک شرطن اچندین در که در کتری ر ابدانی که کبیت
 که هر از حزی بیگم سن که کیمدر و ابارها در حضرت دین سن بن بجه کزه بنی سن
 حضور که کوروش سن و حیل چراگاه بر سیده آن لردن و اولان دن
 سوال ایلش سن کثونت بهر امدم پیش و باز شدی کرو حجت ایل سنک
 او کله کله م کنی زایم اربدا ندیش باز که دین دشمن دن بگم سن یعنی فرق اتم سن
 بس بوی پادشاه هلق اولور بوجده و مخی جای زور کوش دشمن اتم سن

سورده سن و اولور و کله کله کله در
 زینت بود اتمش و معنی اولور

را جان تو در و بجم پادشاه

و کله کله کله کله در

و کله کله کله کله در

و معنی اولور و اولان کله در

و کله کله کله کله در

بگناه اولان معنی کله در

توانم من ای نام و در شهر بار فادرم بن ای اولو پادشاه که سپی برون آرم از
 صد هزار که بگزه کور و کم آنی یوزبیک آنگ ایچندن جینوم یعنی سلورم
 مراله کله بانی بعلت و رای با که چوبانلق انده اولان نیزه او را که دور
 عقل و رای ابله در توهم کله خویش واری بیای سن هم کند و سوریکی
 که عکس کرد و پانگده طوز سن بس بچون و می بخلین نیزه و شمشیر او زره اولان
 اولان سن که بر کز کور و کلک کسندی بیک سن چو دارا شنید این بصمت در مر
 چونکه دارا چوبانلق بو وضعی اشندی نیکو پیش گفت و نیکو پیش کرد
 اول چوبانلق بن ویدی و انعام ابدی همی گفت رفت و می گفت با خود مجمل
 و آرا کوز روی چوبانلق سوزیندن مجمل اولوب کند و سینه ایدریدی بیاید
 نوشت این بصمت بدل بو وضعی کولکل با زمین کرک یعنی خاطر او کبر و مک
 که کرد در آن تخت و مدک از خلیل عمر بود اول تخت و مدک خلیل دن عمر اولور
 که ندید پشته از خلیل کم بود که بار شاهک تدبیری چوبانلق کم اولور **در اگاهی**
پادشاهان حکایت شد توکی بشنوی ناله داوخواه سن چن شنید رسن
 مظلومک و شکایتی نیک ناله سن و زبانی بکیوان برت کله خو ابجا
 حال بو که کیوان او زره در سنک او بو جق برک بره سی و بو وجه و می جایز در
 سنک او بو جق برک کوشنی کیوان او زره و در یعنی فنی بو کس کرد
 ابور سن چنان حسن کابد لغات بگوش انجلا این ابو که نغان سنک
 تو لغت کله اگر داوخواهی بر آرد و خوش اگر که بر شکایتی بر ظالمک
 اللدن نغان کتوره و زبانه کتوره که ناله ز ظالم که در دور دست

کله بانی ده اولان با مصلحت در
 زبانی بو بند و زبانه کتوره
 بنش بو بند و نغان سنک
 لغات و نغان اباطال چون در

داوخواه من بر کور در
 پ

کیم ناله ایدر ظالم دن که سنک دور کرده در یعنی سندن ناله ایلر لظالم و ن
 ایلر که هر جو و می کند چو دست زبانه چوری که اول ظالم ایلر حقیقت
 اول سنک چور کرد زبانه ظالم رعایت انک اینک ظلمه دامن اولمندن در
 نه سنک دامن کار و آنی ورید کادوان قومک دامن کلب برندی ی که
 و هفتان نادان که سگ پرورید که و هفتان نادان که کلب بیدی و لبر آمد
 سعید او سخن حق سوز سوبلکده و بیخنت انکده بر ما در کله کای سعیدی
 چو بیغت بدست فنی بکن چون سنک بیغک الکه در رفیع ابله یعنی سوز
 سوبلکده قادر سن سوبله بگوی ایچد آنی که حق گفته به مضایقه آنی که
 بیلور سن سوبله زبانه حق سوز سوبلکده ندرستوشانی و نه عشوه نه
 حال بو که نه کسند دن رشوت الچی سن و نه کسینه عشوه و بزجی سن یعنی زبانی دن
 کلن که کسندی الدابوب صراط مستقیم و جینوم زبانه ممکن و کله در طبع کسل
 و هر چه خواهی بگوی طمع ترک ابله و هر نه ایلرک سوبله **حکایت** خبر یافت کردن ده
 کسی در عراق خبر بو بیده ابری یعنی خبر دار اولدی بر جبار پادشاه اصغر نمانده
 که می گفت مکنی از در طاق که در مکن چار داق اللند ایدریدی بیدی و
 توهم بر در کپی سنی امید وار سن و می بر مینو او زره امید لوس که مراد باب
 خدادار بس امید در زبانه برار ابله سن و می بو که او زره او تو رجید
 امیدین یعنی مرادین حاصل ابله نه خواهی که باند دولت در دست نه نیک
 که قلبک در دلوا و لا و خا که شکست کله دل در دست ان بر آورده
 بچاره لرک کولکن بند دن جینو یعنی اندازک معضوبین حاصل ابله و یکدر

در کور و ما و خور چون در
 شد

عشوه زبانه کتوره

بنشنت ده اولان با مصلحت در
 رشوت سنک نماندن کتوره
 عزان و عجزت بعد از عروج
 وظایق بو بند و نغان سنک

بملک او در

بر پشانی خال و او خواء مظلومک خال و نیک بر پشانی لغی بر اندازد از مکت
 پادشاه پادشاهی مملکتدن آثار یعنی سلطنتدن جدا ایدر توخت در
 خنک در حرم نیم روز سنایش ابوشن او بید و فنی صوفی و لطیف خانه
 عزیز از برون کوب کوما بود بسوز که اول غیب بشردن حرارت ابدی با منق
 گاه بود عدل مبدد **سناننده** و او انکس جد است اول کسک حقتن الی الله
 تعالی نخواستند حضرت بندد که نشو انداز پادشاه و او خولت که دینان و
 پادشاه دن و او است که قاور او ملار **حکایت در شفقت رعایا بود** یکی از درگا
 اهل غیر صاحب عقل و اهل ادراک اولولرون برسی حکایت کند ز
 ابن عبدالعزیز عبدالعزیزک او غلظدن حکایت ایدر که اکامر نانی و بر لوبدی
 زیاده عادل اولد عینون که بودوشن کسکی در انکس نری که انکس خانمده
 بر بوزک فانی و اربدی زوما نده از فینش شری مشتری انکس فینشش
 عاجز فانش ابدی یعنی زیاده فینش ابدی **سبب کینی آن جرم کینی و روز**
 و برابرک یعنی طن ایدر ابدک اول جهان روشن ایدر جرم کینی ابدی در
 بود در روشنایی چو روز بر بید زعی در ابدی روشن الغده روز کینی قضا
 قضا را در آمد یکی خشتک سال اتفاق ابر خطیبیل کلدی که شد بد رسیمای
 مردم هلال که خلتک بدر بوزی هلال اولدی یعنی بوزی کینی بوزی هلال
 کینی اولدی چو در مردم ارام فوت ندید چونکه عبدالعزیز او غلی عمر که خلیفه
 زمان ابدی اول خط سنده خلتده ارام و فوت کورمدی خود آسوده بود
 مروت ندید کند و آسوده و حضورده اولغی مروت کورمدی حضرت شیخ روح

دلت و اولغی تا خطا بچورد

خنک عادت و نیکس بوزک کینی

کینی زوز و صفت بوزی در

چرم چشم بندند و دور

قنار اتفاق فینشند

خشتک سال خطا مکتد در

مکتد

کام بود در ماس سفند در کاف
 ابدی بود در کاف و اولی ابدی بود

رحمة الله علیه نقت من بلخی ابدی بوبیت ابدی موقت بیانشه شروع ابدی ی
 چو بید کسی زهر در کام خلق بر کسکه چونکه خلتک طاعتده زهر کورده یعنی
 یعنی نفرو فاقه دن زیاده اجلفده کوره کیش بکد زو اب شیرین بخلقن بس
 لذت بصونیک بو غاز بندن بنین بک بس حضرت شیخ کبر و حکایت شروع ابدی
 بنومود بنو خندش بسیم عبدالعزیز او غلی عمر بودی آلی بسره صاند بلب
 تا که انکس بهلین محتاج در ویش لره اولشدن لره که رحم آمدنش بر فینشیم
 زبر انقبه و بنم او ز رینه اکادم کلدی **بیکه هفتنه نندش بتاراج داد** بر
 هفتنه ده انکس بهلین بغایه و پردی بدرویش محتاج مسکین و محتاج داد
 در ویش و مسکینه و محتاجه و پردی بومصر اعنانی اولی بسین و منفرد در
 فتاندرونی ملامت کنان ملامت ایدر کین لره اکادوش و بلبر یعنی اکابس
 هجوم ابدی بلب بوبیله دیوکه که دیگر بدشت بنیاید جان که کور سنک
 الوکه اجدلین بر نیش کلمه یعنی بولیسیم **سندم که میگفت بار آن دفع**
 اشتم که عبه الویز او غلی ایدر ابدی و کوزی بلخی یعنی بکی باغدی زو
 می رو بدش بعارض چو شمع شمع کینی انکس بجاعی او زره جربان ایدر ابدی
 معقول قول بودر بوا یکی بیت در که زشتت بد پیر ایدر شهر بار که بس
 پادشاه او ز رینه و نینت قبیح و نام معقول در دل شهر ایزنا توانی فکار
 حال بو که شهر خلتک کوهل قدرت سزلعدن فکار اولای یعنی بوج اولای
 شاید انکس نری بی نیکس با که نیکس سزخانم اولغی ممکن در **نشاید دل خلتق**
 انه و بیکس لیکن خلتک کوهل غصه لره اولغی لایق دکل در **خنک انکس**

ملا شکت از وصف کبره در مروتی ملا شکت در

خنک فینش و مروت در

نوشش اولای کسکینش در

بهشت و اولای کسکینش در

روم کوزی انکس کسکینش در

بیرا زینت نکاح کوزی در

آسایش و روزن بخند و سعادتمند و اول کند و در که مرد و زنیک یعنی خلیفک
 آسایشی و حسن و اوله سن گزنید در آسایش خون من کند و ک آسایش
 و راحتی او زده اختیار ابله یعنی انلا که شاد اوله سن کند و سوری او زده
 مقدم ابد نگردد و رعیت هز و روان هنر و لر میل و رعیت ایلد بلور
 بشاد و خوش از غم و بکوان غیر لیک غمندان کند و لو که سرور بنه یعنی غیر لیک
 غم ابر شد و کنه راضی اولد و بلور فائده فالدی کی کند و لو نیک سرور بنه یعنی
 غم ابر شد و کنه راضی اولد اگر خوش بخند مکبر بر سر بر اگر پادشاه دن سخن
 او زده خوش حضور ابله ابویه نه بنده ام آسوده و حسنه فیه ظن انهم سن
 که نغبه آسوده او بورد و گرزنده و آرد شب و بر باره انا اگر پادشاه کج اچیلد
 کجندی دبری طوند یعنی اگر پادشاه همانده عدل ابله حکم ابله و لطف و کرم
 ایلد همان خلقن احبابین بخند مردم بارام و ناز اول وقت خلق حضور
 و سرور و ناز ایلد او بیور لر محمد بن ابن بیرت و ده راست الحمدند بیوریت
 و بوط و بول انابک ابو بکر بن سعد و است امیر کلام و میرانام اولان سعد
 او علی ابو بکر و ارد در کس ارفتنه در بار سن و بکر نشان کند پارس
 اقلینده فتنه دن کبر و نشان یعنی هرگز اثر نه بنید مگر قامت هموشان
 کور فرم کجوب بکر قامتین که فتنه در لبکن کبد لیس ممکن و کلد ریت ندک
 قیام و فتنه قیامت نشانی و ندک قیام کل ذواتک و شر ولد زیوا
 قیام فتنه قیامت نشانی و یکی بنیم خوش آمد بکوش برش بیت نیم
 قول خوش و لطیف کلدی با خود بش بیتیک بری بکا خوش کلدی

سرور بنه یعنی حسن و اوله سن

بومصر و اولان راست ابله

انابک امیر الکلام معنی کند

اغوش تو جان معنی کند

در تیار نشیند از ارضه و در
اشا بنده را و دنیا و در
منه

دیک کلدی و یک اول که اول بیت بود نگه کرده شورین از خواب و گفت
 مرا فتنه خوابی و کونی تخت زبا بوشیدن پادشاهک و باوه عدل اکلنور
 که در مجلسی می سرورندش ووش که دون کجی انی بر مجلس و ابر لاویلر
 بس اول بش پیدن و ابر بود مرا راحت از زندگی و ر بود نیم راحت و سر
 سرورم جباذن دون کجی ابدی یعنی دون کجی اندک ذونی هیچ و کجی اندم م
 اندک که آن مایه و بوم در اغوش بود که اول آی بوز لو محبوب نیم تو جامد
 ابدی یعنی آتیک ابله تو خوش باند مرا و را جو دیدم سر از خواب مست
 چونکه آتیک باشن خواب دن مست کوردم یعنی ای خواب دن ای سرور
 کوردم بدو گفتم ای سرور پیش تو بیت اگا ایندم که ای جانان که سرور نیک
 او کلد یعنی سنگ فامنگ باند سر و الحاق در دس بر کس از خواب
 نوشین بشوی بردم کوز یکی لذت اذ بقون یعنی کوزک آج جو کلدین خند
 جو بلبیل بکوی کل فدائی کجی کل و بلبیل کجی سویله چه مرسای فتنه دور
 نه او بوس ای زمانیک فتنس یعنی زمانه اولان خلیفک محبوبی و مغوش
 بیاد می لعل نوشین بیار کل معتم اولاجی بز می شد ای کنور که سنگ ابله
 عیشش نوش ابد لم نگه کرده شورین از خواب گفت خوابدن سرور
 اولش محبوب بکا ابدی نظر مرا فتنه خوابی و کونی تخت باک فتنه او فرسن
 یعنی فتنه در سن و ابوم و رس حضرت شیخ نورانده مرقد بوبیت و ن
 متصودی کند و پادشاهک و باوه عدلین اشعار و یعنی اول پادشاه
 شویله عا و لدر که آتیک زمانده فتنه خوابدن او با منق استم تا که خلق دن

کس نوشته کل فدائی در نش

صبر و ابر و کوشش هم در ابر و کوشش

زندگی در اولان با حقه در

رو بوند نفس انلا کوی در

و ای فتنه بوند حرف ناز در

بوند کس در نیم و کوشش در

و ارا فتنه بوند اولی ابله

اندن بر بلا بید متلا اولما به . در ایام سلطان روشن نفس . روشن نفس لو
 سلطانیک ایامند . نه بند و گرفتند بیداد کس . ارتوف کسند فتنه می او با
 کور فریبیت اول بش بیت دن وکل در غفلت اولنما به **الفتنه ناعنه لمن**
لمن ایقظها حکایت در اخبار شاهان پیشینه هست . کجاش پادشا .
 پادشا اهل لوک جز لرینده و آردور . یعنی تواریخ لرینده مسطور در . که چون
 تکله در تخت زنگی نشست . که چون که تکله زنگی نیک نخنی او زره او نوروی
 یعنی آنیک برینه پادشا اولدی . بد وراثش از کس بنیاد و کس بس
 آنیک زمانند . کسند کسندن انجندی . یعنی هرگز کسینه ظلم ابرشیدی . سبب
 بود اگر خود همین بود بس . اگر خود بودید کلمی کسی اولدی اب سبب
 التدی یعنی پادشا اردن تقدم اتدی . جنین گفت روزی بصاحب لی
 بوقدر عادل ایکن بر کون بر صاحب دل بویله دیدی . که عمرم بپرشد به
 بیج اصلی . که عمرم حاصل سزلق باشه کندی . چو می بگذرد ملک جا اسیر
 چونکه کجی بقا در ملک و جاه و تخت . بنزد از جهان دولت الایقیر .
 ایله کسند جهان دن دولت التدی الایقیر التدی . بخواهم بکنج عبادت
 چنک بویله در شمدن صکره عبادت بوجا غندن او نور من استرم . که
 در پایم این سچ روزی که هست . که باری بو پریش کون که واردر بولم . و
 آئی هوا و هوس ایله صنایع ایلم ایلمیم . چو بشنید دانای روشن نفس
 چونکه اول روشن نفس لود آنا تکله دن بو سوزی پشتدی . به نند
 بر اشغنت کای تکله بس . بس باو زلق ایله تکله او زره غضب ایله یعنی

جاوه غضب بر رویش کلام

شده شده بود و رفت کلام

کج بود و بوجان صفا سنا اولور

تج و ذری ده اولایه باو پریش

تغیر

شاه روز بوند از ام سلطان اولور

روشن نفس کسند فتنه می او با

تغیر از انفس و غضب حکایت
 منصف و در ارتوف کسند فتنه می او با
 احمد در شرح

غضب ایدوب ایندی کدای تکله بتر سو یلدک ابرم اول یعنی اول صاحب
 دل تکله نیک سوز بن معقول کور مبوب اگا ابتدی و لغت بخ خدمت
 خلق نیست طایف خلنگ خدمتندن عزیزی و کلدر تکله نیک بوندن
 مرادی سلطنتدن زانت ایدوب طایف اختیار اتمک اندی بوسیدن
 اول صاحب دل تکلیه بووجه او زره بصحیت ایله بی بیج سجاده و دلق
 نیست بیج و سجاده و خرقه و کلدر نور تحت سلطانی خویش باش
 سن کند و سلطان لغت نخنی او زره اول یعنی پادشا اول باحلاف اول
 پاکیزه در ویش باش اما ابو حویدلو لر ایدوب در ویش اول بصدق ارادت
 میان بسته دار بصدق و ارادنه میانیک بعلمش طوت یعنی صدق و اراد
 جالش نظامات و دعوی زبان بسته دار انانیت و دعوی دن لسانک
 بعلمش طوت قدم باید اندر طریقت ندوم قدم کرک طایفه دم کرک یعنی عمل
 کرک سوز کرک که اصل بند و اردوم بی قدم زیرا قدم سزوم بر اصل طونز یعنی
 شول کسند که انده قول اولایه عمل اولما به اصلا انده خیر و فایده یوفدر
 بزرگان که فقه صفا کسند اولولو که صفا فقه بی طوندی یعنی اولیا اند
 که صفا حاصل ایله بلو جنین خرقه زبر و فبا کسند بو کلام این خرقه بی نعتان
 التند طوندی یعنی کند ویرین صورت غذا و کوسر و بصلاح لرین سزاید و
 دعوی دن خاموش اولدی بلو **حکایت** شنیدم که بگر بست سلطان دوم
 استدم که دوم سلطانی اعلا ریدی یعنی شکایت ایلمیدی بونیک
 روی ز اهل علوم اهل علوم دن بر ایو کسند فتنه که با پایم از دست

بش باو احوال خور در

دلق و لغت بیج سزوم

طایف توند نو اولور

قدم بوندن کسند فتنه می او با

فبا بوندن فتنه می او با

تغیر از انفس و غضب حکایت

دشمن نماند که دشمن دندان طاقتم فالماوی که باک غلبه ابدی جز این
 قلعه و شهر با من نماند بوقلعه دن و بوشهرون عیڑی بنم ابدی فالماوی •
 بس جهید کورم که فرزند من جوق سعی ابدم که بنم وزندم بس از من بود
 سروری اجمن بدن صکره خلفک سروری یعنی پادشاهی اولاً کنون
 دشمن بد کرد دست یافت شدی بد اصل دشمن ال بولدی یعنی قدرت
 بولدی سرورستی جهدم بقاقت بنم از لک و جهدم النک اوجن دن
 جوودی یعنی بنی زبون ابدی چه بد بپرسازم چه در مان کنم بن بوخصوس
 بنم اولشم بلزم نه بد بپروزم و نه در مان ایدم که از غم بسوسو جان درنم •
 که جسم جانم غدن او شدی یعنی زیاده مضطرب اولشم بر اشفت و انا ناکه
 ابن کره جیت اول و اناروم سلطانک چونکه بسوز لوس کشدی غضب
 ابدی و ایندی که بو اعظامق ندر در بس عقل و همت بیاید کریت بس
 بو عقل و بو همت اوزره اغلق کرک که بو بوج عقل و همت اولور اندر صکره •
 کبر و نصیحت اندک شروع ابدی بگفت ای برادر غم خویش جور اول و انابس
 روم سلطانک چونکه بسوز لوس کشدی غضب ابدی که بو اعظامق ندر •
 که از عمر و همت از پیش از زیاده و بگرگی که جوانلق زمانی در و زیاده که
 صباوت شبابت زمانی در کشدی فر این قدر نیابالی بخت سکا بو قدر بنه که
 مادام که فالورسن یعنی مادام که حیانه سن بوقلعه و شهر سکا بنر جو رقی جه
 جای و بگرگست چونکه دینا دن کندک جهان عیڑی کشک بری در اگر سوخته
 سوخته دست ال بری جود سنگ فرزندک اگر عاقل اولاً اگر عاقل ندر در غم و جور

باب طاقتم و قدره شهر کلیم در
 بد کرد بپرسوز بر اصل سگ کلیم در
 سرورستی در سراج کلیم در
 کویخت بو بود کویخت کلیم در

سورس در سراج کلیم در
 کویخت بو بود کویخت کلیم در

بانیان در سراج کلیم در
 کویخت بو بود کویخت کلیم در

کوعم خود خورد آنک غنن بمه زبیر اول کند و غنن بر مشفت بپرزو جهان
 و آت من جهان طومق مشفت و کز کردن بشمینه بکد اشمن شمشه ابد
 طومق و قومق یعنی ترک ایدوب کشک که ادا آن از خسر و انجم عجم پادشاه
 لریندن کیم بپلورسن زعمد و بدون صحاک و جم زبدون سخاک و جم زماندن
 که در درخت و مملکت بنیامد زوال که آنک نخت و مملکت زوال کلدی یعنی که
 جه کسینک سلطنت زوال ابریندی نماند بخرمک ایز و فعال عالی اللهک
 مملکتدن عیڑی فالماز کرا جاودان ماندن امتدماند و دنیا و کیم ابدی فالماق
 امتیدی قالدی چوکس را نسی کجا و بیدماند چون کمنه کوزرسن که دنیا و
 باقی قالدی تو بد بپرزو کن که آن بر خرد سن کند و تدبیر و ک ابد زبیر اول
 عاقل ابد طلو کمنه که بعد از تو باشد عم خود خورد برین پنج روزی اقامت مناز
 بوبش کون اوزره اقامت ابد نالمنه باندرت تدبیر و من بساز فکر ایدوب
 کتملک تدبیرین دوز اگر سم و زرمماند و کچ مال اگر سم و زرمماند قاله بس
 ازوی بچندی شود پایمال یعنی دراکنده اولور و زان کس که چیزی نماند و
 اما اول کمنه دن که جاری یعنی ابدی جنه قالدی و مادام رسد رحمتن در روان
 اول جنه سبی ابد و ایما اینک روحنه رحمت ابریشره بزوی کوز نام نیگو بماند
 بر اولو که دنیا و اندن ابو آو قالدی توان گفت با اهل دل کو بماند اهل
 دله و میک ممکنه که اول کمنه دنیا و قالدی اولدی الا نادرحت کوم دروری
 اکاه اول تا کرم اغاجن بلیه سن یعنی خلفه کوم ایدرسن که اماند واری کوز
 بر حوزی اگر امید لو بیک که اندن میشن بیدس یعنی فایده بو کس کوم کن که

سورس در سراج کلیم در
 کویخت بو بود کویخت کلیم در

سورس در سراج کلیم در
 کویخت بو بود کویخت کلیم در

سورس در سراج کلیم در
 کویخت بو بود کویخت کلیم در

سورس در سراج کلیم در
 کویخت بو بود کویخت کلیم در

بیشتر اول باب اولی زمانی با بوی
ایله بود جا نوز در بنده و بیشتر
مغشاه اولی در بنده

زدا که دیوان همنه کرم ایله زبوا بارین که دیوان فوره لور یعنی قیامتند .
که خلق جمع اولور لار منازل بمنده ارا حسان وهمنه مرتبه لورین احسانه کوره .
ویورلو یکی را که سعی قدم بیشتر برکنه نیک که سعی رفتی ایله و کیدر یعنی که
عمل وجهیدی و آوزر بدرگاه حق منزلت بیشتر حنک در کابنده اینک فریب
زیاده و کدر . اول باه عولی و ثانی باه عجم ایله جایزور یعنی بیشتر و بیشتر یکی
باز بس خاین و شرمسار بری آرد . فانی خاین و شرمسار بخوابند می رود نا
گوده کار ثواب طلب ایله در بنیاده ابو عمل نمیش اینک بهمل تا بدان کور
بشت دست فوتادش ایله اینک از قس اضطراب و بشما لغتدن اجبر
یعنی اکا اترم ایله که بو حال اگالا این در تنوری چمین کرم و نانی اینست
بو بخلیس براسنی تنوری و ایدری و برنان بشورمدی یعنی تازه لک زمان
کبی لطیف زمانه که ابو عمده قادر ایدری واروب آئی هوا و سور صرف ایدری
بعان که عکبری داشتین محصول قالد رمق و فتنده بیلورس یعنی عجز بیلور
خرمن لور جمع ایدوب و اسبار لورین غلابتد طوند در قلمی و قتم بیلور سنگ
که کشتی بود تخم ناکاشین که و فتنده تخم که مک است لک و نا و انقدر
یعنی دینار عمل نمک بنا حتمس ازین بیلورس حکایت با شاه ظالم با زا هید
زاهد عالم حردمندوری و در اقصای شام شام انتر تلند بر عاقل کینه
یعنی بر شیخ زاهد کولت از جهان کنج عاری مقام جهانن ذاعت ایدوب
بر مغاره بوجاعند مقام طوندی بپیش در آن کنج و تار یک جای بسی
بر ایله اول و کولق بوجا فده بکنج قناعت و و رفت و پای قناعت کجینه

که کار و ان کشف در وقت خلقتند

و عذر کسول معاشانه درین

افضا نهایت و نفا رضای در

بیشتر از اولی زمانیم خردا در
فایده که نال لفظه معروف در
مجلسه

اینزل

آینک اباعنی بانذی یعنی قناعت ایله در حالته ایرتد بکه اصلا کسب اینک
احتیاجی فالما دی شنیدیم که نامنر خدا دوست بود اشتمم که نامی خدا و
دوست ایدی مدک سیرنی آدمی دوست بود ملک سبز بلو آدم صورتلو در کینه
ایدی بزکان نهانند سرور درش اولور لور اینک قیوس او زرنه بلش
فوق بیلر و اینک زیارتنه کلد بیلو که در می بنامد برده استرس زبوا اینک
بلش عجز بیلر که قیوسنه کلمدی یعنی کینه قیوسنه کلوب احتیاج و من ایدی نمنا
کنده عارف پاک باز نمنا ایدر صادق بدر بون از خون تن زک از بس
کنده و در حوصک زکن دلنک ایله یعنی عارف بانده اولان کینه کند و فتنه
ایدر که لطف ایله طبعی زک ایله که طبع کشتی بخور ایلر و قناعت اختیار ایله کم
کشتی بخور و مختم ایلر **من قنع شبع و من طمع ذل** جوهر ساعتش نفس
بدو چنگه هر ساعت نفس اماره برودید یعنی نفس اندن مراد طلب این
بخواری بگورد اندش در بین حقارت ایله آنی گویدن گوید که در در ایله عارف
اولان کینه حوصک ایدر تا که خورلن چکمه بس حضرت شیخ رحمة الله علیه
قصه مشینی ایله بو ایکن بنی حکایت ارا سنده کتوردی که و قصبه شروع ایدری
در آن مرزگان بیخشنبار بود . سرحد و بعین اول شهره که اول عاقل بر اولور
ایدی که یعنی براد بوندن خدا دوستدر یکی مرزبان ستمکار بود اندر بطالم بیک
واریدی که مرزبانان را که در باقی انا ایله ظالم ایدری که در ضعیف که بن
بول ایدری و اکالی ابر شیدی بس بکنجکی سید در تاقی سن ظالم لور ایله اول
ضعیفک بکنج سن جووردی یعنی اکا ظلم ایدریدی جحان کوردی رحمت

و بنامد کوز معاشانه اولور

در زمان سرور و فتنه در

سروش در اولان خیم غایب
خدا دوسته اجمع در

آز طبع معاشانه اولور

بکنجکی در اولان ستمکار بود

چرا کشتی معاشانه و بهما کسب ایدری
معاشانه ایدری

جز بکش جهان بچی و بی رحم و ضعیف و هلاک اندی بزی ایدی زلختن روی
 جهانی ترش آنیک اچی لغندن جهانیک بوزی اگشی ایدی یعنی آنیک حکم ببیدن
 جهان خلقی بجهنور و مضطرب ایدی کرمی رفتند از آن ظلم و عار اول
 ظلم دن و عار دن بر بلوک که مراد اول شهر که مردلوی وطن این زک ایدوب کتبلر
 بیرون نام بدوش دوبار اول ظلمک بر از نامن اول ویاردن التدیبلر ر
 کرمی بماندند مسکین و بریش بر بلوک که مراد اولان زلورد اول شهر و مسکین
 بوج و قالدیلر بس جرحه نوس گرفتند پیش جنون ارنده نوس و بد دعای
 او کینه طوتدیبلر یعنی اول ظالم بادشاه بد دعای آنیک کتبلر بد ظلم جانی
 که کرد و در از ظلم الی شول بر که اوزانه یعنی ظالمک ظلم برده که ایرت
 زبیبی لب مردم از خند باز اول ویارده اولان خلنگ لبنی خنده کوزرسن
 زبس گاه سید روز کردی ستم اول سعادت ظالم که زیاده ظلم ایدی
 یعنی زیاده ظلم اندو کندن اونوری سید روز یا نامه ایدر رقم رقدن روز
 نامه لو اولدی یعنی زیاده سعادت زک ایدلر شهر و زمانه روزنامه سنده
 ظالم لبق ایدلر مطور اولدی بدیدار شیخ آمدی گاه گاه اول ظالم بادشا
 گاه شیخک زیارتنه کلور ایدی مراد خدا دوست در خدا دوست در روی کردن
 نکاه خدا دوست اول ظالمه نظر ایدری ملک نوبنی گفتش ای بیگنجت
 اول ظالم بادشاه بر نوبت یعنی برکشند بس شیخ ایدی ای ابو بخت لولو
 بنوت زمن در مکتش روی سخت بنوت ایدلر بوزک بندن قتی چکه یعنی اگش
 بوزکتر مرابانودای سید دوست بیلورسن که با که سنگ ایدلر دستلق

دشمن کا ابراهیم کا بروج مسکله

جود جنون مسکله اولور

باز ابراهیم و نکاه نظر ایدر

مکتش بی خاطر

سهمی مسکله درین هموی

زمن انهم مسکله در کرمی نوس درین

وجودت اولان ناخطاب چون درین

موسی وارود فراوشنی با من از بر حیت سنگ بکانه اونیک ندن اونور
 کرمی که سالاد کتور بنیم وزن اندم که مملکت پادشاهی دکلم بنوت زدر ویش
 کتیریم امانوند در ویش دن کتور دکلم بکوم فضیلت هم برکس دیزم کتیر
 بکاکنه اوزره و زیاد لک قوی یعنی سابر کتیر لودن بکا زیاده لک قوی یعنی باکا
 سابر کتیر لودن زیاده حرمت و عزت ایدلر جنان بلش با من که با هر کسی
 بدکه اچلدا این اول بنم که هر کتیر ایدلر اولورسن یعنی عزیز بلر نه قدر دروت
 و عزت و حرمت ایدر ایدلر با که دخی اول قدر ایدلر شنید این سخن عابد مشهور
 عابد پادشاه دن بوسوزی کتندی بر آشتت کتت ای ملک کوش در آر
 غضب ایدی و ایدی ای پادشاه فولاق طوت یعنی سو زم لتمام ایدلر که کسی
 بچون سو زم و سکا نه سبب دن عزت انهم بیان ایدم وجودت پریشانی
 خلق از دست خلقک پریشانی سنگ وجود کدن در ندارم برین
 خلق دوست جال بودر که بن خلقک پریشانی لغنی دوست طوتنم یعنی
 خلقک بجهنور اولدسن انهم نوبیا آنکه من دوستم دشمنی بن اول کتیر
 ایدلر دوستم که سن دشمن سن یعنی بن حق تعالی احقرن دوست طوتن سن
 حنود آئی سو زسن زیواننده لریند ظلم ایدرس بوج دخی جاپزور بن
 اول کتندی که دوست طوتن سن آئی و دوست طوتن سو زسن نه بندارمت
 دوست دارسن ایدلر ظن ایدلر که سن بنم دوستم چرا دوست دارم بباطل
 بنی عبیت بر بچون دوست طوتنم جود انهم دار وحدت کتیر چون سن
 بلورم حق سبحانه و تعالی حقرنی غلتمه سن دشمن طوتن ان الله لا یحب الظالمین

فضیلت نه دریند زنده در

دشمن بودن ابراهیم در

راشتت بودن و غضب کتیر

در ریشانی اولان بجهنور کون

نه بندارمت اولان بجهنور کون

کز افق آفتد می دوستی بامنت اگر دوشه یعنی اگر ایشک که بنده دوستی واقع
 اولاً نمکن آنچه دار و خدا شمت ایله آن که حق سبحانه و تعالی حضرتی ع
 سنی اول بیدن دوست طوفن طونز یعنی ظلم انده مد بوسه دوست من
 دوست دار دوست کبی تم الوی او پنه بر دوست داران من دوست دار بوری
 بنم المی او پنه دوستی دوست طونز یعنی خلیفه عدل ایله خدا دوست
 کریدر بپوست خدا دوست اگر درین صوبه لوبدی بونن ابراهام لطیف
 وارد رغبت اولنایه خواهد شدن دشمن دوست دوست دوستک یعنی اول
 حق سبحانه و تعالی آنیک دشمنه مراد اولان ظالم در دوست اولماز یعنی الله تعالی
 دوستی اولان کند ظالمی دوست طونز عجب ارم از جواب آن شک دل اول
 بی رحم ظالمک خوانندن عجب طونز یعنی نجیب ابرین که خلیفه بنده دار و
 تنگدل که و او خلق اول ظالم دن بریشان خاطر او بود لار **گفتار اندر نگاه**
داری خاطر درویش همراز و رندی ممکن بر کهمان ای اولو که کند درویش
 وضعیف لرا و زره و رومند که یعنی ظلم ایله که بر یک لظمی نماید جهان بر
 اسلوب او ذره قاله سر سجه نانوآن بر بیج ضعیفک نجس اوچی بود یعنی
 اکا جو رجنا ایله که دوست یابد بر آیین بجهج زیرا اگر اول وضعیف قدرت بوله
 هیچ ایله بوقار و کلورسن یعنی آنیک فتنده بی عار اعتبار اولورسن **میر گفت**
 پای روم زجای سکا ایتم که کسک ایاعن بدون الله یعنی کسب آیان طلوله
 که آنی منبندن دوشترن که عباوشوی کرد رای زبانی زبوا عبا و اولورسن
 اگر آبا فدن کله سن یعنی اگر بیشکه بر حال کله که سکا اعتبار انفر عدور

و نهاد الف بلیجون
 و خط بونه اسلوب صحت در
 کهمان جمع در او و لار وضعیف لار
 و رومندی و اولان باصبر بچوندر

گفتار در خط اولی در

دوست اولور و شمشیر اولور
دوست اولور و شمشیر اولور

بکوچک بناید شمه و دشمن جعبه صابن کوز که گو. کلان دیدم ارشک فرد
 زیرا او فن طاشدن بسوک و قبا طاع کوروم نه بینی که چون با هم آید و مور که
 کور ز سبب که چون فرجه لور بر جمع اولالو ز سبب آن جنگی بر آید و مشور
 جنگ ایچی ارسلان لرون عوغا که تور لور یعنی زبون ایدر لر نه سوبی بی ز
 ابریش می کمنز است بر ابریشدن بر فیل صنعه مکنه و حکم در یعنی کمنزور چو بر شد
 ز زجیه حکم نراست اما چون که چون اولدی زجیه دن حکم رکدر دل دوستال
 جمع بهنر که کج دست لار که کل جمع اولمق بکر که و کج ایله مال جمع اولمق دن
 بکر که در حریفی بکر مردم بر ج فرزند پوش اولمق بکر خلق زحمت ایله اولمق
 بوجه و می جایز در زحمت و اولمق کافند که در پایش آفتد سبی زیرا واقع
 اولور که آنیک آباغنه چون درویش سن و احتیاج عمن ایدر سن منبند در پایی
 کاری کسی بر کسک این آباغنه رفقه وانی حنیفه کورم عمل کن ای نانوآن از نوب
 ای صنعت فتوبدن کلن بلای محل که روزی نوانا از روی شوی که بر کون انذن فوت
 لورک اولور سن که اول سکا محتاج اولور جهت بر ابریش زره شور عناد ایچی دن
 همت ایله جنگ و عوغا کتور که که بازوی کت به از دست زور زیرا همت با زد
 فوت انذن بکر لب شک مظلوم را که بجهج مظلومک فتوری لب یعنی لب شک
 و مضطرب الحال اولان بنی که دندان ظالم بجا آهند و کتد که ظالمک درین نو پسر
 کوردر یعنی درین چکس لور کوردر نتیجه کلام بود که ظالم اول مظلوم اندو کی جنبانی
 اکاد فی آن لور کوردر بیباک و هبل خواجه بیدار کتت طبل او از ای ایله بس
 صاحب دولت او بیفون او با نون مراد بوندن نوبت در که بجهج و فتنده چالینور

کلان کار صبر کتی ایله بیک
 سینه کلان کار صبر کتی ایله بیک

کور و از افق طاشدن
 شمشیر اولور و شمشیر اولور
 سبی چون سکا اولور
 سینه عبا و آباغنه کور
 کتت بود شمشیر اولور
 کلان

چون که در کتاب
مستوفی است

چند آند سبب پاسبان چون گذشت نه بدو که پاسبانیک کجی سبب کجی و
ایستادن سزاندن نه بدو کجی خوردن کاروانی غمباری خویش کاروان خلتی
کند و بگویند غمی بر سوزدش بر خشتش انار قوی باغ لور کب
اوزره آتیک کوکل بانز و اینک در دیند نظر ابروب کارجم انز گرفتن کرافت و کان
بستی زمین اندم که ضعیف کردن و کلین جوافتا و بیسی بر ایستی چون که
ضعیف و بیچاره ای کور رسن چون طود رسن کامعاونت ایلم رسن برینت بگویم
یکی سرگذشت بونیک اوزرینه یعنی پوکامنت سبب کار حکایت و بیبم استماع ابله
که سستی بود رسن سخن در گذشت زیرا بوسوزدن کجک یعنی بیان آنک است
لق و نام معقول لق در حکایت چنان خط شد سالی اندر و پیش بریل شام و کتاب
ولاشبده انجلاسن خط اولدی کی که یاران زاموش کرده عشق که دوست کردن
دوستی و محبتی زاموش ابلدیلر در رسته ده که هر کسبه کند و بستی قابوس اولدی
چنان لسان بر زمین شد بخیل لسان زمین اوزره انجلیسن بخیل اولدی که بجز
ایشار اتمک ابله که لب زنگورند و زرع و بخیل که کن و خرما اغاجی و سا بر
اغاج لرین بستی ابلدیلر یعنی بر قطره بجز و بخیل که انلار بر دم ابروش بجز
جسته های قدیم قدم سرچشمه لکم اندن و ایما صواق کلشن ابری اول بیل صوغدی
هرگز بقنادی نماذاب جز آب چشم سیم بشلمک کوزی بختندن عیزی آب فالدی
بنودی جز آب سیوه زنی طول نمودنک آهندن عیزی و کل ایلی اگر برستی دود
از روزنی اگر بر بجاون بر توشن جیفابدی جو درویشنی برک دیدم در وقت
حضرت شیخ ابردر اول شام ده ایدم اول بیل درویش کبی اغاجی پیران سزوردم

بیش بر بوج معنا سیدر

سرگذشته حکایت و حشاد

سستی در اولان با مصدیر بکون

بیهو زان طول عور سیدر

کاروانی در اولان با مصدیر بکون

درویشی در اولان با مصدیر بکون

فاندران اذوقه کسرا ایدامند
مستنیمیک فی الاذوقه
بجی

یعنی درویش ده قدرت اولدی کبی اغاج و پیران بوق ایلی قوی بازوان است
و در زمانه سخت بازوانی قوی یعنی بود اقلری بیوک و محکم انانقی ضعیف
وزبون اولمشیدی پیران سزاندن و سیوه سزاندن درویش لغتی برک لغتیه
مضاف اولوق ده جائزدر اول وقت معنا بوبله اولور اغاجی قدرت سزوروشن کبی
کودرم که اوزرین پیران بوق ایلی برک ذکوی در خنده کوره در ندر کوه سبری
نذر باغ و شاع نطاع و بر سبزه باغ در بدان و ایدی ملح بوستان خورد
در دم ملاحظ اول بیل جکوک بوستانی بیدی و خلق جکوک بیدی در آن
حال بیش آمدم دوستی اتفاق اول حالده در دوست بنم او که کلدی کوزمانه
بر استخوان پوستی انانقید از فالش که استخوانی اوزرینه همان بر پوست فلشن
شکفت آمدم کونوی حال بود آتیک بوبله او بستی بکاجب کلدی زیرا اول
درستم قدرت لویدی خداوند جاه و زر و مال بود منصب و زر و نعمت و مال
صاحبی ایدی بدو گفتیم ای یار با کیه خوی اگا ایندم ای ابو خونیدو لطیف
خوبلویار چه در مان کی بشت آمد بکوی سنگ او کله نه عاقل کلدی و ای
سینی بیان اید بشند بر من که عقلت کبی است بنم اوزر بکوه دی یعنی بجا
زیاده غصب ایدوب ایندی که سنگ عقلمک فنده در بوج خصوص استشارا آنکه خو
احتیاج بوقدر جودانی و پرسس سوالت خطا است چون بیلورسن و صور رسن
سنگ سوالک خطا در نهیسی که محی تعجایت رسید کوزرسین که سن محنت
وزحمت غایت ابرشدی یعنی فخطون خلفک طافنی طانی اولوب صبر بجا ل
قالادی مشفت مجد نهایت رسید مشنت نهایتیک حد بنایرشی یعنی تمام

حرف غنی معنی سزوردم

سوال کرده اولان با مصدیر بکون

برک بوزیران مستوفی

در ملاحظ کبک مستوفی

شکستنی بیستند در

بیشتر در وقت در اولان

بونی در اولان با مصدیر بکون

باک باد عرق ایلد خون نمک

زیناک صورت در بطاق زور

دیش بر آینه نمک زور

و وجه اوله کوره دیش بروج
و مغزله در وجه ثانی
کوره جرات نمک

مشق اولدی نه باران همی باردا از لسان ناسان دن بجمو بیو تا که نبات
وزرع حاصل اولا نه بری رود و در باد خوان نه زیاد خوانک آبی بوقار و به
کیدر و نه دعلی مقبول اولور تا که اول آه و عایید بجمو ریاض بد و لغیم آه
ترا باک نیست چونکه اندن بوسوزلری لشدنم و اگا ایتدم آخسکا غم و خوف
یوفدر کشد زهر جانی که زبانی نیست زبانی کهری مهلاک ایدر بر بره و زبانی کوه
اگر نیشی دیکوی نه مهلاک اگر کوی خلعدن یعنی فتو و فاقه دن عجزی مهلاک
اولدی اب زابست بطرا از طوفان چه باک سکا نه غم زبانی کوه دار و رقا زاک
طوفان دن نه خوفک واردر بو وجه دخی جان زور قاز طوفان دن نه خوف واردر
نگرنگم کور بچیند و من فقیه اول فقیه بندن چونکه بوسوزلری لشدنم ایتدیش
اولدی خالده بکا نظر ایلدی نگه کور دن عالم اندر سبب عالمک سبب کتبه
نظر ایتدی کی یعنی با که حقا ربیل نظر ایلدی و ایتدی که مرد ارجه در ساحلت
ای رفیق کشی کجه در با کنار بندن در ای رفیق نیاساید و در ستاش رفیق
اول ساحلده اولان و کلنتر و حضور ایلر که اینک و دستری در یاده غرق اولا
من از بی نوای بی روی زرد بن فقیر لعدن و قدر نسلدن زرد روی و کلم تم
بوزم بوسبیدن صار و کلر غم بی نوایان و غم زرد کرد بلکه فقیر لرک
و قدر نسلرک غم بی بوزم صار و ایلدی یعنی بکا ایچان لردن اولوزی در
خواهد که بنید و مند دیش حاصل کلام عاقل لشدنم که جرات کوره نه بر عضو
روم نه بر عضو خویش خلقک عضو اولزه و کند و عضو اولزه یعنی
عاقل اولان کند و سده در و بلا و نه عجزی سده رخ و عی لشدنم نه دند ارجه

دیش

بجدتده ارجه دیش ایتدم بجدتده تعالی ارجه جراتندن ایتدم چو دیشی بینیم ببرد
تسم لیکن چون بروج کورم زیاده بی جنفور اولد عذدن تم دتر یعنی زیاده
مغضرب اولورم بو وجه دخی جان زور چون برکتک جسم اوزره در جرات کورم
تم دتر وجه اوله کوره دیش بروج معنا سده در وجه ثانی کوره دیش جرات
معنله در لولفد شمی ره منغض بود عیش آن سده دست مکدر و در دیشان
اولور اول صاع کتک عیشی که باند به ایلوش بجمو کتکست اول کتک
پانده صنمیت و زبون سده اولور چو بینیم که در دیش مسکین بخورد چون بن
کورم که مسکین و در دیش سندی بی کام اندرم لعه زهر است و در دیش
دعا عذدن لعه یعنی بوغانندن اول بیدم طعام زهر و در اولور یکی را بندن آن
دیش و در شان برکتک و دستری زندان و اولا کجا ماندن عیش و بیو
اگا بوستان ده قنده عیش قالور یعنی عیش مینوسی فالماز حکایت و بکوشد
شبی دو و خلق آتشی بروجت بر کچی خلقک آه و بید و عاکی در آتش شعله لعدن
سندم که بعد اذیمی بسوحت لشدنم که بعد اذک برضنی یعنی و ازوی بانذی
یکی گفت شکر گفت اندران حال زود اول حالده نوزی برکتک حذابه شکر
اولسون بیدی که دکان مارا اکتدی بنیود که بزم و کما نخره برضرا اولادی جهات
دین گفتن کدای بو الهوس برجهان بیده اول سوزی اشدی و اگا ایتدی که
ای بو الهوس ترا خودم خویش تن بو و بس سکا لایم اولان ایتدی کند و کما
می ایدی که کما نخره بر ایشدی دیوانده تعالی ایتد کما ایلرک بو قدر مسلمانله
ابریش ضرزدن او توری هیچ غمکین اولما دکی بسندی که شهری بسوز و سنا

کچی بو بو کمنز کمنز

منغض بود سکر دست

کام کانه عرق ایلد خون

کام کانه عرق ایلد خون
اولد زور ایتدی

دوشان در زندان

شبی اولان با ایتدی

معنی است که بگویند بگویند
کنند و در

بکنند برین معنی معقول کورس که بر شهر می آید بانه اگر چه سربایت بود در
کنار اگر چه سنگ سربایت کنار بود بر سنگ دل کی کند معده سنگ و هم شغفت
سزدن عجزی بر کند معده پس طار ایدر بعضی طعام ایله اول فارین بچن طویر در
چو بنید گسان بر تکم بسته سنگ چون کوره سار کند لر زنده طاش بفلش لو
آجلقدن یعنی بسته برمش لودر تو انکو جزو ان لقمه چون بخورند غنی جزو اول
لقمه بی بجه بر بعضی نه کوکل ایله بر چو بنید که در ویش چون بخورد چون کون که
در ویش فان بر بعضی بسته برمش اولا مگویند رستت و بخورد و از بر اولان
کند بی صاع در دیمه که بی بجد ارضه بر بخورد و از بر اولان کند غنچه در خنده
کی جوید بلور در پیشان و دلنگ اولور سنگ دل جوید باران بمنزل رسد
رفیق القلب یا لر بعضی شغفت لودر و ست لور چون که منزله ایرت بدلو تحسند
که داماندگان از پسند او بود لر که بعضی حضور انمزل که اردجه قالمش که لر
و آرد در بو دل پادشاهان شود بارکش پادشاه لر که کوکل یوک چکی اولور
یعنی در پیشان و بچوید اولور لر جو بنید در کل رخا رکش چون که رخا رکش
خز با لجن ده یعنی بالجحف ووشش کوره لر حاصل یعنی پادشاه لر تو جم لازم
لازم ایدر کن بیان ایدر اگر در سرائ سعادت گنت اگر کند سعادتک
سرا بنده ایه یعنی اگر کند سعادت اهلی اولان زلفقار سعادتش حرفی بست
سعادتیک بنددن یعنی سوزنیدن اکابر حرف بس در همیشه پسندت
اگر بستوی همیس سکا بوفند که مراد بوندن مضرع ثانی در بیخیت سکا کافی در
اگر قبول ایدر ب و کلوییک که در رخا رکاری سخن ندر وی که اگر رخا رکاری

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

سخن سخن سخن یعنی اگر در لجن ایدر سن ایلیک بولما سن در عدل و نمره ظلم و
عاقبت او حکایت خبر داری از خبر و ان عجم جز طویر من عجم پادشاه از دن
یعنی انلودن احوالندن جزک و آرمیدر که گردند بر برونستان ستم که در غا
رعایا به ظلم ایله بدلو نه شوکت و پادشاهی بماند عاقبت نه اول شوکت
و پادشاه لجن قالدی نه ان ظلم بر روستایی بماند نه روستایی او زره ظلم در
قالدی خطایی که از دست ظالم برست بر خطا که بر ظالمک لندن صادری
اولدی جهان مماند او با مظالم برست عاقبت جهان قلدی و اول مظالم لودر
بیله کندی بو معنا و ش جان بودر عاقبت جهان فتوی یعنی ترک ایلیسوب
کندی زبر آماندن لغت مشترکه در فتوی و قال لجن معنند در خشک و رخسار
سن و ادگر سعادت و تقیامت کوئی عادل که در سایه عرش و آرد مو که سایر
کند لر بلوا و محنت ده ایکن اول عرش سایه سنن ترارگاه و آرام طویر معنایی
اوله کوره مؤمصد ریمی اولور معنایی نایب کوره اسم مکان اولور بقومی
که نیکی پسندد حدای بر قوم که حق سبحان و تعالی حضرت عترت سید ایلیک بکنند
واحسان انیک سینه و همد حموی عادل نیکی رای ابود ایله بر عادل پادشا
و بر که خلق انیک سایه سنند حضور ایگر جو خوا آمد که و بران کند عالم
انما چون که حق سبحان و تعالی عترت که عالمی ویران و خراب ایلیه کند ملک
در بچی ظالمی ملکی بر ظالمک لنده ایدر بعضی سلطنتی بر ظالمه ویرر سکا لنده
از و نیکی مردان حذر عاقله اول ظالم دن حذر انکی فکر ایدر لر که چشم
خدایت و بیده ارکر زبر اظالم انده تعالی انیک چشم در بزرگان از روان

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

از روان منت شناسش اولولغی و پادشاه لغی ازین بیل و منت اهلده یعنی شکر
ایله که زایل شود و لغت نلسپس زبیرا کورنک یعنی زایل اولور اکر شکر
وی و برین ملک و معال اکر دیناره بوملک و معال او زره شکر ایله کراب یعنی که
ایدیجک اولور ایسک بمالی و ملک رسی بی زوال اختر زوال سزرمال و ملک
ایریشرسن و کرجور در پادشاهی کئی اما اکر پادشاه لغده خلدن جور و ظلم این
بس از پادشاهی کدالی کئی ویناره پادشاه لغی انده کند ضحکه آختر کدال کسین
که اصلد بر رسته بولما یوب جور و حقیر اولور سن حرامست پادشاه خواب خوش
پادشاه لذت او بخورام در که باشد ضعیف از قوی بارکش که ضعیف قوی
یوک جیکی یعنی ظلم و الم کورشی در اولا مبارز عام بیک حردن خلق اینه بر خردل
دانه سبله یعنی بر جزوی شنه اچون رعایای بخشور اولا که سلطان شباشن
و رعایا کله زور سلطان چوبان در رعایا سوری در چوبانه خود لازم کند و نیک
سورسین حنظ ایلمک چو بر خاش بنید پیداد ازو چونکه رعایا بس
اول پادشاه دن فتنه و غوغا و ظلم و بلا کوره لو شتاب نیست کرگست زباد
ازو اول پادشاه چوبان و کل در قور در زباد اندن بد انجام دنت و بد پید
کرد عاقبتی دینا دن بر او کندی و نام معقول فکر ایله کد باز در دستان جفا
کرد شول پادشاه که رعایا به ظلم اتمک عادت ایله دی بسستی و سخن بدین
بگذرد سست لک و تحت لک ایله پونک او زینجه کج یعنی رعایا بدون
جور و ستم اتمکله عمری آوا برر و رعایا اینک النذن بلا و تحت ده اولور
بماند برور امانام بد ولیکن اول ظالم او زره بیسبل لور ازار اولور که اینک

پادشاهی و اولان بصد در
بارکش و صفت ترکیب در
کله کله جاز و سوری شتاب
پادشاه عاقبت بخت در

بسی است و کئی اولان بصد در

لعنت ایله یا اولمه بنه سب اولور نحوای که نرسین کندار بست منتز ایسک
که ارون بد دعا و لعنت این لو یعنی سن اوله کدن ضحکه و خنک جزو عکس
ایسک نکوباشند تا بد نکوبد گست دیناره ابوا اول تا که اوله کدن ضحکه بکنه
سکارا ز دمیبه بوجده و چی جابزور ابوا اول تا که دیناره و عبقی در سکا ک برخت
و ظالم دمیبه حکایت سنیدم که مردی ازو با حتر اشتم که مشرف دیارین بر سر حد
برادر دو بود و نازیک پدر بر پادان ایکی فرزندش وارندی اولور ایله لار بس
سهمدار و کورن کس و سپل و ن اول ایکی برادر ک مروری پشتلو بخت پادشاه
اندی و جبار و بسوک کوره لوبدی نکوروی و انا و مشردن خوب روی و عاقل پیرا
ایندی پدرم دور لسم همکین مردیانت اندک پدری انلوی لیکن بیلد بیست لو
و شجاع کمندر بولدی طلبکار چولان و یا اور و یانت جنک و چولان طالب
و رعب بولدی رفت آن زمین را و سمت نهاد پادشاه کندی اول مملکت ایکی
پای ایله دی هر یک پسر انجسی بآد هر فرزند بنه اندن بر صیب و پردی مینا
که سربک و بکوسر گشتند اولما به کبری دی او زیندیش چکه لو و ما بیندن و
عداوت واقع اولا بد بیکار شمشیر کین بر گشتند جنک ایله بری دینه کین فلجین
چکه لو پدر بعد زان روز کاری شمرد انداک پدری انده ضحکه بر زمان صاب
یعنی دردی اولدی بجان آوین جان شترین سپرد جان شیرین بعد جان آوین
طشردی یعنی جان حضرت حفته نلیم اندی اجل یکساله شتاب اصل
و اجل آتیک امیدی اپنی بقردی و فاستر و بست دست اجل وفات آتیک
عمل الن محکم بغدی پست ولم امید فراوان بوصل روزی نو داشت ولی

نور اولور بختی در
گست و اولان تا خطا کورن در
بختی ازو در
بختی شترین مملکت در
گشتند فضا و صاع در سکا بیک
سخت در

ازو در نوره صفت در
در همکین بنیاد و جمع مملکت در
جان آوین نصف کبری اولور

سحر دمی نورم

عنا جباری ایلیه و مملکت
از بر خرد و در سن

ولی اجل بره عمری ره زن املست موز شد آن مملکت برد شاه اول مملکت
شاه او زده مؤ اولدی که بچد و مر بو کوچ سپاه که حد سن حسابی ابو کی بچ سبا
بحکم نظر در به افتاد و خویش کند و لک نظر بنه ابو و معتول و دشک حکم ابده که
بعنی کند و لربنه کوره گرفتند هر یک یکی راه پیش هر بری بریول او کینه طو تدیلو
یکی عدل تا بام سیکو بر برسی عدل بولنی طوندی تا که و بناون عقبابه ابو ادیده
کیده یکی ظلم تا مال کرد آورد بوی ظلم بولنی طوندی تا که مال جمع البیده یکی
عاطفت سیرت و خویش کرد بری رعایا به شفقت افک کند و سنه حوی ایلدی
درم داد و بیمار و درویش کرد خلفه آنچه و بردی و درویش بیمار ایلدی یعنی که
درویش لک عمرن بسوب انده تمام رعایت ایلدی بنا کرد و نان داد و لک کونوا
عمارت بایدی و محتاج لر نان و طعام و بیروی و لشکری اوختادی یعنی عسکره
سیم و در زو بر رعایت ایلدی شب از هر درویش شجانه ساخت
کچی ایلد و رویش لر جمع نور انشون ایچون وقت خانه و مسا و خانه بنا اندی
خوابن لری کرد بر کرد و پیش با بلسدن فالش خرنبه لری انعام انک ایلدس
بوشلندی و عسکری چو عئلندی چنان که خدایین بزینکام عیش
ایچلا بن که خدای بدن عیش نوش و فتند بر آمد هم بانک و ره شادی جوو
ش و بلیق او ازی رعده کچی کلوریدی یعنی خلق اینک عدل سا پسند سرور
رفاهیت او زده ایدی جو شبر از در عهد بو بکوس عدل سعدا و غلی ابو بکرک
زماننده شبر از کچی یعنی ابو بکر زماننده شیر از خلفندن یوقاد و کلدی کچی خدیو
و خر و مند و فرج نهاد مبارک خلعتلو عافل و خدیو و رعایت اولو با شاه در

اولی اجل بره عمری ره زن املست
عاطفت شفقت مین کونوا
بیمار بود روز رعایت مصلحت
بیشک بود مصلحت

کینغ
شادی و داران ایلیه و مملکت

نواز شاد و مصلحتی اور
از پیش هر بری و اول مملکت
سوزان بود و اول مملکت اور
سوزان بود و اول مملکت اور

که شاخ امیدش بر موند بناو که اینک امید بود آغی غیشلو اولست یعنی حق سکا
حضرت لری اینک امید بن حاصل استون اول ایکی باو شایستی ایلد مصلحتی ایلد بس
کند و بلسن باو شاهین بو محله یاد ایدوب دعا ایلدی بوندن صکره کیر و بنه
حکایت شروع ایلدی حکایت شنو کورک ناچوی حکایت اشک که بنه ز اولکی
نصه ز کللم بس اول اد استی کورک بسند بیدی بود و ز خنده حوی مقبول
ایز لو یعنی ابو فعل لو و مبارک حویلو ایوی ملازم بدلداری خاص و عام
خاص و عامک دلداری و رعایت ملازم ایدی شای کوی حق با ملن و شام
صبح و شام حق تعالی حضرت بنه شاکو ایدی یعنی صلاح و تقوی به ویش و فتند
نماز و شیازه مشغول ایدی در آن ملک فاروقی برقی و لیر اول مملکت بازار کا
و دلبرونی باک کندی که شه و اد کور بود و رویش سیر که اول مملکت بارشای عادل
و درویش لری طوق ایدی بنامد در ایام او برولی اول کوچک برادرک زمانه
بر کوهل او زده کلدی بو مصراعک معنی ناستی مصراعده موقوف در انک کوم که خاری
که در کچی و نیزم که بخار کلدی بلکه بر کلدی بر اعنی دخی کلدی یعنی اصلا بر کسنگ
خاطربن ریجیده اندیش ایدی فتند فالدی که رعایا به ظلم این سر آمد بناید
ملک ار سران ملک و دولت تون ایلد جمع اولولردن بکش کلدی یعنی حکم
او ز بنه حاکم اولدی سخاوند و در خطش سروردان بالفوری سرور لو و شایر
اینک حکم او ز بنه بلسن نو دیلر یعنی اکامطیع اولدیلو سر انجام و بکر و اد رسو
اول بر در آو رینک حکایتین و عافیتی نه اولد عن ایشنت مراد بسوک برادر در ظلمه
مابیل ایدی اگر نیک بختی و مردانه و اگر ابو بخت لویسک و در لری مر او کسینتم

تا هم چون اوستا کچی و در
و شاکوی اوستا کچی
داو کور عا اوستا کچی
و خطرون بر او بود نام حکم و در

اوزره بود و بی اول ایسک و کوروست که اوزون کند تا ج و تخت بیوک برادری
 استدی که تخت و تابعی زیاده ایلده بیژ و مردان دهستان خراج کوی خلقی او
 خلقی اوزره خراج زیاده ایلدی ناکه و او مال جمع اول طمع کرد و مال بازار کانه
 بازار کانه مال طمع ایلدی بلار تخت بر جان بچارگان حالی بچاره لرا اوزره
 بلا و کدی یعنی ظلم ایلد مال اندن الدی اینه بشی بد او و خورد زیاده
 زیاده لک ایلدی ایلد جمع اندوکی مال کینه دیدی و کینه دخی و دیدی خرد
 خرمند و اند که نا خوب کور عاقل بیلور اول ظلم پادشاه بواشیه نام معقول
 ایلدی که تا جمع کردن رزا از کوزی که تا اول التولی ظلم اندن جمع بس
 برانده شد لشکر از عاقبتی اینک لشکری عاقل لغندن و طبعی سز لغندن برانده
 اولدی سینه ند بازار کانه حبه بازار کانه لرجه لشکر کد ظلمت در یوم
 آن بی هنر اول هنر و لا سینه ظلم و آرد که رعایا اینک ظلمندن مکده را حال
 اولمش در بر بیدار بچاره و تخت بازار کانه لرا اول یردن بیع و شرابی
 کدیلر زراعت بنامد رعیت بسوخت اطرافدن زراعت کلمدی قطان رعیت
 باندی جو اقبالش از روسی سر سناوت چون دولت اینک دوست لغندن
 بوز جو روی باش جو روی بنا کام دشمن پرووست بابت بال ضروری دشمن
 اینک اوزرینه ال بولدی اینک اوزرینه غالب و منظر اولدی ستر فلک
 بیخ و بارش بکند فلک عناوی اینک کوی و بداعتی قوروی یعنی اینک
 دانشدن اصلا اثر قومی ستم اسب دشمن و بارش بکند دشمن آتشک طیناعی
 اینک و یارین قزوی یعنی خراب و بیاب ایلدی و فاد که جوید جو بیجان کجخت

کجی و اولان باغلا بچاره در
 بیسی و اولان مصدر برادر
 نا خوب نام معقول معنی در
 کوی و عاقبتی در اولان
 معنی در

دیکنی سیوه منصفه دخی بیچاره در
 دیکنی

وفا کجی کیدن استر چونکه برسد و بهمانی قزوی یعنی بوزوی خراج ارجه خواهد
 چو دهستان کجخت خراجی کیدن طلب ایلد چونکه دهستان یعنی رعایا کجی
 یعنی اول حضور من و کسه اها معاونت ایلدی چو بیکی طمع دارد آن صفا
 اول صفا سز یعنی اول ظلم نه ایلد کمیدین طویر که بکشد رعایا بدش در وقت
 که اینک اردن بددعا اولا چو بختش کمون بود در کاف کن چونک بس
 اینک بخت و دولت کن کافندن منعکس ایلدی یعنی روز از لاله بر بخت و سعادت
 سز خلق اولمش ایلدی نگر و آجی نیکان کفشد و کن ایلدی اول سز
 که ابولر آنی اها ایلد بلر حماقتندن عاقل لر که بغبتی بنول ایلدی چه کفشد
 نیکان بدان نیک مرد بیلور من ایلور نه دید بلر اول ایلکند اول ظلمت
 حالی خراب اولد فده نیک مردن مراد کوچیک برادر بیدر که اول زیاده عا و ل
 و عاقل ایلدی نور خور که بیدر که بیدر بخورد ایلور اکار دید بلر که سن بشن بیکه
 اول ظلم بشن خورد ارا اولادی کمانش خطا بود و ندیر سست اول ظلمت
 ظنی خطا و تدبیری سست ایلدی که در عدل بود آخدر در ظلم چیست زیرا که
 عدل ده ایلدی انی کیم استدی یعنی کثرت مال عدل ایلد جمع اولور ظلم ایلده
 جمع اولر اول ظلم بونی بیلدی از بس رسم بدعا از ان نام نیک عاقبت
 بوندن بر فرعون اندن ابو آق ایلدی از بس دن مراد ظلم برادری در از ان
 مراد عادل برادری در یوقا ووده بیان اولمش در بدان را بکشد سر انجام
 نیک بر از لورک ابو سر انجام اولما ز یعنی عاقبتی خیر اولما ز حکایت
 یکی بر سر شاح بن می برید بر کسند بر بوستان ده بر بدان اوزره اولور استغفار

همان بارضد کسند و بر بیدن سست
 بکر اولان با و بیدن اول سست

سوز ایلد عاقبتی بر
 کجی و اولان

همان بیدن ایلد عاقبتی در
 کجی و اولان با و بیدن اول سست

بیانش اولان نون نون نون نون
 کجی و اولان با و بیدن اول سست
 رسم عاقبتی اولان
 سست در

سخان از نور اول در
را بدینا بی دست
تغییر و بیجانست برینجا
و افع اولی در

که باید دیدی خداوند بستان نکه کرد و بد بوستان صاحبی نظر ابدی اول
کسک بود حالن کوردی بگفتا که این رو بد میکند بوستان صاحبی است
که بود کند بر از و نامعقول ایدر نه با من که با نفس خود میکند لیکن بجایان
ایله زبیر اعاج دن بر بدان کسک ایله نه اولور بلکه کند و نفس ضرر ایدر زبیر
اندن دوریشوب باسقط و یا هلاک اولور نصیحت بجایست اگر بشنوی
نصیحت یربنده در اگر قبول ایدر ایک ضعیفان بگفتی بوست بگفتی نوی
رضیتم بود که قوی اموز ایله ضعیف نوی روشه یعنی انوره علم اند که سود
بداور بود خسروی زبیر ایارین یعنی قیامت کوئی اندن تعالی حضرت ایدر بر
پادشاهی کدایی که بهیبت نیز روزجوی برکد که کسک قانکه در ارب و کزور
زیاده حیفه لغندن جو خواهی که فداری مهنی چون بخش کبایرین اولوق
ایله سن یعنی سعادت بوله سن مکن دشمن جنونتین کهتری بر کهتری کند و که
دشمن ایله یعنی زیاده عدل ایله که چون بگذرد این بر تو این سلطنت
زبیر چون که بود سلطنت سنگ او زو که بی یعنی او کسک بکیر و بهر آن کد
وامنت اول حقیق و ترا اولان کد ایدر ایله سنگ دامک طونز و سنی حمور
حقه ایدر مکن بجه از ناتوانی بدار ظلم ایله بجاره لردن الچیک یعنی ظلم
ظلم دن فراغت ایت که کور بیکندت شوی شرمسار زبیر اگر سن دوشه لوی
نجل اولور سن قیامت ده رسوای اولور سن حجات بود و بیش ازادگان
نجات اولور عارف لوقا سنده بینفادان از دست افتاده کان افتاده لر
الندن دوشمک یعنی شک حضاک ضعیف لر اولا بزدرگان روشن دل بکجنت

خسروی و اولان با وجود کوردی
کدایی و اولان با خطا کوردی
شوی فعل ضار مخاطب در
بوار اغت ایله محکمه در

در اولی و اولی خطا کوردی

ایله

ناله قلی ایلم او بو زور او بو زور
مع کور کور ناله ایلم او بو زور
معمودی از آن بو زور
مکمل

زنا کجانه لکن میبازد

ای بوخت لوروشن دل اولور لوب یعنی عادل پادشاه ایلر بوز انکی تاج برودند
عارف لکن ایله تاج و تخت التبدیل بر هیچ کس بی ظلم ایله ایدر بدینا لکن بوستان
کیچ و رو راست لورک اربجه اگری کتمه یعنی انوره تاج اولوب سوز لرین استماع
انکامته و کور است خوا این ز سعیدی کشوه اگر سوزک ملو و سنی اسپرک سعیدی
دن ایشنت که انیک سوز لوی رکت در **ور بیان فضیلت و رویش و توانگری**
ملک جایی ار سلطنت بیش نیست دنیا ده پادشاه لندن زیاده و لطیف
بر منصب بیوف در و بد که امین ترا از ملک در و بیش نیست که در و شک
ملکندن یعنی در و بیش لکن این ارک یوقد بیت عالمک ذوق صفا سن
بر که سودر بهمان پادشاه و هر اولان ایجنق قوری غوغا جاکو سبکیاری
مردم سبک فرودند بیخیک بو کلو کند لوبینی رک و آسان کیدر لور که بدلا جاکو
واضطر اب کور زلر حق نیست و صاحب دلان بشنود سوز بود که ایله
بن دریم و صاحب دل لرا ایشدر لر این دست و نشویش مالی خورد فقیر اولان
ایحاق بزنان غنم بر ملک غم بعد درهای خورد اما پادشاه جهان خلق قدری
غم بر کد اراجو حاصل شود نمان شام کد ایله چونکه اغشام بیجک قدر نمان
حاصل اولا چنان خوش بختند که سلطان شام شام پادشاهی بس
کند و تخنند بجه حضور ایله او بورای اول کد ارضی ایله این حضور ایله ایور
غم و شادمانی بسر میرود غم شادمانی بکشد کیدر یعنی نهایت بولور غم
این دوار سر بر میرود هر کد ایله بویا یکی سی بشدن طشره کیدر یعنی نه غم زنده
سور قالور چندان که بر سر نهادند تاج نه فرق اندر ایچون که بشتری او زور

بکرمه و کسک صاحبی در
ایر اولان کسک ایشنت فقر در

دینا ایله بوند آرد سکتی در
رویش زبیر سبکیاری
ر در و در ضار استماع
نشویش بوند غم صفا کوردی

کردن بوی خوش

تاج تو دینار و عالم سلطان اولدیله چه انرا که بگردن آمد فراج نذوق انلورک
که بیون لوی اوزره فراج کلدی که وایم تخت و زلته ابدی لر یعنی اولک
سلطان و کدا برور بیت چو ایشک رفتن کند جان پاک چه بر تخت مروان
چه بر روی خاک اگر سوزاری بکیوان برست اگر بر حال قدر که کیوان اوزره
یعنی رفیع القدر و بیکوشک کنی بزندان برست اگر بر فقیه تنگ دستلکدن
یعنی دین سبندک زندانده و کیوان رخل دید کلوری کو کیک لاسم در که فدک
سابعده اولور چو جیل اجل بر سر هر دو تاخت عسکری بکنک بیلدیشی
اوزره چابدی یعنی موت ابرشدی نمی شاید از یک دیگرشان شناخت انلوی
برسیدن تمیز ایلک ممکن و کل در نکمبانی ملک و دولت بکست ملک
دولتک حافظی یعنی پادشاه عالم اولق بلادر کدا پادشاه است و نمانکد است
حقیقته کدا پادشاه در همان آنیک نام کدا در حکایت شنیدم که کبیاده
در رجله اشتمم که در کوزه جلدده سخن گفت با عابدی کله بر جویشش
باش توری باش بر عابد لسان حال ایله سویلدی یعنی بویله دیدی که که
کس زو فرمان دهی داشتم کوبن دیناره پادشاه بلی شو کس و فون طونتم
سر بر کلاه می داشتم بلشم اوزره پادشاه بلی سپهرم مدد کرد نصرت
وفاق فدک بکامد و نصرت ابدی سوافتت ابدی مراد حق سبحانه و تعالی خرفی
نصرت و بودی و بیکدر گوتم بیاروی دولت عراق دولت باز و سید صنایان
طونتم طمع کرده بودم که کرمان حرم طمع شنیدم که کرمان ولایتین بسم یعنی
آنی وضع ضبط ایدم که نگاه که کرمان بخوردند سرم نگاهه بفرودت لر بلشم

در زمانت قدر برین در زمانت قدر برین در زمانت قدر برین

شان ایلان صفت اولور

فرمان ده و صفت بکسی در زمانت

هوش عقل صفت اولور

بگویم آرد اولان کویان ایشتم در
مراغ نانی اولان کویان لفظ اولور
که کویان نور و صفت اولور

بگویم آرد اولان کویان ایشتم در

یدی لر یعنی اول مراد به ار مکه عرفا ایلدی بکن پیته عفتت از کونن موش
عقل قولغندن عفتت پیته سنی قویار یعنی چنفر که از دوکان بندت آید بکوش
که در لرون سنگ قولغندک یعنی کل یعنی عفتت ترک ابد که انلورن و غط بند
استماع ابد من گفتار اندر کاری بنگو کار مردم بنه کده بدوش ابواش نولورن
مکندن ضرر و زبان اولماز یعنی هر کم که خلفه جنا اینه جنا کور فر نور و د
کس بد که نیک ایدش بر کسده زیاده نباحت و نام مقول ایش چالشم که اگا ابو
ایو کله بری یعنی هر نذا ایدر اب آنی بولور شر ایشتم در سر شتر شود شتر بر
یعنی خلفه ضرر ایشتم در جی هم شتر و فساد طرفه کیدر یعنی انده هلاک اولور در
چو کوزوم که با خانه کمر شود عوت بکسی که پواسنه آزرک کیدر اکثر آدی صوفی
نصه ایدوب طشر چنقدقه او ب هلاک ایدر اگر نفع کس در زمانت بویست
اگر سنگ ذات و طبع کده کسب فایده بون ایبه جنین جوهر و سنگ خار ایلکست
بو بخدین جوهر و سنگ خار ایدر ایدر یعنی سنگ ذاتک ایدر سنگ خار ایدر ایدر
علط لغتم ای جان بار و چند جوی ای مبارک خویلو بار بوسوزی غلط دیدم
و خطا ایلدم که نفعست در این و سنگ روی زیرا این و سنگ و نوج ده
فایده وارور سنده فاین یوقدر چنین آدی مرده به سنگ را بو بخدایم اولی
عاریندن اولک بکدر که بروی فضیلت بود سنگ را که کلک آنوک اوزرنه
فضیلتی اول یعنی طراف آنیک بلشبه که طاش آندن یک اولا بنهر آدی داده
ازدوبه است هر آدی داده یعنی دن یک دکل در که که و زادی داده
بدبهاست که بریحی جانوز بر آرمی داده دن بکدر نه کتنگ در مردم اینه

بگویم آرد اولان کویان ایشتم در

بگویم آرد اولان کویان ایشتم در

بگویم آرد اولان کویان ایشتم در

بگویم آرد اولان کویان ایشتم در

سنگ بویله و خار صفت اولور

بگویم آرد اولان کویان ایشتم در

چو در اول انسان دکلدر که در عین کس خلقت و در شب یعنی ایلر و مزارین چو انشا
 ندواند بخواب خورد چون انسان بکند و ایچکدن عجزی نشنیدر که امش
 فضیلت بود پرواب اول انسانیکه حیوانات او زربنه فتنی فضیلتی اولور
 حال بود که خور و خواب حیوانانده دخی و آرد بود کرا و لجان سبت بمنزل
 طبعی ایلور سواری سبکون تخت و بی راه رو بولر کبده یعنی بولن بیخوش
 بدخت آنکو بیار و بروز و بر من کور و بیار اولان کسنگ کنگ ده و منزل المنده
 اذن سبقت ایلور یعنی آنی کور کسی دانه نیک و دی نکاست و کسند و نیار
 نیک مردک و ایلک دانه سنی اکی کز و خرمن کام دل برداشت که عاقبت
 آذن کوکل مرادی خرمن یوقار و طومندی یعنی هر کم که نیک مردک دانه سنی
 اکی کز و کام خرمن کام دل برداشت که عاقبت آذن کوکل مرادی خرمن نین
 یوقار و طومندی یعنی هر کم که نیک مردک دانه سنی اکی کام دل خرمن حاصل
 ایلدی نه هرگز نشیندیم در عمر خویش هرگز کسند و عمر فرزندک که بد مرد
 نیکی آمد به بیخ که بر او کسنگ یعنی طلا ایلک او کینه ایلک کلدی و دولتمند
 اولوب سعادت بولدی **حکایت** کزری بجای و راننده بود هرگز بر رقیوبه
 در شمش ایدی که او رسول او شیر و نومه ما که بود اما شیلد ظالم ایدی که آنیک
 خوفندن او کک ارسلان دیشی اولش یعنی نوی کسند لر آنیک مغلوبی ایدیلر
 کز بر و زبر و عوآن و سویشی مغنله در و لیکن ایکی فرخندک ملالام در سنه
 بداندیش مردم بیدندید خلقت بر ازلطن ایدیش و انمار جور ابرش زکی مزو
 و قباح دن عجزی شنه کورمدی بیغنا و عجز ترا خود ندید **دوش**

لی را در و بود و صفت کسنگ
 کام را در معن کسند در نشند
 پیش او کسنگ کسند اولور
 شیر و ترا کک ارسلان

کسند اول انسان دکلدر که در عین کس خلقت و در شب یعنی ایلر و مزارین چو انشا
 ندواند بخواب خورد چون انسان بکند و ایچکدن عجزی نشنیدر که امش
 فضیلت بود پرواب اول انسانیکه حیوانات او زربنه فتنی فضیلتی اولور
 حال بود که خور و خواب حیوانانده دخی و آرد بود کرا و لجان سبت بمنزل
 طبعی ایلور سواری سبکون تخت و بی راه رو بولر کبده یعنی بولن بیخوش
 بدخت آنکو بیار و بروز و بر من کور و بیار اولان کسنگ کنگ ده و منزل المنده
 اذن سبقت ایلور یعنی آنی کور کسی دانه نیک و دی نکاست و کسند و نیار
 نیک مردک و ایلک دانه سنی اکی کز و خرمن کام دل برداشت که عاقبت
 آذن کوکل مرادی خرمن یوقار و طومندی یعنی هر کم که نیک مردک دانه سنی
 اکی کز و کام خرمن کام دل برداشت که عاقبت آذن کوکل مرادی خرمن نین
 یوقار و طومندی یعنی هر کم که نیک مردک دانه سنی اکی کام دل خرمن حاصل
 ایلدی نه هرگز نشیندیم در عمر خویش هرگز کسند و عمر فرزندک که بد مرد
 نیکی آمد به بیخ که بر او کسنگ یعنی طلا ایلک او کینه ایلک کلدی و دولتمند
 اولوب سعادت بولدی **حکایت** کزری بجای و راننده بود هرگز بر رقیوبه
 در شمش ایدی که او رسول او شیر و نومه ما که بود اما شیلد ظالم ایدی که آنیک
 خوفندن او کک ارسلان دیشی اولش یعنی نوی کسند لر آنیک مغلوبی ایدیلر
 کز بر و زبر و عوآن و سویشی مغنله در و لیکن ایکی فرخندک ملالام در سنه
 بداندیش مردم بیدندید خلقت بر ازلطن ایدیش و انمار جور ابرش زکی مزو
 و قباح دن عجزی شنه کورمدی بیغنا و عجز ترا خود ندید **دوش**

دکلدر
 و خورده اولان با ایلور
 بداندیش و صفت کسنگ

و کسند و در عاجز کسند کورمدی همه شب ز زباید آری محنت و وکل
 کبی اول جان جاوده زباید و زار بلندن او یومدی یکی بر کسنگ کوفتگی
 و کسند بر کسند اول ظالمک بلشنه بر طلس او روی و ایندی که بخوابی او رو
 و زباید و رس که بکون زباید ایریشی و معاونت طلب ایدیش ایدرس همه
 تخم نارومی کاشی بو حال کلجه دو کللی نارولک و ظالم لنگن تخن اکلک یعنی خلند
 و ایما جور و جفا ایلدک **سبب** لاجرم رجه در کاشی کور عاقبت اول سبب
 ایلدنه بر فالدر دک یعنی نه حاصل ایلدک که در جان ریشیت نهد مرهی سنگ
 بوج جانبک او زبینه کیم مرهم فودک یعنی کیم نرتم ایدر که جاننا زدست
 بنالندهی که سنوز جانلر سنگ اکلدن ناله ایلر نومه اهری چاه کندی
 سن بزوم ایچون یولده فینوقازوک بسول لاجرم در فتادی بجاه لاجرم بینه
 سن فینو برین بلشوک او زره و روشک **من حواله الیه لاجنه فند و قع فیس**
 و کسند چه کسند اری خاص و عام ایکی کسند خاص و عام دن او نور یعنی خلق
 فینو فرلر یکی خوب سیرت یکی زشت نام برسی او خوب یلور برسی در از خوب یلور
 بوسیت ما قبلنی بیان ایدر یکی ناکسندشده و نازه خلق برسی اذن اولور
 فینوقازوک نابر صونیزک بوغازی نازه ایلد یعنی بر صونیز اذن صوابی
 بووجه دخی جاپنور نابر صونیزک بوغازی اذن ذباده اولابو معنا او زرنه
 کسند شو و معن کسند اولور یکی تابکون در افشند و خلق برسی دخی اذن
 او نوزی فینو فرلر که تا خلق بیون او زره آنیک ایچنه دوش بیلر اگر بد کس
 چشم سبکی مدار او خلقت چور و ظلم این سن ایلک ایندین طلونه که هرگز نیار

کسند اول انسان دکلدر که در عین کس خلقت و در شب یعنی ایلر و مزارین چو انشا
 ندواند بخواب خورد چون انسان بکند و ایچکدن عجزی نشنیدر که امش
 فضیلت بود پرواب اول انسانیکه حیوانات او زربنه فتنی فضیلتی اولور
 حال بود که خور و خواب حیوانانده دخی و آرد بود کرا و لجان سبت بمنزل
 طبعی ایلور سواری سبکون تخت و بی راه رو بولر کبده یعنی بولن بیخوش
 بدخت آنکو بیار و بروز و بر من کور و بیار اولان کسنگ کنگ ده و منزل المنده
 اذن سبقت ایلور یعنی آنی کور کسی دانه نیک و دی نکاست و کسند و نیار
 نیک مردک و ایلک دانه سنی اکی کز و خرمن کام دل برداشت که عاقبت
 آذن کوکل مرادی خرمن یوقار و طومندی یعنی هر کم که نیک مردک دانه سنی
 اکی کز و کام خرمن کام دل برداشت که عاقبت آذن کوکل مرادی خرمن نین
 یوقار و طومندی یعنی هر کم که نیک مردک دانه سنی اکی کام دل خرمن حاصل
 ایلدی نه هرگز نشیندیم در عمر خویش هرگز کسند و عمر فرزندک که بد مرد
 نیکی آمد به بیخ که بر او کسنگ یعنی طلا ایلک او کینه ایلک کلدی و دولتمند
 اولوب سعادت بولدی **حکایت** کزری بجای و راننده بود هرگز بر رقیوبه
 در شمش ایدی که او رسول او شیر و نومه ما که بود اما شیلد ظالم ایدی که آنیک
 خوفندن او کک ارسلان دیشی اولش یعنی نوی کسند لر آنیک مغلوبی ایدیلر
 کز بر و زبر و عوآن و سویشی مغنله در و لیکن ایکی فرخندک ملالام در سنه
 بداندیش مردم بیدندید خلقت بر ازلطن ایدیش و انمار جور ابرش زکی مزو
 و قباح دن عجزی شنه کورمدی بیغنا و عجز ترا خود ندید **دوش**

چشم بولده اهری بولنده

زباید و رس که بکون زباید ایریشی و معاونت طلب ایدیش ایدرس همه
 در دست و اولان تخن کاشی
 کسند یولده اهری بولنده در
 بولنده اهری بولنده در

گرانگور بار زیرا که از این اغای باش او نمیش کنورف نه بندام ای در
 حران گشته جو ای غزان و فتنده اربد اکثر گننه ظن انزم که گندم ستای بویت
 درو که بچم و فتنده بعدای آلسن درختی در قوم ارجبان پرووی ز قوم اغای
 ایله اگر جان بلبه سن و چون جندوسی ابد و بشتت لوجکه سن میندارو
 هرگز کور و جوری ظن ایله که هرگز اندن بمیش بدین رطب ناورد و جوب خورم
 بار اغوا اغای جوی یعنی بداعی ناز و فرمایوسی سن کنورف چه مخم افکنی
 بر همان خم چشم دار خاکه نه غم در اغوریک یعنی نه اکدک ای محصول همان سن
 آنی امبد طوت **حکایت** حکایت کنند از یکی بنیک مرد حکایت ابد لر که بر سر
 گندون یعنی اول صالح گننه که که اگر ام حجاج بویت نکرد که بویت
 اوغلی حجاجه اگر ام ایله دی بسودا جان بروی انشانده دوست اول صالح
 گننه غضب ایدوب حجاج اوزره اغلا بن ال سلگدی و هجوم ایله یعنی اصلا
 اگا اعتبار اندی که حجاج راست محبت بیست که حجاجک عبت ال بغلندی
 بو وجه دمن جابیز در حجاجک محبتی ال اغلا بن بغلندی که بر وجه محبت کنورف
 قادر اولمادی بسد بنیک دیوان نکه کرد و بنه حجاج چون گندوبه بو محبت
 کوردی حدت ایله دیوان سر بنیکه نظر ایله ایله بی نطعن سیدازو
 و خوشن بریز که آتیک نطعن دور شرک و قانن دو کک یعنی آتیک بو بین بس
 اور معینون بر نطع دوشه و بو بین اور عجم بادشاه لوی بر کسب بیست امرانه لر
 اولاب نطع دوشه لر و آتیک اوزر بنه قوم در کب اندن صکره اول گننه
 بوینی اور دلار سا بو بادشاه لروخی انله تقلید انمش لور در نته کیم موز و شر

بر بودن بخش مناسبت در
 رطب ناز و فرمایوسی گننه در
 بیست فعلی ای محبت در
 نکه بودن نظر مناسبت در

او زرم بود اغوا اغای جوی میندارو
 حجاج بویت کنورف در

گننه

منابعی و صفت بر کرد

مشربک بویت لر بنده روشن در بدیش تحت حنر و نطعی انگند ازان بس
 ربیک بر رویش بر انگند کونت و بیش نطع آورد و جوشمع جو حجت نماند جنا
 جوی را چونکه ظالمک محبتی فالما به درخش در هم کش روی را بسوز و غوا
 ایله بو زمین بو رشدر و حق سوزه التفات و اعتبار ایلمر بخندید و بکیریت
 مرد خدای چونکه انده تعالی روئی گند و سینه سبکت اولند غی امر اولند غی
 اوزره کوردی و کولدی واعلدی عجب دلنت سنگین دل نیر و رای ای
 فزه و آیلوطاش کوهل لوکه مراد بوندن حجاج ظالم در چون اول صالحک
 بو جان کوردی عجب طوندی یعنی نه محبت اندی جو دیدش که خندید و بکیر
 و بکیر کیریت چونکه حجاج اول صالحی کوردی که کولدی و گاه کیر واعلدی
 پیر سبد کین کوبه و خند جیست حجاج اول صالح کسب سوال ایله که بو کیر
 و بو خنده نه در یعنی بو بن حکمت و آردر بگفتا که هم کیرم از روزگار
 اول صالح بس حجاجه جواب و بیروب ایله زماندن اغندم که طفلان بچاره
 دارم چهار که درت بچاره طفل لرم و آردر که بندن صکره اندار که حالی بنه در
 اولور بلرم هم خندم از لطف بزدان پاک کتدم پاک اللهم که لطفندن کین
 که مظلوم رفتم نه ظالم بچاک زیرا بنه مظلوم گندم ظالم گندم که انده غذا
 حکم بس کنتش ای بنیک دل شر بار حجاجک اوغلی چون اول صالحک
 بو سزنی اشندی بابینه ایله ای ابو کوهللو بادشاه ممکن دست رس
 مرد صالح بدار بوید ایله بو صالح گننه دن ال طوت یعنی بوئی قتل انندن
 زاعت ایله که خلتی بدوروی دارند و بیست زبیر ابرو از خلق ال ابو زار ق

او زرم ای انده و سینه سنگین دل نیر و رای ای
 کین بودن کما این نماند بر بنده در
 بزار اوغلی در

خلتی اولان بادشاه کنورف در

درخش بچک غوغا اوزرت
 او بیزر و بیست در
 دین و ان انده نطع ایله
 بچاک دن را او بودن بنه در
 بویت بو کسب بیست

نکین اولان در ظالم

خودک و با جمل کلمات

طوطی لر یعنی بوکنند انلر که سیدی در ندر آیت خلق بیکیار گشت و آئی
ونکو دکلدر بر او خلق بر اعز و در و به ملک زبیرا معناده سکا ضرور
بزرگی و عنو و کرم بیسته کن اولو یعنی و عنو و کرمی صنعت یعنی عبادت
ایده ز فردان اطفال سربسته کن اینک صغیر طفل لریندن اندک و فکر
ایله که اندلارک آبی پرو قالماد مکر و منن جان اندان خودی مکر کند و
خاندا انکه دشمن سن که بر جاندا نه پسندی بدی که سا بر خاندا اندلار و زرنه
بر انازلق بکنور سن یعنی ظلم ایدرسن نذیندار دلها بداع نور بلس و بنا
کو کل لر سنک و انگ ایله بروج اولان فن انه که روز بین آیدن حیرت
که قیامت کوئی سنک او کلک و فایده حاصل اولای یعنی اولاد شنبه کم
شنبه و خوشن بر بخت اشتم که حجاج زرنه نیک سوزن قبول آنتوب
اول صالح قانی و و کدی ز فرمان و اور که و اندک بخت حق فعال اینک ز نانا
قتل سندن بتمن کیم بیله یعنی کم قنار اولور که بجه حال بوکه **المقده کلین** و
بزرگی در آن فکرت آن شب بخت بر صالح گننه اول فکره یعنی اول فکر ایله
اول کچه او بودی بخواب اندر پش ویدر رسیده و گفت حجاج شهید ایله و ک
گننه بی ووشند کوردی و حالن صورتی اول گننه وخی جواب و پرو بانبدی
وی بیش بر من سبکت بر آند حجاج هم او ز ریمه بر نفس دن زیاده سبکت سوز
و حقیقتند گننه وخی و دنیا وخی بر دم در ارفوق سبکت ایله دی عقوبت
بر و نایبانت بماند لبکن عقوبت آتیک او ز ریمه بمانه و ک قالدی نه
خمننت منطوم از آهش بر ترس منطوم ایومش در آتیک آهمندن خوف

گشت بود که گشتن صغیر

بزرگی و اولان با و صغیر

آیدت و تا خطا کون در سنه

و کوبت بند کون

بوی و اولان با معنور در سنه

اندر خوار نهد بر بند و حذر ایله

بزرگ و صغیر

حذر ایله و در اول بجا بخت بر ترس آتیک صباح و فنک بدو عکسندن خوف
ایله مد بر بود کس هم بنگام جنگ جنگ و حضومت و فنند گننه بر و سن
برنه و عبین و فنش ایله که باشد نوانیز در بره سنگ زبر اسنک وخی برود
یعنی مستور عیبک اولور که عجزی گننه لرانی و فنش ایدر لر ندرسی که پاک
اندر و کبشی خوف ایله برین بر پاک کو کل لو بر یارب کتوره یعنی جان و در
و لدن اخلاص ایله سکا بدعا ایلیه نایبلس بر کرد و سیک نذید بویله
و کلم در که بلیس یعنی فصاحت ایله دی که حق تعالی تک اوسته اطاعت ایله
و ایله کورمدی ایله سندن خوف ایله کم حالک انجلیس اول بر و پاک ناید
نم بپید نایک نمدن پاک و لطیف محصول کلر زن بانک بر نیر مردان و
بهار لر او زره قانی جویمه انلر ایله جنگ و حضومت اقدام انه چو با کور
بر نیایی بخت چون که کودک لر بخت ایله متقابل به قادر و کل سن بس
نجه کلام گننه و کدن اولور لر ایله جنگ و عناد انه زبر اکنده هزار ایدرسن و بیکدر
حکایت یکی پند میداو و زنده را بر گننه زرنه نینه بخت و برودی بویله دیو که
نکه در آرسنه و فرمندا ای و زنده عالمک یعنی حفظ ایله و اینک ایله عمل
ایله یعنی بودر مکن چو برود کان ای بسو ای بیو صغیر لر ظلم جور
ایله که بیک و دوت افتد بر کی ز سر که بر کون اولور که بکندن و وحشر
یعنی ریلنک سندن کیدر و سندن اولور بکنه سکا جفا ایدر بعضی نسخ و
ز سر بریند بر واقع اولمش در که معنای بویله اولور که بر کون بر اولور سنک
دو شریعی سکا جفا ایدر نمی ترسی ای کرک ناقص سرد خوف لر سن ای ناقص

بجگام و نشسته و برود

خوفی و اولان با خطا کون و برود

دانه و برود

بیش بود با اولی بویله

بویله و کسور ایله

و کونک و اولان با جوار کور معنور

روا آتیک و صغیر کبشی

بکنند و اولان با صفت
و با خطا بود

عقل تو در بعضی ای ظالم که روزی بکنیت بر هم رود که بر کون قبلان کنی باز
ایدر نجه کلام سندن قوی بر کنه بر کون سکا نام جفا ایله دیکدر **حکایت**
بجودی ورم روز سرجی بود حضرت شیخ ایدر جو انلق ده بنم سرجی روزم وار
ایدی بووجه دخی جابزور جو انلقده بنم سرجی قونی واریدی نقدری بویله
دل زبری رستان زمن رجه بود صغیف لور کوهل سندن رجه و بخصی بود
بجوروم بکی مشت روز آوان لیکن قوی لور بر شتن بوم یعنی بر قوی با که
بر شت اوروی نکر دم و کرد و زبالا آوان ارتوق صغیف لور روز علم ایلم
لا طران بود صغیفان معشقه در مجازا **حکایت نصیحت** الانا بغفلت سی
که نوم اکاه اول صغیف غفلت او بومیس زبوا خواب حرامت چشم
سالار قوم پادشاهیک کوزینه او بچو و آم در غم زبردستان بخور زبهار
رعابا و بچاره لور غم بی زبهار بترس از زبردستی روزگار زمانیکه سن
قوی لغندن خوف ایله که سن زمان ایله زبردست ایله روزگار ایستاد بچاره
زیرا حقیقت و حق تعالی خد سندن خوف ایله دیکدر یعنی که عالی بود از غم
نصیحت و غرضدن و طمع دن خالی اولا که رضا الله اوله جو داروی نلخت
دفع مرض مرض دفعه اسی و آدو کی در بووجه دخی جانور دفعه واقع معاشه
رجل عدل کی بهم نلخت و اولان است دفعه معروف در کل مراد **حکایت**
یکی را حکایت کنند از سلوک پادشاهیلرون بر حکایت ایدر لور جو بیماری
دشته کردش جو دروگ حنه لکی آنی ایک کی صغیف و بخت ایله ی
چنانش بنیداحت صغیف جسمه جینه که صغیفی آنی الجذین اندی یعنی بیل

در غم نقد رینه و در سندن

نسخ است و اولان است و غم لور در

بهر صفا دن از خد متکا ایدر

در کبک صغیف در سندن

بخت اولان بنم نون پرچم بون

زردستان خد آم در

زبون و ضعیف ایله دی که می برود روزی درستان حمد که بنده لری و خدمت کار
ایله حمد ایله روی که نولیدی بونلرون ری اولایدم بویله خنده اولیا ایدم
که شاه ارچه در عرصه نام آورست زبوا شاه اگر چه مبد آند اولودر چو صفت
امدار بیدلی کتر است اما چون که شاه صغیف کله دی بر بیداق دن کتر در
یعنی پادشاه اگر چه غنده و رفند و در لاکن چون اها بر صغیف و خسته لکه کله بند
کتر در آتیک ایچون خدمتکار لری او زره حمد ایله لر زمین ندی ملک بود
بر صاحب پادشاه او کند بر او پیدی بویله دیو دعا اندی که ملک خداوند جاو
باو پادشاهیک سلطنتی بانی اولسون درین شهر روی مبارک دم است
بوشهر و مبارک نسلو بر کنه و آردر که تبارسانی چو اوی گم است که صالح
لغده بر الجذین آردره ندرند بشتن مهمان کس کند نیک مهمان آتیک
او کینه التمدیلر یعنی التمدیلر که مقصود حاصل شد در نفس که قوی آتیک
مقصودی حاصل اولدی یعنی حاصل اولدی ندرشت بر کز پرو ناصواب
هر کز آتیک او زبینه ناصواب کیمش در یعنی آندن نامشوع خطا صا و اوله ش
دل روشن و دعوی سحاب قلب روشن برود دعا علی منبول بر کنه در بخوان
تا بخواند دعای بر این اول صالحی فنکه اونی نامرض او زره بر دعا اوقیه یعنی سکا
صحت ایچون دعا ایدر که رحمت رسد از آسمان بر زمین که آسمانن بر او زبینه
رحمت ابریش یعنی حق تعالی جانبدن سحت ابریش بزمود نامنزل خدمت
چونکه بوسری پادشاه اشتدی بیوردی تا خدمتکار لور و عکیر اولولری
بخواند بر مبارک قدم قدم لوبری او قبله که پادشاه صحت ایچون دعا این

بیمالی و اولان با صفت ایدر

ناصواب نامعقول صفا سندن

بیمالی و اولان با صفت ایدر

بیش ندرت صفا سندن

دل و دعوی نون با صحت ایدر

دعای در با صحت ایدر

با و ارض ایدر

در

در

بگفتار اولان اشباع القدر

او کور عا دل معقله در

چا بود زنده زنده ان معقله در

وعای وی کند برین در

وعای کس زده کان ازین

برنشد و گفتند و آمد قیبه خدمت اولولوی اول پری دعوت انکه کند یلو و
 کلوب ایندیلو که قیبه کلدی تقی لغتسم در لبس حقیه مشکله اولولوی کند در
 حقیه لبس ده بگفتا دعای کن ای هو شند پادشاه اول صالحه ایندی بنم صحنم
 ایچون ردعا ایله ای عاقل که رشنه چون سوزنم پای و پند که ایلک
 حننه لکنده اکنه کبی پای پند و اسیرم شنید این سخن بر خرم بوده پشت ارده سی
 یوکلمش پر بیونی اشندی بنده بر آورد بانگ درشت باوزلق اوزر پادشاه
 اوزرینه ابری او آرکتوری یعنی پادشاه اوزر محکم جیزدی و از ارلدی بنیده
 و بو که حق مهربان است بر او اگر حق تعالی حرفی جل جلاله عادل پادشاهیک
 اوزرینه مشفقیت و نرحم ایندی در بنجشای و بخشایش حق کور سن خلفه ترجم عدل
 ایله و حق تعالی نیک رحمت و احسانه نظر ایله یعنی سن خلفه ترجم ایله اندیشه
 کور که حق تعالی حرفی کجا بجز لطف و احسان ایدر دعای منت کی شود سودمند
 بنم و عام سکاچن فایده لو اولور سیران محتاج در جاه و بند حال بو که شندی
 محتاج و بچان لو و اسیر لور زندان و بندده در من لایرحم لایرحم نونا کورده در خلق
 بنجشایینی سن خلق اوزر ترجم اندیش سن کجا پس از دولت استیشی
 دولتند فنده بر آسایش و حضور کور سن بیاید نوع در خطا حقوسن
 اولاس کند و خطاک عدزین حق تعالی حرفتندن ریلک کر کسن بس
 ازشیح و صالح دعا حقوسن اندن صکر و صالح شنیدن دعا طلب انکه کر کسن
 کجا دستگیری دعای ویت حال بو که مظلوم لورک دعا کی سنگ ارد که در معنی
 سکا بد دعا ایدر لور شنید این سخن شهر بارجم بجم پادشاهی اول صالح دن بو سوزنی

اشندی

بسی بودن صکر و معقله در

دعای اولولوی اوزر

بسی بودن صکر و معقله در

دعای اولولوی اوزر

اشندی زختم و محالت بر آمد بهم غضب و بحالمدن بچینور و منقبض اولدی
 بر بنجید و بس باول خویش گفت اول صالحه ک سوزنیدن ایندی و صکر کپند و
 کو کلنه ایندی یعنی کند و بنده ایندی چو بجم حقیه اجد و رویش گفت بس
 اینیم حق در آئی کی درویش یعنی شیخ دیدی بنم و ناکه هر که در بند بود
 پیوردی ناکه عیس در آیدی بنم انشرا اذ کورنده زود پادشاهیک فرمانده
 نیز اذ ایلدیلو جهان دین بعد از دور رکعت نماز جهان دین یعنی اول شیخ
 ایکی رکعت نماز دن صکره بها و بر آورد و دست بنماز پادشاهیک صحندن
 او توری حق تعالی حرفتنه نیاز السن فالدردی و ایندی کدای و زتن آسمان
 کدای آسمان بوجله بی یعنی ای خدا بچکس کرمین بصلحش بخوان ای خدا
 جنک ایله طوتدک آنی صلح ایله اونی ولی هم چنان بر دعا داشت دست اندا
 اول ولی دعا بصدن ایله ایندیمن ال فالدردی کند بر بر آورد و بر پای حست
 که پادشاه بهمان اول دم صحت بولوب پیشی فالدردی و فرخندن آیان اوزرینه
 سچا دی نوگفت زشادی بخواهد برید سن اگر آنده اولوب بو حال کوریدک
 در برابرک که فرخندن او صحن لشر چو طواس چون رشنه در پانید طواس
 کبی ابا عنده ایلک کورمدی چو طواس صراع اول مهر رف در بنم و و کچینه
 کور پیش پادشاه چونکه کند و سن صحت اوزر کوردی سرور بندن پیوردی
 کند و نیک کور خزینه سنی یعنی خزینه ده اولان کور دون فشانده در پای
 در بر سوش کتوردی اول صالحه ک آباغینده نثار ایلدی دیشی اوزرین
 نثار ایلدیلو حق از بر باطل نشاید زمنت حق سوزی باطل دن یعنی و نیا

انفک بود زنده زنده ان معقله در

بسی بودن صکر و معقله در

بسی بودن صکر و معقله در

دعای اولولوی اوزر

دعای اولولوی اوزر

دعای اولولوی اوزر

دعای اولولوی اوزر

او توری سزای ملک لابن و معقول دکلدر از آن جمله دامن بیفتانگفت
 صالح شیخ جمله نشانده کلوی گوهری وزری و آماندن سلکدی و پادشاه دن
 ابتدی و بواسر رشنه باری و کور بر کوزه و خنی ایدک طرفه کنه یعنی رعایان ظلم
 ایدل میبادا که دیگر کندر رشنه سر اولایه که ایدک کور و اوج ایدل یعنی بنه بو
 رشنه مبتلا اولی پس چو باری فتادی نگه دار و باری چون بر کوزه دوشدک
 ایاغکی حفظ ایدل و اول بدایه سبب اولندن یعنی ظلم دن اخترا ایدل که بیکبار
 دیگر بفرود جای که بر کوزه و خنی ایاغکی بریدن طبعه یعنی نگرار بدایه کورفتار
 اولی پس رسعدی شنو کین سخن راست سعیدن ابشت که سوزک
 اریدر و آرمع ثانی در شهر بار افتاده بر خستت بر کوزه دوشمش
 و قالفتش دکلدر یعنی با شینه بد کلش که هر وقت بلدان خلاص بولش دکلدر
گفتار اندر ملک و دولت و دنیا که بی بقاست جهان ای بر ملک جاویه
نیست ای سپو جهان بانی ملک دکلدر یعنی گنه بانی فالماز و دنیا و
وفاداری امید نیست دنیا و هیچ کسب و وفاداری و دوستی امید یوندر
نه بر باد رفتی سحکاه و شام بیل او زره گنیزی ایدی صباح و اخشام رفتی سیر
سلیمان علی السلام سلیمان بی بی بیوم کخنی باور ندیدی که بر باد رفت
عاقبت کور مدگی بیل اید کنده یعنی فانی اولوب آندن انرقالمدی خنک
انگه باوانش آوردت چنکه حال بو بید و ر ایلید بخت لو رسعادت لو اول
کنده که دنیا دن عیبی به علم و عدل اید کنده شو با دست بدست باشد
اکر دل و تری بیج در موصی که تخت سلیمان رو و بباد کسی زین میان کوی اول

و آرمع ثانی در رشنه او جام

سپو بختت معطلند و بودید

خنک سعادتت معطلند

و اگر داری سلکند

بهر کس که از رشنه ایدکنان گشتند

بختت معطلند و بودید

کوی خیر درم

مخازن معقول در

بود حاصل کلام بو اور تا دن بر کینه دون طویس قندی و سعادت بولدی که
 در بند آسایش خلق بود که خلفه ک آسایش و حضور دی فکوبنده و سروری
 قید نوع اولدی بکار آمد آتما که برداشتنده اینه کلدی اول نشه لری که بس
 قالدر دیلو یعنی اینه بر آدی اول مال که و بناون حق بولنده بیدل و تصدق اندیلر
 و مسکین و بیچاره و بر دیلو نذکود او ریندند و بیکداشتنده اینه بر آمدی اول
 نشه لری جمع ایدیلر و دنیا و بند برینده قودیلر **حکایت** شنیدم که مهری میری اجل
 اشتمدم که مهرده بر اولور که پادشاه سینه ناحت بر روزگارش اجل اجل اینک
 روزگاری او ذره اجل عکری جایدی یعنی اینک مونی موز اولدی جرگش
 بر رفت از روح دلوروز اینک کولکل شعلله لندرجی و سرور و زنجی و خندن حسنی
 کنده چو خورد روز رشنه نماذ روز چنکه افتاب سردی روز دن چوق فالمر
 یعنی نیز بانو گردیند و زانکان دست قوت طیب لر قوت خیر الی اوردی لر یعنی
 حینت لندیلر که در طبع ندیند و آرووی صوت زیر اطمینانده موزه سفید و آرو
 و شربت کور مدیلر یعنی علاجه قار اولد ایلر همه تخت و ملک بر در و وال
 دو کل تخت و سلطنت زوال بنول ایلر و هر صفت فنا ایدل بر باد اولور بجز
 ملک و زمان و لایزال بانی حالک پادشاه لغند عجزی که اکامر کوز زوال بون
کل من علیه فان و بیتی وجد تک و الجلال والا کرام حضرت شیخ گروینه
حکایت رجوع ایلدی چو نزدیک شد در عمر شریف چونکه اول پادشاه
 عمری و کونی تمام اولدی شب قریب اولدی یعنی عمری آفره ابریشوب موز اولدی
 شنیدند که میگفت در زیر لب اول حالن یاننده اولنلو ایشندی که اول

میرزا و اولی با او چه بگویند

بختت معطلند و بودید

مخازن معقول در

و زمان او رسد کوی در

بی بوند اولی و ثانی

پادشاه لب التند است استهسته بوا یکی بنیک مضمون ایدیدی که در
مصر چون من غیر نبود چونکه عاقبت حاصل اجتنق بوایدی چو حاصل
همین بود و چیزی نبود چونکه عاقبت که مصره پنجلس بر عزیزون ایدی •
چونکه عاقبت حاصل بواجتنق ایدی که و بنا در نهی دست کبیرم ایدید
بنم عزیز مصر اولد غم بر نند دکل ایدی جهان کرد و کورم بخوردم برش جهانی
جمع ایددم اما اینک کیشن بدم یعنی و آزیسم و ز جمع ایددم لیکن مرادوم
اوزره ایددم بر فتم چو بجا و کان از سرش اینک سو دکندن بجا و لر و فقیه
کبی و بنا در کندم و آزیسم همان محتر ایددم بسندین رای که بنشید و خورد
مقبول رایدوشول کسند که فقیه لر بغش کندی و کندوسی بدی همان از پی و
خولت بن کرد و کرد جهان کند و دن او نوری جمع ایددی درین کوشن با
نومانند میتم بو که یعنی کندک بیوب و عجزی به و بر مکسی ایدسنگ ایدد منتم اول
و آزیسم سعادتیک سبب اولا که هر چه از تو ماند و ربیع است ویم زیرا که
هرند که سندن قالو حیث در و سکا اذن خوف و آرد و الذین یکنون
الذین و الفضة و لا ینفعون فی سبیل الله بعد ذاب الیم یوم محرم علیها من نار
برهنه فشکوی بر ما جباهم و جنودهم و ظمورهم من ذما کترتم لانفسکم فذوقوا
ما کنتم تکفرون کند خوجه بر بنه جان که از کشتی جان ایددی ووشک اوزره
اید یعنی حالت فرغ و ایلر یکی دست کوناه و بگرد از برالن نضه و برالن
الن در در آن دم توای نماید بدست اول دم و سکا الی ایدد کور و در که
و بهشت زبانش و کفن بسبت زبانه از نیک چینی اینک و لن سوی یک

سوی بوند اولی و ثانی

کوشن ارجا در جمیع خوز

آز حرض و طغ سندن اولو

پروین اولو کور و ایشا

که از
سوی بوند اولی و ثانی

بغلدن

بغلدی که دینی بچود گرم کن در آد که بر الکی ظلم و حرض دن نضه چود و کرمه
در ایدد و کورست کورست کن از ظلم و آد اول بر ظلم و حرض دن نضه ایدد
کونست که دست دینی بزن شد یک که سنگ الک و آرد بر ال ادر یعنی و
ایو عملد و جبهه مسو ایدد و گرگی بزاری نودست از کفن سن کرد کفندن بن
ال فالدر سن یعنی بن قاور اولور سن بناید سی ماه و پروین چود
روز کار آئی و اولکو و کشتن ایدد یعنی بن دوشب و سال ماه کلو بر ک
سر بزاری زبالیس کور که بکنکی فیه بصد و غندن فالدر فرس حکایت
زل ارسلان با و آتشدن زل ارسلان قلعه سخت داشت و زل ارسلان که
بر پادشاه یک اسم در و حکم قلعه طو تر ایدی یعنی بر صعب قلعه سی و ایدی
که کورن بالوند برمی و آتشد اما شویده اول قلعه شد بد بلند ایدی که
یعنی بوی الوند طغ اوزره یو جلد روی یعنی آدن بوکک ایدی • ناند
از کس نه حاجت بهیج اول حصار ک نکس دن و نه دشمن دن خوف و ایددی
زیر اغایت صعب ایدی و نه بر نینه احتیاجی و ایدی زیرا جمله لوازم آند
موجود ایدی چو زلف و عوسان و بر نین سیج و سیج کلند که زلف کبی اول سن
قلعه بنیک بولی دو کاشن دو کاشن ایدی یعنی غایت ایدد صعب ایدی چنان
نا ورافتا و در روضه بر سبز و زارده انجلین خوب و لطیف واقع اولشیدی
که در لاجوردی طبق میقتد که کو با بر لاجورد در نیک لو طبقه بر بر ایدی و
سنیدم که مردی مبارک حضور امشدم که مبارک حضور و لو بر کسند دن •
بزو یک شاه آمدی از راه دور ارف یولدن شاه یک یعنی زل ارسلانیک

بالین بصد و غندن

رو صند و بر صعب قلعه سی و ایدی

ناله و اولو کور و ایشا

کوشن ارجا در جمیع خوز

تاریخ زندگانی امیر تیمور و خلفه و کاتبین
و سایر اعیان در احوال شاهان و ملوک

فائز کلدی. حقایق شناس جهان و بین جهان کوروش حقایق شناس
برگشته ایدی بزمند و آفاق گردین عالم گشت اتمش برهنه لو ایدی حکیمی
سخن کوی بسیار دان چون بلجی سخن کوی بر عاقل ایدی قول گفت چندین
که گردین نزل ارسلان اول کسید ایتدی بود و چون جهان کوروش سن
و سباحه اتمش سن چنین جای محکم و گردین بوجملین محکم و بر صعب
بر صعب بر بعضی محکم قلعه بود ملکند کوروش سن بجند بدو کین قلعه تی
خرست اول عاقل نزل ارسلان دن چونکه بوسوزی ایتدی کلدی ایتدی
که بوزوم و بناس خوب و اسلوی رغوب لطیف بر قلعه در ولیکن نرسید از
محکم است اناطن انزم که بر قلعه صعب محکم در بیس از نو گردن کشان
داشتند سندن اول آنی جنبار پادشاه بطور طومند بلری و بودند حکم و
حکومت اتمد بلری ایدی دی چند بودند و بگداشتند عاقبت بر چه زمان
اولد بلرتو و بلری یعنی ترک ایدوب کند بلر نه بعد از نو شاهان و بگورند
آخر کار دین سندن صکوه بر قلعه تی شاهلر انزلوی و شک برو که شاه
اولوب سچملین عیش نوش انزلوی و رخت امید ترا خوردند سنگ امیدک
در ختنک بیش بلر لوی یعنی یلر ز دور آن ملک یدر پادکن باباک
سلطنتی زمانتدن با دایله دل از بندانیت ادا کن قلبک شوش
وغفت نبدندن ادا دایله چنان روزگار بش نشاند عاقبت روزگار
آن بر بوجاعه انجملین او نوردی و نایید ابدی که بریکه پیش تعرف
ماند که بیشی آنک تعرفی و قدرتی قالدی تو نومیدمانه از همه چیز کس

۱- دیده بود کوروش و اولان هم خطای کوروش
۲- بر بود پیش همه ملکنه اولور
۳- بگفته اولان با و بعد بخون
۴- و عهد شد سندن

بمشیر بود مکره در
چونکه

تاریخ زندگانی امیر تیمور و خلفه و کاتبین
و سایر اعیان در احوال شاهان و ملوک

چونکه کلکی سندن و و کلکی گسندن و موم قالدی برود امیدش بعضل خدا
ماند و بس شدی اینک امیدی الحق الدهیک فضلنه قالدی بر روی
هر شیا در بناخت عاقل فائنده و بناحس و ربعضی خار و حسن در
کپی الجان در که هر مدتی جای و بگرخت گشت زیرا بر زمان بر عزی
گشت کبری و و کسب فاین س بون در بری بنادر و بنامه مناعبیت
که از زو بنز آتی با حضم مدار کن با دوست مواست چنین گفت شورن
در عجم عمر ولاستند بر دوانه بویله ویدی بکری که ای و آرت ملک جم
نوشه وانه که ای جم ملکنک و آرت اگر ملک برجم بباند و بخت اگر سلطنت
و دولت جم او زره قالیدی نورا چون میسر شدی ناج و بخت ناج و بخت
سک میسرا لور میدی اگر کنج قارون بخت اوری اگر کنج قارون الده کتور
یعنی اول قدر مال جمع این سن مانند سکوا بختی ری اول مال دن
سنگ اید سند قالماز سکرا اول سندی حق پولنه بندل این سن آنی افزته
بیده التور سن حکایت چو الب ارسلان جان بناخت داد چونکه
بها در ارسلان که مراد قول ارسلان در جائی جان بخت یعنی خدا آیه در ک
پس ناج شاهی بسور بر بها اینک سری پادشاه بلق ناج بش اورزه
تودی یعنی پوسینه پادشاه اولدی بترت سپر و ندرش از ناجگاه ناجگاه ان
آنی زبه سینه طبر و بلری یعنی دفع اندیلر نجات شمس به آماجگاه
آماجگاه او تور حق پرا ولادی یعنی رینار حقیقته اوق نشانی بری کپی
در که دبدم حوادث اوق لرینه نشان اولمش در چنین گفت دیوانه سپه

استیاری عاقل فضلنه در مینه
کسری العزیزی در جمع الحاکم کوروش

امای کاه اوق نشانی در مینه

۱- خاورش چون او بود بصلته
۲- شورش او همرا و بعد بخون
۳- جان بخش رخت کسری در
۴- دیوانه در مینه و در کوروش

زادگیس که نامش مع و کا نامش
نزد و در سینه او در سینه حال و نور
فیل الفیله آید اما در او نور
زادگیس و در سینه او

برود بانه هوشیار بود بیداری جویدش سپرد و زو بیک سوار چون که
آنیک بسوی بر عجزی کون سوار کوردی بود وجه دخی جایز و در ارتسی کون
سوار کوردی ذهی ملک و دولت که سردر شیب ذهی ملک دولت دن
یعنی بزقیج در دنیا نیک سلطنتی و دولتی که پیشتر اشغ پدر رفت و پاری سپر
در رکیب با پاری گندی و بسریک آباغی اوز نکوده در یعنی ناپلی اولدی
نوبت بسزینه کلکلی چنین است که در بدن روزگار روزگار و در غمش
نوبت و در سبک سپرد و عهد و ناپایداری نیز سبک بود و عهد و بنام یعنی سبک
الزوال در بخت بیک لحظه بیک ساعت بیک دم و کون می شود احوال عالم
جویدیرینه روزی سوار و در عهد چونکه بر پیش لوگنه زمانن باث کتوری
یعنی عمری آخه ابرندی جوان دولتی سپرد و در عهد بر دولت جوان جوان
یعنی بر طفل بشکدن باش قالدر در منبر جهان دل که بیگانه است
جهانه میل اند که در بیگانه در که هرگز اول کسب دوست اولاز جو مطرب که هر
روز در خانه است مطرب کچی که هر کون بر خانه در یعنی دخی بوبله هر جای
نه لایق بود عشق با دلبری شول و لبر عشق افکند لایق و کل در که هر بام در
بامد او ش بود شوهری که هر صبح آنیک بر زوی او لار او بوندن و بنادر
که بی یوز نیک کسندون آرد فالش در هر کرگشت بی کور مشر و کلدر نوشته
اند بر ابوان جنبه الماوی که هر که عشق و دینی خرید و آوی بوی نیگوی کن ایصال
چون در نراست خلقت ایلک ایلد چونکه بکون کوی سنک در یعنی پادشاه
عالم سن ک و بیک و بیکوی و خداست زیرا عجزی بیل بر عجزی کسند کوی گنید

رکیب اصله در کتاب اوردی قایم کون
الفیله و فیلکندی

همه بوندن شکست معنی کشور

شوهر راج معنی کشور
دختر

دکون معنی کشور

نزد و در سینه او در سینه حال و نور

نزد و در سینه او در سینه حال و نور

دکون معنی کشور

زادگیس که نامش مع و کا نامش

یعنی مملکت و تصرف بر عجزی کشنک الله اولور اگر در مندی کنی باقیتر
اما اگر دنیا سلطنته مؤور اولوب نفعه ظلم ایلدین همین پنج روزت بود در
کیر دنیا و سنک سلطنتی ایچن بش کون اولور دنیا سلطنتی نفعه رجون اولور
همان بش کون کچی در زیر ازیاده سرعت اوزره در جو و عون ترک سنا می
نکود چون و عون لعین نام معقولی یعنی اولوب نبت و عونین فک ایلدی
پونالب کور سنا می کورد فیرکن ایلد عجزی و کن شاهلین ایلدی یعنی ایچن نینه
همان و بنیاده پادشاه لوق ایلدی آخرن غذا بدن عجزی ننه کورمدی حکایت
حکیمی دعا کور بر کیتبدا بر عاقل کیتبدا پادشاه دعا ایلدی بوبله دیو که
که در پادشاهی زوالتمباد که پادشاهلنده سکا زوال اولسون بود
درین خزه بروی گرفت بر اولوب بود عاده اول عاقل اوزره نفعه طوطی
بوبله دیو که دانا نکوبد بحال ای شکفت که ای عجب کسند و انا بحال سوز
سن بخون بحال سوزیدک گراوانی از حروان عجم عجم پادشاهلینیدین
کمی سلورسن زعمده و بدون و صحاک و جم و بدون و صحاک و جم زمانندن
که در غنت ملکش بنیامد زوال که آنیک نغمند و مسکنه زوال کلمدی یعنی کلمدی
نشانید زوانه کوبد بحال چونکه احوال بوبله در ایلید لایق و کلدر که عاقل
اولان کسند بحال سوز سوبلیه گرا جاودان ماند و امیدماند و بنا کیم ایلدی
تالمق امیدی فالدی چوکس و اینیسی که جاویدماند چونکه کسند کورس
دنیاه ابدی فالدی چنین کسند و زانه هوشمند و زانه چون که اول
کسند بوسوزوی آشندی اکا جاوآب بوبله و بدی که دانا نکوبد بحال سوز

زادگیس که نامش مع و کا نامش

زادگیس که نامش مع و کا نامش

زادگیس که نامش مع و کا نامش

زادگیس که نامش مع و کا نامش

در این کتاب که در بیان امور است

بسیار از این کتاب در این کتاب

که دانایان معتقدند سوزن سوزن است من او را بر او بد خوستم بلکه حق جابیند اگا
خیز نو فیتد یعنی چیز ایله که مدد طلب ایلم که گو پارسانه و پاک رو زیرا که
اگر اول پادشاه صالح و مندی و پاک یوزجی و شریعت رعایت ایندی اولو اوله
طریقت شناس و بصیرت شنو طریقت نهم ایندی و بصیرت بنول ایندی اوله
ازین صفت روزی که دل بر کند بوملکدن که مراد دنیا در بر کون که کوکل فوج
امیدین کند یعنی دنیاون عقبا به انتقال این سوار بود در ملک و بیکر زید
پادشاه این سوار بود این آخرین نور یعنی آخرین پادشاه اولور ازین مملکت پس
نمانند زوال ایله بوسلطت زوال ضرر اولماز زمک بملک کند انتقال
بلکه بر ملکدن بر ملک انتقال ایدر برکش چه نقصان اگر بار است
مرک ایله اگانه نقصان اگر بار سایه ایله اگر صالح ایله که بر آفت نیز پادشاه است
زیرا اول پادشاه آخرین دمی پادشاه در کسی را که کجست و زمان همیشه
بر کند نیک که دنیا و کج و زمان و عکس و آرد در جهان داری و شوکت
کام و همیشه پادشاه یعنی و شوکت و مراد و عیش و آرد یعنی عیش و نوش
و حضور سرور در اگر صورتش خوب و زینا بود اگر آنیک بیز خوب و زیبا
یعنی نیک سیرت و صالح اوله همه عیش و وقت عیشش مینا بود و کلکی و
یعنی دنیا و عقبا به اینک ایلی مرتبا و حاضر در اصلا الم کور فر و بچینو اولما ز
حکایت شنیدم که از پادشاهان عذر شنیدم که پادشاه عذر پادشاه
لریندن یکی پادشاه حرکتی بزود بر پادشاهیک رعایت کند خیزن ذور ایله
طو تر ایدی یعنی ظلم ایله آوردی خان زبیر بار کوان بی علف

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

خرار از یوک الشده علف سز بروردی دو مسکن شدند علف برای کی کون
اول مسکن لر تگف اولور بدی شیخ رحمة الله تعالی قصه منبتی ایله موفت
بیانند شروع ایله دی جو سم کند سعه روزگار چونکه بر زمان کند
عنی و صاحب دولت ایله نهد بر دل نیک درویش بار درویشک طار و
بجوع کوکل او زره یوک نور یعنی اگاجور و جفا ایدر جو بام بلندش بود و خود
برست چنگه اول سنده نیک یوکک طام یعنی کندوسی خود برست و متبر اول
کند بول و خاشاک بر بام و بست الحق طام او زره بول و خاشاک ایدر یعنی که
صغیف لر جفا و ظلم ایدر شنیدم که باری بوم شکار اشندم که بر کون ده
عکرا ایله شکار قصدینه برون رفت پیدا و گرسه بر بار ظالم پادشاه پس
بور عذبی بر صدک ارد بجه سوردی شبش در گرفت از ختم بازماند آئی
کچه طوندی سکریندن کور فالدی یعنی کچه ایر شو بی سکریندن ایرلدی
بشماند است روی رمی یا لکرو رسمت و بول بولای یعنی کور و سکرینده
کلمه که فاد اولدی بشداحت خود را بنیب در رمی بالضروری کند و سنی
کچه ایله بر کوبه اندی یعنی بر کوبه و آردی یکی پسر رواند آن ده مقیم بر
پیکشی اول کوبه مقیم ایندی زیر آن مردم شمس دیدم کجش اول ملک و پاد
لرک احوال بر بلخی بیرون ایندی پسر را همی گفت که ای شاه بر بی چونکه
ظالم پادشاهیک انده کله و کون کوروی پسرینه ایندی که ای شاه در هر وقت
نه برست هر سنگ خرک صباح شهره التمش او بر اول پسرک سلم در که این
ناجوانم در بر کشته بخت که بوغنی و دشمنس ناجوانم یعنی بوبد بخت ظالم

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

بسیار از این کتاب در این کتاب

در بیان صفت

که تابوت را آینهش جای تخت که اکانت برینه تابوت کورین بقیه زمان آن
به لاک اولش کوریم کورسته دار و بنومان و بوشیطان حکم ابله قوتش اغوش
بغله مشطونز یعنی شیطانه اطاعت ایدوب حق مغالانیک اربینه فی الفت ایدر
بگورون شد از دست جورش بویو آنیک جوری الندن خلقک برفونغانی
فدکد کندی یعنی ایدری درین کتور آسایش و خرمی بو اقلیم و حضور و آ
و آسایش و خرم لغی ندیده و نه بنید چشم آدمی کورمدی و کوروز کوزی ابله
آدمی مکر کبیر سبب نام بی صفا مکر بوضف کتور کنه کار ظالم بد و رخ رود
لعنت اندر فنا جهنمه کیده حق تعالی ک لعنت ایدر بجه یعنی بیده اول اول
وقت خلق پر کفت و اهرم و راز است و کتت پر چونکه با بلسدن بوسو
سوز لر لشدی با بلیه ابتدی بولم اوزن و صعب در بیاره بنام شد
ای بیگفت بیاره کتیک قادر دکلم ای ابو بختلو طریقی سیدش و رانی برون
بر طبق فکر اید و بر رآی اور که که رای نور و شن ترازان من ذیر کتیک
رایک بزم را بیدن روشن و مقبول رکدر بیدر کتت اگر بنید من نشنوی بدری
پر بنید ابتدی اگر نیم بعضی نم قبول ایدر ایک یکی سنگ برداشت باید قوی
بر سپوک طاش فالدر من کرک یعنی فالدر من کرکسن درون بر جبار کتس
چند بار بیک چکی اش که بر قاج طاش اور من کرک یعنی اور من کرکسن
سرست و بر بدوش و کورون ککار آنیک بخش و آباغن و بانن بوج و آنیک
کرک یعنی ایلک کرکسن مکر کوان و مایه رشت کتس مکر اول بیخ فضل لو
و مایه بکارش بیاید جربت ریش ارفس بولواشک آنیک ایشنه کلید

وقت در اولان ناخلاق کور

غریب بوند و لغت صفت کتور

سینه نامه و کتور کار و نظام در

بیازارم قار و کتور

در حدیث اولی موریدان

تفسیر لغت

در حدیث صفت کتور

کتاب کتور در حدیث

زیرا اول خرک پاوشا صاعن آووردی بوج اولنه التفات انزیدی جو حفر
بیمه که کتس کتت حضرت پیغام علیه السلام کبی که کس صدی وزان کتت
جتار ظالم بنیت اول کتس دن ظالم و جبار که الن بغلدی یعنی آندن و
خلاص ایدری **فانظرنها حتی اذا رکبنا فی السیفه فرما قال اوتنها و**
لنغرق اهلها القدر حبت شیا افر نسالی که در حرکت کتت اول پاوش
که بر سید و در پیاده و غضب ایلکی الدی بسی سالمان نام زشتی کتت آنیک سن
مکانانی چوق سید لر وینا و ظالم لق و زشت لق ناسن طوندی بسالی و
اولان بانی معننه اولق اوزر بنید شرح اولندی لیکن سبب بچون و فی اولق
چایزور که معراج نانی به معروف اولا بر سید غضب ایل کتس الدی آنیک سید
چوق یل لر زشت لق ناسن طوندی پر جود کتس بنید بن حدیث ایدر بر
یدر بنیدن چون بوسوزی اشندی کتور خط زمان نه بروش بیدر بخش
آنیک زمان خطندن طشره التماوی یعنی اربینه اطاعت اندی و کتت بچان
خوابنگ اول پر پیچاره خوی می کم طمش ابله و کدی خاز دست عاوشند
از نپای لنگ خراول جو اینک الندن عاوا اولدی آباغندن اعشق اولدی
بووجه و من جانور خوالندن عاوا آباغندن اعشق اولدی یعنی برک او غلبه
اول خوی اولغدر و کدی که آباغ آل فالمدی چار بانک اوک ایا قاری نذال
اطلاق اولینور استعمال شایع دو بد کتس الننون سرخویش کیر با بلیسی
اکا ایندی شمدی کند و بلیشکی طوت **آهر اول طریق که کتور او کتور طوت**
یعنی قنق بولدا سربیک کتت پر در پی کار و آتی فتاد پر بر کار و آنیک

با کتس وصف کتس در حدیث

در حدیث اولان صفت کتور

کتاب کتور در حدیث اولو

در حدیث در حدیث کتور

بر آن که کتور بدیتر کتور

ار رینه و روشدی ز دشنام چندانکه دانست و آد پسر غایت بچینور لغندن
 دشنام دن اول قدر که پهلوری و بروی یعنی اول پسر اول ظالم پادشاه و از
 سوکدی و زان سوکدی پهلوری بر گمان و اول طرفین بابی بوزین الحسانه
 ایلدی یعنی حق تعالی حضرتش نفع ابد و اول ظالم بد دعا ایلدی بویله دیو
 که بار ب سجاد و رگستان که ای پسر زیم راسته که طریقی و عمل حق ایچون که چندان
 امام و از روزگار که بکار و روزگار و اول قدر امان و بر یعنی بن اول زمانه
 و کن حیات او ز رینه ایلدی کوزین بخش ظالم بر اید و مار که بوظالم بخش و ن
 و مار کله یعنی هلاک اولاتا که بن آنیک هلاک کورم و شاد اولام خرم اولام م
 اگر من نه بنیم را و راهلاک اگر من آنیک هلاک کوریم شب کور چشم
 غم بند بجاک نبر کچی یعنی اولدم و فتن و خردن کوزم طبراق ایچن ابوز
 زن از فرمودی بد بسیار به عورت ظالم اردن چوق مرتب یکدر سک
 از مردم مردم از اربد کلب آدم ایچدی آدم دن یکدر محنت که بیدار بخورد
 کند ممنوع اول غلامان که کند دست ظلم ایدر اول فعل قبیح اندر یک ایلدر
 از آن بد که بر مردمان بد کند اول که دن یکدر که آدم لوه ظلم ایلدی یعنی خیر اول غلام
 بونا پاک ایلد ظالم دن یکدر بعضی شیخ و بوزگرا و نشان کبی واقع اولور
 دید بویله و بار و بر چونکه اول ظالم کلوب اول کورین قوندی آند بلی و دیوک
 ایلدی بر ایشک کوروی توانا و زور و کار که قوی و زور لویان بر ایدر
 یکی و کرد و استخوانی بدست بر بهار و کنه الندی بر استخوان چنان می زدش
 کاستخوان می شکست اول خری ایچلان اوردی که الندی کی استخوان سندی

دشنام سوکدی نه کلندر
 و راهلاک یعنی هلاک اولور
 کور قیر و ان غلامان دور
 بار بوزین بوک معنی کلندر

شکست مغفول اول غلامان

چونکه زور و زور کار

بو وجه دخی چا زور و زور استخوانی سندی شهنشه بر آشت و کفتای چو آن
 اول ظالم پادشاه چون بو حال کوروی غضب ایلدی و ایندی ای جوان
 ز حد رفت چورت برین بی زبان سنک جورک بودل سزا و زور و خردن کندی
 یعنی بو حیوانه زیاده جنا ایلدی که چوزور او وی خود نمای مکن چونکه
 قوی سن خود مالق و خود بین لک ایلدی بر آفتاده زور آزمای مکن افتاده
 و صیغفت او زور و زور از مالق و با و زلق ایلدی پسندش نیامد و و ما یه قول
 جوانه اول فر و ما یه نیک یعنی اول ظالم پادشاه یک سوزی مقبول ایلدی
 یکی با یک بر پادشاه رو به مقبول جوان پادشاه او زور بیت ایلدی بانک او روی یعنی
 پادشاه او زور غضب ایلدی بر کوز حیووی و ایندی که از خندارم بکسب
 تو کار که آرسنک آتیک ایلد ایش طونم یعنی سکا نه سن کند و اشک ایچدم
 سنک آنکی ایچنم زوی توک دست از خرمین بدار بوردی ای سپاهی نیم
 جوندن الچک که بهیوده مگر نفتم این کار بیش زیر ابویشی بن عبث بری او کور
 طوندم بلکه بوش بر فایده بولدم ملاحظانم بر و چون ندانی بس کار خویش
 چونکه بنم غضم بلر سن بوردی کند و مصلحت که کیت با کس که بیش نومعد
 نیست چونکه اسمعان نظر ایدر سن مصلحت دن اراق و کل در آند بر فاین
 و آردر ملک نادرش آمد از وی جواب جواندن اول ظالم پادشاه جواب
 بری کلدی یعنی بچینور اولدی بگفتا بیاتا چه بنی صواب پادشاه اول جوانه
 ایندی کل تان صواب کور رس یعنی کل بیان ایلدی که نه فاین و آردر که بنید
 از عقل و بیگانه که ظن ایلدم که عقل دن بیگانه سن معنی عقلمک بلشکد و کل در

دو بوردی او را خوار

بیگانه دیوانه و غیره خفا و کور

بار و بر و صفت کبری در سدی

دشنام سوکدی نه کلندر

دشنام سوکدی نه کلندر

دشنام سوکدی نه کلندر

دشنام سوکدی نه کلندر

نه منی همانا که دیوانه مست و کلکس بکوز که دیوانه سن بخندید کای ترک
 ماد آن خموش جوان چونکه پادشاه دن بوسوز لری اشندی کولدی و اینست
 ای جاهل سپاسی اسم اول مگر حال حضرت نیامد بگوشش مگر حضرت علی السلام
 عالی سنگ تو لغت کز بشدی نه دیوانه خواند کس اورانه مست حال بود که
 کمنده اگاهانه دیوانه و نه مست او توور یعنی که اگاهانه دیوانه و نه مست دیر چرا
 کشتی ناتوانان شکست مسکن لور کشتی منی بخون صیدک دیو شمشیر
 گفت ای سمکار مرد ظالم پادشاه اول جوانه اشندی ای ظالم کشتی ندانی که
 حضرت آن برای چه کرد بله منی که حضرت علی السلام آنی بخون اشندی بمنی بخون
 اشندی و منی جابزور در آن بخور و جنابیت بود اول بود بظالم کمنده و در
 اشندی که آنده پادشاه اشندی که دلها از او بر اندیش بود کولک لرا اول ظالم دن
 یعنی اینک ظلمندن غم و غصه در یکسند اشندی خدایق ز کردار او بر خوش
 خدایق اینک فعلندن یعنی ظلمندن زیاده فغان ده اشندی لور جرابر بود
 اشچو در ریاجوش جزیره لرا اینک ظلمندن در ریاجوش ده اشندی لور یعنی
 جزیره لروه اولان خلقک اینک ظلمندن زیاده بچسور و مضطرب اشیدی لور بس
 از برای مصالح شکست اشیدی حضرت حمزه م اول مسکن لور کشتی منی مصالح بخون
 وفانده ایچون شکست اشیدی که سالار ظالم نیکر بدست که ظالم پادشاه
 آنی کند و بسند ملک نمب شکست مناعی که در دست است بو چشم مناع که
 سنگ الکه در از آن به که در دست دشمن درست آندن بیکدر که دشمن
 بنون اولوب و دشمن النده اولای بغضی شخوه بود کرا و لسان کبی واقع اولور

جنابیت بوز ظالم شکستند
 1
 کردار بود و عمل پادشاه در
 2
 خوش نغز شکستند در
 3
 شایع اولای با وجود بخون

بیدار کردن ظالم شکستند در
 1
 بوز جابزور بیکدیگر در

بیدار کردن ظالم شکستند در

او از او زد که چید رنگا اوست شکستند در

نقشه بوز بدست ظاهر
 از انفسه بوز بوز کور کور

اتابوندن مسکوره کلن ایسانده شکی انتغاقی و آردور بخندید و پهنان روشن
 صمبر روشن فکر لود پهنان چونکه پادشاه بدن بوسوز لری اشندی و کلدی
 و اشندی که بس حق بدست منت ای امیر ایلیه حق نیم المده اولورای پادشاه
 نه از جهل می شکتم و پانی و خر خرک آیا حق جهلندن جنیم که از جور سلطان اشیدی
 بیدار کردی بدک نظام سلطانیک جور بندن او نوری صرم خرابن جابک لنگ
 و شمار کس خربوراد افغانی و زحمت چکمی اولوق از آن به که پیش ملک
 بار کس آندن بیک که پادشاه او کند بوک چکمی اولای چنان ملک و دولت
 ارا که که راند که لعنت برو تا قیامت بمباند که لعنت اینک او ز رینه قیامت
 و کین فالدی اگر ماد زاید زن و بار و آرد اگر حامله عورت بدلان طغفور
 به از آدمی زاده و دیوسار شیطان بیز لور آدمی زاده دن بیکدر سنم کرجنا
 بوزن خوبش کرد حقیقتند نظام کند و بسند جنای اشیدی نه پیر جان سکین
 در ویش کرد مسکن و بجان در ویشک جان او در و جنای اشیدی که فراداد
 محفل نام و سنگ زبیر ابار آن اول نام و سنگ مجلسند یعنی قیامتند بیکدر
 کربان و ریشش بچنگ در ویش اول ظالمک بدسن و صغلمن الی اشیدی
 طوتر و دنیا و اندو کو ظالمک حقیق حسی سجان و تعالی او کند طلب اشیدی
 نهند بار او ز او بر کردوشش در ویش کند و کنا هلمی بوکن اینک بوین او ز
 نور حق تعالی یک امری ابله بنیاد رسوا ز عار و بد کردوشش اول ظالم عار
 و خجالتندن باشن فالدر معنفا در اولماز گرفتیم که خرابارش کنون کند
 و من اشیدی که شده و بنیاد خراب اینک بوکن چکو در آن روز بار خراب چون کند

بچیدید و کشت منکند و نشان
 1
 و شمار کس اصف بکریه
 2
 و دیوسا اشیدی شکستند در
 3
 کوزم خوش اندم شکستند و اشیدی اولور
 4
 مناعی لور لور او کلدر

چون ناله بیکدیگر در

بداختن دولت سعادت است

در مردان و اطالام در

مردان و سعادت در

اندیشه نکرده اند

اول گویند نظام خلوق بگویند جگر یعنی دنیا و خلق اندوکی خرابی که جو این در
 که ارضان صور را یک بر زنده لوی و سعادت و زنده که در در احتش رخ
 و دیگر گشت مشول گشته که آنیک را حشد عجزی کسب زحمت و مشقت و آرد
 بهین سحر و روشن ستم بود اول گشته نیک نغم و عیش نوشی الجنت بش کون در که
 شاد بش در رخ مردم بود که اینک سروری خلقک بر زحمتدن اول یعنی اول گشته
 که خلقک بدلا و مشقتدن اولان اختیار این کند و حضور چون اگر بر نه عجز و به
 آن رده دل بگردا گویند و غی برون فالقیه یعنی مرد اول که حسند از مردم آرد
 آرزو دل که خلقک ندن آرزو دل و خاطر بر بشان اولیایوب او بود لر
 شد این جمله بشید و جزئی گفت شاه بوجه سوزی گشتی و نشد دیدی
 بیست اسب و سربند درین بخت آن دغدی و پلشن تکلنی آرزو قیوب
 باندی همه شب زبیداری اختر شمر دو کل کج ایقوس لقتن بلد و ز صید
 رسو و اندیشه خوابش نبرد غضب و فکونیدن ابوالمدی و با خود معنی
 بودله اوله اول پادشاه غضبند و فکونیدن او بودی جو آواز مرغ کوش
 کرد چونکه سوز غنک او ازین اشندی بریشالی شب فراموش کرد بس
 رضدن اول کجی بنک بریشان لغن فراموش ابیدی سواران همه شب
 همی ناخنده بوجانیدن سوار لر یعنی پادشاهک عسکری بود کلوکجی د
 چاید بلر یعنی پادشاه جست جو این لر اشافی بوقار و یلد بلر سوز کزلی اسب
 شناختند سوز وقت آنیک ازین ازلد بلر در آن عصبه بر اسب دیدند شای
 اول میدان ده پادشاهی آن آوز زینده کور دیلو بیاده و دید یکسپا

چون در پادشاه نشین چون در

سواران و اسب

سواران و اسب

کوشی او گشته سوزند

سواران و اسب

عسکریا و اولوب بر اعنوردن استقباله سگوندیلو بخدمت نهادند سوز زمین
 خدمت ایله بر او زینده باش فتو دیلو یعنی پادشاهیک او گشته باش قیوب تعظیم
 اندیلو چو در باشند از موج کت کوزمین بروم و کت کوزم چندن برور یا
 کبی اولدی یعنی کت کوز کت کوزم یروزی در یا کبی اولدی بزرگان گشتند
 و خوان حواسند اولولر او نور دیلو و طعام استدیلو بخورند و دیلو بسیار گشتند
 نعمت سیوب و مجلس شراب و ریایله زینتاندیلو یکی گفتن از دستان دیدم
 قدیم دستلر بنیدن بری پادشاه اول مجلس دیدی که شب حاجش بود در روشن
 ندیم الجمن گشته ابیدی اول دوستی که کجی در بانی و گنده زم صاحبی ابیدی
 رعیت چه منزلت نهادند و دوش رعیت دون کجی سکانه حاضر فتودی لر
 یعنی سنی نه ایله صیافت ایلدیلو که اندر در قالدک که ما را چشم را امید و
 کوش که سندن او توری برزم نه کوز برونه قولغیر و کلندی یعنی سنی طلایک
 ایله صباحد کین او بودمق شمشه بنیارت کردن حدیث پادشاه چون
 اول مصاحبیدن بوسوزی گشتی و در همتان ایله گنده و آوز کلندن واقع اولان
 احوالی سوبیلوب بیان آنکه قادر اولمادی که بروی چه آمد ز خجست جیست
 که اول گوید اولان خجیک جیانتندن آگاهانه کلندی و نه قدر طعن و دشنام
 اشندی هم آهسته سر بود و پیش کوش بود در مصاحبیدن صد کوه هم مقدار
 یغنیان باشن اول ندیمیک باشن یا ننه التدی و زو گفت بنهان بکوش اندرین
 محضی اینیک قولغنه ابیدی یعنی فسلدی بویله دیو کسم پای مرغ بنیا و در پیش
 گشته بنم او کوه بر قوش آباغن کتورمدی قانده قالدی که اهلد قابل بر نشد

و پادشاهان و سگوندیلو

تولک صراط سوز دیو بری

ش نشین از شایع مردم گشتند

و پادشاهان و سگوندیلو

شینی از غنای در و در نفس سوز از او غنای در
 اولی در و غنای در و در نفس سوز از او غنای در
 اولی در و غنای در و در نفس سوز از او غنای در
 اولی در و غنای در و در نفس سوز از او غنای در

نیکو

کتوره لر وی دست خرفت از اندازه پیش اما فرک الی یعنی ادب بری
اندازه ون زیاده کنده یعنی بیدی جدمه دگین سوکدی نه او غلی و قیزی و
نه خانقونی قودی چو شور و طرب و درهما آمدش چونکه اول مجلس و نوش
اندکی باوه نیک کسبفتی شوری اینک درناوند کلهدی یعنی تمام کوزینه کلهدی
زوهستان ووشینه یا و آمدش دون کچه کی دهستانک سوزی اینک
باوسینه کلهدی که گوید اگانه سوز لوسو بلبندی برمود جشند و بستند سخت
پادشاه سپودی آتی طلب ایدوب حکم بفرماید بلر بخواری فکند در پای تخت
حقاربتله اول و هفتالی تخت یا غنه برافندی لر سبده ول بر تخت نیمه بر
زه کوکل لو نظام پادشاه کس کن فلیجی عربان ایلدی نداشت بچاره راه گویر
دهستان چمنی بولنی بلدی یعنی نجف قادر اولمادی شمر دان دم از زمین
آرش و هستان اول دم با خود اول نفس حیانه آن اخصابدی یعنی اینک
حیانه امبدی قطع ایلدی و اول دم ده اولی متور بلدی بلدی بکفت
اچیه کوریدور خاطرش پادشاه می باک اشکاره سویددی شول نشسته
که اینک خاوا سینه خطور ایلدی نچینی که چون کار و بر سر بود کور برین
چونکه قلمک بلشی او زره قلم تراش اول یعنی قطع ایلدی لر قلم راز بانس
روان تر بود اول قلمک ولی روان رک اولور جووانست که خعم نشو آن
کرمیت و هستان چون بلدی که خضم ون یعنی پادشاه دن چمنی و خلاص
بولون همکن و کلهدر به بی باک او نیز ترکش برکت بی باک لک ایلد بس
اول و هستان وخی توکش دوکدی یعنی دینه کلن سوز لوی سویددی •

نمایا دیون و طبیعت صفت

دست خراز اول از پیش و عزم کتوره

آنجنت فعل یا شی در سوزور

کوز کین صفت

کلاوی صفت است در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود

نمایا دیون و طبیعت صفت

سزنا امبیدی بر آورد کفت امید سوزلق باش فاله روی و پادشاه ایلدی
نشاید شب کور در خانه خفت و نه کچس خانه ده او بومق ممکن و کل در بعض
اجل ابرش دکن حیانه اولوق محال در نه نه با منت کفتم ای شهریار
بالکزه همان بن دیدم سکا ای شهریار ای پادشاه که بر کشته غنی بدور کار
که طالعی ووشس بن و بدور کار سن یعنی طالم و سعادت کسین ندمن
کودم از دست جوورت بفرسنگ چورک المذن انجی بن نغیر و بد دعا ایلدم که
که خلقی ز خلق یکی گشته گیر بلکه برو او خلقه وخی سنگ چورک المذن نرو
بدالمش لر در یعنی بن هلاک آنک ایلد یعنی اول و او خلق دن برین هلاک
ایلدک طوت المذن سکا نه فاید حاصل اولور سینه بد دعا دن خلاص بود کسین
رنا مهربانی که و در دولتت شول مهربان سزلق دن و طالم المذن که سنگ
دور کن در همه عالم او از جووانست و کل عالم سنگ چورک او از سیدر
یعنی چورک ایلد عالم پراولمش در جرات هم برین کونش و بس بخون با کدن
خشم طوتدی منت بد سکی رود در دیار که سنگ نامک باوه ایلدک
ایلد کیده و کرزانکه دشوارت آمد سخت و کرآندن که که یعنی کور سکا
ظالم ویدم سوز کوچ کلهدی اب که با بود در غضب ایلدک و کور چه دشوار
آید ممکن ایلدیه هرند سکا کوچ و دشوار کلهدی و کور ایلد یعنی سکا هر نه کیم که
ظالم لوق سوزی کوچ کلهدی وخی ظلم ترک ایلد که بوندن عیزی بر چار
یوق در سزاجاده از ظلم برکت سن است سکا ظالم لوق نامندن و بدمنت
خلاص بولمغه چاره ظلم دن و نمک یعنی فراغت آنک در به بچاره کچس

کلاوی در اولان با شکر خورن در کشت ای ایلدی در

نمایا دیون و طبیعت صفت

نمایا دیون و طبیعت صفت

نمایا دیون و طبیعت صفت

نمایا دیون و طبیعت صفت

کشتی و فکر سوز

بسیجاده کی بی کینه کشتن است کنا سز چاره بی و بلک دکلد رواج روری
ویکرماتنج کبر یعنی و بناوه کور و بریش کون فالمش طون یعنی جبانده او کس
ضمن ایله دور و زور عیش خوش رانه کبر ایکی کون وخی لطیف عیش و شور
و شوق و زوق ابلش سن طون یعنی ایله ضمن ایله سن بجه کلام بود که اگر سن سن
هداک نمده سک وخی و بناوه اخیق بش الن کون حیانه اولوب بر ایکی کون ذوق
صفه سوروم اولان امانسک عاقبتک سجه اولور آئی فکر ایله تا که مسک و پیشبان
اولیسن نماد ستمکا و بدر و زکار برافز زمانلو یعنی برافز حاله طالم فالماز
بماند بر و لعنت پایدار لیکن آنیک اوز رینه ایدی لعنت فالود ندانم که
چون حسدت دیدگان بلزم که سنگ کوز لوک سجه او بود یعنی تعجب ایدرم که
سنگ کوز لوک سن حضور ایله بجه او پورسن نه خفته و دست ستمدین کان
حال بو که سنگ الکن ظلم دیده لو کور مش معنی او بو مش بود تر آنیک
سنداست اگر بشنوی محصل کلام بو سوز لوم سکا بر ایوضیت دو اگر سن
قبول ایدر ایک و کوشنوی خود پیشبان شوی اگر قبول آئینه سن خود پیشبان
اولور سن بدان کی ستوده شود پادشاه پادشاه آنیک ایله بس فخر محدود
اولور که خلق سنا بند و در بارگاه که عادل و در بو خلق آئی دیوان
خانه سنده مدح ایله لو چه سود آریس بر سوری اچمن بچمن جمعیت بشی اوزر
یعنی مجلس و جمعیت ده ختمین نذ فایق و نه سنده معین دو بس چرخ
نوس کندیبه زن حال بو که قری عورت جتوق اردنده ایلمنی و بدو عاده
ایزکی اولان همی گفت و شمیر بالا ایسو اول و هفتان بو سوز لری ایدر ایدی

کشتن و بلک معنی کشتن در
خسدت و اولان تاغلا کون
شوی فعل مضارع فالک
اچمن جمعیت معنی کشتن در

نونی بود عامر سده و پنجه

و تیغ باش اوزره ایدی سپر کرده جان پیش بر قدر جان قدر اوق او کند سپر
ایلمش ایدی یعنی جندن کلن تقصایه رضا و برمش ایدی شازستی عقلت آمد
بروش شه مستلکدن هوش کله دی و علقن باشنه جمع ایدی بکوشش
و کلفت و رخ سروش مبارک زشته یا جبرئیل علیه السلام آنیک قولغه مخفی و ن
سویله دی یعنی کویا که سروش آنیک قولغه یعنی طریق ایله بو سوزی سویله دی
ویدیکه مراد بونده ما بعدن اولان بیت در که اول پادشاه بود در غافل ایکن
مثبت اولوب اول برک سیلکندن فراغت ایدوب اکانام رعایت ایدی وی
کونین پر دست عقوبت بدار که بو پر دن عقوبت الن طوتدی یعنی بو ضلک
انمکن فراغت ایدی شکی کشته کیر از نه آران بجه یک آدم دن برین و بلمش
نوش ایله زمانی سش در کربان بماند بو حال مدن بو رتبه بجه و سر سله لک
حاصل اولدی که بزمان اول پادشاهک بشن توکلنم فالدی قالدی
بس آنکه بعنوا استین بو فتاند اول و هفتانیک عقوبت مکنی سلکدی یعنی
خلاصه الی ایله اشارت ایدی بوستان خود بند از و بر گرفت اوله اله و هفتا
بر حبت اندی که الی ایله اشارت اند کند لضمکه اباغ اوز رینه فالقوب کند و الی ایله
اول و هفتان دن بندی جوزدی سوش با بوسن در بر گرفت پادشاه اول و هفتان
باش ایدی و سینه سنده طوتدی یعنی در آغوش ایدوب آنیک ایله معانق و معانق
ایله دی در آن دم که طالع نمودش ایی اول دم که طالع اکه ایلمک کوشندی یعنی
و هفتانیک طالع سعیده اولدی بو کیش خشمید و زمان و هی پادشاه اول
و هفتان اولون و حاکم لک بغشله دی و آئی بر عالی مرتبه ایدر کوردی بکینی

بهر ایدر بونده اولور ایدر

شکل اولور ایدر

در خود قیض سنا اولور

فران ده و هفتانیک در

کرونده زین ایدر
راستین یک سینه کشته در
بویون سینه کشته در
دوی اولان باصنه بویون در

بهره نوری است

بکیش حکایت شد این داستان بود آستان جهان حکایت اولدی یعنی اول ظالم
باشابک دهنان ایله اولان حالی و اندر نیکو بصیحت قبول ایروب ایضا
کله کی مشهور عالم اولدی و ورنیک بخت از بی راستان ایوب بخت اولان گمن
عاقل لریک و اولولریک ارون بندن کبر یعنی آلمو تابع اولور بیاموزای عالمان
حسرتجوی عاندلرون ایوجوی او کرونوس و حوزب عاوت حاصل ایدر سن
نه چند آنکه از جاهل عمیب جوی اول قدر و کل در که عمیب جوی جاهلدن ایو
ویا و از او کرونوس نتمم خلق بویتیلر سپان ایدر ز دشمن شنویرت خود که دو
دشمن دن ایش کندی سیرکی زیبا دوست هر آنچه اید از نو جا اید چه جشن کوست
هر اول نام معقول که سندن صادر اولور آنیک کوزینه ایور زیبا دوست
دوشنگ عینی کورمز سنایش سرآبان نذیر نواند سنی مدح اید بی لرسنگ
یارک و کل دور ملامت گنان و دستا آری نواند بلکه ملامت اید بکل دور
طعن و تشنیع اید نلر شنگ دوشنگد زبیرا کند و عیب که مطلع اولور سن
و بالست و آون بر چو رفتند خنجه شکر و بر مدک گناه ور که و آری شمس
بو و سو و مند که اول خنجه که آجی دار و شربت فائق لو اولور ترش روی و
بمختر کند و دشمن ترش روی یعنی دشمن و سوزش ابورک ایدر که باران
خوش طبع و شیرین شمس که شیرین خوبیلو خوش طبع لو باران دن زیبا ترش روی
عیب لرو کی یوز که و شوسو بلیس و خن ایدن احترازا و زره اولمغه ایوجوی
حاصل ایدر سن ازین بر بصیحت نکوبد گت سکا بوندن ایوب بخت که
دیز و کوعاقل یک اشارت بس است اگر عاقل ایک سکا بر اشارت و کل

زمان ده وصف نیک در است
عیب جوی وصف نیک در است
سنایش سر آبان نذیر نواند
و آری شمس طبع شیرین

عاقبت اولان بخت اولور
دو خود

بهره نوری است

بوقدر تفصیل اوزره بصیحت حکایت مامون خلیفه بالکیزک چو دور حکایت
بمامون رسبد خلافت دوری چونکه مامون خلیفه ابر شدی یکی با
بیکر کیزک خرید ای صورتلو بر کیزک مامون آلدی بجهر آفتابی بنی کعبه
صورتی همان آفتاب و جسم ده همان کل فدان ایدی یعنی خوب صورت و موزون
قد بر بخت ایدی بعقل فرمند باز گئی عاقل که عقل ایله او یون ایدی بر کوزل
ایدی یعنی زیاده حسندن عقل آنیک مغلوبی ایدی این همه پاره عاقل
ملائک صورتی طلاس و سپی که بعد از دیدنش صورت نذیر و وجود بار سنا
راشکسی بخوان عزیزان زو بود جنگ بوز لریک فائده بیس بانو ز مشدی
سرانگشته با کرده عتاب رنگ بر مغلوبینک او جن عتاب ز کالو میشدی یعنی کوبا
آنیک لنده اولان رنگ حنا زکی و کل ایدی بلکه بجهر نزلوی مهلاک ایوب انلورک
قانی ایله سرانگشت لوین رنگش ایشیدی بونزه مبالغه و آرد بر آبروی عاقل
زیبتر حصاب اول کیزک عابد زیب قاش اوزر بند و رستن چو نوس
وخ بود بر آفتاب آفتاب اوزره واقع اولمش نوس و رخ کی ایدی شب
خلوت آن لعبت حور زآد خلوت کجی اول جو و اصل لولعبت مکیون بین
در آغوش مامون نداد مکتوبی مامونیک قوجا عینه و برمدی عظیم غضب آتشی
مامون تائیه ایدی یعنی مامون کیزک اول حاله تمام غضب ک اولدی
خواست کردن جو جودا و نیم اول دم و اول کیزک کیش جو زکی یکی باره
ایملک بیلدی بگفتا سرانیک بشمیز اول کیزک مامون ایدی اشته
باشم کی کس قلم اید بینداز و مامون کس خفت غیر آت یعنی کس نیم اید یا نوق و

چو دور حکایت
و آفتابی در اولان یا دوری
با آری رسته کیزک کس خفت
عنا بچو امک عتاب و دیگر سوز

مغنا طبع نیک و نذیر نواند
بهره نوری است

عاقبت اولان بخت اولور
دو خود

وقالهن ابله یعنی بن هلاک ابله و بنم ابله یا نوبت قالفه که بوکارضام نوبت و ر
 بگفت از که برول کز ندامت مامون خلیفه کینز که ایندی آمدن سنگ نیک
 سز رگلدی بویله بحضورین چه حضرت زین ناسبند آمدت بندن کانه خوی
 نامقبول کلدی بگفت ارتشکافی اوکش ورتشکافی سوزم کینز که مامون خلیفه ایندی
 اگر بن هلاک ابله سن و اگر قلع ابله بلشم یکی بان ایدرس سنگ ابله یا نغمه رضام نوبت
 زیرا برابری و هانت بریح اندرم سنگ نیک را چو سوزن بریح و الم ایدم کتدیر سکا
 و تنج ستم جنک تیری و ظلم بنی بر کوه و بدلو بیگبار بوی و پس دم بدم و هانیک
 را چو سی مشعل و بدلو حال بوکه بر کوه اولک یکد رنجدا و ملکن بیگبارک معناسی
 مصرع اول مبتدا اولندی سهولت معنایون **شینه این سخن سرورینک خجبت**
 ابو خجبت و سرور یعنی مامون خلیفه اول کینز کدن بو سوزی اشندی بر آشت
 نیک و بر بخید و سخت حکم غضبنا بر و ب زیاده بحضور اولدی همه شب دین فکر
 بودی سخت و دکلی کچه مامون خلیفه بو فکوه اندی و ابو مدی و یکور و ربا
 هوشندان بگفت **اوه س کون عاقل لوه و اظنایا ایندی طبیعت شناسان**
 هر کشوری ابله عاقل لوه که هر کشورک طبیعت شناس لوی و عاقل لوبدی و
 سخن گفت با هر یک از هر دوری مامون خلیفه هر طبیعت بر بادن سوز سوزیکه یعنی
 اشکان بنم از م توقا و دمدهی بلکه **ظرافند هر رشته نیک علاجین صوروب**
 سؤال ایلدی و نش کوجه در حال از و رنجند مامون خلیفه نیک کوهل اگر چه
 اول حالده اول کینز کن یعنی سوز بندن و بخید و بحضور اولدی و اگر دوری
 خوشبوی چون بخشد **کند و سینه علاج ایلدی و اول بدر ای آونیدن کدوب**

آمدت و اولان ناخطایان
 شکان فعل مضارع فاعله
 و هانت و اولان ناخطایان
 بو آشت غیب علمتند

حال نوردی و دیگر یکی سوزد و
 منته

بویله بویله شینه ایندی

غنی کین لطیف رایج لول اولدی بری چهره را همتین کورد و دوست مامون خلیفه
 اول بوی مسورتلو کینز کند و سینه هم نشین و دوست ایلدی که این عیبین
 گفت یار من اوست زیرا بنم بو عیبیم اول کینز که ایندی ایلیم بنم یارم او دروید
 حضرت شیخ رحمة الله علیه بوفضه و ن پند و موفت بیانشه شروع ایلدی **بیزو**
من آنکس نکو خواستست بنم قائده اول کینه سنگ خجبتک و دوستک در
که گوید فلان خادرو در راه است کینک بولکده فلان خادرو دروید
بکم را کفتن نکو میروی ابو طویونی کیدرسن دیک کینا کناه بزرگت
 و جووری فتوی عظیم کناه و اول کینه بسوک جو رود هر آنکس که عینش بگویند پیش
 هر اول کینه که اینک عینش او کند سو بلیله لوبدی **بیزو انداز جا اهل عیب خویش**
 جا اهل لکندن کند و عینش هنر بیلود **مکوشه در پیشش کوفالینت عدل**
 شیرین و رش کولندیز و اعلی و دروید **کسی را که ستمینا لایق نیست بر کینه که محمود**
 لابن و فاین لودر چه خوش گفت یک روز دآ و زوش **نه لطیف دیدی بویون**
 طیب **شعاب ابدت داروی تلوش کاشفا و سخت کر کب لعی دار و اچ**
خل مزو و اوش کوشی بیایدت سو وسند اگر سکا فاین لوب بر نربت کر کب
ز سعدن شان داروی تلخ بند یعنی تلخ کب لعی دار و سنی یعنی دار و تلخی بکوز بصفت
سعدین آل که اول بصفت دین و دنیا که نافع در فاین لودر زیرا اینک
سبیلد ای عالم و سعادت ابر بشورسن بید و بن موفت بجه که اول هجبت
داروسی موفت الکی ابد التمش در بشهد عبادت بر اجمت عبارت و الفاظک
عسل ابله و رشش در حکایت با ایشا با درویش شنیدم که از نیک مردی فقیر

شست و اولان ناخطایان چون در

نسخه آبی معناسه در نوبت سینه

شعاب ابدت در نخطایان چون در

و نیز بویله عینه سینه سینه در
 چاه اهل و اولان با صبر
 ستمینا آبی در آورد که در غایت
 ایدر سهر اول کور و در در
 ستمینا آبی در آورد که در غایت
 ایدر سهر اول کور و در در
 ستمینا آبی در آورد که در غایت
 ایدر سهر اول کور و در در

که در کتب معتبره در

استندم که بر ایو صالح گفت فقیران یعنی صالحان دل آزرده شد بادشاهی کبر
بر عظیم پادشاهان بجز خود و خاطر بریشان اولدی مگر بر زبانش حق گفته بود
مگر اول در ویشک لسان او زده بر حق سوزگشش اندی یعنی اینکه ساندن دن
بر حق سوز صادر اولشیدی ز کردن کتب بروی آشفته بود لکن اول پادشاه عا
جبار لغندن آنیک او ز بنه غضب آشفیدی بزندان دستاوش از بارگاه بس
پادشاه اول فقیری درگاه بندن زندانه حبس آنیک گوئد روی بزور آزار نیست
نازوی شاه ز پادشاه یک بازوس قوی است که ظلم ترک ایدوب عدل این زیار
یکی گفتش اندر آنوقت دوست لریدن بری اول فقیره تنهاده آینه مصاحبه
این سخن گفت گفت بسوزی سو بیک مصاح و معقول وکل ادی اول فقیره بس کا
جواب دیروب ایندی رسانیدن ارحم لعنت خدا بی تعالی که این ایرتد
طاعتد بزندان نه رسم که ساعت زندان خوف این من ز برابر است
یعنی وینانیک بقلمی همان بر ساعت در قنده قلدی یکم زندان ده مجوس
اولد عمر زمان همان دم که در حقیقه این راز وقت همان دم که خفیده بود از
کندی یعنی تنهاده بود از سو بلندی حکایت بگوش مک با ز وقت حکایت کرد
پادشاه یک قولغند کندی یعنی اول سوزی پادشاه رسید بیلو بخند بگوطن
پهوده بود چنکه پادشاه بونی اشندی و گولدی و ایندی که اول فقیره عیب
و پهوده و ناعقول ظن ایندی نذا که خواهر دین حبس اول فقیره بگوش
بوجس اول که کردر عدالی بدرویش بزور این بیام بر غلام بوجزی اول مجوس
اولان در ویشک لندی بگفتا بخبر و بگوای غلام اول فقیره خنک تورن غلام دند

گفت اول گفتی معنی و معنی در وقت
گفت تا فعلی را که در کتب معتبره

در وقت فعلی با آنکه در معنی

از بوندن در وقت معنی

بیا هم بر معنی

پادشاه

که در کتب معتبره در

پادشاه دی ای غلام را بار غم بر دل ریش نسبت بنم بوج کوه کلم او زده غم بوی
یون در زیر او بنا الخ بق بر ساعت و در زیاده و کل در نه کرد سنکری کنی غم بویله
و کل در که اگر یکا معارنت ایلیم سن غم اولماز و کوه سوری در دل آید غم بویله
و کل در که اگر یکشم کسن کوه کله غم کله یعنی کله نو کوه کاران بنومان کج سن
اگر کار آن ایسک زمان و کج ایلد و کوه کس ز و مسان و در ضعف و ریخ عجزی
کمنه عا بر و ضعف و ریخ ده زور و آره که چون در شویم موت در و آره کسین
چون کشته کبده بود یعنی موت موزا و لا بیک خطه با هم برابر شویم بر خطه
بری بریز ایلد برابر اولورز مندل برین دولت پنج روز بوش کون بوزمان
قلبل و ولتت جت اتمه بدو در خلق خود را میسوز خلتک و بدو عا سی ایلد
کندی یعنی نه پیش از نو پیش از نو اند و خند سندن اول کلن پادشاه
سندن زیاده کج و مال قزند بیلری یعنی قند بیلر سید اولورون جهان خند
جهان یعنی جهان خلتن ظلم ایلمک ایلد بقدر اصله ترخم ایلد بیلر لیک
عاقبت نه فایس حاصل ایلد لعنت و بدو عا دن عجزی چنان زی که دگرت
بجسین کنند چنکه حال بویله در و دنیا و دخی سن دخی ایچین دیرل یعنی
خلق ایلد شیده خوب و رنگ ایلد که پس نخینس ایلد یا داین لو و سکا خیر دعا
ایوله چوروی نه بر کور رتوس کنند چون کدا اولد که یعنی چونک اولد سن شو بیلد
در رنگ ایلد که سنک بترک او ز بنه کلوب یعنی سکا فون و بدو عا این لو نیا
برسم بدایین نهاد بران عا سینه قانون قومن کو کر یعنی خلق او زده بدعت
قومن معقول و کلدر که گویند لعنت بران کس نهاد زبیر اولر لعنت اولسون

و بار غم بر دل ریش نسبت

در و آره کسین

کوه سوری

مصاحبه اولی و اولی

در و آره کسین

در و آره کسین

در و آره کسین

در و آره کسین

مانند و اولی از آن است که در خطاب
ای چون در روز و وقت و جای و در آن که
خاتم النبیین است که در آن است

در آنست که در روز و وقت و جای و در آن که
خاتم النبیین است که در آن است

آنست که او زبانه که بود یعنی و بوق نوبی فتوی و کوب بر سر او آید خداوند زور
و کوب باشد کله یعنی اعلی مرتبه ابریه حکم و حکومت و منصب زور صاحبی نه نه زیرش
کنند عاقبت حال کور غیر طریقی عاقبت آنی البته التزمی یعنی عاقبت موت الله پس
مستور و مغلوب اولوب تیره کبری بیوم و اول تنگ روی اینجا چونکه اول
کشدون بوسوز لوی شندی اول زیاده ترش روی پادشاه بیوردی جنان
پیر روی کندش زبان ارتقا که آنست که لسان قنطندر طاشرو این لر یعنی که
بویله جنس گفت روحانی شمس اول جنانی شمس کسب بویله دید که چون هم
که گفتند مدارم هر آنست که بوسوزون و غی که اینست که خون طومون من از بی زبانی نه
ندارم غمی بن زبان شرفدن اصلا غم طومونم که دائم که نالغنه و آندمی زیر این
بیلورم که حضرت حق تعالی جل جلاله سولش سر لوی بیلور اگر بولست که کبیر لسان
قلب ایله اکار ازم سولیدم اگر بی نوابی بزم و رستم اگر دینا در فقیه لوق و ظلم ایلم
یعنی سن بکاظم این سن کوم عاقبت خبر باشد چه کم اگر بنیم عاقبت خبر اولانده علم و
زیر ایدینا نیک بقای بون و فکلی عیبانیک عوسی بود بونیت مانتت مانتت نوسن کا
و کن اولور یعنی موت سکا حقیقتند عیش و عشرت اولور کورتیک روزی بود تخت
اگر سنک خاتمک نیک روز لوق اولای یعنی آردینا و آردینا ایمان ایلم حلیت
این سن حکایت نکی مشرت زن بخت روزی نداشت بر روز و باز ایددی دولت
وزق طومون بیدی یعنی زیاده فقیه اندی نه سبب شام شمس میان جنت اول
بجان نیک فتوی بر مرتبه ده ایدی کی نه اغشام وقت و نه فوشلق و فنی سبک جان بیدی
زجور شکم کل کشیدی بهشت بالظهوری شکم جور بیدن ارقه سیدله بالحق جگر دوی

خداوند شناس صفت بویله

و اولی از آن است که در خطاب
ای چون در روز و وقت و جای و در آن که
خاتم النبیین است که در آن است

در آنست که در روز و وقت و جای و در آن که
خاتم النبیین است که در آن است

بجمله فوشل و نیک و در
بسی کند

لواک بوسوز اولور و اول تنگ روی اینجا چونکه اول

بزه نوزی صفتند در

یعنی بر کفان حاصل اولسون و بوار غاولق ایدر بیدی که روزی بحالست
حورون بهشت زبرامت و فتوه ایله روزن بیک روزن حاصل آنست که حال
مدام از بریشانی روزگار و ایم روزگار که بریشاندن و کند نیک آرد لغند
دلش حسرت الوه من سوکذار آنست که کوهل حسرتیله الوه ایدی یعنی منجیر
ایدی است جنگ با عالم جبر کش گاه اول مشت رنگ جبر کش عالم اید جنگ
و خصوصین واریدی که از بخت سوزین رویش ترش گاهی بریشاندن بختدن و
زما نیک مساعده اید مسندن آنست که بوزی کشی ایدی یعنی تجویز ایدی که از
دیدن عیش برین خلق گاهی خفتک لذت و لطیف عیشی کور و کندن و وی
شدی آب شمس بخلق آنست که بوغاز نینه آجی سوکیدر ایدی یعنی تجویز لغند
یونغند و ایدی که از کار آشفته بگریستی گاهی در شان اشندن یعنی خالی
بریشان اولدغندن اولوزی اقلر ایدی بویله دیو که کس دیار بن بلخ تر
زیستی که بومندن آجی رک و بومندن مشکل رک و بر لکم کوردی کسان همه
نوشند و مرغ و بیره سابرک لر غسل و مرغ و بیره بولر یعنی عیش و عشرت ایدر لر
و اروی نان می نه بنید بیره بنم نانک بوزی نوز کور و یعنی نان بیک تره بولف
قا و در کلم فنده فالدی که عیش و عشرت ده اولام که انصاف بری ندی بکوست
این اگر انصاف صود و ایدیک یعنی انصاف ایله نظر ایدر ایدیک بویله اولور
برهنه من و کوبه را پوست من بن عوبان و کوبه نیک کوبه نیک کورکی وار بو
معنا و حنی قابل در بن عوبان اولم و کوبه نیک کورکی اولای چه بودی که بایم در
کار کل نه اولیدی که آباغیم بویله جنت اشند یعنی ارغاولق ده بکنی نوزی

چون که در صفت بویله
و در صفت بویله

و در صفت بویله

و در صفت بویله

و در صفت بویله

سازم از مصلحت
درین آنگاه که بخواهد

از کام دل کو کلمه را بدین بر کجی بر کجی باندی یعنی با زمال بولیدم درین
بنم بوجالده اگر بوشیوه و وزیدی یعنی پاکه بر نظر ایدیدی بوبله آنک ابله
که کجی بچنگ من انداختی که بنم ابله بر کجی یعنی با زمال و ریدی وی مکر
روز کاوی هوس را ندی مکر بزمان هوس سویدم و عینش بوش ایدیدم
ز خود گوید محنت بفساندی کندم وی محنت نوزین سلکیدم یعنی فوشندن
خلاص بولیدم شنیدم که روزی زمین می شکانت اشتم که بگوین اول
روز باز بوزوی عظام رخندان بوشیده یافت جور پیش لک که بگوین بولید
بجاک اندر من عفت بخت خاک بچنده آنک اباعی از زلمش که برای دندان
وور بخت کوم کبی لطیف دیشتر آشفند و کلکش در میان بی زبان بند میگفت
و در آن زبان سزک حال ابله بخت ایدر و از سو بولیدی بوبله که ای خوجه
بابی سپار که ای کن فقیر و قدرت سزین و قناعت ابله زیرا نه اینست حال
دین غیر کل بالحق التند یعنی تیره در هانیک حالی بود کلمه میدر شکر
خورد اشکار و یا خون دل شکر امین بلخون دل پیش خلق ابله یعنی سن
آن دنیا و صفا و حضور ابله یا ابله و مشقت ابله غم شمش طوت غم از کرد
روز کار آن مداد روز کار لورک و نم سندن غم طوت کزی مابگردوسی
روز کار زیاده روز کار بزر بچون دور ایدر همان لحظه کین خاطرش روی
داد همان لحظه که بویند لر آنیک خاطر بنبه خطور ابله غم از خاطرش
بکس و بنام غم آنیک خاطر بیدن رختی بر جانبه قودی یعنی غم کنی و آن دن
صکوه کند و سبب خطا با آنکه بکشدی کدی نفسنی رای و بد برونش که

درین بوجای محنت
درین بوجای محنت
درین بوجای محنت

داده می زور
پیش هر روز

چنگ بوبند یعنی مدخلند
ساختی و انداختی اولان با
عظام جمع عظم در کاسه
آنک از آن ابله مدخلند

سازم از مصلحت
درین آنگاه که بخواهد

سازم از مصلحت
درین آنگاه که بخواهد

ای رای سز و ندی بر نفس بگش بار بنیاد و حور و رامکش غم بگوین چنگ و کند
دیده عین کسند لوصفا و بن بلاده یوم و بو اگر بنده بار بر سر بود اگر بر بنده ده
بیش اوزره بوک ابله یعنی برخ و عناده اولان و بگو سربا و ج فلک بر بود و
بر صاحب دولت بستی اوج فلک اوزر بنده ابله یعنی حضور سرورده اولان
در آن دم که حالش دگرگون شود اول دم ده که آنیک حالی دگرگون اوله یعنی
اجل ایش برک از سرش برود و بیرون شود و ک ابله کیسی سید ابله باشند
طشده کیدر یعنی نه ذوق و صفانه در و و بلا قور غم و شادمانی مانند ولیک
دنیا و غم و شادمانی قالمز لیکن جزای عمل مانند و نام بنیک عملک جز آسی
و ایوا و قور کوم پای و آورده و بهم و بخت کوم باقی قور تاج و تخت باقی قلمز
بده که تو این مانند ای بنیک تخت و بر یعنی کوم ابله که بر آسندن بوقالورای ابو بختلو
برین و آق بر جرد بوشندند بزر که جز بنکونی اهل کوم نخواهد ماند مکن
نکب بر مملکت بجای و خشم مملکت منصب عسکر اوزره اعتماد اوزره ابله و انکر
شان و آرد و بوبکند و که غرور و برید که پیش از دوست و بعد از تو هم زیرا
بویک سندن اولمش اول اولمش در و سندن صکوه و غی اولور خداوند دولت
غم دین خور دولت و سعادت ابد به صاحب دین غم بر یعنی الهامی ایدر که
که دنیا بجر حال می بگذرد زیرا دنیا بجر حال بچرانی و کل در عافیل اولان کسند
اکاشغول اولان بخواهی که مملکت بر آید بهم استر ابله که سنگ مملکت
غم ابله بوقاد و کل یعنی بادشاه مملکت صکوه آخرت ده غم کور مملکت استر ابله
غم مملکت دین خور و باید بهم سلطنت و دین غم بیلد یک کرک همان دنیا به

سازم از مصلحت
درین آنگاه که بخواهد

جای مصلحت

برای آنکه بخواهد
و بخار بوبند غم
و شادمانی اولان
و غم کور و خداوند

سخاوت اولاد با هم با هم قطع نماند
و بعد که کسی بیایم بگویم
نمیخورد

شغول اولاد حق کرد در رافتان چو درینا بنوا می گذاشت حق بودند فقیه
وز نشان ابله چون که درینا بی ترک گو که که سعیدی در رافتان چو ز رند است
که سعیدی در صاحبی چون که ز طومندی یعنی یون ایدی و زدن مراد اولاد
حکمت آمیز و شوق امیرانکه نصیحتی در که اهل دل فتنه بجز عریضه و زدن یکدر
حکایت حکایت کنند از جنابیت گزنی زیاده ظلم ایدی بز ظالم دون پادشاه
حکایت ایدر که زمان دمی داشت در کشوری که اول ظالم پادشاه برکشور
زمانه لک طومندی یعنی پادشاه ایدی در ایام او روز مردم جو شام انشد
ظالم ایدی که آنیک ایامند خنک کوبی شام کبی سپاه ایدی یعنی رعایا آنیک
ظلمند زیاده بجنور و مضطرب ایدر شب بزم او خواب مردم حرام بس اول
ظالمک خوفند کبی خلق او بچو حرام ایدی همه دورینگان از دورینگان دو کلی
کون ایدر اندن بلاده ایدی که بسبب دست پادگان از دورینگان کبی و پاک
لرک الی اول ظالم دون دعاه ایدر کوروی شیخ آن روزگار بر بلوک کنند اول
زمانیک شیخی فتنه ز دست ستمگر کنند و آرزو اول ظالمک اندن شکایت
و آفراند بلو و بویل و دیدر که ای پیردانی ز خنده رای که ای ز خنده لطیف
را ایدر بیره بگو این جوان را بر سر از خدای بوجواند یعنی بنظالم پادشاه دی که
انده نعالاد خوف ایدر بخلق ظلم وسی ایدر بگفتند و زین ایدم نام دوست
شیخ اول خلقه جواب و بروب ایدی بکاحیت کلور دوستک آدی یعنی ایدر تعالی
حضر شدند خوف ایدر و آدمی گفت نامه دیو اکانصیحت آنیک بکاحیت کلور که
که هر کس بنده و حور و بیغام اوست زیرا هر کس اللهک چیز نبه لابن کلور در

ملکت و اولاد ناخلاق چون
۱-
۲- زرافشان بودند احوال خود
۳- زمان و وصف ترکی در
۴- کبر و بی ادب اولاد با و چون

در خود اولاد تو میخورد

کسی

آید و انقدر برینا بنوا
نمیخورد

کسی را که بینی ز حق بر کوران بر کند بی جستن کناره کور رس یعنی حق سوز
و آملی اولاد اهلوسین منته باوی ای حواچه حق در میان ای کشت آنیک اید
حق سوزی او زمانه قوم یعنی حق سوزن اگا او زمانه قومیه یعنی حق سوزن
اکاشنه سوزید در ریغنت بلغمه گفتن علوم سید بی علوم و معارف دن
سویلیک حیث در که صایع شود و هم در شود به بوم زیرا نشون برده هم صایع اولور
چو در وی نیکه و عدو آندت چون که سنک حق سوزک اگانشایر امینه سن و سن
بیلور بر بخند جان و بر بخندت جان ایدر بخنور یعنی زیاده بجنور اولور سن
و ریخته ایدر حضرت شیخ طاب نراه حکایت منجلی ایدر کند و پادشاه من خطاب
ایدوب آن مدح آنیک شروع ایدر تراعات ای پادشاه حق رویت سنک
عازنک ای پادشاه حق زدنک در حق سوز و راهی فقیل کین دل در حق
کوی از بی قولیت حق سوزی کسک کول بوسیدن قوی در هر کسک و کسک
اولاد حضرت گفتیم ای خسرو پاک رای ای پاک رو ایدر پادشاه حق سوز نیر
ای بی پاک سکا اندم توان گفت حق پیش مرود خدای حق سوز خدای و سنک
او کند سویلیک ممکن دو زیر ایدر اولاد نکیس حضرتی و آرد ای بیگفت
بر حضرت نکیس بر حضرت طوترای ایدر بخند که در موم کیر و نه در سنک سخت
که اول حضرت موم تا نیر ایدر حکم طاک تا نیر ایدر حق سوزی و حق حقیق ایدر
اولاد کسک نکیس تا نیر ایدر حق سوز زیر آسوم کبی ملایم در انظالمک دن دن
نکیس تا نیر ایدر زیر آنیک نکیس طاشن کبی حکم در عجب بیست که ظالم از سن بجان
عجب دکلد را که ظالم بندن جان ایدر بر بخند که وز دست و من پس بجان

کوران کاشنه سوزی کسک کول بوسیدن قوی در هر کسک و کسک

حق کوی از بی قولیت حق سوزی کسک کول بوسیدن قوی در هر کسک و کسک

نکیس معنی بود که نکیس

در بیجا چو سوزند در دست

بر یکدیگر نعل لازم در بر بندند

در حضرت ده اولاد ناخلاق

گفتند بودند که گفتن بیگفتند

بسیار از اینها بگویند

الجنه و یحضور اولاد زبیر اول ظالم و زور و برین با سپاه که حق سوزانیکه سن
ظلم و خنط ایدرم یعنی بنیم بجهت قبول اید و بخلقه ظلم ایکن سن تویم یکجا
با انصاف و آو سن و غیای پادشاه خلفک پهلپای سن انصاف و داد ایدله که
رعایا بد تمام رعایت ایدکی سن لطف و کرم ایدله که حفظ خدا با سپان تو با و
که حق تعالی بنک خنطی سنک پهلپای سنک و حافظک اولک و نوبت منت روز قیام
بو خصوصه فیلس بو زیندن سکامنت و ربونی در خداوند آسن فضل بسیار
حق تعالی بد در متن فضل و سپاس یعنی سنک خلق اوزر اولان عدل انصاف
و کرم و لطفک حقیقتا سندن و کله بد که حق تعالی حضرت سندن در که سکا خیر
یوندر یوفد رت و توفیق و پریش در ایدله که و سپاس کا در سکا و کله در زیر
بو جمله اندن در زمان سن مظهر سن که درگاه جرت بخدمت بد است زیر سی خیر
ایش و خدمت طوندی ساک توفیق و برودی نه چون و بکرامت معقل گذشت
سنی عزیز بگوئی مغلل و بی کار نومدی همه کس میبدن کوشش در نندند
دو کله کس سسی و کوشش میداننده در بعین کوشش ایدر لر ولی کوی دولت
نه بر کس برند لیکن دولت و سعادت طوبین دو کله کس ایدله ز لر بس بوندن در
معلوم اولدیکه سعادت و دولت و آد حق و کوشش ایدله و کله در تو حاصل نکدی
بکوشش منت سن جتنی عمل ایدله حاصل ایدله که و باز و توفی ایدله سعادت بولد که
خدا در تو خوبی بهشتی است بلکه آنده تعالی حضرتی بولسم سندن خوینی بو غودی
یعنی سن لطف ایدله جنت لو ایدله بو محله کلهی مدح ایددی بوندن صکره دعای شروع
دلت روشن وقت مجموع با و قلبک لیان نوری ایدله روشن اولک و و ذنک غم سز

حق سبکش بد بون اید و کله

جرت و اولان انصاف بون در

کوشش کوشش ایدله در

با و ارضای ایدله بون در

۴۰

باز بیدار اید و اوزر اول کله

کرم و سپاس کا در سکا و کله در زیر

کار و از اینک عینک اولد

دست و اولان با و عدل بون در

جیانت و اولان از انانیه و طاب
لجون و جیانت خوش و اولان

هم ز لوق اید مجموع اولک و قدم ثابت و پایه رفیع با و قدمک اسلام دین او ز نیت
اولسون و مرنگک دنیا و عقبا و بلند اولسون جیانت خوش رحلت بر صواب
جیانتیک خوش اولسون صحت اوزر اولن لغد و دنیا دن کنه ک صواب اوزر
اولسون عاقبت خیر یعنی ایدله عبادت قبول و عاقبتی عبادتک منبول و دعا ک
سجای اولک و گفتار اندر آئی پا و شاهان و تدبیر ملک و آیین لشکر کش
همی بر آید تدبیر کار ما دام که تدبیر ایدله ایش و مصلحت حاصل اولور مدار آئی سن
به از تدبیر و کار زار دشمن ایدله در انک جنک اشکدن بکدر چون توان عدد
را بنویست شکست چونکه دشمن فوت ایدله صبق و زبون ایدله مکن دکل دور
بنعمت بیاید و رفتند است فتنه و عداوت بنویسن لغت و مال ایدله بخلن کرک
گزاندیشه باشد رحمت کوند اگر سکا دشمن فرزد الم ابروشک خوئی اولا
بنویسید احسان را با سن بنده احسان ایدله ایدله لکن بغله یعنی اکا احسان
ایدله انسان نجیده الاحسان عدد و ایحای خشک در برینه عدد و به خار و خشک
برینه النون ذوک یعنی و آنز و برکه که احسان کند کند دندان تیر زبر ابرکه
احسان کسکن دیشی ایدله کسز ایدله یعنی احسان غالب دشمن مغلو ایدله به تدبیر باید
جهان خود و لوئس جهان تدبیر و تواضع ایدله و وطن سوز و ولکولک ایدله یک
کرک خطه و آفت ایدله کجک کرک چودکی نشاید بریدن بیوسن چونکه برای امرن
یعنی کسک ممکن اولمایه اوب یعنی چونکه دشمن قوی اولا اکا جارا تواضع نمکن
در بعضی نسخ ده کوبدن برینه بوندن و انواع اولور حقیقتا ایدله سنگالی برور
بیت اوبدم اعتبارک البنی قوی یارک انکسن که کسک ال بود که ناچار اوبلو

باز بیدار اید و اوزر اول کله

کرم و سپاس کا در سکا و کله در زیر

کوشش کوشش ایدله در

با و ارضای ایدله بون در

خود و ایش و کله بون در

۴۱

و آغان دشمن چنين گون که دوست دشمنکه دعابت ابله الجلبين که دوستک
 ايدرسن که وی را بوضعت توان کند پوست ز برار عانيت بسي ابله اول
 دشمنک پوستن صوبين بعني هلاک انگ ممکن در بندي بر دستم در آيد
 به بند رسم بوقدر مهابا و را بکن تدبير ابله بنده کلور و ايسر اولور و کل
 غيز و کندلو که اسفند بارش بخت ار کند زيرا اسفند بار بوقدری
 کند ابله قوتيله دستک کند بندين خلاص بولدی حد زکن زيبکار گرس
 اولی نکنه ابله جنک نمکدن حد را ابله که بیک سيلاب دیدم بسی زير اقطر
 دن سيلاب اولدغن جوق کوردم. زن تا توانی بر ابرو کوه. ^{که بوزن ابرو کوه} تا دام که
 قاورسن قتلک او ذره کوه او رمد بعني عداوت اظهار ايدوب قتلکی پور شد
 که دشمن اگر چه زبون دوست به اما دوست او کسی بکدر که سکا معنی او
 اولور بود دشمن تازه و دوست ريش اولکنک دشمن تازه و نوي اولور
 و دوستی بوج وضعيف اولور کسی کش بود دشمن از دوست بيش که
 بکند که انک دشمن دوستدن زباده اولا زن بکسايی وجود بيشتر
 کند و کی کند گدن زباورک بر عکوه او رمد که نتوان زون مشت بر بيشتر
 ز برانيشتر بومرف او رفق معقول دکلد ر بوس بدن که کند و که ضرر در
 بعني بيشتر بومرف او رمن بجز ضرر ايه کشی کند و به غالب اولنله ابله جنک
 انگ ابله در جو جنک آوری با کسی بر بيشتر که از وی کز بوبت بود با کور
 و کور و توان آوری در بيزد و اگر جنک ده اندن قوتلورک ايسک نه
 مروت بر ناستوان زور کور ناتوانه زور ايلک ار لک درون دکل در

از کندوش نقد بر بنده در دست
 بهر عايب کسبه لغو در دست

ناتوانی در تا ما دام که کند

ريش بود بوج معقله

سيلاب که معقله در

بنده جنک معقله در

اگر بيل روزی و کور بتر جنک رضا اگر قبيل زور لور و ارسلان بی لوايسک
 بنه و بک من صلح ايه که جنک بنم قائمه صلح بکدر که جنک بعني جنک دن الصلح
 جتر جو دست از همه جيلی گسست اما چونکه ال دو کلی جيلدن کسکدن
 و مدار ابله مصلحت حاصل اولدی. حلالست برون شمشير دست اول وقت
 ال قلی التک و دشمن ابله محاربه ايلک حلال و جانور. اگر صلح جو بدعد و
 سر بچ اگر عد و صلح استبه باش جو رمد بعني صلح ابله عداوت و کور جنک
 جو بدعد عنان بر بيش اگر جنک استبه عنان جو رمد بعني جنک ابله که کردی
 به بند در کار زار. زيرا اول دشمن اگر جنک بنوس بغلبه بعني صلح طلب اين
 ترا در رويست شود صد هزار سنگ قدر و پيشک اولی بیک اولور سنگ
 قدر و پيشک اولی بیک اولور بوج و مخی جاپر در. و را و پای جنک آور در در
 رکاب. اگر اول دشمن جنک آبا عن رکاب کتون. بعني قتال بچون آند
 سو آرد اولا نخواهد بخش از نود آور حساب حق بخانه و تعالی حفری در آسمه
 اول جنکده اولان فاینگ حساب قبا منده سندن طلب آفر. زيرا که اول کسبه
 اولدی نوم جنک را باش چون فتنه خلعت سندن جنک حاضر اول دشمن
 چونکه بيه انتقام طالب اولدی. که با کسبه و در ره بانی خطاست. زيرا که
 کین لو بعني انتقام قصه بيه شفقت و نرحم ايلک خطا در بعضی نسخ ده خوانست
 بر بيه خلعت و افع اولور اول وقت معنا بويلا اولور سن جنک حاضر اول
 چونکه اول انتقامه فالقدي بعني جنک حاضر اولدی جو بکند کوی
 بلطف و خوشی چونکه سنبه معقول و لطف و خوشی لغد سويکوس.

کسسته بود نه ای کور بود

و جنک بتر معقله در

رکاب از اوجک معقله در

دا و رجا معقله رکاب کور

بر باله اولان معقله در

سوره که در این کتاب است

فزون کرد و کبر و کرون کشی آنکه کبری و جبار لغی و باوه اولو و بلبان ناز
و مرد آن مرد غری آنکه بید و بهما و کزین مرد ولید برادر از نهاده اندیش کرد
و دشمنک دانندن تو ز کثورت یعنی هلاک اید و کربار آید بسوی و هوش
اما اگر دشمن ملائمت و هوش اید صلح آنکه کله بشندی و خشم درشتی مگوش
یا وزلق و غضب و غلظت که چاشمه بلکه ملائمت اید جو دشمن در آید بجز
از درست چونکه دشمن عجز اید سنگ فبو کن اید و کله دی کند و نیک
خط بینه اعتراف اید و با اعتذار اید بد کن ز دل کین و خشم از سرت
قلب کن کین و بکشنگ غضب طره اید جو ز نه رخو امید کرم بش کن
چونکه دشمن امان کمتر کرم بش یعنی عاوت اید بجای و رنگوش
اندیش کن اول دشمن امان و بیرو ب نترم اید و آنیک مگر و حیدر خور
اید ز تیر بر کس بر مگوش بیکر کمنگ تدبیر بندن و دزد یعنی آنیک
رای اید عمل اید که کار از مود و تو سال خورد ز برایش صفتش اولو
و آنیک قول این بیلور و سورش بر بر آند بنیاد و رو بین زبانی و
تو ج و ن بنیادی ای اغندن و نکلندن بقار لر جوانان بشمشیر و بر آن به
رای جوانلو شمشیر تو بنیده و بر لوتیر و رای اید بنیدش در قلب
بجای اثر اوز نکلند بکن یعنی چنگد بکن فنی اجنی بری نکو اید چه
دانی کدان بشیر که باید نظر نه بیلور سن چنگدن صکو نظوی که بولور
چو بشیر کدک کوز هم دست داد چونکه کوه سن که بری بر بندن ال وردی
یعنی پراکنده و منهزم اولدی • بشه نامیده جان بشیرین بیاد نه نهاده بشیر

درت در اسیرت و اولان نکلند
بجای ای احوال ز بولور
هیچیک معنی اولور
سال خورد بکلند

هم است و از منزه اولدی

سوره که در این کتاب است

جانکی اید و برمه و کند و کی خلاص آنکه سعی اید و کور بر کناری برفتن مگوش
اگر دشمن عسکری نکلند ایسک کنند و خلاص بولمغه سعی اید جانش
و کور در میان لبس دشمن بیوش و اگر دشمن عسکر نکلند اوز نکلند ایسک
دشمن لبس کنی تا که سن کند و لرون طنق اید و بهلا که قصد اینیه لوبدی
و کور و مزاری دشمن دولتت و صلسن بیک ایسک و دشمن اکی پوزاب
کو و غافل اولد چو شبت شد در اقلیم دشمن مائیت چنکه کچی اولدی سن
دشمن اقلیم بنده طوره شب بیزه سوار از کین لیل مظلم ده الی انلو
پوسدن جو با قصد بهست بید ز زمین بش پوزاندو کچی بری بر تار
چو خواهی بریدن شب راهها چنکه کچی اید بولدو کسک یعنی الغار
انما لشیر حد کن سخت از کین کارها اول بوس بولور بندن خور
اید ش اید که آند عسکر دشمن اول میان دو ک کوچیک روزه راه
ایک عسکر اوز نکلند چونکه بر کون مقداری یعنی ز احق بول قله بماند
بزن جنی بر جایگاه بر لطیف ارام اید جبک برده جا و رفور و آن زار اید
کو و بشیر سن کند عمدا اگر اول دشمن ایلور و کلک ایلیمه عم طومند و خور اید
و را اوسیا بست و متوش برار سنگله نجا به ایدن اوز سباب اید ده آنیک
بنی سن چنقدار یعنی هلاک اید ندانی که دشمن چو یک روزه راند بکمرین
که دشمن بر کون مقداری بول سوردی یعنی بر مقدار بول سوردی
بجی رور مندش نماند آنیک زور لوبچی سن تالمدی یعنی ضعیف اولدی •
توا سوره بر کسکی ماده دن سن آسوره رفوی اول ز بون کسکی اود

دشمن که در این کتاب است
باید درین معنی صریح آید که قید اولدی که سوره صریح است

باصدق است و در
بجای ای احوال ز بولور
روزه و اولان با سندن ایزون
بوا بون احوال ز بولور

ان احوال ز بولور

یعنی آنیک ابله جنگ ابله که ناوان ستم کرده بر خویشین که ناوان کند و بد ظلم ابلدی جو دشمنی شکستی بینکن علم چونکه دشمن شهرم ابله علمین باش اوزرنه بر آن یعنی باش اشغذ قو که که بارش بنیاد جراحتم که آنیک جراحی کرد بر بره کلبه یعنی دشمنی عسکری کند و علمین حالی اوزره کورب نگار جنگ ایچون جمع اولابه بسی در فغانی هر میت تران مزهزم اولمش عسکوک اردوی چون سور مر یعنی عسکر کن جدا اوله بنیاد دور آفتی از باوران اولیا که معین لر کردن و رفیق لر کردن ایران و دشمن هوابشی از کور و جاجو مبع هوان جنگی نزن بولت کبی کور رسن معنی سیاه اولمش بکیرند کور دست بر و بین و تیغ زو بین تیغ ابله سنک اوانکی ملو تر لر یعنی آلت حرب ابله سی احاطه ایدر لر سپه نگره سیالی شهر بار عسکره پادشاهک نگهبان لغی یعنی پادشاه حفظ ابلهک به از جنگ در خلفه کارزار جنگ خلفه سندن کارزار ابله کن بکدر زبیرا که شاهک ارفه سنک اردوی خالی قالور گفتار ایدر نواخت و کمر حالت امن دلاور که باری نهور نمود برهاور که بر کوزه ار لک و شجاعت کتری بیاید بمقدارش اندر قزو آنیک مقدارین یعنی مرتبین زیاده ابلهک کو کور که و یکموی راهتد به هلاک بر کوزه و خج جنگ ده هلاک اوزره کو کل قویبه ندارد زبیکار یا جوج پاک یا جوج جنگند خون ملو تر و کل که بفر برون سپاه در آسوده کی خوش بهار عسکری آسوده لغذ خوش طوت و رعایت ابله که در حالت سختی آید بکار که سختن و اضطراب حاله ابله کل و عمد بر آید بین کتون دست مروان جنگی نهوس برهاور لوک الن شمدی او بوب یعنی جنگه اوله

با و در معنی معنی و اولان
الفنون جمع کوزله
سپه سیالی و ابلهک در و زان
نک سیالی ده اولان مصلحت
و اندر معنی شش قدر در و زان

دوشمن لغت کوزله در معنی در

کارزار جنگی در معنی در

بهنوش اوزره در معنی در

رعایت ابله نه آنکه که دشمن زو کوفت کوس که اول وقت و کس که دشمن کوسن چالدی یعنی جنگه قیامت ابلدی و اول وقت رعایتک فایده سی بوق در سپاهی که کارش نباشد بیکر سپاهی که آنیک قدرتی ایشی قدرت ابله اولیه یعنی سبب معاشی مضایقه ابله اوله که پادشاه آنیک وظیفه من و بر بره اول مخی لو از مینه صرف این و آنه و آلات و بره بره چرا اول همدر روز با بکارک جنگ کونی اوله که فتنه کو کل فور و سنک بولکن فتنه جان و بلش او نیار نواقی ملک از کف بدست کمال مملکت ارا آفتی دشمن الیه بدست کورنگه دار و لشکر بمال لشکر و حفظ ابله و لشکر می مال ابله حفظ ابله و وظیفه لوبین و بر ملک را بود بر عدد و دست جیر دشمن اوزره پادشاهک الی قوی و غالب اولور چو لشکر اول آسوده باشد و بر چونکه لشکر که دل آسوده و طوف اوله برهای سر خوش بین می خورد عسکر کند و بلشک برهین بر که مراد و وظیفه در نه انصاف است که سختی برند انصاف و کلدر که عسکر سختن ابله یعنی پادشاه عسکر رعایت اینه جو کبج از سپاهی کند در و ربع انا چونکه پادشاه بکبج و قزنبه و مالی بس سپاهیدن در ربع طو ندر و ربع ایدش دست بر و ن سبب سپاه حید کلور الن قلی التک یعنی دشمن ابله جنگ آنک جمه دی کند در صفت کارزار و سپاه جنگ صفت نه ار لک و نه بهادر لوق ایدر مصراع اولیه اولان کارزار مژودر که جنگ معنی در و کیر و مصراع نایب اولان کارزار ابله زاردن و کبدر که دستش می بندد و کارزار چونکه سپاهی بیک الی بوش و ایشی و آرد اوله یعنی قدرتی اولیه گفتار ایدر تقویت راون کارزار آسوده به بیکار

بیکار بوندند در معنی در

دشمنی را حیدر سپاه در

انصاف است قدر برین در

در ربع سپاه حیدر اولور در

کارزار جنگی در معنی در

معنی اوزره اوله کارزار
جنگه حیدر در معنی در
اوله کارزار در معنی در
ار کبدر

بزرگان ارسلان لور کوهستان

دشمن دلبران و نسبت دشمن چنگنه و لیلو کوندز هر بران بناورد بشیران در
ارسلان لر چنگنه ارسلان لور کوندز یعنی چنگ بهار لور کوندز اولور کوندز لور
کوندز در تاکه بوز آغوز و بوسنگ و عصبکه نقصان کوندز لور برای جهان دیدگان
کارکن جهان و بده لور که رانی ابله ایش ابله یا لکز قوت ایش ابله که صید آسود
موسست لور که گمن زبیرا فوجه قورده او صناعتش در وقت اولابن بیلور مشش
از جوانان شمشیر زن تیغ او زبیرا یعنی بهار و جوان لور در خوف ابله حد رکن
زبیران بسیار فن جوق فن لور یعنی بیلو بیلور در حد ابله جوانان بیل
انگن سیرگر ارسلان طوبی و یعنی جوان لور در انداختن درستان رو با به
فوجه و لور کونیک یعنی و لور کونیک جوق بیلو بیلو که حبله و خذ عین بیلور خود
باید جهان دیر و در جهان اولان کمنه عاقل اولور که کسب
گرم آرمودست و سوز زبیرا جوق استی و صوق صناعتش و بجز مصالح کورمش
جوانان شایسته تخت و در و لند و سعادت اولان مقبول جوان لور
زگفتار پیران نه بیچید سوز لور برین اتمام ایدر لر نصیحت کوشش
کن جانان که از جان دوست و آوند جوانان سعادت مند بید بید انا را
گوت مملکت باید آراسته اگر کام مملکت معور و فرین کرک ایبه مده کاری
معظم بنو خکنه غیر و شکل ایش جوانه و پیرمه کسب و آنگن بیش و بجز کسب
عکره شول کمنه دن عیزی سوز کور ابله که چنگنه ابله و بات دلسی اول
چنگ لور جوق اولمش اولان بجز آن مؤمنای کار درشت ایش کورمش
تازه لور شکل و صعب ایش بوز به کمنه آن نشاید شکش ممشت زیرا

دشمن دلبران و نسبت دشمن چنگنه و لیلو کوندز هر بران بناورد بشیران در
ارسلان لر چنگنه ارسلان لور کوندز یعنی چنگ بهار لور کوندز اولور کوندز لور
کوندز در تاکه بوز آغوز و بوسنگ و عصبکه نقصان کوندز لور برای جهان دیدگان
کارکن جهان و بده لور که رانی ابله ایش ابله یا لکز قوت ایش ابله که صید آسود
موسست لور که گمن زبیرا فوجه قورده او صناعتش در وقت اولابن بیلور مشش
از جوانان شمشیر زن تیغ او زبیرا یعنی بهار و جوان لور در خوف ابله حد رکن
زبیران بسیار فن جوق فن لور یعنی بیلو بیلور در حد ابله جوانان بیل
انگن سیرگر ارسلان طوبی و یعنی جوان لور در انداختن درستان رو با به
فوجه و لور کونیک یعنی و لور کونیک جوق بیلو بیلو که حبله و خذ عین بیلور خود
باید جهان دیر و در جهان اولان کمنه عاقل اولور که کسب
گرم آرمودست و سوز زبیرا جوق استی و صوق صناعتش و بجز مصالح کورمش
جوانان شایسته تخت و در و لند و سعادت اولان مقبول جوان لور
زگفتار پیران نه بیچید سوز لور برین اتمام ایدر لر نصیحت کوشش
کن جانان که از جان دوست و آوند جوانان سعادت مند بید بید انا را
گوت مملکت باید آراسته اگر کام مملکت معور و فرین کرک ایبه مده کاری
معظم بنو خکنه غیر و شکل ایش جوانه و پیرمه کسب و آنگن بیش و بجز کسب
عکره شول کمنه دن عیزی سوز کور ابله که چنگنه ابله و بات دلسی اول
چنگ لور جوق اولمش اولان بجز آن مؤمنای کار درشت ایش کورمش
تازه لور شکل و صعب ایش بوز به کمنه آن نشاید شکش ممشت زیرا

مشش در این جهان زور

سوزمان لور کوندز

جوانان شایسته لور مقبول
کمنه در

زبیرا و درسی ممشت ابله صحن ممکن و قابل دکل در یعنی ایش کورمشه عظیم مصلحت
بیور منق اورسی ممشت ابله صحن کبی در بسن یونیک الیکسی در حال در رعیت
نوازی و سوز لور کن رعیت نوازلق یعنی رعیت دشمن دن حفظ ایدوب
اکار رعایت ابله کور سوز کرک نه کارست و باز بجز و سوزی او بوجن قول
یعنی آسان برایش کل در قولابنه نحوای که صنایع مشور و در کار لور کونیک
که روز کار که صنایع اوله و در لندن دور اولکسن بهرنا کار وین مؤمنای کار
ایش کورمشه ایش بیورم نشاید ک صید روی ایش کونیک شکاره و در
او کومش کلب قبلاندن بوز چور ز آندن خوف ایلر در و به و مده شیرنا
رین جنگ جنگ کورمش ارسلان و لور کون اولور که جو پرورد و بنده
بدر و شکار جنگ بشو کار و بسلتمش اولان ایش کورمش اولان ترسد
چو پیش ایدش کارزار جنگه انیک او که جنگ که خوف ایلر بگشتی
و بجز و آماج کوی کورمش طومش ابله آو اولمق ابله و اوق اتمق ابله و طوب
او بنیق ابله و لور بود و در پرخاش جوی جنگ استجی بهار و اولور اولور
بکوماب پرورد و عیش و ناز و حضور و سلتمش اولان بنرسه جو بنسند در
جنگ باز باز خوف ایدر چون جنگه بنوسن آجوق کون دور درش
نشاند بر پشت زین اول عیش و ناز و اولان ابرار قوسی اوزن ایلکی که
بندر لور زیاد جسم اولدغندن بوو کش زنده کوردی بوز زمین اولور که بر
او غلنجی آن بره اور و دنون ایدر جسم ایش بیورم یکی را که دیدی نودر
جنگه شست برکنک که اردن سن جنگه کور دک یعنی جنگه ن لور کور دک

آماج اولور عصبکه اولور

بجز آماج کوی

دن ابرو ممشت

بیش در وصف کبری در

سوزی نوازه بیکدر

رعیت نوازه وصف کبری در

کوشش نوازه ایش کورمشه

مخفی جوی در وصف نوازه

کشتن منقول از کتاب...

بگش کوعده و در مصافقت نکشت و بد اگر دشمن آن و بدی ایسه تا که غری
آنی کورب جنگدن فحبه لو فحنت به از فرد شمیردن فنج اوزبی هیز اوغلان
فنج اوزبی اردن چور و دروغا سر بساید چوردن که اول شمیردن مرد عود
کبی جنگ کون بلشن چوپیره یعنی جنگدن تاجه چه خوش گنت کرکین بوز
خوبش کرکین نه لطیف و بدی کند و فرزندینه جوویان بیجاری بر
بنت و کیش جنگه جنگ زبان و صدقین بعلندی کرکین کند و فرزند
سودلی کی سوز بوزر الی چون زمان حنت جوانی کرکیز الی عورتی کرکیز
موردی محنت ایترک و او ایروان جنگی بر کرکیز بر ما و لرکه بوزی صوبی که
سوزی که بنمود و در جنگ بیشت بر سواد که جنگه اده سر کوی سوزی یعنی
فجری نه خود را که نام او زان را بگشت اول سواد همان کند و سن بیدی
و کند بنک و قارینه خلل کنور مدی بلکه جمیع آرد و صان لود و با و لرکی
بیده و بدلی و آنلرک و ضنه هر کنوروی کوروی شیعت بیاید مکرر
دوبار شجاعت و بر ما و لرک کلر مکرر اول ایکی دوستدن که افند و در حلقه
کارزار که جنگ خلقه سنده و و شد لو دو هم جنس و سنوه و هم زبان ایکی
هم زبان هم سنوه هم جنس بگو سنده و در قلب پهاجان جنگ و نکلند
جان چالشور لو که نکل ایوش رفتن از پیش نهر زیرا که عار کلو رتیر او کند
کندن یعنی بنیق بر او و جنگال دشمن لیر آنیک بر آردی دشمن ننده لیر اول
چوبینی که باران بنا سنده و یار انا چون که کوره سن که بار لویار معین اول
اولید لیر بر محبت زمیدان غنیمت شمار اول وقت میدان دن بخشی ضای

بگو ما به چنان معنی...

کرکین کاف اولک...

زبان کون لور...

کون بوزینه...

کارزار جنگ...

و در شمیردن...

و در عار کلو...

و در جنگ...

کوی لور...

همه بوش...

و در او...

بوزر او...

کفتا و اندونواختن نه زمیندان ووشن بوزر او شاه کشت و کشتای ایکی
کمنه بسله یعنی ایکی طایفه که رعایت ایله ای کشور فنج ابدی با و شاه ایکی
اهل دوزم ایکی اهل و رای بر بس اهل جنگ و بوی نبره اهل ز نام او را آن
کوی دولت بوند اولور و دولت طریقی ایله لور یعنی غلبه ایدر لور که و آن
و شمشیر دن پرورند شول با و شاه لر که و انا و بر ما و لره انعام و احسان ایدر لور
هر آنکو فم را نور زید تیغ هر اول کمنه ایله که فم و تیغه یعنی علم کتابت و بر ما و لر
چالشمی بر و کرکیز و مگرای و ربیع اول کمنه اگر اولو باب آنیک اوزرینه
ای و ربیع ای حبت اولمک کرکیدی و فم دن نکودار و شمیردن اهل
سوفنه و بر ما و لر رعایت ایله نه مطرب که مروی بیاید و زن مطرب رعایت
ایله که اول عورت کسی در عورتدن نه ما و لر لور و آر لک کلر نه و بشت دشمن نه
اسباب جنگ ار لک اصناف و کلدر دشمن جنگ و طباب و ندر لور اولو شو
مدیروش سانی و او آر جنگ پس سانی به و جنگ او آینه و آله و جبران اولکان
بنا اهل دولت بیازی شنت جوق اهل دولت او بونه او نوروی یعنی که
عیش نوزده مشغول اولدی کفتا و اندونواختن از دشمن نکوم بد اندیش
ز جنگ بد اندیش نرس و شنگ جنگدن خوف ایله و بزم زیرا که دشمن دن
حذر ایدر اکان بنه لازم و کلدر که و حالت صلح از و پیش نرس آنیک کلر جنیم
بود و که صلح حالنده آدن زیاده خوف و حذر ایله بکسن بود آید صلح خوا
جوق کمنه که کند و ز و صلح آیتن او فتودی یعنی آشکاره صلح طلب ایلی چو
شب سب بر سر خفته داند چون کچه اولدی ابو مش و غافل عکر کباشی

کشتن از ایلم...

نظم از سن...

شمیردن و سن...

روی و اولان...

بنای و...

در وقت جنگ که در وقت
دوم در وقت

او زربند کمر سوری یعنی غفلت است چون ابدی روزه پوش خسته جنگ
اوران و آلات حربیده مهیا اولور لولهها و لر که پرتو و خوابگاه زنان ز
زیرا دوشک عورنلو ابونجین بر پرورد بجه دورون مرد و بیشتر زن چادر بچند
بهرادر در دورون چند نقد بر بنده در برهنه خسته چو در خانه زن و بان خانه
خانه ده عورن میسوزنوب بنیاید زمان جنگ را ساحتن دشمن ایلد جنگ زمان
روزنک کرک یعنی عدو غافل ایکن حقتدن کالک کرک که دشمن همان آورد
تاحتن زیرا دشمن جنگ و هجوم زمان کنورد حد کار مردان کارا که است
حد را ایلد کاشندن آگاه اولان مرد لور کایش دور بزرگ مندر و بین لشکر است
و اول لشکر که قرار اندو کی برک توج کبی حکم در سده بدر که دشمنند عسکری حفظ
گفتار اندر دشمنان دفع دشمنان برای و تدبیر شده میان دو بدخواه کونا
دست ایکی قدرت سز و ضعیف دشمنک او دشمنند نه در آملی باشد این نیست
عافلین و کل در ایمن و غافل او نورین که گمراه دو با هم سگالند و زار
زیرا اگر اول ایکی ضعیف دشمن بر بریده راز ضعیف یعنی راز دشمن اولوب
انفاق این لور شود دست کونا ایشان در آزار آنلرک تضالی او زون اولور
یعنی تمام قوت و قدرت حاصل اولور بس کاتبیر بود که بویستلرانی بیان ایور
یک رابیز و یک مشغول و آرد بر سنی چیلد ایلد مشغول و غافل طوت اگلسن صلح نوز
طوتن ایلد و کور ابر او زده سنی و سار اول بر تنگ وجودندن و مار کنورد یعنی
هداک ایلد اگر دشمنی میس کیر و سیز اگر بر دشمن عبادی او کینه طوت و جنگ
انک استیه نسبت به تدبیر خوش بر بریز تدبیر بیشتر ایلد آنک فانی دوک

بیش زیا و معطلند دور
خوابگاه او بویکی بود لوله
بسیر و دشمنک معطلند دور
کونا دست قدرت معطلند دور

بزرگ آزار است معطلند دور
سگالند دشمن معطلند دور

بهرنگر چه است معطلند دور
بنیم

خوشتر بر او معطلند دور
بهرنگر چه است معطلند دور

تدبیر بود برود سنی کیر و باد دشمن بوری آنک دشمن ایلد دوستلوق طوت
یعنی دوست اول که زندان شود و بیرون بر دشمن که آنک بر آهنی و بناده
اضطر ایلدن تن او زره زندان اولور چو در لشکری دشمن افتد خلاف
جنگ دشمن عکسیند خلاف دوش تو بکذا دشمن چو در عدا
سن کند و دشمنی کی غلافه تو یعنی جنگدن و اغت ایلد چو گورگان بسند و
بر هم کزید چونکه قور و لوبوی برینه ضرری بکنه لور بر آساید اندر میان کوشند
فتیون او تارده و کلنور و ضررون بری اولور چو دشمن بد دشمن شود مشغول
چنگه دشمن دشمن مشغول تو بادوست بسند با آرام سن دوست ایلد آرام
دل ایلد او نور چو دشمنی بکار بر دوشی چونکه جنگ قبل فیلد درک یعنی جنگ
انکد مبلشوت ایلد که نکه و آرد و پنهان ره دشمنی زمان صلح بولر صند یعنی اگر
عدو صلح طلب ایلد یا صلح ایلد **گفتار اندر عاقبت دشمن ز روی عاقبت** که
شکرگشایان معوشکاف زیرا تو غلغله یاری لشکر فتح ایلدی لور میان صلح
جسند و پیدا مصاف میان صلح طلب ایلد لور در میدان زمان جنگی
میدان اربنک یعنی بر سار و ک که کلن اسند که بات که در پایت افتد چو کونی
زیرا املد که طوبی کسی سنک آباغ که دوش یعنی سگانابع اول جوسالار از دشمن
افتد جنگ چونکه دشمن بر سالار له دوش یعنی بر معینه گشته گرفتار اول
بگش درش کرو باید درنگ آنی هلاک آنک هرا نمک و الهنگ کر کرد که
افتد کوبین سده هم سروری زیرا احتمال در که بوجاسندن دشمنی بر سرور بماند
گرفتار در چینی برکنده گرفتار اول یعنی دشمن زنده سیر اول اگر گشتی این

علاقه بین معطلند اولور دور
بیش لوبه ابر او زور دور
باید ده اولان با غلطی کون دور
سالاری در اولان با غلطی کون دور

بزرگ آزار است معطلند دور

بهرنگر چه است معطلند دور
کود بوند کوز چه است معطلند دور

بندی دیش را اگر بوجوهر لیری و بیدک اب یعنی پلچک اولور ایک تپیبی
 دکوبندی خویش را ارنون کند و لیرک کور فرس زبر او شمن و غنی آنی آند
 هداک ایدر ندرت که دور آتش بندی کند فتور فرنی که دوران آنی سید
 دور آتش و نون ساکن او فتنن کر کرد که بر بندیان زور مندی کند شول
 کسند لیر لور از رینه زور مندلک و ظلم ایدر کس بندیان را بود دستگیر شول
 شول کسند لیر لور و دستگیر و معین اولور که خود بوده بخت بد بندی لیر که
 که کند و س زمان ایدر لیر او لش اولو اگر سر آمد خطت سروری اگر بر سر
 سنگ فسانک اوزره باش قوی یعنی سکا مطیع اولو جو بکش بداری بند
 دیگر کی چنگه آنی ابوطونرس در رعایت این سن بر عزی سرور و غنی سنگ
 ایدر که باش قوی سکا مطیع اولور اطاعت ایدر اگر خفیه ده دل بوست اوری
 اگر نهانی اون کوکل الکتور رس یعنی کند و که تابع این سن ازان بده که صد
 ره بشجون بوی آذن یکده که یوز کون دشمن اوزره بشجون ایدر سن و الغار
 این سن گفتار ایدر حذر کردن از دشمن که در خدمت آید و درونی نماید کون
 خویش دشمن شود و دوست دار اگر دشمنک حشم سن دوست طوبخی اولو محبت
 اظهار ایلید زلبش این مشورته نهار صفتی چیکه سندن این اولو که کرد
 درونش یکین نوریش زبر آنیک درون سنگ کینک ایدر بوج اولور و سکا
 انتقام قصد بن ایدر چوباد آیدش مهر و پیوند خویش چونکه کند و از اینک
 محبتی و دوستی آنیک یاد بده کله بدانندش را لفظ شبرین بنین دشمنک
 طلو سوز بن لفظ اتمه و اکا اعتماد ایدر که ممکن بود زهر در انکسین زبراک عمل

دور آتش در نون ساکن او فتنن کر کرد

بندی معین اولو اوان مجوس در

خط بوی زده زمان صفت ایدر

کرت و تا خط بوجون دور

دور آتش در نون ساکن او فتنن کر کرد

بندی معین اولو اوان مجوس در

کرت و تا خط بوجون دور

بندی معین اولو اوان مجوس در
 دور آتش در نون ساکن او فتنن کر کرد

زهر اولق ممکن در کسی جان از آسیب دشمن ببرد بکنند دشمنک هر دو فتنند
 جان الندی یعنی خلاص بولدی که مرد و سنان را بدوشن شمرد که دوستدین
 دشمن صابیدی یعنی دشمن بیلوب زیاده احتیاط اوزره اولدی نگه ایدر
 آن شوخ و رکب در اول غنند کیه ده درون حفظ یعنی سزن فتنن ایدر کسب
 فتنن ایلر که ببندهم خلق را کیه بو چونکه دو کلی خلق یان کس کوره بر
 کیه و صفت ترکی در دیان کسب مغنند زور سپاهی که عامی شود و برابر کند و
 پادشاهین سپاهی که عامی اولو و روپانوانی محضت مکبر تمامه که قادر سن
 آنی خدمت بطلوند ندانست سالا خود را سپاسی زبر اول سپاهی کند و نک
 پادشاهنک شکر بن ملدی و آندن بدو ک نان و نک جتن رعایت ایدی ترا
 هم نداند ز غدرش هر اس ایلید سنگ شکر که غنی ایلر آنیک و غنی لغدن خوف حذر
 ایلید بسکند و عهد استوارش مدار قبول ایدر ایک صفتن آنی بنین و عهد
 محکم طوطی یعنی اعتماد و اعتماد ایدر که همان بنهان بود بوکاد آنیک و ز رینه
 مهران برخاس حوا که ایلید توأم و در آسمان کن و در آرز بسوز و بنین کله کلشک
 آسین در آرز ایلید یعنی بر مقدار فرصت ویر نه بکسل که نسبتن از آنیک اسپن
 قهرم از نوق آن کیر و کور فرس یعنی مرغ توأموزی بر اعور و نون قیو و بر بچه خور
 بوشیک کبی کند و ن فرصت بولجق فی ایلید معقول اولان بودر که بونی و اخ
 ابراعه کوندر میسن زبر اقر جو ایلیم دشمن کجنگ و حصار چونکه دشمنک
 اقله یس جنگ و محاربه ایلد حصار لفظی ایلیم لفظه عطفنا و لفظی جابزور اول
 وقت معنا بویل اولور چونکه دشمنک اقله یس و حصار بن الکرک کوننی بو

بندی معین اولو اوان مجوس در

بندی معین اولو اوان مجوس در

بندی معین اولو اوان مجوس در

بندی معین اولو اوان مجوس در

بندی معین اولو اوان مجوس در

سپار و صفت از صفات

بزند ایشان سپار طوندک اول افلیم زندان اولان گنده لوه نایم ایله زبر
نچه زمان دشمن جنبندن آنوک جاکوی خون اولمش در گنده چو دندان مجنون
در برود زیرا محبوس چونکه دشمن کند و قاننده الود یعنی کند و نیک مهلا کند قصد
ایدر زیاده اضطرار بندن و بجهت خوردن زحل معلوم بیدار کردن خون خورد
اول محبوس ظالمک بوغازیندن فان ابر چو بر کند ای از جنگ دشمن و یار
چنگک حصار دی دشمنک دندان تو بودک یعنی الودک ضبط ایلدک بعضی شرح داده
حصاری برینه دیار واقع اولمش در معنی اها کور اولور بر رعیت بسامان ترا
ترازی بداد رعیت اندن ایورک طوت که کوباز کوبد و کارزار زیرا که اول
دشمن چنگک قیوس فانه یعنی کونکر آرنجک قصد این بر آید عام از و معاش
و معاد رعیت اینک و ماغندن و ما رکتور لر یعنی مهلاک ایدر لورسکا اصلا دان
احیای قوم مالور و کوشه بر باران رسای گوند اما شمه لوله هوزا بر شد در رس
در شمه بر بر روی دشمن میند شمه بر کویوس دشمن یوزینه بغله مگو دشمن
تبع زین بود دست دید قلم اوزی دشمن بنوا و زره در که ایشا دشمن شمه بر
اندرست زیرا دشمنک شریکی که شمه بر لور شمه بر لور ایزده و در گفت **را اندر لور سیدن**
را نه خوشش بنید بر چنگک بداند بس کوشش دشمنک جنگی و بند برینه جانش
مصالح بنیدش و بنت پیوش مصالحک اب فکر ایله و بنتکی ستر ایله کسید
فشار ایله منه در میان را ز با هر کسی بر کینه را زوی فاشن ایله که جاسوس
هم کاسه دیدم بسی زیرا ایله بر ابر چو ف جملوس کوروم سکند که بلتر قبای
و ب داشت اسکندر ذوالقرنین که شرفیله بده حرب طوندی یعنی جنگ افکی مراد

بندی دن را محبوس کویوس

معلوم بوغازیندن در

چو کندی تو برین معنی

دیار افلیم و لایه معنی

دیار افلیم و لایه معنی

دیار افلیم و لایه معنی

دیار افلیم و لایه معنی

دیار افلیم و لایه معنی

شاید بوی از صفات

ایلدی و رحمت کوبند و ورع داشت ایدر لر که جنگدن اول حضم الدامق
الچون خینک قیوس و غلبه طوندی تا که غم ننه جانیه اید و کن معلوم اولیه
سایو با و شاه لورک عاوانی جنه قیوس منضوی طرفه اجن ایدی اما سکندر
عکس ایلدی ز ایلشان خواست شد چونکه برهن ذاولتانه کنگه سکند
برهن عجم پادشاه لر بیدن بر نیک لسمی در که لسنند یارک اوغلی در زاولشان و
بر مملکت لسم در اصل لام مک کوی ایله اما یونن و زن ایچون لامک سکونید
اوقنور مصراع ثانی ده اولان شد رفت معنی اولور جب او آزا افکنده
از راست شد او آزه صوله بر افدی و صاعون کندی اگر جز تو آند که عزم
توجیبت اگوسدن عجزی کند بیلد غمک ندر و تو خینک نه سمند در بدان
رای و دانش باید کربیت اول رای و دانش اوزرینه غلغلی کو کدر یعنی
اینک کبی رایک هیچ فایده می یونی در کوم کن ندر خاش و کین آوری خفته
کوم ایله جنگ و کین آورلک ایله یعنی کسید کین طوفه انتقام انک قصد افه
که عالم بزرنگین آوری که عالمی یکسین البته کنوره پس یعنی عالم حکم اده سن
چو کادی بر آید بلطف و خوشی جنگ برایش لطیف و خوش خلق ایله حاصل اولا
چه حاجت بلطفی بنندی و کورن کشی تیا و زلفه و جبار لغد نه حاجت کخا
که بات دولت در و مند استر نیک که سنگ قلبک بوج و عکسین اولا دل
در و مند آن بر او رو بند ^{نیز خدای و لایه اولان} بچا و لورک کو کلن بندن جقرو آندره رعایت ایله
بباز و تو آنا بنند سپاه عکوباز و بده قونلو اولان بر و صمت از نا توانا
بخواه یوری ضعیف لودن و در ویش لودن دعای ضعیفان امید و آره

شاید بوی از صفات

شاید بوی از صفات

شاید بوی از صفات

شاید بوی از صفات

زندان بجز اینست که چون بر باران شک
سیر در خاک مایه باران است که در
مکان آتش است

ابتداء لوضیف لک زبازوی مروی به آید بکار اولک و در باور لک بازو
یک ای کلور هر آن کاستعانت بدرویش برود هر اولک که در وقت استعانت
الندی یعنی انزن معاونت طلب اید اگر بر زیدون زد از پیش برود اگر
اول کند و سنی زیدون او زره او روی اب او کد بین الندی یعنی زیدون
اید جنگ اید راب آنک و علی سبیله اکا و فی غلبه اید راب **ووم اراجا**
اگر سوختندی بمعنی گوی اگر عاقل ایست معنایه میل اید که معنی همان نه
صورت بجای معنی فیلو و صورت برینه یعنی انعام واحسان اید که
کنه کدن صکره و کروز خیر فیده که صورت برینه بدل اولور که خیر است
در زیر کل قبره شول گسنا سوره او پور و حضوره او پور که خیر
از و روم آسوده کل که خلق آندن آسوده دل ایوب لری یعنی خلفه حیاستند
ظلم ایدش اول که بلکه فاین مس اول عم خویش که در زنده کی خور که خویش
کند و عمک حال حیاستند به زبر اخم که او دانش وجود و تقوی نبود یکم که
و بنیاد علم و سخا و تقوی بیون ایدی بصورت درش هیچ معنی نبود آنک
صورتی شدن هیچ معنی سی بونی ایدی زبر ادنیایه کلمه بن اکا هیچ فائده حاصل
اولدی نه بود از در حرص و خویش کند و حرصند کند و حرصند اولک لذتات
انقره و آنک روحی همچون نصف آنکه مشغول اولاز در و نعمت کنون بدگان
سنت التوی و اذنی شمدی و بر که سنگد رسکا مخصوص در که بعد از توفان
بیرون زمان است زبر اسندن صکره سنگ کلکدن طشر در نحو این پس بر آنکه
دل استریک بر آنکه دل اولاسن بر آنکه کاترا ظاهر مهمل بر آنکه لونی و

دانش علم و دانش منگنه و
در صورتش تیره اید و در منگنه
خویش بود و ضمیم منگنه
کلید کاف ناریک بر منگنه

مهل افواج از زنه
بجانه

خوبی از منگنه

و بیچاره لری خاطر ون قوم و انلر احسان اید و انلر لطف اید و یکدر بریشان
کن او در کجین حبت بکون حق بولنده و زینیه طاعت بذل اید فوری بی توفیق
که زواهلیدش نه در دست است زبر اید این یعنی اوله که فیکره آنک
منقاسی سنگ الکه و کل در تو با خود و نیز توفیق خوبین سن کند که اید پس
کند و آزیغی که سیه اعتماد اید که شغفت سنا بدوزند و زبر او زیدون
شغفت زحم کلز که چون توبتلی خور و شوی دن برو هر چه داری بخور
جان من پوری هر نه طونز ایست بی جان من کسی گوی دولت زو سنا برود
دندان دولت طوبی شول کند اید که که با خود یعنی برود که کند و
اوتنه بر نصیب اید و بخوارگی چون سرانگشتن غم سیک اید یعنی حضور اید
بنم بر مغم او بی کبی نه خاد کس در جهان است من فایز کنه چمانه بنم ارقی
کنون برکت دست نه هر چه است شمدی او چک او زره فومر نه وارید و حق بونه
بذل اید که در او بدندان گزول است دست زبر اید این قیامت کونند سن
ندامندن الکار قدس امیر رسن بیوشیدن سزور و پیش بوش در و بشک ادب
برین اورنمک جالش که شرح ایت بود پرده بوش که حق تعالی آنک ستری سنگ
پوشک و عیبک ستر اید بی اولا میگرد آن عیب از درت بی عیب غریب یکدن
سزور زره سنا و که کردی بود با عیب اولیه که غیر بلیک قبولین عیب دونه
و محتاج اولاسن بودگی رساند محتاج خیر شول اولو کند اید بر شد در محتاج اوله
خیز که ترسد که محتاج کرد و بغیر که فودر که غیر محتاج اولا بحال دگمستان
درنگر بیچاره خسته لک که کل حالت نظر اید که در روی دولت حسته باشد مگر

مکرای او زره

سینه کس که اید بر سینه
کز او بوند و سینه
مکرای او بوند از حاضرد
مکرای او بوند از حاضرد
مکرای او بوند از حاضرد

که بود کون سنگ سنگ کوه کلده خسته و فرج اولاشابد درون تو زو مانند کان شام
 کن بچاره لک کوه کلن شاد ابله ز روز و زمانه کی یاد کن عاقل و زبونی
 کوندن یاد ابله نه چو اهنده برود و بکوان عین لری لری که قوس او زره بینه
 دلخی سن دکل سن **بشکرا نه چو اهنده از دور آن اول شکرا ایند سالی و غیری**
 نبودن سو د **گفتار اندر نو آختن بسیم** پر مرده و راساید بر سو کن بابایی
 اولشک یعنی ستمک باش او زره سایه بر آق و اکار عایت و حمایت ابله عمارش
 بی نشان و خارش کن اول نیمک تو زن سلک و غی اینک دکنش قور یعنی چو
 ندانی چه بودش زو مانند سخت بله من اول ستمی بجهتی عاقل و حقیق اولدی
 بود تا زدی بیج هر کوز و رحمت هر کز کوزک سزاغاج نازده اولوری **چو بی ستمی سر**
افکنده پیش چون بر ستم زنندن پیش او کنده بر رفتش کور سن **مده بود** بر روی
 و زنده خویش اول ستمک کوزینه فر شو کند و ز زندگ بوزن او بی زبر اول
 ستم بو حال کورب اغلار و عکس اولور **ستم اریکریده که نازش خورده**
ستم کواغلیه آنیک نازین کیم صانون آلود یعنی کیم ناز لیلور که آنیک نازینه
 نخل ایلیموب خاطرین تکی ابله **و کورشم کرده که بازش پرده** اگر ختم طو نه کیم در
 که کیر و آتی نسکین ایدر **آلانا کمریده که عرش عظیم** آگاه اول صفتین ستم اعلمه
 زبر عرش عظیم **الار و تشبیه** دیر بلیوزده می چون بگویم ستم دتر چون که ستم ل
 اغلیه بر رحمت بلکن آتش از دیده پاک **رحمت ابله آنیک کوزیندن کوزی باشن**
 پاک ایلد خاطرین تکی تکله **بشدت** بیعتاشن **اچره خاک شفقت ایلد**
 اول ستمک بوزیندن **طراغ سن سلک** **اگر سابع خود برفت از ریش** اگر کند و تک

بود بود کوه کلن شاد ابله در
 ستم و کورب اغلار و عکس اولور
 الالبود و تشبیه چون در
 بود و ارض از در

سبکو

سایه بی یعنی باشند کنندی اب و بیو بچاره فالدی اب نو در سایه چو شوق بروش
 سن آنی کندک سایکه بسله **من آنک سرنا چورده شتم** بن اول وقت تاج لور
 باش طو تزییم و حضور دیدم **که سرور کناری بدر داکتم** که با بستی بدر یک
 کنارینده طو تزییم و آنیک دولنده کمنده **خون آنیزدم** اگر بر وجودم شستی
مکس اول وقت اگر نیم وجودم او زره **سگک و نوریدی** پریشان شدی
 خاطر چند کس **بچه کسنگ خاطر** پریشان اولوریدی **کنون دشمنان کور بزنم** آه
 اناشدی دشمن لربن اسیر اب لور **بشکند کس از دو ستام نصیر** دوست لور بس
 بجا کمنه معین اولماز **را باشد از دور** طفلان جبر طفل لور در دیندن بس
 بنم جنم و آرد **که طفل از سر بر قدم پدر** ز بر اطفولیت زمانه و با بام بلنیدن
 کندی یعنی طفل این پدرم **اولدی حکایت** بکل خار بای بی بکند بر کسند
 بر ستمک آباغنگ **دکنش جزوی** بوسو ز حال او زره اولمق وارد در عابند ن
 کنایت اولمق وار **بجو اب اندرش رید صد رخند** آنی دو شنده کوریدی بس
 صد رخند اولور لون بو کمند **که مکنت در رو صف حال حمیده** اول کسند بونیک
مصراع ثانی سن ایدر ایدی و غی حبت بعی لرینده **صالحه کوریدی** کزان خار برین
چه کلها و سید اول خار دن یعنی اول سبب دن ستم او ز بر بکل لوبندی و
 نه لطیف حضور و سوز برینده **بشدم** حضرت شیخ طاب نراه **حکایت منجلی ابله بند و**
معرفت بیانیته شروع ابلدی **مشونانقوی از رحمت بوی** مادام که قادر اولور
ترحم دن بری اول که رحمت بوند **چو رحمت بوی** زبر اسکار رحمت ایلد لور یعنی
ترحم ایدر لور و مغفوت ایدر لور چون کس و نیاده **و غی حق** چون رحمت ایلد بس

بوند از بعد برین اولور

دیده بودت زینده که شکسته در

کونند در خدایون از بر

سگک کلک شکسته اولور
 برکت دیدم تشبیه برین اولور
 اندر خواب دیدم تشبیه برین اولور
 صدر رخند اولور لون برین اولور
 اسیر زور بود ستم

تا بودند ما دام که معصیتش اولور
نه بود که کشته تمام ایوان درین
و عا کوی بود و وصف بکنی
خوبین کنین کوری کوی

و خلفه ترختم ابد سن مصراع ثانی ده و فی رحمت اولن جانور که معنی الحاکوره
اولور و قافیه غام بر لو برینده اولور زیر مصراع اولده اولان بری غوی دور
مصراع ثانی ده اولان بری فارسی ور که فعل مصراع فی طرب ور جوان غام کوری
مت و خود پرست اما چونکه انعام واحسان ابدک خود پرست و خود بین اولم
بویله دیو که گمن سرورم و دیگر آن ز پرست گمن سرورم و صاحب دولتیم و
سار لر ز پرورست و حقیق لرور اگر بیع و و آتش انداخت اگر دور آتیک
تبعی بنم آندی اب و خود و حقیق اب نه شمشیر دور آن بهنود اغشت دورده
آتیک قلمی بهنود جگلمش و کلیدر یعنی زمان اگر آن ذلیل ابدی ای
سن حال او زده و ایم عزیزن قویجان و کلیدر جوینی دعا کوی دولت هزار
چونکه دولش کوز بهیک گسندی و عاچی کوره سن خداوندان گرفت گذار
حسب خاند و نعالی و بروکی نعمت لک فز برین بیل و آتیک شکرین ادا ابد بس
معلوم اول که گزار ز ایلد او حاضرور گذارین ادا اتمک معصیت دور ذال
ایله و کلیدر زیر اذال ایله بو معنایه و کل در بوقار و سبیده ذکر اولن اغت
ون مراد بوسیت ون ذال ایله و کلیدر که چشم از نودار نذر ورم بسی که و از
خلق سندن امتیاط و تر لر نذو چشم داری بدست کسی سن پرکنک
الن کوز طو تر سن یعنی گسندون نشنا امید نرسن کوم خوانن ام صورت سرور
کوم سرور لر ک سیرنی او فوشم یعنی کوم سرور لر ک خوبی در دیمشم غلط
گفتم احلاف بیچران کومی سرور لر ک سیرنی در دیدم غلط ایندم بدک بیچر لر
بیچر لر ک خلق لوی در علمهم العسلون و التلام حکایت ابرهیم علیه السلام

ح
میکرودند که لامع شاد اولور دور
سوم ایستادند که معصیت دور
بسی ایستادند که معصیت دور

و این سبیل از معصیت دور است
که بر زبان بود و بوی مسافرو

و کرم او با خاص و عام شنیدم که بیکه بنده ابن السبیل اشتدم که برهفته
یولچی و مسافر بنیاندن همان سوان خلیل ابراهیم عم مهمان سر آینه کلیدی
ز فزنده خوبی محوری بجا مبارک خوب بلفندن ابرکن بزوی مکتوبی
در آید ز راه مکتاج یولدن کله چون حضرت ابرهیم علیه السلام چون کورد
که گسند کلیدی برون رفت و هر جای و بنگنوبید حضرت ابرهیم عم چون کوردی
گسند کلیدی طشره گسندی و هر جای بنظر ابدی بر اطراف و آدی نکه کوردید
صکره دن و ادینک اطراف نه بانندی و وحی کوردی بنهنا بکی در بیابان چویند
بیابان ده سکو و کپی بالکوز برکنده سر و مویش از برف پری سفید
پیشی و وحی صامی بیر لک قاریندن اغارمش بو وجه و فی جانور در بیابانده
بالکوز برکنده سکود اعاج کپی آتیک سر موی بیاض اولمش بو وجه او زره چویند
مصراع ثانیده معرف اولور بدله آریش رحمانی بخت و دلداری و ملاحظت ابد
اول بهره و عبادیدی بر رسم صدای کویان صدای بخت که بر بدو عادی ابد اول
بیر بر صدای ابدی بویله دیو که گدای چشم های مراد و مک ای بزم کوز لر مک
ببکی یکی مردی کن بنان و مک نان و نمک یعنی طعام همک ایله بر آدم لک ایله
نعم گفت و پر خست و برداشت کام نعم دیدی و فی چویند آدم طو ندی یعنی بس
قالندی و فی حضرت ابرهیم ایله گندی که و آست و خلقتش علی السلام ز
زیر اول پر حضرت ابرهیم عم خلقتی سپاروری رفیقان مهمان سوان خلیل حضرت
خلیدک مهمان سدانیک نازلری و مصلحت گذار لری بنور نشانه ندید لر دلیل
اول ذلیل پری عزت و حرمت ایله اونور تدبیر بنومود ترتیب کوردن خوان بس

با بجا با آنا ایله اگر معصیت دور
دوری و اولن معصیت دور
سرو آن و درین اوردیند او لبایند
اولن معصیت دور
و اخلاق عیالک جمعی و حوری
مستند اولور
دو ایستادند که معصیت دور
دو ایستادند که معصیت دور

دلداری ده در جای زادی و بویله

ممكن ان يجمع ذلك في قول واحد لا يخلو عن
بعضه بغير كسر الهمزة في قوله تعالى
مجلس

حضرت ابراهيم عليه السلام بيوردي خون تويب و مرتب ابلد بلو نشسته و بر
طرف سوره همگنان جميع انده اولند و سوره بنك اطرافند و نور و بلور چو بسم الله
اعاز كرون و در جميع بسم الله و بكمه اعاز ابلد بلو ينما د زير بر جد يني بسم
اول برون ابراهيم عليه السلام قول اغنه بر سو و كلمدي يعني بسم الله سو زين بس
بيرون اشتمدي چنين گفتن اي بر بر پويه روز حضرت ابراهيم عليه السلام بس اول
پير بوبله و يدي اي بشلو پير چو پيران يني شيت صدق سوز پير كوي يني صدق
سوز ابله و سنده صدق و سوز كور زم بس بس نور نه شرط است و فني كه روزي
حواري شرط و كلمه كه شول وقت طعام بي بس كه نام خداوند روزي پري
كه روزي صاحبك بس ابله بس بگفتا كنم و ريني بوست اول پرايندي الود
بر طبق طونزم كه شنيدم از پير از روست زيرا اش برست بيرون اشتمدم
يعني مسلمان و كلمه اش برستم و يدي بدانت بس بربنيك قال ابو جلال لوبغاير
بلدي كه گراست بر بته بووه حال كه اول حالي خراب اولش پراش برست در
بخواري بر آندش چو بيگانه و بده ان او را دن حفا رنده سو روی چو بكنه دين
بيگانه و خداون و ور كوروي كه منگو بوديش باكان بلبه زير انكو و دني
نام معقول اولور باكلو فاستند بلبه و ناپاك اولور اولانك سر و ش
آمد از كور و كار جليل اولوانندون خيل جلاله جبرئيل مكلدي بر بيت ملامت
گنان كان جليل جنب ابله ملامت ايدر كه اى خليل منشد داده صد
ساله روزي و جان بن الكا بوزيل و در كه رزق و جان و برشم ترانو نامه
از ويك زمان سكا آندن نورت كلمدي بر زمان يعني از اجن زمان و نورت ابله كه

انوار الله المسترور

سوزش بود چو ابراهيم عليه السلام در روستا

نور و برشم

بيگانه با و معصنه اولور و

و پويه باشلو معصنه اولور

في بيست و اولان تا خطا چون

كه بودن اش برست معصنه و

روزي ده اولان باصلي و زور مكله

سر بختي كز انك در

كرا و مي بر و بشن اش سجود اگر اول پراش او كنده سجده ابلد راب يعني آتش طبر
ترا بس چرايي پري و ست جود سن نچون سخا الي كبر و ابلد رس يعني نچون كرم دن
الچكوي سن گفتار و احسان با فرم بنيك و بد كره بر سر بنده احسان زن بس
احسان بنديك باش او ز بنده كره بو رده يعني دو كم بفعل و كند كدن خلقه و
احساني دودانده كه اين رزق و شيه دست و مكرو و فتن كه بو ربا و كذب و روجبه
ويوا حالي كندون و در بخت انه اين لغظك مشار اليه سندن عوض فتره صوفيه و
وان لغظك مشار اليه سندن مقصود فتره اعلا و در نك نائي آي سبتين دوريت
زبان مي كند و در نقيه آن عالم كند و نغفند زبان ايدر كه علم و ادب مي و زوتنه
بنيان كه علم و ادب نمانه يعني و نياپه صانتر كجا عقل ياشع فتوي و همد
عقل و شرع ابله فنده فتوي و پير و بسني معقول كور و بعضي شيخ و عقل باشع
واقع اولور اول وقت بر معنا بويله اولور اهل عقل و شرع فتوي و پير كه اهل
خرد و بس بدنيا رسد كه عاقل كه بسني و نياپه و پير وليكن بوستان كه صاحب و
انسن آل زير عقل صاحبني اذ اذ اذ آن فورشان بر عفت خرد او خرابي لرون
رعبت ابله صانون آلور حكايه عابده كه احسان كو و باشوخ و ين زبان و آني
آمد بصاحب ولي برسوز بسو يني عيني و ام زاده بر صاحب له كلمدي اندن بر
سنه چراي كدن او توري بو بده و يدي كه حكيم زو مانده ام و كلكي كه حكيم زياد
عاجز و زبون قالم بر بالحق همچون يعني بر كنگ بو رجندن ننا كه سبت نائي
بيان ايدر يكي سفله داده و رم بر منست برسفله بنيك بنم او زرم ده اون درم
و آردر عب بو بنده و رهم و بر عجم و رم و پير كه دانكي از او بودم ده منست كه بود

فتره آن ده نغفند زبان ايدر

زبان و آن و صفت كوي در سزا اولور

بواي كز انظفنه بختي و او در

بو صبح ده اولان سخن چون در كوشن صفت

اول او در بدن بنم کوهلم اوزره اون بنم در همه همه شب پریشان از و حال
و و کلی کچه بنم حال آندن در نشان در همه روز چون سایه و بنال من و و کلی
کچه کون بنم سایه کبی آرزو چه در بر آن بدن مننگ اولماز بگردار سخمای
خاطر ریش خاطر پریشان ایندی سوز لرون ایلدی ورون ولم چون و رخا
ریش کوهلم کچه ای و یک قیو کبی بوج و شکست هر کون کلوب بنیو فتن و
تفاضون حدایش مکرنا و زاده بر زاده حضرت حق الحاکم که اناسدن
طوغدی یعنی طوغلیدن بری جرآن ده درم جوی و بکونداد بواون ورم دن
عزیز بر عزیزی شنند و برمدی بوقدر اقدام ایدر نداشتند آرزو قری بنالف
دین و فترینه متعلق علمدن الف بلمش در بخوانزه برباب لانسرف
لانسرف بانبندن عزیزی شنند او نمش در یعنی کمنه آندن شنند بر ایدر ز حور
از کوه بگوروز سوز بر برده هم بر کون آفتاب طاعذن بوقاروی بنی اورمدی
که آن قلبان خلقه برور ریزد که اول قلبان بنیو اوزره خلقه اورمدی
یعنی هر کون همان کشتن طوغدی کبی اول قلبان کلوب قیو قرائدی تفاضا
و حی ایدر ایدی در اندیشه ام تا کما بین کریم فکروه و دخی عزمده بم که فتنی
کویم اول از آن سنگدل دست کیردیم اول بی رحم دن انجی ایدیم الم
طوت و اول سند بنک بکشدن بنی خلاص لیب بشنید بن سخن بر روح نهما
مبارک طبعیتد بر اول کمنه دن بن سوزی اشندی در سنی دوو در
در آستینش نهاد بر ایکی فلوری آنیک بکنده قووی یعنی انده قووی
زرافتا و در دست افشاند کوی یعنی اول بر بود سبیلجی حرم زاده الینه کردی

و بنال بود خفته عکس بنیو کز آرد

خاطر ریش و صفت ریش و ریش

زبان کیدن کما در

لانسرف لانسرف متعلق شنند و شکست
الف بلمش در بخوانزه برباب لانسرف
بنیو اوزره خلقه اورمدی
هم بر کون آفتاب طاعذن بوقاروی بنی اورمدی
اول قلبان بنیو اوزره خلقه اورمدی
یعنی هر کون همان کشتن طوغدی کبی اول قلبان کلوب قیو قرائدی تفاضا
و حی ایدر ایدی در اندیشه ام تا کما بین کریم فکروه و دخی عزمده بم که فتنی
کویم اول از آن سنگدل دست کیردیم اول بی رحم دن انجی ایدیم الم
طوت و اول سند بنک بکشدن بنی خلاص لیب
مبارک طبعیتد بر اول کمنه دن بن سوزی اشندی
در سنی دوو در
در آستینش نهاد بر ایکی فلوری آنیک بکنده قووی یعنی انده قووی
زرافتا و در دست افشاند کوی یعنی اول بر بود سبیلجی حرم زاده الینه کردی

در سنی دوو در
مادن

نهاد اصل
نهاد اصل

بیرون رفت از پنج جوار ماره روی کشته کند او او آن پوزی کبی یعنی که
بشکست کند یکی گفت شیخ این ندائی که گیسست آنده اولان لوبری سے
شیخی ایندی بو حریف بلنس که کیمدر بو وجه دخی جانزور ای شیخ بون
بلنس که کیمدر بو تقدیر چه ای شیخ تقدیر بندن اولور برور کیمدر بناید کرسبت
اگر اول آنیک اوزرینه اعتلن کرکزی یعنی دنیا و بد بخت و کدالی که در پیش
نورین نهند بو بر کدار که بشرو نزا اوزره ابرفور یعنی جلد ایدر ارکک اسلان
زبون ایدوب اوزرینه بنر ابوریدر اسب و فرین و همد ابوزین آن و
فرین طرح قور یعنی ابوزید کبی عبارده ظاهرند عبارتین ده آن فرین طرح و بر
بر آشتند که عابد که خاموش باش اول سوسولین کمنه بس غضب ایدوب و
ایندی که خاموش اول نور زبان بس کوشن باش قولان اول و سستون
سوزی نعتل ایلک ده جهدا بله مروت ندیدم که این روی ریش بن
مروت کوردم بو بوج روی بر اکنده کوردم از جای خویش پریشان کوند
کند و برمدم اگر راست بود اجد بنده شتم اگر کجک ایندی ابدانی که بن
حشند فطن ایلدم و خلق آب رویش کمد شتم خلقدن آنیک پوزی
صوبین و حشمت صندلم و آنی جنبل ایلدم و کوشوخ چشم و سالوس کور
اما اگر اول جرار ایدر لک و دلکوک ایلدی اینه بدن التون المندن
او قوری الانا ندینداری افسوس کور اکاه اول صفت بن صامند سن که ا
افسوس ایلدی یعنی شیخ ایدوب بن الدادی که خود را نکه و شتم آب روی
زیرا کند و عرض و قاری جنط ایلدم روست چنان کز تری باوه کوی

باوه کوی که در سوز سوز کوی در سوز

آب روی و حشمت صندلم در

هم بر کون آفتاب طاعذن بوقاروی بنی اورمدی

کیمدر بناید کرسبت

کرسبت کرسبت کرسبت

ابوزیدون آرا بوند اهرش و کرام ایدی
زبان کیدن کما در

ریش و ریش و ریش

لانسرف لانسرف متعلق شنند و شکست

نهاد اصل
نهاد اصل

دورین زوز کوی در

انجلس برنامعتول سولجی عتبار کالندن بدو نیک و ابدال کن بسم و روز
 ابویه و پرافه روز بزل ابله یعنی کج اولو رابه اولسون احسان ابله که این بن
 کسب و خیر است و آن دفعه شد زیرا ابو معنا ابو جاحسان و انعام ایلک
 خیر کسب آنکدر یعنی اول معنا بزرگ کسب کرم ایلک شری و دفع ایلکدر زیرا که
 الاحسان و بقطع الک خنک آنکه در محبت عاتقان بختا و سعادت لاول
 کسند و در که عاتل لورک مجتهد پیامور و اخلاق صاحب دلان صاحبه لورک
 خوبترین او کرم نور کرم عقل و آست و تدبیر هوش اگر سنگ عقل و رایک
 و تدبیر هوشک و ادب بخت کنی بند سعدی کوش عزت ابله سعیدک نصیحت بن
 قول آنکه ابله رسن نصیحت بزرگ اولوب آنیک عملن ابله رسن که غلب در بن بنویه
 و آرد و معال زیرا آنیک اگر سوزی بواسطه و معال طو تر یعنی اکثر با سوزی
 معرفت و نصیحت اولور ندر چشم کوش و بنا کوش حال چشم و زلف و بنا کوش
 و حال و طو تر یعنی محاسبیک او صافین بیان آنفر **حکایت مرد مرگ و فرزند**
خلف یکی رفت و بنیاد از و صد هزار برگشته و بنان کندی یعنی وفات اندی
 و اندن بوز نیک و بنیاد قالدی **خلف** برودی صاحب دل هوشیار بر صاحب
 دل هوشیار ابوا و غل میراث بدی نه چون همگان دست بر زر گرفت
 مسک لوبکی الن زرا و زره طومندی یعنی حفظ ایلدی جو آذاکان بنیاد از و
 بر گرفت کرم لرو آذاده لوبکی اول التون ذن الن فالدردی یعنی آنی حق پولنه
 تمام بزل ابلدی زود و پیش خالی بنودی درش آنیک بتوس در و پیش خالی
 اولما ز ایدی دل خویش و بیگانه فرسند کرد محفل کلام اول جو انور و بر ربه ده کرم

السوس فلم وصیف و متوجه
 اما بوند اخیرانی در سنه

کورت و اولان نا خطاب اچون و

هوشیار بود عاتل معنی کند

خلف ابو زینب معنی کند

و نهان سزای اندر ش سزای
 نیک جان سزایند و خالی او
 لما زیدی است

جو بنو در و
 جو بنو در و
 ایلدی

مختار نوم در و
 مختار نوم در و

نزدیجی خانیست که اول
 معنی مسک کسب کرم ایلدی
 در در این ایلدی

ایلدی که خصمک و بیگانک کو کلن احسان ابله را می ایلدی معنی کند در نه هم چون بدر
 بسم و روز بزد کرد مسک اولان بدری کجی بسم و زری بند ایلدی ملامت کنی کنی
 لغتس های ابادوست ملامت ایلدی ایا ایلدی ای مسون بیدیک و پریشان
 ممکن هر چه هست براغوردن طاغتمه هر سنه که و آرد زرد و ناز و نعمت نماید
 بسی زو و بسم و ناز و نعمت چون فلان صافین بونلوه مؤور اولم مکر این
 حکایت نگفت کسی مکر بو حکایت سکا بر کسند ویدی **حکایت** در بن روز ما
 آمدی باب بو کونلوه یعنی بقیه زمان لوده بو ز اهدی و زنده نشدم
 کدی گفت جان بدر هشتم که ویدی ای بابا نیک جان بخودوی و خاند
 برو از باش بخودوی و دخی او بو شادی یعنی کریم اول جو انور و بنیاد از و
 بخش جو انور و بنیاد از ایلدی اول **بسریش** بین بود کار آزما
 اول سر اهل بصیرت ایدی و دخی ایل صبا می ایدی و بیلی ایدی **بیش** بین باه
 فارس ابله دخی جایز در بیش بین و صف ترکیب در اهل بصیرت معنی کند استعمال
 اولینو کار از نامی و صف ترکیب در بدر رانگفت کای بیک رای چونکه
 بو سزای شدی با ایلدیند شاد دیدی بونله دیو که ای ابور ایلو **ب** ال توان
 اند و خنن بر سیدله ممکن در خرمن حاصل ایلک بیکدم نه فردی بود بود
 سو خنن اول خرمن بودم و یا من اولک و مرولک و کل در و رستگاری
 ند آری شکب چنکه ال طار لغتدن صبر و تحمل طوم تر سن نکه دار وقت
 و آن حسیب ککشک و فنند حسابی صانده یعنی آزار خرچ ایدوب جمله اسراف
 ابله **تیل** بعد خیر چه خوش گفت بانوی و دختر بنه نه لطیف و بدی کوی خانو

بنودی در اولان ایلدی

جو انور و خاند از و
 جو انور و خاند از و

بیش بین باه
 و صف ترکیب در اهل بصیرت

ایلدی
 ایلدی

حبسند و خانیست که اول
 الفیاد بیلدی

بزرگ بود از آن که کند

سوی او بی شکند از آن

که روزی نواب بر کسختی بنده که قدرت کوشش و طارلق از عنن تو یعنی حفظ ابله
 و صافند همه وقت پرورش شکستجویی و کلو وقت طلوعت مشک و دست
 صلوات ابله که پسوند در دهه روان نیست جوی زیرا گوید و ایما اریق روان
 و کله در بدینا توان آفت بافتن و بنیاید یعنی حق تعالی بولند فتوایه بیم و زر
 و بر یک ابله آفت و رهنای حق بولن ممکن در بر او بی شبهه بر تافتن التوبند
 ارسلانیک بچسب بود حق ممکن و کل در یعنی شکل ایشان اگر ننگ سنی مرو
 بیش یار و اگر نهی دست و بی قدرت ایک بارک او کند کند و کوسیم و آری با
 و بیار اگر سیم طلوع ترا یک زر طلوعت یک کل و کتور اگر روی بر خاک ایشان
 اگر بوزگی آنگ خاکسایه تو برین و آیا غنچه بوزگ سوسن جوابت نگو بدست
 اول یار سا جواب دیز و التفتات ایلم بوش ال ابله همه او بند در بر کند چشم دیو
 التون صاحبی یعنی غنی اولان کمنه شیطان علیه الدننه نیک کوزین جودر
 بدام آورد و مجتبی بریزو حیل ابله صخره جی بدو زاعه کتور در بویلد حیلد کار بکن
 های دست بر حوز برویان هیچ الک بوش حوز بولو طولشمه و اندرون وصال ده
 طلب ابله کدی هیچ مردم نه برزد هیچ زیرا که هیچ نشینه قدرتی اولیا نشند و ده
 هیچ و کزور دوست نهی بر نیاید امید بوش الدن امتد کله یعنی حاصل اولماز
 بزر بر کین چشم دیو سفید لبکین دیو سفید کوزین جودر سن آند بوقدر
 قوت و قدرت و آرد در یکین بیگبار و پروستان زرم کشی و دست او دزینه
 برا عودن التونکی صاچه و راسبب دشمن برانندت بکش و کوشند ک
 ضرر وقتند سندن اندیشه و نکو ابله اول و کوه چید یابی بکف بر نهی و کوه برنگه

بنا بودند قدرت و روزی اهریت کسختی

بانی و کوی خانی کسختی

صخره کسختی کسختی کسختی

کسختی در اولان کسختی کسختی

در کسختی

در کسختی

کسختی بوزند در کسختی

بولد سن کسختی او زره تو برین یعنی جمله سن خلقه بذل ابله سن کسختی
 وقت حاجت بهمانه نهی سنک کسختی حاجت و قسند بوش قالور غیره حاج
 اولور سن اول وقت شبمانلق فابره و پوز کدایان بسی نوهر کز قوی
 کدالرسنگ سسی و سخاک ابله هر کز قوی و غنی نگرودند و ترسم نولور نشوی
 اولماز لرامنا سن فودرم که سن لاوا اولور سن یعنی فقیر اولور سن نگرودند
 لغظتیک معنی معراج اوله معروف در چومناع حیران حکایت بکسختی
 چونکه اول متناع حیر یعنی نصیحت ایتدی بو حکایت ایلدی ایتدی و غیرت
 جو آنم زود و ال کسختی عیزدن اول جو آنم زود ک طر لوی بانندی یعنی غضبندن آنک
 مزلرینین قان قالمادی قانی ساکن اولمادی بو معراج دیا و غضبندن کنایت دور
 بر آکند و دل کسختی ازان عیب جوی بخصیور اولمادی اول عیب کسختی و طعن
 ایتدی دن بر آسخت و کسختی ای بر آکند کوی اکاغضب ایلدی و ایتدی که
 ای نامعقول سولجی مراد سنگا می کدیر آسخت شول قدرن که بنم افراده
 یعنی بنم ملکم اولان مال و منال و اسباب و سنگاه دن مراد ملک ز حال در
 پدر کسختی بر آسخت با بام ایتدی که بنم چند کد میر آسخت در نایشان را
 محسن نکه و کسختی بومال و ملکی اول التدر حفظ و ضبط اتمد بیلوی یعنی
 اندلیو محسن برونند و بگذاشتند عاقبت حوسینه اولدیلو و اول مال درین
 قودیلو ایلد مال صفتلق دن نه حاصل اولور بدسم بیقناد و مال پدر بنم المه
 بابامک مالی شمیدی ووشدی بعضی نسخ و بیقناد واقع اولور اثبات ابله اول
 وقت معنای بویلد اولور بنم المه ووشدی بابامک مالی که بعد از من افتاد بدست

لاوارق کسختی اولور

کسختی بوزند کسختی کسختی

بسیار کسختی کسختی

که بندهن مسکو. و زندهم الله و شد اگر بیز و حق تعالی بولند و بر فرازم و
 همان بد که امروز مردم خورند چونکه بویله در ایلیه همان اول یکد که بگون
 خلق بید لر و اندن او توری با که چیز دعا این لر که در ابل از من بجا برند
 زیرا یا این بندهن مسکو یعنی اید جک لرینه حور و پوش و بختی را حسان
 چونکه و بنایک حال بویله در ایلیه بی و ارج و کی و خلدن احسان ابله و راحت
 ابله ابرش در نکمی آنچه و آری در هر کشتا عزیز گشته کردن او توری بسنی
 صفت کس که آندن کافان بوق و در بد که ضرر و آرد بر نذا جهان با خود
 اصحاب رای رای صاحب لری جهان کنده لری ایل بیل ایل بیلو حق بولند
 بذل انک ابله و مایه مانند بختی بجای سفند سعادت شتر خیزد بریند
 قور اندن مسکه عزیز گشته لر اول آخن عذابن جگر بدینا توانی که عقباتی
 وینا بیله قار ابلک آخت قاصانن آسن و سعادت ابدیه بولسن جزئی
 اولان خانیک فتح و کس و جابزور بخجان من و در حدت بوی صاننن آل
 آسن و سعادت ابدیه بولسن ای بونجام بوق حسرت برس و پیشان اولورن
 زر و نعمت آید کسی ابلکار ویناوه اولان التون و مال اول گشته خردن ابله
 کلهو یعنی آندن بهر مند اولور که دیوار عقی گنده زرنگار که آخت دیوارین بن
 زرنگار ایلیه ویناوه حق بولند مالن بذل ابلک ابله که آخت دیوارین بونک
 ایله زرنگار و زین اولور زرنگار التون ایله منتفن اولان منینه دیولر چنان
 خور که و خسته و کاهل نظر اول میرات بین صاحب نظر کوم اول التونی ابلدین
 یدی و بفتلدی که اهل نظر کاهل نظر مرهون در ندیدند از ان عین دروی اثر

زود با حق و الحق اصل بماند
 چونکه با حق بماند
 جان من ای جان من تو درین دور
 بست بسنی معطلند در یون
 و کویا زنده بماند در

اول
 یعنی تونی بولند

التون انده اثر کور مدبلر با آ آوردی سنورش کسی بر گشته اول جو آنزوی
 از آوه لک و در لک ایله و کرم لک ایله مدح ایلدی بویله دیو که در آحق ربح
 بر دی بسنی که حق تعالی ایلک بولند جوق سنی ایلدک که بوقدر مال بذل
 ایلدک بهمی گشت سر و کوسپان مجمل جو آنزون چونکه اول گشته بوسوزی
 اشندی بلشی بقی سندن مجمل اولوب ایدر ایدی یعنی جماندن باشن اشغ ایدر
 بویله ویر ایدی خجل صفت مشبه در چه کوروم که و روی توان بست دل بن
 حق تعالی بدلائق نه عمل ایلدم که اگا گوکل بخلق واعتماد ایلک ممکن اولابست
 بونوب بن معطلند و امتدی که و آرم بعضل خداست بر امید که طونارم
 حق تعالی حضرت لرینک و فضیله در که بر سنی جو و تکلیه کردن خطاست ذبیر کسی
 کند و سنی و عمل او زر و اعتماد ایلک خطا در تکلیه اعتماد معطلند اولور طریقت
 بهمین است و کامل یغیس صوفیلق و صالح لوق الحق بوور که اهل بیعتن یعنی
 اولیاء الله نکو کار بووند و تعبیر بین ابو عمل لوب ایلدی و کند لرینک
 تعبیر لرین کوزی ایدیلر تعبیر بین وصف ترکیبی در مشایخ مجتهد و عاقلون اند
 شبح لرو و کل کبی و عا و نشن لرو یعنی دعا و عبادت مشغول اولمشلر در
 سحر که مضل بر افشانن اند سحر و قنی سجاد سلکش لرو یعنی بهن ان نشن در
 ناکه گشته اندلر که حاله مطلع اولیایه که انلره آندن عجب و ربح حاصل اولا اول
 مقالات مردان و روی شو خدا و سندنیک سوزین ار لک ایله یعنی جان و ن
 و ولدن الشماع ابله ندر سعدی که از سر و روی شو سعیدین ششم سن
 شهر و رو بدین ایشنت که نه و پیش و ره و شیخ و آنای فرزند شهاب خلکی

بگشاید اعجاز و مستطاب کلور در
 تغییر بین و صفت کوی در
 مستطاب اعجاز و مستطاب اولور
 مستطاب اعجاز و مستطاب اولور
 مستطاب اعجاز و مستطاب اولور

صراط مستقیم را شاواید بی در و آنرا مشرب آب الیم سه روز و در وید و
اندروز و موگشتی بر آب ایکی وصیت بیوروی اول وقت گشتی آب اوزریدی
یعنی شیخ حضرتی ایلد ایدم که با که بوا یکی وصیتی ایلدی یکی آنکه در جمع بدبین
مبطل بر وصیتی اولدر که عیب کوزجی اولان جمع لوره اوله واندر ایلد هرگز
مصاحبت ایلد دوم آنکه در نفس خود بدبین ^{مکمل} ایکنی وصیتی اولدر که سن
کندوبی کوزجی نفس یعنی متبک اوله شبی نام از رسول و در رخ سخت بن
بیله درم حضرت شیخ رحمة الله علیه هر کجی کیم جهنم خوفندن او بوماوی بکوش
آمد همجکاهی و گفت قولغی کلدی یعنی اشتمد که صباح و فتنده ایدی چه
بودی که در و رخ رس بر شدی نه اولیدی که بندهن جهنم پراولیدی مگر
دیگر اندر رمای بیدی مگر غیر بیلد و در و رخ و نوری تملق اولیدی **حکایت**
بزارید وقتی زن پیش شوی بروقت بر عورت زو جنک او کند ایجلدی
بویله دیو که دیگر جوانان ز بقال کوی ارتوق میذ بقالندن آنک صانوا
صانوا الله بیبازار کندم و روشن کواوی بعدای صایجیلرک باز آرینه
سبل ایلد یعنی نان اندن آل کندم و روشن وصیت ترکیب که منوروی کندم
و روشن در که این جو و نسبت کندم نمانی زیرا ابو محمد بقالی بعدای سن
کوشترعی ادب صابنی در بونیک نانی ابو کلدر نمانی شری کار و حاتم سن
شتر نیک کز نشندن و کل بلک مکک کز نشندن بیک صفت رویش بدیدست
کس بو صفته آینک یوزین کورمش در زیرا اگر شتری کلیدی آینک
یوزینه و آنکنه بوقدر رسک او شتریدی اوله بودر که رویش اولان ضمیر

اندروز وصیت مصلحت در
خود بدبین وصیت ترکیب در
بیدی بودی بودی بدیدن سخت در
بودی در و نشندی در اولان حق بون

درین وصیت ترکیب در
کندم از نشان وصیت ترکیب در

از دعای کز نشندی در
غایر

کتابخانه کمالی

غالب بقالدر راجع اوله بدلداری آن مرو صاحب بیاز ملائمت ایلد اول تو
صاحبی اولان کمنه بزین گفت کهای روشنای بیاز عورتنه ایلدی ای
بنم روشن لغم بو حاله فضاغت ایلد با امیند ما کلبه ایجا گرفت اول کمنه
بزم امیند بزم ایلد بوراوه و کان ملوتدی نه مروی بود دفع از و او گرفت
ارک دفعی مروت و کلدر فاندی بی و ریغ طومنی ره بیک مروان از او بر
نیوه و عدل بقدن اذ آوه اولان ایو و سعادت لو ار لک بولنی طون چو
استاوه و ست افتاوه کیر چونکه ایباغ اوزره طور من سن و و شتر لک
الن طوت یعنی چنکه غمی سن فیکرک الن طوت و بجاره لره رعایت ایلد بیجشای
کالان که مرو حق اند تر تم ایلد انلو که حق سبحانه و تعالی نیک دوستلر بدر
خریدار و کالان بی رونق اند رونق سوز زینت سوز کالانک شتر بلریدر
جو آنرو اگر راست خوانی و نیست سخن اولان کمنه ای اگر طوی سن صور
ولی در کوم همیشه شاه مروان علیت زبر اگر شاه مروان علی شیک
صغنی و حوی و **حکایت** شبدم که بری بر آهجاز اشتمد که بر بر کعبنی
شریف بولنده حجاز کعبه شریف اولد غمی شهره و بیلد لهر خطوه کوی و
رکعت نماز هر بر آدم و ایکی رکعت نماز قیلوروی چنان کوم رو و در طریق
خدای حق تعالی نیک بولنده انجلیس نیز و شوق ایلد بوزجی ایدی که
خار مغیلان ننگدی زبان که مغیلان و کنش ابا غندن چیز زیدی
با هر روسواس خاطر بریش عاقبت الامر خاطر بریشان ایدی و سوسلس
سند آمدن و در نظر کار خویش کند و نیک عملی آینک نظر بنده مغبول

استاوه اولان انلو که حق سبحانه و تعالی نیک دوستلر بدر
خریدار شتری صغنی و حوی و

خار مغیلان ننگدی زبان

روی در اولان بیبیته را بون
بیشتر ای احاطه زو بودنده در
رویت صغنی و حوی و
بجای از آنرا که کعبه شریف در

دانیوند که در و در و در

کتابخانه کمالی

بند بویون پسند بود معکله اور

رفت بونده رفتن معکله اور

یکی بافت دو باد اولان خجیون

و معکله شانی در اولان زن تون
لفظندن او را در زین

کلدی بتلیس ابلیس در جاه رفت ابلیس لعینک تلبیس وحیدیس ابله
تیو بر کندی یعنی جیکه سده الدامغله عملنه مغز او لوب کند و سب بویله و بیری
که نتوان ازین خوبتر راه رفت که بوندن خوبترک و مقبولک بولگنمک
وطاعت ابلک ممکن و کلدر ثانی در اولان رفت رفتن معکله در کوشش محبت
نه در بافتنی اگر حق تعالی تک رحمتی اگا ابر بیددی در بافتن ابرشک معکله در
در بافتن مستقدر عوش سراز جا و برو بافتنی مغز ابلک باشن طریق سنغیدن
چوردی در ایدی یکی بافت از غیبش و آزاد بر بافت غیبک اگا او آزوردی
بویله در بهافت معصوت معکله در لغنده انا اصطلاح و او آزی اشید بویله
کندوسی کورلین کینه دیوتو کدی بیک مردی مبارک نهاد کای مبارک خلعت
نیک بخت میندازا اگر طاعتی کرده اگر بر طاعت ابلش یک طلق ابله که
که منوی بدین حضرت آورده که بوحضرت یعنی حق تعالی تک در کاهندن دن ما
بر احضری کنده مشن سن یعنی کنور مشن سن با سان آسوده کورون ولی
بر احسان ابله قلیل و کثیر هر نه اولور ایه بر کول آسوده و شا ابلک به از
الف رکعت اهر منزلی بر منزلده بیک رکعت نماز قلمندن بکدره دل پرست
آور که حج ابرست از هزار آن کعبه بیک دل اهر است کعبه بنیا و خلیل از رست
دل نظر گاه خلیل ابرست بسو هتک سلطان چنین گفت زن سلطان
سلطانیک تیوی سنه خانون بویله ویدی که ای مبارک که خیر ای مبارک در
در قازان دور بوفاد و ای مبارک کشی و آرزوی بسوی اور اطلبوا الازرا
من اسبابها و ادخلوا الاوطان من ابوابها پرونا رخواستن چنین مهند

سپاسگزاران در دست کوشی در دنیا بویله و خجیون مستقدر

نیشی در با اوصاف ابرون در

سرمه کینه بنیوی و کله در
بویله در کوشی

بیشی کوشی و کله در

یوری تا که طعام ون سکا بر غضب و بر لور که وزند کانت نظر در مهندند
وزند جکلور کک نظری بویله در یعنی سن طعام کنور سن دیو بکفتا بویله
امروز ستود اول سر هتک عودت ایدی بکون مطبخ صوفی در که که سلطا
ر شب بست روزگار زبر اسطان کچی دن صوم نیت ایدی زن ار
نا ایدی سر انداخت پیش عورت زو چندن چنگ بوجزی بشتدی بلسندن
باشی او کنه ایدی یعنی نمکس او توردی همی گفت با عود اول از فای و پیش
کند و سبند ایدی کولکل فتون بروج که سلطان ازین روزه گوئی چه خواست
و بر ابلک که سلطان بوسوم دن نه صواب ایدی که افطار او عید طمانان
مست حالا که سلطانیک میسی بنیم او غلج کلورک بر آم بدور حورنده که
خیرش بر آید روست بیسی که آسینک التندن بر جیز کلور به از صابم الذمردیا
پرست و نیایرست اولان صابم الذمردون کلور مستلم کسی با بود روزه و کانت
اورج طومونق بر کسب مستم و لایق در که در مانع را اومهد نان چلنت معنی
وقتنده بیچیک نان و طعام بر بچاره بیه و بیه و کینه چه حاجت که رحمت بوی
والا نه زحمت که حاجت الدین و آج فاله سن زخود باز گیری و هم خود خوری
کند و کدن کیر و تو بیه سن و هم کند ک بیسن حیالات نادان خلوت نشین بس
نادانک یعنی جا بیل صوفیک حیال لوری بهم بر کینه عاقبت کوز و بس بری
بری برینه ایلر یعنی قارش مورش ایلر کوز ابله دینی دخی کوز ابله دینیک
ما بسین نمیز و شجیه سن ایلر حصول طریقت و وصول حقیقت ایلر ایکن شریعت
دخی صنایع ایلر بوجوم و مردود اولور صفاست و در آب و آینه نیز صفا و

بویله در کوشی و معکله

شور و زنده کسب با عمل کله در

بویله در کوشی و معکله

وزند کانت در اولان خطیون

خواست در نا خطیون در

نا از کوشی کانت اولور

دنیای پرست و دست کوشی دور

و لطافت یوفدر آبره و آینه ده و آرد در بالکوز ریاضتک فایده کس اولماز و
 لیکن صفار ایضا بدقیه لیکن صفایه عقل و تمیز کونک تا که حق باطل دن زنی
 ایدوب کند و نیک علیکسی و له من سبیل حکایت یکی را کرم بود قوت بسوزد
 بر کسنگ گرمی و آریدی انا قوتی یون ایدی یعنی سیم وزده افتند اریوق ایدی
 کفایتی بعد روروت بنود اول کسنگ کفاتی و خردلی مرقی مقدار و کل ایدی
 یعنی کلور دن مرقی زیاد ایدی کسند خداوند مسمی مباد کجیل و الحاق
 و ارنق صاحبی و لستو سخی و کرم سنگ دسی مباد سخی و کرم اولان کسنگ
 و سنگ و فقیر لنده اولستو کسی که صفت بلند او شد لیکن مشول کسنگ
 پتی بلند دوش یعنی بلند همت و سخی اولان مرادش کم اندر کند او نشد
 آنیک مرادی کند از دوش یعنی دیناره الجلیس کسنگ مرادی از حاصل اولور
 چو سباب ریزان که در کوه سار و بکلی و صالی سبیل صوبی کبی طالع بنشد
 نگیرد هیچ پلیدی زار یو کسنگ لکدن قرطونه شنب آنو بست اولور کبدر
 در خورد کسرمایه کروی کرم سرماینده لایق کرم ایلزیدی بلکه اندن زیاد
 کرم ایدریدی سنگ مایه بودی اربن لاجرم بوسبب دن سنگ بام و
 و فقیر الحال ایدی یکی سنگ دسی و حرری نوشت بر بورجلو فقیر اول کرمی پس
 عرض حاله برای کله یازدی و کوندردی بوبله دیو که گدای خوب و جام و فرخ
 سرشت که ای مبارک خلقتمو ایو کند یکی دست کرمی چندی درم بود
 قدر درم ایلد برالم طوت یعنی بر کزه الم طوت و با که معین اول یکی ستم کبر و نغده
 تقدیر بنیده در که چند بست نامن بزندان درم زیرا بر بجه زمان در بیغی چون

سند الحاقی من کلک در روز

سختی خورد و معنی کند در روز

کرم بنده و لیل من کلک در

در خورد و در خورد لایق من کلک

فجام عاقبت معنی زنی مبارک
 سوزنده زمانه

سختی خورد و معنی کند در روز

کرم بنده و لیل من کلک در

زمان در که بن زندان ایدم در زندانم و تقدیر بنیده در بخش اندر ش قدر چیزی
 بنود اول سخی نیک کوز بنیده پر شد نیک قدری یوق ایدی بلکه تمام دنیا
 آنیک مهبی کوز بنیده دانند فزول و کله دی اندر چشمش تقدیر بنیده در و
 و لیکن بدستش بشیزی بود لیکن اول زمان در هر مرتبه فزوی و ایدری
 که آنیک لنده بر پول یوق ایدی بعضان بندی فرستاد و زیاد کرم اول
 اولد غندن اول محبوبکس حضم لریند کند کوندروی بوبله دیو که گدای نیک
 نامان او آرد که اذ آرد و سخی ذات اولان ابو اولور بدر بد چندین
 کف از او امتش بر زمان آنیک مانند الچکک و آن زندان دن خلال
 ایدک و کرمی کربند و همان بر شش اول مدیون ایتی نیک همان بنم او زریه
 اولسون یعنی بن الحاضنم و رجا بزندان در آمد که چیز و او را ده اولان
 زندان ده اولان مدیون کله دی و ابندی که قالق زندانی محبوس معنی کند در
 انده با نسبت همچون در از بن شهر ناپای و آری کویز ما و ام که این طور سن
 بوشه هر دن فاج یعنی ما و ام که آبا غدن قدرت و اورد بوشه هر دن دورم در که
حضم لرم کسنی بولسون چو کج شک در بار و بید از نفس سرچ کسنی نفسون
 بتوی آجوق کوردی و ارش نمائند در و یک نفس آنیک لنده بر نفس قاری
 قالمادی چو با و صبا آن زمین سیر کرد اول مدیون اول مملکتدن با و صبا
 کبی سیر ایلدی یعنی نوری جغدی کندی دیسری که با وض رسیدی سک
 انا ابله بر سیر دکل ایدی که با و آنیک نوزینه ابر شیدی گرفتند حال حیوان
 جو آنم در مدیون نیک حضم لری نوری اول حیوان دردی طوندیلو بوبله دیو که

سختی خورد و معنی کند در روز

کرم بنده و لیل من کلک در

سختی خورد و معنی کند در روز

کرم بنده و لیل من کلک در

کرم بنده و لیل من کلک در

کرم بنده و لیل من کلک در

که حاصل کنی سیم و یار و را که سیمی با اول مدیونی حاصل ایدر سن یعنی سن
 ایکسند بر سنی ابله ویدیلو. بی چاره کی راه زندان گرفت اول کرم بس
 چاره سزلق ابله زندان یولنی طوتدی یعنی زندانه کروی چورغ ارفنس
 رفته سنوان گرفت. زیرا افسون کنمش مرغ طومون ممکن وکلدر یعنی قفس
 بکش مرغی طومون ممکن وکلدر اولدی عی کبی اول زندانن بچند یونی طومون
 ممکن وکلدر مصراع ثانی و اولان گرفت گرفتن معانسه در محرم در سنیدم
 که در حبس چندی بماند اشندم که اولگنه حبس دن بویجه زمان قلدی. نه
 شکوت نوست و نه دریا خواند نه کسب شکایت نامه بازوی و نه دریا و یازدی
 اوقوی و نه کسندون مدد استدی شکوت شینک فتحی سید شکایت معانسه در
 زماره نایسود و شهم ما تخت بجز زمانلو وکلندی حبس اضطرانیدن و بجز کجه
 ایوماوی المدن ایوماوی. بر و بار سالی کذ و کروت بر صالح اگا نودی
 و اگا ایتدی نه پندارمت حال مرم حوری بن ظن انترم که خلدنگ سن مانن
 بیسن تا که اندن او توری سن حبس ایلیسن لر چه بین آمدت تابوند
 وری سنک او کله نه کلدی یعنی نه پلا بیدار اداک که زندانه سن سن
 بگفتای جلیس مبارک نفس جو انمرد او اصلح ایتدی ای مبارک نفسلو
 و لطیف بوزلو مصاحب خوروم بحیلت کوی مالکس حیلد بازلق و عیار
 عیارلق ابله کسنگه مالبی میدم و یک کلدی که بازندان ده نیلرسن اگا جواب
 و پردی ایتدی. یکی نانووان دیدم از بند ریش لیکن بر مجوس یعنی بر بند
 بنم او کومه شکایت کتوری و بندن مدد طلب ایلدی. یکی بند سیم شکوه

چو بوند و نشه ایچون دور

حال توری معانسه دور

شکوت شینک فتحی سید شکایت

جلیس مصاحب معانسه دور

در زندان نشه سیم و یار و را با ایچون دور

بند سیم و یار و را

آورد تقدیر بنده و خلاص بنیدیم بربند خویش کندوی جس انمکن ده
 عیزی ابله آینک خلاص کور مردم بنامد بنر و یک رانم پسند بنم رانم فاشند
 مقبول کلدی زنی زندگانی که نامش هر دو زهی ویرلک یعنی تخمین آینک
 ویرلکنه نه که آینک نامی اولدی که دینا ون قیامنه و کین نامی ایلک ابله ده
 قالدی تنی مرده ول رنده و زریوکل کوکل وری اولمش بر کسند بالحق التند
 مدفون در و زریوکل قبره و یکدر. به از عالمی رنده مرده ول مرده ول
 اولان پرووری عالم دن یک ور یعنی ایچلیس قزو. حال حبانده اولان فاسق
 عالم دن یکدر عالمی ده اولان یا وحدت ایچون در. ول رنده هرگز نکرو و هرگاه
 وری کوکل هرگز نه لاک اولماز سن رنده ول کو بیره وجه پاک کوکل وری
 کسند اکر اولدنه غم زیرا ایچون آینک بدنی اولور کوکل اولماز الا اگر جفا
 کاری اندیش کن بوبیت زایدور و فایش کیر و کرم بیسه کن بوده کذلک
حکایت یکی در بیابان سکنه یافت بر کسند بیابان ده بر صومر کلبدن
 بولدی برون از زمین و در حیاشن بنیافت ایسک حیاشندن رمقون
 زیاده بولدی کله ولو کوروان پسندیده کیش کلامن قوعه ایلدی اول
 مقبول فعل لو و ابومد هبگو چو حیل اندر ولست دستار خویش و
 کندونیک دل بند بنی ایب کی اول کلامه بغلدی. بخدمت میان لبست و بارو
 کتاد خدمت بیل بغلدی یعنی انکن در میان اتدی و بازو سنی اچدی و
 صغندی که مندی. سکا نوان رادی آب واد بر نفس یعنی بر اعم صور
 بو حال بیخبر علی السلام زمانن ده واقع اولمش در جز واد بیخبر از حال مرده

توز ایچون دور

عالمی اولان یا وحدت ایچون دور

برون سرون بودن زیاده معانسه دور

حکایت سیم و یار و را

بند سیم و یار و را با ایچون دور

داوردن زرد و زرد و زرد
غالب غلبه بر حاکم کند

جیب اکوم حضرت اول آرک حالندن جزو برودی که داوردگناهان از و
عفو کرد که حق تعالی حضرت آبنک گناه لوبین لطفی ایلد عفو ایلدی حضرت
شیخ طاب ثراه قصه دن پندی و موفته منبستی ایلد شروع ایلدی الا
الا که جفاکاری اندیش کن آگاه اول او کفر ظالم ایسک کند و حالکی و عاقبتک
فکر ایلد و تابش کبر و کوم بیش کن و فای او ککه طوت یعنی عادت ایلد
و کرمی کند و که بیشه و عادت ایلد آن اندک لایضیع اجر المحبین کجا کمشودن
خبر باینک رد ایو کمنه اولان جزو احسان قمنده کم و ضایع اولور که
که او بیکسی بیکوسی کم نکود بر که یعنی اندک تعالی حضرت بر کلبه اولان اول
ایلوکی کم و ضایع ایلدی که اینک مقابله کمنده اکامغرت ایلد کم ضایع و
معنلندور کوم کن جهان کت بر آید ز دست کوم ایلد الجلیس که سنگ
الکدن کلور قادر سن که بر آید ز دست تقدیرین در جهان آن در جبر سن
بست حق تعالی حضرتی جل جلاله و غم نواله جزو احسان قبوسی کند
او زربنه بغلدی یعنی انقضای فیض و کسب بخل اندی بلکه هر برینک
استعدا و بنه کوره فیض و قدرت عطا ایلدی • بقنطار زربین کرون ز
ز کبج خرنیه دن قنطار ایلد زو عطا ایلد • بنکند جو قنطار از دست رخ
کس دن بر قراط ثوابده اول سالندن بکدر بروم کسی بار و جود و دور
زیرا هر کس بیوکی کند و زو زربنه لایق ایلد که انست پای ملبش مور
مورا کند چکیر که آینه فی ثقیل در نتیج کلام بود که باو شاه لوک خرنیه سن
سندن و آوالتون و بر مسندن اهل کسبک کند و کسندن بر قراط مقدا ایلد

ایضا صحیح است

بینه کت از دست تقدیرین در

در جور لایق نمولندار
معجزه کوم بود

جفاکاری و یا خطا کورد

بیکوسی اولان یا معصوم بود

سکندر اولان یا صبور بود

جهان با صفا نمولندار

جهان با صفا نمولندار

التون و برسی ثوابده بکدر **حکایت اندر کروش روزگار تو با خلق تکی کن**
ای بنکخت سن خفته ایلوک ایلد و ملاحظت ایلدی ابوحنبلو که و ذابکبر
حدابر تو سخت ناکه یارین یعنی قیامت کونی سنگ او زد که حق تعالی سن
قانی طومنیه و س که عذاب اینه کمر از یاد و آید نماید سیر اگر آیانندن کله یعنی
آیعدن و وشوب بلشینه بر بلا کله لیسر قلمز بلکه تیر اول بلادن خلاص اولور
که افتاد کاز ایلد و دستکبر شول کمنده و دشمن لوره و سنگبر و معاون اولا •
باز از فرمان مده بر رسی ازار ایلد خاطر ریجنده انگ ایلد فرمان و بریبه سن
قول او زربنه یعنی غضب ایلد و بید ملامت سیور که باشد که اقتدای فرمان دمی
زیرا اولا که یعنی محمل در که فرمان و بریبه لغه دوشه و رو ایتام ایلد صاحب حکم
بر حاکم اولد چو تمکین و چاهنت بود بروام چونکه سنگ قدرت و مسفت
منصبک دوام او زره اولا ممکن رور بر ضعف در و بیش عام عالی در پیش
و ضعف او زره و زرافته یعنی نقد رضعفت و حقیر و بیش اولور ایلد •
آنی اجتمکتک حد ایلد زیرا محملدر که جدر فرمان بر رفعت ابرو ب صاحب
دولت اولا که کدافتد که با جاه ممکن شود زیرا واقع اولور که جاء و قدر
ایلد اولور یعنی اعتماد که بعد زمان رفعت ابرو شوب بر صاحب دولت اولا
که سیدق که ناگاه و زین شود سیدق کبی که ناگاه اول سیدق و زین اولور
بصیحت مشهوروم و ورین بصیحت قبول ایلد زیرا اهل بصیرت اولان
کمنه بر وجه رخ جایزدر اما بوجه او زره بصیحت شنو وصف ترکیب در •
بناشد در هیچ دل تخم کین • قلبدین هیچ کین تخم کز لرو کمنه عدوت ایلد

مور زردی نمولندار

کسی که افتاد کاز ایلد و دستکبر شول کمنده

و او اولان ایو نمولندار

یعنی تو اولان صفت اولور

و کسب قدرت نمولندار

باید که هر چه با صفا نمولندار

نخستین شود وصف بر کسب در

استقام قصد بن انزلو خداوند خرم زبان میکنند خرم صاحبی کند و بسند زبان
 ایدر که برخواست جبین سرگران میکنند که بلش و برچی او زربنه یعنی نغیه او زربنه
 باشن اغرابدر و نیکه نشور نترسد که نعمت بسکین دهند مکر اول بی خبر نورتر
 که حق تعالی حضرتی اینک نعمت و غنائی مسکنه و پوره و زان بار غم بر دل بن آید
 رخی اول فقیه و ن غم نو کین رفع ایدوب و بونیک کوکل او زره یعنی خوف ابلز
 که بونیک غنائی و اینک فقری بوکا و پوره که بوبله نام معقول لق ایدر بسا دور
 مسدان که افشا و وسخت ای جوق روز لولو که حکم و شدی یعنی جوق غنی که زیاده
 فقیر بلکه افزا اولدی بسی افتاده را باوری کرد و بخت جوق و شکست دولت
 معاونت ایلدی یعنی جوق فقیر و غنی اولدی ولی زبردستان بسا بد شکست
 ضعیف و بیچاره لوک کوکلن صفتی و خاطرین بریشان ابلک کوکر مبادا که دور
 شوی زبردست اولما به که بر کون ضعیف و فقیر اولد سن حکایت دو **توسم**
صعینان و اندیشه عاقبت بسا لیدر و ویشی ارض صفت حال بر درویش
 حالنک صغیندن شکایت ایلدی و فقیر لندن اهلدی بر سر سدر و بوج حد و بند
 سال بر اکتی بو زلو مال صاحبک قنده یعنی اول غنی دن برزجک نشسته طلب
 ایلدی نه و بهار و آوشن سپید و نه و انگ اول فرزه کوکل بو یعنی بی رحم اول
 فقیر نه المتون و بروی و نه باقی و بروی یعنی ننه و برمدی برور و بشارت
 از طیر بانک اول سائل او زره بر کوزه پیش ابله صغیندن بانک او روی یعنی بس
 غضب ابله جوی و فقی او زربنه نجوم ایلدی دل سایل از وجود او خون
 گرفت سائلک جوی کوکل اینک جوو بندن فان ملولدی یعنی زیاده و

خداوند صاحب میکند
 بار بوزده نوک میکند دور
 و باوری او با صعد بگون
 بهی و اصل ابله بند میکند

بسیار در غنیمت
 انظر المیزان

اصطر ایلدن اولدی خون گرفت زیاده ضعیف و هلاکدن کنایت در سر
 از غم بر آورد و گفت ای شکست اول سایل پیش غم خون نوقار و کنوردی و
 اول بار زکانه ایلدی ای عجب کشتی شکست عجب مغنینه در نو انگر ترش روی
 باری جراست و دلنو اولان کسینه اکتی بو زلو باری بخون در یعنی فقیر اولن
 کسینه ترش روی بریشان اولمق عجب در مکیوی نترسد و تلخی خواست مکر که
 اول غنی دلنک ابله صغیندن و سوال ابله صغیندن نترسد بو سو و کونه نظر با اعلام
 چونکه اول کونه نظر لوباز ارکان سائل دن بو سو زلوی شدی بر غلامنه
 بیوردی براندش بخواری و زجر تمام اول فقیر تمام حقارت و زجر بده سوری
 بنا کردن و شکر برور و کار حق تعالی حضرتی جل جلاله و غم نواله بشکوه ابله
 ایلک ابله شنیدم که بر کشت ازور و رکاز اشندم که روز کاری یعنی دولتی
 المذن و وندی و مگذر الحال اولوب حال و ملک المذن کندی بز رکش سوری در
 نسا ای نهاد اینک اولوغی و غنی باشن خرابنده فتودی یعنی غنائی عناید و
 صغینس بلایه متبدل اولدی عطار و قلم در سبای اتمام عطار دکه کانت فلک در
 قلم سباهلنده فتودی لیکن یعنی حق تعالی اینک حکم ابله نامه سعادتدن اینک
 نامن شقاوت و فقر نینه بازوی شقاوت برهنه نشانیش جو سیر شقاوت اتی
 بریان او نور نندی یعنی جلال فتودی هر من مسق کبی نزارش را کو و و نه بار کیر
 اول بار زکان نه بونکین و نه بار کیر منی خلاص ایلدی یعنی اهلک و بسا بندن اصلا
 بر شمس فلدی حمایه س اینک المذن کندی نشانیش لعضا بر سر از ماف خاک
 و قضا اینک بلش او زره خاک مساجدی یعنی حکم الهی ابله فقیر اولدی مشعبه

نخیزد و اولان با صعد بگون

جواز ای و با صعد بگون

روزگار ایلنده زان کسکند و زان کسکند و زان کسکند

روزگار کسکند و زان کسکند

بجز غنیمت از غنیمت

شکست عجب شکست
 کوکلنک نامعانی بر کمان اولمق او زره
 اولدی لیکن کشتی و نطقه با صعد بگون

بسیار در غنیمت
 انظر المیزان

بسیار در غنیمت
 انظر المیزان

صفت لغزشی که در کتف است
مغز از او در لور است

صفت کبسه و دست پاک حقه باز که کبسی و خالی پاک یعنی پوش قالدی
سر آبی خالش و کتف کتف حاصل ملام شدن آباغه بالتمام آنیک حالی
خراب اولدی که اولکه قدرت و رفاهیت کندی برین باجرار و رگاری که نشسته
بو حال او زربنه بزبان کندی علامش پرست کبسی نشاء اتفاق اول بازار
غلامی بر کبیک الینه دوشدی یعنی اول بازار کان مالی تمام خرج اندک مضکر و
اجناسندن غلامن و خالصندی تو انکورد و دست روشن نهاد اول
کبیم و غنی کولکلو و غنی ال لور و روشن طلبه بعلو ایدی بدید آرسکین شغف مال
بریشان حال لور قدرشز مسکینک و بد آری و مصاحبتی چنان شاد بودی که مسکین
مال اهل این شاد اولوروی که مسکین مال ابله شاد اولوروی شتابکه
یکی بر درش لور حجت احتشام و فنی بر فقیه اول کبیک قیوس اوزره لور استدی
یعنی رضاء نده دیور نشه طلب ایدی **رسخنی کشیدن قدرش است اما**
شوبله عاقر و زبون اولمش ایدی که سخنش و زحمت چک کدن آنیک آباقری است
و بیوعون سست بود تقدیر بند در بزمو و صاحب نظر بنده را صاحب نظر که
یعنی اول کبیم غلامن بیوروی بوبله و بوبله که چشم و کین و در خواستند را
که اول فتوده اولان بیچاره و عاقر کسبی را حق ابله در مانده و در مشد جانزور
چون تو بیک بودش رخون در غلام چونکه اول کمنک قنن طعام دن دن
بر عینب یعنی بر مندار التدی بر آور و جوی حوشین لغو پس اختیار سنز
بر کتف حیدروی چونکه غلام اول سالی کوروی و کند و نیک ملک افندی
ایدو کتف لیدی شکسته دل آمد بر خود جبار غلام خود بر نیک فاشه شکسته دل

توان کورست معنی معلوم

هنا بودند طبع مغز در

حسب طلبه بیک مغز در

بر حد جبار مغز در

خون لغز میزند در من

دورن

بعضی باغی در مغز در

در پیشان خاطر و کله دی عیان کورده پشکش بدی باجرار آن کوز نیک باشی
بوز نیده اینک رازین عیان ابلش یعنی اغلیو اغلیو اند سبک فتنه کله دی
بیر سید لار فتنه حوی اول مبارک و لطیف خوب لوس الار غلامن سوال اید
بویله ویدیکه که اشکت وجود که آمد بروی که سنگ کوز کباش کیمک دن
جو ریندن بوز و کله دی یعنی سحاکم نظم ایلدی که اغلک بکفت اندور تم
شوید بخت اول غلام ابتدی بنم خاطر مثنی بریشان اولدی بر احوال
این پیر شور بر بخت **بو بریشان بختلو و بار از ظالع لوس پر ک احوالی اوزره**
نه سبیدن و برابر سگ آنی بیان این سن که مملوک و بودم اندر قدیم زیرا که
سبغه آنوک بنده می ایوم خداوند اسباب و املاک سیم اول بر اول املاک
و اسباب و سیم صاحب ایدی یعنی زیاده یعنی و قدرت لو ایدی چو کوناه شد در کشش
از غر و ناز چونکه اول بر کالی غر و ناز دن مضه اولدی یعنی هیچ نینه قدر تی
قالمادی کند دست جوا پیش بدرها و راز شمدی و نیک الین فتوره در آرز
اید یعنی دلچک لیسر **بجندید گفتای بر جور نیست غلام دن افندیس**
چون بوسوزی شندی کله دی و اول غلام ابتدی که ای پیر بوجال بود که جور
و ظلم و کدر **سهم پر کس از کوروش دور نیست عالمه کند اوزره زمانیک**
روغند سندن جور و ظلم یوقدر زیرا هر کس سعادت و شقاوت و غنا و عنا عمل
و استحقاقند کور و پر لور نه آن سندر ویست و بازار کان اول کشی بوزلو
و متشکر بازار کان و کلیدر بود و بختیک ایون که برودی سر از کبر بر آسمان اول
کبر دن بلش آسمان اوزره التور ایدی و بیچاره در ویشه زخم بوق ایدی **سن اتم**

لال اول و مغز در

بعضی باغی در مغز در

سحاکم نظم ایلدی در برابر او حقیقت
اندنقانی حرقی در من

بعضی باغی در مغز در

بعضی باغی در مغز در

بعضی باغی در مغز در

بعضی باغی در مغز در

که آن روزم او در بر آید بن اول کمب که اول کون بوی برسی بوقتیون سوروی
 برو ز منش و در کینی نشاند جهانیک و دمنه س آنی بنم کومنه نصب ایلدی •
 یعنی بنم تختم اها و پروی که گرو و باز آسان سوی من آسان یعنی حکم آلی بنم
 تختم اها و پروی بنم جانبه نظر ایلدی بیفشاند خاکه عم از روی من غم تو زنی
 بنم یوزم و ن سلکدی و بنی بومرتبید ایرشد روی خدای حکمت بنشد روی
 حق تعالی حضرت لوی نواسه حکمتی ایلد اگر بر قیوی بغلیه کتاب بغصل و گرم
 و بگری فضل و گرمی ایلد عیزی بنوی آجر نسا مغلس بی نو لبرشد ای
 جوق قدرت سزا و اعتبار سز مغلس طوق اولدی یعنی غنی و زرقه الحال اولدی
 سا اها رنعم بر بر بر شد ای جوق غنی نیک پیشی ز بر و بر اولدی یعنی غایت
 نقیه اولدی **حکایت** یکی برت نیک مروان شو ایو کسند لک یعنی خدا نیک
 دوست لرنیک بر برت ایشد اگر نیک روی بر و انده رو و اگر ایو کسند
 ایسک وخی ار لک بی پوز بی ایسک که شبلی ز خانوت کندم فروش که شبلی
 حضرتی قدس اندسته العوز بغدادی صباغی نیک دکانندن • بده بر و انبان
 انبان کندم بدوش اموزی ایلد کویه التدی بغدادی ایلد مملو اولان
 طرخچی یعنی بر طرخچی بغدادی اموزینه اورب کویه التدی نکه گرو و مورخی
 و ران غلده دید حضرت شبلی نورانده مرقن نظر ایلدی اول بغدادی ده بر و بجه
 کوروی که سر کشته هر گوشه رای و وید که اول و بجه سر کشته و بجه اولوب
 وطن آرزو سندن هر جانبی پروی • در صحت پروت بنیارسه سخت •
 آنیک او ز رینه ترخم اندکندن کبی ایو معنه قاده اولما دی بما اولی خود بارش

نوانده رت و عفا در و نوانده
 در اولی نوانده رت و عفا در و نوانده
 در و آنده و اولان انبان کویه بر و نوانده
 غلده خنول نوانده

روی او با او صحت کویه در و نوانده
 شبلی نوانده عظام در و نوانده

بنیارسه قاده التدی سوروی آرد
 مادی نوانده کویه

بنیارسه عظام در و نوانده

آور و کنت اول و بجه بی کبر و مکانینه کنوروی و ایندی معقول قبول بود
 و رت بنانده که این سور ریش روت و کلدر که بوج و بوج بوج بر اکنده کویه
 ارجای خوبش آنی کند و بریندن بر اکنده و و ندرم یعنی کند و وطنندن
 آواره ایدم فتنه و نخصیه شروع ایلدی درون بر اکنده کان جمع وار بر
 بر اکنده لک و بچاره لک کویه کلن جمع و مسر و طوط که جمعیت بنشد از رو
 روز کار که زمانه دن سکا جمعیت اولا یعنی حق تعالی حضرت لوی طرفندن سکا
 جمعیت خاطر و سر و حاصل اولدی **بیت** امنان کن کنج بسی مرآت بدهند •
 که خرابی چو مرالطف تو آبا و کند چه خوش گنت و دروسی پاک و او نه لطیف
 دیدی پاک اصل لوف و روسی که شاه نام صاحبی دور که رحمت بران تربت پاک
 که حق تعالی حضرت نیک رحمتی اول پاک تربت او ز رینه اولسون یعنی اول ز رینه ده
 اولان او ز رینه اولسون که مراد فروسی در سوزی بود بود کویه ل و اراوه حال
 نبلندن در زرد و بنک میازاموری که و اندک شاست یعنی بنده اند بر
 و بجه بی که و آنجه بکی یعنی و آنجه اندکی در که او نیز جان و آرد جان خوش
 خوش است • زیرا اول و خنی جان طو تر یعنی آنیک خنی جان و آرد جان خود
 خوش و برین در بویست که حضرت شمع آنی نضیب ایشد در و بدون نام بر
 پادشاه و در حکایتده واقع اولشدر که شاه نام و بیان اولشدر در سیاه
 اندرون بنشد و سنکدل قاره طبعیتلو و طیش کویه کل بود یعنی کذبی رحم دور
 که خواهد که موری شود و سنکدل اول گنت که سز بر و بجه سنکدل بی حضور اول
 زن بر سر ناتوان دست دور • ضعیف کیش او ز رینه زور الی او رمد یعنی

او بودند و احوال او در و نوانده

با او بودند و احوال او در و نوانده

در و آنکه در صحت کویه در و نوانده

سیاه اندرون تان کویه کل بود

باز میباید و آینه میباید بود پس
اینکه در جای او در دست

یعنی ضعیف اولان کسب ظلم الله چو روزی بسایش در انبی چو مورد زبرا
احتمال در که بر کون و جبهه کبی اینک ایامند و در سن و اکامحتاج اولدن و رو
و زمانه کی شاد کن و زمانه لک کو کلن شاد ابله و زوری و زمانه کی
یا و کن نه بخشید بر حال پروانه شمع شمع پروانه نیک حاله نرم اندی انی بویله
بندی بلکه که چون سوخت و در پیش جمع نظر ابله یعنی کور که اول شمعک
او کند یعنی مجلس و نه باندی من لایح لایح شمع پروانه را سوخت و
و در پریان شود و بر و غن خویش که نم زنونان توان ترسیت و من ادم
که سندن ضعیف رک چو قدر توانانرا از نویس از کسب هم افر کند و
و آرو سندن توانا فرا و بوندن حق سبحانه و تعالی حضرت و را که چه عجز و خ
شیر و آرو در حکایت اندر جوان مردی و غیر مستحق ای بسر کاوی و آوه صید
انعام و احسان ابله ای او غل زرا اوم او غل صیدانک باحسان توان
کرد و حشی بقید احسان ابله صیدانک ممکن در و حشی بقید و بند ابله صیدانک
مکن در صید لفظک معنی مطاع ناسبه بقید اولندی سهولت معنی اجون
عدو را با لطف کردن بند و شمشک لطف بقید بوسی بعله و کند که بند ابله که
الطاف جمع لطفدر که ستوان بر بیدن به تیغ از کند زیرا ابو کند تیغ ابله و
کسک ممکن و کل در بود و در جانی زور زیرا او شمش تیغ ابله و بو کند کسک
مکن و کل و در جو دشمن کرم بقید و لطف وجود چونکه دشمن سندن کرم لطف
و سخا کون • نیاید و کرجسته از و در وجود ارتوق اندن جنبه وجود کل
یعنی ارتوق عداوت ابد و بسکاکه را بر شد رزم ممکن بد که بد بینی از یار نیک

بویله پروانه شمع و در دست

خوبه ای و حاصل صفت است در

مکن ای خادوم

نیک کملک ابله که کم لک کور سن ابو بولد اشون نیاید بجم بدی بار نیک
زیرا بر افلق نمندن ابو نمیش کلز خوبا دوست و شوار کبری و شک چونکه
بر و دست و شوار و طار طوندن یعنی دوستی بچینور و شکدل ابن سن •
خوابد که بنید تر نقش و رنگ لشم که نقش و رنگ کور رنگ یعنی شک
حیا کنی و صورتی کور رنگ لشم و کور حوجبه بار شمان نیک حوست اکر که کشی
و شمشیر ابله ابو حونیو اولوب و دستن صورتن کور تر ابله بسی بر نیاید که
گردد و دست جوق کلز یعنی جوق زمان که اینک ابله و دست اولور لار حکایت
پوره و در یکی بیشم آمد جوان بولد بر جوان نیم او که کلدی بلکه ابله شک
در پیش کوسندی و وان اینک او بجز بر قیون بلر که بید کلور بدی •
بد و کفتم این رسبان است و بند اول جوانه و دیدم بواب و خی بند در که
می آورو و ریشک کوسند که قیون شک او و که کتور رسک طوق از و
و زنجیر از و باز کرد و نوری اول کوسند که بوننده اولان طوق و زنجیری کرد
ایلدی یعنی چو زوی و اول کوسند که کند و بیا و استن یعنی عیان انگل چون
چب و راست بوبیدن آغاز کرد و صباغ وصوله بلکه آغاز ابله اول کوسند که
کند و بیا و استن یعنی عیان انگل چون اول جوان هنوز از پیش تاربان
مید وید هنوز اول جوانیک اروندن صجور برق یلر بدی که جو حور و بود
از کف مرو خوبد زیرا اول جوانیک لندن اربه و حاصل پیش ایدی • جو
باز آمد از عیش و بازی بجای چونکه اول جوان عیش و بازی بدن یعنی کوسند
ابله او نمقدن و اعنت ایدی • مر اید و کفمت ای خداوند رای بکا نظر ایدی

خوبه پروانه شمع در دست

نیک لفظک معنی مطاع اول

سکندر زری صفت در دست

ناربان کسب تقصیل در دست

بیشتر از این ناسخ است بجز این

سینه و قیون و صفتش در

و ابتدای ای رای صاحبی نه این ریمان می بود با منش اول کورسندی بنم ایلد
بویاب التمه که احسان کند است و دو کوشش بلکه احسان بر کند در که اینک
بویبند که هم از و بی کتورر بطلق که دیدست و پیل و و مان شول لطف سبی ایلد
که کوشش در سینه و بی جمله بر بیل بان بیل و و مان است و کوشش قبل جی
اوزده جمله کتورر و اقا قصد ایلد بدان رانوارش کن ای بی کتورر برافزری
او خوش یعنی لطف ایلد ای بی کتورر ای ایلد که کوشش در و چونان تو خورد
زیرا بی کتورر عیانت ایلد یعنی امر چونکه سنگ تمک بیدی بر آن و و
کندست و ندان یکس بوزا و ایلد که کوشش در کل در بارک و بی یعنی که
اول کوشش در صفر که مالده زیان بر بپوش و روز بارس اول کوشش پیزی اوزد
ایکی کون و لینی سوره یعنی بنی سیه حکایت یکی رو بهی دید و بی است و پای
بر کند بر برده بوال سزایاق سز و لکو کوروی و و مان دور لطف صنع خدای
اول کوشش حق تعالی اینک لطف و صنع ندن حیران قالدی بویله و بوی که که چون
زندگانی سیری برود که رو به بوجال ایلد و دلکی سیه باشد ایلد بر بدین دست
و پای از کجا بخورد بوال و بویایق ایلد فنندن بویکند و خود صیده قادر و کل در
ورسین بود و رویش شورین رنگ بویبند ایدی یعنی بویکند و ایدی و بوانه نه
شکل و رویش که بشری بر آمد شغالی جنگ بر ارسلان کلدی بی سزه بر جبال
و ایدی آن کند و چون صید ایشیدی شغالی کون بخت و شیر خورد اول برافز
بخت و شغالی بشری بماند ایلد و بواه از و سیر خورد اول سینه قلدی یعنی که
اول کوشش در لکو اندن طویج بیدی و کور و بار اتفاق فتاد از سیه کون

بیل نیز صفتش در و صفت

بیل و مان کوشش بیل در

بوزا را سینه صفتش در

بوزا اما لکو ایلد صفتش در

چون کوشش در لکو ایلد صفتش در اتفاق اول کوشش در

چون کوشش در لکو ایلد صفتش در

اتفاق و و شدی یعنی ارسلان کور بر شغالی کتوروی اول و لکو نیک بایبند
بیدی و لکو آتیک فضل سیده که و قرین طیبوروی که روزی رسان قوت زوروش
بدا • که رزق ابر شد ز بجی یعنی اند شغالی حضرتی اول کوشش در رزق کوروی
و آن محروم امدی بقیین و و را و بد و بینه کور و بقیین یعنی خصوص اشکاره
مشاهده آنک اول کوشش کوزین کوز بجی ایدی و کل نوکل حاصل اولدی شد
و نیک بر آوینده کور کندی و وحی خدای عالم اوزن اعتماد و نوکل ایدی بس
کند و سینه بویله و بوی که کوشش بس کوشش چو مود بوندن هم کور بن فرجه
کبی بر بوجندن او نوریم که روزی بخورند و بیکان برور زیر اسل لر زنی ده
قوت ایلد بیدلر بل که حق سبحانه و تعالی حضرتک لطفندن و کل مخلوقا تک
رزق کندی اولش در و مان ایلد الی الله در آنها ز محمدان ز و بوجندن
بجیب بر زمان چک سینه ایلد یعنی خاسوش اولوبا و نوروی
که بختشده روزی و شند ز غیب بوامید ایلد حق تعالی حضرتی ایاغیندن زرق
کوندره نه بیجانده بیمار حوروش نه و دست اما بر حالند و او بیکه زیاده کند لر نه
روستی آنک عمن بیدی یعنی بر کند ایاغینده اولادی چون کوشش در کوشش ایاغینده
و پوست شویله صنعت و بخت اولدی که جنگ کبی آنک ایاغینده و کوشش در و در بس
قالدی چو صبرش بماند از صنعت یعنی و هوش صنعت ایلد چونکه آنک صبر و هوش
و بجالی قالدی هوش بویله صبر لفظه معطوفه در هوش او حسن جداک معنی سینه
کلور اما بویله و او اولان معنای اولدر • زدیوار ایاغینده کوشش بس ایاغ
و بو آرنیدن آنک قول ایلد کلدی کلن بویله کوشش در و بوش و درن بایش

روزی را رسان و صفتش در و صفت

چون کوشش در لکو ایلد صفتش در

چون کوشش در لکو ایلد صفتش در

قوت زرق و صفتش در

شغالی ز اولان با و صفتش در

و شغالی ز لکو ایلد صفتش در

شغالی ز لکو ایلد صفتش در

شغالی ز لکو ایلد صفتش در

چون کوشش در لکو ایلد صفتش در

بوسط ابله اشعار ایدر او کند
مخبر و اینست

ای دغل بوری بر بنی ارسلان اول ای حرم زاده و حیدل باز یعنی وارپ
کسب ابله جانش ای حرم کند و که بر کفان حاصل ابله مپند از خود را چور
چور و باه مثل تولاق و لگو کی کند و کی بر نه جنان سسی کن که نو مانده چو شیر
انجلیس سسی ابله کم سندن قلن باقیه ابله عزیز بطوبه لر چه بستی چور و با
بو آمانده پیر بدنک صحت او زره و قدرت و قوت ابله بخون فضل ابله سن
طوف اولور سن یعنی عزیز بلو که از نوعن برین و آینه ابله زنگ طبور برین •
چو شیر اندک را کردن و بد است اول کشتک که ارسلان کی سمر بونی و آرد و در
یعنی قوی و در که زیاده کسب قدرتی و آرد و گرفته چور و بد بسک از وی بد است
اگر و لگو کی ووش چک اولور یعنی کسب قدرتی و آرد و گرفته کسب انجیک اولور
کلب اول کسند و ن بکدر بچنگ آو ربا و یکوان نوش کن چونکه حال بویله در
ایلیس وخی الکتور و عزیز بلو ابله نوش ابله یعنی کسب ابله بهم سبی و هم غیر لر
و بر • نه بر فضل و یکوان کوش کن عزیز بلو که فضل ابله او زره و تولق امانه •
یعنی عزیز بلو که فضل کن بلکه انتظار چکه که بود و دلک و مروت و کل و فضل به
ارنوق اسینه و بر لر بخور تا توانی زباز وی خویش ما وام که قادر سن سن
باز و کن و کسب کن بی کسب احتیاج عرض امانه شده مردک بود که سعیت
بود و در تراز وی خویش زبیر کسب یک کند و تراز و کده اولور و ایندن وخی
سکا نتو آب حاصل اولور • چور مردان بر ریخ و راحت رسان • مرد و آو ابله
کبی ریخ و رخت الت و عزیز بلو ره راحت ابرش در و لطف ابله محنت چور و دست
ریخ و کسان محنت بر کسند که زخی محنت بهر و منعول و عدلان و بر لر • بکیر

رو به رو با او در محنت در دست

تبا نوزن ما دم که نوزد ز من
افغان

مثل تولاق معنی سندن که اصل ملک
شند بوری ابله در دست
بخوانند نه فضل معنی سندن در
کوش تولق روبا و لگو
چو شیر بلو در دست

بنی اشعار ایدر او کند

بکیر ای جوان دست در و بشتن پیر ای جوان پیر ضعیف در و بشتن که المی طوت
و اکا بذل و احسان ابله مخو و را سید کن که و ستم بکیر که المی طوت و بو کند و
بر نه یعنی عزیز بلو احتیاج عرض ابله بلکه عزیز بلو سکا احتیاج عرض ایلیسون لر
خدا را بران بنده بخت ابله است حق تعالی حضرتنک اول بنده او ز رینه ده
توخم و احسانی و آرد و که که خلق از وجودش در آسایش است که خلق و
اول بنده بنک و جو و بین و حضور و صفا و و در کوم و در زمان سر که مغزی
در دست کوم جالشور اول باش که آند بر منور و آرد و یعنی کرم ایدر شول
کسند که آینه کسند و عقل و آرد و که که و و نمنت اند آنک بی منور و پوست
زیر او ن همت اولند لر منور بر ستر و در یعنی انلر همان صورت در سبیت
لری بو قدر کسی نیک بنده بهر و وسوای شول کسند ایو کور یعنی فایده
کور در ایکی عالم ده که نیکی رسد بخلو خدای که حق تعالی بخونند ایلک
ایر شد و حکایت ندیدی که در راه با بند کیش کور مدکی یعنی ابله و کن
با بند کیش بولند چه گفت ان شتر بان بوزند خویش اول شتر بان کند و
وزندینه ندیدی بخور نوش با و دم نیک مرد از و غکی ایو کسند لوان ابله
که ایشان بنده ما نحو اماند و خود و زیرا انلر و می کند و از ق لورین بالگو زده
بیر لر مراد ابله مصاحبه اغا در حکایت ز امد بخیل ستمدم که مردی
مردیست پاکیزه بوم حضرت شیخ رحمة الله علیه ایدر اشدنم که پاک اصل بو بر کسند
و آرد و شناسا و ره و و در انصای روم عالم در و وخی شیخ در انشاء روم ده
من و چند سالو که صو انور و بن وخی بر فاج صواطح ایدر یعنی سیاحت ایدر کبی

ساز کسب کبیری بو کسند در

مخو بنده عقل معنی سندن در کسند
ای معنی سندن و رشتا با ادا کبیر
مخو بو بند یعنی ابله در دست
با بند کیش بوری کسند در دست
بوم بوم بنده اعضا معنی سندن در دست

خبر انور و وصف بکیر در انور زبیر بکیر
فنی و قتی ایدر لغت دست

زیرا که گشت از خود کار در

صوفیانه بر بزم فاصد بیدار مرد فصد ابله اول گسنگ زیارت وانی گوریک
کنند چونکه ارشدک سر و چشم و هر یک میبوسید و دست هر بریزد که گوزمیری
و با شتری و الیموزی او پدی و انواع نعظیم در عانیله ابلدی بمکین و غوث
شاند و شست بز و صوم و غوث ابله بر لکوسری و کندوسی غوث ابله
او نوردی در رخ دیدم و زرع و شاکر و درخت اینک التون و الکتی و
خدمت کار بن کوردم یعنی عینی ایدیلو ولی بی مرز و جولی بر درخت و
لیکن پیش سزاغاج کی مروت سزاید یعنی اصل سزا و کرمی بوق ایدی بخلق
و لطف کرم و رومر و لود و خلفه و مخی ملاطفند یعنی بوزجی مرزاید یعنی
غایت ابوابدی ملاعبند و ملاطفند و ولی و یکد انش قوی سو بود
انا و جانی فنی صوفی ایدی یعنی غایت مسک ایدی هم مشب بودش قرار و
مجموع و و کلی کجده و اکا و از و خواب اولمادی رتبع و تمهید و مدار
رجوع اکاسیح و تمهید امانه از اجلقتن و از خواب اولمادی سو که
میان بست و در باز کرد سو و فنی بین بغلدی یعنی کیدی و فنی ایدی
همان لطف و بوسیدن آغاز کرد همان لطف نامکه و خیا شتری و کوزنی و
النیری او یکد بلشدی یکی بد که شیرین و خوش طبع بود زیارت کلن و ن
بری بر گسند و ایدی که نازک و خند و ظریف و خوش طبع ایدی که سارا سار
و ران ربع بود که اول فر لده بر میله سزا ایدی شیرین و نازک معنند و و بو
استعمال زیاده شایع و مشهور در لیکن بعضی گسند شیرین لفظی مرغی لفظ
ایله ترکیب استیجی بومعنا به کلمه و پیش در انکه خطا انش در زیر ابو معنا حافظ

فصل بود و عن قصد معنند

لفظ بود و طایفه ضم ابله فنی کرک

و جمع خواب معنند

ربع فنی ابله معنند

وزن الجوز سنه

بجزین

بویستیدن زیاده روشن و در کد نام فصد معری بر و ابخی که شیر بیان ندانند
انفعالش را بوسه گفتا بصحیف و اول گسند اول شتی ایدی بجا بوسه
صحیف ابله و بر یعنی نوشه و بر زیر ابونیک صحیف نوشه و نوشه از ق و در
نوشه ابله بوسه و صحیف و اور که در و پیش را نوشه از بوسه زیرا که
در و پیش بوسه و نوشه بکدر بخدمت منده دست بر کشش من خدمت ایدیم
بشتم او ز رینه ال قوم یعنی بجا تعظیم و بوی بختی جورم مرانان و کفش
بر سر بز بجانان و بر و بشتی بلشتم او ز حضرت شیخ فضا و ن بند و معرفت
بیانند شروع ایدی برایشان مردان سبق برده اند یعنی اول و لری ابله سبق
ایلمتار و سعادت بولتار در نه شب زین واران دل درده اند گوگل انش
یعنی قاره کچی ایا اید بجد سبق التمش لو و سعادت بولتار در زیرا
البحق کچی ایا اید بکدن بر نشه حاصل اولور دکلد ر بلکه سخا و کرم و ایشار
نعم و شاد و درم کر کرد همین دیدم از پلسان بشار زیرا که اوز پلسان دن
دخی بونی کچی اید او بومعنی کوروم دل درده و چشم سب زین دار قره گوگل لو
کچی ایا ایدی لری سبق ایلمتار در زیرا ابالکر کچی ایا اید بکدن نشه
حاصل اولور دکلد ر بلکه کرم و ایشار کر کرد کرامت جوان و دی و نان نان
و هینست کرامت و ابنت دید کلری جوان و دلک دخی نمیک و ریز بی لک در حیا
طعام بندل ایلکدر معاللات بهیوده طبلل هینست قاین کتر سو ز پوشش طبل
کسی در یعنی کرامت و اصطلاحات مشابهی قاله کتوریک اید و معارف
الطیبه سوبیک اید اولما ز بلکه انلرک حال لریه حال التمار کر کرد و قیامت کسی

ایشان را و کرم معنند در

نوشه از این معنند در

و کفش شتی معنند

شاد و شاد و نان ایا و معنند

ایشان تصحیف کرد و معنند

و بعضی شادی و در و آید در

ایشان اید در

102

بسید اندر بهشت قیامت کونی شول گمنه کورسن که معنی طلب
 کرد و دعوی بهشت که دیناوه اول گمنه معنای ابدی و دعوی ترک
 ترک ابدی یعنی اخلاق حمیده بر او عمل سعی ابدی و کبری و عجبی ترک ایندی
 معراج نایبده اولان بهشت فعل ماضی در کج معنی توان کرد و دعوی درست
 درست و تمام دعوی ابدک معنی و عمل ابد ممکن در معنی یونیک ایل تمام حاصل ا
 اولور بو وجودی چار زور بو معنای ابد ممکن در دعوی درست ایلک . دم
 بی قدم بکنیه کما هست سنت انا عمل کبرست و صنعت طایفین بر پرورد که
 اصلا اعتماد بره زور حکایت عامه ملی **ششم** که در ایام حاتم که بود بود
 هشتم حاتم زمانه که واریدی بحیل اندرش بنا و بانی چودود . آنیک
 آنکوزین توشن کبی بر سیل آیدو بر فراتی واریدی صبر سختی رعد و بانگ
 ادای صبر عتق و رعد او از لور فرزه آت ایدی که بر برق پیشی کفنی همی که
 برف او زره نغتم و سبق طو تزیدی یعنی بر قدن و خج جلاک ایدی بنک زاله می
 رخت بر کوه دشت اول بیک ایل طالع و محو زاله دو کردی یعنی عرفی طالع و
 صوا او زینه بچو کبی چوری زیاده سر عتقن تو کفنی مکر ابر برسان که دشت
 سن و بر ایدک مکر سندان بولونی کدی که بو بچو رنه در یکی سبل رفتار مومن
 نورو صحیح ایل ایدی و سبل بوردش لو بر آت ایدی که با و ایش با زمانه چو
 کرد **شویز** چایک ایدی که ایا قلد سندن قالعان نوز اینک ارونه فالد و غنی
 کبی سبل آنوک ارونیدن کبروق لوریدی یعنی سر عتقن با دودن زیاده ایدی بو
 مبالغه ایدر . زا و صاف حاتم بهر زور بوم حاتم او صافندن سنورده و هر ملک

کور بونور کورن صحنه در

حاتم تا اینکه کور بونور کورن

بحیل اندرش اندر جن تدرت بونور

کور کاف غنی ایل طالع

زالدن زالدن بونور کورن در بونور
 مستند زالدن جمع معنی زور

ادم ایست میهنند در
 سلفه اوست کورن

زرد بوم بونور کورن در بونور کورن

مملکت ده سو بیلدیلر بگفتند برخی سلطان روم بوزدخی روم سلطان
 سو بیلدیلر بونور دیو که معنای او در کرم مرد نیست که کرم ده اگما سندن و
 آنیک مثلی گمنه بوق در چو اسبشن جولان ناورد نیست جنکده و دخی
 جولان ده آنیک اتی کبی ات بوق در بیابان نوردی چو کشتی بر آب بر
 بیابان طی ایدی و رسوا وزره کن کبی که بالای سیرش بر عفتاب او زرنن
 عفتاب او چر معنی رفتاری عفتابن زیاده در بد سنورد انا چنین گفت شاه
 شاه روم عاقل و زیر بونور دیدی که دعوی حجت بودی کوا و دعوی
 حجتا اولور کوا سز که شاهد سز دعوی حجتا اولور بونور و اونه ایدو کین
 بونیک عبتی ذکرا اولنان بیت دن معلوم اولور من آن از حاتم آن سب
 نازی نژاد بن خاتم دن اول عربی اصل لوانی بخوام کرا و مکومت کرد و داد .
 هشتم اگر اول کرم ابدی اگر بر ابر بدام که در روی شکوه و مهیب بلورم
 که آندزه اولولوقی هستی واردر و کوز و کند بانگ طبل نیست انا اگر که حاتم نیم
 سوزی زو این سبلورم برش طبل او آیدر یعنی آنه سخا و کرم دن اثر بقدر
 همان شهرت و کارینه سبسی واردر رسول هر دمنده عالم اعلی عالمک میزند بر
 ایل طلی جانینه یعنی طلی قبیله سندن اولان خانده روان کرد و ده مرد همراه وی
 کوندر وی و اون مردی اگما بولدش ابدی . زمین مرده و ابرو کربان برو
 بر اولمش ایدی دخی بولت آنیک او زینه اغلی ایدی صبا کوه بار و بکر جان
 در و دبا و صبا کوه اینه جان ابلش یعنی بار صبا اینک نغسنده زمین حیات بولون
 تازه و لطیف اولغند بشلش ایدی بمنزل کبی حاتم آمد و رود اول رسول خانک

عفتاب طو بحیل در آن ایچون بونور
 عفتاب او کورن

نژاد اصل حاتم سندن در

نژاد حاتم سندن در

مکومت ده ارا اینک فتح و حجت
 حاتم واردر

رسول ایل و زور انا سندن

منزله کهنه آشفته کلدی یعنی مخلوب آنیک اوین ده قوندی برآسوره چون نشسته
 بر زمین رود صوسوزن رود او زره دکلندگی و حضور اندکی رود جای
 معنی شده اول رسول بارانند خلاص بولوب جانک خائسند انجلا این
 دکلندی و حضور اندی زنده رود خصوص این چون دره سنگی در و مطلقا ده
 بیوک دره معنی استعمال اولینور سما علی سیکند و پس بکشت چونکه خانم
 روم سلطانک رسولن لوردی اکامیافت ایچون برآت بوغزلی و سفر
 دوشوی یعنی صیانت ایلدی عرب و لاشنده اولوصیانت ده آت و ده بوغزلق
 ایلد اولور بدامن شکر و ارشان زر بکشت انک ایلد آنکره شکر و پروردی و اوج
 ایلد التون و پروردی شبانچا سیودند و روزی کچی ایلد انه اولدیله و اریسی
 کون بکفتناجی و آست و صاحب خیر بس صاحب خیر آتی بیلور ایدی و ایتدی
 یعنی روم سلطان اسب طلب ایلد و کنی بیان ایلدی و ایتدی ایی کفت خانم
 بریشال چوست چونکه خانم بوسوزی پشتدی و باده بچیسور لغندن بست
 کسی بریشان ایدر ایدی بدنان زحیرت می کند بوسست و دست و بی ایلد بس
 حسرتدن الن قویار و ایدی یعنی لیک از قوس جینر ایدی غایت بچیسور
 اولد غندن که استد کلوری آت بوغزلقش بولندی و بونی ایدر ایدی کدی بهر
 و رمو پدینیک نام که ای ایو اولونصیلو و نشمند و عالم چرا سبب از نیم نکفتی
 بیام روم سلطانک خیرین بجا بوندن اول ایچون دیدک کلدی یاشمیدی بس
 بچما اولدی خانم اکاجواب و پرورد ایدر من اناسب رفتار دلدل شتاب
 زهر شادوش کرم کباب بن اول دلدل اویشلو و بل یوریشلو آتی زهر شاد

مشقه بوده از حق معنی شده

رزالتون معنی شده اولور و

بیام جینر معنی شده اولور و

دریغ بودی در شفق در
 کلام در ناو هم و انقباب بر سر توله
 کلام

چراگاه اولونک معنی شده

دوش کرم کباب دون کچی سیزون او نوری کباب ایلدم که و استیم از باران
 وسیل زب ایلدم بعمور و می سبیل خوندن تشابه شدن در چراگاه جبل آنکر
 اوت لاغنه کتیک ممکن و کل در اما که بر عیزی ات کتور و ب کباب ایدیدک بسوی
 و یکوروی راهم شود بر نوعی ایلد یوزم و یولم یوق ایدی یعنی سیزی صیانت ایدوب
 انک ایچون بوغزلق بر ادر بنیم حافر و کل ایدی چرا او را بر بار کاهم نبود اول
 کباب اندک آت ون عیزی بار کاهم بسوی او زره یوق ایدی ایدر ایدی و روت
 ندیدم و رابین خموش روت معقول کور مردم کند و مندم هم ده و کند و مندم ده
 که همان بچسبند اول از قاده ریش که همان فتودن یعنی آچلقدن کوکل چو ح
 و بچیسور او یوبه فاقه قور معنی اولور که اچلق معنی شده لازم ایلد بعبه و
 قاعن معنی اولور اول قاعن و کور ملنوم و اراده لازم و در انام بلبدر
 اقلیم نیش بکافش اقلیم ده یعنی عالم ده نام و شهرت کوکدر و کور کینام و
 کو میشش دی ارتوق بزم اولو یعنی غایت ایو مقبول آتم اولسون فاشش
 لغتی مضاف الیه آنرا بسک معنی بویله اولور بجا اقلیم ده فاشش نام کرک منی حافر
 امر حاضر و صکره واقع اولامنی غایب معنی اولور کو میشش کسی کس ارادرم
 و او و شریف و لب اول کلن کند له ایچ و خلعت و آن و پروردی طبیعت
 احلاق بیکور کسب طبیعی در یعنی آتی و رود احق در ابو خور کچی و کلدر
 جیشد بروم از جو امر و ملی طی قسب کسبک جو آنر و بندن روم جیشد یعنی خانم
 اول کند له ایتدی و کی رعایتی و اندرک صیانتی ایچون اول شهر و مقبول اولان
 آتی بوغزلق و عن روم سلطانیه بیان ایلد بیلور هر آرزین کفت بر طبع وی

ایسین بوده مدح ب معنی شده و در معنی

چراگاه اولونک معنی شده

در شاد بودی از حق معنی شده

در شاد بودی از حق معنی شده

در شاد بودی از حق معنی شده

کتابخانه موزه ملی ایران

روم سلطانی بیک یعنی و از تخمین ایلدی آنیک طبعی اوزره زخاتم بدین
نگنه راهی مشو خاتم دون بونکته راهی اوله ازین نوزما برای بنو بوندن
لطیف رک برما جراحی ایشنت حکایت پادشاه **بمن با خاتم طی داشته**
ندام که گفت این حکایت بمن بلمن که بو حکایت بکالم دیدی که بو دست
زمان و همی دریمین که خاتم زمان و همین ولایتند بر پادشاه اولمش در
یعنی واریدی زمان او را آن کوی دولت و بود اولولرون دولت طوبین بیدی
یعنی همکینه غلبه ایلدی سخا و کرم ده که در کج بخش نظرش نبود زیرا کج مال
بغنی بلیغی ده آنیک نظیری بوق ایدی توان گفتن او را سحاب کرم اکاکرم
بولتی و بیک ممکن و در که دستش جو باران فتاشدی و دم زیرا آنیکالی آنچه
صجروی که نام خاتم نیروی برش برکنده خاتم نامن آنیک فاسن و دا
التمزیدی یعنی اگا زیدی که سودا رفتی ازو برش که غضب کندی آذن آنک
پیش اوزره یعنی برکنده خاتم آنیک یاننده اگر غضب ایدر ایدی و بعضی راولوری
و ایدر ایدی که چندا ز مساللات آن پارخ که بجز بر اول بیل طغی لرون که
نه ملک واروند فرمان و کج زیرا اول خاتم نه سلطنت و نه حکم و نه کج طونر
یعنی پادشاه و کل در که کل نشینه قادر اولوب اکاکور جهان خفته در ن
سخا و کرم ایلد شنیدم جشی ملوکا نه ساخت استدم که پادشاهان بس
بر مجلس و بر بزم و وزوی یعنی ایلدی چه چنگ اندران بزم خلقی نواخت
چنگ کبی اول مجلس به پرو از خلقی او خشادی و رعایت ایلدی دری
ذکره جشنت لغته بیرآم و وکن و بزم معنلند در لیکن بونده مراد معنایی

تو بیک و لطیف معنایند در
کوی بوندن طوبین معنایند در
سود بوندن غضب معنایند در
پارخ و صف ترکیب معنایند در

چنگ موز در
ناله

کتابخانه موزه ملی ایران

نالک و رشعین و در زکوحاتم و در و باز کرد اتفاقا اول مجلس و برکنده خاتم
ذکری بوسن اجدی یعنی با ایلدی و کرکس شنا گفتن اعجاز کرد برکنده
و خاندان خاتم شنا آنکه بکشیدی یعنی خاتم مدح و ثنا ایلدی حدرد و ابر
کینه داشت حدردی یعنی پادشاهی انتقام هوسکی اوزره طوتدی
یکی راجنون حور و نش برکنده خاتم قاضی ایچکد یعنی بهلاک
آنکه کند روی و خوی بویله دیو که گنجهست خاتم و در ایتام من مادام که خاتم بنم
زمانده و روحیاتم ده در بسبکی نخواهد شد نام من بنم نام ایلک ایلد و سخا
ایله گنجهست و در شهرتم اولما بسور که بو کاجاره خاتم بهلاک آنکه در دیونکر
ایلدی بل اجوی راهی ملی گرفت بلایستی یعنی خاتم بهلاک آنکه کیدن
حریف طی قبیله سینک یولن طوتدی بکت من جو ائم در آبی گرفت جو ائم
دیله که این طوتدی یعنی خاتم قصد قتل آنکه قصد ایلدی جو ائی بزم پیش
باز آمدش بر جوان بولر آنیک او کینه کلدی کوز بوی بسی فرا ز آمدش
که اول جواندن کلی آشنایق قویسی یعنی کلدی یعنی اتفاقا بولده اول کسب
راست کلدی که اول خاتم ایدی نکوروی و دانا و شیرین زبان کوزل بوزلو
و عاقل و لطیف سوزلو ایدی برو خوش بردان و شش هممان اول جوان
مراد خاتم در اول کیمی اول کچی کند و قینه هممان التدی یعنی بزم هممان سن
دیو خاندن التدی و صیانت تدارک ایلدی بر بونز عند معنلند و درین
کرم کوردم حور و بوزش نمود خاتم اول کسب کوم ایلدی و عنن بیدی و عذر
کوستروی یعنی خاطر بن تکی ایدوب اعتدال ایلدی بدان پیش راول به نسکی

بزم شرا بکلاس و ایشا معنی در
سلطنت یعنی بکلاس
بالاجوی و وصف ترکیب در
بالاجوی و وصف ترکیب در
و از بوندن و زین معنایند در
بیک از این معنایند در
چنان خون معنایند در

بویوس و عزم بویوس در

ر بود برافضای جنک یعنی کند و در شمشک کوه کلن ابله قایدی و کند و به
مختب ابلدی همان سر پوسه بروس و پائی سرفتنی اول جوان مهمان اولان
کسندیک الن و اباعن او پیدی و بویله ویدی که نزدیک ما چند روزی پچان
که بزم قائم و برق کون کلن بگفتا بنام شد اینجا معین اول خانه ابلدی
بوز معینم اول معنه قادر و کلم که در پیش و ارم مهم عظیم زیرا که او کم بر مهم
عظیم طونم یعنی زیاده لازم بر مهم و اورد بگفت از وی با من اندر میان
خانم چونکه اول کندون بسوزی کشدی و اگا ابلدی اگر اول منی بنم ایکس
او ز نایه قویس یعنی سروکی بگفتش ابلدیس چو بار آن بگلدن بگوشم چچان
منتق و صادق و دستلوکی بو خصوصه چان و بگفتد چالش بمن وار
گفت این جوانه کوش اول کند چونکه جانم بسوزی کشدی و اگا ابلدی
ای جوان و قولغکی بگاطوت ستری عیان انده سکا بن ستری عیان و بیان ایدم
و اربون ار حاضر که دلم جوانم در ابره بوش زیرا که جوان مردی بود
سراییدی و ستر کنم ایدم لود و بیلوم امید بود که سن وخی بنم ر آرم و شس ابلدیس
و رین بوم حاتم شمشلی مکر مکر بو مملکند سن خانی اکلن اول که فرسند و
و آسیت نیکوسیر که اول مبارک ر ایلو و ابوسر تلو و آئی طلب اشدن غرض ندر
و یک کلدی بو بیت آئی بیان ایدر شش پادشاهی بمن خواستت آنیک
باشی بمن پادشاهی طلب اشدن در تمام چو کین در میان خواستت اما
بلس که اورتا و نه کین فالغش در بعضی بو عداوت و انتقام سببینه در
کوم ره نمایی و راجا که اوست اگر بجا بول کوستره سن اول بره که او در بعضی بجا

بیش از آنکه صفت اول و دوم
تغیبات که صفت اول و دوم
ببر و بوش وصف بری در
بوم بودند مملکت صفت اول

بول کوستره سن بهیچ چشم و ارم ز لطف تو دوست سن و دستک لطفند کن
بونی امید طونم بوندن عجزی مرادم بیوق و در بختندید و برنا که حاتم منم جوان که
اول کندون بسوزی کشدی کولدی و ابلدی که حاتم منم سراسر ابلدی کن
بسیع ارنتم اوشته بلشتم همان شندی بیغ ابلدی جسمدن جدا ابلدی بنا ایدر که چو
صبح کور و سفید کرد که صبح سفید اول یعنی اول باده که تمام صبح اول که نوزدت رسید
باشوی نا امید اول وقت و دستم دن کافر را برشته یا ووم اول سن و ابلدی
خو و ووم کید سن و یک اول چو حاتم بار اوی سر نهاد چونکه حاتم اذ اولک
وی پاک لک ابلدی بشوی تودی یعنی اول که راضی اولدی چو ایزا بر امد فروش
از نهاد حاتم اولد ر مکه کلچ جوانیک صلیبندن فغان و فروش کلدی معراج
ثانیه اولان زنا و طبع معنیسند و بخاک انداقت او بر پائی چست اول
کسند بختیدن سر سیمه اولوب خاک ایچنه ووشدی و آیان او ز رینه حو آوی
که ستر خاک پوسید و که پا و دست اول خانی که کند گاه هر خاک او پیدی
یعنی بر او پیدی و کاهی آبا عن و الن او پیدی بنید اشدن بیشتر و ترکش نهاد
بس قلیج الندن آندی و ترکش تودی یعنی بوندی الندن بر آندی چو
بچارگان رست و برگش نهاد و بجان لریکی ان قولتخی اوزنه تودی و ابلدی
اگوسن کلی بر وجودت زخم اگوسن سنگ وجود که بر کل ارم بنز و یک مرد آن
نه مردم زخم فرد کرفاشنده مرد و کلم زخم یعنی ار و کلم عورتیم و یک اولد
و چشم پوسید و در بر گرفت بویله دیدن صکره خانیک ابلدی کوزن
او پیدی و سنیه سنده طوندی یعنی توجیدی و زای طریق بمن بر گرفت

شوی اوی امید کند در سن

چشم بودند امید صفت اول

اینکه اشدن صفت اول

و کوش بودند کانی بوی صفت اول

بمخام تا آئی در اول سن ابلدی

نما در صفت اول

کلی از این صفت اول

و در آن زمان بولن طو توب کندی ملک در میان و و ابروی مردود
چونکه پادشاهک نظر بنیه ابر مندی پادشاه اول کسینک ابکی و لشک اورد
سند نظر ایلدی بدانت حالی که کاری کردی توری بلد بکه بر حال ایلدی
که برایش اشلدی و بر مصلحت بچمدی حالی بونده توری معنلندور بکفتاک
بیاناجه و آری جبه پادشاه اول کسبه ایندی کل تانه جبه جبه طوترس چکر
بستی بقدر ان سیر بخون خانک بستی ترکیب بعلمدک مکر بر نونام آوری
حمک کرد مکر سنک اوزر که بر اولو یعنی بر بهاد و حمله ایلدی بنا و روی
از ضعف تابندو ضعیف لغدن جنگ انکه طاقت کتور بکدک جوا نرد
شاه را پس بوسه داد بر دلوان جوان مرد بوسه و بر روی یعنی پادشاه
او کند بر او ایلدی ملک را شکفت و نمکین نهاد پادشاه شاد ایلدی و دخی
نمکین فتودی یعنی بعلیم ایلدی که در باقم خانم و نام جوی که نام طلب ایلدی
خانم بولدم نه منده و خوش منظر و پاک و خوب روی نه منده و لطیف صورتلو
و خوب روی جوان مرد و صاحب هیز و بدش اول خانم خنی و صاحب عقل دن
کوروم بر دانی توی خود و بدش بهاد و لغده دخی کند و دم دن بوقار و
زیاده کوروم برابر لطفتش و دنا کرد و نشت آنیک لطعی نبود که بنم ارقامی
ایکی قات ایلدی تبسمه احسان و فضل بکشت احسان و فضل شمیری ایل
بنی و بلدی یعنی بکاحد دن زیاده ایلک ایلدی بکفتا بجه و بهار کرمهای و
اول کسند پادشاه تمام ایندی آنی کیم خانک کرم لریندن کوروی وی شمش
شکفت بر آل طلی مین پادشاهی اختیار سنطیک آلی اوزره یعنی جائه نشا

نام جوی و صفه ترکیب دور
دونا ابکی ناک معنلندور
شاه بولدم ایلدی ایشکندور
شاه طو توب ایلدی ایشکندور
نایب طو توب معنلندور ایلدی

الطی ان احوال و احوال

دید

ویدی و ستاده را داد مهری و دم خانم اولدور مک کند روی کسبه ویدی مهر لو
انچه عطا ایلدوب و ایندی که حتم است و بر نام خانم کرم که کوم خانمکادی اوزر
مهرور مر او راز سکر کو آبی دهند اگا بر اشور یعنی اگا لایق در اکو طابق
لق و بر و سخاوتند و کرمند که معنی او آزه کس هم منند زیرا آنیک معنا ایلد
او آزه سی بولدکس لوبیدر بالکو فوری شهرت و کل در بیم سخا و کوم هم شهرتی و اد
و آرد و بوجه و خنی جائه زور که اول خانک یعنی مین و او آزه سی بری بری ایلد اگا
بولدکس لوبور یعنی ایکسی و خنی بولینور همان شهرت کا ذمه و کل در حکایت حاتم
در زمان پیغمبر علی السلام شنیدیم که طقی در زمان رسول ایشکندم که بن طقی
قبیله سی حضرت رسول زمان و عبدالله الصلوة و السلام نکر و ندر اشور ایمان
قبول ایمان بر آتن یعنی رسول عبدالله لاک و عوسن قبول ایلد بیلو و ستاده
شکر و تبر و نذیر یعنی حبیب و اکر م عبدالله لاکم ع کور کوندر روی تا اول قبیلد
اوره لو گرفتند از ایشان کوروی لیسر آنلرون ببولوک لیسر طوند بیلو و حبیب
اکر مک قاننده کتور و بیلر بومو و کت مین شمشیر کین حضرت رسالت بناه پس
اول لیسر اولان طابغتی کین قلی ایلد یعنی ترجمه انیسوب و بیلک بیوروی که
ناپاک بودند و ناپاک دین زبان ناپاک و ناپاک دین لویونا معقول آیین لو
ایدیلر اول کس ناپاک اولق جائه زور که معنی بوبلد اولوز بی خوف ایلد بیلر زین
لغت مس و خری خانم اول طابغتی کین بچندن بوزن ایندی بن خانک و خری بیم
جنوا همدا این نام و رحاکم بر اولو حال کدن یعنی حضرت رسولدن صلی الله علیه
و سلم دن بنی استکوز اول و ختر بوبلد و بید کدن سکره سو روی اینیا بکند و خن خطا

بیشتر در بیان احوال و احوال
بیشتر در بیان احوال و احوال
بیشتر در بیان احوال و احوال

در بیان احوال و احوال

مشهور بر آن معنلندور

کرمی در اولان با حیدر بکچور

شیراز و صنعت کربلا

ایدوب ابتدی کرم کن بجای من ای محرم کرم ابله بنم حتمای اولو که مولای من
بود اهل کرم زیرا بنم افندم یعنی بابام کرم اهلندن ابدی که مرا حاتم دور
بنومان بیغمه عجب رازی پاک و لطیف پیغمبرک زمان شریفی ابله کتاندوز بخیرش
از دست و پایی اول و خترک دست و پابیندن ریخیزی اجد بلر یعنی چو در اوار در
ابد بلر در آن قوم باقی رها و در شیخ اول باقی فلان قوم قلع تو بد بلر یعنی که
قلع قومش و دلدلر که رانند سیلاب خون بی دروغ که دروغ سزخون سیلابین ده
سور لرب یعنی آفتد لر بر آدی بسیمتر دن گفت دن و ختر چونکه بو حال کوردی
ز آریلق ابد قلع او ز جگه ابدی ^{ز ارحامه و رحیم} و اینر با جگه کرون برن جگه سیله بنم و غنی بو نیم اور
مروت نه بیم ر پایی رسند بندون خلاص اولغی مروت و معقول کور فرم سینه با و یا
و بار آن تم اندر کنند با لکوزین و بار آنم کند و اولالو همی گفت با لکریان بر احوال
قلی بو سوزی اغلیورق ویدی بسمع رسول آمد او آروی حضرت رسولک
آنیک او از بی مبارک قول اغنبد ابر شدی بختید آن قوم و بگر عطا اول قوم بس
ترجم ابدی حضرت رسول علیک السلام کبر و عطا ایدوب صو جگر نیدن کجدی که مرکز
مکر و اصل کومر خطا زیرا هرگز اصل کومر ابلدک ده و کومر و خطا اندی بس
بو مصراع حضرت رسول بچون اولق روشن و خامک و ختری بچون اولق ممکن در
ولا علی التبعین بر اهل صاحب بچون **حکایت حاتم و وزیر پادشاه اسلام**
زینکاه حاتم یکی بیک مرد حاتمک جاویندن بر پیکشی طلب ده و درم سنگ فایند
کود اون درم اغلغنی شکر طلب ابدی و را او ای چنین با و دارم خیر و اویدن
جزی بوبیل با و طوترین یعنی اویدن جزی بوبیل با و طوترین یعنی اویدن بن

جای بود و حق صفت و زوایا
اولدن جان بود
از دست پایی باقی بود و در
قلی بود و قیل و صفت و در
و حق و لایق صفت و در

بویلی خاطر مدد که که بیتش و سنا و نسکی شکو که حاتم اول بپر که او کینه
بود شک که کوند روی دن از حینه کنته این چه تدبیر بود عورنی چادر و ناس
حانه ابدی بوند تدبیر و ایدی همان ده درم حاجت پیر بود بیکر حاجتی خود
همان اون درم ابدی سینه این سخن نام برد او طی قیلد سیک اولوی بوسو
اشندی عجبید و گفت ای دل آرم طی طی کولدی و غنی ابدی ای قیلد سیک
محبوبی کرا و خویر حاجت خویش خواست اگر اول توجه کند و حاجتند و
لابق اسندی ابله جو آرم روی ال خام کجاست بس آل خانک جو آرم روی لکی دن
و سخا س قند و در جو حاتم با آرم روی و بیکر او آرم و لک ابله و غنی کرم ابله حاتم
کبی در دوران کبی نیاید مگر جرمایک دو غنه سندن کلمه مکر ابو بکر سعدی
انکه دست نوال سعدا و غلی ابو بکر کلدی که اول ابو بکر سعد که نوال و سخا بیک
الو همدانش برده ان سوال آنیک صحت ان سوالک اغنبد نور یعنی سایل
دولند رفز همان مرادین حاصل ایلر حضرت شیخ رحمت اند علی کند و پادشاهین
مدح اند که نفس کور و عاید شروع ابدی رعیت بنا و ولت شاد و باد ای رعیت
حفظ ایدی پادشاه سنگ دلک شاد اولسون بسعیت مسلمان آبا و با و
سنگ سعیدک ایل مسلمانلق مسمو را اولسون سراز و از این خاک و خنده
بو مبارک مملکت خاک پاش بوجلد رو و نفاخر ایدر روز و عدلت بر اقلیم یونان
در روم سنگ عدل کدن یونان و روم اقلیمی او زره جو حاتم که کونسی
زوی چون حاتم کرا اول خانک شهری و قوفی اولما ییدی بزوی کس اندر
جهان نام طی کسند جهانده طبیک نامن النمزیدی و با آرم ابله بیدی یعنی آنیک سخا

سوال بود و صفت و زوایا
سوال بود و صفت و زوایا
سوال بود و صفت و زوایا
سوال بود و صفت و زوایا
سوال بود و صفت و زوایا

اول قبيله نيك جدا اعلانيك و قبيله سنك شهرت سبب اولدي **شامان**
 از آن نام و رور و کتاب شناقلدی اول نام و رورن اولوون کتابده یعنی کتابلور
 آنیک سخنن یازوبلو تراهم شنمانده و هم ثواب سکا عدل و کرم و ن او تور
 هم شناقلور و بناوه و هم ثواب حاصل اولور و عقباوه که حاتم بدای نام او آزه
 حواست زبراخانک آنیک ایله نام و شهرت لشدی ثواب لشدی و هم حاتم
 سلمان و کل ایدی تراهم جدا برای خداست اقلنک سعی و جهدک انداچو
 ن و در زبراسنک قصد و متصووک رضای حق در شهرت نام و کل در **شکلده**
 برور و رور و ریش نیست در ویش کنه قاننده تکلف و ریابوق و ر یعنی
 بن و رویش تکلف و ریابنم مرآوم و کل در بنم مرآوم نصیحت در قبول دن
 کسبه نصیحت جز این یک سخن بیش نیست نصیحت یعنی بغیتم بوسور
 عزیزی و کل در اول نصیحت بود که چند آنکه جهداست بود چیزی که اول
 قدر که جهد و طاقنک و ارور چیز ایله رفو غیره اندر سعدی سخن سندن چیز
 و ثواب قالو سعدیدن سوز قالور **حکایت و رحلم باوشا بان** یکی را
 قوی و کل افتاده بود برکنک برخری بالمعنه و شمش ایدی رسو و کس
 خون و رول افتاده بود و غضبندن اول کسنگ کوکل بنده قان و شمش ایدی یعنی
 و باوه بجهنود اولش ایدی بیابان و باران و سرما و سبیل بیابان و سرما
 و باران و سبیل ایدی و هر شنه ظلمت بر آفاق و بیل ظلمت آفاق او زر
 انکن شنه صالی و پریش ایدی یعنی ظلمت عالم احاطه انش ایدی همه شب
 و رین غضنه قانامداد اول کنه و کل کچی بو غضنه و صباحه و کین سینه

برای یاد اهدایه بجهنم کلده
 تکلف و ریابان تکلف در
 جدس و هم طاقنک کلده
 سوز و غضنه کلده

عده اولیایانند سخن و نیک
 در معنی اید صبح غنائی و اولیایانند
 در معنی و نیک سخن و نیک
 سینه

سوزان منور کلده
 کلف

دار فعل کل منور
 سالار اولو و صفت منور ایستادن
 در باران شاد و شاد

کلف و نون و و شنام و آو اول فر صاحب نام معقول سو بیلدی لعنت و شنام
 و پیروی نه دشمن برست از زبانش نه دوست اول کسنگ و لشدن نه دشمن
 و نه دوست خلاص بولدی یعنی جمله بنده سوکدی نه سلطان که آن بوم و
 و بر آن اوست نه سلطان فوز رندی اول کسنگ و شنام نندن و فو نیندن
 که اول مملکنده و اول بورت و آنیک ملکی و چو شدر و رور و ریش شوریده
 حال شب نیرزان مایه غم و رین حال نصار اخدا و ندان پهن و اوست
 اتفاق اول ایندی و آنیک صاحب یعنی بارشاهی و ران حال منکوب و
 برگدشت اول نام معقول قبیح حاله آنیک او زر و کجدی یعنی او غزادی
 نکه کرو و سالد اقلیم و بد پادشاه نظر ایلدی و کوروی که بر شنه باجاری
 شنید که بر و پجک او زر بر ما بر اشدی یعنی اول کسنگ و شنام
 و نون اشدی شنید این سخمای و و راصواب اول معقولدن اراقدن
 سوز لری اشدی نه جبرش شنیدن نه روی جواب پادشاه شو بیلد غضبناندی
 که نه اول سوز لری اشدی که صری اولدی زبرافی نام معقول ایدی و نه جواب و بر
 بجال اولدی زبوازیاده غضب اشدی بچشم سبکت و ر و سبکت پادشاه
 اول کسبه سبکت کوزی ایل نظر ایلدی یعنی سبکت ایلمک و بیلدی بویله و بویکه
 که سو و ای این بومن از هر چیست که بونیک غضنی بهم او زر بنده نندن او نوری در
 بکل گفتش با شنه سخن بون مناصب لریندن بریسی پادشاه ابدی ای پادشاه
 آئی تیغ ایله او یعنی او کدر که نگداشت کس راند و خمر نزن زبراکنه نیک
 نه قیزن و نه عورتن قووی جمله بنده قبیح و شنام و پیروی نکه کرو و سلطان عالی محل

نورین الخ و لعنت معقله در

سوز غضنه منور در

برو بود و زمین کلده در
 بران کلده در
 دران کلده در
 سوز غضنه منور در

وعلی القلی فی التعلیم
وعلی القلی فی التعلیم

یوکسک قدر لوسطان نظر ابلدی خودش در بلااید و خور و خجل اینک
کند رسن یعنی خصا حین بلااید و حمارین بناتق کوردی بیخشد بر حال کین
رد اول کین بیچاره بر حرم ابلدی و حور و حشم سمنای سرد پادشاه اینک
بارد و نام مقول سوز لرینک خشمین بوندی یعنی غضبین دفع ابلدی در رس
و او واسب و قبا بوسین پادشاه اول کسبه التون و آن و کوردک قبل از آجده
و پروی چه نیکو بود و هر در وقت کین محبت اتمک و خطا و عفو ایلمک
زلطیف و نه خوب در کین وقتند و الکاظمین العبط و العاقین عن التمس
یکلی گفتش ای پسر عمل و هوش برسی اگا ابلدی ای عقل سزا و آراک سزا
پیر عجب برسی از عقل گفتا خمش و بیلکد ز عجب تو تله که بر الحجاب و پروب
ابتدی خاموش اول اگر من بنالیدم ان عقل در خویش اگرین کند و م
در دم دن ناله ایدیدم وی انعام فرمود و در خور و خویش اول پادشاه
کند و یه لایق اولان انعام ایدیدی انعام پیوردی بدی را ابدی باشد سهل
باشد چرا بر از لغزیر آفریق جز انکارسهل و و فرودی در اگرودی حسن الی من
لسا اگر و ابیک احسان ایلد شول کسب کیم سکا بر آفریق ایلدی که بوکا کند قادر
و کل و رحکایت سنیدم که مغوری از کبر و مست هشتم که مغوری از کبر دن بو
مست و مغور و در خانه بر روی سایل بیست او بنک بنوس و لچنگ پوزی
او ز زینه بغلدی یعنی بر نشند و یومدی بکنی فرماید و بیست و مرد اول سایل
عافر و جینور اولوب بر بوجنده او نوروی جگر کرم و آه از تف و سینه سرد
جگری کرم آهی جز آرتندن سینه صوق یعنی قلب زیاده بجهنور اولوب بس آه

مؤذی له بنا و یومدی در دنیا نوحه از مغور

بهر بودند اصل مغور

مهر بودند محبت مغور

پوستین کوردک از اجه مغور

مقتول بودین کوردک

وعلی القلی فی التعلیم
وعلی القلی فی التعلیم

آه اتمک بشلدی شیدش یکی مرد بوشید چشم کوزی او زلمش بر کسند یعنی
براعمی اول کسک سالک آهین اشدی بر سر بدش از موجب کین خشم
بواعی اول سایلک خشم و کین نیک بسین سوال ابلدی و برود بکر بست
بر خاک کوی اول سایل سولیدی و وحی اول کویک خاک او ز زینه اغلدی یعنی
کوز نیک بلمش اول نخل نیک بر اعنی او ز زینه روان اولدی جغای کمان شخص
امد بروی سایلک سوزی بود رشول جغای که اول شخص دن اینک یوزینه کلدی
یعنی قیوس اینک او ز زینه بعلو ایدی آنی حکایت ابلدی شکایت بر ابلدی
بگفت ای فلان ترک از اذ کون اعی اول سایل ابلدی ای فلان بخصور لوق و
اضطر ای ترک ابله از آرزوی لازم و در بیک سب بنرو من انظار کن بو کچی نیم
قائم و در حکایت یعنی نیم قائم طعام لن بخلق و زویش کربان کشید بس
اسمی اول سایل منزه کتوردی و طعام چکدی خلق ابلدی و خجده ابلد اینک
تیس چکدی بنزل و در آورش و خون کشید بس اعی اول سایل منزه کتوردی
و طعام چکدی بر آسود و رویش روشن اماناد روشن طلب بعلود رویش سس آسود
اولدی یعنی طعام بیوب صفالندی بگفت ایندت روشنایی و با و اول سایل
اعیای ابلدی اند تقالی حفر لری سکا روشنایی و برسون یعنی چمک روشن
اولسون شتا از ترکش قطره چند و چکید بس کچا نیک چشمندن بر فاج فطره
طام لدی ترکش زگری بونده مشبه زگری ایدوب آراوه ابلهک قبلندن در سحر
بو کرد و دنیا بد سحر و قنی کوزین آجری و دنیا بی کوردی حکایت بشهر ابلد راقناد
و جوش شهر اینه حکایت و خنوعا و رشدی کدی دین دیده کورد و بدوش

مهر بودند محبت مغور

حسن احوال و زرافه ابلد ابلد اولدی

کچا نیک چشمندن

کوی بودند اصل مغور

کوی بودند محبت مغور

کوی بودند اصل مغور

کوی بودند اصل مغور

بکفاده اولاد الشراعی

که بر کوز سوزون کچی کوزین آجدی سینه این سخن موجبه سنگدل اول
بی رحم باز رکان بوسوزی اشندی که بر کشت در ویش از و سنگدل که در ویش
آندن سنگدل و پریشان دوندی کشت بونده اولدی معنلسه و خجایب زور و دخی
روشن در بکفنا حکایت کن ای نیکیست در ویش زوایدن مغز و اول کوزی
آجیلین کسینه ایندی حکایت ایلدا ای بوختلو و سیمانلو کند که چون سره کسند
بر تو این کار سخت شکل این سنک و زرد که بخا سان اولدی که کوزک سنک
اولدی کچی جهانی کوردی که بر کروت این جمع کچی زور بوجهایی بالکلند بچی سنک
شمعک کیم یوقار و ایلدی یعنی یوجها ن روشن اندی چشمک کیم روشن ایلدی
چشمک کیم آجدی بکفت ای سیمکار اشمنه روز اول کند اول بخند کسینه
ایندی ای سعادت سزطالم تو کونه نظر بودی و سست و رای سن کونه نظر و
سست رای ایدک یعنی بی بصره فی عقل ایدک که مشغول کستی بجهت از نهایی
که نهاده ن بیغوشه مشغول اولدک یعنی سکار عابنی لازم اولانی ایلدک
بروین من این در کس کوردی باز نیم یوز نیمه بو قیوبی بر کسینه فتح ایلدی یعنی نیم کوزم
شول کسند روشن ایلدی که کوردی تو بر روی او در زار که سن اینک یوز نیمه
پنوی بغلک و بر لشنه و بر میوب و موم ایلدک حضرت شیخ رحمة الله علیه بونده
حکایت بدن بند و معرفت بیاننه شروع ایلدی اگر بوسه بر خاک مردان زنی و
اگر از نلوزاری او زینه بوسه او رس یعنی زیارت ایدوب فرار لیرین او پسین
بمردی که پیش ایدت روشنی ایدک حتی ایچون سنک او کله روشندک کله رودر
یعنی حتی ایلد ایشنا اولغه بر صفا و بر ذوق حاصل اولودک ای که پوشید چشم

چون اسالده کسینه

اشمنه بونده پریشان سنک

دور از بوندن بصره این سنک

بمردی اوباقسم چون در سنه

بسنه بوندن زور

درد

کریست و دردی صدمه زور

جمعیم نایب شکر سینه بوندن زور

اولی و اولان باغیچا کوز در

بکفاده اولاد الشراعی

و دلنه ایشوندرک که کوهلی کوزی او تلمش دور همانا کوزین نوبتیا غافلند
بکوز که آندوبونوبادون غافل در یعنی اولیا اللهمک احوالندن غافل رودر
چو بر کشت دولت ملامت شنید چونکه دولتی روشن بخیل ملامتی اشندی
که کشت حیرت بدندان کوزید حیرت بر مغنک اوچن دیشی ایلد صردی و آسید
که شه بهار من صید آم نوشد که بنم شه بهار من سنک دام که صید اولدی و را بود
دولت بنام نوشد اصل دولت نیم ایچون ایدی ایشندی سنک نام که اولدی
کسی چون بدست آورد جره باز بر کسینه خاله کتور رسون طغان یا و رسین
و و برده چون موش دندان باز اول کشتی که صیجان کچی آشد خصله التمش اولاه
یعنی وینا به بر بصر اولان کسند اولیاء الله ایلد فاشن مصاحبت افکند قادر اولور
گرامت بود این که پیدا شود کرامت بود که ظاهر اولا که اعمی زناگاه بینک شود
که اعمی بر اغورون کوزی اول یعنی کرامت اند و کینه شک یوق در نصیحت
در شکر خدمت الای طلبکار اهل دلی اگاه اول کوسن اهل دلک طلبکار
ایک خدمت ممکن یک زمان غافللی خدمتدن بر زمان غافل بق او زن
اوله حورش ده بکمشک و کبک و حمام بیجک و بر سر جیه و دخی کللیک
و دخی کوزجه که روزت افتد نهایی بدام بر کون سنک دام که برهادوش یعنی
بر کسینه خدمت و رعایت ایلد اولا که بر حق دوستنه راست کلکس چو هر کوشه
ناز و نیاز اکنی چونکه هر کوشه نیاز اوقن آن سن یعنی نیاز و وعاده او کسین
امیدست و نا که که صیدی زنی امید در که ناگاه بر صید او رس یعنی مقصودک
حاصل اوله و ری هم بر آید ر چندین صدف برود و دخی نی صدفن حاصل اولو
کچن کس بر بوندن زور

چو با نظمان یا و سینه

جمام کوز کوسن اوچن کس چو

ایک کللیک بوندن اولور

واکنش نعل ایشنا

چون سا ایلد کسینه

هدف اوق نشانانی دور

را حله یونونه کراچی مهندسه در بعضی محله

روشنایی در راه و زو زندی در

یوننده فعل صنایع جمع دور

کواکبه طوئین در راه چون رسته کوه جالی
و مقصود مهندسی بود و این را می گویند

یعنی در شاه و آره بنی صدف که در که آندن در حاصل اولو رسنه خنی بس چون
کسبه خدمت انگ که کوسن تا که انرا بچند بر خردار و سنه ملاق اولاسن
رصد نیرت آید یکی بر هدف بوز اوقی دن بری نشانه کلو رجوبه دن اراد اولان
یوننده نیز دور که هدف اقا و بنه در یکی را بدم کند از واحد را جلدن بس
بر کسنگ او غلی صنایع اولدی شبا که بگردد و در فایده اولگنه اختتام
وقتی فایده ده طولندی یعنی فایده فی تمام کزوی در هر چند پر سید و هر شیواست
کند و فرزندین هر جاد و دن صورتی و هر جانب ابودی و بل دی یو بروی دی
بتاریکی آن روشنا بیایست عاقبت روشنا لغی یعنی فرزندین برقاره کوده
بولدی جو آمد بر مردم کاروان چون کاروان قومیک بیانیه کلدی ی
شنیدم که میگفت و بتاروان اشتم که اولگشی ساروانه ایدر ایدی بس
معقول قول بوکلن بیت در ندانی که چون راه برودم بدوست بملنگه بن بجه
دوسته بول ایتم یعنی که فرزند می بولدم هر آن کس که پیش ایدم گفتم اوست
هر اولگنه که او کومد کلدی ایتم که او در یعنی طلبیده و سعی و زیاده بن اهتمام
نام ایتم یونندن صکره نزه و وقت غیبیان ایدر اذان اهل دل در پی هر کسند
اول بسیدن اهل دل که هر کسنگ اردیند دور یعنی لاعلی التعمین در بر سر هر
کسند که طال با سرور که بشکله روزی بروی رسند اولاکه بر کون براره یعنی بس
بر اولوب ابریش لبر بر ندر برای دی بار بار بر کوه کلدن اونوری یو کلوا الد لر و
بلا الر جکر لر خور ندر برای کلی خارها بر کولدن اونوری خار لر بر لر یعنی که
خدا و سنه ایشم کن اونوری خلقدن نوحمت لو کور لر و نزه مشقت لر جکر لر

دری و اولان با و صحرایان در راه

سایبان و ساروان بر لغت در راه

حکایت

حکایت ز نایح مبلک زاوه و رصناح بو یاد شاه زاومیک تا چند نساخ ده
مشاخ و و چه یک کیره و در لوکن اسنادید بر مکانیک اسم اشدیدی بشی لعلی
افتد و در سنک کلاخ برکی بر لعل و و شدی بر طمشو لو بود بد رکنتش ایدر شب
تیره رنگ بابلی او غلته ایندی تیره رنگ کچره یعنی فرا کون کچی ده چالی
که گوهر کدامت و سسک نه بیلورس که گوهر قنق سیدر و طمشو قنق سی دور
که ام کد امین معتدله جوق واقع اولور همه سنگها بلس و ارای سیر و کلک کلک
صنط ابدای سیر که لعل از میانش نبلتد پیدر زیرا اول طمشو ک اور طمشو
طشروه و کلد ربعین اول طمشو که بچند در حصر شیخ نوراند و نزه وقت در کنت
و موقت بیانند شروع ایلدی و در اولش با کان سو زید و رنگ لونده بچند
دیوانه شکل بکلر یعنی اولیا و اند همان جای تاریک لعل است سنگ
همان طمشو ایلدی لعل اولن ز کویور و معین ز کوشده شکل ایلدی لعل پس
مختلط اولوب فرق اولتمدی کچی در دنیا اولیا اند لوندر لید مختلط ا
اولوب صورتی بربیدن فرق اولما زو چو پاکیزه نغان محبت دلان
چون پاکیزه ذات لوصاحبه دل بر امیچند و با جا اهلان جاهل لر
جاهل لر تید و رشتن لر در بر عبت بکنن بارم جاهلی ایلدی رعبت
اید و شو میدم هر جاهلک یونکن چک کیم که اقی بر و روت صاحب دی
که بر صاحبه لک معین برانده و سنگ حضور خلوتنه روشن یعنی
انده ولی سید ملاق اولاسن کسی که یاد و سنی سرخوشت بر کنگه بر
دلبر ایلدی بلش خوش و کا علقش در نه بیسی که چون بار دشمن کس است

سنگ کلاخ و طمشو بر سنگش دور

اوتایش لوندر بر سنگش دور

جاهلی در اولن با و صحرایان

با دیو ک نساخ اشتم دور

بسی و صحرایان

بسی و صحرایان

فادان کشف در

کود فریب که سن بچه دو ششک بوکن و بکس چکی در . نه در و چون کل اس
از دست خار بوز کل کبی جابه سوز خارا لندن بلکه جدید لایه برادر در .
که خون در دل افتاد و چند چون در زبواکه گوکل نندن قان و متن کند نار کبی
گوئو و کندون بچسورا اولوب بوزین بوز شد من لنگ بعین علقن و صادق
اغیار که جنس من محل ابد و وطن دن بچسورا اولوب بوز چورز یکی غم در خاک
از آن می مانند بر کند خاک که اول اجدن غم فور که که روزی فر و مادی کی بر آمد
بر کون که عاقلق زمان و پیش و بز . عم جابه حور و بر هوای یکی اگر سن
و حی اگر کم مقبول حق اول سن را شنالو حاصل ایدین و بر ایسک بوکنک
مجنید و جابه سوز نیک غن بی . رعایت صد کن بر آئی کبی یوز کبیر رعایت اید
بر کند انجیون کورت جاکبار شورید بر سر اگر کم شول شورید بر تعین عقل لری
بریشان لورک خاکبای لری . بقیر و حقیر اندر و اندر نظر شنگ نظر که فقیر و
حقیر لور . نوم کوزمین شان چشم و سید سن هر کوز اندر بکش کوزی اید
بقیر یعنی اندر سنک مقبولک اوله حاجت باج جا کوز که ایشان پسندید و حقیر
زبواکه اندر حق سبحانه و تعالی حرف تدریک جل جلاله مقبول اولد قلدی نیز .
کسی را که نزدیک طشت بد او است بر کند بر کم سنک طنک قان و اول
برافز و قلسق در جده والی که صاحب ولایت حواست نذیلور سن کم سن
صاحب ولایت اول کندوسی در . اولیای تحت قبای لایعوف هم عیزی
در معرفت بوکسانست و باز معرفت بنوس شول کند لور از ریه اچون در
که در پست بر روی ایشان و آرد که حلقک فیولری انلارک اور زینیه بغلین

نار بود و نار معنی کند در
بر بود و پیش معنی کند در
کسی و اولی یا بعد بخون
و کورت و نا خطاب بخون در

فرمانده کرد اولی یا بعد در

باز انجیون معنی کند در

راز بنده باغی کند

و خلقک آنرا اعتبار لوی بوق ور . سبانتک عثمان و علی جهان جونی
آجی در لک لور و آجی لری و او جی لور و آرد در میان و که آید در حلد و آسن
کشان که حجت و آسن کشان بعین صالی صالی کلور لری بیوس کورت عقل
و بد بر منت او بر سن اگر کم عقل و تدبیرک و ادب ملک و آرد زبوا
حاکم دست پادشا و آرد نیکالین عم خانه و روح زندان و که روزی
برون آید از شهر سید که بر کون زندان و در نظر کلور و خلاص یونور
بلندیت و چند چو کوز در بند سکا بوک ک لک بغلور و بر مرتب اعطا ایدر
چون که کندوسی بلند و صاحب حکم اولا اولیا اندر رخ بوبله در و نیار
انلار رعایت اید که انلار آخرت در سکا شفاعت اید لور مسوزان درخت
کل ادر حریف کوز فضلین و کل اعاجق بر تعین خزان وقت بن و
کلاک برور اوله سینه بقوب آئی آت بقی که و زبوا بهارت نما ایدر طیب
زبوا نوبهار و سکا لطیف و نایب کوزینور . بوز جده حاجت بوز که نوبهار و
سکا طیب کوزینه یعنی کم خدا و دست لرنیک ظاهر حاله نظر ایدر و انلار
حقارت قصه بن اید زبوا قیامت کوزی حجت لیسن کیوب لطیف و زبوا اولا
بلکه انلار رعایت اید که آخرتده آنلور و سکا احباب ایدوب کنا اهلر و ک
حق سبحانه و تعالی حرف تدریک و نذیلور سوز حجت اید کوز لور حکایت بد رحیل
زبوا نایب کوزینه یعنی کم خدا و دست لرنیک ظاهر حاله نظر ایدر و انلار
زبوا نوبهار و سکا لطیف و نایب کوزینور . بوز جده حاجت بوز که نوبهار و
سکا طیب کوزینه یعنی کم خدا و دست لرنیک ظاهر حاله نظر ایدر و انلار
حقارت قصه بن اید زبوا قیامت کوزی حجت لیسن کیوب لطیف و زبوا اولا
بلکه انلار رعایت اید که آخرتده آنلور و سکا احباب ایدوب کنا اهلر و ک
حق سبحانه و تعالی حرف تدریک و نذیلور سوز حجت اید کوز لور حکایت بد رحیل

نور از در وقت شب در

باز انجیون معنی کند در

نواخانه زندان معنی کند در
حریف کوز فضلین و بر مرتب اعطا ایدر
نمای طیب بودید و بوز لور
نایب کوزینه یعنی کم خدا و دست لرنیک ظاهر حاله نظر ایدر و انلار

بیمه کس که بخت دارد

زحوروی که بر خاطر آسایش است میزایدی که آننگ خاطر آسوده اولاً و
حضور ابد نه و آوی که فتو ابکار آبدش و پرمیزی که بارین آننگ
ایشنه کله یعنی قیامت نواب بولق امیدی ایلحق بولند بزل آنزیدی
شب روز و بندگی زبوسیم بل که شب روزیم زبندین ده اولدی
فکرین ایدی مصراع اولد بند و بند فکرمعنه درش زروسیم و وزبند
لیم زوسیم اول لیم هم تنک رک جنبن نون ایدی مصراع و ثانی ده اولن بند و
حبس معنلندور که مسک کجا کرد و زور زوسیم که اول مسک التوفی و
ار آردی یعنی اوغلی بولکون ثانی بابلی التون نیریره و صدقیدی کوزندی
بد است روزی پیر و کیم بولکون اول مسک اوغلی بوسود پیلدی
زخاکش بر آرد و بوباد و آد فزوی اول مسک اوغلی التوفی طیر اقد طیره
چیزی و بیل و پروی یعنی موری خرج ایلدی شنبدم که سنگی و راجه ایلد
اشندم که اول التون برینه طمش قودی جوامر و راز بقایی بکود پس
جوامر و التون اکلنک لک امدی یعنی التوفی بابلی کیم جفظ ایلدی جوان
مردک زکری بوند مدح ایچون وکل در بلک مطلق جوان معنلندور ننا که بونک
ما بعدین و اولن بیت ای بیان ایدر بیک سنش امد بیکر بخورد اشک
برالینه کلدی اول برالینه بیدی یعنی آد معنی و بیدوی بر اولدی کوسین کم
زنی بود و ناپاک زو زیرا بوندن یعنی بوسبب دن که عورتدن کونی و
ناپاک بویچی ایدی یعنی معنول من ار آد ایدی کلا هشر نپا زار و میر
کوی آننگ کلاهی بازار و میزری و من ده ایدی نیز لفظ معنی در که

بیمه کس که بخت دارد

کوزن کم زوز معنلندور کوس
بوسعنا بطلد و کلار

و ناپاک زو و وصف نیکو در

اصل

خاکه و در

فوت معنلند و دانا بوند طون معنلندور • نهاد بد چنگ در نای خوش
بابلی التون و روبین دن الین بعارینه فزوی یعنی نوحه و اینن ایدر وی
بوزین پیرتوب بد چنگی آرد و نای پیش اوغلان چنگی و بی زن اوکینه
کنور یعنی مجلس ترتیب ایدر و عیش و نوش مشغول و مثنی ایدی پدر
زار و کوبان همه شب غمت بابلی زار و کوبان دن و کل کچه اویومدی
یعنی کیم صباحه و کیم اویومدی بباله و کوبان ایلدی شربامدا آن
مخندید و کنت اوغلی علی الصباح کلدی و ناپالینه ایدی یعنی طعن و مسخر
ایلدی زار زهر حورون بودای پدر التون بکدن اوتوری یعنی کیم
خرج آننگ ایچون و رای پدر حورون بوند بیک و کیمک معنلندور زهری
دنا اولن چیسنگ وجه زحفظ اتمکدن اوتوری التون ندر طمش ندر یعنی
اکسنگ ماسین و اصل لافق یوق در بوجصوص و زار سنگ خار ایدرون
آورد التونی سنگ و خار آون چیتور لر سنگ خار ابرینوع محکم کاش در سنگ
لفظنک خار الفظنه اضا فقی عامک خاصه اضا فقی در که کبار و شان بوزان
خوردن کدانی و وسترو عزیز لویله بیلد بیلر • زاندر کف و و در نیا بونست
لیکن و نیا بونست یعنی نیا بخت ایدر لولند هسنو زای بوادر سنگ
اندرست • اول التون ای بوادر هسنو زطمش ایچنده و زبیرا خرج آننگ امکان
یوق و ز جود و زندگانی بودی با عیان چون کیم حال جانکده عبالک
ایله یعنی آنلور آون حاصل اتمونست کورت و خواهند از ایشان حال
اکر عبالک سنگ موتک است لزان لرون نالدا ایله و بخصو دا اوله • زیرا آنلور

اندرست کیم بونست و در

بوی ده باندا ایچون در

نای بوند اویومدی معنلندور

نی از شربور دور

دنیای بونست و صف نیکو در

عیب الصبا کجی و عیب ایدر کیم

کورت و اوزن ناظر الحورون

منجانبه

حیا کندن ممانتک بکد که آذن صنکوه جمیع مالک ابریشور عبال تو
انگ حوزند از نو سیر سنگ عبال کسن دن اول زمان طونجی بر لورین کیم
سندن و اولری اوزده خرچ ایدر لور که از بام بی کزاقی برید که الی ارشور
طام دن یعنی الی ارشور یونک ک لک طعام دن در شرین بخیل یوانک ک
بدینا بریم دینار و سیم ایدر معنی اول بخیل طلسمت و بالای کج معیم بر
معیم کج اوزده طلسم در معین مانع دور طلسم کبی اول مالک اول معین دور
از ان سالها می باید روش اول سیدن آنک التون پنج سبل زدن قالد کسبه
خرچ اندوز که در د طلسم چیس بوشور زیرا آنک باش اوزرین ده بو
بو بخیلین بر طلسم دستور حرکت ایدر سنگ اجل اکثر بشکند بن آئی ده
ناگهان اجل طلسمت در لرین اجل ابریشور بر آسوده با لبع قیمت کنند
آذن مسکوه آسودک و حضور ایدر اول مال و کج قیمت ایدر پس
ار برون لکر کردن چو مسور و کج گبی اندکندن و جمع ایدر که نسکوه بخور
بیش از ان کت حوزد کوم کور بی آذن اول که سنی قبه فوردی سبب معین که
اولمزدن اول جمع اندک مالی بی ^{تورم کور} سعیدها و سعیدها مثال است و پند سکا
سعیدیک سوزی مثال و بندور بخار ایدر کور کور کار بند سکا ایدر برار
اگر آنو کله عمل ایدر اینک در بیغ است ازین روی بنو فانتن حیث در کیم
بوندن معین نیم سوز لورم دن بلش چورمک یوز چورمک که زین روی بی
دولت توان یافتن زیرا اوسوز لورم دن دولت و سعادت یوزین بولمق ده
ممکن در حکایت جوانی بدانگی کوم کرده بود بر جوان بود نکله کرم م

جوانی دیبا و حذر اخون در امتیازی

کوز ارشور معین کند دور

از ان بوند کت معین کند دور

طلسم جان سوزورنه و بر لور کت

کوم تور معین کند دور

بام طام معین کند دور

امتیازی معین برشی قلیل بضد امتیازی • منجانبی بری بر اورد بود بر
سیرک مناسن یوقار و کتور مش ایدی یعنی حاصل امتیازی بی جوی کورت آسمان
ناگشتن ناگاه آسمان دن یعنی فضائی الهی آنی جرم سببی ایدر طوندی یعنی کم
آذن بر جرم صادرا ولدی و ستاد سلطنت من کمنی اول جرم دن اول تو
سلطان آنی سلطنت برین کتوروی تکابوی سوهان عوغای عام پس
عوانلرک بیلنوب بیوزرسی و در شهر خلقک عوغای بی ملک ان بود دور
و کوی و بام بخت ایدر بخیلدن بیوزر و در می بخند و طام اوزده انجیلین کیم
عوانک عادی دور چو بداندرا شوب دور و برین هر قوجه دور و برین چو ک
عوغا انجند کوزوی جوان ایدر دست حالین سیر جوانی خلق انده ایدر و
و بیخته ایدر لور دیش بر جوان و در کیمین بخت اول قوجه بی کس کوهل
مسکیز جوان و اوزده یار لندی و بختور اولدی که یادی ول اورد بود
بدست بر کوز کوهلن ال کتور مش ایدی بر اوزده و زاری که سلطان بر
جوانی خلاص نمکدن اوتوری اول پر زاری یوقار و کتوروی یعنی سلطان
اولدی و بوزیا و فغان آنک پشله دی و بویله دیدی جهان مانند و حوی
سندین تورد جهان قوروی یعنی ترک ایدر و در می جیبان دن مستول خوی
التدی برهم بریم سوز دست در بیع بری برینک اوزرینه حیثان سوزی
معین پادشاه اولدی و بوجیف لوریدی شنیدند و سوهان آنجیم بیع عوان
امتن عوانلر بر دن بوسوزی شنیدیلر و بوحالی کوردیلر بنویا و از اینان بر
خوش فریاد ایدر لوردن خورش فغان کله طبعه زنیان بر سر و روی

طام سوز دور

کشتن کرسینت بر دور

و ترک بری سوز سوز کله ایدر

و بخت کج اوز معین کند دور

روئی بوز و در ش اوز معین کند دور

کشتن کرسینت بر دور

سراسر کتب معتبره

طبا بجزند او و زایل او و درق بوزی و اموزی او زده بسیار است و آوری
بارگاه یا کوزبات کویش لرینه هر بری سی و پوان خاندنیک بنویسد کن
و بوی بند و بر تخت و در بند و شاد بدیل و تخت او زین و شاهای کوز و دیل
چون از میان رفت و ویدند و بر جوان او تادون کندی و رخ پیر اندیل
بگردد و بر تخت و سلطان امیر سلطانیک مخوقان و وایر و بند ایل دیل
مبولش بر سید و سلطان نمود چون که آن سلطان کوردی رسول و هیت
ایدا و پیر سوال ایلدی و بون دیوب که در کتت خویشن از چو بود که سن
بنم اولوم است که کاندن کندی و نه سبب ایدی چونیک است و حوی من
و راستی چون که بنم خوم ایو و راستی لوق او زده در عین و ربع عدل و کرم
و آرد و خلق او زینه بدی مردم آخر حواشی آخر خلقت کفر زین دن
چون است که چون که پادشاه اول بر عتاب ایلدی خطاب ایلدی
و بوی دیوب و بیروی آخر موزه فارس و در که تو بوی چون در بر او و پیر
دلا و در بان بها و پیر دل بوقار و کنورب و سوز اغاز ایلدی بوی دیو
که ای خلقت و در کوش حکمت جهان کدای پادشاه عین که جهان خلق سنک
حاکم که در خلقت بکوش فتوی در بقول و روی که سلطان بود بر بلان سوز
ایدا اول یلان که سلطان بزرگ که بن آنی دیدیم مردمی و چنان جان پیر
اولد که ادا اول چنان جان ایلدی عین بنم کدیم دن کافر اولادای لیکن
بر عزیز فائده اولدی • ملک دین حکم چنان بوست گفت پادشاه بنس
بو حکا بندن انجلیس آچلدی شاد اولدی که خیرش بنسید و چیری گفت •

بیاورد بوی بند و بوی بند

منه و تا حفظ العیون در

راستی و اولین بیلصد بچون

و دروغی و اولین یا و بچون در

بجاده هم و چو چون در ادبم اعاده بنم اولدی

بندی فعلی باغی علی

چون که در اولین با و حواشی کجور در

اول پیر بر نشن عطا ایلدی و غوغوشند و میدی و عتاب ایلدی و زین جانب افتا
چنان چنان جوان بوجا بندن و دوشک و فالن و جوان همی رفت چنان
هر سوزان چنان نیکو که هر جانه کیدر ایدی بگی گفت از چار سو و قصص
بس قاجوب کیدر یکین بر کتت اگا ایلدی که قصص چار سو سن دن بعین سببندن
چه کدی که آمد بجانت حلاص نایلد که نیم قصص چار سو سن دن چانی
چانی که خلاص کیدی بعین نیم خلاص بولد که بگوشتش و زولفت ای سوس
منه اول جوان پس اول سوال سوال ایلدی و تلاغه آشفه سو بیدی بعین کیم که
بنددی بچانی و دانکی رهیدیم زیند بوجانی پرونگ ابل فور تو دم بعین که
بر پیر بر شقی قلیل عطا انکلا قتل و خلاص بولدیم بکی تخم در حال آن می
می آمد بر کتت خالک ایچن و تخم نزن او توری نوز و انج لکاید که در روز
زمانه کی بوهند خط بوزین ده کوشن و پیش و پره و اندن کن کتت نه بنسند
اولا چونی بار و آرد و بلاسی و رشت بر آینه کیر و طوطو تو بوی کیر بلاسی بنی •
عضای بنسیدی که عوجی بکشت اشند که بر عضا غنق و علی عوجی اولد روی
بعین حضرت رسول علیه السلام بر عضا ایلدی عوجی و بیلدی حدیث و رشت آخر
از مصطفی است از حضرت رسول علیه الصلو و السلام دن حدیث صحیح و در که
بعین آندن روایت او بنشور که بختیش جیر و ق بنلاست که بختیش و جیر و
انک بلا روی دفع ایچی در دفع بونده معصوم یعنی تا غل در رجل عدل کی بر
عدو را بنسبی و رین بقع پای عدو نیکو بوی بکشت و ایاعن و اهل سن
کوز و سن که بوی بکیر عدت کتور کتشی اولدیم فتح ایچی ابو بکر سعیدی در

سراسر کتب معتبره

در نیمه نهار سانی در روز

در نیمه صبح اول و عینی با عین

چون که در اولین با و حواشی کجور

القدرة نزد البلاء و توبه الیه حدیث صحیح

یعنی آنکه که ابوبکر سعد اول دشمن آنیک خوفندن قرارانز بیکری جبرانی
 بیرویی نوشاد طوت ای پادشاه جهان خلق سنک او زر که یوزک کورمک ابله
 شاولور در جمالی کت او بیرویی نوباد و بنون جهان که شاذلیق لوی سنک
 یوزک ابله اولسون مصراع اولده اولی جمالی تبا نسبت ایچون در مصراع ثانی و
 اولن جمالی وه با وحدت ایچون در لشمی مز کس از کس بیرویی نوباری ستره
 سنک و زر که مکنت کندن بیویوک و زحمت المندی بونیک کسی نیک استغالی ون
 شایع و در مقابلت ایچون ذکر اولنور نفیس سن شوبله عاوان سنک عندک و عدلک
 ذوی العقولدن عیزی به تاثیر ایلدی ویدکر نوی سابه لطف حق بوزمین
 سن حق تعالی نیک ساییسی بسوا و زرینده السلطان نطل اند فی الارض یاوی
 کل مظلوم بیسم صفت رحمت عالمین بیغایر حضرت لوی کی عالم لور رحمت سن
 نواکس قدر اگوس نوا اندجه علم سنک قدرک اگر کنه بلوا ایلدنه علم سنک قدر
 می دانند وهم قدر کیسین هم بلوا ایلدنه سن مشهور اولماق دن زانک نقصان
 کلمه شیب قدرک قدرینه نقصان کلمه کی **حکایت** یکی دید و صحرا ای محشر
 برکنه قیامت صحرا سن ووشنده کوردی مسرتته روی زمین واقف ایچون
 آفتابدن بیروزی قزمش بوگی اولمش همی بوفلک شد مردم خروش فلک
 او زده کیدر خلون خروشرفغان وماغ اربتمش می تواند بخوش سن
 خلقک وماغی جرادندن قیناریدی صحای محشورن ورا دیوننده قیامت کونی در
 یکی شخص ازین جمله ورسایه بیوکند اول جمله دن بوساید و اولنور مش
 بکون بوا حدک پیرایه نوبین او زرین و خبت لبلس بیدن بوزک یعنی لبلس

بیکری بارش نقد بوبنده در زمین

نوبی و بیاه تاثیر خط ایچون در

صحرا محشورن ورا قیامت در

بسیر نفیقه ترش سن

سایه پادشاه ایچون در جنتون

حقیقت لبلس کیمش ایلدی بیسیدکای مجلس ارای مرد بود رویش کوزن کمن
 اول خبت لبلس لرین کیموب ساید و او تورن کمن بوبلد و بوسوال ایلدی
 که ای مجلس بزجی کمن که بوا اندرین مجلس پای مرد بوجلس و سکام
 پای مرد اولدی یعنی سکام شیخ اولدی کیم سن بویا پینه ایروک و ری و لشم
 بیرویی جانگفت اولکت بود رویش کورن کمن حیوانک و بویا پینه
 و نیاه و لیکن او نیک بنوسی او زرین و بر آهم طو نوبیدم یعنی بر باغ آهمی
 واریدی سابه زرین بیک مروی جنت اول لغی نیک ساییسن و بر ایلکمن
 یعنی بروی او توروی و راحت بولدی و آن وقت نومیدان مرد و راست
 اول امید سزلق وقتی یعنی قیامت کونن ده اول صادق و راست اولنار
 کناهم در اوار و او رجواست بنم کناهم حاکم اندون و بیلدی بوبلد و بو
 که یارب بدین بندن بخت لیلی که یارب بوبن ده او زرینه بونورم ابله
 کز و بین ام وقت لیلی که آندن بروقت یعنی و نیاه و بر راحت کورم در
 حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه قصه دن پند و معرفت بیانشه شروع ایلدی
 چه کنتم که حل کروم این را در ا بوا رازی حل ایلدم و بوجکایت سوبلدوم
 نه دیدم بشارت خداوند تبارک و تعالی بشارت ایلد بشارت اولنور دیدم
 که هر بودر ساینه بختن که دو کل عالم آنیک بختن ساینه معین ایلد و بوشه
 بختن آنیک نعمت سوزی او زرین و معینم لرور و رحمتت و بار مردم
 کرم بار واز کرم اری یعنی کرم اولن کمنش لو براغاج کبی در ورو
 بگذری هم کرم کوهسار که آندن کجین بختن کرم آیمینن همان طاع او فنی سن

بیکری بارش و بویا پینه و بویا پینه ایچون در

بیکری بارش ایچون در

و بختن او زرین و رحمتت

و اوار اولنور سفلندور

کرم و جمع موملندور

ببینی که کوی در روز

خطب را اگر سینه بپوشی رنشد او و نیک بچین کم او دن اغاچ نیک سگری اوزره
کرا و زه لویعین کم گس لور و رحمت برو مندر اکی رنشد اما پیش لوان اولان
اغاج بچین کرا و زه لور بغیر کتر لوبیکه میوه سن دن او نوری رعایت ایدر لور
پس باید ارای و رحمت هر جوق زمان پای طوت یعنی اهلن ای مهر اغاچی
یعنی ای کویم کنه بونده کبریم دن مروا باو شاه دور که هم سایه داری و هم سایه
و زه ایهم میوه طویلی سن و هم سایه لوس که خلق سنک و کورن کنن فایده
کو و زه و هم سایه و و نیکه بکوره اولور لور بومعنا اوزره میوه وار و وصف
ترکیبی در و الحامه صعل اولان یا خطا بچون اولورم و آری و عمل مضارع
مخالفت ده اولور میوه آنیک معقولی اولق و جابوز در بوقد بر جود
معنا بونیکه اولور که هم میوه طونوس و هم میوه لوس سایه و زی تقدیرین
تقدیرین ده و درم **کفتار و هبیت و سبکت ملوک** سبکتیم در باب احسان بی
احسان باین ده جوق سونیکه و احسان بجه ابو خلق ایدر کن بیان ایدر که
و ترعیب ایدی احسانه قندرون و لیکن نه شرط است با هر کسی اما
که هر کس به شرط اکل در یعنی هر کس به احسانت رو اکل در بخورد مردم
از آرا حنون مال ظلمت نان اچ و مان بی یعنی مالن الوت ایا امانت
و سبکت ایدر که از رخ بدکنده بیرو بال بر جی رخ فشات سز و قیر و سز
و قیر و سز اولق اولی و رمنه • بو و زوق و مقابله کور ایکی سطر نیاسن
فالوب بو و آو تمام اولق و زیاده بار نیه که از رخ بدکنده بیرو بال
بر جی رخ قیر و سز و فشات سز اولق اولی دو شمع من علی الرحمة واسعة

سایه و زه وصف ترکیبی دور

مردم از آرد وصف ترکیبی دور

شرط اقس و بابین سبکت

و داد از خام و رمنه

برو بال فتنه فتنه

خواجسته بود از اندک مصلحت
و از حق تعالی خشنود و در

بر برو بال زه بر اوز قوش دن یعنی ضرر لوقوش دن فشات قوش اولق بکدر
یکی را که با حوجده لشت و جنگ بر کنه نیک که سنک افند که ایدر بس جنگ
وار در یعنی بر ظالم که حق تعالی احضرتک قولدرینه نظم وار و دور
بیک ستر چرا می هم خوب و سنگ اول ظالمک الله بخون طمش و اغاج
و پیر سن یعنی ایا بخون رعایت ایدر سن منضیب و بر رسون بر انداز و
بیچی که خارا آورد و خیشول کوی که خارا کنود یعنی آندن خارا بزر و دور
در حقی بیار که بار آورد و برو رختی بیده و تربیت ایدر که میوه کتور دور
یعنی آندن میوه حاصل اولور بوسوز تمثیل طریق ایدر اولور کسی ایدر
بابیه مهتران شول کسبه و بر اولور رتبه سن و منضیب که بر که تران سر نه
دار و کوران که متر لور و ضعیفند و از زینه بلشن آغظ و عینه یعنی اندره کبر
ایلیه بیخشیای بوبر یکی ظالمست ترخم ایلیه که هر فنده بر ظالم وار و دور که حجت
بر و ظلم و بر عالمست زه با اول ظالم اوز زینه ترخم عالم خلق اوز زینه جور
جهان سوز را کشته بهتر چراغ جهان یعنی نیک یعنی ظالمک چراغی و بلشن در
و سونش در اولق بکدر یکی بیکه و راست که خلق بداع بری ایش ده اولق
یکدر که برو اولق دایع ایدر اولق دن یعنی بر ظالم هلاک اولق بیک
خلق آنیک اضطرار بنده اولق دن هر آن کسی که برو در رحمت کند بر اول
کنه که زوه ترخم ایدر بسیار وی خود کار و ان میزند بس حقیقت و اول
کنه کند و باز وی ایدر کار و ان او ر و ایه معاونت ایدر جفا بی
کار ایدر سر بیاد ظالم لور بلشن بیده و بر یعنی قهر ایلیه ستم بر ستم بیسه

بیا و از افسانه دور

جفا کسب بر ظالم

بیخشیای بونده ترخم ایدر

جهان سوز و وصف ترکیبی دور

خلق و ادا الایا و ترخم ایدر

درد و طاع و ترخم ایدر

سنگی و از سنگی

لاذی بفسفستور

عدست و داد و ذما ظالم او ز رینه ظلم ایلمک اول حقیقت ده عدل و در داد در
 حکایت و احسان **نلسرا** شنیده ام که مردی علم خانه خورده ششتم که برگشته
 کند و خانه بنیک عنین بدی که زین بود بر سفسف اولانه کرده عنین بدی که اری اینک
 او بنیک سفسفی او زده پشیمان ایلدی زینت گفت از ایشان چه خواهم مکن
 عورتی که ایلندی اول آرو لودن نه استرن قوی برده یعنی بو الیرین بوزم که
 مسکین پریشان شود و اول وطن که مسکین لر پریشان اولور و وطن لر بنیدن
 بشود و در ان ایس کار خویش اول عاقل کنه انیشی ارونه کنه دی یعنی مصلحت
 کنه دی بعضی سحرده خرد و نادان واقع اولور که گفته بگس و زوزن را بنه شس
 اول زینور لر بر کون عورتن بنه طوتدی لر یعنی صوقا لر بیدی زنی بی خود
 بود و بام کوی عاقل سز عورت و بنوا و زده و طام دکوی و زده همی گفت
 و باد و می گرسوی زیاد ایدر ایدر ایدی و زوجی که ایدر ایدی مکن رو
 بر مردم اذا خلق ای زن ترش ای عورت بوزگی ارا و زینا گشی ایلمه و اگا
 بی نور اوله که گفنی که زینور مسکین مکنسن سن ایلدی که ای مسکین آروی
 دبله حضرت شیخ فقه دون پنجه و سرفوت بیاننه شروع ایلدی کسی بیلدن بیگویی
 چون کنه برگسنه بر اولو یعنی ایلمک ایدر بدانرا تحمل ندا و ون کنه حالا که نینه
 بر اولو تحمل ایلمک انلورک نام معقول بق بولرین زیاده ایدر یعنی ظالم ظلم اندکه
 سن انلور احسان و تحمل ایلمک همان انلورک بر اولو بولرین و ظلم این زیاده
 انمک در جواند رسدی بی ارا خلق چونیک بر بولرین یعنی برگه و خلق
 خلقتک ضررین و ظلمین کور بس **شعبه** زینش بی ارا خلق کسین قلم ایل
 زینش دوران در

زینور آری جمع زتابیر کلور سنه

بام ظالم عدلکند اولور در

که بیوسنی بونون دکوروی ارا اول کل بیلدن و اولو طایق او زینور و زینور
 او اولو معنیله دخی اولق جان روزت کسرا اولو لار معنیله چون واقع اولور
 که اولو لار دن ارا صابجه سبب اولور و خلق بو نه مخلوق معنیله

بمن بود میسکان معنیله
 شوند لفظه زینور

چون کنه بونون سورت معنیله اولور
 ارا صابجه در بونون ای بود اولق
 اولور در

بوغازین

کد زن بیدر او بی کد زن

بوزان صافزور

بوغازین اجنت یعنی جهلاک ایلدی سکا اوله بیلدی که حواسش نمنه کلبه کجدر که
 اها نعمت قویله لر و تعظیم ابر لر بیومای نا استخوانش و بند بیورنا که اول کلبه
 استخوان و بره لر ایلدی ظالم کیدر که سن اها رعایت ایدوب منصب و بر سر بیور
 تا که سبکت ایلسون لر چمنیکور و دست این مثل پرده نه خوب اورش و ور
 بو مثل کوی پری نه لطیف مثل پیش و روضه مثل سوز کد زن کرا ناریه
 دیده اور بی سوز و اچ بو کلو بیکدر یعنی دیکن نبت آونو کلو اولق بیکدر تا که
 کسیتی و چیمه اگر نیک مردی نماید سس اگر نیک مردک و لطف کوسره
 و ملائمت ایلدی سس بیار و بنه حمنن از و زو کس کنه و زوون کچ ایل
 او بو معنیله ارا اولما ز یعنی عسر او بی و کچی ایلدی نام معقول لق ایدر بی بس
 طو تنجی اولور ا ب کچی ایلدی کنه ا بو معنیله ارا اولما ز نه هر کس سزا اولر بیلدی
 بمال هر کس مال این دکلدر و رعایتیه سخن و کلور یکی مال جنو آهد و کلو شمال
 بلکه بری مال لته و بری کوشمال و تا و بی لته یعنی کیمینه رعایت و کیمینه سبکت
 کر کدر بی نینه و خلقه کار زار سکو قش چنک خلقه سنه بیقیمت تراز
 سی شکور صد هزار بوز بیک شکور قشندن فتمیلور کدر و معقول کر کدر چو
 کدر نواری کیمونر بود چونکه کد بی و خشیه سن کو کوجین ایلدر یعنی جهلاک
 ایدر چو و بگنی کوک یوسف و زده چونکه سوز ایدر سن قور دی یوسنی بر نر
 یعنی چونکه بر نده اصل بوز بوله سهل بوز بوله نام معقول بیلشوره ارنکاب
 انمک لته زمانه اولان ارا ن کبی و بی سموز بنایس که محکم ندر ارا سس
 بلندش مکن و رکی و زو هواس اول بنایس بلند ایدر ایدر ایدر ایدر

استخوان کلبه معنیله در سن

بشار بود و قارا اولما و معنیله و در استن اولق کد

بوزان کیمونر بوزان

زینبکوز و آسکن مل سکندر

بوزان کیمونر بوزان

بوزان کیمونر بوزان

زوست از اوست تقدیرین در

سوز زینبکوز

کیمی کوز کیمونر بوزان

کوشمال انبیب و کازار آرنکاب

کمان نوالا...
کمان نوالا...
کمان نوالا...

خون ابله که اوز رو که بقیه بود حکایت چه خوش گشت بچرام اش بین ز لطیف
ریدی صحرا و او تو برچی بهرام چو بگوان نوسن زوش بر زمین چونکه بر کوره
تولا آت بر او زه یعنی بیره او روی بهرامک سوزی بود در کراسی که از کله بید
گرفت کرد سورم و ن برات طومن کون شول آت نمک کرد که که کرسک باز
تا بگرفت که کراول آت باش چکه ضبط انک ممکن اولاً سببای پس وجله
و رآب کلنت بعد وجدی ای پر صواک کله که یعنی او کن اول وقتند
ایله که سووی مدار و چو سبب جگلت زیرا بر فاین ملونم یعنی هر کز فاین سی
بوق و چونکه سیلاب فالقندی کلنتون اولدی چو کز کجیش آمدند و کسند
چونکه جنبیت تور و طونندی کمنده کلدی بکش ورنه بر کن دل از کوسند
دبله اول قووی بوخه تویندن کوهل تو بار یعنی امیدی کس چونکه بر ظالم
و بار ضرر لوگنن بی الکنور من مهلاک ابله بوقه رعایا و ن امیدی کس زیرا اول
ظالم اندوی بچند و بنظلم ابله مالیدن الود و انلاره ضرایرش و در و سندن اندی
بزار ایدر بدک و در انیام ابله سکا و خی مضدا ایدر و بکدر از ابلیس هر کز نیاید
سجود ابلیس لعین و ن هر کز سجود کلز زیرا زاننده قونم مش و در ناز بکهر
نیگویی و در وجود بهر داصل اولان کسند و ن وجود ایلک یعنی آندن ایلک
صا و ریا و لماز بداندیش راجاء و فرصت مده و شانه منصبه فرصت و بیره
عد و درجه و و بود در شبت پنه زیرا دشمن جباء و زندان و دیوشبانه بچند
محبوس اولوق بکدر مگوش ابدان مارکن من بچوب و بی که بویلمانی بچوب ایله
دبلک کونک چوسر ز بر شک نو آرد و بکوب چونکه باش منک طاشک الیشند

کله بوده سوروی صغینه در
بکش بوده ارجا از اولور
سور باش صغینه اولور
و بون مراد بوده بطنال لعین و

من قبح کمان ابله ارجا ز...

کرمه شوقی و صغینه در...
کرمه شوقی و صغینه در...
کرمه شوقی و صغینه در...

جاء صغینه صغینه در...
جاء صغینه صغینه در...
جاء صغینه صغینه در...

ناله اوله صغینه در...
ناله اوله صغینه در...
ناله اوله صغینه در...

قویه یعنی ملونه و وک یعنی بلخی باره باره ابله قلم زن که بد کرد و باز پروست
کمانت که رعیت ضرر ابرش روی و حیانت و فحاحت ابلدی قلم بهر او را بچمنه
دست آنیک الن بلیغ ابله کسک بکورد مدبر که عانون بدی نمند مذبر که برافز
عادت و قانون تور شود بیدیل که قانوندن مراد امور سلطنته متعلق اولان
اسم در ترا می دهد بر نواباشن بهدسنی لئور تا آتشد و برر یعنی شکجه سینه کرمه
سبب اولور مگومد که این مذبر بلسست ملکه بود بر برتیره مدبر
مخاشن که مذبر کسست آنی مذبر اوقه اول بد بخت در سعید آور و قول سعید
بجای سعادت اولان کمنه سعید کسورین یعنی بختین بر بنه کتور و آنیک
ابد عمل ایدر که کتوفیه ملکست و ندبیر و رای زیرا اول سعید کس سوزی
ملکک توفیری در یعنی ملک و او ایدر و در و و خی ملکک تدبیری و رای و در
باب سوم و در عشق طریقت خوشا وقت شو برین کمان عشق نه لطیف در
اول اللهم کنی ابله یعنی عشق ایدر و یوانه اولمش کرمه وقتی اگر رخ سینه و اکو
مرحمتن اگر اول اللهم کن جمع کوره لر و اگر و من کوره لر یعنی اگر عالم قبض
اگر عالم بسط در کد آبابی از بادشاهی مقود ایلد که الود را انلور که پارتش اهلن
و ن نفوت ایدر و در بامیدش اندر کد آبی صبور اول اللهم کن ایندی ایلد کد ا
کد العز صرا ایدر و در و ما دم شراب الم و رکشند دمدم الم و در و شرابن جگر لو
یعنی نوش ایدر لو و کرمه بچمنه دم و رکشند اگر آجی کوره لودم جگر لر یعنی خاموش
اولور لار اصلا بچمنور اولما لور بلای حمارست و در عیشن مل حمار بکلسی
و آرد در شاد عیشن ده سلحی آمارست باشع کحل و کس سلادی و آرد و کحل

صغیره شوقی اولان قلم لئور صغینه در...

سلحی آمارست یعنی ابله اوقور...

دم و رکشند قلم لئور صغینه در...

مدبر افعال ابله ابله ابله...
مدبر افعال ابله ابله ابله...
مدبر افعال ابله ابله ابله...

شکر است که در آنجا که خلق را
بسیار در شکر است و آنرا که شکر است
غیا اورد در شکر

شاخنی ایلد یعنی هر عسایدید و آرد و نه نخلست صبری که بر باد و دست آچی و کل
شول صبر که آنیک یادی و شوفنی او زده در که نیمی شکر باشد از دست دوست
زیرا آچی اولان نسنه و دست لندن شکر اولود بیت اگر زه اب خوش در بار
لندن که کوز کوزی اعیار لندن استیخون نحو اهدر مانی زینند اول انده فعال
اسیه اولان بندون یعنی علق اولان بندون قور تملق استنر شکار شخ خوبید
خلاص از کتند اول الله شکار اولان کندون خلاص استنر زبر احقیقتده
اول کتند آذاد و در سلطان عت که آبان حی معنی ده غلت سلطان برید و در
و صورنده قبیلده که آرد در منازل سلطان کم کرده بی از لوبن کم ایلش من اول
اکلیجیلر و در یعنی سیر سلوکین بهمان اندی لودر ملامت کتند مستان
خلق لندن ملامت چکمی لودر یعنی عشق آچی ایلد شرای ایلد مستلورده
سبکت بر داتر مست بار اندر که ملامت بوبلدی اند کلرینه تعجب ایلد زیرا
مست ووه بویکینیک و زخم سز ایلد اندر و غیخت شرای ایلد شتر سینه
کبی اولد لودر که طعن ملالت و ن جزی یوق در بس وقت مشا خلق کی
برند انلا در خلوتنه چن بول ایلد و اندر که حقیقتین ادراک ایلد لور که
چون آب حیوان بطلت و رند ظلمت اچنده اولان آب حیات کبی بهمان لودر
و مستور لور و خلقک کوزیندن اولبای نخت فیانی لایونم عبیری و رطلت
آن فعدیرینده و در چوبسبب المقدس و رون پوقتاب بیت المقدس یعنی که
قدس مبارک کبی باطلندی قبت لرایله مملو و رنجبت انده ایلد رم کرده و بوارل
سیرون خراب اما طشره و بوارل خراب رها ایلش لور یعنی خراب قوت شلورده

صبر است که در آنجا که خلق را
بسیار در شکر است و آنرا که شکر است
غیا اورد در شکر

بی بود و این معنی است اولود
بیت

ملاست کتند و صف نوی در بوزی
ملاست کتند اولود در

با بود و بود که معنی است

دستور بزرگ

شکر است که در آنجا که خلق را
بسیار در شکر است و آنرا که شکر است
غیا اورد در شکر

و صورتلرینک غیرینه مقید اولد لور قیاب قبه بنک جمع در بیت المقدس
ون مراد قدس شریفند که آنیک حمند و آفرینه لور آرد و چوبسبب آتش
بجو و برزند پروانه کبی کند ولری آتش او در لر یعنی کند ولری آتش او در
و اول الله یک عشق آتش ایلد یا نزلر نه چون کوم سبیل بچو و در تندی کویکل
قور دی کبی کند ولری او در لور و صائر لر یعنی می عشقیده شوبله مست اول شکر
که هیچ نسنه و ن پرمز لری و احتر از لری یوق در دلارام و در بولارام جوی
دلارام سینده لرینده و دلارام استیخ لور کباز شکی خشک بر طرف جوی لیدی
صو سزلقدن قور بمیش ابروق کناری او زده یعنی فاصل حق اولوب
مشاهد و بد ایلد مشرف اولد لور و لیکن مشاهد و ن طومین بلزلار
زبراطومین و فراغت ممکن دکدر نکویم که برآب قاورینند و میزم کاب
او زده قاور و کل لور و یعنی قاور لور که برشاطی بنیل منستی اند
لیکن بنیل ارماعی کناری او زیند منستی لور و یعنی استغفار بنیلانک
کند لور صودن طومین بلد کلری کبی اندر و می بد ارحقندن طومین بلزلور
حکایت و محبت مجاز استرا همچون خوردی زاب و کل آب کلدن برولش
بر سجدین کمنه بنیک عشق ریاید همی صبر و آرام دل سنک کویکل صبرن فی
ار آمین قبر و سنی برحاله التور که فلکده آندن عبیری نسنه فالماز به بید
بیداریش نسنه برخط و حال او یانق لعدده آنیک خط و خالی او زیند سن
مفتون سن و آندن کوزک ابروسن بحواب اندر ش پای بند و حبال خواب
آنیک حبالیند پای و بند سن یعنی آنیک حبالی ایلد مقید سن بصدق حبال

کرم سینه کویکل نور در سینه

دلارام جوی و صف کبی در

دلارام جوی ابروی در

آب صود کل بالینی نسنه در

خط من خالی کویکل

با کسند اولان ناخطا چون
نفس لفظ صورت از رت

عدم بود مخلص در وقت
بازماند

چنان سر زنی در قدم آینهک ایلفند، اجمالی این صد فیده پیش فوسن و اگا
اطاعت ایدرسن که سنی جهان با وجودش عدم جهان آینهک وجودی ایلد
یوق کوررسن یعنی اصلا دینا به التفات اتمرسن جو و جتم شاهد بسیارید
زرت چونک سنک التونیک محسوبک کوزینه کلیمه یعنی التونیک قبول آینه
در و حال یکسان نماید برت اگلشن شوبله مننون اولشن سنک التون ایلد بس
طریق سنک فائده یکسان و برابر کویینور و کربا کت برناید نفس
کیر و کسنا ایلد نفسک بوقار و کلام و مصاحبت اتمک هر سوک اولاز کد با او نما
و کرجای کس زبوا کروکب برفالز و قلبک کسبه بر ایلد تو کوی چشم ایدرسن
منزلت سن و بر ایلد که آینهک منزلی چشم اچند، در و کوی بدیه بریم های
و در دست اکر کوزک بری بری او زره قوی رس یعنی کوزکی پوسن کواکل
اچند طوورسن زاندرت اکر که رسو سوسوی ندر سوای اولسن و پوسن
کسندون خوف ایدرسن نه قوت که یکدم شکیک شوی نه قوتک وار که بروم ده
هر ایدیمی اولسن شکیباصفه شبه مؤود و صبر ایدیمی کورت جان بخواند طلب
برای اکر دلبرک سنک جانیک سینه لبک او زینه قورسن یعنی هم تو که سن
جانیک فدا ایلد و بر ایلد ایدرسن سوزین زده انجبوب اگا جانیک و بررسن
و کویبع بر سر زنده سر زنی اکر جانان سنک بشک او زینه تبع قویه باشک
قورسن یعنی اکر باشک کسمک سینه زافی و لوب ارنه اطاعت ایدرسن در
اثبات محبت روحانی جووشی که بنیاد او بر مهواست چونک بر عشق
که آینهک بنیاد هیوا او زره دره چنین فتنه ایکنه و زمان دو است بس

شاهد کوی صفت ایدرسن

ایضا اکر در صورت سنک در سنه ایدرسن

شکیبای هر طبع ایدرسن

عشق تو بود تا چون درم
بوی طبعین

زرت و اولان ناخطا چون

بوی بودند عند صفت کسند اولان
تا خطای چون ایدرسن

چشم کوز خا ک طراز بکسند

سرباش و تبع طبع در

از ان وقت صحتی مصلحت ایدرسن

باشند اوقات زمانه اولی وقتش

بوی طبعین فتنه قویتر بوی و در خنی زمان رو ابیعنی حکم ایدیمی در عجب داری از
الکان بولق طریق جنک کالکر بنیدن عجبی طویتر سن که بکشد در بوی
معنی غریق حالاکه اندر معنی کز بنیده غریق لور و آتش عشق الی ایلد جریقی
لور و بسوای جانان زجان مشغول جانانیک سو کوی ایلد یعنی محبت ایلد
اید جانندن فارغ لور و بد کوی جیب ارجهان مشغول حبیب معنی نیک
ذکر ایلد جهانندن فارغ لور و بیاد حق از خلق بکوی حقیقه حق تعالی جزیق نیک
یادوی و بجنی ایلد خلقدن بخش لور و چنان هست و سانی که می رنجت سانی
اید اچلین مست اولمش لور که می روکشلور و یعنی حق تعالی آینهک عشق ایلد
اچلین مست و مد بهوش اولمش لور که می روکشلور و کند و لوبین رخی
بیتور مشلور و نشاید بدارود و اکروتان دارو و شربت ایلد انداره
علاج ایلد ممکن و کلد ر که کس مطلع نیست بر دوزوشان زبرا اندارک
در و بنه کسند مطلع و کل در الست از ازل هم چنان شان بکوشس
الست یعنی عهد الست و ازلدن اچلین یعنی اولکی اندرک قول اولین
بویاد و قالوبلی در خروشن قالوبلی زیادوی ایلد اندر خروشن و در لوب یعنی
عالم ارواح و بلی و بیلو ایلدی لرا لان اول عهد او زره اولمش لور و
لور و عمل دار و مغزلت نشین بر بلوک غزلند و او تو زبوی عمل دار لور یعنی
غزلند و ایم عمل ایدیمی لور و قدم های خاکی دم آتین قدم لری خاکی و
دم لری آتین در یعنی صورتن اکر چه حقیقه لور و اما سحاب الدعوه لور و
بیک نوره کوی زجا بر کسند بر نوره ایلد بر طاعتی بر بنیدن قویار و دلاره

سو با بودند وقت صفت ایدرسن

غزلت نشین و صفت بوی در

کوی ده ایلد ایدرسن
خروشن خصال کسند در

و آری در معنی ایدرسن ایدرسن

اکرم شستن ایلد کسند اولان شستن اولان

کرو بودند کوز صفت ایدرسن

کوشش قولان صفت ایدرسن

مشغول بیلد کوی ازا ایلد کسند اولان
و زبوی کسند اولان کوی ایدرسن
و کوی کسند اولان کوی ایدرسن
و کوی کسند اولان کوی ایدرسن

چنانکه کوی و صفت کوی در

بیک شاهی هم برزند بر ناله اید بر شهری بوی برینه او در لار
یعنی خراب و بیاب اید لر چو بادند بنهان و جالاک چوی اندر بیل کبی
که بود در دخی تیز بلی لرور و طی مکان اید بچلرور چو سنگند و خاموش و تسبیح
کوی طاش کبی انلر خاموش لرور و تسبیح اید بچلرور یعنی طاش نتم خاموش
دخی تسبیح کوی در انلر دخی اید در طاش که تسبیح کوی اولدی آیت که اید اید
در وان من سی آلا تسبیح مجده و لکن لا بفرسون تسبیحهم سو با بکریبند چید
که آب سو وقتند با غلر لر اول قدر که کوز لر نیک آبی و شویدا از دیره شان
کل خواب انلر کوز نیدن بود و از آنکه ایدر این سو رسن یعنی اول غدر
انلر لر که اصلا کوز لر نید خواب فالماز رسن کتبا از شب که رار انده اند
وس و بشلور که کبی اید چوق سو رملر و الغار اتملر در که یعنی کوی زیاده
سو کندن آتی دبلش لر معنای مقصود کبی اید چوق طاعت اند کل نیدن
نفسین زبون اتملر در سو که خروشان که و اما نه اند سو وقتی بنده
فغان جوش فروش اید می بودر که و فالملر و زبون اولملر در سب
رور در بر سو و او سو ز کبی و کند و ز سو ز و حرارت عشق و محبت در کز نیده
غوق اولملر در نه دانند ز اشغلی شب ز دور دیوانه لکن کبی لرین
و کند و ز لرین لر لر و تیز و تشجی ص انلر یعنی عقل معش دن فالملر لر دور
چنان قننه بر حسن صورت ریکار صورت نقش اید بچک یعنی نقاش از لک
حسن او زره انجلدین معنون لرور که که بلش صورت ندر اندکار کوزل
صورتدایش طو نملر و کور صورت خوب را نکرند در آن صنع سر خدا خدا

بیک شاهی هم برزند بر ناله اید بر شهری بوی برینه او در لار
یعنی خراب و بیاب اید لر چو بادند بنهان و جالاک چوی اندر بیل کبی
که بود در دخی تیز بلی لرور و طی مکان اید بچلرور چو سنگند و خاموش و تسبیح
کوی طاش کبی انلر خاموش لرور و تسبیح اید بچلرور یعنی طاش نتم خاموش
دخی تسبیح کوی در انلر دخی اید در طاش که تسبیح کوی اولدی آیت که اید اید
در وان من سی آلا تسبیح مجده و لکن لا بفرسون تسبیحهم سو با بکریبند چید
که آب سو وقتند با غلر لر اول قدر که کوز لر نیک آبی و شویدا از دیره شان
کل خواب انلر کوز نیدن بود و از آنکه ایدر این سو رسن یعنی اول غدر
انلر لر که اصلا کوز لر نید خواب فالماز رسن کتبا از شب که رار انده اند
وس و بشلور که کبی اید چوق سو رملر و الغار اتملر در که یعنی کوی زیاده
سو کندن آتی دبلش لر معنای مقصود کبی اید چوق طاعت اند کل نیدن
نفسین زبون اتملر در سو که خروشان که و اما نه اند سو وقتی بنده
فغان جوش فروش اید می بودر که و فالملر و زبون اولملر در سب
رور در بر سو و او سو ز کبی و کند و ز سو ز و حرارت عشق و محبت در کز نیده
غوق اولملر در نه دانند ز اشغلی شب ز دور دیوانه لکن کبی لرین
و کند و ز لرین لر لر و تیز و تشجی ص انلر یعنی عقل معش دن فالملر لر دور
چنان قننه بر حسن صورت ریکار صورت نقش اید بچک یعنی نقاش از لک
حسن او زره انجلدین معنون لرور که که بلش صورت ندر اندکار کوزل
صورتدایش طو نملر و کور صورت خوب را نکرند در آن صنع سر خدا خدا

کوز لر نیده و فعل ماضی تکرار در

کوز لر نیده و فعل ماضی تکرار در

صاحب دل از اولی و الله

بنکونند ندانند صاحب ولان دل بیوست صاحب دل بیوسته کو کلدرین
و برمدیلر یعنی عشق مجازیه التفات اند بلر و کوا ایلدی و او وی میوارست
و اگر بر اید و بر اید اول عقل سرور می صرف وحدت کسی نوش کرد و خدک
صافی شرابین شول گسند نوش ایددی یعنی شول گسند که عشق صاف اولدی
که دنیا و عقبای فراموش کرد که و نیایی و عقبایی فراموش ایددی یعنی اول
حق تعالی او غیری بر نیند التفات ایددی و محبت ایددی **حکایت که آذ آده**
با پادشاه آذ آده شنیدم که وقتی که آذ آده اشدیم که برو قنده بر
کد انیک او غلی نظر داشت با پادشاه آذ آده بر پادشاه آذ آده به عشق
اولدی همی رفت می محبت سو او ای خام اول کد ایدر ایددی و فی خام سو او
بشور ایددی کند و به یعنی پادشاه آذ آده نیک صال حاصل بیلور ایددی
خیالش ز و برود و ندان به کام آنیک خیال دیش مرادیند اشغالتش
ایدی یعنی کند و فکر بنده مرادیند حاصل بیلور ایددی خیالش ز و برود و
و ندان به کام آنیک خیال دیش مرادیند اشغالتش ایددی یعنی کند و فکر بنده
مرادیند حاصل بیلور ایددی رسیدن حال بنوی و چو بیل اول پادشاه
آذ آده نیک میدانندن خالی اولما ز ایددی مبل کبی میدانندن کتبا یوب
برود بر قرار اولدی کبی اول عشق و بیچاره و فی آنیک میدانندن کتبا ایددی و
و ایم انده طولنور ایددی همه وقت زهملوی اسبین چو بیل بس و کل وقت
شه و اونی که بیانند ایددی یعنی شطخ و در فیل وات یا ننده اولدی کبی در
اول کد او فی شه آذ آده نیک آتی بیانندن ایددی و لکن چون شد و از دور و لجا

کوز لر نیده و فعل ماضی تکرار در

بیک شاهی هم برزند بر ناله اید بر شهری بوی برینه او در لار
یعنی خراب و بیاب اید لر چو بادند بنهان و جالاک چوی اندر بیل کبی
که بود در دخی تیز بلی لرور و طی مکان اید بچلرور چو سنگند و خاموش و تسبیح
کوی طاش کبی انلر خاموش لرور و تسبیح اید بچلرور یعنی طاش نتم خاموش
دخی تسبیح کوی در انلر دخی اید در طاش که تسبیح کوی اولدی آیت که اید اید
در وان من سی آلا تسبیح مجده و لکن لا بفرسون تسبیحهم سو با بکریبند چید
که آب سو وقتند با غلر لر اول قدر که کوز لر نیک آبی و شویدا از دیره شان
کل خواب انلر کوز نیدن بود و از آنکه ایدر این سو رسن یعنی اول غدر
انلر لر که اصلا کوز لر نید خواب فالماز رسن کتبا از شب که رار انده اند
وس و بشلور که کبی اید چوق سو رملر و الغار اتملر در که یعنی کوی زیاده
سو کندن آتی دبلش لر معنای مقصود کبی اید چوق طاعت اند کل نیدن
نفسین زبون اتملر در سو که خروشان که و اما نه اند سو وقتی بنده
فغان جوش فروش اید می بودر که و فالملر و زبون اولملر در سب
رور در بر سو و او سو ز کبی و کند و ز سو ز و حرارت عشق و محبت در کز نیده
غوق اولملر در نه دانند ز اشغلی شب ز دور دیوانه لکن کبی لرین
و کند و ز لرین لر لر و تیز و تشجی ص انلر یعنی عقل معش دن فالملر لر دور
چنان قننه بر حسن صورت ریکار صورت نقش اید بچک یعنی نقاش از لک
حسن او زره انجلدین معنون لرور که که بلش صورت ندر اندکار کوزل
صورتدایش طو نملر و کور صورت خوب را نکرند در آن صنع سر خدا خدا

کوز لر نیده و فعل ماضی تکرار در

کوز لر نیده و فعل ماضی تکرار در

جای بودی که در

اول کد اینک المدن کو کل قان اولدی المندن رخ ز آری کو کلنده قالدی
و کسب فلش اندی ولی بایش از کربه در کل بماند اما اغلمقدن اینک
آیاغی بالحق ده قلدی یعنی باشن جالدو اولوب عاجر و سیر اولدی **رقیبانی**
حزب باقندش زور و عاقبت رقیب لوانیک در دیندن جز بولدیلو و کر
بار کفندش ایچا مکرده اول کدا اذاه بیدایتدی بلر کو بروخی پونده طولنده
یعنی صدین نور آیه کله وی رفت و یاد امزش روی دوست بر دم کند
رخ دوستک بودن المسی اینک حاطرینه کلدی **و کچینه زو بر سگویی و و**
کر و جادرا و روی دوستک فخله باش او ز رینه یعنی کر و ولنگ کوبنده
کلدی محبوبک غلای غلای شکستن سرو دست و پای بر غلام اول کدا
ذآن نیک باش والن و آیاغن سیدی یعنی الحاکم لت او روی محکمه ده
کلدی بویله دبو کد باری نه کفیمت ایچا امبای که بر کوه سکا و دیدگی کد بورا
کله کر و بند کلدک **و بکروفت و صبر و فراش نمادس کدا اذاه او را دن**
کندی نینه صبر و آری قالدای تکرار یا شاه **ذاده نیک فخله سینه کلدی**
شکیبای از روی یاغش نماد مجنونک پوزیندن اگا بر ایندی ک
قالدای مکس و ارش از پیش شکر مجبور مکس شکر او کندن شور و کلدی
کبی اول سوکشنه عشق رخ جو ریلد **براندندی و باز کشتی پفورنه ذاده نیک**
محکمه سوز لریدی و علی الفور کیر و دوز ایدی **یک کفنتش ای مشوخ دبو**
رنگ بر کسند اگا ابتدای ای دیوانه شکل کسناخ **عجب مبر داری نو بوجوب و سگ**
عجب مبر طوترسن و فخل ایدرسن **بکفنت این جفا بر من ارب بر دوست کدا اذاد**

بوجوب پای ای ایدره

بای و کل بماند استعمال در عاجر و غیر

مبای ای عاجر و در شکیبای بر مومند

و ایدونه اولان شیه در

غلام قول ای کس کلد

معدن کسب اینک

اول کسب ایندی بوجفا بنم اوز ریم حقیقته **آینک المندن در زیر آتیک**
عشقی سبب اولمش در **ند شرط است و نالیدن از دست دوست دوستک**
الندن و جفلسندن اکلک لایق و معقول و کل در **من اینک دم دوستی بی نیم**
بن شمدی دوستی و من او در رم یعنی عشق لایق و عوین ایدرم **کوا و دوست**
دا رو و کور و شتم **اکرا اول محبوبی کورک دوست و کورک دشمن بیلده یعنی کورک**
قبول کورک **زوا ایلسون** زمس صبری او توقع مدار آن سز یعنی جانان سوز
بندک صبر و امنه طومنه کدا با او هم امکان ندارد و آری **زیر آتیک ایلده رخ فرا**
و مکان طومنه یعنی قرار ممکن و کل در **نه نبروی صبر و نه جای سینه نه صبر ای کد فوت**
و نه عناد ایلک قدرت و ایددی نه امکان بود نه پای کورنه **نه اولولمغده**
امکان و نه نجهه پایی و ایددی **مکوزین و بار کد سربتاب بوبار کما**
فینوسندن جو بر یعنی بوری ای ترک ایلده **و کورس جو بچیم زنی بر طناب و کر**
باشیم میخ کبی طناب **اوز رینه قورابه ده یعنی باشم کسوب چادرا بینه اصراب**
بن اندن باش جو بریم نه پروانه جان و اده بر پای دوست **بروانه کبی جانن**
دوستک اباغنده **یعنی شمع اباغنده و پرش اول و اینک عشق انشی ایلده**
اولمش در به از زنده **در کین ناریک دوست بک کل مبد رشول صاغ و ن کیم**
آینک ترکوبوجاغنده **اولا و اینک فراقده اولای یعنی آتیک فراقده و ری و ری**
اولمقدن آیه اولوب فراق المنده اولی بکدر **نه پروانه ده اولان اوات تشبه**
نفی معناه جتمدن مصراع ثابنه معروف در اول اجلدن **آینک معنی صراع ثابنه**
فتدا و لندی شمع منی **بکفنت ارحوری زخم چو کمان او اول کسند کدایه ابتدای**

چو کمان سوزد در

مدرا ایدونه فخر اورد

خبره زو بودی که در

سوزونه با شکر سوزونه

شاهان ای و انا این عشق است

ای کسب ای سوزونه اولور

میخ بودی و چادرا فراقی

اوست و اولان عشق ایلده

کوکوی در غنچه در روزان چون
کود طوبی میسوزد و فرزند

اگر اول محبوبک چو کمان زخمین بیسن یعنی اگر سن چو کمان ایله او به بنی ایدرسن
بگفتا بیایش در اتم چو کو کدا ذآوه اول کسب جو آب و بروب ایندی طلوب کس
اینک آباغنه دو شرم بگفت کسرت کر سیر و بنیع اول گننه کدا ذآوه به بس
ینه ایندی اگر شه ذآوه بنگی تیغ ایله کس اول وقت بنی ایدرسن بگفت این
قدر بنه و از وی در بیع کدا ذآوه اول سوال ایذ گنینه ایندی بو قدر یعنی که
اینک عشقنه جانم فدا ایلمک در بیع و کل در کردوی ملاحظه کرک زنت نیست
چندان دشمن به از کسی نه نیز و برای دوست و آخو و ز سر نیست چندان خیر
کدا ذآوه کبر و اول گنینه ایندی بنم خور و بلشم دن اول قدر جز بقوی در که تاج آ
بر ناکم یا بر که بنم بلشم و پسی او ذو نینه تاج میدد و یا بنم در تار یک گننه نک
و پسی تار یک سرو و تار یک سنان کنی در ممکن با سن ز مشکب عیب پنچون سن
بوید رسوای و بدنام سن و بوین بر سوز و عتاب ایله عیب اصلنده عتاب در
که قافیه ایچون الف یا به قلبا و لغش در که در عشق صورت نه بند و مشکب
زیرا عشق ده بر صورت بغله یعنی مصور و متبر و کل در جو بیعقوم از دین
کر دو سعید یعقوب علیه السلام کنی اگر کو زم سنید اول یعنی کور فراد لا قوله
و ابیضت عنبه من الون و هو کظیم نه برم زد و بداید یوسف ایله بو سنک
ویداریندن اسیدی کسرم لا بیسن من روح الله الا القوم الکافون شه ذآوه یک
نام یوسف اولور که زیاده خوب واقع اولور یکی که سر خوش بود یا یکی بر کسک
بر کسک ایله بنی خوش اول یعنی بر خوبه یار و عشق اول بنا ذآوه از وی بچسدر
انده کی هر بر از آجق چنایله آدن چنوب الهاب یضو اولما ذآوه ترک ایله در

بگفتاوه اولان الدن بگفتاوه در

تار یک و اولون بگفتاوه در

تار یک بو بود و به بگفتاوه در

بنا ذآوه بود و لازم و رسد

چو نیش ایچون در رسد

المعنی

رکاب از رنگو سفید و زرد

رکابش پیوسید و زوی جوان بر کون جوان یعنی کدا ذآوه بی کوروی بس
و آرب رکابی اویدی بر کسنت و بر تافت از وی عنان شه ذآوه بو مخصوص
ایچون غضب ایندی و کدا ذآوه دن عنانی چوروی بچنیدید و گفت آن عنان
بر بیج کدا ذآوه چون که بو حال کوروی کولدی و شه ذآوه به ایندی بجهیور
اولوب بگدن عنانک چورم که سلطان عنان بر بیج زهیج زیر سلطان بس
هرچ دن عنان چورم یعنی اعتراض ایدوب عنان چورم که سجا بر سب کور کدر
بر خود عشق کاشی ایله بالکلن یا انوب محو اولشم و ایلیه سن بندن پنچون
عنان چورم سن مرا از وجودی تو هستی نماند بگلنک وجودک ایله وارلق
قالما دی **سلاع** با وجودت زمن او آرنیاید که منم بیاد تو ام خود بری نماند
سنگ یاوک و ذکرک ایله بکاخو و بر سنگ قلدی بدان زهره دستت
رودم در رکاب اول زهره و اول بودک ایله سنگ رکابکه ال او روم که خور را
نیار و ده ام در حساب که کندوی حساب کنور مردم گرم جرم منی مکن عیب سن
اگو نیم جرم و خطای کوره سن بی عیب ایله تو بی سر او رده از جنب من زیر اینه
حقیقته سن که بنم بگدن پیش فالدر سن سن بن دکلم زیر اسنک عشقک
ایله بن محو نبیدا اولشم کسبم قلم بر سری نام خوش کند و اسیمک باش او زره
فالم چکدم یعنی خامه عشق ایله صحیفه وجودون نامم چلدم مرهادم قدم بر سر
کام خوش کند و مر آدم بلشم او زره قودم یعنی مرادم دن فراغت ایلدم سن
میل من سوی وصال قصدی او سوی واق ترک کام خود کورنم تا بر آید کام
کندم آدم همگی او زره قدم قودم یعنی اقدام ایلدم بو وجه و مخی جایز و در

عنان از رنگو سفید و زرد

زهره بود و نور و سفید استمال اولور

کرم کور و یکدی رسد

سر باش و قدم این دکلم را در

بگفتاوه اولان الدن بگفتاوه در

بگفتاوه اولان الدن بگفتاوه در

چو نیش ایچون در رسد

بگفتاوه اولان الدن بگفتاوه در

بگفتاوه اولان الدن بگفتاوه در

بگفتاوه اولان الدن بگفتاوه در

نیز از آن چشم که ز غم گشته

مرا خود که بر آن چشم مست بنی خود اول مست چشم کاف و پبلر چه حاجت
که آزی بشنید دست نه حاجت که قلع الکنور بن یعنی بر سداک آنک ایچون
الو که شیشه آسن نواشن بنی در زن و در کدر سن بنی بنی نیتان آتش
اور کج یعنی معیت اوله کیم کنه خشک ماند که نه خشک در پست ماند نه تر
زیر اول همیشه ده آتش نه فوری فوری و نه بلشی فوری چه سن یا فوری سنک
عشک آتشی بن اید یا آتش در که بنیدن هیچ بر اثر قالمش در بود چه دخی بنی
جائز و در که همیشه ده نه فوری و نه پیش فالور و جواد کوره ماند نه معنی
وجه تا این کوره فالور معنی در پست مبه معنی اولور حکایت شنیدم
که بر جن خنیاگری اشتم که بر مطربک او آزی او زره یعنی آنک تو تنک دن
سوزی لذتندن بر قص انور آمد بری بسکوی بر بری صورت لو رقصه کردی
یعنی ایدی زده ای شور بن پیر آتش اول رقصیدن محبوسک اطرافند
اولاندر شور بن لودن یعنی عشاقی دن پیر آتش و دامنش ده اولان دن خمیر
غائب بری بی کوره راجع در گرفت آتش جمع و در دامنش بری بری شمع
آشن اول محبوسک انکنه طوندی یعنی لطیفه اید بشمع او کین طوندی اتفاقا
انکی ایدی برکنده خاطر شد و خشم ناک اول بری بی کور بواشدن برکنده خاطر
و خشم ناک اولدی یکی کمتش از دوست و دان چه پاک آنده اولان عشاق دن
برسی اگا ایدی نه عم که بود بری جی خود اولور سن اول گسنگ سوزی بود و رسی
سرا آتشی ای بار و آسن بسوخت ای پاشمع آتش ایچون سنک و آسنک یا قدی بس
غیری سنک با ندی و احور بی کباره خرم بسوخت بنم خود بر اعنور دن اولان

در زن و در کدر سن بنی بنی نیتان آتش

خنیاگری و اولان با احور بنی بنی نیتان آتش

عشق و خشم که در
و فی بسوخت بود ز غم گشته

1- نیتان آتش و معنی در

2- چشم بود به پیش معنی در

3- خنیاگری مطرب معنی در

4- شمع موم معنی اولور

مانند زنده ماندن

که معنی در معنی در

خرمی با فدی یعنی سنک عشق آتش وجودم بالتمام محو ایدی اگر باری
از خوب سن دم مرز اگر باری کس کند و کدن دم او دم یعنی اگر که عشق
صداق ابک بن فلازم دیوب کند و که وجود و برمه اگر شکرست با بار
و خوب سن ز بر اگر زور یا اید و کند کاید یعنی عشق و صداق دم و پسن
وجود کدن کجی سن کوز در حکایت جیسن دارم از بر و آنده یا و حضرت شیخ
اید بر عالم بیرون بویله با و طو تر بن یعنی بو حکایتی آندن اشتم که شوین
سر بجز از ما و بر دیوانه بلش صحابه فتودی انسان اید صاحب دن دن
فراغت ایدی پدور و آتش بخورد و نه خفت با بلی اینک و افتند
بمدی و ابومدی یعنی پدی بو خصوص دن بجه نور و مثال اولدی پسر
را ملامت بگرد و گفت بو خصوص دن او نوری بس اول بری ملامت
اید پلر اول و مخی بویله ملامت اید نلره بو وجهل جو آب و پروب ایدی
از آنکه کسی که یارم کسی خویش خواند اول وقتدن برو که یار بنی کند و
کسی او فتودی یعنی اول زماندن برو که حق تعالی حضرتنک عشق بس
یک اجلی ایدی و جناب قدس اید لثانی حاصل اولدی و یکربا کم
آشناسی نماند کر و کند اید بکا آشنانن قالمادی بجهتش که تاحق حق
جمال نمود اول آند حق ایچون که یکجا ایچون کتدی مصراع اوله اولان نمود
معلوم مستعدیدر و یکبر چه دیدم جنیالم نمود که و هر نه کم کور دم بکابن
خیال کورندی مصراع ناسید اولان خیال جمولدر شد کم که روی از خلائق
بناقت کم ضایع اولادی شول گسنگه که خلائق دن بو وجودی و غزلت

در زن و در کدر سن بنی بنی نیتان آتش

خون اید بود و فعلی با اید در

و آند عالم معنی در

مشهور بنی و بو معنی در

اشناسی و اولان با احور بنی نیتان آتش

جیسنی و اولان با احور بنی نیتان آتش

بازوند کبریا

اختیار ابدی که گشته خویش را با زیادت زبراکند و سبک کم و نابیدک
اولین کرد و بولدی یعنی عالم ارواح و اولان عمره الس که محبت دنیا و
معلق ملو ابد صنایع او شنیدی بونلرک کرک اتمک ایلد کر و اول مرتبه
بولدی بس حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه اولیاء الله بنی کنه لراید و کین
بیان و عیان اتمک شروع ابدی بر اکنده کاند و زیری تک فکالتند
یعنی و بنیاده بر اکنده لرد و خلقدن غلت اختیار اتمک لرد و اخته از لرد و
که هم و توان خواندوشان مهم ملک هم بریجی و هم ملک و فوسق ممکنر
یعنی اندر بر اعتبار ایلد ملک و یک قابل و زیاده ملک چون ملک نارمند
حق سبحانه و تعالی حضرت لربیک ذکر میاوندن و شتکی و کلنم لرب و تسبیح توحید
بر آن قرار آن لربو اعتبار ایلد ملک و یک ممکن در شب روز چون و
زردم رنشد شب روزه ریجی کبی خلق دن نفوت ایدر لربو اعتبار اوزر
بر یجی و یک ممکن در قوی بازوان نند و کوتا دست قوی باز و لولور و
طاعت و اعتقاد و وقصه ال لولور و نسق و مجوده یعنی که ملک کبی و ایم
عبادت اوزر اولوب بنایس و معاصی دن اخته ایدر لرب فرمند و شیدا و
و همخیا روست عاقل لولور را فرت احوالند و شیدا لرد و دنیا نیک مصالح من
و هشیار لرد که شراب غفلت ایلد مست اوله مش لرد و مست لرد عشق الهی
شیرایی ایلد که سوزد و رکوشه فرود و کاهی آسوده اولوب بر کوشه ده بس
ولی لرد یعنی عالم بشریت ده فرقه لربن دلجی لرد و کند و لربینه لازم اولانی
کو رجا لرد که گشته و رجبلس فرود سوزد کاه توحید مجلسند عشق الهی شرای

در سبع صفتها اولور در

خواند بوند خواند معنی

رشدن معنی جمع

فرقه در وصف تکی در

کوشه در همه و خیر چون

ایله

در سوز و وصف کبریا

ایلد گشته و مست اولوب فرقه لربن یا فحی لرد یعنی غلبات عشق و بخلی دن
نور نیک فرعی ایلد یا فحی لرد و پروانه کبی و حق سبحانه و تعالی بولن وجود
لربن افنا ایلد یا فحی لرد و سواد وجودشان ندر وای کس ناند لرب کند و
سودایی و نذکنک فیوسق و اورد یعنی نذکنده لربن و نذکنده بی قیور لرب
بلکه حق تعالی دن عین پر نشیند بقره لار و معتدا اولم از لرب نذکر کج توحیدشان
جای کس ناند لرب توحید بوجاننده کسبه پروا و روح تعالی خفته بس
بر مرتبه قرب حاصل اتمک لرد و معنی بر و جمله بیس لرد که کسند اندرک اول
حالت و اول طبقه سن اورا که اتمک فا و اولم از لرب بر شیده عقل و بر اکنده
هموش عقل لرب پریشان و هموش لرب بر اکنده لرد و یعنی عقل معکس لرب
دنیایه متعلق اولان نند لردن هموش لرب پریشان در و ز قول بصحبت
کر اکنده کوش بصحبت ایندی نیک سوزیدن قول اقلری طولش و یعنی که
بر کسک بصحبت طو نر لرب و سوزین اشمز لرب زیرا که بصحبت اصلا اعتبار اجری
یوق و در بدی با نخواستند بطریق قاز و ریایه یوق اولی سر و در
سمند رجه و اندعد اب لرب سمند ریایه یوق عذائی نذ بیلد و یعنی که سمند
آتش با نر زیر اول آتش اچند حیات بولور بالق اب اچند حیات بولد و معنی
کبی ربه کلام بود که اولیاء الله الله تعالی حضرت لربیک حفظ شریف لرب ایلد
صوید با نر لرب و آتش با نر لرب اب لغتده بعض کسند رکله و بکوز بر جانور
و رویش و رپوقول مشهور در روی دست و آن بر حوصده معارف و
و اسرار ایلد حوصده لرب طکوسیم و زدن ال لرب پوشش ایلد و در بیابان

بصحت کرد و عطف و ناسخ معنی در

شان ایشان معنی

کج بوجاق معنی اولور

آکنده کاف معنی ایلد اوزر و معنی

بطاق زینت حسن حوصده لرب

نور آن بی قافله قافله سزیا بان علی ایندی لود یعنی شید منتهی اولمشور
 که سیر و سلو که مکشک ارشاد ویند احتیاج لوی بوق در ندرند چشم ار
 خدایین پسند خدایین و منقبول اولمق امید بین طویر بلکه مدح و نده
 بچصنور و مدح و نسرور اولما لود که ایشان پسندین حق پسند زیرا
 انلار حق تعالی حضرت لربیک خجل جلاله و غم نواله معتبول اولد قلدی بتر
 سایر لکر قبول و زوبنه التفات اولار عزیزان پوشیده ارجنم خلق و
 خلقک چشم ندن مخفی غزیر لود یعنی انلار کعلوق قدی خلق عالمک معلوم
 و کلدر نه زنا و آران پوشیده و لوق و فرق و زنا رطوبتی و کل لود
 یعنی شول ربا ایله عبادت ایدیمی صوفیلر که طاعت لرینده اخلص لوی
 اولما رعندن زنا رفوتش این اولولار زیرا شرکدن اخلص اولما لود و
 انسا اولیاء الله بود کرا اولنان صوفیلر کی و کل لود زیرا انلار اولصار بایان
 انریوق و و لوق صوفیلر کید و کلبلس و پرا نیسوه و سایه و چون زنده
 او زم چیسوعی کی مسو و ن طلور و وعیزه ارشاد و قایده ابرشدر مک جبتدن
 سایه و ولرور نه چون مکلیه کار و اذوق زنده بزجلین کوک بویاچی یعنی
 الذایچی و کل لود بخود سوز و پروه همچون صدق صدق کی باشلرین اشغ
 کند ولربینه التمش لود یعنی خلق ایله صاحبیت و اختلاط انکدن فریغت
 ایلوسو بجاموش او نور مش لود نه مانند و دیابرا و روه کف و ریایی
 کو یک یوق او و کتور و مش لود یعنی غضب انک ایله و بچصنور اولمق ایله
 انزولینه کو یک کند لمش لود کورت عقل پاریست از اینان رمی اکو عتک

بشم بودنه امید منقلند در
 پسند کافر ایله کانی معقلند در بعضی پسند
 ربا و ناری ایله و در یوعشار اولار اولمشور
 و کلدر
 در اضم و در جمیع کتب
 اذوق زرد و صفت ترکی در کده
 و نمون و اول اوائت جمع در گوکل
 نشد بویاچی لود در مش

و لوق در روز کبیر کبیر لود

کورت و اولان سا عظمای کورت در مش

کون کو یک صوفیلر در مش
 بار بار

در یوشجان منقلند

بار ایله بونلورون نوت ایدوس که دیواند و در جامه آدمی زیرا بر طایفه ده
 آدم صورتنده مشیطان لود زیرا ایچ کسک ضلالتنه بونلر سبب اولور لار
 زعم فکد لری او زربنه ارشاد و کل لار تصور بانق من شودیم ندر و دم
 همین انخلونند و پوست آدم ایچ استخوان و پوست و کل در یعنی که حقیقتند
 انسان همان صورت و کل در بلکه سیرت خوب و خی لازم در نه هر صورتی جان
 معنی در دست هر صورتی جان و معنایوق در هر جسم و مقصود اولاندن
 جان و کلدر نه سلطان فریدار هر بنده ایست سلطان هر بنده نیک مشرب
 و طایبی و کلدر یعنی هر بنده معتبول حق و کلدر نه و در لیر هر زین زنده ایست
 نه هر سلکی السنده ویری و کلدر و هر صورتی و فقیه لیلک اولان کسکه
 ولی و کلدر اگر زاله هر قطره و در شوی اگر زالدینیک هر قطره سی در اولیدی
 یعنی انجوا اولیدی چو هر قطره باز آدر ابرشدری خمر و کی باز آردن دن
 پرا اولور ایدی چو عاری بخود برینندند بای جانبا زکی کند ولربینه
 عاریتی اغناج آیان نغلا لار استام سلیمانیک غزلنده واقع اولمش در بیت
 در دستهای دو زلف کافوت بچیده ام غازی غازی بجان خویش بازی
 میکتم مهر و مشتی و واقع اولمش در بیت غول گهی در رخ کردی تبخی بازی
 کسی کردی رسن بازی چو غازی که محکم رو و بای چوبین زنجاری زیرا اغناج
 آیان بریندن محکم کیدر یعنی اغناج آیان ایلد و نشن کسکه محکم دوشربس
 معنای مقصود بود که انلر حق تعالی حضرت عین البقیس پس مشاهده
 انلر و راستدلال ایله بله مش لود زیرا استدلال ایله بلنلر کسوز جمعی

انخلوان کسک منقلند در مش

در یوشجان منقلند

در یوشجان منقلند

تا اولورده کسک منقلند اولور

غازی بوننده جانبا زیند در مش

سبب کای بوننده انکسکه

بای چوبین دن و ان اغناج و
 آیان در مش

صورتی اولان جانبا زیند در مش

انکسکه

سرفرازان شهر و مقصد در
نای سوار بلند در سربازان و
و حکایت نغمه در دست

خطا و خطر او و لور در میان خلوت سوابی است اولیاء افند خلوت سربانیک
و نیلوری در سبک **چرخه** یعنی صورت شراب عشق و در بر جری نوش انگ
ابد یعنی صورت و کین یعنی قیامت و کین مست لور در **بسیج** از غرض بر نگیرند
چنگ تبغه غرض و نون چنگ طوفان لار و کند و لورین بیخ و ن حفظ آنرا لار
یعنی عشق آبی ابد شو بله مست اولش لور و که کند و لورین بیده بله لار بود کل در که
تبغ و ن اخترازا بر لور که بر نهر و عشق **ایکینه** است و سنگ ذیابره بر ابد عشق
طاش ایل صرجه مشابهند در یعنی عشق و ن بر نهر و اخترازا اولماز ذیابره عشق پس
اندوی مست اید و بعقل معاش طبقه سندن فالدر مش **در حکایت و رطله و حد**
و سلطنت عشق یکی شاهمدی در سرفند داشت سرفند ملک کند بر مکنه بر محبوب
طوترا ایدی یعنی بر محبوب عشق اولشیدی که گفتی بجای سرفند داشت سن
و بر ایدک اول محبوب تکلم برینه فند طوترا ایدی یعنی غایبده سخن ایدن کر گفتار
جمالی کور و بروه از آفتاب اول محبوب یک جمالی و ایدی که آفتاب بد نسبت و ن
التشبیذی یعنی آدن خوب ایدی زشو بخش بنیاد و نفوی خراب پس انیک
شوخ لغندن و شیوه سندن نفوی بنیادی خراب ایدی یعنی متقی لورون آ کا
اشفت اید بلورنوعا مبالغه و ن خالی و کل در **تعال الله ارحمن و تا عابنی**
تعال الله حسن ده اول مرتبه ایدیکه زهی قاور ایدتعالی که اول محبوبی
بر مرتبه ده و عووب و محبوب خلق انشیدی که کیندای از رحمت ایمی اول
صانه سن که رحمتن بر آیت و یعنی حق تعالی انیک رحمتن بر نشان در
پس رفتی و در بهار و پیش اول محبوب کید ایدی و وحی کوز لری انیک اودن

چنگ نیم ناری اید و در

ایکینه بر جرم عشق اولور مست

کرو بودند سبقت معانی در

فندی بودند کور معانی در

یعنی

تعال الله انیک خلوت سربانیک
تعال اولینور در

یعنی بر پره کت خلق انیک رفتارینه و اندامینه نظر اید لوریدی دل درون
کوره بر جان خویش عتق لور کوردی کوکل انیک دردی او زرنینه بس جان
ایلمش ایدی و دستلر انیک عرق او زرنینه جان و بر نهر ایدی و بولنده و پس
هسلاک اولش لور ایدی نظر کوردی آن دوست در وی همت اول عشق پس
اول محبوبه کور لوجه نظر ایدی نکه کوروی باری به نندی و گفت بر محبوب
اول عاشقک کند و بی نظر ایدی کوروی بس اول عشق عتق اید بر کوزه نظر
ایدی و ایندی که ای حیرت سچند و پوی بییم کدای سر کیمه سچ بر یکوس سن
بنم اردجه ندانتی کد سن مع و است نیم بایر بس که سنگ طو ذاعک قوش دکلم
یعنی سن بر شکار انیک قادر و کل سن زیبا نیم و صاله سنگ لیاقتک یونی دور
کرت بار و یکورید بسیم بسیم **اکر** سن بر کوزه وحی کورم که بس کلن نظر این سن
تبغ لغظنگ معنی مصرع ثانی بیدند اولندی سهولت معنی **چو طمش**
بیت سرت بی در بیع تبغ اید و ششم کبی سنگ بلنگی در بیع سز و تو جم کسوم
کسی گفتن سنون سرحویش کیر بر مکنه اول عشق دیدی شمدی کند و کلک باشکی
طوت یعنی یونی ترک اید و کند و کلک مصالحی که کیت یعنی فراغت اید **ازین سن**
سهل تر مطلبی پیش کیر بو ندن آک انوک و صلایم رک بر دلبر او کلک طوت
و اکاء عشق اول مطلبیدن مرآد بودنده محبوب در **نه** پیدا ام این کار حاصل کبی
ظن آنزین که سن بو را وی حاصل این سن و یونیک وصالینه وصول بوله سن
مبارک جان و در سر دل کبی اولیه که جانی کوکل سوکلنده فدا این سن یعنی که
اولیه کوکل لک آرزو سندن جان و بره سن و هسلاک اوله سن **چو مستوصاد**

و آن دوست و آن عاشق و در

چرخه سوز و طبع اولین عشق در

چو مستوصاد

وی در بر اولورنده معشوقی دور

خوی خای نیک شوخی ایدنی اولی انا کینندن
لا فاع اولورده معشوقی دور

روح قوش در آنا استغلا کورن

کرت در نا خطا کورن در

سرفند و خطا کورن

شند زان او عاشق

ملائت شبیه چونکه اول صادق عشق سلامت پشتی بدرو آذوردون
تاله برکتید دروید و دوندن بس برنال جکدی یعنی برکته آه و ا
ایدوب ابتدی که بکدار نارجم تیغ و هلاک که قوتنا هلاک تیغناک زحمی
بعلطاندنم لاش در خون و خاک بنیم جسم فان ایله طراف ایچنده یولندم
مکره پیش دشمن بگویند دوست مکره دشمن ایله دوستا و کند و بیه لور که
این کشته دست شیر است که بویعنی خاک ایلقان ایچنده میان مغنولون
اول محبوبک قلی نیک و النک بیلتمش بد و آئی کند و الی و قلی ایله هلاک اور
امش در لمنیم از خاک و خوش کویز آنک محکمه سنگ خاک کنن فجنی کورزم
و آئی ترک انترم بیدا و گوآب دیوم بریز جانان دی کی ظلم ایله بنیم یوزم صوبن
دوک یعنی دو کسوں مرا توبه و مای ای خود پرست بکافوبه سپور رسنی
ای کند و سینه طباغی محبوب یعنی احسینه مؤور اولمی ترا توبه زین گفتن اولتیر
سکابوی سوبیلکدن توبه ایله اولی در بیجشای برین که هر چه او کند
ترحم ایله بنیم اوزریمد یعنی سلامت ایدوب بکاطعن اتمه زیرا هر نه که اول محبوب
ایدر اگر قصد خون است و سیکو کند اگر قائمه و مخی فضا ایدر اب ایو ایدر
بسوزاندنم هر شئی امتش هر کجه اول محبوبک عشقی آتش بی یاندور سوزین
کردم بیوی خوشش سحوقی وری اولوردم آنک لطیف قوسی ایله اگر
میرم امروز در کوی دوست اگرین برکون دوستک گوینده اولم یعنی بن بس
هلاک اوه قیامت زخم خیمه بهملوی دوست قیلمده دوستک یاندون
اولوردم چاورد اودم یعنی دوستک یاندون اولوردم که بن آنک آسغ ملونرم

پیش اولک معنی در
کراوا نورد

بعلطاندن لاش اتمه بریزد در
لاشه جسم و توبه معنی

خون تان معنی اخلاک ایدر
کودم بونده شوم معنی

کودم بونده شوم معنی

بهدی بونده و بریزد در

شکسته سوز سوز سوز سوز

بن بچون هلاک اندک دیو میده تا توانی درین جنگ پشت ما دام که قادرین
بوجنگده ارقه ویرم و عشقون فراغ اتمه که سعدی زنده است سعدی که عشق
عشش کینت که سعدی دریدر زینرا عشق آئی اولد روی بیت هر کونمیزوان
دلش زنده شد عشق شبت است بوجریده عالم علی الدوام حکایت بلی تشه
میکنم و جان می پرد برصوسزاید ایدی و جان اصل لریدی یعنی جان ویردی
مقول بودر تشه صوسزور خاک سیکینی که در آب مرو سعار تلور و رشول
نیک نخت که صوا ایچنده اولدی بدو گفت و نابالغی کای عجب بر نابالغ یعنی که
برناقص العقل اول تشه ابتدی که ای عجب جمدوی چه جبراب و چه جنگ
لب چون که اولدک سرفق و آردور یا صوبیه قنقش اولمشین و یا صوسزورن
اولمشین بکفتانه آخرومان توکتم تشه اول نابالغ یعنی ابتدی آخربن دهانم تر
ایلمن که نایجان شیرینش در بگیم تا کجان شیرینی آنک سوز کنده ایلم یعنی
هوسنده او آنک آرزوسن جان هلاک اولجیه و کین دهانم پلش ایدرین
و هر سید اولمشین قند تشه در آبدان عین صوسزوریک صود و رجق بره
دوشر یعنی که صوا ایچنده دوشر که آندک سیراب میرد غوبی عینی کم بیلو ر
صوبیه غرق اولمش کیه بی که صوبیه قائمش اولور یعنی کینت بلز غرق اولن کسنگ
صوبیه قائمش دیکدر اگر عشقی دامن او بیکر اگرین عشق ایسک بس آنک
انگن ملوت یعنی ترک اتمه و کویویدت جان بده کویبیکه و اگر جانان سکا
جان و برود جانان دی کی طوت یعنی بنیم بولده اول دیزاب ده جانیکه
اینک یولنده فدا ایله بهشت تن لسانی آن که حوری تن اسانلق خنشین

شکسته سوز سوز سوز سوز

شکسته سوز سوز سوز سوز

شکسته سوز سوز سوز سوز

عاشق اولان معنی

شکسته سوز سوز سوز سوز

شکسته سوز سوز سوز سوز

شکسته سوز سوز سوز سوز

شکسته سوز سوز سوز سوز

شکسته سوز سوز سوز سوز

اول وقت برین یعنی اول زمان حضور ایدرسن که برود و رخ بنیستی بگذری
 سن بوقلق جهنمی اوزده کج رس و کند و وجود کی افنا ایدرسن اخلاق
 ز مسمومی اخلاق حمیده بدست بدیل اندک ایله دل تخم کار آن بود و کج کش
 تخم کج لریک کو کلی بلا کجی اولور و تخم کار آن کجی لر معنی اولور که وصف
 ترکیبی در که مژدی تخم کار و اصلنده کارنده تخم ایتری علامت اسم فاعل بون
 حذف اولنوب معقول مقدم فلنوب تخم کار اولدی کاف بوی ایله و کاف
 فارس ایله و کله دستکار و پر بنر کار کجی زیر امصد ربا کاریدن در زراعت آنک
 معنی اولور که میزند چو خرمن بر آید بجنبه خوش چونکه یوقار و بیکله
 یعنی حاصل اول اول زمانه حضور ایدر ایور و برین مجلس آنکس کجای رس
 بو مجلس و یعنی بو بزم و مشول گنت برور آید ایشدی که در و در آخر ایام رس
 که آخر و در بر جام ابریش و عشق الهی منظر هر و ش حکایت و در معنی صبر
 چنین نقل و آرم ز مردان راه بول از نلو بیدن بویل نقل طوتارم یعنی که
 روایت ایدرم فقیر آن ستم که آیان شاه که مرد آن راه و ولتو فقیر لور
 یعنی معنی و ولتو و ظاهر و فقیر لور و حقیقت شاه لور و صورت
 که لور و روایت اندو کی بوور که سری بدر و نه شد با مباد که بر پیر بس
 صباح وقتی سوا که کندی در سجده و بید و آواز و بر مسجد کوروی وینه
 و آواز و بر روی رضاء قد تعالی طلب ایله یکی گفتن این جهان خلق نیست
 برکنه اها ایندی بو مخلوق اوی و کله در که چیزی دهند بشوخی مایست
 که سکا برنونه و بر لور کسنا خلق و بی ادب که ایله بونه طورم بدو گفت

بسی و اولان با مقصد را بگون در
 گویند و تا خلاص بگون در
 منم عیبک نمی ایله او فتور
 و بر تو ز و لنگ معنی کنده در

کوی ملامت کنده در
 این

و از بوند بعد از منظر کلور در
 مجلس کور و بیبال انصاف در

این خانه گیت بس بر اول جواب و بون گنبد ایندی بس بو کیم کادی در
 که بگشایین بنیست بر حال کس آنک کسند بنک حالی اوز رینه تو خم بوق دور
 بگفتا هموش این چهل خط خطاست جواب و بون گنبد اول بیره ایندی ابرسم
 بون خطا سوز در حدادند خانه حدادند و نعلت اول او صاحبی بزم سبده فرور
 یعنی برکنه اوی و کل مسجد در تک کور و فندیل و جواب دید چونکه بر پوسوز
 اشندی نظر ایله فندیل و جواب کوروی تخمین بله یکم مسجد در بسوز از
 جگونا له بر کنید و ارت ایله بس جگورون بون له جگدی یعنی بر کنه اهدی و
 دخی ایندی معقول قول بود که حیفست این جا از نرسدن که حیفدر بس
 بور آن ابراف رک و ایله در رک کتمک در بیع است محروم ازین در شدن در بیع
 در بس بو بیدون و م کتمک ترفتم بجوی از بیج کوی بی هیچ بر بکدن و م
 کتدم چرا از روح شوم ز در روی بچون حق تعالی بپوشندن بن صبار و
 بوز لوی یعنی خوم و بخیل کیدم هم اینجی گنم دست خواهش و آرز هم بود آد
 دلشیم و حاجت الن دوز آیدین که دآتم نگورم زهی دست بار ز بر ایله لورم که
 کبر و الی بوش دو نم برین شنیدم که سالی مجار دستت اشدم که اول بر بس
 اول مسجد و بر بیل مجاور او نوزوی جو و یا در حواهان بر آورده دست و
 زیار ایله بی لرم و مدد طلب ایله کوی الن یوقار و قلدرش اولدی خالده شی
 پای عمرش و درت بیکل بر کجی آنک عمری آبانی بالجغه بانندی یعنی اجل ایشدی
 طبعیدن گرفت از ضعیفی بدل ضعیف لغندن آنک کو کلن اضطراب دن
 و حرکت طوندی و جان چکش که بکشادی سوز بوی شخص چاشن بر سو وقتی

فاشوش و خاشوش و عوشوش خاشوش جا بوز در

مجلس کور و بعد از منظر کلور در

بسی و اولان با مقصد را بگون در

شدن بوند و زینت منظر اخلاق او در
 کند و معنی کور ایشدی کند
 خادان از الصبح منظر او در
 ز و صاری تو ز و معنی او در
 منبجی از اولان با آتای کن
 او فتور در
 کل ایلی منظر او در

روزگار کسود

بر شخص اینک با ایند یعنی جانند چراغ القدی تا که آنیک حال کوره رسق دیدارند
چون چراغ سو صبا حد قالمش چراغ کبی بر روزی یعنی بر نفس فالمش کوردی سبی
گفت غلغل گنان از فرح اول پرفرحندن غلغل ایدر ایدی ومن ذوق باب
الکبریم انفتح بر کسند کویک بیوس نفه آچیلور و مرآوی حاصل اولوره من طلب
سینا وجد ومن فرح بابا و فرح و بلج طلبکار باید بصور و حمل طلبکار
اولان کسند بصور و حمل کور کدر بعضی نسخ و حمل واقع اولمش دو که شنیده
کیمی کیملول ریرا کیمیچی اولان ملول ایشتمه ششم در چه زرها لجا کسیدر
نچی التون لری فرط ارق ده ایدر لر یعنی قاره طراق ایلبو بصابع ایدر لر یعنی
اول صنعت حاصل اولق امیدی ایلد که باشد که روزی سبی زر کنند بوسند
ایلد که اولد بر کون بنوی التون ابر لروی زر از هر چیزی خریدن نیکوست
التون بر ننه صانون الملق دن اولو وی ایوود چه حوائی خریدن بمانیاری و
و دوست یارون و دوستدن بک نه صانون الکر کور کدر نه الملق استرن
یعنی یار کدن و دوستدن بک نه الکر کور کدر کور از لبری ول بشنگ آیدت
اگر بر لبر دن منک کور کلک منک کله یعنی تنک دل و مضطرب اولد من و کور
عم کسار و بچک آیدت کور بر عم کسار یعنی کور بر لبر سنک الکر کلور یعنی کسار
غم کیدر بچی بر موافق دلبر کور سنک الکر کور در منبر عیشی زوی برش
اگشی یوزون یعنی یوز لودن آچی دیولک النمه عشق آشن قلب کدن انجاشق
انده تابی و بگواشش باگش بر عجزی صوابله اینک آشن سوبند یعنی بر
عجزی محبوبه عشق انک ایلد عشق آشن قلب کدن رفع ایلد ولی کور بخوبی ندر

شخصی از اخبارت در

دانش فخری از اینک ایلد بر نیند در

نظر نوی بهامده لوز

کیمی کیمی سبب معنی

روزی ده اولان با وجود

چیزی ده اولان با وجود

بخشک آیدت بر نیند

نظر اگر خوبلق ده نظره و مانند طوبی حقیقی تعالی حضرت لری کبی لیس کسند شی و سو
السمیع العظیم باندک دل از آرزو کملیه از آحق کور کل بچینور یعنی ایلد اینک
توکن طوبی و آمدن و آعت ایلد توان از کسی دل به بر آختن ممکن در که اول
کسند کور کل عام ایلد یعنی خلاص ایلد که ندانی کبی او توان ساختن
که بیلور من که آت ز حیات ممکن دکل در اما حق تعالی حضرت لری مثال و نظری
بقوق در آن سز کچنک و حیات اوزده اولق ممکن دکل در زرها آتی ترک کند و
یعنی امر شریفنه امثال ایدوب روز شب طاعتده اول و هر یلا که ایلدن ایشتر
جان و دلدن آتی قبول ایدوب بچینور اولد بیست من و مقام و رضا بعد ازین و کور
رقیب که دل بدر و تو خود کور و ترک در مهاه گفت حکایت شنیدم که بر
شب زین داشت اشتمد که بر سر بر کچی سبی ربری طوندی یعنی ایلد ایدی و
سورست حاجت بحق بر داشت سو وقتی سب حاجت الن حق سجانه و تعالی
حضرت لری اوزده بوجلدی یعنی الن فالدردی یکی هاتفا انداخت در کوشن بر
برهاتف برک قول اغینه ایتدی یعنی یوسو ذلوی سوبیدی بویله دیو که که سبی
حاصلی در کس خوبن کور که بچ حلکس بوانه کک طاعتدن سا که فابن بقوق
و آگند و بشکی طون و کند و ندا کک ایلد برین در دعای یوم مقبول بیست
بو یعنی حق سجانه و تعالی حضرتنک قبوس اوزرینه سنک دعا مقبول دکل در
بخوادری بر و با بر آبی با بیست کور کلاب جوز لوق ایلد کیت کور کلاب زار بلیق ایلد
طور شب و بیکر از ذکر و طاعت کسند از کسی کچی کور و طاعتدن او یومدی
مریدی زحاشن جز باینت و گفت اول شیخک مرید لریندن بری مرید لرین شیخک

دال و فعل معنی از اینک ایلد

دانش فخری از اینک ایلد

باندک از اولد بر نیند

هاتف لغتده بصورت سبب کور کچی سبب کور کچی

کیرا حوا فر و بر باینت

بوق از اینک ایلد

حالتدن جنیرا ولدی یعنی حالت ابدی او در نسلند و آقع اولان حالی معلوم
اندی و شیخی ابدی چو ویدی کوز آن روی سبست در چونکه کوردک او بوزدن
یعنی اول طرفدن قبو بغلش در و طاعتک منبول و کل در بدی حاصلی سعی چندین
سیر بی فایده بود قدسی التمه و زحمت چکه بدی باجه بر اشک یا قوت فام رخساری
او زیند یا قوت رنخلو کوز بلش یعنی یوزی او زیند قنلو کوز بلش بحسرت
بیارید و کفتای غلام حسرتید بعد روی و مرید ابدی ای غلام بنومیدی آن
که بکروید هی نومیدلک ایله بو بابدن اول وقتن و وزوم و فراغت ایدروم
ازین در که راه و بکرویدی بو قوتون غیری کم بول کوره ایدم یعنی بن فراغت
انترم زیرا بوزدن غیری بو قوت بوق در که اگا و ایدم ازین نوکیسک معنی بس
مصراع اوله قید اولندی سمولت معنا ایچون منبدا رگروی عنان بر شکست
اگر اول یعنی که انده تعالی عنانی میداب یعنی عنانی چاکوب و آت بلش دندرب
یوز چو ویدی ابحق تعالی آت و عنان دن منزه در بو منذک و کنایت دور
بند سندن اواض ایلمکد کین بازو آرم زفتراک دست ظن ایله قراددن
المی که و طوتم الچکم و آنی نوک ایدم بوی ادر چو حوا آهمنده و حوم کشت اوردی
چونکه و لینی قبتون حوم و وندی و یاخو و حوم اولدی و نیک اولا چه عزم کور
شکل دوری و بکوری ندم اگر بر غیری قابوا هلبه زیرا امر آوی اندن حاصل
اولور شنبدم که راهم و رین کوی نیست اشتم که بو کوبدن یعنی که حق
سجانه و تعالی در کاهنندن بکای بولوق در ولیکن بملک و کوروی نیست
امان جان بر غیری ملک بوز بوق در و کتمک ممکن دکل دره رخ عجب جان و رخا

بسیار است بعد از آنکه در

با قوت نام با قوت رنخلو معنی

عنان جان یعنی چو در

منبدا لفظک معنی هر آنی به قید اولندی هر وقت ایچون من

کوری قند است از او در

روی نیست اولی بوند در و بقا المعنی است از

بود که کردند و کوشش جانش سرور درین بود سر بر زمین ندا بس اول
بیر بوسوزده ایدی بلش فدایی او زره یعنی اخلاص ایله بلش حق تعالی ک
در کاهنه قوش ایدی بو محل و معنی بویله اولیق ده ممکن در بس بوسوزده
اول شجک بلش فدایی او زیند ایدی یعنی اخلاص ایله بلش حق تعالی ک
در کاهنه قوش ایدی بو محل و معنی بویله اولیق ده ممکن در بوسوزده اول شجک
بلش فدایی او زیند ایدی مال جهنمندن اکسینک او زیند فاق بود که
بوق در که آمد بکوش صیرت ندا اول شجک جانی قول اغنه ندا اند بویله یعنی که
الهام و ربانی ابرش دی بویله دیو که بنولست اگر چه نه نیستش بنولدی یعنی
مقبولدر اگر چه آنیک نهی بوق در که چو پناهی و کربستش زیرا بوزدن
عیزی بر ملجا و پناهی بوق در حافظ آب رخ خود بود در هر سفید بریز
حاجت آن نه که شود بر قاضی حاجات حکایت یکی در نشا بود و انی چو کنت
بیلور مین که بنیثا بود و هر کسند فرزندینه ندیدی چو زدنش از روض
حنس بخت چونکه آنیک فرندی یا تو نما زیندن یا ندی یعنی نمازی
قلدی و یا ندی معقول قول بودر توقع مدار ای پسر کورسی امتیاط و ای
پ بر کسند ایسک یعنی صاحب عقل ایسک کذبی سعی هر کوز بیایی رسی که
سعی سزم کوز بویله ابریس و بوق در بوله سن لمیس لاسان اللامعی سعی
سمیلان چومی بونیکردم فقیر و حقیق چونکه بوقارویه قدم طومنه و وخی
سعی ایله وجود نیست چون سمعت چون عدم عدم کبی یعنی عدم کبی و
بی منفعت اولور بر وجود در طمع داد و سود و بیس از زبان فاندیه سن

کوشش اولی در

بوسوزده و کوشش در

چو ایستاده ای و زیند کورسی است

سمیلان غیر معنی در

بسیار است اولان با وجود

بسیار است سر نما از

بسیار است در

بسیار است اولان از زبان

فانغ زبان و صفت نیک در سوز
فانغ زوی در که اصلی زیند بود
بشد نظری اگا و زیند در سوز

امید طوت و زبان خون ابله که بی بهره باشند فانغ زبان زبانه بره سوز
اولو در فانغ در لجه لور و کند و لورینک فایده لوبینه و ضرر لوبینه متیند اولی لور
فانغ زبان و صفت نیک در سوزی فانغ ذی در که اصلی زیند در باشند
لفظی اگا و زیند در لشمی من حکایت **در جبر بر جنای انکه از و بر شکایت کند**
ذو یوس جوان شکایت اید رایدی بر صنوزا و لشمی کنج کلنجک **بد بیری زو**
ذو اما دانامهربان شفقت سوز و محبت سوز کو بگو سندن یعنی زو جندن بر سوز
شکایت اید رایدی بوبله دیو که که سبب چندین که با این بر سوز روزگار
روزگارم آجی لوق و محنت ابله باشد کیدر یعنی عمرم بلا و مشقت ابله کچر در
کسانی که با ما درین منزلت بکنند که بوقدر که بویس اید یعنی رجم اید اید
بنگلی رود روزگارم بر سوز روزگارم آجی لوق و محنت ابله باشد کیدر در
یعنی عمرم بلا و محنت ابله کچر کسانی که با ما درین منزلت نشول که لور که بزوم
اید بوم نزلده اولور دلا و یعنی بنم هم سایه لوم **نیمیم که چون من پریشان دلند**
کوزم که اندر نجلیس پریشان دل لور و بجهنور لور در دن با هم چنان دوستند
حال بود که سایه بر لور اید عورت بری بری اید الخدیس دوست لور در
که گوی و و منو و یکی پوستند که در یوسن یکی اچ و بر یوسند و اچاق بد و کلری
ایرو کیدر ندیدم در بن مدت از سوزی سن اگر چه از عورت او رنگند حال
بویله در امانا بوم نند بنم زوجه کوردم که باری بچندید و در وی من که
باری بر کوز بنم یوزیم کولدی یعنی کولدی کل که بنم اید بر خوشی بشلت اوز
زندگانی اید شنید بر سخن بر و خند قال مبارک فال لور و ابو حال لور اولان

نور و سوز کلان و اما لور کویکوستند
چون بود نشیب اچون در سوز
سخن دان و صفت نیک در
سخن نوز و جواب در

شیرین لفظ و لطیف کوز لفظ سوز در سوز
شوی بوزده راج صفت سوز در سوز

شکایت اید رایدی
بشد نظری اگا و زیند در سوز

بیر بسوزی شدی سخن دان بود مرد و بوبینه سال حال بو که پیشا لور اولوب
عمر سوز مشکنه سوز پیللی اولور **یکی لشمی داد و بشیرین گفت خوش** **بیر**
اول شکایت ایدن زنده نذ لطیف و بشیرین جواب و بروی جو آبی مصراع ثانی در
که کوز خوب رو نیست بارش بکشس اگر زو جک خوب روی اید بو کون **چک**
و جندن کلنجک اید در بیعت روی از کسی افسن جیندر رشول گفت دن بو ز
جو ریمک و آندن و آغمت ابله که دیکر نشاید جو او با افسن که کیر و انجلیس
بر کینه بولوق همکن اولما به **چر سوزی دانکه کوز سوز** همچون باش چک بر سوز
اگر باش چک سوز برف و جووش ت قلم در کت سنگ و جوو دک حرفیه قلم دن
چک سوزی یوق اید مراد بوندن حضرت حق در یعنی حق بجانده و نغالا انیک
امر سوزن همچون اعراض اید رسن اگر اول دخی سندن اعراض اید چک اولور
سوزی یوق اید **ر صاره بومان حق بنده** و ارحق نغالا انیک لور بنده کبی
رضا و بر یعنی حق نغالی بنیک امرینه اطاعت اید که چون او بنده خداوند کا
زیرا انجلیس خداوند کار کوز فرسین و انجلیس کیریم رحیم خدا یون در و جل جلاله
و نغم نواله نغم المولی و نغم النیصر **حکایت** یکم روز بر بنده دل بسوزخت
بر کون بر بنده اوزره کولم یاندی یعنی زیاده توخم اندم که محنت زمان
ده لشمی میوز و حنت که اول بنده اید رایدی و سیدی آلی صا توبدی بنده بنیک
دیدکی بودر ترا بنده از من به افند بسی سکا بنده یک بنده جوق و و شردره
یعنی بنده یک بنده به مالکسا اولور سن **و اچون تو خواج بنده کسی امانا**
سجلیس بر افندی و و شتر بر کینه یعنی بن سجدیس افندی بولما زیم **حکایت**

کسی در اولان با صفت لور در
و جووش ت قلم در کت سنگ
و اید بنده ارا ان نشیب در بعضی کلامه
عادت اولان بنده کلامه

بویله در امانا بوم نند بنم زوجه کوردم
زان در و صفت نیک در

چون زیند اچون در و صفت نیک در

طبیعی بری چشمه در رو بود دروشه بریند بر بری صورت لو طیب و اریدی
 که در باغ دل قامتش سو بود که کوکل باغنده آنیک فامنی سرو ایدی •
 یعنی غایت موزون ایدی نه از دور و لهامای ریشتمن جز اول بری
 صورت لو طیبیک نه بر روح کوکل لک در دیندن خبری و اریدی نه از بیجا
 خوبشش نه از چشم بیجا خوبشش اثر نه اگا کند و نیک بیماری کوزندن
 خبری و اریدی یعنی نه علقه لک و روینه و نه کند و زینه در مان ایدریدی
 حکایت کند در دمندی غریب بر در دمندی غریب حکایت ایدریدی و بو که
 چه خوش بود و چندی سرم با طیب بلشم بر زمان طیب اید خوش ایدی
 یعنی اگا علقه اولشیدم که در ایم بکامعالمه اتمکه کلو ریدی بن برین با تور دم
 نه خواستم نندستی خوشش کند و صحتی انم ایدم که دیگر نیاید طیبیم به
 بیش که طیبیم که و او کومه کلید دیو بسا عقل دور او در چیر دست
 جوق الی تو تلو یعنی غالب روز لو عقلی که سودای عشقش کند زیروست
 که عشق سودای الی مغلوب و زبون ایلو چوسود اخرو را بما لید گوش
 چونک سودا و عشق عقلک تولا غنیم بودی و آئی اورس لیدی •
 نیارود کوسر بر آورد هموش کوموش باشی بوقاری فالدر مغذ قادر
 اولما ز کوه عقل و راست و هنک موش و کونک عقلک و رایک
 و فرهنک موشک و اریه بیوت کنی قول سعدی بگوش سعد بنک سوزین
 عت اید تولا عت اید لیس یعنی عت اید الی اجتماع این سخن حکایت در
 معنی استیلا و عشق بر عقل یکی بیچی آهین راست کرد برکنه بود مو

بجو میگ کو زینت بیار و در لو کوه علقه اول

درومندی ده اولان با عورت در

بیش اوک و خرد عشقش کند

بسا جوق ای عشقش کند

روین ز نفا و اولما
معنی در

یکی در اولان با عورت در

دین را حست عشقش اولورست

چهر دست نوی رضای عشقش اولورست

بن از حصار در دست

بچه راست ایلدی یعنی موی پیچ و وزب الیه بغلدی که بیشتر دور
 اوری حاست کرد که ارسلان ایلد زور کتور بچیدک ایلدک استدی • و
 ارسلان ایلد بچه ملونش استدی چون برش بر بچی در خود کشید چون
 ارسلان آئی سر بچه ایلد کند و به جگدی و بکورد و در بچی خود نه دید • او
 کند ارتوق کند و بچی نند زور کورمدی یکی گفتش ارجو جوش خورن بس
 برکنه آرا اگا ایندی عورت کبی نه بانورسن بسوی آهینش اشو برن •
 آئی آهینش سو بچی ایلد اور شنیدم که مسکین در آن زبیر کنت استندم که
 او مسکین ارسلانیک نندنه یا نور بکن ایندی • نشاید بدین بچی بیشتر
 کنت بو بچه ایلد ارسلان ایلد سو بچیک یعنی اگا جواب و بر میگ ممکن کل
 حضرت شیخ قصه دن حقه بیانیه شروع ایلدی چو بر عقل انا شو و عشق
 چه چونکه و آنا نیک عقل او زینه و با خود و انا عقل او زینه عشق ده
 غالب اولا همین بچی آهینش است و شبه همان آهینش روزش دور
 شبر و در یعنی همان بو کاکو زور • تو بر بچی شبر در آن زبیر شبر و لک
 و بهار و لک بچی سنده عورت سن یعنی ایلد ایلد متقابلید قادر و کل سن
 چه سووت کند بچی آهین بس آهیندن بچی سکانه فایده ایدر دور زبیر اول
 بچی عار منی در اگا اعتبار بوق در آهین اصلنده آهینش در که نون حذف
 اولمش در زمی کبی کیم اصلنده زمن در چو عشق امد از عقل دیگر مکوی
 چونک عشق کلدی یعنی علقه اولدک عقلدن کور سبل و عقلم وار دور
 دیمه که در دست چو کمان ابر است کوی زبیر آچو کمان النده اولان طوب

کوی بونزه طوب بر سر در دست

سوی خانان و اولان کور کورن کند

زین عورت عشقش اولورست

سوی خانان و اولان کنت کنتش

آهینش در دورش ارسلان

زین اولان با علقه اولورست

اسیر و سرگردان در عتد و غمی عشق النده زبون و جبران در حکایت میان دو
 عم زاده و وصلت نشاد ایکی عم زاده او ز نسل نده وصلت و روشدی یعنی که
 بری برینه نکاح ایلدیلو و خوشبید میان هر ترزاو ایکی آدلو و اصل لو
 گوشش یوزلو ایلدیلو یکی رابعایت خوش افتاده بود برینه غایت ایلدیس
 لطیف خوش و دوشش ایدی که دختر در دکر ناز و سوسکش افتاده بود اول
 بری نوت ایدیمی و بلش چکی و دوشش ایدی که اول پسر در یکی خلق و لطف
 بری و آرداشت بری بری کی خلق و لطف طون ایدی اول که زوجه در
 یکی روی در روی دیوار داشت بری یوزین دیوار که یوزین طون ایدی
 که اول زوج در یعنی به حضور لغندن گنگ یوزینه بنم ایدی و نظر افزادی
 یکی خوبش را بسیار ایدی بری کند و سن زینت اید ایدی اول که زن دور
 و یکور که خوبش ار خدا خواستی بری انده تعالی دن کند و نیک موشن طلب
 اید ایدی که اول مرد در پسر داشت اندر پیر آن ده گو یک پسر لوی اول پسر
 خلق او ز نسل نده دکه بلو یعنی اور نایه گنور دیلد یوزیلد دیو جو مهرت برو و
 نسبت مهرش پد چونکه اول دختر او ز نسل نده محبتک یوق در و اکاسن طالب
 و کل سن آنیک کابن سی و بر بخت بد گفت با صد گو سفند اول جوان کولدی و
 ایندی یوز قینون ایلد تعالی نباشد رهایی ز بند بندون یعنی نکاح دن
 قور تملق الدائق و زبان اولما ز یعنی یوقد ایلد آنیک بدندن قور تملق
 ضرر و کل در بلکه فائده در حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه بویبت ایلدینه سن
 اشعار ایدر که آنیک مری یوز قینون ایشن بناخن بری چهره می کند پوست

سماوی در دو دفتر زینت نده در
 توار ایلو اصل معنی نده اولور
 و ایدیلد اولان تیب در سنه
 هر کس کیم ایلد کابن معنی نده

و ناخن زان زینت نده در

بری چهره چونکه بو حال ایدی تمام اصغر انبندن طرناغی ایلد و برین قوباردی
 یعنی یوزین ییرتدی یوزیلد دیو که هر کوزیدین کی شکیم ز دوست که هر کوزین
 یوزینک ایلد یعنی یوز قینون ایلدین دوستدن فینن هر ایدین ز برانم هر کوز که
 صبر و محال یوق در نه صد گو سفندم که سی صد هر اید یوز قینون و کل بلکه بن
 او چو زینیک قینون بنایدینا و بدین روی یاد یار مک یوزین کور مک بجا
 کور کزنده فالدی که آنیک واقفه صبر ایدیم راهی اولام ترا هر چه مشغول و آرد
 ز دوست هر نده که سنی دوستدن مشغول طون تر یعنی سن آندن جدا ایلدیه اگر
 راست حواشی دلارامت اوست اگر صحیح طون تر بیک سوال ایدر بیک سنگ
 دلارامک و محبوبک اولد برین عاشق اولاند لاین اولان بودر که اگر کم ایکی
 عالم اکا یوز لر معشوقن ترک ایدوب اکا مشغول اولما یه بیک حکایت
 یکی پیش شوریده حالی بشت برکنه بو معراج نالی نیک مضمونن بازوب بس
 بر دیوانه نیک قاننه کوندروی که دو وزع منا کنی یا بهشت که جبهنی می منشا
 ایدرسن و یا جنت می منشا ایدرسن اول شورین حال دخی بو بیک معنی اکا
 جواب بازوب کوندروی بگفتا پرس از من این ما چرا اول شورین حال اکا
 جوابنده ایدی بو ما چرا می بندن سوال آید بسندم من آید او بسندم را این
 قبول ایلدم اول سنه می اول الله تعالی بجا بکنوب و معنی کور در حکایت مجنون
 کسی گفت کای نیک بی مجنون نه برکنه ایدی که ای مبارک ایلر و لطف روشن
 چه بود که دیکو بناسی می مسکانه اولدی که ارتوق قیلدیه کلیرسن مکر
 درست شود لیلی نماید مکر سنگ بلشکه لبلی نیک عشق و محبتی قالمادی

دلارامت در نا خطا کون در اولام
 شوریو ایدو ایلد معنی نده در
 بد ایلدیلد او ایدر رسته
 شو رسورا ایلد معنی نده در

می یوزینه بنیله یوزیلد در

یکی پیش یوزینه بنیله یوزیلد در

بودت در اولان نا خطا کون در

بعضی از این شعرها در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی نسخه ها

حیالت در گشت و مایل مانند جنال و فکر که بر لود و خوی اولدی و لیل بیده
 بر میلک فالماوی چو بشید و پچار بگرست و زار چونکه پچاره مجنون
 بوسوز لوی پشتی زار زار اعدی و اول کسب ایندی که خوی خواجه دستم
 زو آسن بداره که ای کشی بنم و آسن ال طون یعنی ال چک بنی کند و مک
 حاله قو مرا خودی در دست است و ریش بنم خود و رولو و جروح بر دم
 و آرد و رعی کو کلم و ارد و بنم در دم بکایز نو بنم بر یک بر جرحت بر ریش
 سن رخی بنم یارم اوزره طوزا که صاحبه یعنی بجا الم و برمه ^{از ریحان} ندروری کی
 و لیلی صوری بود جانان از ایران لق صبور لغد دلیل و اماز که بسیار
 دوری ضروری بود بلکه زیاده ایران لق ضروری اولور بگفتای و فنا
 و آرزو خند حوی سب اولکمه کیر و مجنون ایندی ای مبارک خونیلو و فادار
 بیامی که داری بلیلی بگویی بر جز که لیل بطو ترس دی یعنی لیلی بیسن
 سولجی که سوزک و ارب بکاری بن و آرب سنگ انگر کن ای کار و یلم دیدی
 بگفتا بر نام من بیش دوست مجنون اولکب ایندی بنم لهرم دورنگ
 او کینه التمه یعنی لیل اینک فاشند بنم آدم با و ایله که جمعیت دکوم من اجنا
 که اوست زیرا حیف در بنم دکوم شول برده که اول در یعنی دوستک یا ننده
 بنم نام یا دانک لاین و معقول دکلد **حکایت** یکی خرد بر شاه غوغین گشت
 بر کسه غوغین شاه سلطان محمود اوزره نقصان و عیب طوندی یعنی که
 آنی بغیب ابدی بوبله و بو که حسی ندارد آبا زای شکفت که آبا زجر حرس
 طوغرای عجب یعنی بونزه نه حکمت دارد که آبا زک حج حرس بوق ایکن سبب

دوری و اولان با مصدر بگویی

بگویی بونزه او حاضر در دست

خرد بونزه عیب نقصان در

شکفتن اینک که بولعب

دشمن روح معنی اولور

بوی بونزه که بوی معنی اولور

من اولدی

بوی ریحان

نه اولدی که سلطان محمود اگاع عشق اولش در کل را که ندرنگ و آرد نه
 بونی بر کلک که ندرنگی و نه قوفسی و لا نویست سووای بلیل پروی •
 بلیک سووای و عشق آذن عجب در زیرا که بلیلک عشق سبب کلک
 رنگ و بوی ابدی بوا یکی ده اولما بحق و افعالی الخقیقه محل بعبت در که
 بنچون بلیل اگاع عشق اولش اوله بمحو و کفایت این حکایت کسی بر کسه بن
 بو حکایتی یعنی بو خصوص سلطان محمود دیدی نه بچید از ابدیه بر جود کسی
 غصه دن کند و اوزرینه زیاده قورلدی یعنی زیاده بجنور و مضطر اولدی
 و بوبله جواب و بردی که عشق من ای خوجه بر خوی اوست که ای کشی بنم عشقم
 اینک حزنی اوزره در که غایت اینک حصال اوزره در ندر فدی بالای بگویی
 اوست اینک حبوب و لطیف قذوب بالایی اوزره دکلد در حضرت شیخ رحمة الله
 علیه ایازک اخلاق حمیده شدن برین بیان و عیان انکه شروع ابدی •
 قد وبالانفتن فی العیان در شنیدم که در سنکسای شتر اشدم که بر طار
 برده ووه بیفتاد و شکست صدون دور دوشدی و در صدون فی یعنی که
 ز جواهر ایلد مملو اولان صدون فی ضندی بیغما ملک آسین برفشاند
 اول جواهر که بغیر سنکسای یکی سلکدی یعنی بیغما و ابوالی ایلد اشارت اندی •
 و راجحانه مجید و کب بر آند او راد بن سلطان محمود و تعجیل ایلد مکن سورد
 سواران پی در و مرجان شدند سوار لر و مرجان ارجحانه کتدی لر یعنی که
 خدم و خشم اول جواهری بیغما انکه کتدی لر سلطان بیغما پریشان شدند
 بیغما لیبی ایلد یعنی بیغما یمنعته اولق ایله سلطان دن پریشان اولدی لر •

اندیشه غصه و نگرستن اولور

شکست اهلایا برده صدون فی

روحان بونزه خرد و ایله معنی اولور

صدا که ایلد در دست

قدید و واقع اولشده بر حقا اللود و

والرحمان الاله

رشتان در راه زندگانی

نماند از و شاقان کردن آزار پادشاه و بر مرتبه پریشان اولدی که عالی قدر
لرون و و شاق لرون برکنه قالمادی کسی و رفتای ملک و آریاز برکنه
پادشاهک اردنده آریازون بغیری نکه کرد و کهای دلبری هیچ هیچ سلطان محمود
نظر ایلدی و ایازه ایندی که ای بنم محبتی مضاعف دلبرم رنج اچاوردی گفت
هیچ بیغران نکتورمش سن ایاز ایندی هیچ ننده کنوردم دیدی که نه عجب هر کس
حال و حاله بر مقدارشند الهی سن بچون المارک آریازا جواب و بر بایندی
من اندر قنایبی تومی تا ختم بن پادشاهک اربجه چایدم یعنی بن پادشاهک
اردیندن ایلمادم ز خدمت بیعت نه پرد آختم خدمتدن فراغت ایدوب نعمت
اچون مشغول مقید اولمادم حضرت شیخ رحمتانده علی بن فضه دن پند و معرفت
بیاننه شروع ایلدی کورت هست و بر هست و بارگاه اگر پادشاهک بارگاه ای نیک
قائده و نیک و اریه بنی مشوغانل از پادشاه نعمت سبی ایله سن پادشاه
غافل اوله نتیجه کلام بود که حق تعالی نیک اربن ترک ایدوب و بنایه مشغول
اوله خلاف طریقت بود کالیا و نقیبه محالذدر که اولیاء الله تمناکننده
از خدا جرح خداوند خداوند عجزی لبس لر یعنی اولیاء الله حق تعالی دن
همان وصالن و رضائین طلب ایدر لر بر عجزی ننده بهتر لار کراز دست چشمند
بر احسان اوست اگر دستدن نیک چشمک یعنی امیدک اینک احسان او زره
ایه نو در بند خویشی نه در بند دوست ایدس کند و قید که سن دوست
قیدنده و کل سن توان ادهسن باشد از حوص بیاز مادام که سنگ دهنک حوص دن
و طمع دن آجوق اولدی یعنی که سندن حوص و طمع واردور بناید بکوش اول از غیب آرز

نکه کو دگفت نکتورمشند و کهای دلبری هیچ
که ای محبتی مضاعف دلبرم رنج اچاوردی

کورت و اولان تا خطا بچوندر
مشوارا جازو رسد

چشم بوند استه معصمکنده در

خویشی اولان باغلاب
اچون در بند

حوص طمع معصمکنده و نامادام که
معصمکنده و با از اجون معصمکنده در دست

نماند از و شاقان کردن آزار پادشاه

کو کلک قول اغبنده عیندن آرز کلز یعنی اسرار الیه منطلق اولماز سن و وصال
حق قبول بولماز سن حقایق سر آست و آراسته یعنی عالم لاهوت و غیبیهوت
بروز سن سدی در که حقایق بوند جمع حقیقت معصمکنده در بهوا و بهوس کرد و
برخواست بهوا و بهوس قالمش تو زور مادام که بهوا و بهوس نکرک اغبنده سن سن
حقایقه وصول بولماز سن نه بنی که جایی که برخاست کرد کوز زمین که سن
بر برده تو زوق القدی بنیله نظر کچه بنیله کست مرد کوز کوز اگر چه کشتی کوز بچی در
زیرا تو زمانع در حکایت قضا و امن و پیری از قاریاب اتفاقان و قاریاب
شهر بنیدن بر پیر رسیدم از خاک مغرب باب مؤنه مملکتند بر صوبه بس
ایوش دک که کی سزاندن کجک امکان اولمادی در ایک درم بود بر سر کشنده
بنم بر دریم و اریدی قالدردیلو یعنی اول درم دن او تودی بی کیه الدیلار
و کشتی و درویش بکد آتشدند و درویشی اول صو کما ربنده تو دیلو یعنی بنم
بر دریم و اریدی و پر دم و کیه کیر دم اول درویشک ایسی اولماغین ای کیه
توما دیلو بنم و خن بر دریم دن زیار و کل ایدی که اینک اچون و بر ایدوم
سیاهان بر اندن کشتی چو و و سیاه لکشتی بی توتن کبی سور دیلو یعنی زیار
سوعنلده کبی بی سور بکند بلوا اصلا اول پیر تو تم اغنیلو کدان ناخدا تا
خدا ترس بود زیرا اول صلاح انده تعالی حضرت نلر بندن خوف اینم ایدی مرا
کوبه آمد زیرا رجفت حضرت شیخ ایدر بکا اعلامن کلدی رفیقناک غمندن
که آندن ایدر دم بر آن کربنه فرمغه بچندید و کلفت بپرفاریابی اول کورنیک
اوز بنیه فرمغه ایدر کولدی و ایندی محو و غم برای سن ای پر خرد ای زیار

رویشی اولان تا خطا بچوندر

چشم بوند استه معصمکنده در

ناخدا ترس و وصف تو کوز در ادکی ناخدا
مصلح در دست

نماند از و شاقان کردن آزار پادشاه

کشتی نکلک معصمکنده در اولمادی

درویشی اولان تا خطا بچوندر

بر خرد ای زیار و معصمکنده در

عقل در
بنام خداوند متعالی

بنام الجون عزمیه **مرا آن کس آرد که گشتی بود بی اول گشته کتور که یعنی اول**
اندن تعالی سکا ابروش در در که گشتی آب او زده **الدور** ولد الجوار المنشات
فی الجوه لا اعلام بکسر و سجاده بر روی آب بویله دید که در صکره سجا و سن
صوبینک او زوبینه روشوی و او نوروی **حیالست پند ششم** یا بجواب اول
بیرون بوجالی کوروم حیال در و یا خود روشمده در بوجال صندم بخوابیده اولاً
بالفعلی فی معنای دور **رند** و شویشم دیده در آن تختت **مد** و شویشم دن بخبرون
کوزم اول کچه بومدم یعنی بومدم **نکه** بامدان بمن کور و لغت علی الضیاح
پرفار بانی بجانظر ابدی و ایندی **عجب** مانی ای بار خنده رای عجب می فکد
ای مبارک را بدوبار ترا گشتی آورد و ما را خدای حال بو که گشتی کتوری نری
اندن تعالی حضرت کتوری ابدیه **عجب** سنگ نه خصوصاً که در بس حضرت شیخ طاب
شراه مقصدن حکمت و معرفت بیانه شروع ابدی **جرا** اهل دعوی برین نگروند
اهل دعوی بخون بوکا اعتقاد آنرا لر با خود بخون اعتقاد اتمیه لودی مکا و لا
که ابدال در آب و آتش روند که بدل یعنی اولیا و اندک کرامت ولایت ابد آب
و آتش ایچنه کبیر لر یعنی کبیر و لر نه غرق و نه حرق اولور لو **نه** طغلی کرا آتش
ندار و جبر بویله دکلمی یا بر طفل آشن در جبر طومز **نکه** داروشن ما در مهرور
شغفتلوانلی آنی آتیه یا فغدن حفظ ایدر بو و جمله یعنی بوده جا بودر بر
طفل که آتشدن جبر طومز شغفتلوانلی آنی آتشدن نگاه طومزی و حفظ آنمی
یعنی ایدر بونقد برجه مصراع اولده اولان ادات نفی مصراع ثانیه مصروف در
مهرور شغفتلوانلی و جنتلو معنای دور پس آنان که در وجود وجود مستوفد

زندگی و شوی آن شب و این امختت
نقد برین در

بگردد فعل جمع و در کتور و در
شوق را اعتقاد است

و ما در آن معنای دور

بروخت و شغفتلوانلی

پس

بنام خداوند متعالی

بس انکه که عشق الهی در مستوف لودر و کند و لو بنیدن **بمجرد** شب روز و عین
حفظ حق اند شب روز و اندر حق تعالی حضرت نرینک جبل جلاله عنین حفظن در
نکه در در آتیه **آتش خلیل** آتش حرارتندن ابراهیم علیه السلام حفظ ایلور
قلنا یا نار کونی برود اوسلاماً علی ابرهیم چون نابوت موسی زوقا **بیتل** و
موسی علیه السلام کتی بنیل غرقا بنیدن حفظ اندو کی **بکی** اذ اوجنا الی الیک
ما یوحی ان اقدین فی التابوت فاقدین فی الیم فلیقلنا الیم بالشاحل یاخذ
عذونی و عذوله **چو** کوک بدست شنا و برست چونکه طفل یاوزا و کجک
الندور **ترست** و کور جلد نر ما ورست اول طفل غرق اولغدن خوف
انزل اگر اندر و جلاب ره و جلد نر ما ورست برینده و در که وزن الجون
اصنافندن منقطع اولشور **نور** بر روی در یا قدم چون زین سن و ربا
یوزی او زره بجه قدم او در سن یعنی غرق اولما بوب در یا او زره بجه بوزی
بیلور سن اولیا آندنه **چور** در آن که خشک نرد امنی حال بودر که سن
و زده نروا من سن و نایاک سن **چور** در آن ترکیبک معکین مصراع اوله بنیدن
اولندی سهولت معنای الجون **در معنی قنایی موجودات در موصوف وجود حق**
ره عقل چربچ بر سبب بنست عقل بولی طولا شق طولا شق دن عجزی و کلدر
یعنی بولی عا بنیده و شکل بولدر و هر کس اول بوله راست کنه که قادر
اول جمله مشکلا نندن و کلدر اول راهک مشکلا نندن نری بودر که بس
حضرت شیخ آنی مصراع ثانی و به بیان ایدر **بوعار** فان جرحه اهی بنیست
اماعار فلور قاتنده خدان عجزی هیچ نسنه بون در **بیت** شرب و مشاهدو

تا بر آتش معنای دور

بج و لاشق معنای دور

تا بویست بوندن از دست کلستر کتور و در
عقبا کتور آب بوزا اولش معنای دور

دوست شنا و زین تقدیر بوندن
کرا کتور کتور کتور

تا آتیه اولش جلاله

تا آتیه اولش معنای دور

بعضی از اینها در

رساقی هم اوست خیال و اب و کل دروه و ابرمانه نیت حدیث مشکل و
سرسبت مغلق که در کوزمه کان کسی نسبت جنز حق توان گفتن این
با حقایق شناس بوسوزی حقایق شناسه و یک ممکن در ولی خرد
گیرند اهل قیاس اما اهل ظاهر نقصان و عیب طور تر مناقشه و معاوضه
آنک اید بویله و بو که بر آسمان و زمین هستند که اهلان و زمین بند
یا بوند موجود و کلهی دره بنی آدم و دام و و و کیستند آدم او غول لری
و سیاه طیور مغنله در کیستند لغنله تغلیب و اردد عالمین و
عربین و قرین کی پسندین بر سیدی ای مو شند مقبول سوال ایلدک
ای عاقل بگویم که آید جوابت پسند اول سوز که سزین و سوالک
جوابن دیم جوابیم که مقبول کالورپ که در با و هامون کوه و ذک
بویله و کلمیدر که صرا و و ربا و کوه و ذک هامون و صحرانده هامون و ن
اولان ادات نفی که با هشتین معرعه معروف در پس معناه هستند
پری و آومی ذآره ریوملک پری و آدم و دیوملک همه چه هستند
از آن گفته و و کلی هر نه که و آرد و اندن گفته و آندن آدن لرو و ره که
باه نیش نام هستی برند که حق سبحانه و تعالی و وجود ایلد وجود
آونی ایلده لرو ایلده نزل و یکد یعنی آنیک وجودینه نسبت موجودات
هر نه که وار و عدم مشابه سنده و ریلکه معدوم و در زیر ایلد و لشن دره
لیکل الدار غیر نا آیار پس حق تعالی و ان عجزی بوق و در یک بواعتار
اید و ریوف موجود آنیک وجودینه شک بونی و ده عظیم است پیش تو

فنا این شکل و صفت ترکی در
خرد و نقصان و عیب معنانه در
پسند بوند و پسند بر معنی در
کوه کانی بونی ایلد معنانه

هامون که گفته در زیر دریا

چهار بیت در اولان تا خطای چون در

با همیشگی در اولان استی در

افق کوزن مغنله در

علم سبب معنانه در

دریا موج و در یلنک قانکه عظیم در موج پس ایلد یعنی موج اولد غنندن او تور
بلندست خورشید تا بان باوج خورشید در حشان و بلند در باوج پس ایلد یعنی
فانکه اولد غنندن او نوری ولی اهل ظاهر کجایی بوند اما اهل ظاهر قانده
ایزالدر لوبعی اندر حقیقتن بچن بیایور لرو رتبه لوبینه قانده ایویشور لرو که
ارباب معنی بملکی درند که یعنی صاحب لری یعنی اولیا و انده بر ملکه اولور لرو که
بوندن مراد اولان جناب قدس در در و ملکی بقدر سبینه دره که کرافت است
یک زده نسبت که افاضاب امانت بر زده و کل در و کوه هفت در با است
یک نظر نسبت اگر هفت در با اب ده آنیک قانده بر فطره و کل در جو لطان
عزت علم بر کشد چونکه غنن سلطانی یعنی حق تعالی حرفی قبل جلاله علم چکه
وصف کبر بیلد بختی اده جهان بر عجب عدم در کشد جهان و جهان ایلد و ن
هرنیم وار بپشن عدم بقدر سبینه چکه و نحو اولور **حکایت** ریس زمین بلب در ریش
بر کوی کفداسی کند و بسینه بر بولده اتفاق گفته شدند و بر قلب شاهنشاهی
بر عظیم پادشاهیک عکوبینه او غز آید بر بس اول عکوره چاوش لرو تیغ و تبر
گوردی پ چاوشان دید و تیغ و تبر پ او اول عکوره چاوش لرو کوردی و
تیغ و تبر کوردی قبا های طلسم گرمای زر اطلاس فغان لرو و آلتون کر لرو کوردی
که اول عکرون کون لبس لروس للاح لرا ایلد و نین اولد لرویدی بیلان گمان
دار و مخچیزن شکار اوزعی و یای طوبخی یعنی صدق و بیلک قوت شانش بهادر
گوردی میل جهاد معنانه در بیلان جمع در که الف و نون جمع همچون ذیاد
اولمش در جمع معنانه اولور علامان توگن کش و تبرن اوق ایخی و نرکش

موج ده و باوج ده و بسبب
ایچون در

ارباب یعنی آن مراد اولیا اند

در زمین بوند و نیت معنانه

نلبه بوند عکوره معنانه در اول

عکوره که از نلبه بوند

زومایه الجوق حاله کونک و بر لومنه
فما تبا ابدی و زن الجون
فما در ایشو و در من

فوت با بی غلام لور کوروی یکی پرورش پر سیا ای قباوه برینک او زربنده
منقش و بیبا کوروی یکی پرورش حسن و آئی کلاه برینک بلش او زره بادشاه
کلاه کوروی بر مکان همه شوکت و پایه و بد سپه که اول و کلی شوکت و دولت
و پایه و مینبی کوروی پر در را بعبایت و مایه وید با بیانی اندوه نسبت غایت
و مایه کوروی با بیانی اندوه نسبت فقیه کوروی که حالتش بگورید و زنگش
بر بخت اول کوی کتی دانسک حالی بس متغیر اولدی یعنی زیاده خون ایلدی
و یوز نینک زکی و کلدی و بر حالت و وار و بکه انده طور مغذی قار و اولادی
زهیبت بیغول و رک بخت اول عکوک هیندن بر بوجاغه قاجدی چونکه
سپردرک بو حال کوروی بویله دیو اگ سوال ایلدی **پر کفتش اهر بورد**
دهی سپری کوی کتی دانسه ایندی آخر کویک اولوس سن سوداری از سر
بر مکان ای اولولار رفتدن اولولوغی بشرد و طو نرس یعنی سندی اولولر
شلندن سن آلان کوبده اولان اولولردن اولوس سولفظنک زانی کرایله
اوفتین کر کدر چه بودت که بر کندنی از جان امند سکانه اولدی که جان دن
امیدگ دک بلور زیدی اونا با بهیبت جو بیید هیبت بلندن سکود یعنی که
سرای کبی و تزوک کوی کتی دانس سپردن چونکه بوجو آبی لشدی بویله دیو
اکام معقول و لطیف بر جواب ویردی بلی کفت و بیالار و زمان دهم کوی کتی
سربینه ایندی بلی اولویم و حاکم ولی عزم هست و تا در دهم لیکن نیم غم
و آرد و ما دام که کوبده ام حضرت شیخ طاب نراه پند و صوفت بیانند شروع ایلدی
برزگان از آن و بهشت الوده اند اولولار اول سپردن دهم شنه بوشش لور

شوکت عظمت معنانه در
باید زینت معنانه در بعضی تنوع و پایه برین
ساده واقع اولش ارباب اولولر
و بیغول بوجای معنانه در
دوبی اولان خطای کونک

از آن بر سر بویله
بودت ده تا خطای با چون در من
یعنی

زمان در وصف کوی در من

یعنی دهمت لور لور که در بارگاه ملک بوده اند که بادشاهک بارگاه این
و نظرسین وه اولش لور و هیت عظمی اندوه اثر ایش و ده که تمام دهمت غلب
ایش و ده که بادشاهک پاننده کند و لورین بنور مش لور و لکن عجزی لورک
قائده مهیب لور و عظمت لور و رستا که اول عکوک کتی دانسه عظیم و مهیب
کورندی نوای بجهر همچنان و در دهی سنای بجهر ای لابن یعنی کتی دانس و
بهنور کوبیده سن که بر حوت بن مینبی می نهی اول سپیدن کندک او زربنده
بر منصب نوز سن و زانکی رفیع العزظن ایدرسن نکفتند حرفی زبان اوران
سخن و آن لور و بخل بر حرف و بر کلمه دید بیلور ادر دید بیلور بکدر که سعده
مثالی کوبیده توان که سعده اینک او زربنده بر مثال و بیب یعنی زبان اور لور
هرندک اندیلر سعده ای کاموائق بر منثال و بر منثال کتور مش لور و **حکایت**
مکوروبده بلخی که در باغ و راع مکور مش اولان یعنی کور مش سنند که باغ ده
و طاع انکند راع طاع انکند و بر لار بقاید شب کومکی جیون چراغ کبی ایلدی بس
بر نور بخو چراغ کبی بیلد و در بلی کفتش ای کومکی شب لور و بر کتده اول کومکده
ایتدی ای کبی بی روشن ایدی کومک بو وجه و مخی چای لور که ای کبی ایلدی روشن
اولیجی متور بخو بو نقدیرج فروز لازم اولان افر و ختن دن مشق اولور یعنی
و ختن لازم و منعدی استعمال اولینور بوندن عجزی دمی بجه کلمه دخی بس
بو وجه استعمال اولینور و معلوم اولدی بکه فروختن بو معنا به لغتد **رینت**
چه بودت که بیرون بیاسی بروز سکانه اولدی کم کند و زطره کلکسن و
کوندر سن بیسین کلکسن کومک حاکم و آد کور که اصل خاک و آتش دن

سالار اولو معنانه در
زبان اوران وصف کوی در
سوزی زبانتا اور در من
رابع طاع انکی در چراغ معلوم
جد بودت ده تا خطای با چون در من

کوی اولان وصف کوی در
کومک کتور کتور کتور کتور
کلام صوفی کوی در

جو اب و آب از نذرین

تو در بخور جواب و برو بابتندی جو آب از سر و شایب چه دآو روشنالتک
او چندین یعنی نلطیف و روشن جواب و بروی که من روز شب جز بجوایم
که بن روز شب صراوت غیری برده و کلمه وی پیش فرستید و بیدایم انا افتبا
او کند ظاهر و کلم حاصل کلام بود که مصنوعانک و فی صانع فائنده و
و جووی یوق و در که معدوم مشابه سنه و **حکایت** ششم هری و در از شام عوغا
فتا و شام ولاتنبد بر شیره عوغا و روشدی یعنی بر فتنه و آقع اولدی •
گرفتند پیری مبارک که نماز اول عوغا و مبارک طلبی عتدو و لطیف خلقت لوده
بر بری طوند بلر هنوز آن حدیثیم بکوش اندر شت حضرت شیخ طاب تراه ایدور
هنوز اول سوزنم بنم قول اعزده در اول عوغا و بن انده ایدم که بیرون بن اول
سوزنی بشندم چو بنده شمانا و ندیر با و دست چونکه اول پیرک دست
و پایی او زره بند تو بدلو یعنی بخلد بلر که گفت از نه سلطان اشارت کند
که اول پیر ابدی اگر سلطان یعنی حق تعالی حضرتی و است اشارت تالیله •
گزار زهره باشد که غارت کند که یک زهره بس و ندرنی اولور که بیجا این بده و اکا
ضرر و الم ایر کوره بیاید چنین دشمن دوست داشت بو بچلین برود و شمن •
دوست طومنی و رعایت اینک کرد که در که من دشمن دوست بر من که داشت •
زیرا بیلورم اول دشمن بنم او زریب الله تعالی حضرتی حواله ایلدی بو وجهله
و فی معنی قابل در که بلم اول دشمن بنم او زریب الله تعالی حضرتی کونزد روی •
فوق همان چیلورم که بلم او زریب الله و در معنایی اول کوره که علت اولور در •
معنایی شایسته کوره رابطه اولور در که داشت ارسال و حواله کرده معنات دور

در شام و شام

در شام و شام

داشته بودند و نقش زور

بجو آرد اولان باقی نمکنند

دشمن کنش پیش او که نمکنند

انما و خلقت و طبع نمکنند

از سلطان اشارت نمکنند

مدار نه جانور در

اگر عز و جاهت و کور دل و قبتد اگر عزت و منصب و اگر خور لقی و قبتد دور •
من از حق شناسم نه از تو و بید بس بو جمله بس حق تعالی حضرتن اکلم عمر و
زیدون اکلم نه زعلت مدارای فرزند و بنم ای عاقل سن و من و خون طوفه
جو داروی بیع است و سندی حکیم چونکه حکیم کا آچی دار و کوندن یعنی کا
حق سجانده و تعالی حضرتن کلین بلا به هر ایلدی بی حضور اوله زیرا که اولینک
زنوبکه کفارت در کل زور و آذ بخور هر چه آید و دست حبیب • بی هونه کیم
دوست المذن کلور یعنی حق سجانده و تعالی دن ایریشن قضا به و بلا به رضا
وبر ندیاد و انا ترست از طیب • زیرا حمت طیبیدن و انا که و کل در یعنی که
بندینک علمی حق تعالی حضرتنک علم ندن زیاده و کلور ایلدی هر بلا که بند به
ایریشو و بر حکمکندن و بر فائده دن خالی و کلور **حکایت** آنکس که توان کورت
منی گوواند او مصلحتی نواز پهره داند **حکایت** تنا گفت بر سعد رکی کسی
زنکی او غلی سعده بر کنت شنا و بدی و آنی مدح اندی که بر تریش با رحمت بسی
که اول پادشاهک توبیسی او زریب جوق رحمت اولستو یعنی حق تعالی حضرتی
آنی یعنی رحمت ایلستو بو معراج جمله معترضه در که موقع و عاوه و آقع اولش در
درم و آد و شریف و بنواختش پادشاه اولکب و رم و زور و خلعت و پرو
و اکار عابت ایلدی بمقدار حنو و من زنتش و هزی مقداری اکامرتبه
و روزی یعنی اکامرتبه و پروی • جوواند بسو دید و بر نقش در چونکه اول •
کسیه پادشاه التون و پروی التون نقش او زره انده بس یا زیش کوری که
معنای الله تعالی حضرتی کافی در جمیع خصوص و نقش زردن و او پادشاه

بیم خورشید نمکنند اولور در

سعد بن زکی خود نمکنند اولور در

جهه منصب از خور لقی

نمکنند در شام و شام

بیا رحمت سنان اولور

شایسته بود نه خاندان نمکنند

و پرو که خلعتند اولان نقش احتمالی اولن وارور. **اندلس** کا قیامت کندور
 بس پوزده لفظ عربی و در ننا کم حین واعظ کند و تغیر بنده سور، نلس ده بیان
 المنور در بعضی نسخ و اندلس واقع اولمش در او اعطافه ابدلس اول وقت
 پس فارس اولور سنه ششمی که اندلس آینه یازشش اولا وجه او که کوره.
 دوم در و شریف و آد تقدیر بنده اولور که ضرورت شو ایچون در لفظی بس
 حذف اولمش در اول حذف ایجاز یعنی او زده وجه ثانیه کوره در لفظی ده
 تقدیر اولنار بتوبه و پرو کند و خلعت بر اندلس و انکار بحالنا تیر بشد
 که دیوانه اولدی و استندن خلعتن تو بر دی یعنی چیتوی ز شویش چنان غلغله
 در جان گرفت اندلس نقشند حاصل اولن مشوق و محبتن بجانشدن بس
 ایچنلس شعل طوتدی اول عشق آبی آنیک قلبند بختلی ابدی که بر جیست
 و راه بیابان گرفت که یار شاهک بار کاهندن چو آوی یعنی قلعدی و مجنون
 کسی چو ابولین طوتدی بیک گفتش از هم نشینان و شت صحرا دیاننده اولن
 مصاحب لر بنیدن بوسیا کاهنتدی چه دیدی که حالت و کور کور گشت.
 ز کور و ک که حالک پرو دلو و خنی اولدی یعنی بویبل بریش از حال اولدک.
 تو اول زمین بوس کروی سه جای سن اول منصب وینا اولسایب اجلندن
 پادشاه اولکنده اوج برده بر او برک بنیلس آوزون پشت پای بس از آیان
 ارقه سن او رمن ترک ابدک یعنی صکر پشیمان اولوب زاعت و ترک انتمک
 لک ابدک بخندید و اول ریشم و امید اولکنده چون بوسوزی پشتی کلدی
 وابتدی که اول خوف و رجاون همی پوزده برین فتاوم چوبید تم و زربند

بخندید و کینت نقد نوسوزده
 بر تم فتاوم نوسوزده در
 سکود

و جانش تقدیر بنده و در
 پشت زون از غمت ترکدن کنایه

شکین قدر و کینه

سکود یعنی سکود پیر آخی کبی و ترک و و شدی باؤر تمکین اندلس
 بس عاقبت اندلس ره اولان تمکین حاصل اولان قدرت ون.
 چیزیم پیشم اندر آمدن کس نه نشنه و نه کنه بنم کوزیده کلدی بلکه حق یغالی
 غیری جلالت عظمت بهر نشنه کوزیده کور و نما اولدی منتکم مولانا جان انیش در
بیت لا ارانی الوجود الا هو این هو این انت این انا **حکایت** یکی چومس
 دل بدست کسی حضرت شیخ ایدر بنم کولم بر محبوبک النده گرفتار اولدی کبی بر
 کسنگ رخ کویکل بر و لبرک النده یعنی عشقند کور و بودی برو حواری بی
 رهن ایدی یعنی آنیک قلبی اول محبوبک محبتن گرفتار ایدی و چون خوار اولن
 ابددر ایدی و بلا چکر ایدی بس از هم شمشدی و زراکی عاقل لغندن و عاقل
 لغندن صکره یعنی اول صاحب عقل اند و کین تسلیم اندکنند صکره بدقت
 پرو و ندرش بدیوانکی علق اولدقد فصکره انیک دیوانه لکنه و فاور لر دی
 روم ده دیوانه طربه فاند و قلمری کبی عجم ده و فجالر لر زوشن چنا پروی
 از هر دو ست اول علق و وستدن او توری دشمن و نچنا ابد ریدی که
 زنیاق اکر بو و زهر و وست زیر اچوبیک زهری علقه تر باق اکر و **بیت**
 عجزه مشربت بکانه اب مسونوسک چک بن چکبوب اوسه بر فطره و و کوسم لک بن
 فقا حوروی از دست باران حویش اول چجاره کند و وستنگ الندن و ن فقا
 پروی یعنی مشر طریقی ابد آنیک لک سبزل اولد لر ریدی چو حمار پیشانی
 آورده پیش منخ کبی الندن او کینه کنور مش ایدی یعنی شویده شیدا اولمشدی
 کسنگ مزیندن بلشن چور ز ایدی خبالن چنان بوسو آشوب کور جانیک

چو کینه در این صفتش در
 زنده ایتمکند در

نیز اندر چشم آمدن کس قدر بنده در
 بس چون در بنده و کینه در
 زرا اندر زنده و کینه در
 بیرون کس کس زنده و کینه در

حیالی اول عاشقک باش اوزره انجلیس غوغا و غلب ایلدی که بام دماغ
 لکه کوب کرد آنیک دماغنک بامین یعنی اوستنی آتلی ایلدی بومطرح دماغ
 محبتله اولقدن کثابت در نیتیم دیوانلرک دماغی ایلدوره بنورس
 ز تشبیه باران خیر شویله تشنه دماغ اولمش ایلدی که دوستلرینک تشبیه و
 ملائمتدن آنیک اصلا خیری یوق ایلدی که عوقندار در باران خیر بونیک
 کبی حال اکا عجیب حال دکدر زینرا غرق اولان کنه بار آندن جنطونفر اولجا
 که محبوسیک محبتی بربنده غزین ایلدی یا آنیک طعن تشبیه در خیزی یوق ایلدی
 اگر بای خاطر برآمد بسنگ بو حال الحق اکا کل در بل که کیمک که خاطر ایامنی
 طاق طوقندی یعنی عشق اولدی بنده از شیشه نام و ننگ عار و غیرت
 شیشه سندن فکر ایلد و بعضی وقاری خاوا سینه کنور فریبیت عشق اگر چه
 بخت بدست نزرده عشق سعادت ابدست سنی دیو خود را بوی هر وقت
حکایت بر کجی شیطان علیه الله کند و سنی بوی مسور نلور و زدی یعنی که
 محبوب مسور شده کیدی در اعوشان بر دوی سناخت اولکنک اوزرینده
 نوجا عنده و آنیک اوزرینده چایدی و اکیاقین و آردی یعنی دوشنده شیطان
 محبوب مسور شده کوردی اکا احتلام اولدی سو که بحال نمازش نبود بس
 صباح وقتی آنیک نماز بحالی اولدی زباران کس آک زارزش نبود و
 بار آندن کنه آنیک رازیندن یعنی احتلام اولدغندن آگاه اولمادی که
 آئی حاتم ایلده بآی و رفت نزدیک بام کوردی که نماز قضایه قالدورطام
 قاننده بو صوبه طالدی یعنی آندن غسل ایلدی بو بینه شومادری از وحام

بام لعنه و طام مصلحت و انا بونده
 نام و ننگ عار و غیرت مصلحت
 یا ارا جمع بار و بونده
 بام بونده طام مصلحت و انا
 نوجا عنده در بجا انا
 شیخ مصلحت و ننگ
 بام بونده طام مصلحت و انا بونده
 نوزده ازینت فعل ماضی در دم
 چون اساله ایلد لکنه نام و زینده

کوزما سون اضم هر و در
 اما مرقن

منصف انصاف لکوم سوز
 من

اما سون اول آب اوزده هر مردن بوقته بغلش لیدی یعنی اول صیواوستنی
 بوز لمتش لیدی نصیحت کوی لومش آغاز کرد بر صحبت ایلدی اول دیوانه
 لوم ملامت اتمک بشلدی بویله دیو که خود را بکشتی درین آب سوز
 که کند و زکی بو آب سردا بچنده مهلاک ایلدک زینرای منصف برآمد خروش
 اول انصاف لوجوان فغانه کلدی و اکا ایندی که زینهار چند از ملامت
 خروش که زینهار ملامت دن بچی بو یعنی بجز بر ملامت ایدرسن خاموش
 اول مرا بچ روز این پس دل و نیت بش کون یعنی بو بر سیم کول کلم الداوی
 که اکا عشق اولدم زهرش چنانم که نتوان شکست شدی بن آنیک
 محبتده انجلا بن که صبر اتمک ممکن دکلد ز نه پیر سید باری انجلیس خوشم
 بو قدر بکلس چکمش ایکن بر کوز بو خوش خلق ایلد و ملاطفت ایلد بس
 صور ماوی و لغت و بارش بجان می کشم نظر ایلد کور که آنیک بوکن بن
 بچی جان ایلد چکوم و خجلینه نقره تحمل ایدرم بس اتمک شخم نه خاک
 آویز ایلد اول اندک بنم جسم خاکدن خلق ایلدی بقدرت دروجان
 و پاک آویز قدرت ایلد آندک پاک جان بر آندی بچب و آردی از بار خاکشنیم
 عجیبی طو ترسن اگر اول اللهم حکم بوکن ایلدم و خدمت جان ایلد سعی ادم
 که و ایم با احسان و فضلش و دم که و ایم آنیک احسان و فضلنده بن با کا
 بو قدر انعام و احسان اتمش در حکایت اگر و عشق کم خوبش کبر اگر سن
 عشق اری ایسک یعنی طالب عشق ایسک کند و کی کم و سی قدرت طوت بس
 عشق و اولان یا خطا بچون در مننه و کند زین عاقبت بریش کبر بوقته

لوم ملامت مصلحت او اورد
 لوم ملامت مصلحت او اورد
 شکست بونده مصلحت او اورد
 در هر اتمک مصلحت
 شخصی دن اورد و بونده
 داری از سعادت ایشقام
 و آرزو سینه

عشق و ارا بچون بونده

بونام انصاف لکوم سوز
 من

۱۶۱

حضور یولین اذک که طوت یعنی بکس پیبرده جمع اولاد یعنی اختیار الکه
 کرک آئی نبول ابله کرک بون نبول ابله منرس از محبت که حال کند
 سن خاک ایدر دیو عشق و محبت من خوف نامه یعنی عشق الهی سن فخل معاش
 طبقه سندن رفع ایدوب وجود کی افنا ایدر دیو خوف نامه که باقی شوی در
 که هلاکت کند زبوابانی اولور سن عشق اگر سنی هلاک ایلیم **بیت** اگر چه مستی
 عشقم خراب کردی ولی **آسمانی** من ازان خوابی آبادست **نزد** دیو بنات
 از جویوب درست بتون دانه لودن بنات بنبر مکر خاک بروی بگردن دست
 مکر اول انیک او زین خاک طونه یعنی خاک ایچنده بجه زمان بتی کرک
 ناکم آنده باره باره اولوب آذن بنات حاصل اولاد ترا با حق از شناسی دهد
 عشق حق ایلد سکا اولاد شالغی ویور که از دست خوبست رهاپی دهد
 که سکا کند ولک و بنک الندن قورنلق ویور **بیت** جامی ره هدی نه
 خدایه عشق نیست گنتم وان لادم علی تبع الهدی که تا با خودی با خود
 راه نیست زیرا ما دام که سن خودلق و بنک ایلیم سن بعضی سنده انانیت
 وجود وارد در خود لغده و پیدا رلق که سکا بول یوق در و وصال حق هرگز
 متبر و کل در **وزین** نکته جز بخود آکا نیست اما بونکنده و بخودون
 و وجودی افنا ایدوب انانیتی ترک ایدن عزیزی اگاه و خبر آرد کل در
 نه مطرب که او از ستم سنود خلقه سماع ده زکو و وجد و سماعه و ذوق صفا
 مطرب لازم و کل در بلکه بنبت آبا عنک و ازی ساعت اگر عشق داری
 و شور **سما** در اگر عشق و محبت طوت تو ایسک بعضی نسخ ده پای بر نیت ستم

فانک در و مهلاکت اولان تا
 خطای بگون در
 مکر کلک معنای سنده در پیوند
 خودی ده اولان با خطای بگون
 ستم طبق یعنی ناقد در

چون بود نشانی بگون در ستم
 چنگی بود در پیوند در ستم

دفع

مکر کلک بون تا ستم

واقع اولور طبق معنای ستم در مکر سیم شور بون بر نود شور بده دل
 عیشک قاننده سکر قناد اورمدی و پرو از ایلدی مراد قناد اوردی
 و یکدر که او چون مکر دست بر سر نود که اول شور بده دل عیشک
 مکر کلک البی بلینه اورمدی و سماع ایلدی یعنی هر چمن که شفته دل
 عشق قاننده سکر پرو از این انیک قنادی صدلسدن اول شور بون
 دل وخی الین بلینه اوردر و سماع ایدر **نیم** و آندا شفته سامان نه زیر
 نیم نه ریو سیلو عقل بریشان اولان که یعنی عشق مجذوب اصول
 و پیروه و مقامات بلر **تم** قبا قبل زبر اجمد قبل معنای ستم در سامان ده
 بوند عقل معنای ستم **با** و از عری بنالده قیبه بل که محض ابر قوشک
 او آزی ایلد ناله ایدر چنگ و جفایه احتیاج جگر فقیر حق اولان **بیت**
سرا ایلد خود می مکر و خموش عالم غیب بزمنک گویند س خود خاموش
 اولاد و قباضک فیضی بر آن منقطع و پرو زمان منصل اولاد و لیکن
 فیضک بتولی قوابل و دو آنیک استعد او بینگوره و در فیض حق بهرگز که
 بخل بیون در **ولیکن** نه هر وقت و باز است و کوش اما هر وقت قولاق
 آچون و کل در یعنی بو عالم ناسوت ده اولند لیک اول و کلو احتیاق لر
 بوق و کلک عقل و ایم لا هیوتده اولان اسرار اولالو مطلع اول سبب و ن در
 حبیب اگر مصلی الله تعالی علیه وسلم پیور مشن در می مع الله و فن لا یعنی
 نبه مکر **توت** و لایستی رسل بویلد پیور مشن در و چون شور بده کمان می پر
 کنند چونکه شراب عشق ایلد ستم اولان لوی یعنی اولیا دانه می پرست لوق

بیش اولر معنای ستم اولور در
 س آینه کلمه ناعمل در ستم
 و آیدونده نشانی بگون در
 در اولای ستم در ستم

و عشق بازلن ایدر بر او آرد و لایستی کنند محضاد و لای او از ای اید
مست لک و جوش و خروش ایدر بر او برخ ایدر آید و دو لای و آرد شوق لر
لریندن چرخه کلور لر و دور سماع ایدر لر و دو لای یکی جو و دو لای بر جو و
و یکو بند و آرد و دو لای یکی کند و لر او زربینه زازا زار اغلر لار یعنی
و دو لای دور ایدر بکن صوبی کند و او زربینه دو که کی یکی اندر و یکی کوز لر لک
بیشی کند و او زربینه دو کوز لر و سماع ایدر لر بتسلیم سو بر کوز بیان بوند
تسلیم ایدر بلش لرین یقه لرینه الد و لر و جناب جن دن کلن بد لایه نخل
ایدر لر چو طاقت نماند کوز بیان درند چون که صبره طاقت لوی قالماید پس
یقه لرین بر تر لر و عشق الی ایدر جوش و خروش ایدر لر ممکن کن معیب
در ویش مدهوش مست شراب عشق ایدر مست اولش اول در ویش رقص
و سماع ایدر دیو تعبیب ایدر لفظی معنی اولن اولی در که غمست از آن می
زند پا و دست زبر اول در ویش محبت آید غم غم بقدرت اولش دور
اول سبیدن در بیاید و و شمش کند کی دست و پا و در جیب اگر وصلی اند
تعالی علیه و سلم حضرت عائشه رضی الله عنها کلتی دید کی **در بیان حقیقت**
سماع نکویم سماع ای براد که چیست ای براد و مشایخ او زبند سماع نذر
دیزم و حلال و حرام میدر آن بیان انترم مکر مستمع را بدامم که گبست
مکر مستمع اولان کند بی بیلم که کبدر اول وقت بیان و بیان ایدرین کو
از اوج معنی پراز طبر او اگر اول سماع ایدر کنک معنی معنی و محبت بر چندن
اوج یعنی که عاشق و صادق اولاک سیر و سماع استخفافی اول و مشند زو

در و فعل معنی جمع غایب

روستال اربانی بن معتمد

مکرم بنده الامام سیدنا و اولاد

پرو فعل مضارع و در

حالندن کاهن و بار و ناله سندن و کاهن یا نوب فال سندن گوشتند خلق آرد
حلق را که بز خلق آندن بخلق بولن طوطی بدلو یعنی آند اولاند او را و در
بریشان و سرا گنده اولدیلو زو بار و روم در آن بعد کش اولد بقوه و پس
حسبندن گمته فالمدی همان ناوان ماند و معروف پس بخلق همان حسنه
ایله معروف قلدی اگر چه معروف ک خاتون و جاریه لری و خرقه کتدی لیکن آنلو
معروفه تابع اولد قلدی ایچون انلوی ازا و بالذکر اندی **سینه زدن** که سینه
ز خدمت محنت استندم که معروف کوز خرقه نلری اول حسنه خدمت انکدن و
کچه لر او بودی جو و راد ایسان است و کوز او ایگفت حضرت معروف پس سینه
ز لر کی خدمت سبیل غلدی و حسنه نیک دید و کین ایدر حسنه نام معقول وین
بجمله لوازمین بر سینه کتوری سنی بر سینه کتور او و خواب اتفاقا بنه
بر کچه شیخ حضرت نک باش او زربینه خواب لشکر کتوری یعنی خواب غلبه اندی
که چندا و روم و با حفته تاب که کچه کچه او بود مشرکند ایتوسر لغت لغت طانت
کتور و یکی بر نخل ایدر و لفظی معنی و در بیگدم که چشمان شمعین کوفت
بر نفس ذه که شیخ حضرت نلر نیک کوز لرین او بومن طوتدی یا حوزو کوز لرین بومن
طوتدی و یک اول یعنی او بومغه پشلمدی **مساز** بر آگنده کفین کوفت در
معروف کوز خرقه نلر کلن مساز یعنی سو بیکه باش لندی بو بیلد و بو که که لعنت
برین نسل ناپاک با و لعنت بو نسل ناپاک او زربینه اولسو بوجه و خرقه لطیفدر
که نسل ناپاک او زربینه اولسون لعنت اولسون که نامند و ناموس و زرقند
و با و زبر ایدر ک جمله بر نام و غرض و ربا و با و در یعنی بخلق نام و غرض لری

سینه زدن معنی است

سینه زدن معنی است

سینه زدن معنی است

سینه زدن معنی است

و آرد و ولایت و کرامتند اصلا بهره لوی یوف در • بلکه عقدا آن پاکیزه
پاک لبس کچی لری بر از اعتقاد لولود در بعضی ظاهر لری لطیف انا باطن لری و
تبع در و بنده پارسی فروش پارسی صافی خلق الدایمی لودر چه آند
لنباری از خواب است خوابدن ست اولش بر شبل و جوق سحر بیله و یعنی
اسرار الهی و مکاشفون نه جزئی و آرد در که سحاره و بدو بر هم نیست که
هنوز بر سحاره خسته کوزین بوی بوی او زیند بغلدی یعنی سحاره هنوز او بدی
اول خوابدن ست اولدی ایله نیک عشق الهی و کرامتند نه اکاهن اولور •
سخنهای مسکوب و گفت حاصل کلام اول بداصل معروف حضرت منگور نا
معقول سوز لوسولدی منگور معروف و کونیده لطافت و آرد در که بگرم چر
عافل از وی بخت محضایی بود که چون بر نفس المندن عافل اولوب او بودی
و وجود و شیخ ابن حدیث و کوم حضرت شیخ کومندن بسوزی بودند یعنی اینک بس
بونا معقول کلماته محل ابدی • شنیده شد و بوشیدگان حرم لیک هر کوشید
یعنی خاندان اولنلو که بودند مرآه خانوقن و چارید لر برید • اول خسته نیک بسوزین
اشدیلو یکی گفت معروف آرد در منت خاندان اولنلردن بری یعنی خانوقنی
بزهان شجرا ایندی شنیدی که در ویش نالان چه گفت شنیدی که نال ایندی ن
در ویش سندن او نوری نه دیدی بر و زین بس کوسر حوش کبر خانوقنی
معروف حضرت ابتدی بو خسته در ویش دی کی جوری شمدن صکره کند و بلکی طوت
یعنی بزی تو کند و مسلحی که کیت معنی بیتر جای دی کو بیره لغت ایلد یعنی بزه •
بوند ثقلت و اضطراب و بر و آرخیری برده اول نیکوی و رحمت بجای خود است

بجای اول و اولی با صوت بخورد

فروخور بودی یعنی کلام
اندکی غفلتند

و شنیدی و سفلی شنید
و آرد در

نیکوی و دفع باصده بدو

بسوس مملکت در • ایلک

ایلیک و نوح ایلک کند و برینده در بعضی مملکت کورک انا بوی برین نخل رحمت و
عطا و کلد در • ولی باید آن نیک مردی بدست و لیکن بر از لره ایلک اشک کرو
بر از در بعضی جائز کلد در بیت نیکوی باید آن کردن چنانست • که بد کردن
بجایی نیک مرد آن کسوفه آکوره باش منده سفلی نیک باش التبت تعظیم او و حرا
کرده باش قوم کرده باش عوام خریف ایدر لور کور بالچ و بولور • سر و م از ابروشک
به زیر اطالمک بش طمش او زده بیکد در بعضی بلاده اولوق اولی در • ممکن باید آن
نیک ای بخت ای ایو بخت لوی از لره ایلک ایلد • که شوره بناد آن نشاید در
زیر ایدان اولان کنه شوره بوده اغراج و کور و کبی سوزیاده اولور و اندن شمشیر
نگویم رعایت مردم ممکن • خلقت رعایت و احسان ایلد دینم کرم پیش نامر و نام
مکن ایچقور و نامر لوقانند کرم ضایع ایلد و بوم با احسان نوزم ممکن با در
سند اخلاق حمیده اولوق ایلد مر غلیظ و بدخوی بسد لایت و ملاحظتانه •
که سک را مالند چون کور بپشت زیرا که دوشینک لوقن مغیوب او خد فکر
یکی کلک ارقس صغیوب او خاشا لره زبوا بر بر نیک عیانی بقدر در کوانصاف
خواهی سک حق شناس کوانصاف خواهی سک حق شناس • اکوانصاف صودر
بید و کلمه نیک حتم بلو کلب بوجه دفعی جایز در اکوانصاف ایلد صودر سک
و معنای ناسینه کور کور باصاف تقدیرینده در بیانک خد فی ایلد فارسی و و
شایع در بدسیرت بما از مردم نیک پس سیرت وفادار شکور و وفای لور که نیکد
مردم کند لومعنه در بیره قیاب رحمت ممکن بر خمس خستیس و دی او زینده
قار لوصو ایلد ترجمه اند • چو کوردی مکافات بویج نویس چون که جنب بس ترجم

نیک مردی و باصده بلگون در

بویق قار لوصو مملکت در

بالنوخانوقنی در

درشت بودی عاقلی آدم
و نیکو در

کتره کبری و نیش آرد و نیش

مخبر از نیکو نیکو در

مخبر از نیکو نیکو در

بویق از معنای اولور

بجای هر چه غایت یافتنی بود که
مغفرت در
نشد

منتهای توفیق در دلارام وصف توفیق دور
و ناخوشی اولی بحد بحد
مشوای حاصل در دست
علو بود و عذو در عذو

ابدوب رعایت ابدک واحسان ابدک آنکه مکافاتن بوزی او زینب یا زور
یعنی اندک احسان طلبد آنند فایده و عوض ابدین طوبی نه بدیم جنس
بیج و بیوج کسی مرکز بوجنلین زیاد الحیق و رعایت بلرگنه کوردم ممکن هیچ
رحمت برین هیچ کسی ای کشی بونا کس او زده من تو هم ایله چو بانوی مصر این سن
ملاست بکرد چونکه معروف حضرتک خانوس بیوملا متی ابدی و بوسوز لری
سویلی برآمد جوش از دل نیک مرد نیک درک یعنی معروف حضرتک کو کلند
خوش فغان کلدی بخندید و گفت ای دلارام حجت معروف حضرتی کلدی ابدی
ای جنسک دلارامی یعنی ای دلارام بونقد بر او زده حجت دن مراد معروف اولور در
بوجهد دفع معنا قابل در ای نیم حقتم اولان دلارام بونقد بر او زده حجت دن
مراد خانون اولور و حجت اولق ممکن در حقتن دن ارحم فرور اگر چه میامی و می
اول صیغه او زینب کلور در وهم دلارام لفظی مضان اولما زبوا اعتبار او زینب
معنی بویله اولور معروف حضرتی کولدی و ابدی که ای دلارام او بویعنی خاموش
اول پریشان شودین پریشان که گفت پریشان بیصنوا اولد بو پریشان دن که
ابتدی یعنی بو پریشان دل اولان خسته نیک پریشان و نامعقول سوز لریندن
پریشان و برانگنده اولد کرا ناخوشی کورد و بومس خوش اگر اولخت ناخوشی
بنم او زریه خوش ابدی ایله و بجا بوقدر نامعقول سوز سویلی ایله مراد ناخوش
از وی خوش آمد بکوش لیکن اولخت دن ناخوشی سوز لریم قول فر خوش
و مقبول کلدی جنابو چیس کس بیاید شود بو بولین کسکه جنس کس کس
و مقبول کس کس که یعنی بیصنوا اولق کوردد که نتواند از بی فراری شود

و در این سخن از ابدی

که هر چه خوش است کلدی

شود بوند نشود در مکرار

فرماند از سیر او فرشته آنک سیر بندن و کشف و مشاهد بندن کبر و فوالود لار
که آنجلین بلند پرواز اولدار و کور و بازی و لموس و لایع اما اگر اول سماع
ایدن بازی و لموس و لایع و هموس ای باب یعنی عشق ابدین بی خبر بر شهوت بر سبت
اب قوی تر شود و بوش اندر دماغ سلطان عدلیه اللعن اینک دماغ نده قوی
رک اولور و اگر اعوا و پروب آئی اشعه و بوقاد و به مجراد و ابلد بو کاک سماع و پر لار
جهدوی سخاقت و شهوت پرست نه سماع ابدی یعنی سماع عین قاد و اولور دور
شهوت پرست با و از خوش خفته جز و نه منت زبوا خوش لطیف او آید پس
او بو مش کینه فالو مست اولان فالو یعنی که آب شهوت پرست اولان کسک
سماعه لبانی بوقاد بود کرا و لنگون بیت بوقاری اولان بی ایشیا بوزور
پریشان شود کل بیاد سحر کل پریشان اولور سحر ایله زبوا لطیف در که جزوی نشند
ایله مشا و اولوب کشته اولور نه هیزم کله کله شجر بر انا هیزم کل کی سحر ای
ایله پریشان اولما زبوا بوند لطافت بوق در آئی بالنده دن غیر نشند بارمز و
باره مرجهان پر سماع است و شتی و شتور جزنا شماع و مست که شوق و ذوق
ایله مملود ولیکن چه بیند در آینه کور اما آئینه ده نه کور رانلو که شهوت
پرست لور و هموا و هموس شد آئی ایله مست لود و آنلو که سماع و ذوق دن بخیر لری
و آردور نه بیستی شهوت بوجدا بی عیب کور فر مین دو بی عیب لری او زینب خدا
بونین امیر معنایند در که چونش بر نفس اندر آرد و طرب طرب بونده شاد بلق ده
معنایند در که طرب اول دو بی بجه رقصه کور و نه رنبد شوق و بر و
شتر را خوشور و عرب در سکوت چونکه بو حیوان لعی ایله شتر کاشن ده

دو شیطانی علی الله در ارم

حیوان او در آن پریشان است

خدا آید و امیر معنایند در

چوان اما ایله استقامت در

شور و شوق و آرد و آردی را بنات در است بوشرف ابله آمینک
 بلشن و عشق و محبت اولیه معنی و در **حکایت** کربل جوانی می آموخت
 برش کربل جوان محبوبی او کو نوردی که در لها و رانش چوین سوختی . انا
 شویده بی بدل جوان ابدیکه عشقش کوهل لوبن آتش و باشن بی کبی نودی .
 یعنی آتش بچند عشق بچند بانواب اول جوان و خجی عشقش کوهل کهن اید بنودی
 پدر بارها بانگ بروی دوی با بلی بچو کز آنیک او زرنه بانگ او بر غضب
 ایددی نینه نینه هموس ایدرس و یوا کاعقاب ایددی بنندی و آتش و ان بی
 و دوی اول بنده آتش و روی یعنی اول بی آتش او روی . بنندی لغظتنگ
 معنی معراج اوله بنده اولندی سهولت معنای بچون همی گفت و بر جهره افکنده
 حقوی با بلی ایدر ایدی و جهره می او زرنه کوزیش یعنی برش ایدی بوبله
 و برش ک معنی معنی مال اولنشن و بجازا **کد آتش** بمن در داین باری
 که بنوبت بن بجای آتش و در زبراکا بنوبت است . **حرفه** شیخ رحمت الله علیه
 نضه دن بند و معرفت بیانشه شروع ایددی نشی براد ای بسر کوش کرد
 بر کچی بدری بسرک اداس او زره کوش ایددی یعنی سماع ایددی سمش
 پریشان و مد هموش کوه نیک سماع و صد کس بسرک با بلی مد هموش برینیا
 ایددی ندانی که شورید ، حالان است . ندانی که شوریدین حالان است
 بلزمین که عشق شوابی اید شوریدین حال اولنلرون چرا بر نشانند و در
 رقص دست رقص و بچون ال سلک لورده که شاید از دودل دری واردت
 اینک سبب بود که مقابله ده اولان ورق نقل اولندی **بلزمین** که شورا

اموختی در سوختی ، یا فعلی چون
 و در پیشک معنی او روی و بکدر
 خوی او ایسی اید یعنی در وقت
 معنی دست
 در اولان در

فردین در عشق

کاینات متعدد و همیشگی و در

معنی معراج اوله بنده اولندی سهولت معنای بچون همی گفت و بر جهره افکنده

بلزمین که شورا عشق ابد است اولنشن شوریدین حال لولرون چرا بر نشانند
 و در رقص دست رقص و بچون ال سلک لورده که شاید از دودل دری واردت
 اینک سبب بود که اول شوریدین حال لولرون کوهل او زره لورا آیدین
 برینیا ایدلور یعنی اسرار رحمانیه بی مشاهده ایدلور نشانند سو دست
 و بر کاینات اول طایفه اول حاله تمام شوقندن الیکه وجین کاینات
 او زره سلک یعنی کرمز بوبین **بیت** اکور و بنش درین حال بهاندی **سر**
 دست از دوعالم بر نشانندی رقص حلالن بود رقص بر یاد و دست
 و دستک یعنی انده تعالی نیک بادی و محبتی او زره اول کسینه رقص سماع حلال
 که هر کس بنشن جانی در دست . زیرا آنیک هر بر یکی که وارد رانده بر جان
 و آرد و یعنی سماع و رقص شول کسب حلال و در که جانندن کجشن و در کسوی ترک
 امش اوله زیرا آنیک کسب نیک رقص و بچو جان یعنی جیات قلب و قرب و
 جلب و آرد **بیت** رقص بوشون و ناله بی خوشش باشد خلاصه رقصی
 که در آن دست نکاری کردند . گرفتیم که مردانه در شنا زمین اندم که شناوه سن
 مردانه و در مدار سن برهمنه توانی درون دست و پا **اما** و بان ایکن دست
 و پا او معنی قاورس یعنی بود کوه چلو که اول زمانه قدرنگه اولور .
 بکن خرقة نام و ناموس زررق عار و عیزت و عوض و بیاخره سن قویاز .
 یعنی بونلوی ترک ایدوب اهل بخود اول و اخلاصه سعی اید ناموس عوض
 معطلنوره که عاقر بود مرد با جامه عوق زیرا کشتی جامه اید عوق و عاقر
 اولور و یعنی جامه اید عوق اولوره زیرا جامه بود کوه مانع اولور و در

انوار و انوار اسرار العظیمه
 نشانند بوبین و معنی معراج
 بهاندی در اولان با حکایت بچون در
 در آنه در اولان عوق خطای بچون در

نام و ناموس و ناله بی خوشش باشد خلاصه رقصی
 که در آن دست نکاری کردند . گرفتیم که مردانه در شنا زمین اندم که شناوه سن
 مردانه و در مدار سن برهمنه توانی درون دست و پا اما و بان ایکن دست
 و پا او معنی قاورس یعنی بود کوه چلو که اول زمانه قدرنگه اولور .
 بکن خرقة نام و ناموس زررق عار و عیزت و عوض و بیاخره سن قویاز .
 یعنی بونلوی ترک ایدوب اهل بخود اول و اخلاصه سعی اید ناموس عوض
 معطلنوره که عاقر بود مرد با جامه عوق زیرا کشتی جامه اید عوق و عاقر
 اولور و یعنی جامه اید عوق اولوره زیرا جامه بود کوه مانع اولور و در

نام ناموس و زرق در بار بابی عشق و سباحه نام که و وصال حق مانع
 اولدغی که بود جمله و حق معنی قابل در زبر اجامه ابله اولان کشی خوف و ده
 عاجز و زبون اولور بوقدر برجه مراد لفظی جامه لفظه مضان در • تغلق
 حجابت و بی حاصلی محصل کلامه کلوا به تغلق و طاعنه بی حاصل لوق دور
 وارینده سعی و طلب ابله لکدر حق تعالی حضرت ابله سنگ مابین که حجاب و پرده
 اولان چو بیوندها بکلی و اصلی اما چون که پیوند لری و آسن یعنی قطع اد
 و اصل حق و مقبول درگاه این حکایت پروانه و صدق محبت او با شمع
 کسی گفت پروانه را کای حقیق بر کینه پروانه به ایندی که ای حقیق یعنی ابا بخت
 ابلدی بویله دیو پرو و روسی در حور و حویتن کبر بودی کند و که لایق پرو و ست
 طوت یعنی شمع ترک ابله بر عجزی محبوب الکتور سنگ ابله آینهک مابین ده
 بر مناسبت اولان زنی و که بینی طریق رجا بر بول کت که رجا و وصال جانان
 حاصل اولق طریق کورس نو و هر و شمع از کجا نالجان سن و شمع محبتی فندان
 یعنی فنده شمع و فنده سن اصلا مناسبت نوق در بدن کلدیکه اکا محبت
 ابد سن سمند دنه کور آتش مگود سمند در کل سن آتش اطرافنه طولان
 زبوسنی بز و هلاک ایدر که در انکی ابدانک ببرد زبر اول اولک اندر صکره
 جنک کور کدر سکا دخی اول آتش محتل اندر صکره شمعک اطرافنه دو لایق کور
 زخور شبیه بهمان شو و موش کور کور ز من که خورشید دن بهمان اولور در
 واحتر از ایدر کور سجان یعنی پراسه زبر افتابک نورینه طاقت کنور در •
 که جهلت و با آهینین سجد در آهینین که محکم سجدی لوگنه ابدی بی طو شمع

زرق و بار خرقه در ویش لیکه
 لیکه در پرورنده

بجای اصل ده اولان با مقصد بچون در

و حور و در حور و لایق شمع

برو آتش شمع معلوم در

اولان با مقصد بچون در

برقوش و کاشش و چو هلاک
 بعضی لیکه بکر و بر جانور
 و شلور و ست

دور در بار پراسه

در انکی ده اولان بطور مجوز در
 ۱۰۰

بعوضت ده اولان با ابد اولان
 روشن در ست

چیز دره کسی که دانی که حضم نواوست بر کینه بی بیلور مسین که اول سنگ
 و شمشک در نه از عقل باشد که روشن بدوست عقل دن و کل دانی دست
 در منق و اکا عشق اولق تراکس کویدینکو میکی سکا که بزرگ خوب
 و مقبول ایدر سن که چان در سر کار او میکی که چانک آینهک بشن سود سن
 فدا ایدر سن و آینهک یولنده هلاک اولور سن سر پیوند سودا مغنلند در ست
 کدای که از پادشاه خواست دخت بر کدای که بر پادشاه بدن و طلب ابلدی •
 فقا حور و سودا بی بیجو دخت فقلینت که بیدی نام مقبول سودا در
 بشوروی و فایده سرفکر ابلدی کجا در حساب او چون نودوست شمع
 سجدین دوستی فنده حساب کتور سنگ طینگ ره اولان عشق بچان دن
 اعتبار و التفات ایدر که که رویی ملوک و سلاطین در دست حال بود
 ملوک و سلاطین نیک بوزی و توجیهی اول شمع در که لفظ پیوند زبر اعتنا
 دخی اولق جابزور در دست ده اولان چند عائب در شمع راجع اولق اولی در
 و اطهر در در خنت لفظه راجع اولق دن که ب و سپاه اکا و بنید دور و
 هم آشنه بنید اولان سزوی کند و گرمی کند اکا دلیل در مراد دخت و کل در
 شمع در • میند ر کور چنان مجلسی فطن انه که اول شمع ابله این بچیدش
 یعنی ملوک و سلاطین بچیدند مدارا کنند با توجیهی مفلسی سجدین بر
 مفلس مدارا ابله و کربا هم خلق نومی کند اگر شمع و کل خلقه ملائمت و
 ملاطفت ابله توجیهی بانه کور می کند سن بچار سن سکا سنی لک یعنی که
 خشونت و استغنا ایدر سنگ کن که پروانه سوزوناک نظر ابله کور که حراز اولو

نقش بر منگنه اولور در ست

کوفی و نومی ده اولان بچون در

کشمه و بزرگ شمع

دختر بزرگ شمع اولور

شمع موم سنگ اولور

منفسی ده اولان با مقصد بچون در

که سخن معنی در

پروانه چه گفت ای عجب کوسوزم چه پاک دیدی معقول قول بود یعنی
دید یکی ای عجب گنه اگر بن شمعک آتشند یا نرسم نه علم را چون خلیل آتش
وروست زبیرا ابراهیم بیغیر علیک لایم کس بنم فلیمه بر آتش و آرد که واد
عشق آتش در که پنداری این شعله بر من کل است که اول آتش است که
صنایین که بوشعله بنم او ز ربه کل در بونیک حر آرتندن اصل اجزم بوق در
نذول و آسین دلستان می کند که کوه کل کند و اختیار ای بد مجبوبک دامین من
چاکم و عشق اولماز که هروش کربان جان می کند بل که آنگ سخن چاک
یعنی چاکر و کند و به عشق ای در نه خود را بان سخن مجبور نم کند و می آتش
کند و اختیارم ایله او معانم که ریحیر شوقست در گویم بیل بونید استوق و غیر
و آرد که معشوق جان بنی جبر و فزواگشان کشان ایله در بیت مجبور
نبست در کوی تو مشتاقان شیدا راه خم زلفت بقلاب محبت می کشد مارا در
هم چنان دور بودم که سوخت بنی انجلیس ایر آقدن باقذی یعنی در خن یا نه کله این
یعنی بنی آنگ عشق آتش یا ندری نه این دم که آتش بن دور و سوخت بنی
همان بودم باقذی که بکا آتش شعله ندری بوجه و خن ممکن در که بنده دور
آتش شعله ندری بونقد بوجه لازم اولور نه آن می کند و بار در شاهدی
با رجب و بلغنده اول نلذی و اول شیوه ایله که با او توان گفتن از زاهدی
که آنگ لایله زاهد لکدن و صالح لکدن سوبلشک مکن اولای یعنی ایله شیوه که
ایدر در اکانه زاهدک و نه صالح لک فایده سی اولور در بیت منم کن عشق
وی ای معنی زمان معذور دارم که تو او دانه وین که عجبم کند بر نولایی

تاک بونم سخن معنی کند دور

چون بوند و شبی مجبور

دلستان و وصف ترکی و کوه کل
لای معنی در

خیم بکلام معنی کند و کوه کل

شایدی دور و آهنگی در اولی مجبور در
چون دور

کریه ایلم معقول در

شوقست و آرد و شوقست در معنی در

دوست بنی کیم تعیب ایدر در دستک محبتی او زره یعنی کله عشق اولد غم دن اولور
بالرکم تعیب ایدر که من را صیتم کنند در پایی دوست حال بود که بن دوستک
آیا غنده معقول اولمغه راضی هم مرابرتف حرم و آتی جرات نلف و هلاک
او زره بنم حرم و طعم بخون دور پیلور صیتم جوا و هست اگر من بیکلم در
چونکه دوست و آرد اگر بن اولیم یعنی هلاک اولم رو او معقول در بسورم
که پار پندین اوست یا نوم زبیرا اول شمع معقول یا دم در که دوری سر
کند سور دوست که اول معقول یا مرابرت و اثر ایله دوستک یا بنی دوست
دن و آرد بوند عشق در بوم مقام کلخی پروانه اول بصحبت ای دن کس و بر دی
جوا آبی بیان ایدر بوند هر که اول بصحبت ای دن کس بی مالکرم قلد و عن بیان
ایدر فرا چند کوی که در خود خویش بکایچه بر درین که کند و لا یق
خریبی بدست آرم در در خویش کند که همد رو بر حریف یعنی بر مو آق دن
محبوب الکتور بدان مایه اند در رشورین حال بصحبت ایلم کله بکرم که
کوی بی بکرم کزیده مثال که عذوب صوفی کسیناله ایله دین چه خواهد
این نکته در سنده باط بااد نه لطیف کله یعنی نه خوب و آقع اولدی بونکن
سند بااد اولو کتایده که عشق آتش است ای پر پند بااد بر اول کتایده
بویله واقع اولور که ای پر عشق آتش در بصحبت یل در بوند سند بااد اسم
کتایده که اصل کس بن ایدر در که بر حکیمک آدی در کند و تا لیغانه و کی
کتایه قوش در لیکن بوند فایده دن او توری فتح صیتم ایله اولنور در منه
لشمعی مز بیاد آتش نیز بر سرشوند بااد ایله تیر آتش یعنی و آفر آتش بوجیک

دانی و استغنی استغنی نام و اورد

سایت در نا خطایقون

مماند بوند و مسالت سخن معنی در
و نا آدن کله نا آرد و شوقست

کریه ایلم معقول در
اینا بویله کله در

ماید و معنی در کوه کل

و زیاده اولور پلنگ از دودن کینه و در شود قیلان او پلنگد کینه لورک
 و غضب لورک اولور چو سبکت بدیدم بدی می کسی چون کسی ابو کوروم یعنی
 امعان نظر ایلدم کوروم که بر افراق و نام عقول لق ایدر سن بیک بدیدم استغنا
 اولینورنت کیم حافظک بو بنیدن زیاده روشن در گفتند و حلا بوق که تویی
 بوست شانی چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی که دویم فرآ چون خودی
 میکی که بنم بوزم برکندم بغین ایدر سن کند و که موافق برکنه بول و اگا
 علق اول حال بو که کتیکه مصححی کند و دن بک کر که که آندن سفید اول
 فرآ رفت کعت ای عجب ابن نوی فرشته بنشد بدین نیکویی ز خود بهتری ده
 چوبی رصت شمار کند و کن بکر برکنه طلب ایله و رصت صای که با چون
 خودی میکی روزگار زیرا برکنه و کبی ایله روزگار ایله عروکی کم و صناع
 ایدر سن تحور لفظی مخلصه کور به استعمال اولینور مثلاً خود رفت کند و سکتی
 و خود رفتی کتدم خود رفتی کند که جمعنده و خوی با سلوب در من
 پی چون خود آن خود برستان روند کند و کبی لورک اردی خود پرست لور
 و خود بین لور کید لور نیکویی خوانا کستان روند خطر لور خدی مستلر و بی عقل
 کید لور یعنی خود بین لورک خود پرست لور تبعیت ایلیوب آندن ظاهر اولان
 عزیزین ادراک آتمک همان مثل لورک و بی عقل لورک خطر لور خدی و لحنوف کیم سی
 کبی دور کسی را نصیحت مگو ای شکفت ای عجب کینه نصیحت دیم یعنی ایله
 که دانی کی در وی نخواهد کرفت که بدیدم دین که اول کبی نصیحت تانیه انجیر
 زگن رفته بیچاره در لکام لجام آندن کمنش بر جان به نه کوبند که کاهسته

زاقرب منک اولور

کنکند علق مخلصه

مستان جمع شست و زغنه در دور

لکام قایس لجام عرقی در اولان

کوری غلام سینه در دور

روای غلام دیمز لور که آهسته شور یعنی لجام چکرک بودی غلام لکام فارسی لجام
 عربی در برتری او بیان معنی اولور من اول که این کار سرد شستم بین اول که بوشین
 سو پس طوتم علق اولمخی اختیار ایلدم مطراع اولده اولان سر بهوس معنی
 دل از سوبیکبار بر دیشتم براغور دن باشدن کوکل فالدر دم یعنی یلشم ترک
 ایروب حیاندن امنیدی قطع ایلدم **بیت** چو علق می شدم کتدم که بروم کور
 مقصود ندانتم که در بار اچه موج بی کران دارده سر انداز در علق صادق
 یسوق اولان کتند علق لوق صادق در که بد زهره بر خوت تن علق شست زیرا
 نورق کند و او زده علق دره اجل ناگهی در کتیم کتد اجل ناگهان بی پیوز
 دپلر همان به که آن نازیم کتد ایلیه همان اول بکدر که اول نازنین بی پلبه
 چوبی شک به شست بر سر هلاک چونکه شک سز بلش اولور هلاک یارلش در
 یعنی عاقبت هلاک سوز در بدست دلا رام خوشتر هلاک ایلیه لارام آنده ده
 هلاک اولمق خوش رک و لطیف رک در **بیت** جانلر ندامت جانانه سر
 ارباب عشق ترک سرانمک همز وکل نه زوی به بیچاره کجان دهی بر کون سن
 جان سزلق ایله جان و بر فرس یعنی دیور سن بوبله رکلمی در که بر کون سن
 جان سزلق ایله جان و بر فرس بوجده خجایوزده بس آن به که در پای جانان
 دهی ایلیه همان اول یکدر که جانان آباغنده و بر سن یعنی آنیک بولنده اولسن
حکایت خطاب پروانه بلشمع شبی در دارم که چشم بخت
 یار طونم یعنی خاطر ده در که بر کبی کورنم او بومادی شنیدم که پروانه با
 بلشمع گفت شنیدم که پروانه شمع دیدی کتسن علق تم کوبسوزم رو است

بیز زهره شور و روشن معنی لکام

شتر انداز رصت کتوری

بیکار ایبره خور دن

شبخی اولون ایبره خور دن

روای غلام سینه در دور

روا سفیر عشق در سوز

که بن عشق اگر با نوسم روا و معقول و روا که بر و سوز و باری چو است
سکا اعلمق و بمانق باری بخون در سن حنو و عشق و کلک سن بیت کمال عشق
بر روانه دارد که هیچ از سوختن پروانند آرد بگفت ای هوادار مکی من
شمع پروانده به جواب و بر و ب ایندی ای هم مکی عشق بر وقت الکی بین یار و
شیرین من بنم بار شیرین اولان انکی بین هم فامدن کنده اینک در دندن در که
بو حال او ز رینه اغلرین و بیانین چو شیرین از سن بدوی رود چونکه اول شیر
بکتر یاریم بندن طشره کیدر یعنی جدا اولور چو فهادم آتش بسوی رود
فهادگی آتش بنم پخته کیدر یعنی و پچسو همی گفت و هر لحظه سیلاب رود
شمع بسوز لوی ایلد رایدی و هر لحظه رود و سیلاب فرومی و و بدیش سن
بر حصار رود اینک صاری بجای او ز رینه بلور ایدی یعنی روان اولور ایدی
و پروانده بویدد و بو خطاب بل که عتاب ایلر ایدی که ای مدعی عشق کار تو نیست
که ای کذاب عشق سنگ اینک و کلور کنده صبر دانی نه یارای ایست که
نه با منف جبر و نه علو و منف قدر نه علو نوسن تو بگریزی از پیش یک شعله خام
سن برخام شعله نیک او کندن بعضی بر جزوی آتش دن بوسن ملایسنا دم
تا بسوزم تمام اما بن طور مشم که تمام با تم که اصلا بن دن بر اثر قالمابه
شمع آتش خد منگده بانه لوم آتش عشق کلامم شمع از چونکه بزوم
بمانع امیش خد من تر آتش عشق اگر بر بوجت عشق آتش اگر سنگ فنا کرد
بقدی اب نه عم و ابین که از پای و ناسر بسوجت اما بنی کور که بلشون
آباغ جمله بدیم بقدی هم شب درین گفت کوبو و طمع شمع و کلکی کچی بگفت

هوادار و وصف تو کی رود
عشق عشق
شمع سوختن در حصار بجان
بین احاطه نرسد اولور
بند بودن حرارت شعله

بر وقت از سوز

۱۵۳

بروز و چو در اولان عشق در سوز
ایون دست

کود ایدی و سوزده ایدی بدیدار او وقت اصحاب جمع شمعک دیداری ایلد
اصحابک وقت جمع ایدی یعنی خوش حال ایدیلر مبین نابش مجلس از و بزم
بنم مجلس روشن ایدی لک باش بر نوم بقه تبشیرین و سیلاب و سویریم
بنم چرا تم و کولک یایی لک سیلاب این کور چو سعیدی که بر و نش از و خست و
سعیدی کبی اینک طشره بی شعله نش در یعنی پور نیک زکی و بشیر لطف دور
ورش اندرون بندگوری سوختن لیکن اینک اکر در دندن نظر ایده سن معلوم
اولور که اینک قلبی عشق الی ایلد بمانش در نه رفتن ز شب هم جهان بهره کچی وزد
کند و زخی بر معده ارجش ایدی که ناکا بکشتن بری جهره ناکاه اول شمع بس
پری جهره لو بر جوان اولد روی یعنی سو بند روی همی گفت می رفت و در ش بر
اید ر ایدی و نون اینک بلشینه کیدر ایدی یعنی به سینه جبر ایدی معقول قبول
بودر همین بود پایان عشق ای بر عشقک پایانی همین بو ایدی ای بر یعنی بویل
در که بر بجه زمان جانانیک عشق آینه با سن عاقبت اینک بولن ده هلاک
اوله سن ده ایست الک خواهی آموختن بول بودا کور کورنگ استر سیک
بگشتن فرج یایی از سوختن و بلنک ایلد بمانق و فخلاص بولاس یعنی سن
مادام که حیات ده اولاس عشق آتش ایلد خلاص بولمایی کسرن آشته عشق لک
بودر بو محله در جرم ایلد عمون تو ز تلمق معنانه حال ایلد و کلور در ممکن
کوبه بر کور معقول دوست مقبول کبری او ز رینه کوبه ایلد یعنی حق معانی
خفتنک شمشیر عشق ایلد شمشیر اولان کمنه ایچون بی حضور اولوب غم بجه قل
المودنه که مقبول دوست بل که دی المودنه که اول انده تعالی اینک مقبولی در

بیت
الکین با صحرای دور

ایون بویزه معده ارجش ایدی

فرج خلاص ایلد

مقبول ایدم مقبول

سوختن بودن لایم در سوز

چو بویزه آتش ایچون دور

همی نوشت دور پیش از کشتن سوز

کوبه بودن آتش سوز اولور

اگر علق سستوی از علق ابروی است که در روزی بیست و یک روز در اول مرض
 اید اول که سعی اید چو سعی در شوی دست از علق لیکن سعی کس کس
 غرض نفسانی دن بود یعنی شرفی بالتمام ترک اید فدای می نه دار و در مقصود جنگ
 فدای اولان کنه مقصود بندن الحاکم یعنی فرغنا بلر حاصل کللم بود رک بس
 علق و صادق اولان کنه رخی فدای کس بشند ننگ که در آن که در این حاصل
 آنکه قادر اولان کنه فدای باشن اورتابه قوش کید دیور و کوروش نیر باراند
 و سنگ اکر اول فدای بیک باش او زینه تبر و سنگ باغد و نه لره بدریا و در
 گفتت زینهار بن کجا ایند صفتین در ریایه کتمه یعنی علق اوله زبوا که زیاده
 خطناک در دنیا کم بوقار و در بویبت اید بنیاد و نخل در اکر و علق کم خوشی که
 و کرند رهن عاقبت پیش کبر و کرمی روی ان بطوفان سپار اکر کید رابک
 ننکی طوفان طبر یعنی اکر علق اید کند و کور و ممالک پیل بیت حاصل علق
 همین بس که لیر عزم اول بال نهند میل بیا می کنند **باب چهارم در نواضع**
 ز خاک آفریدت خداوند پاک پاک و نمره انده جل جلاله سنگ خاکد خلق اید
 بس ای بنده افتاد کی کن چو خاک اید ای بنده خاک کی افتاد لق و نواضع اید
 در بی و جهان سوز سر کن مبلش در بی و جهان سوز اوله یعنی ظالم منکر اوله
 ز خاک آفریدت چو آتش مبلش چون حق تعالی حضرت علی علیه السلام سنگ خاکد خلق او
 اید ای اید آتش کس اوله آتش جوهری علموی در جو کورون کشته آتش چون پاک
 چونکه رهنیب و هولناک آتش بیون چکدی و کبر کورودی بدجاریه کی بنیاد
 خاک طراق بجاره لق اید یعنی ایدی یعنی نواضع اید ای چوان سوز ازی نمود

عاشق در اولان با غلط بخورد
 کفمت در اولان تا خلق بخورد
 آرزیت در اولان تا خلق بخورد
 افتاد که در اولان با صده

سکون صفت بخورد در این

در کوروش نیر باراند

این کس چون که اول آتش سوز از لق کورودی و بو خاک الحقیق و نواضع کورودی
 فزای کیده کنایت در کمی نواضع دن کنایت در ازان دیو کورودند ازان ادنی
 اندن شیطان بودند آدم اید بلور یعنی آتش دن شیطان خاکد ان از خلق
 اولوندی کورده انسان اید شیطان او ز سنده نقد رزق وارور **حکایت مهم درین**
معنی یکی فطره باران از ابری چکید بر بلوتدن یعنی بنیان بلور بندن دن
 بر فطره یعنی طلیدی بر فطره یعنی بوجده و خجالبور حملت چور ریای بنیاد
 در باب اید اول فطره جمیل اولدی چونکه در بنایک نهر ملس کورودی و ایددی
 که جایی که در بکست من کیستم بو بود ریای یعنی در یا اول بن کم چو هست
 حقا که من بستم اکر بن اول کوردم در یا اید یعنی لچون که بن یوزم امانت
 چو خود را بچشم حقارت دید چونکه اول فطره کند و زین حقارت کوزی اید کوزی
 و ازان لاش بقدا اید صدق در کنارش چان بود ریای صدق فاشی کنایه چو کوب
 جان اید بلبدی و تربیت ایددی سپهرش چای رسد کجا عاقبت ننگ
 آنیک ایش بر بره ایش روری و برور بنده به ابر کورودی گشت نامور لولوی شاه
 و آرز که اول فطره اولو و مقبول شاه و اراچوا اولدی بگندی ازان پانفت
 کو بپست شد و بناور رفعتی و اعتباری اول سبیدن بولدی و کند و سنده حقارت
 اید فطره ایددی دری منستی کوفت ناهست شد بوق لق قبوس قاندى و بس
 ناخیر لق و عولس ایددی ناکه و آرا اولدی و عالی مرتبه بولدی **حکایت جوانی**
 خرمند و پاکیزه بوم اصل لوبور عاقل جوان پاک در ریایر آمد بدربندی
 دوم در ریایر دوم در بندینه یعنی روم سرخد بنه کلدی در و فضل بیدند

در بند روم دن مراد موجود روم

فنا شد حق بخورد و علق و علق در

باران یعنی رنده نشسته در

پیش اینها ببلور منگند در دنیا بوقورد
 در کوروش نیر باراند

بسی در اولان تا خلق بخورد

که رسد بنده کاشق نقتیرین در

لؤلؤش آمو آرشاه لؤلؤ در
 منگند در دنیا

رفت از اسباب

و لقبه میتو اول جوانه فضل و نمز کور و بلور بنا و نروختن بجای عتیز
اول جوانیک سبب این بر لطیفه بوده فو و بلور اگا رعایت ایلدیلر میدعابان گنت
گنت روزی ببرد عابد لورک اولوس یعنی شیخ بر کون اول جوانه بندی که خطاک
مسجد بر پیشان و کور که مسجد کاشاک و عبا بن مسک یعنی مسجدی پاک ایلد
همان کس سخن مروره روشید اول سلوک انبجی مرده مان شیخ ون بوسوزی شده
برون رفت و بازش کس انجانید طشره کندب و گنت آنیک نشان کورمدی
و بجا اولدی معلوم اولمادی بر آن حمل کردند و پاران و بر اول جوانیک
که تیرسی شیخ و مریدلر آنیک او زیند نسبت ایلدیلر که حمل بونیک کبی بر لور نسبت
معنی سوز که بر وای خدمت نداد و لقبه فخر خدمت طو تر یعنی اول جوان
حضوره او کوشش خدمت افکندن خط ایلد و کور و زخام گرفت بر آه بس
ارتسی کون مخاوم اول جوانی بولدی طوتدی یعنی بولده اگا رعایت ایلدی و ا
ابتدی که ناحوب کروی برای بنیاه که نام مقول ایلدک باطل و خراب رای ایلد
که اصحاب طریقت خدمت ایلدک عا ایلدک ندانسی ای کور و خود پند
سن بیلدک ای خود پند خود پرست جوان که مردان ز خدمت بجای رسد که
مرد لور خدمت ون بر بره ایشور لار و عالی مرید بولور لار که سن گرفت از بر
صدق سوز جوان چون خادم دن بوسوزی لشدی صدق سوزا و چندن یعنی
تمام صدق و وزارت ایلد اعل مغه بلشدی بولید و یو که که او جابا رجان برود
دلور ای کور کل شعله لندرجی و جان بیلدی بار یعنی ای دل ذبح و تیرگی و حیانت
سوز و زیاده ایدجی دوست که کور و اندران بقعه دیدیم سخاک اول بقعه

روز اولی اولون با او خدیجون در

خدمت کس کس ایلد کس کس

روز و وصف بوی در

و دم ذبا آرا کینه دیلور و کور
خام دیدیلور کس ایلد

بجای دی اولون با او خدیجون در
دکتر و کور و کور

مقام ایلد

نه عبا روز خاک کور دم من آلود بودم و آن خاک پاک بلکه اول پاک
بوده بن بولشمن ایدم و کور و خاشاک بن ایدم گرفتیم قدم لاجرم باز بس
لاجرم قدم کند و کور و ارد مجلطوندم و خدمت نجا و نمانگدن فراغت ایلدم که
پاکیزه مسجد به از خار و حش زبر امسجی خار و حش دن پاکیزه اولون بکدر بس
حضرت شیخ نورانده رفته رفته دن بند و موقت بیاننه شروع ایلدی یعنی شیخ و
خاک و حش واقع اولشدر در جراین نسبت طریقت در ویش را در ویش طریقت
صوفی لغدن غیر و کلور که افکند و آردوش خوشش را کند و ذاتی افکند
و حقیطونتر بلندیت باید نواضع کورین سکا بلندک و عالی قدر اولون کور کس
نواضع ایلد که آن بام دانیشتم کور این زیوا اول بلندک طامیند بوندن
غیری نروبان بون در نته کیم حدیث شریف بومعنی همین در من نواضع دفعه
ومن تکبر و صعدانده و روشن بودیم و کورین مقبول و سعادت لوعاقل دن
نواضع ایدجی اولور نهد شاخ پر میوه سر بر زمین زیوا میوه ای جونی اولان
بود اقی بلشنی بر او زیند نور یعنی ایلد کور حکایت شنیدم وقت سر کاه امید
اشندم که بروقت پیرام سوزی یعنی پیرام کچی سینک سوزی و فتنه ز کور باید امید
برون باینزید باینزید بطای حضرت لوی قدس سره حضرت لوی حمام دن طشره
کلدی یعنی غسل ایدوب چغدی یکی طشت خاک کسین بچیر برین لکن کور ایلد
و نور بختند از سر آبی بر بر سر آیدن آشتی آنیک باش او زیند و کور ایلد
رگفت زولیده دستار و موسی دولندی و صاج و صقل بر پیشان و روشن
سورتن اولش اولدی ایدی که باینزید بطام حضرت ایدر ایدی کف و دست

زوشن نواضع و صعدانده

شیرین و اوج و کس کس

طشت کور و کور

خاک و حش دن آرد و حش در

لاجرم بوندن نسبت طریقت

کام نروبان و صعدانده

زولیده و شوش لیدن و بر پیشان

شکرانه مالان بروی شکرانه النیک برین بوزینه سویدی اولدی خالده
یعنی النی بوزینه سوید شکر ابرار ایدی مقبول قبول بود که ای نفس من در
مورا آشم که ای نفس من آتشد لایتم بجاکتری روین و رهم کشم ایجن برکل ایله
بوزین پورشد ریمیم و بیصنورا اولوریمیم بزرگان نگرند و روی سجا اولیا اولند
کند و لرین نظر ایله برلر و خود پین منکبر اولدیلر خدا پین و از خود پین خود
مخواه کند و سن کوز بجد کون خدا کور بچلک و حق اخی اولق لوق استه بزرگی
بیا سوس گفتار نیست اولوق ناسوس و عوس گفتار ایله دکلد و بلند بیدر عوس
و بند آریبشت بلند لگ و عوی و بندار و عجب ایله دکلد اگر از پوره بیرون
شد دل من عیب مکن سکر ایزد که ندبره از نماند تو اضع سیر رفعت
از آوت تو اضع سنگ رفعتک بشن بوجلد و بلند و ربه بیا سوزمک لک سبب
اولور تکبر حاک اندر اندر آوت بوسن او زره و وشو ملاک اولور بگرون قند
سکش بند خوی بوسن او زره و وشو سکش و برافرا کس لمر بلندیت باید
بلند بجموی سکا بلند لک کرب بلند لک استه یعنی خود پین و منکبر اوله
سکا بلند لک استه بوجه و بیجا بزرگ سکا استقام اولور در گفتار اندر عجب
و عاقبت شکسته گمان ز مغرور و بیاره وین مخواه و بیاره مغرور اولاندن
دین بولن استه خدا نیسی از خوب تن پین مخواه کند و سن کوز بجمی دن خدا
کوز بجمی لک و معقوله دانی اولق لوق استه کورت جاه باید مکن چون چور حسان
اگر سکا جاه و عوت کور کلاب الحاق لربکی ایله بچشم حقاوت نظر و دکان حقا
کوزی ایله کس لره نظر ایله گمان کی بود و دم هم ستمه عاقل کس لوق نطن ایله

فاکتوری کل منکبره دور

خدا بلیق و خوب تن پین صفت

ناسعقول خوی بوسن کوزمک سکر ایزد

کورت ده اولان ناخدا بجمی دور

بلند بیدر اولور خطا بجمی دور
یعنی

در بعضی لایق منکبره دور

زود عقل منکبره دور

بزرگ اولور بجمی دور

منکبره دور

یعنی ظن آنزور که در سر کد است و قدر بلند که بلند قدر و منکبر لوق ده
و خود پین لکده یعنی بونده دکل و رلیکن ادا آن قدر بلند بجمی دور
اکلور سر کور منکبره سکر آن منکبره لک بعضی مجمل و سر کور منکبره گران
مست لکده عسانا و لشورده ازین نام و ریر مجمل بجمی بوندن اولور دک
و بلند رک بر مجمل استه و برور بیدر استه که خواننده خلعت بستند به خوی که
خلق سنی مقبول خوبلوا و قویله و اخلاق حمیده بیدمالک در دیر بجمی دور
کرتوی بر کبر آورد بوبله دکلمی و ده که سنجین منکبره سنگ او زر که کبر کتون یعنی
سکا کبر کوزمک بزرگ کیش پین چشم خود عقل کوزی ایله دانی اولور کوزمک
یعنی اینک کبر سنی و کند و سن ناسعقول طونرس تو نیز از تکبر کس هم چنان
سن دخی اگر انجیلین عجزی کسند او ز رینه تکبر لوق ایله پین نما بجمی کبریت
تکبر گمان کبر ایله بی لرسنگ فائده بی کورند بیدر ایه سن دخی اول کسند لک
فائده آنجیلین کورینور سن جواب سناوه بر مقام بلند چونک بوجک
مقام او زره و عالی و ربه بیا سوزمک سن برفائده کرموشندی بخند
اگر عاقل لبک افتاده و فایق او ز رینه کلمی یعنی از منکر و تحقیر ایله بلیت
در آمد زیبای جوق طور مش کسند آباق دن کله دی یعنی ای جوق عالی قدر لو
کسند آباق دن کله دی آباق دن و او یعنی عزت دن و وشو بخورا ولدی حاصل
معنی بجمی صلاح در کاه خدا آن مرد و اولدی دیکدر که افتاه کاش کور قند
و جای که افتاه لر یعنی معصیت و فسق ره معتبر و زلیل اولاندلور کبر لورین
طونری که عوت و صلاح ایله عزت و خترم اولدیلر بوسوز لصلاح ایله قند کوز

ایستاده و همه خطا بجمی دور

خلعت بوندن مجمل بجمی دور

هم چنان سکر آن سکر اولور و صحنه نانی ایستاده

تکبر گمان منکبره دور

بوسوزمک اولان بجمی دور

فراوانی بیاضی در

گرفتم که نحو و هستی عیب پاک و من ایندم که سن عیب و ن پاک سن و صالح سن
تصفت مکن بر من عیب ناک. باری بن عیب لوا و زره نغشت آینه یعنی بن
فلسف ایسم بنیم فسمه نظر ایدوب بختی آینه بر کس نبی بختی ایلک و مذمتی طلب
ایلک بلی حلقه کعب زار و بدست. زیرا ابو حاله نظر ایلک که بر سبی کعب بن زید
خلقه سنی النذن طونرو و الله تعالی حضرت زید نقرع ایدر بلی در خرابات افتاد
بر سبی میخانه دست و دشمنی که سزا بخواند که بکند آردش. اگر انده تعالی شیک
حضرتی غراسته بو میخانه ده اولان دست و فلسفه او فیه و مقبول در کاه ایلک کم
آنی قواد و اگا کیم مانع اولور که بونده است تمام دور و این را بر اندک بار آردش
اگر اول کعبه خلقت سن النذن طونن صالح در کاه استند صوره و مردود ایلید کم
آنی کبر و کتور و مقبول در کاه ایدر نده سطره است آن با اعمال خویش
ندا اول صالح کند و اعراض النذنا سطره مار و اعتماد ایدر بی در نذ این را وری توبه استند
و پیش نذ بوفلکسکا و کنده توبه فتوسی بغلغش در حکایت عیسی علیه السلام
و عابد خود بین و فلسف توبه کار شنیدیم از را و بیان کلام کلام روایت
ایدر بی لرون یعنی اولولرون استندم که در عهد عیسی علیه السلام که حضرت عیسی علیه
السلام زمان ده و روایت اولنان بود بلی نذ کاسی تلف کرده بود بر کس
در لکن تلفت انتمشیدی بجهل و ضلالت سزا و زده بود جنک و ضلالت ایلد عمر بن
باش که تورش ایدی یعنی عمر بن فسق و بخون صرف انتمشیدی و هرگز علم و حکمسی
انتمش ایدی بو وجه و خجایوز در جهل و ضلالت ایلد بلکه کتورش ایدی یعنی
مشهور اولش ایدی. دلیری سب نامه سخت دل قتی سیه کوکل لوسب نامه لور لیری

حسنی ده اولان با خفا چون در پاک
نقطه صحر و در

سنگ بر عتقا ایدی کس سینه دور
تسه

زند کانی ده اولان بیخفا چون
3

دلیری ده اولان با وجوده در
منه

ایوی

ناباکی ده اولان بیخفا چون

دلیری ایدی یعنی فان کوکل لوکسده کار عصبان ده بهما در کسده ایدی. زنا پاک
ایلیس از وی مجمل اما اول فلق و ن اولان نابا لکدن ایلین علیه دن
المعنه مجمل ایدی اینک فنیابی و کناهی ایلین دن ذبانه ایدی و بو مبالغه
ایدر اما سبالغندن نکت و ارد و اول نکتده بود که بو مرتبه ده کناه کار
ایک حق تعالی حضرت زری اینک کناهن عفو ایدر و بختی توبیدی بیت
مگر کو مکنت از کور سورا بجانا امید. نا امید از در رحمت شوای باوه
پرست سپر بروه ایام بیاصلی حاصل سزا با من بلکه التمش ایدی یعنی
عمر بن هموا و هوس صرف انتمشیدی نیکسو ده از وی بو و نا بو ده از وی ولی
ما و ام که حیانه اولش ایدی اول کسندن بر کوکل آسوده اولش و کل ایدی
یعنی عمر بنده کسند نیک کوکل نعلی انتمش ایدی. سطره حال از عقل بر ز
احتشام اول کسند کیش عقل و ن خالی و کبر و ن بملو ایدی. شک
ز به از لیمای حرام لکن قرنی حرام دن سوز اولش لیدی یعنی صاحب شک او
اولمشیدی بنا راستی و آمن آلوده راستی ایلد یعنی فسق و بخور ایلد و امن
بولمش و ناباک بر کسده ایدی بنا راستی دوه اندوه قدرت سز لقی ایلد
مکب صومش بر کسده ایدی یعنی طاعت سز لغنده شقاوت و بد بخت لقی قا
قان لغی آسنی احاطه ایدوب تمام عصیان بر سینه غرق اولش ایدی. نذ باچی چو
بینه کمان راست رو کو تبحی لرو صالح لرو کی راست و نذ بر آیین و ایدی
نذ کوشی جو و دم بصیحت نینو نذ سب اولش کبی بصیحت استماع ایدی بر قولی
و ایدی یعنی بصیحت قبول ایلریدی. چوسالی بد از وی حلالیون لغور

انور و انور و حدیث چون در

دست در بر کوی درم

بجای اصل در اولان با صعد ایچون

دل در اولان با حدیث چون در

آلوده ده اولان انور و حدیث

جو و چون ایدر نذ باچی چو

جوی نیک شامی در اولان بگذرد

سینه نام که در کا رصفت اولور

دشت محرابی پورست

منصوره روز چهار دان

قسط و بابل کی خلق اول کمنه دن نوت اینچی ایدیلر لما یان بهم چون مه
 نوز دور خدایق یکی ای کبی بری برینه ابرازدن کوی سترچی ایدی اما که بو
 رینه دن اینک خطا و عصبان ده تمام شهرتی واریدی هوا و هووس
 حمتش سوخت هوا و هووس اینک خرمنش بتمش ایدی که عمل طاعت و
 بی حاصل قالمش ایدی جوی نیک نامی بنده و حده برابر قدر ایلیک آوین کسب
 امش ایدی سینه نام چندین نغم برآند فلق فار نام لوی یعنی زیاده رک
 کنه مکار اولقدر نغم سوردی و عیش نوش ایدی که در نامه جایی نوشتن
 نماد که اعمال نامه سندن ارتوق بازحق بر فالادی بوسیت کز کنا
 دن کنایت در بیت جانی کنا نامه عملش را بنامده عنون یغیر مظلوم
 مضمون بهر کناه کناه کار حورای شهوت پرست کناه کار ایدی گنگ
 بضمین قبول آنزیدی و حورای و شهوت پرست ایدی بفعلت شب
 روز محمود و مست شب روزه غفلت ایله محمود و مست ایدی یعنی روز
 شب مست و محمود ایدی شنیدم که عیسی در آمد روست هشتم که حضرت
 عیسی هم محرابی شهره کلدی بمقصود عابدی بر کدشت بر عابدک
 چار دافنه اغرای بر برآمد از خوف خلوت نشین خلوت نشین یعنی عابد
 چونکه حضرت عیسی علیه السلام کوروی غوف دن اشته کلدی بیایش
 در افتاد بر بر زمین باشن بر او زده قیوب حضرت عیسی نیک آباغنه دوشد
 کناه کار بر کشتاختر ز دور طالعی و عیش یعنی شتی و بد بخت کناه کار
 ابراق دن چوپروانه حیران دو ایشان ز دور ز نور پروانگی اندرون

کسرت نام کنا نیشینا بایوز برین دور

کسی ده اولان با و حودت با محمود دور مست

جران

کنا ابر کسرت دور
میخ بوزند بوزند میخ بوزند

حیران ایدی نوزون که برینه بنوت نوزی و برینه ولایت نوزی
 نامی کنا شومار اندوکی کنا ایلدون مجمل اولوب اندو بس
 حیرت ایله نظر اندوکی کبی مجمل بر لب عذر خواهان بسوز کندنگ
 افعالندن مجمل اولوب لب التندن نهان ستر و اخلاص ایله عذر بن
 ریلچی ایدی زشهای در غفلت آورد روز غفلت روزی کتورمش
 کچه زشهای عذر خواهان ترکیب متعلق در و در غفلت آورد
 روز شهبانیک صفتی در سرشک عم از دیده باران جو میخ غم
 سگوشین سما کبی کوز بندن باغ ز جی ایدی بویله دیو که عمر بفعلت
 کدشت ای دربع ای دربع که عمر بفعلت ایلدی کجی بر انداختم نغدی
 عمر عزیز عزیز یک نقدین نلف ایلدم بدست از نیکو سی میا و رده چیز
 حال بوور که ایلو کدن یعنی طاعت و نوا بدن الله سندن کتورمش ایدم
 چومس زنده هر کومبارا کسی محض کلام دنیا و هر کوز برکت بخلیس دبری
 اولسون و عرسور مستو که کوشن بر از زندگانی بی زبراحبات دن اکاده
 موت چوق یکدر که خطا و عصبانن خلاص بولور بیت شرف نفس
 بخودت و کرامت بخود هکه این هر و ندار و عیش پز وجود برت
 آنکه در عهد طعلی هر کناه در خلاص بولدی اول کنت طفولیت زمانش
 اولدی که پیرانه سر ساری هر دیر ابر لک زمانن و حجات ایلندی بس
 اندر صا کوه اول فلق تفریح مناجاته باشلدی بویله دیو کنا هم بختیش
 ای جهان آوین کنا هم بقتلده ای جهان برادجی که کوباسن ایدیش آوین

بنا و در سنا و درم اندر برینه

شکر میخ صفتش در سترکی کوز بختی در باران

چو بوزند شهبان دور

تواند اختراع و نغده ایدم

کشتن در اولان کنتیل

سوره جانب معنند در

زیرا اگر قیامت ده اول گناهیم بنماید بیل کله نه قیج بولد اش در در پس
کوتنه نالان کنه کار بر بوجاننده ناله ایندی کنه کار بر بوبلد دیو که
که ویا در حال رس ای دستگیر که بنم حاله زیا دایریش ای جمله افتاده لرک
دستگیری و معین اولیجی جدا نکون مانده از شرم ساری شرس حجاب شدن
اول برک باش اشف فالشو ایدی قادر معنه حجاب ایدریدی کنه کاری بر
وخی جابیز در اصفانده معنی الها کوره اولور روان آب و حرمت بروی و
برش آب حرمت اینک کوزی و سببسی او زره روان ایدی یعنی کلبس
زانین یار ایدوب اغلریدی و زان بنجه عابد سری بریزور و اول جاننده
عابد عز و ر ایلد طلبو بر سر ایدی یعنی بن زاهدم دیو زیاده عزوری و اریک
بنده وخی بویدر جانب معنند کلهور و سری ده اولان با وحدت لچون دور
سرو پوزده بزرگ معنند اولق روشن در سر آن نته کیم بزرگ معنند کلهور
و بلش معنند وخی اولق جابیز در شمس منه سوش کوره بر اولق ابروز دور
دور و آیراق دن فلق او ز رینه فلق ترش اشیدی یعنی فلقش پور شد
و بوزن لگش ایدی بوبلد دیو که این مد بر اندر پی ما جرات که بود
بخت بچون اردر جردر نیکنون بخت و جاهل چه در خور و عاقلست
منعکس بختلوی یعنی براف بخت لونه بزه لابن در و بوجه وخی جابیز دور نه
بزم لایب زور چه چیز آمد از نفس تر و انش اینک نرد اس و نایا ک نفسی
نه چیز کلدی و نه صالح عمل صادر اولدی که محبت بود باج و شش که اینک
سج اید و بنم اید مصحبتی و لا چه بودی که زحمت بیزدی زبیش ناولا

کنه کار بر وخی جابیز در اصفانده ایله
و ایا کوره اولور کوره جانب در
سرو نکون بلش اشف معنند در
مد بر بوزن فلق معنند در
دو رخ بنم معنند در

نه اولیدی

کار این معنند در

نه اولیدی که اول فلق او کدن زحمت و ثقلتی ایلده بیدی و بزه اضطراب
و بر و بچینور ایتبا ایدی بد و رخ بروقی بسی کار خویش کند وایش اردی
دو زحمت کیده بیدی یعنی کند و مصحبتن بقلوب کیده بیدی که بزه الم و بر میاید
همی بچم از طلعت تا غروبش اینک قیج صور شدن انجورم و بچینور
اولورم مبادا که در من فتدا آتشش اولمیه که اینک آتشی بجا ووش
یعنی بکنی و فنی پاکتا ایلدیه وین رخ کند و کبی بر فلق اولم بچم که حاضر
شود انجن قیامت ده که خلق حاضر و جمع اولور لر حدایا تو با و مکن شد
من ای خدا سن اینک ایلد یعنی اینکزی بر بروه جمع ایلد در پس بود وخی
از جلیل الصفات عابد بوسوزده ایدی که حق تعالی حاضر شدن پس ما
اعظم شانده وخی لعلی صراع ثالی نیقیندا اولندی سهولت معنا الجون و آمد
بعیسی علی الصلوة حضرت عیسی به وخی کلدی اللهم کصلواتی اینک
اوز رینه اولسون وخی بود و کرعالمست این و کروی جهول که اگر بوعابد
عالم اب و کوا اول فلق ابه مراد عوت هر و آمد قبول باک کسینک دعای
وخی قبول کلدی بنده کرده ایام بر کشته روز ایام خراب اولش سعادت سوز
فلق بنا لید و بر من بناری و سوز بنم قائم ده زاریلق و سوز لوق ایلد
ای کلدی و کناهن بیلیوب اعتذار ایلدی بیجا ره کی هر که آمد بترم بس
جان سزلق ایلد هر کیمیک بنم قائم کلدی و استغفار ایلدی بنیند از شش
زستان کرم آئی کرم آستانندن زواترین بل که کرم ایلد خطا سن عفو
ایدوب آشی معتبول بنده لرمدن ایدرین از و در کذارم عملهای درست

پس کار خویش کند و مصحبتن بقلوب ایلور

بنیند از شش آئی کرم آستانندن

بهنست حقیقت معنند در
وسیا اولوسو معنند در
ایچن حقیقت و عاقل اولش کلدی
معنند در
بر کشته روز از سعادت سر معنند در
بویکده معنند در

چونکه اول خلق اعتقاد بیده بنم در کاهمه کلدی آندن قبیح عمل از عفو ابدیم
 بانعام خوبش آرمش در بهشت قیامت کوننده آنی انعام ابدی جنته کنوم
 یعنی جنته قویارم و کوعار دار و عبادت پرست اما کوعبادت اعتماد
 ایندی عابد عار طو تراب که در خلد باوی بودیم نشت که جنته انیک
 اید بیلده او نور جق اولاً بگویند کلد و در قیامت مدار با عیسی اول عابد
 وی که قیامت ده اول خلق دن عار طونه یعنی طو نشت که آن را جنت برید
 این بنار زیرا اول خلق جنته و بوعابدی چه بنم اید لر کما ترا جکر چون شد
 از سوز دور اگر اول خلق کجگری خون اولدی اید سوز دور دون
 و را این نکیب بر طاعت خوبش کرد و اگر بوعابد کند و طاعت عبادت ابدی اب
 نکند نداشت و در بار کاه یعنی اول عابد بلدی که حق تعالی جزله نیک
 در کاهنده که بچاره کی به رگبر ماوسی که چنان لوق و تواضع و کبر و منلکه ن
 یکدر بیت عابد غرور داشت سلامت بنز در راه زهر بنذاره بنیاز نید لید
 السلام رفت که اجمامه پاکست و سیرت پلید کیمک جامه سیر یعنی ظاهری پاک در
 امالیرت و خلق ناپاک در یعنی اهل عجب و متکبر در درود و رحمت با سباید
 کلید اگاهیم قیوسینه کلید مفتاح کومر یعنی جواب سوال لازم در کل در اول
 همان چه بنم کیدر برین آستان بجز و مکنت بو آستان اودر یعنی حق تعالی
 در کاهند نیک عاجز لکک مکین لکک بد از طاعت و خویش من بیت
 سنک طاعت کند و خود بین لککدن و کبر و عجب دن یکدر خود را زین کمان
 شمر دی بدی نمی کجند اند خدا بی خودی اگر مردی از مردی خود و مگوی

عبادت پرست و صفت بگوید

نقد جنت عبادت اولودر

بچاره کی و اولان با صمد بگویند

نیکه عبادت صمد کند

بسی اولان با صمد بگویند

بویزه نیکه عبادت صمد کند

بوی اولان با صمد بگویند بویزه نیکه عبادت صمد کند

کلید بود و مفتاح بود

اگر مرد ایسک کند و در دلکک دن سو بید یعنی اکیصال ایسک صلاح و تقوی
 کدن بر نشن عیان ایلده نه مرست و آری بدر بود کوی زیرا هر بر شمسوار
 طوی طشره التمادی یعنی هر عابد عبادتی بس ایلد ایمانی خلد ص ایلدی •
 بیاز آمدن بی هنر جمله پوست اول هنر بسیار کبی جمله پوست کلدی یعنی
 همان پوست بوق ایدی اصلا ایچنده بر مغز و بر پوست بوق ایدی • که
 پنداشت چون بسته مغزی در پوست حال بود که اول عابد کند و سندن
 فسق کبی بر مغز و ایدی صانزی حاصل کلام بود که پیاز ک مغزی اولدی غی
 کبی اول عبادت پرست عابدک و فی همان ظاهری ابوالعیش باطنده اصلا که
 حق دل این نشن بوق ایمنش که بو بر بنده غزوری و آرمش بیت آنکه چون
 بسته دین مشن هم مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز • ازین نوع طاعت
 بیاید بکار سوز ک سخن بو که نوع دن طاعت یعنی بونیک کبی طاعت ایش
 برافز و مقبول اولماز بو وعد و بنصیر طاعت بیار بوری طاعت تقیرک
 عذرین کتور بیت عاصیان از کنا نوبه کنند عارفان از عبادت استغفار
 بخورد از عبادت بر آن بیخرد اول عاقل رعایت عبادت دن میسری •
 یعنی اکا هیچ فایده اولمادی که با حق بگو بود و با خلق و بد زیرا اند تعالی
 حضرتی خلد جمله ایلد ابوالیدی که صلاح و تقوی بدی اید ایدی • اما
 خلق ایلد ایدر که طاعت سببی ایلد کند و سن کور شرایدی و اما کدن سببی ایدی •
 چه رندی بریشان شودین بخت نه فرق و بختی برافز خلق لوند چه زاهد که بر
 خود کند کاه بخت نه فرق زاهد که کند و او ز رایشی شکل ایلد ریاضت و عبادت

بسی نیکه عبادت صمد کند

بویزه نیکه عبادت صمد کند

بوی اولان با صمد بگویند

بویزه نیکه عبادت صمد کند

سخت مغز و ایدی بر مغز و پوست

در این لغت که در این لغت است

ایله بنجه کلام بود که حق سبحانه و تعالی حضرت امی را آنچه بر بنده من مقبول درگاه
ایلمک دل نه زوق کو که فلق اولسون کوک زامه اولسون اکانست برابر در
زیرانه فلتنگ فسقند و نه زامه ک زهد بندن اکان فایق وارد در کارک
لفظی کنگه معقول اولوبدر برهید و رع کوش و صدق و صفا زهد و رع
و صدق و صفا ایجا لشر یعنی عبادت و جالش سلی ایلد و لیکن مینو آری بر صفتی
اما حضرت رسول او زده زیاده ایلد ضلی الله تعالی علیه و لم یعنی نماز و صوم
و سایر عبادت و تعقی ایلد زیرانی در در اندازه بیرون سپیدی محتوا حد
زیاده اقلق و پاک لک طلب ایلد که مگور و بکده ججای سیاه زیاده ایلد
اولق مگور نه سیاه اولق نه بیوی زیاده سیاه اولان نشد نیز سیاه در
سیاه اولور یعنی سیاه اولسندن قطع نظر مگور در زیاده اول و حاصل و
کلام بود که عبادت و تعقل مقبول و کیل در زیاده ایلد مخطوط اولو ب
حجاب نورانی اولور شش محسوس ایلد معلوم اولدنه زیاده اولو ک تعقل آسان و
و سهل در سخن مانند از عاقلان یاد کاد عاقل بودن سوز و بصیغت یاد کاد
قالور رسعدی همین یک سخن یاد کاد رسعدیدن بوسوزی یاد طون و آنیک
ایله عمل ایلد اول سوز بود کنگه کار اندیشناک ارحمدای حق تعالی حضرت بنین
عزاسمه خوف ایزدی کنگه کار با زبان ساری عبادت نمائی کند و سی خلق عماله و
کوسه می و کند و سی کوزی هر آبی دن عابدون جوق یک در بیت مردی کنگه
رخته ماییم فنا کنگه برهنه زطاعنی که بروی ریبا کنگه حکایت داشته اند
فقیر و قاضی منکر در فقیری که من جهانم تنگ دست طارالو و کنگه

انرا از معنی معنی کنند

بهرین بود و زیاده معنی کنند

باش بود و اولت نامت اولق

و آری بود و احوال و در

موردی از معنی کوش در

جامه و اولان هرزه اشافه ای چون در بر
برو کنگه یکا اوسنده ها اول معنی است
اولدند بر هر کنگه کورسند

و با کاد کوزی معنی در
بیت

بر فقیر عالم در ایوان قاضی بصفت پرست علمه اعتمادا قاضی بنیک لیوان در
صف او زده او بودی تنگ کرد و قاضی در و نیز نیز ارب سز لک ایلدی ربوا اول
قاضی اول فقیه کسب حدت و غضب ایلد نظر ایلدی نیز نیز و یک حدت ایلد و یک
معنی در معنی گرفت بسینش که جنه قاضی بنیک اول کسب نظر بنین حدت ایلد
معنی ایلدی کما اول کسنگه ایلد او نو در بنجه قاضی بنیک رضای بوق در بوران
قلق ربو معنی اول کسنگه کینی طوتدی و اکانو ایلد دیدن نه دای کمال معنی
نوبت بله بنین که عالی مرتبه و صدر سنگ مقام کد کل در بخون ادب سز لک
ایلمک و وثق بنین یا بود یا با بنست بوران اولق بنین او نو اذن صک کردن
کوک بر اید و بطور نه هر کس سزاوار است بصدر هر کس صدره و عالی مرتبه
لایق و کل در کرامت مفصلست و دانش بقدر کرامت فضل ایلد در و مرتبه ده
قدرا ایلد در هیچ بری سنده بوق در رتبت معنی کنند در دگر چه حاجت بنید
کست کو کسنگه نصحیت سنگ نه احتیاج کد آورد هر کس بر ساری عقوبت
بنست همان بو خجالت سکا عقوبت در بعوت هر آن که او زود تر نشست
هر اول کسنگه کند و بی و خدین بی لوب غوث و ادب ایلد شغی بنی او نوردی
بخوری بسند زبالا بنست حقارت ایلد یوفار و دن آشنه و شتر یعنی که
عوض و قار بنه نقصان ایشتر بجای بزرگان دلیری میکن اولو لک بر بنه صدره
دلیر لک و غیبت ایلد چو سوجه است بنست و شیر می کن چون کس بنی کج بق در
ارسلان لقای یعنی چون کد فضیلت یوق در اولو لار صدر بنه اقدام ایلد بنی
بنیکه بر جای بزرگان بنشوان زو بکران مگر آسیاب بزرگ همه آماد کس کج

کوش معنی کنند

عبادت نمائی و صفت کجی در

بشری و اولان یا مصدر و کجی در

مگر احوال و در

یا با بنست رتبت معنی کنند

در آرا اولان معنی کنند

و بصفت بنست کجی در

نیز کد کنگه کجی در معنی کنند کسند
بنست و اولان تا خطای کجی در

چو در بیان خود در رویش رنگ چونکه در ویش صورت و عاقل گوردی
 که گشت و بر حاکم بختش بخت که بختی کند و ایل چنگه او نوردی و قلمند
 یعنی الحاقی مساعد اولداری چو آتش بر آمد ریحانه و ذود اول سجاد آتش کجی
 نون بوفار و کتوری یعنی بجز و لغندن آه ایلدی و نون شست از معام
 که بود اول او نوردی مقام دن اشغی دن او نوردی فقیهان و نون جد ساختند
 فقیه قاضی لر مجلس بخت و جد طریق دن و زویدر یعنی جمله شروع ایلدی بلر لم
 و نلم در انداختند لم لاجوزان بکون ذلک و لائلم ذلک سوزن ایلدی بلر
 یعنی سوال و جواب و مناقش و معارضه پیش شروع ایلدی بلر گشادند و باهم در
 نشه بار گوردی بیری ایلد فتنه قبوس آچدی بلر فتنه ده در لغظه یا
 بطنیه وارد در پلا و نعم کرده کردن آزاد لا و نعم ایلدی بیون بوجلمش اولدی
 لری حاله تو گفتی و سانس او بخت سن اگر آندزه اولدیک و بر ایدک که
 چنگه شاطر و بداد و خوس لر فتادند و در هم بختار و چنگه منقار و چنگه لر ایلدی
 بیری بریند و شایلو بر هم ایلد منقار فنادین متعلق ذر یلی چجو دار خشتماکی
 چوست برسی زیاده غضنه دن سست کی چنو داندی که نیم سوزم سموع اولدی
 دیو یکی بر زمین میزدی هر دو دست برسی بجز و لغندن ایکی لری بیری اوردی
 اوردی فتادند در غنچه هیچ اتفاقا بخت دن زیاده مشکل صدیه و شایلو
 یعنی راست شکل بلر که هیچ یعنی دو کاشق و دو کاشق زیاده مشکل دیکدر
 که در خلدان ره برودید هیچ که اینک حلند و کشفین هیچ بول التا ایلدی یعنی که فتح
 آنکه قادر اولدایلو کهس جامه ارضت آخربین کی جامه لوی یعنی اول فقیه

بخت دولت معائنات دور

اصولم در بخت فتنی ایلدی بوند و ارماعله
 دن دن او نوردی فتنه ایلدی فتنه

شاطر و بداد و معائنات دور
 دن بختی که بختی که لغزش طران
 متعلق در

دخشا که غضب لوی معائنات دور
 خوسان جمع در

ذریه اولان بختا بخت دور
 علم

در بخت معائنات دور

در بخت معائنات دور

دکای طر و جمع دور

بخت نام معائنات دور

آخرین در خانیک ایلدی

عالم که حکایت اولد کچش در چونکه بو حال گوردی شغرف صندن ن
 نعرش در آمد چو شبر عین کو کوشل ارسلان کی اگردی یعنی چوش خروش
 ایلدی بگفت ای صنادید شرع رسول اول فقیه فقیه مجلس اولان علما به
 ابتدای اشع رسولک اولولری با بداع و سیریل و فقه و اصول بلاغت فقیه
 و فروع و اصول سبب ایلد دلایل قوی باید و معنوی و دلیل لرفوی و معنوی کرک
 و الجار مع الحور و مطهر اولده اولان قوی به متعلق دور و معروف خضریه دن
 دلایل قوی کرک دیکدر نه در کهای کردن بخت قوی بیون طر لری بخت ایلدی قوی
 کرک مرابز و چو کان لعابست و کوی بنم دخی لغب و کوی چو کانم و آردر یعنی
 بنده دخی بلاغت و فصاحت و آردر بخت و جمله و مناقش و معارضه به و
 سواله و جوابه بر قدرتم و آردر بگفتند اگر نیک دان بکوی اول مجلس
 اولان عالم لرو اول فقیه ایلدی بلر اگر ایلدی بویک سویل و بو مشکل ایش خلی ایلدی
 بکاک فصاحت بیانی که داشت شول بیان که طون ناریدی یعنی بلد و کب کون
 اول مسئلنی فصاحت فلیق ایلدی یعنی لطیف و روش بدلهما چون فتنه کبیر بر
 شکست آندزه اولن لریک قبله لریند یوزک قلمشده اولان نقش کب نقش ایلدی
 یعنی اول مشکل مسلکی شوید روشن ایلدی که آندزه اولان عالم لره تمام معلوم
 اولدی سر از کوی صورت بمعنی کشید اول بخت و صورت گفت و کوبندن
 معنایه چکدی یعنی سوزک لپی سویلدی قلم بر سر حرف دعوی کشید دعوی
 حرفیک اوزرینه قلم چکدی و جمیع بخت دن زاعت ایلدی بگفتند
 از هر طرف آفرین چونکه اینک بو فضیلس کوز و بلر هر طرفدن اکا آفرین ایلدی

کوی بوند گفت کوی معائنات دور صورت شوا ایچون دور
 و گفت کوی لفظی خذف اولمش و کاف بولدی
 ایلدی معائنات سلام دکور در

بخت معائنات دور
 و سوزن کبیر ایلدی بکوی

صندید بخت معائنات دور
 جمع صندید در

کوی بوند بخت معائنات دور
 بخت معائنات دور

کوی بخت معائنات دور
 کوی بخت معائنات دور

موقوف است بر کس که در اول روز
خالد که در اول روز است
موقوف است بر کس که در اول روز

بوید دیو که بر عقل و طبیعت هوا آفرین که سنک عقل و طبعک او زین بیک
مخسین و آفرین اوله سینه سخن نایبایی برآند اول فقیه سوزان تا بر سر و
سو روی و بر مرتبه ای که کوروی یعنی شول قدم تحقیق و تدقیق ایلدی که
که قاضی جوهر و روحل بازمائند که حمار بنانی وه فالدهی کبی قاضی و فی اول
محلده که وفالدهی اصلا بمشائمه قا و او ولما وی چونکه قاضی اول فقیهک
فضیلی کوروی الی الاحیان و رعایت تمکرم ایدندی بیرون امدار طاق و
دستار طویس کند و نیک فرجه سندن و عمامه سندن کاشتره کلدی یعنی صوبندی
با کرام لطف فرستادین اکرام و لطف ایلدینک او کین کوندروی و
اعتذار ایدوب بوید ویدی که مهربان قدر نوت ناختم که مهربان که سنک
قدری اکلدم بت کوروی دست بندیر واختم سنک قدر و مک شکر نیشغول و
اولم ادم یعنی قدر که گوره رعایت ایلدم ^{نوروزی} قدم آمدن مغلستان اولور و ربیع
آیدم با چمن مایه ^{نوروزی} تکا حیف گلور بو بخلیس بو مایه و فضل ایله که بنیم ترا
ور چمن پایله که سی بو بخلیس پایله وه کوردم موقوف بدلداری امد بر ش
چونکه موقوف قاضیک اکران قدر التفتان کوروی و ولداریق ایلد بظظیم
ایله آتیک فاتنه کلدی که دستار قاضی ^{نوروزی} بنیم بر شوس که قاضی نیک عمامه سن
آنیک بیش او زین قویه بدست و ریان منع کوروش ردور اول فقیه
چونکه بو حال کوروی موقوف الی و ولی ایله منع ایلدی که ایران اول بانه
کله مند با بر سرم پای بند غور و غور پای بندین بیلشم اوزره قوم و
پای بند غور و غور مراد دستار و که نو اشود بو کمن میر آن زیل با
^{نوروزی} ^{نوروزی} ^{نوروزی} ^{نوروزی}

دکتر قاضی حسن غلستان اولور

پای بندین مراد ایران باغی روز

طبع و اولان تا خطا مجوز

سینه با غرات کاشی مغلستان معصمانه

پیش اولک و طاق بود فضان مغلستان در دست

طاق بود فرجه مغلستان در
چوبین اولور دست

یکی جامد لولو یعنی فقیه لوا وزده بدستارچی کورم سوکولان التی ارشون
دستار ایله بلشم آوا اولور یعنی دستار بسی ایله سخنین منکر اولورم جو
مولام حوا آمد و صدر کپر چونکه یکا مول او صدر کپر او فقیه لرها مائید مردم
بچشم حقیر بزم کوزم مردم و حقیر کورینور ایلی بود ستار دن نه فایده اوله
تفاوت کندم کواب و زلال آب ذلال لذت و لطافتد هر کوز تفاوت ایدری و
اکی نقصان ایر شودی اولما از بدک زیان و ضرری اولور بیت حافظ از بر
نشید عالی بیت ر علقش دوروی کش اندر بند مال و جاه نیست کوش کو
^{نوروزی} زین بودیکسعال اگر آتیک کوزه سی زرتین بلنگال یعنی کوک التون دن بازش
دو زلش کوک خاکدن دو زلش نظره اولس شوق مکان بال مکین حرفه
ایداندر سر و مو مروک باشند عقل و مغز کوک بنا بدراجون بود ستار
نور با کبخلیس پاک و لطیف دستا که کخطا باغی بدور کسل از سر بردی
بن کخطایر بیو کدن کسندن اولما زور قدر پولماز کور سوز گیس و سی مغز
و بر کور مزین که قباغک بلشی سوکد ر اتمان سوزور میزای کورن دستار خویش
ور شین بیونکی پوجلمه یعنی کبر ایله عمامه و طیه ایله که دستار ایله سبک جشش
زیر دستار کپنه در و بر و تلمیک توری اوت در اندون سنک دانکه فاین
یوق در سبک تاد اصلیه ایله بیرون مغلستان در بریزی بیق بصورت کتای مردم
و شند شولگنه لو که صورت آوم کپی در و علم و فضلدن بی بهره لر در جو صور
همان به که دم در کشند آنلره همان اول بکدر که جان سز صورتی خاموش اوله
بعد ره حجت باید محل منصبه پایله همزه موقوف مغفاری طلب اینک کوک
^{نوروزی} ^{نوروزی} ^{نوروزی} ^{نوروزی} ^{نوروزی}

نقاد سنانکده استنهاد و دار و دست

نور لطیف و پاک مغلستان در دست

در دستارچی کورم سوکولان التی ارشون
موقوف است بر کس که در اول روز

کرم کیران نقد بریتده کورم اشون

کرم کیران نقد بریتده کورم اشون

دیش سنس مغلستان در دست

شوق لطیف کسما حسی خلیس آنایه

نیز در بعضی جاهاست

بلندی و خستی چون زحل زحل بلدی و زکی بلندی که بحسب لک ابله است
بویابی بلندی سبکوست حرف قاش بلندی لک ابله ابو و لا بقدر در نیشکر
قدرت و آریکن که خاصیت بیت کرم خود در دست که نیشکر خاصیتی جزو پور با
فتشدن و آرسید یعنی بوق و در ایلیم صورت و نیشکر مشابه اولد غنڈن اکا
مرتب و نه فایده حاصل اولور بدین عقل و بهت نحو آهم کیست بو عقل و بهت
ایله سنی که او قوزوم و سکا آدم و پو اعنار انزل و کوی رود صد از غلام از
بیشتر اگر سنکار دکن و ضابو نغلام کیده که عناده بهج منصورک و المایه
مثل چه خوش گفت خر مرده در کلی نه لطیف دیدی بزور سره بالحق و که آنده
روشنش ایدی چو بر و شنشش بوطع جاهلی چونکه زیاده بوطع کارون
بوجاهل آسن فالدردی او کومر ضوب ان حریره صادی معقول قول بوسیت در
مراکس نحو آهم فریدین بهج سن کند بهج صانوزن المای سر و التفات انبی سرور
بدیوانکی و حریرم شیبج دیوانه لک و احق لقی ایلدین حریره صازمه جزو دو همان
قدر دار و که هست طوکوزلان قوزوی همان اول قدری طوتر که وارور و
آنذن عیزی بو منفعت بارانز و کور در میان شقایق نشست اگر شقایق او ز بلندی
او نوزوی ایدر بعضی شقایق ون اکاشرف حاصل اولما ز شرف المکان بالمکین
نه منع بمال ارگسی بهترست غنی مال بسب ایلد بکن دن یک دکل در خزانجل
اطلس بیوتید خراست زیرا اگر خزه اطلس و نجل کیه نینه خردر اکاشرف
ایر شمر بدین شیوه مروی سخن کوی هست بوشیوه و بو ظرافت ایلد جست و لطیف
سوز سوبلی مرد کوی لغظی جست لغظنه معنای اولمق و جایزوره اول وقت معنی

نیشکر شکر و شکر

صدوز ز غلام اولمک

نیشکر و صفت کوی در

بیشتر قوزوی معنای
نیشکر و جزو نیشکر
بویله جزو نیشکر و نیشکر

بلندی و خستی اولون یا صدور
بجورن دور

نخل کوی که کوی که در کفک کوی که در اولور
عقل کوی که در کفک کوی که در اولور

کینت و بیت و ما خفا بایجون
از نیشکر

از نیشکر

نشان بویله اولور و شیوه ایلد سوز سوبلی مرد کوی لغظی جست لغظنه معنای اولمق
و جایزوره اول وقت معنی بویله اولور و شیوه ایلد سوز سوبلی مرد باب سخن ایلد
از دل بهشت سوز سوبلی ایلد کوی کلند ز کین بودی یعنی سوبلی ایلد غضب و خمدنی
کندی دل آرزو را کفایت بکن کوی کل فرج و در بخنده اولمک سوزی قانی
و آسن اولور بخصمت بیفتد کینست مکن چونکه دشمنک و دشمنی معنی مغلوب
وز بون اولان نسبت لک ایلد ارکبی اول آینک حقدن کل چو دست رسد منور
دشمن برار چونکه سنک لک ایلد بر شور و قدر تیک وارور و دشمنک سنی سن
چینقار یعنی بهلاک ایلیم که در صفت فرو شیوه ازلد عنبار زیر کالی دشمنه وقت
بولق و لدن عنباری بود و بچیند و لغی ز ایلد بود چنان ماند قاضی مجور و سن
قاضی اولمکنک جو بر بندن آجندین لبر قالدی که گفتن ان هذا الیوم عبره
که قاضی زیاده اضطرار بندن ایندی تحقیق بو کون نه صعب و نه مشکل کون رو
کویا که قیامت کونین در بدن آن کوزید از تعجب بدین قاضی اولمکنک بو حالن
تعجب اندکنند مسکوره ویشی ایلد ان اصردی بماندش در و وید چون فرقدین
قاضی نیک کوزی اولمک ده فرقدین کبی قالدی بغی مجیر اولوب اکا باق قلدی
ایکی کویک در که بر بریندن ایلماز و از اجا جوان روی همت بنایت و اور آدن
جوان یعنی اول فقیه همت بوزین چووردی بیرون رفت و بارش نشان کینست
طش کندی و کویک آینک نشان بولمادی و نه بره کند و کوی معلوم اولدی
غریب از بزرگان مجلس نخلست اولور دن غریب و غوغا قالدی که آیا
چینس شوح چشم از کینست غنند فتندن در و ندردن کلش دور و

نشان بویله اولور و شیوه ایلد سوز سوبلی مرد کوی لغظی جست لغظنه معنای اولمق
و جایزوره اول وقت معنی بویله اولور و شیوه ایلد سوز سوبلی مرد باب سخن ایلد
از دل بهشت سوز سوبلی ایلد کوی کلند ز کین بودی یعنی سوبلی ایلد غضب و خمدنی
کندی دل آرزو را کفایت بکن کوی کل فرج و در بخنده اولمک سوزی قانی
و آسن اولور بخصمت بیفتد کینست مکن چونکه دشمنک و دشمنی معنی مغلوب
وز بون اولان نسبت لک ایلد ارکبی اول آینک حقدن کل چو دست رسد منور
دشمن برار چونکه سنک لک ایلد بر شور و قدر تیک وارور و دشمنک سنی سن
چینقار یعنی بهلاک ایلیم که در صفت فرو شیوه ازلد عنبار زیر کالی دشمنه وقت
بولق و لدن عنباری بود و بچیند و لغی ز ایلد بود چنان ماند قاضی مجور و سن
قاضی اولمکنک جو بر بندن آجندین لبر قالدی که گفتن ان هذا الیوم عبره
که قاضی زیاده اضطرار بندن ایندی تحقیق بو کون نه صعب و نه مشکل کون رو
کویا که قیامت کونین در بدن آن کوزید از تعجب بدین قاضی اولمکنک بو حالن
تعجب اندکنند مسکوره ویشی ایلد ان اصردی بماندش در و وید چون فرقدین
قاضی نیک کوزی اولمک ده فرقدین کبی قالدی بغی مجیر اولوب اکا باق قلدی
ایکی کویک در که بر بریندن ایلماز و از اجا جوان روی همت بنایت و اور آدن
جوان یعنی اول فقیه همت بوزین چووردی بیرون رفت و بارش نشان کینست
طش کندی و کویک آینک نشان بولمادی و نه بره کند و کوی معلوم اولدی
غریب از بزرگان مجلس نخلست اولور دن غریب و غوغا قالدی که آیا
چینس شوح چشم از کینست غنند فتندن در و ندردن کلش دور و

آله کوی که کوی که در کفک کوی که در اولور

نیشکر و صفت کوی در

نیشکر و صفت کوی در

نیشکر و صفت کوی در

نیشکر و صفت کوی در
نیشکر و صفت کوی در

کوکب بدو ز معنی نبرد

آنجی معنی نبرد

تغیب از پیش رفت هر سو و پید تغیب اول فقیه کار و ندن کندی و هر چنانچه
 بیلدی بویله و بویکه که مردی بدین نعت و صورت کند پید که بود نعت ره و بو
 صورت و پروردگم کوروی یکی کنت ازین نوع شیرین نفس برگشته بندی بویکه
 کین دن شیرین نفس و خندان درین شهر سعدی ششم و پس بو شهره یعنی که
 شیر آرزو سعدی اکل روز انجانی یعنی بود در فصاحت و بلاغت ایله بوند بخت
 ایون سعد بدن عجزی و کلدر بر آن صد هزار آوین کین بکنت اول کنت او ز زین
 یوز بیگ کنتین اولسون که بوسوزی دیدی حق این بین ناچه شیرین بکنت
 آچی بیگ حنفی کور که اول کنته آنیک حنفیدن ندر شیرین و نه لطیف دیدی الحقی
 یعنی فقیه که قاضی بیگ مجلسنده بود قاضی سوزلو سولدی اما کور که اول نبلخ
 جوابدن او نوری اکل شیرین سخن و کت کو گفتار دیدیلر معلوم اولدی که فقیه دن
 مراد بوند حضرت شیخ کندوسی در رحمت اندر علیه حکایت توبه کورن شهر آزه
 یکی پارت داده در کجی بود کجی شهر بینه بر پادشاه داده واریدی که دور بر آزه
 نونا پاک سوچون بود که سندن ابراه او لسون قلسق و ظالم ایدی بمسجد آمد
 سر ایان مست اول پادشاه داده ایرلی و مست اولد غنی خالد مسجد کلدی
 می اندر سرد و سالیکی بدست می پاش و یعنی که خوش اندر بر سالیکن در
 سالیکن سبک قدح که آنوک ایله طلو ایولر الهام مست اولان با وحدت لجنون
 بمقصوره در پارس ای معجم اول مسجد مقصوره بمنزل بر بار و بمعنی کف
 ایدی زبان و لاوی و قلب سلیم کوکل یغلق ایدی بوی زبان و آرتدی بعض
 کوکل سبل ایدی کوکل شیرین سوزی و سلیم و لطیف قلب و آرتدی نی چند بر

تغیب دن آراون ای بیگ کت کورن

نعت بوند نعت معنی نبرد

کجی شهر بینه بر پادشاه

و سوزی ظالم زبان کورن

دو دانو پادشاه کورن

سوزی معنی نبرد

بر کنت او مجمع اول پارس و عظم ایدر دیدی برگشته آنیک سوزی او ز جمع و
 اولش ایدی و عظمی استماع ایدر لر دیدی چو عالم بنی کم از استماع چون عالم و
 اولی بنی استماع دن کم اوله یعنی چونکه عالم و کل سن باری عالمک سوزین کوش
 دل ایله استماع ایله جو بی غری بیست کورن خرون چون که اول خرون غن سوزیک
 صنعت ایلدی یعنی اول مجلس ده ارب سوزیک که بکشدی شدندان غنیزان
 خراب اندرون بو خصوص و اول غنیز لر خراب اندرون یعنی پریشان خاطر اولد بلر
 چو منکر بود پادشاه واقدم چونکه پادشاه یک قدم منگوا اوله یعنی فلق اولوب
 شرع انقیادی اوله اولوب نمن منکر ایله معروف ذکر بینه لطافت و آردور
 که بار و زوز امر معروف دم امر و فذن دم امر معنی کیم فادرا اولور حکم کند
 سیر بر بوی کل سمر ساق کل رای سی او زده حکم و غلب ایدر سیر ساق رود
 معنی در و معنی آره چنگار و قتل چنگا و آزی طبل او آزی بندن آغند
 قالو یعنی آنیک مغلوبی اولور کورت نمن منکر بر ایدر دست اگونامش و عک
 امر و منی ال کدن کلور اب نشاید چو بی دست پادشاه نشست ال سوزلو ایان سوز
 آبان سوز کجی او نور منق لاین و کلدر بل که دست و زبان ایله رضادنده حبه
 و جهد ایله کور کورده و کور دست و قدرت نداری بکوی که پاکیزه اندر کور و
 باند ز خوی جو دست و زیانت نرماند مجال اما چونکه دست و زبانک
 بجا اولی قلب یعنی فوی اوله کنت الهابند آنکه قادر اوله بوشه ذره کجی و
 بر همت نما ایند مردی رجال ادر کجی همت ایله کور سوز لر یعنی رعایا ایدر لر همت
 الرجال تغلق المجال یکی پیش و انای حلیوت لبین برگشته بر خلیوت نشینک

شخصیت معنی نبرد

سوزی معنی نبرد

دو دانو پادشاه کورن

معنی نبرد چو آن و چو آن کجی معنی نبرد

و از استماع کجی معنی نبرد

دو دانو پادشاه کورن

و کور دست و انای حلیوت کورن

و دانایانیک قانند. بسالبد و بگریست سو روزمین ^{رندند} بلش بر او زبند قیوس
 اکلدی و اغلدی بوبله دیو که باری برین رندن پاکست که بر کوزه بوست
 لوند او زره او بسز لکندن او نوری دعا کن که ماسی ز با هم و دوست
 دعا ایله که بر دل سز و ال سز یعنی نه اگلسو بلکه قدر نزنه اگا او ر مغنطاق
 طاقتم و او رو و سو سوزناک از دل بجیر جز ایله اولان اول دن یعنی صاحب
 دلدن بر هوارت لوغش که مراد و عادر ^{هفتا و شنبه} قوی تر که هفتاد و پنج و ستر تیغ نبردن
 قوی ر که در یعنی صد قبله بر دعا سبش تیغ و نبردن زبانه ر که در ناشرو و هلاک
 ده اول کند برون چون که شاد و ادینک حفته بر بد دعا طلب ایله دی • بر
 آورد در جهان و بره و ست اول جهان و بره کند دعا ایله فلدر دی وی
 بگفت ای خدا و ندی بالا و بست اول پارسا عاده ایندی ای ایله بستک
 یعنی ای ارض و سما نیک پادشاهی خوشست این پریش از روزگار •
 خوش و لطیف در بوب پرک و فنی زمانه دن خدا با هر وقت او خوش بدرار
 ای خدا آتیک دو کله و فتن خوش ایله خوش طوت • کسی کنش ای قده ایسی
 مجلسه اولاندون بریس اول پارسا به ایندی ای رستلغک یعنی مسلمانا ر که
 مغنطاسی بدین بدجرا سیکوی خوشی بوفلق و ظالم او زره بچون ایله طلب
 ایله ک بد دعا ایله ک ^{چو بد بزمه ر آتیک خواهی زبهر} چونک نظام فایده طلب
 ایدر سن نصیب دن چه بد خوشی بر سر خلی شهر نه سبیدن شهر خلیفک
 بلش او زبند ضرر و ظلم ایله ک یعنی بوظالم ایله طلب ایله ک شهر خلیفک ظلم طلب
 اتمک گی دره ^{بهر بزمه دن محقق} اولوب نصیب معنلند در زهر نقدیرینند در

نوی توره اولان اولان انقبیل در
 دی اولان تا خطاب ایچون در
 جهان دیده و صف نوی در
 ندر و فانی که کرم بر بختند

کسده اولان با او خور او زره اولور

اولوب علت ایچون اولمغه جانرور ^{چین کنت بینه بیره بوش} چون
 چون که اول زیاده عاقل اولان اسل بصیرت اولکنک بسوز بی اشندی
 اگا بوبله دیدی چوسو سخن در بیایی خوش چونک بسوز یک حفتن سن
 فهم اترش باری خوش اول یعنی بچمنور اولد بطامات مجلس بسیار استم
 رسوم فواعد ایله مجلس زبنت ایلم یعنی اگر چه ظاهر رینا ذوقی اچلندن ده
 شاد و آره سینگ حفته دعا ایلمد اما حفته آخوند متعلق دعا ایلمد م
 زرد آو این نوبه اش خوشتم زیرا اول دعا ایله الله تعالی حفتندن آتیک
 نویسن طلب ایلمد دا و این دن نوبه استم بوجه و خجانیور که هر که
 که بار آید از خوی رشت ^{زیرا اول شاد} زاده هر چن که تیغ و نامعقول خونین
 کبر و کله یعنی سفندن و اعنت این و نامشروع اشترینه توبه ایله بعیش رسد
 جا و دان در بهشت حفته ایدی بعیشه ابریشور همین پنج روز است عیش
 و مدام ز سرارینا ایچون کون در شرابک عیش و ذوقی ^{بیر کله در سن عیش}
 مدام اما اول شرابک تر کنده مدام عیش لرو ذوق لرو آدر حدی که وردی
 سخن از گفت شول سوزی کی اول امیر الکلام اولان واعظ ایندی کسی
 از نیک بامیان باز گفت اول اورناره یعنی اول مجلسه اولاندون بریس
 و آربشه ذاب به ایندی زوج آت در چشمش آمد جو بیع چونک شمه زاده
 اول کندن بسوزی اشندی و جود و عمدک عیب کی آتیک چشم طلب کلدی یعنی
 کوزی یاش ایله بر اولدی بیاید بر چهره سبیل و تیغ چهره ای او زبند سبیل
 و تیغ باغدر دی یعنی خالنه حبیب ایلیوب کوزینک یاش سبیل کی اشدی • و

سخن ساز و صوفی در

طامات تو اصد و دستم
 مدام بوزد شاد آب مغنطاس
 کسی و اولان با او خور او زره
 و چه شوق ایچون مغنطاس

بجز آن چیزی که در سوره خواتین
لازم و در سوره
سوره نوره سوره انفطار
سوره و اولی و اولی با وجودی که در
سویا نیست معنی ندارد

بسیار شوق اندر و شوق بسوخت شوق نبرانی اید آنیک قلبی باندی
 حیاء بدید برینیت و بابش بدوخت حیاء آنیک چشم بن آباغنگ اندسی
 اوزره دکدی یعنی اکاشویله مستولی اولدی که کوزینی آباغنگ اندسندن
 یوقار و فالدر بکنه نیک بوزینه نظر آنیک حجاب ایدریدی هر نیک
مخچه و مناد کس شه ذاره اول بوخوبلو نیک فاشنه کنه کوندردی یعنی که
 پارسانیک فنندور در نوبه کویان که فریاد رس نوبه قیون فاقی که بنم
 حاله فریاد ابرش قدم رجه و مای مسونتم قدم رجه بیور یعنی بوجانبه
 بیور یعنی بوجانبه کل و تابش قیوم و امر که اطاعت ایدم سرو و جمل
 ناراسی برلتم جمل و فمقونق سودلنی ترک ایلیم نصیحت کرامد با یوان شاه
 اول و اعظ پادشاهیک ابواننه کلدی نظر کرد و ورسنه بارگاه کا
 پارسا اول بارگاهیک صغه مسندن نظر ایلدی شکر وید و غنا
و شراب پارسا اول صغه ده شکر و عقاب و شمع و شراب کوروی یعنی که
 اسبابی بریم بی نمایر کوروی ده ارغمت آباد و مردم خراب کوی بختند نایا
 و معمور اما کخلق خراب ایدی یعنی شه ذاره نیک بعضی بزوی لوازمندن
 پزایدی اما مجلس ده اولندر مست ایدی لر یکی غائب احواد یکی نیم و مست
 برسی کند و دن غائب یعنی غایت ایدمست و لا یعقل ایدی لر بری نیم مست
 یعنی هنوز نام مست اولکش ایدی لر یکی شوکوبان مراخی بدست و برسی
 شو و یکی المذمه مراخی یعنی المذمه مراخی طوب شو او فوری رسومی بر آورده
مظرب خروش بوجانبندن مطرب خروش کنور مش بوقاروی یعنی سازچالنده

سوره ای که در سوره نوره

بیا

نوشته در سوره نوره
نوشته در سوره نوره

دیکر مسوا و آرزاق کونوش بر جانندن و خسانی نیک او ازی که نوش ایلدی
 بیت الک و پرت پورت سانی آباغی که دور آنیک بغایت سرعنی وار
 حریفان خراب از وی لعل رنگ اول مجلس ده اولان کنه لر لعل رنگلو شرابند
 مست و خرابلر ایدی سرحنگا احواب و بر بوجوچنگ چنگ نیک باشر خوابند
 چنگ کی سینه سندن ایدی یعنی کچی خواب سرقاله غندن او توری مجلس ده
 او توری برده او توری بمورد از زمین کردن آزاد عالی قدر مصعب
 دکل ایدی بجز نرکس لجا کس دین باز اول مجلس ده نرکس دغیزی برکنک
 کوزین آجوق یعنی آنده اولاندر جمله خواب و آرش لریدی دغ و چنگ
 بایکدیکر کربار کار اول مجلس ده دغ و چنگ بری بری ایلد موافق ایدی
 یعنی دغ و چنگ چالینوریدی بر آوردی از میان ناله دادنی اورنا و آزار
 کنور میشدی یعنی اول مجلس ده دغ چالینوریدی حضرت شیخ و حمد الله علیه
 اول مجلس تمام وصف اندکدن صکوره شهزاده نیک احوالن بیان و عیان
 اتمک شروع ایلدی بوموود و رهم کسند خرد شه ذاره بیوروی اول
 مجلس ده اولان آلات لهوی پاره پاره ایلدیلر بوموود کسنگ فاعلی شه
 ذاره اولق روشن در مبدل شد آن عین صافی برود اول صافی عین درود
 مبدل اولدی یعنی فیلین پراگنده اولوب ذوق و صفنا کندی کسند
چنگ و کسند درود چنگ صدیلر و قبلی فریلر بر کرد کوبنده ازش
سروود کوبنده سرووی باشندن طشه ایلدی یعنی کوبنده چونکه کوروی
 آلات لهوی پاره لیلر معلوم ایدندی که سیاق اولوندی و کندوسی و می پنه

بجز آن چیزی که در سوره نوره

کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره

کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره
کلاس از سوره نوره

گرد و غبار در

بازگشت

ایریندن فراغت ابدی • بختیانه در سنگ برود زنده میخانه ده کوب او زره
 طش او ردیلر یعنی بختیانه اولان کوبلری کدر و آستانند و کورون روند
 بزهرام شرابی سن کوردک دیوقبغی او نوندیلر و بونشی اور دیلر می لاله کون
 از بط سربکون پیش آشفه اولمش اینندن لاله رنگلو شراب بطاقل بطرد
 مختلف لابن معنند • روان هم چنان کربطکت حیون روان ابدی بوغوش
 قازون فان روان اولدی کبی حم آبین حمزه ما مابود کوب طغوز ابلق
 شراب حامله ابدی در آن فنند دختر سیداحت دود اول قنده تیز دخترین
 یعنی اول عوغقاره نوری جمله سن روش ابدی شکم نابیناش در پند مشک
 مشکک کوبکت دک قارنی برتدیله قرح دابو چشم خوبین پراشک قرح
 قرحک قنلو پیش کوزی اینک او زین کوز پیش ابدی لوال ابدی یعنی قرح که
 مشکک بو حالند کوبه ابدی ابدی بل که حقیقته کند او زین کوبه ابدی
 زیرا بوندن صکره کند و با اعتبار اولادنی در حقیقته قلد و عین سیلور ابدی و
 بزمو و ناسنگ سخن و سرای ش ذاده پوروی رسوای سخن نیک طاش شنی •
 بکنند و کورند نو بار و جای • قاز دیلر و اینک پوینی یکی ابدیلر یعنی و شش
 دوش دیلر که کلک کون و با فوت و قام زیرا با فوت رنگ لو شراک جری • و
 و رنگی کلک کون قوی عودنلو بوزینه سودرلو اما شراک زنگ مراد در اضافت
 و نین سید در • شستن نمی شد زرد و بی رخام یومق ایلر مرکب بوزندن کورند
 عجیب نیست بالوعی کور شد خراب عجب کلدر بالوعی اگر خراب اولاد ابدی •
 معناده بالوعی میخانه وصفه و حولی اما بوند معنای شانی در زیرا قارینلان

بطریق قارین معنند در

شکم بود طغوز معنند

مخفی کوبلر با خاندانیکه

نام رنگ معنند در

مانند اولی معنند اجداد

و ادویش

دخام در زنده کرد

فصل در ابدی کون

صحن صفه ابدی معنای اول دخی اولق دخی جانزد که خورد اندوان روز
 چند آن شراب زیرا اول کونده اول قدر شراب اجدیلر یعنی و از شراب
 اجدیلر عوکه بریط کونسی بکف فسق پروتبه دیبانی اولدی که هر کم که
 النده قوبوز طوبه ابدی یعنی النده لایدی فضا جوردی فضا حوردی
 از دست مردم جودف خدنگ الندن دخی کی که سبده بودی و کور
 چنگ برودی بدوش و کورن لقی او مورینه چنگ لایدی یعنی کتوره بدی •
 بمالیدی اورا چو طنبور کوش طنبور کبی اینک قولغن بود در لردی جو
 سوا کیر و پند آرمست جو اینک یعنی نه ذاده نیک باشی کبر و عجب ن وعو ر
 و پند آرمست ایکن چوپران بکنج عبادت شست بو جمله لری ترک
 ایدوب پیر لری عبادت بو جاعنده او نوردی بد بارها گفته بودوش مهول
 بابایی بچه کتره الکاهول خشونت ایلد و مین ایدی که شاسته رو بود با کیر
 قول که مقبول بو یچی و صلاحه سول ایدی و لطیف سوزلر جمعی بدو بدو
 و زندان و بند با پلینک جناسی و زندان و بند جناسی الندی و زندان
 و بند الندی معنند دخی ممکن در که زندان و بند و لفظ جنالفظه معطوف
 قلدو بد یعنی معطوف اولمش چنان سودمندش میماند که پند که بو جمله
 اول شهرزاده به اجدین سودمند و نافع کلدی که پند کلدی یعنی نصحتک
 تا بشری زیاده اولدی اما بوندن اول شهرزاده نیک عالی بخدا اید و کنی حضرت
 شیخ طاب شراه بیان ایدر بو بیت ابدی کوش سخت کس سخن کوی سبیل اگر
 اول ش ذاده نیک عالی سوز سولجی و نصحت ابدی سبیل فنی سو ییدی بو بیت

بنا لیدی بودی عکول در اندان اولدی

شایسته او و صفت کبری در

سخت ناز معنند در

بینه سخن معنند در

و کبره اول و صفت نیکو در بند

سودق ایدر

جوانی در اولین با صندریه

که سخن کوی ترکیبی سهیل لفظن منصفان اولمغه جایز در اول وقتند
معنا بویله اولور مالمت ایلد سوز سولجی که بیرون کن ارسر جولی چهل
که چهل و جوان لغی باشکدن طشره ایلد دیوانه لکی و فسق ترک ایلد **حیال**
عروش بر آن دشتی حیالی اول شه ذاد بی آنیک اوزرینه طوتدی **سن**
کند ویه مشوبله عوزی واریدی که در ویش ازنده بگمشتی که اول صحبت
ایدن در ویش ویری قوز ایدی **سپو بکنده بر آن روجیک** **تعیان** اسلا
چنگندن سپر بر قما ایدی **سیدیت** دار سنج بر آن پلنگ **قیلان** کبی قلم دن
خون ایلر ندی یعنی پادشاه ایلر و پلنگ کبی در که خشونت و رعوت منت
استر لر بیل که ملائمت و ملاطفت استر لر **بنی** دشمن توان کند و پوست
ملائمت و رفق ایلد دشمن دن پوست صومیق یعنی مهلا که آنک ممکن در
جو بادوست ستمی کبی دشمن اوست **اما چونکه** دوست که باوزلق و خشونت
ایدن اول دشمنک دشمنکد یعنی دوست ایکن دشمن اولور **چو سندان**
کسی سخت وویی بگرد و مور اوزر کبی بر کشته سخت دیلق و اوسر که ایلدی
یعنی ایلدی که خاییک تا ویب بر سوز خورد که اول کشته تا ویب چکنی پلش اوزر
یدی یعنی یدی حاصل کلام هر کسه که اوسر که ایلدی البته تا ویب کوشمال کورد
دیگدر بگفتن در شش مکن با امیر سولمکه یعنی سوزده پادشاه خشونت
ایلد **چو سینی** که سخی کند سست کبر چون کور سن که امیر باوزلق ایدر سن
سست و نوم طوت **با اخلاق** با هر کبی سباز اخلاق حمیده ایلد هر کس کیم
کودر سن دوزل یعنی زندگانی ایلد **اگر زیرو** دست و کبر سوزاد اول اگر فقیر

نق بیونده قلم معنی اولور

و کبی و اولور با و جویون

خاییک چکن معنی اولور

اخلاق جمع رضوی معنی اولور

شعر از تعالی است

بنا از صندریه

ناز کرد اولون با صندریه

واگر غنی در اگر صاحب دولت و اگر رعیت در **که** این کورون از ناز کی بر کند
زیرا بونده سوز اوزر آرد و بونینی ایزر و چکر و ملائمت ایدر ناز کند دن
ولطیف سوز ایلد **بگفتار** خوش و آن سراندر کشد **اول** بری که زیبردست
و فقیر آرد در بلش ایزر و **چکر** خوش گفتار ایلد و سندن معقول دن سوز
استمک ایلد زنده کلام بودر که سن ملائمت ایلد **انلر** و فی البته ایدر لر **بس**
سوز اوزر غنی اولانلر بونین ایزر و **چکر** **دیگدر** و اوست کجا بر وجه ایلد
انقیاد ایدر که ارتوق سوز در فی سوز ایلد **دیگدر** رفانه قلدی که سنک ایلد خصومت
ایلدی بگفتار خوش ترکیبی ایکی معر اعد بیلد **مروند** **بشیرین** زیالی توان برود
کوی شیرین زبانلق ایلد طوب ایلمک ممکن در یعنی طوت کور ایلد و **وکت**
سعادت حاصل ایتمک میبرد که **سپوسته** تلخی بودر و سندن خوشی زبر ابراز خوبو
دایما آجیلق ایلد رند دنیا ده دولت و نه عقبتاره سعادت بولور **نوشیرین** زیالی
در سعادی بکیر **سغ** شیرین زبانلقی و لطیف کویلیعی سعادت بدین طوت یعنی آندن
او کورن **سوز** و وی **اگر** سولجی **بشیر** اکتی بوز لوبو بر خوبه دئی که اجمالیق ایلد اول یعنی
بلا و محنت ایلد اولسون **دی** **ش** که خنده انگین می و **وخت حکایت** **شکر**
کلتلی یعنی عمل صانتر ایدی بر محبوب **که** دلهما **شیر** **بشیر** می بسوخت **انا**
اول دلیر ایلد زیبا و شیرین ایدی که آنیک **شیر** **لکندن** کوهل لریا ناز ایدی یعنی
بلا و آفتدن خلق سوخته دل ایدر **بلا** **صیان** **بسه** **چون** **بی** **شکر** **نوشکر**
کبی بدیل جملش بونبات ایدی **برو** **مشتری** **از** **مکن** **بشیر** اول محبوب هر قنده
کته آنیک اوزر **مشتری** مکن دن زیاده **و** **کای** **یدی** **که** اوزر **بر** **دستی** **فی** **المثل**

بیرسره ایلد کشته

شکر خنده و ناز ایزر

مشتری در اولون تا آوات نقیله

بشیرش و اولون شیرینا محبوبه اجماع در

چون شیرین بود در

ببودر که توضیح ایدر دیگر در زبردست
و فقر اولون یعنی ایچرین چکر و قیلدن
مادته

ایچرین چکر

فضا اول محبوب زهر طونیدی یعنی صایدی بخور و نذاز دست او چون غسل
 مشربلر آنیک النذک غسل کی بولریدی **بیت** عیزه شربت بکانتیز آب صونتر
 چکدین حکمویا بسته برفطره دو کیرسم لکدین **کرو** نظر کورودر کار او
 برتقیل یعنی برصقل لوا اول غسل فروش محبوبک اشینه یعنی بیع و شرکینه
 نظر ایدی حسد بود برور بار ازار او آنیک بازاری کوننده یعنی اینیک غسلک
 رواجنه و اعتبارینه حدایتی **دکور** و زرت دکور کیتی **روان** **ارته** سی کون
 جهانیک اطرافنه غسل صانغه بیلرک کندی **عسل** بوسوله برابور روان
 بلای اوزره عسل قش اوزره خل یعنی اگر چه عسل صانزیدن اما یوزی لیک
 سرکی کیتی اکتی ایدی سوکه بر آب روان ترش روی لکدن کنایند **بسه**
کشت **بالا** ده مکتوب اولان کرا آئی بحسب الظاهر اگر چه ثقیل میند و بیلرور
 آنیک مصاحتدن خط اولغایه اما بونده صقل لوو دلب اولیان مراد در نته
 کیم محل بوکا تو بنده در که محبوب مقابله سنده ذکر اولمش **دوره** **بسی** کشت فریاد و خور
بیش و پس زیاد او قیارق آرده و او که جوف طولندی یعنی چورق و
 و زیاد ایدرک اطراف جوف طولندی که نشئت بر آنکبین اش سگس بسا
 آنیک عسلی اوزن سگک دخی و نوزمدی یعنی اول محبوبک عن عینده اول ندر
 مشری و آیدیکه اطراف دورا تمک احتیاج قالدی اما بونیک عسلینه سگک
 دخی و نوزمدی اول سبتن اطراف کشت ایدریدی **شبانک** چون نقدش نیامد
 بدست احتیام و قنی چونکه آنیک انجسی اینیکله دی یعنی عسل صانلوب ا کا
 انجس حاصل اولمای بدتنگ روی کیتی **کشت** کوهل طارعی و بوزا کیتی لکی ایدله

کروانی اول با وحدت بخور

بیع و شرا هم از هم صانتر
 استغفار اولیو رانیک کیم
 و شرا الموقد اولیق
 و شرا الموقد اولیق

و آنیک عسل یعنی باک

بیش او که و بیش از دست مکندر

بسی کشت فریاد و خور

بیش او که و بیش از دست مکندر

بوسید یعنی بجهینو راولوب اولوزدی بر بوجافده اولوزدی کوهل طارعی
 ایدله یوزین بر بوجافده ایدوب اولوزدی بر بوجافده دخی جابوزور **جوعا**
 ترش کرده روی از و عید عذاب خوفندن یوزین اگشتن عاصی و کنا
 کار کیتی **جوا** بروی زندانیان روز عید بیرام کون زندان ده اولانلرک
 قش کیتی یعنی غایتله بجهینو رومضرب ایدی **زنی** کفت با زنی کنا شوی
 اول کسنگ چونکه زوجنک بوجان کورب لطیفه ایدرک زوجنه ایدنی غسل
 بلایند ترش روی **ترش** روی **ترش** روی **ترش** روی **ترش** روی
 طالب اولمای **بیت** اگر خنطل خوری از دست خوش خوی **بدر** شیرین از
 دست ترش روی **حضرت** شیخ نصه دن بند و موفت بیانشه شروع ایدله
 بدوزخ برود و را خوی زشت **قیح** خوبی کشته بی جهنم ایدر که اخلاق منک
 آمدست از بهشت زیواجندن ابو خویلو لکلش **در بیت** اگر زوست
 بلایند ک روو بدخوی **زوست** خوبی بدخویش در بلایند **برو** آب
 کرم از لب جوی **جور** بوری منت سزا بیان کنا ریندن پس صواج **جلاب**
 سرد ترش روی **مخورد** منت ایدله اکتی یوزلونی کالندن **جلاب** **بیت**
 ای حیالی بی تکلف خون دل نوش ایدین **حضرت** النذک منت ایدله آب جیون انسته
 حرامت بودمان آن کس **شپد** حرام در سکا اولکسنگ نانی دانتق دکال که
 بیک **که** چون سوز ایدریم در کشید که اولکسنگ سوز کیتی قاشن بوردردی
 و یوزین اگشتدی **مکن** حواج بر حویقن کار **حجت** اکتی ایشی کند و نیک
 اوزره مشکل ایدله و مشقت چک خوی بد سبی ایدله **که** بدخوی بلن کوسا کت

جوعا منک صواعق
 بوزار دست

بیش خست اوزر جوعا

احلاق بودن جمع خلق رضوی

ای جوی صفت سوزین اوزر کورن

کارا بشی صفت نایق مکندر

عید و عید منک صواعق
 بوزار دست

بیش او که و بیش از دست مکندر

از سبب از رفتن برون و زدن
در این لغت بکار آورده

زیرا بدخوی منعکس بخت لو اولور بود و دخی جایز در بدخوی یک یعنی دخی
معکوس اولور یعنی دولت سز و سعادت سزا اولور و هرگز بدادن خلاص
اولماز گوئیم که سیم و درت چیز نیست ^{بیشتر} و من اندم که سیم و زردن اشک
یوق در چو سعدی زبان خوشت ^{بیشتر} نیست سعدی کسی زبان خوشک
بوتیدر یعنی طلو سوز که می بوفیدر ^{بیشتر} حکایت شنیدم که فرانه حق پرست
اشتم که حق پرست بر عارفی گویشان گرفتاشن یکی زنده است برست
لوند اول عارفک بقه سی طوتدی ^{بیشتر} ازان بنه دل در صافی درون اول قار
کوکل لولوندن صافی دل کند یعنی عارف قفا خود در سر برنگردار سکون
قتلینست بیدی و صبر سکون دن بپشتی یوقار و قاله مددی ^{بیشتر} و چکاسینه
تخل آیدوب اگاشنه دیدی یکی گفتش آخر مردی تو تیر بکنه اول حق پرست
عارف نماندی آخس در دکل من بچون سن دخی آئی اور من ^{بیشتر} محل درخت
ادین بی تیر بوی تیر لوندن تخل جیف و در بیخ در ^{بیشتر} شنید این سخن رو پاکیزه
تخوی پاکیزه و لطیف خوب بود یعنی اول عارف اول کندن بوسوزی اشندی
بد و لغت این نوع با من مگوی عارف کند انبندی بونیک کسی دن بگاسینه
اول کند ایله بچا چنگ ایله دینه ^{بیشتر} دری در نادان گویشان رو مست جاهل دن
کشیک نقیسن بر تار بوجه دخی جایز در جاهل کشیک نقیسن بر تار بس
بوجه او زره مست لفظی نادان لفظنه مضان اولور اما وجه اول زیاده دک
روشن در که بیشتر جنگی کالند ^{بیشتر} ایلیه مست و نادان که جنگی ارسلان
ایل جنگ انکی فکر ایدر بوجه به دخی معنا قابل در اول وقت که لفظی استنوا

روزی در اولان با او سخن بود
بیشتر نایاک و بی عقلی
بویا و سوز مضانه
گویشان بقه مضانه دور

بیشتر معنی در
اول

مخازن صفت بوی

اولور و معنی بویله اولور جنگ ایلدی ارسلان ایله جنگ ایلکی فکر ایدر یعنی
مست جاهل ایل جنگ ایلک همان با و نارسلان ایل جنگ در حال بود که
عاقل اولون کند بونیک کسی دن اخترا ایدر ^{بیشتر} وجه اول کون مهر آغ نانی مست
نادانیک صفتی اولور ^{بیشتر} زه شبار عاقل تر بید که دست عارف اولان عاقل دن
الی باقی ^{بیشتر} یعنی لایق دکل در که الن ^{بیشتر} زنده در گویشان نادان مست بس
اول مست نادانیک بقه سی اوزرینه اووه و انیک ایله جنگ ایلیه روشن اولان
معنی هیشبار لفظک عاقل لفظنه اضافتی در مضان اولی و جایز در ^{بیشتر} و
اول وقت معنی بویله اولور ^{بیشتر} هیشبار عاقلدن ^{بیشتر} برشته که البی زنده فعل مضارع در
هنر و جنین زنده کما کند ^{بیشتر} هنر مند و عاقل اولان کند بویله در لک ایلور و
خلفه بود و جهل که لطف و رقت ایلر ^{بیشتر} جفا بنیده و مهربانی کند خلقک جنین
کو در و مهربانلق و شفقت ایلر معنی جفا ایدینه ترجم ایدر دیک اولور در ^{بیشتر}
حکایت در مردی و آن ^{بیشتر} فکری پایسی ^{بیشتر} خواستشینی کرد بر کلب بر جوانشیک
آباغن اصری ^{بیشتر} بخش که در مرش زودن آن چکیده ^{بیشتر} اما بر غضب ایله اصری که
گو با اول کلبک دیندن زهر طلیدی ^{بیشتر} شب از در و چهاره خوابش ^{بیشتر} بر و
کچا اول پچاره آنیک اغزیندن و المندن خواب التماوی یعنی او بومدی دی ^{بیشتر}
بخیل اندرش ^{بیشتر} دغری بود خرد اول کند نیک جماعتند ^{بیشتر} یعنی خانه سنده بر کوبک
و جنوی و آریدی ^{بیشتر} پدر راجفا کو در و سندی ^{بیشتر} نمود اول دغری با یلینه جفا ایلدی
و با اولی کو سدی بویله دیو که ^{بیشتر} که آختر ^{بیشتر} و ندان بنود که آختر شک
دخی دیشک بوفیدی که سن دخی اول کلبک آباغن اصریدک ^{بیشتر} پس اگر بیدر

زندگانی و اولی با او سخن بود

دخی زهر طلیدی

بیشتر معنی در

سکری با او سخن بود
روندان درین مضانه
چند دن ترا کند او سخن بود
سازم آنان که نماند حکایت با آنانیک
باید حکایت آختر است لایق اولی

کلی و در کتب دیگر در این مورد
مقتضی است

پس آنکه در روز چون که دختر که سوزش استندی که بدون کوبی بر آنگاه یعنی که
مشوش الحال و متفرق البال اولان مرد بجنید بکای بابک و لغور کولدی
و ابتدای که ای کوکل شعله لندرجی یعنی کوکل سوز و فرج و تریخی بابا جعم
را که چه هم سلطنت بود پیش بنم اگر چه و بشدن غیزی اول کلبیدن توتم و اخنی
و نیاوه ایدی در ربع آمدم کام و و دران خویش لیکن بکاحیفه کلهدی کند و
طیلم و در ششم که کلبک اباعن اصرقن ابله ملوث و ناپاک اوله محالست
الربع بر سر حورم که بلشم اوزره تنبع بنم یعنی بلشم تنبع ابله او را الرمال در
که و ندان پای سکا در بروم که در ششم کلبک یاغنه ایدم یعنی یاغنه اصرم
حضرت شیخ رحمة الله علیه بوندن مسکوه بند و معرفت بیانند شروع ابدی
نواکس کرد و بانا کسان بدرکی ناگسره بداصل لوق یعنی کم که انیمک
ممکن و در بدرک بداصل برکی بداصل لوق معنستور و لیکن بنیاید مردم
سکی اما اوم دن کلبک و ابوکند دن نام معقولی کلز حکایت خواجه
نیک خصال و بنده بدجال بزرگی هم زنداقای بود عالم که فرانس برکن
و ایدی علامتس نکوهیده اخلاق بود اما اول هم زند که خوی لوی نام
معقول بر غلام و ایدی ازین خوی خوی کالیده بوگسب دن کم اول غلام
صاحبی فرشت مورش قبیح بود لو بر بنده ایدی بدی سز که در روی مالیده
بر قبیح ایدی که بوز بنده سرکه سوزش ایدی که غایتش ترش روی و زشت
روی ایدی چون عیانتش لوده و ندان برهر اذ و باکی اینک پیش زهر ایدی
بولمش ایدی یعنی او بن پاک اندکندن در بشلوی پیشل اولش ایدی شول

بزرگ بداصل بودی که بداصل
مقتضی است
ازین بوندن که عمل در وقت
پس از آنکه در
و کالیده و اولی غیر خطاب
و نصیبان بیان اتان بوندن و را
او و با و دست

و در کتب دیگر در
مقتضی است

مالیده و غیره و در کتب دیگر
مقتضی است

کلی و در کتب دیگر در این مورد
مقتضی است

حاصل اولدی و سزا و غلام الحقا که در بشلوی کبی بو محل دن و در بعضی کتب کرده
اصحیحی و بکدر دیون تعبیرش انشور و آنیک فی لطنی یوفن و کل در کور بود
از زشت و وبال شهر شهرک زشت روی لر بندن سبقت التمش ایدی لر
بعنی شهرک جمله بیج الوجه لر بندن بیع الوجه ایدی برو جمله لکه بو کال نسبت
بیع الوجه ایدی لر بیت شخصی نه چنان کرید منظر که زشتی او توان داد
مدامش بر روی آب چشم سبیل و ایم آنیک بوز بنده سبیل لو کو زینک باشی
و ویدی چو بوی بیاری بغل نولتغنده اولان بیازک رای سندن بکله ایدی
بعنی آق ایدی که وقت بچس بر او روزی طعام بشوردک وقتی اینک
قلشی اوزره که او روزی یعنی طعام بشوردی بر لوقش بورش در روی چو
بچسند با خواجه را نوزدی چونکه همان طعام بشوردی بر لوقش بشوردی
او زمانه کتور دیلر افند سبکله و نیز بزرگ او نور ایدی و مادم بنان حور و
هم نشست طعام و نان بکده رخ و با با خوجه سیده بید او نور بچی ایدی و کور
روی آبش ندای بدست وضا اگر خوجه سی اول ایدی کند و الی ابله اگا
صو بر مزیدی نکلنت اندر و کاد کروی نه چوب اول غلام نه سوز و نه
و کنگ تاثیر ایدی زبوا بچه کز افندی آنی دو کشیدی شب روزار و خانی
در کند و کوب کچی و کند و نغانا اول غلام دن قاز لنده و قاقلمن و ایدی
بعنی دایم خاندنیک گاه او را آبی بو فار و و گاه او را آست بر بنده قاز ایدی
بیت بر نوزی بنکان نیکه و هر که بنیادش بدست تربیت ناپهل با چون
کر و کان بر کنده دست گاهی حاد و حور دره انداختی گاه اول بد بخت جنان

آبش را اولی هم خورده است
کار کوری را اولی چنانچه بچو
کار کوری دن نشسته دور
کار کوری دن نشسته دور
خار و شش چو بچو به سببند

چو دردی دیا و چو بچو دور

کسی در این باره گفتند

خلفک بولنه خار و حن آتوبدی که این سالکبان درجه انداختن کما افندینه
عزاز و لوسون و یوناوق لرین قنوبه اناریدی زسپلس وحشت و از آمدی و
آنیک یوز بندن آومه وحشت و نفوت بغین کلوریدی یعنی هرک اگام نظر
ایله صورتندن نفوت ایدر ایدی ندرقی که بکادی کی باز آمدی برایشه
کتمزیدی که کبر و کلیدی یعنی خردون زیاره الملو ریدی بو قحله کلنج اول غلام
غلامک اخلاق زیمه بنیک صنعتی در کسی گفت ازین بنده بدو حاصل برکنده
آنیک افندینه ایندی بو حصله کلمی برافزینده ون چه جوابی اوج یا هنر یا
جمال نداشتن او بی و با هنری و با جمال می بودند هیچ برسی بوق در **ندیر**
وجودی بدین ناحوشی بوقاحت و یونا معقولتی بودند بر وجود و کز
یعنی هیچ بر شنب ذکر و بوجه و خجایر در بونا خوش لوق و یونا معقولتی ایله
بوینده لایق و کل در وجود و در او بوقه بر او زده بنده اولور **هم** بر زده
مصراع ثابته معروف اولور که چووش پسندی و بارش کشی که اول بنده بنیک
چووش بکنسن و یوکین و بکلین چکس با بودند بارک معنلسن در **که**
رحمت و بلدان کنایت در **منت** بن حوب بنیکوسر بی کما سیرتاری ابو بر
محبوب بندیم بدست آدم این را بنجس بر الکنوریم یعنی صانون الاین
ویریم بوبو بحضال بنده بی لبرجی بدابلت یعنی الکاهان بخا سواد خیرله
فعال وزن او زوه لبرجی معنلسن در **و** کویکیشیر آرد بر صبح فضا اگر اول
بنده انجاق بر بول کنور بلش چورمه یعنی فراده بر بول بر اید باب ده همان
صان کتسون **گوا** سنه اگر راست جوابی هیچ و صا اگر اول بنده بر بول

کسی در این باره گفتند

کسی در این باره گفتند

چهارم در راه از گفتند
و بنده هنر و خفا با بویند
با بود که سرخورد
کوان بودند نه اما معنلسن در

کسی در این باره گفتند

بیشتر از معنلسن در

اگر طووسن سوال ایدر اینک سجه و منته و فی مهالودر شنبه این سخن مرد
بنیکو نهاد ابو طبیعت لودر یعنی اول بنده بنیک افندی یوسوزی لشدی
بخندید و کهای یاری و رخ نراد کولدی و ایندی ای مبارک اصل لویار **بدست**
این بر خوی طبعش و لیک قبیح در بوسپر که خوبی اما فایده سی بود زینر
که عاقبت **مر** از آن طبیعت شود و خوی نیک بجا اندن ابو خوی طبیعت
و عادت اولور یعنی آنیک نام معقول خوی لرینه نخل ایدر که بجا ابو خوی حاصل
اولور که اول ابو خوی لوک برسی هر در **فول** ستارک و معالی فقیر حیل بری
و فی غضب دفع انمکر **قول** نع و الکاظمین العیظ و المعافین عن التمس
چوز و کورده بلشم بنی ما قبلنده اولان بنی منتر در چوز و کورده بلشم نخل
چون که اول بنده ون چور و جنای چوق نخل انمش اولم **تو** آم جمعاً بودند
از هر کسی **آند** صکره بر کنده ون جفا انمکه فاو را اولور **م** نخل چورده
نما بدخت جنایه و بلایه نخل انمک اول سکا زهر کی کورینور یعنی زیاده
آجو کلور ولی شهر مد کور و چور و طبع رست اما اول زهر کی اجری اولان دن
نخل ایله غسل اولور یعنی غسل کی شیرین اولور چونکه طبع و بندی طبیعت
اکامعتا اولدی حکایت **مسافر** برین **و معروف** کورخی **رحمة** الله علیه کسی
راه معروف کورخی نخت برکنه معروف کورخی رحمة الله علیه طریقین طلب
آمدی که سنهاده معروفی از سر نخت که اول کنه اولا معروف یعنی پس
بلشندن قومدی یعنی قوی و ترک ایلدی زبده کلام بود که معروف
کورخی بنیک قدس الله تعالی سره البقره سلوک اندوک طریق سلوک انمکه

کسی در این باره گفتند

کسی در این باره گفتند

کسی در این باره گفتند

کسی در این باره گفتند

عشق از معنلسن در

سنگ نون مصلح

طالب و راعب اوله اولامووف لغی ترک ابلدی واشتهاردن کجی معروف
کوخگی اندن صکوه مشهور اولدی بیت **بیر خلق ورعنا قیامی کار**
بگیر که حبست کوش نشینان ز قاف و تیا یافت **حکایت** شنبه که مهابت
آمدیکی **اشدم که معروف کوخجی حضرت بنده بر همان کلدی** زبیرایش تا بمر
اندکی لیکن اوله همان شوبله منجست ایدیکه آنک خند لکدن برز زمان
یعنی غایتله زمان قلیل قالمش ایدی **آنک اولد** ششوی و ریش
صغاریجه بر حالند وارمش ایدیکه **آنک باش صباچی و یوزی و صفالی و**
ووکلمش لیدی یعنی زبا و خسته لکدن بلشیک صباچی و یوزیک زکی و
کمشیدی **بویوش جهان درین اوجیه** کوبا اول خسته نیک جانی جسم اچیزه
بر سوی ابله اصلمشیدی یعنی همان اولمک طور ریدی **شماچی بیکن**
وبالشی نهاد معروف کوخجی رحمة الله علیه اول خسته بی کجی آند براندی
یعنی پیوری و بلش **آینه بصدوق تووی** روان دست دربانک
نالش نهاد فوری اول خسته بانک و ناله ال تووی یعنی ناله و فغان
انکه بلشیدی **نه خوابش کوفتی شبان یک نفس** اول خسته نه کجی بود
او یغیوطندی نه از دست فریاد او خواب کس نه آنک زبا و اندن
اول پیوره او یغیوطندی **مهادی پریشان و طبعی درشت** ذاتی پریشان
و طبعی غلیظ و نامعقول برکت ایدی پریشان بر ذاتی غلیظ بر طبعی
و آیددی بود کوخجی جابزور **لمر و خلقی بخت بگشت** اول زبیدی و خلقی
بخت ابله و بلدی **ز زبا و نالیدن و خفت خیره** اول خسته نیک

انده کی و اولن با و حور لجنون

روان فوری نهاد

دوست قی غلیظ در

خسته غیر پیورده خستن از برون

و اولن با و حور لجنون

حالندن

سنگ نون آرد و به بخار کلدی

که قزاسه لغندن و اخضر آسیدن افز غنمف قادر اولما به **چو حور دانی حال**
و خوش چونکه کند و کف فزی حال و خوش کوره بن یعنی حمت و سرورده اولسن
بکرا آسباری صیغمان بکش اولش کواینه صیغف لک و خند لک بکون کجک
یعنی ایلوه رعایت ایدوب بدالورینه نخل ابله **اگر خود همین صورتی چون طلسم**
اگر خود همان طلسم کبی صورتی یک هیچ کسینه فائین و خیرک بوق ایه **بیری اسیمت**
بیری چو جسم اولور اسیک اسمک و خجی کبی اولور اصل کلندن برانرو نام
و ننگ فالزه **و کور و آبی درخت کوم** اما اگر کوم آغا جیب بی کسینه یعنی اگر کومه
چالکین بری نیک و نام حوری لاجرم **البتد نیک نام لن صوبه بی برین یعنی سن**
عالمه نیک نام ابله مشهور اولور سن **درخت کوم هر کجی کج کرد** گذشت از فلک
شاخ بالایی او **کرامتداری** کوز بر حوری بمخت مننه از بزیای او **بیبی**
که در کج حرت بیت کور زمین کوخ و تربی چون **بکور معروف معروف**
بیت اما معروف کوخجی قبریندن عزیز مشهور و معتبره قیوق در معروف اولدن مراد
نام معروف در معروف ثانی دن مراد مشهور و معتبره در **بدولت کسان سراج**
تند که نایکتر سینه آختند کسی او بیکه کند باک **بخواری شوی کبر از ناک**
نیک کند و در حمت پرست **کبر آید حمت پرست اولان** کند یعنی حمت و عظمت
زیاده اولسون دیو کبر ایدر **نداند که حمت جلم اندرست** اما اول منکبر بلر کند
حمت و عظمت جلم اچیزه در بغی حمت جلم ابله زیاده اولور **حکایت** **دست**
ناهلان و نخل نیک مران طبع نورد شوخی بصاحب دلی **برکشاخ بر صعب دله**
امیدالتدی یعنی آندن بوننه طلب ابلدی **بنودان زمان در میان حاصلی**

در صغاریجه

و اولن با و حور لجنون

شوخ و اولن با و حور لجنون در

حاصلی در اولن با و حور لجنون در

اندر حمت نخل نیک در

طبع نورد و پیورده معنی کلدی

خیره در ذوق آید یوزی در

باک بودند اصلانست یوفی
ایوی و یکدیگر رفتند

اتفاق اول زمان او و تاوه بر حاصل یوف ایدی یعنی سیم وزرون حاضرده
بروشنسی یوف ایدی که سید و دستش می بود و پاک او صاحب لک پس
که سیدی و الی پوشش و پاک ایدی یعنی سیم وزرون اصل حاضر نشد سی یوف ده
ایدی که زر بروشاندی بر پوشش جو خاک که اول او بنو سالک بوزینه
خاک کبی زر صاحبیدی یعنی ذوالنون و بر ایدی اول زمان یا تند بسند
یوف ایدی اول سبیدن اگانشه و یومدی بر روز تاحت خواهند خیر
روی اول قاره بوزلوس ایل طره چایدی یعنی آنیک امربیدن طشه
چندی تکو مپیدن آغاز کردش بکونی محله اول صاحب دلک مرفشا آغاز
ایدی بویده و بود که که زرماد ازین کزومان جنوش که بو خوش اولش عزت بلر
عز بلرون یعنی شایخ ذون صافنک پلنگان و دتیم و صوف پوشش ظاهرده
بونلر صوفی کچی در معنی ده آدم برخی قبلان لردر که چون کوبید زانو بدل بوزند
بونلر که و کبی بوزلوس قلب لری یعنی سینه لری او زره قنوب و اقیبه وار لرو
و کوسیدی افند چوسک و جرمند اما بر شکار و شش پیمان کلب کبی فال لرو
یعنی اسباب رینه و برون برون کور سله حصوله زیاد اقام و اتمام ایدر لرو
سوی مسجد آوره و کان کشید حبله و طرافت دکانن مسجد چابنده کنور شر لردر
یعنی صورت و صلاح ده اولوب اکثر اوقات مسجد و او نور لرو که در خانه کمر
توان یافت و صید زبیر اخانه و صید بولفی که فکن در یعنی خانه و شکار
نادر واقع اولور مسجد و آب آینه و رونده اک ک دکل ده اندرون برشند
حاصل آنمک ممکن و کتر بونز عدم هر فرغ نشند در وخی اولق ممکن در بافت

کوی بودند خاکه و اغا ایدند
مغیله در

تکوهین کانه می که می کشیدند
میزشند و کشیدند

بوزل لهند نقد بیرون
تیه

آوره اند نقد بیرون و در میان
و میان اکانوینده در

لیکا کج قبالان

در زدن بر کبی معنی شده

بونده بافتن معنی شده در سینه که کار و آن بشیر مردان زنده کار و آنیک
بولین بشیر مردلر و بر ساد لر لرا و ر لرو ولی چانه مردم اینان و رند اما که
خلفک جامه سی بونلر صوبه لرم معنی ده بونلر بول او برخی لرون زیاده در
سپید و سبیه پاره بر و خند سپید و سبیه پاره بی بر برینه دوکش لردور
یعنی کونالگون پاره ایلدیمه بخش خرقه کیر لر خلق بونلر کفترو احتیاجی کورب
ترجمت بونلر بوب بضاعت نهاده زرا اند و خند بونلر بضاعت نوشن لرون
لر زخمش لردر یعنی و اول پس و سیم و زجمع المثل لردر زهی چوزوشان و
کندم فروشن ثمانی محسن بونلر که بغداد کوسه جی وارپ صابخی لر یعنی که
زرق و ربا ایلد کند و لرین خلقه صالح و متدین کوسه جی لردر جهان دید کرد
و شبکوک و خرمن کدای جهان دو و اید جی لرو و جک کاند لرو و خرمن و لخی لردر
مبین در عبادت که سپر اند و سست که عبادنده بونلر سپر لرو و ضعیف لردر
دبوالفتات و اعتبار ایلد که در رقص و حالت جوانند و جست زیبار رقص
و حالت و وجد و توحید جوان لرو و چابک لردر چرا کرد و باید نماز از نشست
بونلر چون او توب نماز قبل لردر چو در رقص بری توانند و جست جست
چونک رقص سماع ده و القیمه و صوامغه قادر لردر عصابی کلیم اند بسیار
خوار بونلر حضرت موسی نیک علی السلام عصبی کی چوق سچی لردر یعنی نیک
موسی نیک دم عصبی سچی نیک آلات سحر لربن بوئدی محو ایدی بونلر وخی ده
الجلین چوق سچی لردر بظاهر حسین زردی روسی نزار لبکین ظاهر ده
بویل جصاری بوزلور لردر عصابی کلیم اند نقد برینده در آنیک لردر

خدا آید و ایدم بختش در دور

سهم آید و ایدم بختش در دور

کندم نامی و وصف کوی در سینه

بوند

شکر کوی که از سینه کشند
چشم بود و چشم سینه کشند
بسیار خواهر و وصف کوی در
نزار و کجین لرون معنی شده در

معنا بود و جملد ابتدا اولندی • نه پر مهر کارونه و آتش روند بونلونه پر مهر کار
 و نه و آتش پرو و یعنی نه عالم لودر همین مس که وینا بدین مجورند بونلوه بین
 بود نانت و بوقباحتر که وینا بی وین اید پر لری یعنی بین لری وینا به صا لری
 عیابی پیلیدانه برین کنند اهلما رفقا چون کند و تن لوبینه پیلیدانه عیالو
 ایدر لری یعنی فغیر لری برین کتور در لری بعضی نسخ و پیلیدانه برین پیلیدانه
 واقع اولمش در بدخل جستن جامه زن کنند لیکن عورت لری به جستن و
 و قرمان ولانیک محصولی و خراج ایدر فغان ایدر لری یعنی خانو لری نه زیاده
 مها لوقفتان ایدر لری لیس کیدر لری رستت سینی در ایشان اثر سن
 بونلورده سنندن اثر کور زسن مکر و آب سینی و نان سحر مکر و ایدر لری
 یعنی اوبله نمازیندن بر مقدار اول و بومنی که اکا قبلوله و بر لری و رمضان
 کچی سینه سحر و یک بونلورده بونلری سنندن غیری کور زسن حال بو که سنت ده
 بونلورده فایده لودر شکم تکرار کند از لری شکم لوبین تابیش لری
 محکم طوله دش لری و بوج دخی جائزدر شکم لوبین تابیش لری و کین بس
 محکم لری دن طوله دش لری و چو زینیل در بوزده هفتاد و یک بس کرا
 لری در بوزده زینیلی کچی که شمش در لرون نمایله طولمش در بومند کلچر حضرت
 شیخ اول اوب سنل قبیح و شعیب انفال لری بیان ایلدی عناهم و رین وصف
 ازین پیش گفت شیخ سعدی حضرت لری ایدر بو و صند بوندن زیاده رک سولیک
 استنرم یعنی مشایخ رمنده بوندن زیاده سولین و بر که شغفت بود و سرت خولین گفت
 زیرا کتی کند و سرت سولیک قبا حندر زیرا حضرت شایخ لری دره و روگفت ازین شیوه

پیلیدانه و پیلیدانه فغیر از لری
 آکند طفاش و طولمش در
 پیش بوند با و زنی ایلدر
 زیاده و پیلیدانه
 عیب جوی وصف ترکیب در

نوعی که در بعضی نسخ است

شغفت طوله و کلدر نادیه

تا وین کوی و آرزو پیلدی بو شیوه و ن و وطن دن کور ممش یعنی کور مدین شویلی
 نه سینه هر و بوز عیب جوی سن بونی بیخنا ایلد زیرا که عیب طلب ایدر بی نیک و
 عیب کوی بی نیک کوزی هنر کور و مقطع چشم بد اندیش که بر کند با و و
 عیب نماید هنرش و در نظر و و هنری و آری و همتا و عیب و دست نه سینه
 بخآن یک هنر یکی کور بی آب و روی سبی بر کند جوی بوز سنلک و اوب سنلک
 ایلش اولو و یا حور ایلش در آب روی ده بانک سکونی و کوی جائزدر
 چه عم دار و از آب روی که بر کند آب رو سندن یعنی بر کند بوزی صوبن
 رو مکدن و عوضه نقصان ابرش در مکدن نه غم طوتر و ریدی شیخ ابن سنی نقل
 کرد بر روی اول شی بوسوزی علی التفضل نقل ایلدی اگر راست بر
 نه از عقل کرد اگر طوز سن لری یعنی سوال ایدر یک عقلمن ایلدی یعنی که
 معقول امدی بدی عیب سن در قعا عیب سن گفت و خفت زیرا از نام معقول
 کسند قفام ده بی تعیب ایلدی و ایودی یعنی خاموش اولدی بزر و زنی و
آوو و گفت نام معقولک اول عیب لری شول مصححون که کسوردی و سینه
اینی که فلان کسند سنک اروج بوبیل ویدی یکی لری افکند در زده نسا و
بومحل شو که بگز که بر کند بر اوق اندی و اول اوق بوله و و شدی و وجود م
بنا زرد و در بومند او بنم وجود انجندی و با که الم و برمدی تو برو لری و امدی
سوی سن یعنی سن اوق قاله روک و بنم جاپنه یعنی یا نمه کلکدک همی در رسبو
بهر ملوی سن اول اوق بنم بچلو و صخر سن بچندید و صاحب لری جیک خوی
ایو خویلو صاحب دل که مراد بوندن شیخ در مریدون بوسوز لری نندی کلدی

نادیده کوی و امدی
 روی و اولی و اولی و اولی
 زین صفت عیب سنند ازین
 و در زنی و اولی
 و آمدی و اولی ایلد او سنن کورک
 و زنی و اولی

بوسوزی بوسوزی و کلدر

و ایندی که سهرست ابن صعبه کوبکوی که بوسوز لوزوی در اول قاره
 یوز لوسایله دی کی که بوندن نامعقولی و بیع رقی عیبی سولیمون • و بو
 وجه دخی جایزور اول نشدی که سولیمون بنیم عیبیدن هنوز برشی قلیل دور و
 هنوز از بدم آچی گفت اندکیت اول نشدی که بنیم عیبیدن سولیدی هستون قلیل
 از آنها که من دآزم از صد یکست زیرا انلرون یعنی بنده اولان عیب لرون
 که بن آنلری پیلورم یوزون بری دور زدی کمان بر من اینها که بست •
 زیرا کمان یوزیندن در یو عیب لری که بکالمنا اندی من از خود بیع من می
 شناسم که بست بن کند و سندن بیع من پیلورم که اول عیب لومنده و آرد
 بو وجه دخی جایزور وی اسال پیوست با ما وصال اول گمنه بز یویل وصال
 اولش روی یعنی اول سابل بز یویل ملاتی اولدی کجا و اندم عیبیم مشتاد
 بنیمش بیبلیق عیبیم فنده بیلور حضرت شیخ طاب ثراه بومعراج ابدل اشعار ایدر •
 که اول گمنه اول زمان ده تمش بنده امش • به از من کس اندر جهان عیبیم
 گمنه بنیم عیبیم جهانه بندن یک • نداندر بحر عالم العیب من حو سجانه و فعالیک
 حضرتندن عیزی بلز بو وجه دخی جایزور بنیم عالم العیب دن عیزی • ندیدیم چنین
 نیک بنده ارکس دیناره بو بخلمین ای وطن لو گمنه کورمدی که بنداشت
 عیب من ایست و بس زیرا طلق ایلیدی که بنیم عیبیم ایچق بودر بحر کوا •
 گناهم که اوست قیامده بنم گناهم شاهدا کراول ای • زدوزخ ندرسم
 که کارم نکوست دوزخ دوزخون انزمین زیرا ایشم ابودر گرم عیب کوبید
 اندیش من اکو بکار از صابخی بنیم عیبیم سولیمه یعنی سولیک و ایدنه • بیاکو

بکون ارحام دور

بست بوندن انلرون دور که در

بنیوست بوندن سقدی دور

عیب مشتاد سالتمه بر بنده دور

بیا کوبیر ارحام دور

در بخشیدن بختی ازین

بیر سخی از پیش من و منم عیبیم نمی کلسونیم قائمندن ایستو که اکا بن حمد
 عیبی بر بر بقدر ایدم • کسار و راه خدا بود اند شول گمنه لری که خدا بولنگ
 روی یعنی حق تعالی که مقبولی اولش بود که بر جملش بر بلا بود اند
 که بلا بنیمه نشاندا اولش بودر کلاه نیکر بنیداختند کلاه نیکر بنیداختند
 که کلاه من بکلمیندن آتش بودر شجاع معالی سرا و اخند معالی تا جن
 بکلموی او ز رینه قومش لور • زبون پلش ناپوست درند زبون و جمول
 اول تا خلق مشک پوستکی برتا لرو جفا این لور که صاحب لان بار شوخان
 زیرا صاحب لور آسز لری یوکن ایلتور لرو جفا چکر لور کرا حال مروان
 سپوی کند فضا اگر اولیا اللهم کطرا غندن برونی ایلیدی بسنگش
 ملامت کسان شکند محقق ملامت ایدمی لرو اول سپوی طمش ایله قمر لور
 یعنی اول عالد و دخی بلاون خلاص اولق منیر و کل در حکایت و کسافی •
درون قلم پاوشا با ملک صالح از پاوشاهان شام شام پادشاه لری بندن
ملک صالح و بر لری پادشاه شام بر شهر دور که اکا و مشق دیلور برون آمدی
 صحیح دم با اعلام رعایا نیک احوال تجتسلی تمکله چون صباح و فنی غدا ایله
 بگشی در اطراف بازار کوی بازارک و محمد نیک اطرافن طولنور ایدی •
 برسم بوسیمه بر بنده روی عیب طایفه سی کوی بوز نیک یاروسن بغلش لری
 تا گمنه آنی بلید که صاحب نظر بودر و رویش دوست • زیرا که اول ملک
 صالح صاحب نظر و رویش دوست ایدی • هر آن کسین رودار و ملک
 صالح اوست هر اول گمنه که بوا یکی خصلتی طولی یعنی رکنه ده که بوا یکی خوی

بنیوست بوندن سقدی دور

شوخان بوندن لری اربان

سلامت کسان و صفت کبری

در رویش دوست و صفت کبری

خصلت خوی و صفت کبری

و آرد در حقیقت اول دفعه ملک صالح دور. و دور و بیش در مسجدی خفته بماند
 اتفاقا ملک صالح بر مسجد در بماند یکی در بیش بولدی پریشان دل خاطر
 استغنی بمانت اول یکی در بیش پریشان دل و آشفته خاطر بولدی یعنی دیناره
 بیصنور ایدیلر سب سردشان و بی نانو و خواب صوق کچی ده بس اول
 یکی در بیش کوزی خوابا المزمبیدی یعنی کچی عانید صوق اولدغندن اول
 یکی در بیش ابو ممشیدی جوهر با نامل کنان آفتاب خرابا کچی آفتاب طلوع عینه
 نامل و صبر ایچی ایدیلره خرابا کله در که آفتاب ندر طرفه توجه ایدر اید اولدغنی
 اول طرفه توجه ایدر یکی مان وومیگفت و با بیکری اول یکی در بیش در
 اول برینه بونی ایدر ایدی که ملک صالح آنده حاضر ایدی که هم روزی بود
 و آوری که هم قیامت کونی که حضورت و دعوی یعنی دیوان اولور و هر کس نه
 و بناوه نماندی اید آنده بخصور بولور که این پادشاهان گوردن آزار. اگر کم
 بوجبار و منگبه پادشاه لو که در لیسو میشند و در کام و نیاز که دیناره هوا و کون
 و عبش پوشده و مرآ و نازده و حضور و سرورده در کام پونده مرآ و معنانه در
 در آید و با عاقر آن در جهشت عاقر لو و فقیر اید جنبه کله لر یعنی کله لار و
 کیره لو که این پادشاهان لود اولان که که ادا ت شرطیه در بومرعه معروف در
 و آور حاکم و قاضی معنانه در و آوری حاکم لوق مصحت و حکم و دعوی و حضورت
 معنانه در که بونلور که من بلدی اید دیوان معنانه فیدا اولندی یا وحدت لچون در
 و آوردن مرآ و نوزده انده معالی حضرت لوی و لوق هم کن در شعی منه. من از کور سر
 بر نیکیم رختت بن فبرده اولان کرج دن بلش قالد رفم و انلو اید جنبه کیر زم

دین نشان تقدیرین در
 سز و صوق معنانه در
 کوردن فراز خیار و شکاک
 کوردن آیدندت بون در

بیشتر بر جنبه کندی

بیشتر بر جنبه کندی و سلکت یوک که جنبه برم ملکر و مغاظر در که
 که بسند عم او و بر پایی ماست زیرا عم بندی بکون برم آباغ اوزره دور
 یعنی دیناره بود در عم و الم چکتر دور همه عمر از بنان چند ویدی خوشی
 و کله عمر بونلورن نه خوشلق و نذابک کوردک که در آخرت نیز و رحمت کچی
 آخنده و مخی بونلور که رحمت و شفتی چکرسن اگر صالح اجمال اید بو آری باغ اگر
 صالح آنده باغ دیوار بند کله یعنی قیامت کونی جنبه کیر مک سنیه بر آید اید
 بگفتش بدوم و ماغ بشمق اید اینک بینی بی برترم یعنی بشمق اید و و که
 و و ک بینی سن چنار دورم در آید لغظتیک معنای مصرع اوله فیدا اولندی
 سهولت معنانه چون چور و این سخن گفت و صالح شنید چونکه اول اول
 در بیش بوسوزی ایندی و صالح ایندی اشدی جمع معنانه دور و کربودن
 اجمال صالح نذید کرد آنده اولمغی صالح و معقول کورمدی همان او رآدن
 کندی مصالح ذکر جمع و اراده واحد معنانه در دی رفت نخبه آفتاب
 بر دم کندی یعنی هرز وقت کیدی نا آفتاب چشمه سی چشم خلا این روز و سلکت
 خواب خلا اینک چشم بنیدن خوابی بودی یعنی آفتاب طلوع البلیوب ب
 خلا این خوابدن او بماندی. روان هر دو را کس و ستاد و خواند ملک صالح
 فوری اول یکی در و بیکس کونزوری و آنلوی کند و قانته او فوری دی
 بهیست شست و بخت نشاند کند کس و بهیست اید او نوری و اول
 یکی در ویش حمت اید او نوزندی یعنی آنلور عوت اید بیکس کوری. بیبار اید
 برایشان بار آن جود ملک صالح اول یکی در بیش او زیننه سخا ایغورین غدر

کشی بقا و مصالح و خا اید
 کندی چشم معنانه در
 نور شست از جو کوردول
 نذر بر بند دور
 روان بونلور کوری معنانه در

عقل بود که در کمالش

یعنی آنگاه تمام و بنده آنعام و احسان ایلدی و در شست شان کرد و دل
از وجود مدک صالح انلر و ک وجود بنده مذلت عنابرین بودی یعنی تمام
اندره و آفر عابت ایلدی عزیز و محترم ایلدی پس از رخ سر ما و بار آن سبیل
بار آن و سر ما و سبیل زحمتدن صکوه نشستند با نام امدار آن جیل عکرک
اولولری و اولولری ایلدا و نور و بلر که آبان بی جامه شب کرده دور کجی بی
جامه سزایش که الی یعنی صباح و کین جامه و ستر سوز سجده و صوف و
یا مثل لوبیک معطر کنان جامه بر عود و سوز بخور دان او زر جامه لوبین
معطر ایلدی اولدی لر یعنی بر بنده ایش بلر که صاحب دولت لوبی جامه لوبین پس
مطیب و معطر آمدن کینز اولدی لر یعنی اولدی لر چون خصوصاً بوجال عریب
زیاده مقبول و بهم عادت لوبدر یکی کونت ازینان ملک امان چون که پس
با و شاه دن بوقدر رعایت کوردی بوا یکی در و شیدن بری ملک صالحی زمان
ایندی که آن خلفه در کوش حکمت جهان که ای پادشاه که جهانده اولانلر
سنگ حکمک خلقه سنی کوش لوبینه طغش لوبیدی و سنگ زمانک محکوم اولمش
اولمش دور پسندیدگان بر کی رسند مقبول اولانلر سیارند ایش و لر
زمانه کانت چه آمد پسند بر بنده لرون سگانه مقبول ایلدی که بزه بوقدر سن
اکرام و احترام ایلدی که شهنشه رشاد و چوکل بر سنگت مدک صالح چون که
اول در و شیدن بوسوزی ایلندی سرد و بنده کل کجی ایلدی و تمام بنده
خطاندی مجتهدید و در روی در و شین کینت در و شیک بوزینه کلدی ایلدی
معتقول تول بودر من آن کس نیم کوز و در خشم بن اولکن دکلم که عکرک

سرمایه صوفی با آن بیخورد
سبیل بود در

و حکمت در اولن تا خطا بوی
اصل حکم در دست

بزرگی در اولن بحد بوی
بزرگی در اولن بحد بوی

بند کانت در اولن تا خطا بوی
بند کانت در اولن تا خطا بوی

خشم کرم بنده در
لاذنین

عقوبت کرم بنده در اولن تا خطا بوی

بزرگی در اولن بحد بوی

عز و بنده و سلطنت کبر بنده زبچار کمان روی در هم کشم بچاره لرون
یوزم بورتاروم و التقات الیحبوب انلرون اعراض ایدم قومم باسن ار
شربینه خوی زشت سن و خیمه نام معتول خوی بکشد لاف و عداوت
و عنادی ترک ایلد که باس از کجا و کجی در بهشت که خسته و مخالفند ایدسن
من ار و رگروم در صلح بازار بن بکون دنیا و صلح قبوس آچدم یعنی صلح اندم
نور و ابویم مکن در بر و برم از آن سن یارین افزنده خسته قبوس بنم یوزیم
بغله و بنده اعراض ایلد حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه و ضنه دن یعنی که ده
قصه منقلب بند و موقت بیانند شروع ایلدی چنین راه اگر مقبل پیش کیم
اگر سعادت لوبیک بوی بخلین بولی او کک طون شرف بایت دست در و شین
سکاشرف و عزت کرب در وین کالن طون و الحار عایت ایلد بر از شخ طوی
کسی بر داشت شول کسنه طوی اغنا جندن و بد اغندن ایش طومدی یعنی مدی
و آد خسته کبر منزل شول کسنه و بیکدر که امر و زخم ارادت نکالت که بکون دنیا و
ارادت و طاعت تخمین ایلدی ارادت نداری سعادت بوی ارادت طون لوبیک
سعادت طلب ایلد یعنی مداوم که دنیا و سن سنده ارادت و رعایت در و شین
اولمایه آخرت ده سعادت بولما زین بچو کمان خدمت توان ببرد کوی زیوا که
خدمت چو کمان ایلد سعادت طون بن النک یعنی سعادت بولمق ممکن در توای
بود چون چراغ الهاب سکا چراغ کجی یا کلنق فلجین اولور یعنی قلبک سنگ
نور صفا سکا فلجین سیر اولور که امر خود بیری بچو قندیل از آب زیوا که سن
بنلکدن طلوسن قندیل آب دن طلوا اولدی کجی یعنی سنده عجب و کبر و آرد و

سبیل بود در اولن تا خطا بوی

بزرگی در اولن بحد بوی

بزرگی در اولن بحد بوی

بزرگی در اولن بحد بوی

کردار ایشان در این کتب
در ادب و ادب

و چو روی دهد در شبانی جمیع شولکنه جمعه در شائق و صبا بود که سوزش
در سینه باشد جو شمع که شمع کمی اول کسنگ سینه سوزد و حرارت اول
حکایت مروی و خود بین یکی در مجوم اندکی دست داشت بگویند علم
مخوم در بر از احق قدرت طو تر ایدی ولی از نگه سری مست داشت اما
کردن بر مست باش طو تر ایدی یعنی غایت که طو تر ایدی خود بین و متبکر
ایدی ببری کوشیا آمد از راه دور اول کسنگه ایران بولدن کوشیا رک
قائنه کلدی دی بر آوات سر بر پرورد ارادت ایله طلور بر قلبی غورا ایله
طلور باش و ایدی یعنی تعلل زیاده در بعض ایدی لیکن مدمع و خود بین
ایدی هر مند از و بین هر و وحشی عادل که مراد کوشیا در اول کسنگ
چونکه بوجالن کوردی آندن کوزین دکدی یعنی اغماز عین ابد و اکابر کز
اعتبار ایدی بگرف در روی بنام وحشی اول کسبه بر حرف تعلیم ایدی
چون بی بهره عوم سو کرد و باز چونکه نصیب سر کرد و مقصدین ایدی بدو
گفت و اناسی کردن آواز عالی قدر لودان اول مغزوره ایدی بوحود را
کمان برود برود سن کند و کی زیاده عاقل و فاضل ظن الشمس و خدک ده
بله مشین اناسی که پیرشد و کوجون برود بر طرف که بر اولدی کورنه ایلدر
یعنی ارتوف آندنه صنغر زد دعوی پری زان نهی بیروی دعوی ذن ممکن
اول سبب و معرفت دن برش کیدرس نهی ای تا بر معانی شوی دعوی دن
بوش کل نامعانی و معارف ایله طلور کیدرس زهستی در آفاق سعیدی صفت
عالمه سعیدی کی و آرنق دن یعنی بنلکدن نهی کرد و باز ای بر معرفت

کوشیا بر آواتش و حکایت

رو حقی و در این موعظی و باله
حکایت مروی

بهر نصیب اولی و نصیب
مستند از اولی و در

شوی بوند و روی معنی کنده روشن در
آن احراز در کمال اولی که باقی
ابد و در اولی

بولنی

بوش اول و کبر و معرفت ایله طلور کل **حکایت در ترجمه پادشاهان و تقدیم کند**
بچشم از ملک سنده سر بیافت غضب سبی ایله بر بنده پادشاه دن باش
چو روی یعنی پادشاهینه بجهنور اولوب نهی بنمود جسمی کس در زینت
پادشاه اول سنده طلب انتمک میوردی اما کس آنی بولمادی یعنی چون بخت
ایلدیلر اما اجاره ایدوب بولدیله چو باز آمد از راه خشم و سیر چونکه اول
بنده غضب و عدا دیولندن کرد و کلدی یعنی خشم کرد و ساکن اولدی خشم
و ستیر پادشاهه در معروف اولوب جایز در اول وقت معنی بولدی اولور چونکه
اول بنده کبر و کلدی پادشاه خشم و عدا دیولندن جلاده ایدی اینک
قائنی دوک **تشمیه زن گفت خوشتر بر پادشاه اول جلاده ایدی که**
اول بنده اینک قائنی دوک یعنی هلاک ایله بخون شنه جلاد نامهربان قائ
صومش و شفقت و مرحمت سز جلاد برون کور چون نشنه دشنه زبان
صومز کسلسان طشره جزوعی کبی قلبین عیان ایدی و اینک هلاکند
مصد ایلدی دشنه خنجر و بچاق و قیل اما آخر محل ملایم در **تشمیه که گفت**
از اول تنگ ریش اشدم که اول بنده طار و بروج کولکلندن ایدی خدایا
بخل کورمش خون حوشین ای خدا کند و قائنی اول پادشاه حلال ایلدم
که پیوسته در نعمت و ناز و کام زیرا دایم ناز و مرآده در در اقبال او بود
ام در دستکام اول پادشاهک دولتلندن دوست کام یعنی تمام مراد او زره
اولشم مباد که در و اجون مش اولیا که یارین قیامت کون بنم قائمک
سبی ایله بکیرند و خرم شود و شمش طوته لرو اینک دشنه شاد و خرم اول

بهر از اجازت در

مباد اولی و معنی کنده

خون تان و نشنه صومز در

بهر با تشنه تان و نامهربان

بجای خالاهد سنده در

گفت بوند و سخن معنی کنده در

دیگر چه کلمه است

ملک را که گفت وی آمد بگوش اول بند بنک سوزی چون که پادشاه یک
فولان بنه کلدی یعنی اشندی دیگر و یک خشمش بناورد و جوش اول پادشاه
عقبی چو ملک از نون جوش کتور مری یعنی عقبی کتدی بسی بر سرش داد و بر
و بر بوس پادشاه اول بنده بنک بلشی و کوزی او ز جوق بوسه و پروی
یعنی تمام مرتبه خنندن اینک سر و جبین و آواز و پدی خداوند ز این شد
کلب و کوس بنده یکن حکم سی ایلد علم و طبل و کوس صاحبی یعنی ابر اولدی
بروقی از جهان سهم کین جایگاه رفق و ملاطفتی ایلد انجمن هولناک
بودن رساید و هوش بدان جایگاه و هر آشی اول مرتبه ابر شد روی و عا
قدر ایلدی ومن زین سخن آنکه گفتار نوم بوسوزدن غرض و بوحکایتی ده
کتور مکن مقصود اولدی و کد بیان ایدم که ملایم سوز یعنی ملاطفت ایلد تکلم
ایدوب سوز سولیک چو است بواتش مرد گوم غضب و کنگد آتشی او ز رینه
صوکوی در حاصل کلام بود که آب آتشی سویند روی کبی رفق و ملاطفت ایلد
اولان کلمات رخ غضب و ک اولان مردک غضبی نکین ایدر تواضع کن ای
دوست با خصم بند ای دوست نوی و غضبک دشمنه ملایمت و تواضع ایلد
که تری کند سبج بوسد کند زیرا ملایم اولان کند کسجی کس ایلو . ته
بسی که در مومن سبج و تیر کور مزمین که قلع و اوق یوریند یعنی چنگده
ببوسند حفتان صد تو جویر یوزقات حریرون و زولش کیم کیر لو ملایم
اولد غندن اولوزی حکایت در معنی و تواضع نیاز نمند و برانه عارفی رند
پوش خرقه کچی بر عارفک ویراندند . یکی را سبج سکا آمد بگوش

رایت تا او اسکندریه بخان ملک
اولور دیند
ز کلام غضب و کنگد
خندان کیم صد تو جویر
زادیند در
رند و پوش و صند کوی در

دوره خرقه و بلبا سوز در
و کنگد
بسی کلمه آزی بوسد

بسی کلمه آزی بوسد

برکتک قولانغه کلب او آزی کلدی . بدل گفت کوی سکا سبج است
اول کنگد کولکنه یعنی کند و سینه ایتدی و دیرین که بوند کلب نیلو و پنجون دور
در آمد که در ویش صالح کجست اول کنگه ویرانه و عارف اولدغی یرو کلدی
نشان سکا از پیش و از پس بندید اول اراده او کندن اردیندن کلبک
نشان کور مری یعنی جوق بختس ایلدی اصلا اند کلبه اثر کور مری
بوعارف سبج کورس بنید اول ویرانده عارف دن غیری کور مری . و آند
کلب کبی او آزی ایدن عارف اید و کون بلدی مجل با ز کویون آغاز کورد بسی
بو حال دن مجمل اولوب او رادن کور و عک بس ایلدی که شرم آمدش کجست
آن دار کورد زیرا اول کسبه رازین فیش آنکه کور کلدی یعنی عارف دن کلب
او آزی کد کینین جان سوال آنکه حجاب ایلدی و طش و طوروی شنیدار
درون عارف او آزی پای عارف ایدرون آبی او آزی اشندی طشرد
کند و آرید و عن کلدی . هلا گفت بر درجه پای دای عارف اول کسب
ایتدی و تپوا و ز رینه منظور رسن هلا ایدر و کله هلا فارسی در که عوام
تریف ایدوب هلا دیدی لواندن صکره منصوصدک نای کور سبنداری ای
و بده روشم . عازفا اول کنگ آند نیه کلد و کین بیلوب اکا ایتدی سن
ظن انترین و خاطر و کلدی ای نیم روشن کوزم . کنا ایدر سکا آزی کوردان
که بوند کلب او آزی ایلدی اول بنم یعنی بوند کلب کچی او آزی ایدن بنم و یک
و یک کلدی که پنجون بویله ایلدک بس آکا جوب و پرو ایدر چو دیدیم
که سبجاری می خرد چون کوردم که حق تعالی حضرت تلمی سبجاره لئ صانون الورد

بسی کلمه آزی بوسد

بسی کلمه آزی بوسد

بسی کلمه آزی بوسد

بسی کلمه آزی بوسد

بعضی آنیک قاسمه مقبول اولان بچاره لک و تواضع ده نهادم رسر کبر و
 ورای هر و کبر و آئی عقلی باشم و نودم یعنی آنلرون و آنست ایلدم • چوسک
 پرورش بانک کردم بسی کلب کی اول الله تعالی نیک نبوس او زینجه چوق
 بانک او رو بصد ایلدم که مسکین نزار سک ندیدم کسی زیرا کلبند ن
 حقیق کورک و مسکین رک بوکنده کوردم حضرت شیخ رحمة الله علیه نصه در معرفت
 بیانه شروع ایلدی چو خواهی که در قدر و الاهی • چون طلبه ابرایسک
 که بوکک قدره و عالی و نینه ابریش • در تشبیه تواضع ببالا آوری • تواضع
 اینشدن رفعت ابریشورس یعنی تواضع ایلد ابریشورس کبر ایلد ابریشورس
قال النبي عليه السلام صلى الله تعالى عليه وسلم من تواضع رفعة الله • و
 من تكبر وضع الله • درین حضرت آنان کوفتند و صدر • بو حضرت یعنی درگاه
 حفته اندر صدر طوطی بیلر و رفیع القدر اولدیلر • که خود را و تو را و قدر قدر
 کند و لو که قدر لرین آشفه و ق تو و پلرتو و وجه و حی جان بزرگ کند و لره قدری
 آشفه رق تو دبلر و کند و لو برین کبر ایلد عالی طوطی دبلر چوسل لور آمد هول
 و هتیب چونکه سبل هول و هتیب ایلد کلدی و بلند لک کوستروی فتاد
 از بلندای سر و تشبیه بوک ککک و ن آشفه بلش او زده و و شدی • چو
 ششم بیجا و و مسکین خرد چونکه ششم مسکین و خرد و و شدی یعنی کبر و عجب
 ایلدی بهر آسایش بعینوف برود محبت ایلد آسمان آئی عبوفه الندی بس
 هر کسی ایلد آسمان آئی عبوفه الندی معطله و حی زوشن در هر کسی ایلد آسمان
 آئی عبوفه الندی معطله و روشن و ز غم بر تقدیری او زره آفتاب معنانه ده

چون بود تشبیه بچو ز در
 و الای بود با الای معنی
 تشبیه تشبیه معنانه الای قدر
 اما بود بچو ز در
 قدر بود زه معنانه در

کدر کس در اولی با حضرت العزیز
 و کدر و طایفه و بکو کس معنی

اولور و یا نسبت اولور بهر آسایش ده ابرام و آرد و در اعتبار ایلد زبر اهر و
 محبت و افتاب معنانه اولور شمی نه حکایت خاتم اضم و سیرت او در تواضع
 کروی برانند راهل سخن سوزا هیلندن یعنی را و بیلون بر طایفه نیک
 او زینده مستحق و بیلر که خاتم اضم بود با ورمکن که اول خاتم اضم ایدی امانا که
 سن اعتماد اتمه بو خاتم شیخ اعظم ام دن بوکنده در اسم دره بر آمد طنبون مکنس
 با مداد زبوا صباح و قنی سک و زلدی کس کلدی که در جری و مکنس کس کس
 که خاتم اضم او نور و قی پرده بو مکنس بر عینکونیک آینه و و شدی و خاتم نیک
 او آرزین اشندی هر ضعف و خاموشی کید بود اول عینکونیک و و کس کس
 ضعف و خاموش لغی کید و مگر ایدی مکنس کند بیداشتش نید بود بچاره
 مکنس آنی کند فتن ایلدی اول خود عقید و دام ایدی نگه کور شیخ از سر اعتبار
 چونکه شیخ مکنس صدای اشندی جدا و جندن یعنی عبرت ایلد نظر ایلدی بوبله
 دیو که کای پای پسند طمع پای و آرد کای طمع ایلد اباعی بغلو اباع ظنوت یعنی که
 عینکونیک جنبلینه صرا ایلد و تحمل ایلد نه هر جاش کرباشد و شهید وقتند بس
 هر پرده شکر و شهید وقتند اولماز که در کوشه های دام و باز است و بند زبوا
 شی کوشه لرد و دام و بند آچلمش در یعنی تو نشور یکی گفت ازان خلد اهل
 رای چونکه شیخ بوسوزی سوبلدی اول اهل رای خلد سندن یعنی اول مجلس
 ده اولان اهل رای دن بر شیخ ایدی عجب در آرم ای مرد آئی مرد آه خدای •
 عجب طورتوم ای خدا را هتک اری یعنی ای الله تعالی نیک دوستی مکنس تو
 چون لاهم کردی خروش سن مکنس خروش و صدلسن پنجه فهم ایلدک یعنی بخنده

درا در اولی

چون اما ایلد کسفر نام

کبر و جلال معنی

صانع است از خاک کس کس

سز بود از حق واقعا در

کروی ده اولن با جلال العزیز

کلیفین ایزدی آرزو

اشندک که ما را بدستواری آمد بگوش که بنم قولاً و غیره و شو آرق ایله کلدی
 یعنی بزائی کوچیلد اشندک نوکه اکاه کروی بیانک کس سن که مکس اوازی
 ایله اکاه و جزوار اولور سن نشاید اضم چون دست رین کسین ^{سخت} شکستن صکره
 اضم او فومق لایق و کل و چونکه حاتم اضم بوسوزی اشندی بسم کنا کتس
 ای برهوش بسم ایدرک اول کنا ایندی ای ویاوه عقل لو اضم بک کفتار
 باطل بیوش باطل و نام عقل سوزا اشتمدن اضم اولق بکدر کسانا که باطنا
 بخلوت و رفت شول کمنه لو که یعنی بریدر که بنم ایله خلوتده اولور مراعی بیوش
 هنر برورند بنم بیوش ایدرک لوش ایله بی لورور چو بوسیده و اردنم م
 احلاق وون چون بریدر بنم نام عقل جزیلر و یخن و منور طوتدلو کند
 هبیم ز بر نفسم رجون و ارق بی نفسم التنده یعنی بنک بی نفسم التنده
 زبون و مغلوب ایدر وامی ایم که من نشوم بقین کو سترم که بن اشتمز و
 یعنی کندوی شکار صاوغدا و درم مکرز شکست بر اشوم اولو که تکلف
 و ریادن مبر اولام و یخن اندکدن خلاص بولم چو کالبوه و انندم اهل کس
 چون اهل مجلس که مراد بوندن و بریدر و یعنی صلونیلر بکوبند بیک و بدیم
 هر چه هست ایوک یعنی هنر و عیبم هر نه و آریه سویلر اکوبند بیدن نبات
 خوشم اگر نام عقل ایشتمک بجا خوش و معقول کلمه یعنی اگر بنم بیسم استماع
 ایلمدن حظ انجیب بفضیور اولم ذکو و آرد و امن اندر کتم نام شروع
 و هیچ عملدن و عملدن و انتم چکوم یعنی فراغت ایدر حوض بیح رحمانه علیه
 معرفت و پند بیانده شروع ایلدی محبک تایش و آنچه شو مدح و سایش

تکلف و زیارتی معنی کلدی
 و کز در عمل معنی کلدی
 سنا بیوش و نشام کلدی
 حیا بیوش معنی کلدی

معنی کلدی
 کلدی

معنی کلدی
 ای

نام کلدی
 کلدی

ای ایله اشغند نمده یعنی بریدر که مدح و شکریند غرور اولوب عشق کلهک ایله
 و بکدر چو حاتم اضم باش و عیب شو بل که حاتم کی صاوغ اول یعنی کند و کی
 صاوغ اولور و عیبکی عزیزدن ایشتم و اکاه کوره ایشتم سعادت محبت
 و سلامت بیانت سعادت طلب ایلدی و سلامت و حضور بولادی که کرون
 ز کفنا سعدی بنات شول کمنه که سعدنیک سوزیندن یوز چوروی بیون
 چوروی یعنی اکل عمل ایلدی ازین به محبت کوی بایدت سکا بوندن یک
 نصیحت ایدر که در یعنی بنم بیغم ایله منتفع اولوب بوندن یک بزنا صحر کرک
 ندانم بس از من چه پیش آیدت بلم بوندن صکره سکا و کک نه کلدور و حالک
 بی اولور و نه بلایه اغور سن حکایت زاهد و زور غزیری در انصاف
 بر بریدر تهر نرشر برینک انز نکلنده بر غزیر و ایدر که همواره بیدار و شب
 خیز بود که دایم اول غزیر او یانق و طاعت و عبادت کچی ایله قابلی ایدر شبی
 و بدجایی که در و کند بر کچی کوروی که بر بریده بر او غزیر کندین بشیر چید
 و بر طرف بالی کند خلقه خلقه ایلدی و بر طام کنارینه اندی که انوکلده
 یوقاری چیغوب او دن سباباله کسانرا حیرت کرد و آشوب محنت اولو زاهد
 آدم لره جز ایلدی که در کلدی و او راده غوغا قالدی زهر جایی مرد با
 چوب خست هر طرفدن چوب ویران ایله آدم لرق قالدی چون ادرم او
 مردم شید چونکه در و خلقک او ازین اشندی و کند و نیک کلدکن ده
 معلوم اولدغن اکلدی میان خط جایی بودن ندید خط و نه کلدنیک
 ار آسنده اولق برین یعنی اولق لغی معقول کورمدی بشیر ازان کبر و آر

ایوت در اولن ناخط ایله کلدی و درم

بسم کنا کتس

بسم کنا کتس
 کلدی

بسم کنا کتس
 انصاف ایله ایشتم کلدی
 بسم کنا کتس
 بسم کنا کتس
 نام کلدی

آمدن اول او را طویندن یعنی اول غوغا و آشوبیدن الحاکم چون کلدی •
گویی بوقت اختیار آمدن • وقتند یعنی لن الحاکم اختیار کلدی همان دم
او را آن فجدی • ز رحمت دل پارسانم شد چونکه در کلدی دست کند کن
گوری تو خرم و ن پارسانیک ولی صوم اولدی یعنی ویا و بسو کدی که شب
در و بیچاره و صوم شد بوسیدن که بیچاره و زو او غی و صوم اولدی و یاخو و
خوم کندی و بیک اولا سباریکی از بی فرا آمدن قرالوق و اول زاهد پس
دروک آرویندن الحاکم یعنی کلدی • بر آبی و بیکریش باز آفرینش فراغت
ایله زاهد بر غبی بولدن کروانیک او کینه کلدی بویله و بیکه که یاد آفر و
کاشنای توام کدی بار کینه سنگ کشاکش • بر و انکی خاکبای توام مروانلق و
و برهادر لغه سنگ آبانک طراغیم و یاخو و معنی بویله اولا سنده اولان
مروانلق حقیقون سنگ خاکبایم ندیدم پیر و انکی چون توکس مروانلکه
و دلا و دلکه سنجلیس بن کینه گوردم که جنگ آوری و نوع است و پس
زیر جنگ آوری و بر ملوان لن ابکی نوع و راجتی یکی پیش خاتم آمدن مرد
و آری بری خصم او کینه مروی کلمک و در و ان جنگ انک مرد و آری و بیکر
ووم جان بدن بودن از کارزار ایگونی جان جنگدن خلاص انک دور •
بدین هر دو خصمت غلام توام بومر ایکی خصمت که سنده و درین سنگ غلامم
چه نامی که مولای نام توام نامک ندر که سنگ نامک بندیم کورت رای
بلند حکم کوم انک سنگ ایک اولو داب کرم حکم ایله یعنی اگر کرم کن سن
معقول کور و بیک بجایی که میدانمت ده بریم بویله که بیایورم سکا و لیل

گویی و اولی با و عدی چون
کا ز کار ز آری صکت
جنگ آوری و صفت کوری
مولای بویله بندیم سنگ

صفت کوری و صفت کوری

اولوم

جای بس و کور که در طرافت
مستور

اولوم سراسیمت گونا در بسته است بر الحاق مسوی دار و در که او و بر کرمی
قانی آسان اولور و بنویس ده حکم بغلشن در ندیدم ارم الحاکم او درخت
اسباب صاعبی اندر یعنی صانتم یعنی کل کلام کلامی و وبالای هم بریم
برایکی کسی بر بوی اوزرینه قوبالم یکی پای پر و سن و بیکریم بریز ایانغری
بریزک اموزی اوزرینه قوبالم و ای و بیکریم بجه اندک و دوست اند بسیار
اولقدر که سنگ لکوک و در شیعنی لکه کین اسبابه فتاعت ایله ازان به که
گروی نمی دست و باز باری آذن یکدر که ای پوش دونه سن بدلداری و چاب
جای بس و فن ملائمت و لدالن ایله و طرافت و حیل ایله کشیدن صوبی
خانه خوبین پارسان کند خانه سبانبه چکدی جوان مرشد و زور
و آشت دوش کچی ایله بوز یکی جوانمزد یعنی دزد اموزین اشغطوندی • و
بکنش بر آمد جدا و ندیم هوش صاحب عقل که مراد بوندن پارسان و در ذک
اموزی اوزر کلدی یعنی اموزینه با صوب کند و خانه سب کدی • بعلطان
و دستار و رخی که داشت تکله جامه سنی و دلنه بی و شول سبایی که طوزدی
یعنی خانه سنده اولان سبایی • زبالا بیدرمان او در کداشت بوقار و در
اشغنائیک انک بر اقدی و زلفا بر او دروغوغا که دزد اول دیوانا و زور
دن غوغا گتوری که دزد کلدی دیو چغوری بویله دیو ثوابی جوان زور
باری و فرد ای جوانمزدیاری و معاشرت ایملک ثواب زور در بد رجست از
اشوب و زو عمل حیل کار و ز چونکه حال بویله اید و کن گوری و غوغا
غوغادن کاشره چچ آدی • دو آن جامه پارسان بقل ایله زک پارسانک

سراسیمت گونا در بسته است

سراسیمت گونا در بسته است

غوغا گتوری

جای بس و کور که در طرافت
مستور
جای بس و کور که در طرافت
مستور
جای بس و کور که در طرافت
مستور
جای بس و کور که در طرافت
مستور

جای بس و کور که در طرافت
مستور

مستور و اولن ناخطا ایچون

184

بیتن در او زین استخراجه

جامه سی قوت نغندن و روشروی دل بسوده شد و در نیک اعتقاد ابواعتقاد و لوی
روک گوگل و کلنش اولدی و سرور ارشدی که بیچاره را برآمد و او شول
سپید که بر بیچاره نیک راوی حاصل اولدی جنبشی که بر کس نترخه نکرده
و بر جنبش که گشته او ز رینه نترخه آمدی بجهت و بروی دل نیک در نیک
روک یعنی پارس نیک گوگل او زوه نترخه کله دی و معضودین النذن کله کی
نذر حاصل ایلدی عجب آدم از سیرت بخوان عجب طوطی و دم ابو لورک بر نترخه
که نیک گنبد از گرم با بدان که گنبد و گرم لریندن بر اثر لورک ایلک ایلر لورک وینه
بلالین چکر لورک در اقبال بنگان بدان می زیند بر افرا لورک و ولتند و
سایه سنده و ریلور و روضو ایلر لورک اگر چه بدان اهل نیک نیکه اگر چه کیم
بر افرا لورک لورک لاین و سزاد کل لورک و حکایت در نخل جنای شمن از بهر دوست
یکی را جو سعوی دل سازه بود بر کسک سعوی کی سازه ولی و ایلدی یعنی عدا
بغض دن پاک قلبی و ایلدی که سازه روی در افتاد بود کد و سازه دل
بر سازه روی و علق اولشیدی جناب لورک از دشمن سخت کوی فانی سوبلوی دن
دشمن دن جناب ایلر ریدی و جو رینه نخل ایلر ریدی ز جو کان نخی نخی چو
کوی سخت لورک نترخه چو کان نیک طوبی کی چو ایلر یعنی طوب جو کانک
بلکینه نخل تمیوب بر بندن چو آردی اما اول علق دشمنک جنبه نیک
و نخل ایلر ایلدی ز کس چس بر ابرو نینداختی گنبد دن بجهت و اولوب
قلشی او زوه بو کو کلم ایلر یعنی قلش بود شد و رب بو زین بود نترخه
ز بازی بکندی نه پروا نخی لطیفه دن غضب و نترخه و ز لیا ایلدی یعنی که

اقبال و اولن معنی در نیکان
و بدان جمع در نیک

یکی در او زین استخراجه

کوی طوطی معنی لورک

چس بو زینده بو کو کلم معنی لورک

و نیک ایلر لورک

مذخرفه معنی لورک
باز لعلند در

سینه مغلوبه در نیکان

هر نیکه لعل طیفه حمل ایلریدی بک گفتن آفر نیک نیت بر کس نیک
ایندی آفر نیک عار و غیر نیک بولیدی خدین هم سبلی و نیک نیت بو
و کل سبلی و نیک دن که سکا او در لورک بوق مدور نین خونین سفید
و درونان گنبد لعل لورک گنبد و نین مغلوب و زین ایلر ز دشمن نخل ایلر
گنبد زین لورک دشمن دن نخل ایلر لورک نشاید ز دشمن خطا و رک داشت
دشمن دن خطا لورک یعنی دشمنک قبا نخل ایلر ایلر و اندکی خطا لورک
عفا نیک معقول و لاین و کل در که کوبند یاری او روی نداشت
ز براطعن ایلر و بر لورک ندرت و ارک طوطی بری انو چون نخل ایلر
بدر گفت شیدای شور بر سر عقل ایشان دیوانه اول کس ایلدی چو ای
که ایلر نترخه بزور بر جواب کانی التون ایلر با ز من لاین در یعنی
شوبله معقول و لطیف جو ایلر که تعظیم او رعایه التون نخل ایلر ز من و
کر کرد اول جواب بود و لم حاله مهر یارست و بن قلم یارک نخی خانی در
ایمن یعنی آذن عیزی نترخه بوق در آذان می بگوید و کین کس اول
سپید انده کسک کینی و انتقائی صنم حکایت چه خوش گفت به ملول
و حند حوی ندر لطیف و ندر حزب ویدی مبارک و انو خونیلو به ملول جو
بگشت بر عار لورک جو جو چونکه به ملول حفر جنک لینی و غوغا می بر
عارف اغزادی معقول قول بود گر این مدعی دوست بشاخی اگر که بو
کد اب عارف دوستی یعنی حق تعالی حفر جنک ایلیدی بو ایکی نیک از نده اولان
یا حکایت لورک در بد بیکار دشمن ندر و آخی دشمنک بو ندر جنک نترخه لورک

و بدان جمع در لعل طیفه

از آن خونیلو سبب معنی لورک

بیکار جنک معنی لورک

سبلی بو زینده بو کو کلم معنی لورک

نداشت طوطی معنی لورک

چهار روز و یار ایلر

مخلول ایلر لورک

چس بو زینده بو کو کلم معنی لورک

بیکار جنک معنی لورک

سوره قافیه

اولما زبیدی و آلتغات انزیدی اگر هستی حق جز در پیشی اگر حق تعالی خستنیک
خل جلاله و عظم نواکه وار لغندن جنب طوبیدی و لیس فی الدار عبودت بار
کل آنک معنلسن اکلیدی هر خلق را نیست بندگشی رو کل خلق بوقظن
اید زیدی و کل که کند به عداوت ایدوب آنیک ایلد مخملمه این لر حکایت
لقمان حکیم شنیدم که لقمان سیه قام بود استدم که لقمان حکیم فریاد بر
کند ایدی نه تن پرورد و نازک اندام بود تن پرورد و نازک دکل ایدی • یکی
بند و خویش بندگشش اتفاق بوکند آنی کند و بنده بی صاندی • زبون
و بدور کار کل و ششش اول که لقمان حکیم ضیعت و زبون کوردی • و آنی
المحق شنید طوبندی یعنی ارغاد لغت قوشدی مخفی کلام بود که اول که کنگ
مگر بر بندگی شش ایدی لقمان حرفی اول بنده به بگوزیدی • اول سبیدن سبده
و بو طوشش ایدی و انتقام اتمک ایچون آنی ارغاد لغت قوش ایدی • لقمان حکیم که
شند و میبوس ارنیه منفار اولش ایدی جفا و بد و با جور و قهرش سباحث
لقمان حکیم اول شده مک نیک خبلسن کوردی و آنیک جور و قهرش تحمل ایدی •
سبالی سراپی زهرش سباحث اول که کندن او نوری بریلده بر سرای یابدی
یعنی بریلده دگین اول سراپیک تعبیری ایچون بلا چکدی • جویش آمدش سبده
رفته بار چونکه اول که کنگ شش بندگی کبر و کلدی زلمانش آمد ز سبیه فراز
لقمان حکیم دن اول کسب بو خوف و یقین کلدی یعنی زیاده خوف ایلدی ی
بنایش روانه و پوروشن نمود اول که کنگ لقمان حکیم که آباغنه دوستدی عذر
و یددی کورسردی یعنی خطای عفو ایلد بو لقمان عتد ایلدی • بخندید لقمان

بقی پرورد و وصف نیکو در
سب نام زبید معنی کند در
و بدو فعل ماضی در
بیش نشد معنی کنه ارجل در

بود نوری عذر و سوز در

سوره قافیه
چون اساله الیک استغفام

که پوروشن چه سود لقمان حکیم چون که اول که کندیک بو حالن کوردی کلدی
و ایتدی • که شدی عذر که فایده سی بندر سبالی مجورن جگر خون کم بو
انضا ایتدی که بریلده سنک جور کدن جگر خون ایلیم و بو قدر مشقت
چکم بیگ ساعت از دل بدو چون کتم بو ساعت ده این بن قلم دن بخدی
طشره ایلیم یعنی اول بچسور لغت بی دفع ایدم ولی هم سبچتایم ای نیک فرود
اتای ایلو کنگ بو سنک اندو کو که فالما یوب هم خطا ک عفو ایدم که سود تو
مارا زبالی تکو زبیرا سنک سودک بزور زبان ایلدی یعنی اگر چه سکا فایده
اولدی خانه کی معمور اتمک ایلد اما بزور و خضر اولدی بو سبت ایلد عدم مزین
بیان و روشن ایلد • تو آنا کوردی ششش جویش سن کند و ششش انکی
معمور ایلد که کبوسکا فایده و ذرا حکمت و موقت کشت و بینس لیکن
بو نون بکا حکمت زیاده اولدی بو بکا فایده در حکمت و موقت نوجمله زیاده
اولدغین بیان ایدر علامتست در حیل ای سبکیت بنم آنلرمه یعنی اوم ده
آنلری کورد و کوزدود آنلر که خدمتن ایدر بر غلام وارد • که زمانش
وقتها کار سخت که گاه گاه اول غلام شکل ایش و صعب مصلحتی بود روم •
دگره سباز ایش سخت دل از نوق اول غلامک قلبی بچسور اتمیم جو باد
ایدم سختی کار کل چونکه بالحق ایشک یعنی بن آند اندم ارغاد لغت
اضطرابی و المی خاطر کلد بس حشرت بیج نور اند مرفون حکایتدن حکمت
بیاننه شروع ایددی هان کس که جور بزور کاه بزور اول که کنگ اول لولرک
جویشی آلتدی و قوی لرک خبلسن چکدی • نشوزد و کنگ بر صیغفا خرد

ایش از پیش از او معنی کند در

سوره قافیه

جویرت ده اولن تا خطا جویرت در
سبالی ده اولن تا برده جویرت
ای سبکخشی ای بو سبک خشی اولدی
اولن معنی کنه اولدی در حق سبکخشی
علامتست غلام اولست زبیرت در

بگویم که اینها هم از آن است که در روز قیامت
مغفبتان در روز قیامت

سگی در این ایام در روز قیامت

کوهی صیغته لک و از زینه یعنی فقر و عبا او زده آنک کوهی با نر و نریم
انقر کواز حاکمان سخت آید سخن اگر حاکم درون سکا بنور سوزنی مملور
و بچینود اولور یک نو پوز بر دستان در شی ممکن سخن خن بند لوصیفه
او زده غلظت اند و جفا و جو را ایل بدل که رفق ابله نکو گفت بهرام شه با وزیر
ایو بدیدی بهرام شاه و ز برینه که دشوار بر دستان بیکم که ظلم الک الشده
که لرو از زینه لایق طوبی **حکایت شیخ جنید رحمه الله** **و لواءه جلم او**
شندم که در وقت صفا جنید اشندم که صفا می شنید جنید قدس اند شوه
الغیر سکی و بدو برکنده دندان صید بر کلب کور و یک آنک صید طوبی و شری
قوبش ایدی یعنی زیاده بشکول غندن و بش لری چشم ایدی ز بر روی سر سجد
شیر کبر ارسلان طوبی سجد تو شدن یعنی اول کلب زیاده قوتندن ارسلان
طوبی فقا و ریکن **رومانده عاقر جو رو باه پیر اول رفت توجه دل کوی کویس**
زیاده عاقر و زبون قالمش ایدی بس از غم آه سو کور من بدینی اول کلبا بز ایل
یعنی یک ایل بیان قوتی و آهوی طوبی قدس صکو لکد خوروی از کوشنده
حق لیکن و در ایام ایل بر خالته ابر مش کم نیل فینو نریندن دجه بر ایدی
چو سکن بی طانتش و بدوریش چونک جنید حرفی اول کلب مسکن و بی
طانت کوروی و در خن و روح کوروی بدو آدیک نیمه از آد خویش کند و
آز غندن نصفین اول بچاره کلبه و پردی **شندم که می گفت خوش میگرد**
اشندم که بس جنید حرفی ایدر ایدی وفاتی اغلر ایدی معقول قول بوبیت لور
که داند که بهر زمان هر دو کیت کم بیلور که بزاکمیزون حق تعالی قاننده بیکرک

صفا بوی بهر کس که در روز قیامت
صفا آن در روز قیامت

بی و می کشین لفظ طوبی

بیم بودند نصف صفا

بهر ذوالقن اولی اوان تغیر و

بیش طرح در روز
فصل حکایتی که در روز
داد از تو میگذرد

بگویم که اینها هم از آن است که در روز قیامت
مغفبتان در روز قیامت

سگی در این ایام در روز قیامت

کیم لور در بظاهر من امروز او و به سرم ظاهر بکون بن بوندن بیکرک
چه داند قضا بر سوم کیم بیلور که کور حکم آری باشم او ز زینه بند نسوق اور
و حالم بجه اولور کرم پای ایمان نلفوز جای اگر ایمان آبی بر بندن طور سیه
یعنی ایمان بندن سلب اول نمایه بر بر نهم نایح عفو خدای حق بجانده و نعا
حرف تریک جل جلاله عفو تا جن بلشم او ز زینه قوم بو حال ایل جوف
و نیه بو کلبدن بیکرک و کور کسوموفت در بریم اما اگر معرفت و ایمان کسوفی
او زرم و نما نده بسیار این کترم فالما به جوف و نیه بو کلبه الجفرق اولو
نغوذ بانده تعالی من ذلک الحال که سکا بهم رشت نا چو زو زیرا که بو
رو کلی رشت نام لوق ایل چونکه کلب اولدی فراور ایدو رخ نخواهند
برو اول کلب جهنم التیبر لور حرف شیخ رحماند تعالی غلب بوندن صکر
بند و معرفت بیانیه شروع ایلدی ره اینست سعدی که روان راه بس
در کاه حقه و سبلا اولان صراط مستقیم بودره ای سعدی که راه حکر و لوی بس
یعنی اولیا و اند بعوت نکورند و وجود نگاه کنند و لوی نه غنیل نظر ایلدی
یعنی کند و لربین بخرنجه م طوبی دبلر از آن بر ملا یک شرف و کشند بس اول
سبیدن بوندن ملا یکا و زده شرف بولد ببلر یعنی ملا یکدن مغز و مگرم
اولد ببلر که خود را به از سک نه بند کشند و کند و لربین کلبه یک صخر ببلر
یعنی کند و لربین کلب و خود طوبی دبلر یکی بر بیلی و در فعل داشت منت
حکایت پارسا و مست در یکی بر بیلی و در فعل داشت منت
کنه قولتغنده بر قبو ز طوبی نریدی شت در سری پارسا بی شکست کچی

بگویند که عاقلان صفا در روز

ای شخص که نیکو بود در

از آن سبب میگذرد

بوی طوبی از روز قیامت

بغل نونو معز در

ایله اول قبوزی بر صالحه کباشنه اورب پاره لدی چوروز آمدان نیک
 سلیم چونکه صباح اولدی اول سلیم القلب اولان ایوکت بر شک دل
 بودیک ششم اول سنگ دل سنگ فاشنه براوج اچی التدی یعنی اگاقبوز
 برمس دیو بر مقدار اچی و برودی وایتدی که دو شنبه مغور و برودی و سنت
 که دون کچی مغور و دست ایدک تورا و بر بر علی و شکست سنگ قبوزک و نیم
 باشم ضدی تراه شد آن زخم و بر حرکت و نیم نیم اول زخم ایوا ولدی و خوف
 کندی تراه بخواهد شد لا بسیم اما اول سنگ زخمک ایوا اولماز و قلبک
 المی کنتره مکر اچی ایله و لطف ایله بو اچی لری قبول ایله حضرت شیخ گفته دن بند
 و معرفت بیاننه شروع ایلدی ازان دوستان بخدا برسند اول سید بس
 حق تعالی حضرت نیک دوست لری بشن اوزره در یعنی اولیاد انه اندن اوتور
 عالی قدره و مرتبه ابروش لرد که اخلق بسیار بر سر خودد زبیا خلق دن
 پیش لری اوزره چوق ضرب بولو و خلقک جور و خیفانن جگر لوحکایت در
معنی صبر کردن شنیدم که در خاک و خشن زمین شنیدم که خوش میکند بس
 اولولردن یکی بود در کج خلوت **زبان** برسی خلوت بوجا غنده زبان ایدی یعنی
 اولیاد انه دن برکند و خشن ده خلوت ده غولت ایدوب بوکوث ده تاشنه ایله
 کچنوریدی **خود معنی** نه عارف بدلق اولکند دلق و خرقه ایله عارف و کل اید
 بلکه معنا و معنیله اهل تجرید ایدی یعنی عارف بانده ایدی اصلا آنیک
 خلقا احتیاج یوق ایدی که بیرون کند دست حاجت بخلق که خلق حاجت
 الزم شده ایله سعادت گتاده وری سوی او سعادت و دولت آنیک جاننده

توتی حضرت محمد در پیشه دون
 کیو غنی میزند

چونکه اولیاد حضرت ابرو
 نند

و ازان یونده توتی
 1

و مشق خا و مشق نیک
 یزوریا که کسی در

دنی و اولان با و خد
 یزور

و ازان جمیع در دست
 همان اولوست حضرت در دست

دیگران جمع و دست
 بوجن
 سوجایر معنی در

زبان اولدی و بنده
 ایوکل اولمش اولدی
 و تالیخ معنی در کلمه

برفتوا جش ایدی • و از ویکیوان بسته بر روی او غنی کند لردن قابو
 آنیک اوزرینه بعلنمش ایدی یعنی حق تعالی حضرت لری اگاسعدت و برش
 هیچ کسب احتیاجی قالمش ایدی بل که خلق اگاحتیاج ایدی • زبان آورد
 لی خردسی کرد بر عقل نرسوز بیلی و خندا اقدام ایلدی زشن خج بید کفوس
 بنک در اوزر بر ابرو کند سی ذم ایلدی بویل دیوک • که زیر بار ابرو مکر
 دوستان ربو که بو مکر و خیل و ن و خدی و ن صافنگ یعنی شیخ آینه ده
 اولان لورک حمیل و مکر بندن و خدی سندن احترا ایدک بجای سلیمان شن
 چو ویو دیون مر آ و خجی در سلیمان علیه السلام بریندا و نوردی کچی و
 بونلر و خجی افندله ضلما برینه او تورش بود و خلقی الدامق ایچون در • و
 و مادم بشوینه چون کوبه روی و آیمکدی کس یوز لری یور لر یعنی آپست
 الوردار اظهار اصلاح ایچون طمع کرده و رسیدن مو شان کوی حال بوک
 محله فاره لرینک صیدینه طمع اتمش لرد یعنی کند و لرین زهد و صلاح ایله
 راسته ایدوب تا که خلق نذر و صدق بی بونلره و بره لر و محله ده اولان
 فتوایه اعتبار و التقات اینه لوانلرک صیدینه طمع اتمش اولولور • ریاضت
 کس از بهر نام غور نام و شهرت و غور و دن او نوردی ریاضت چکی لرد و
 که طبل مرتی مار و دیانک دور • زیبا پوش طبلک و آزی بر آن کیدر بونلره
 ریاضت چکی لرد و ذوق و دیا ایله تا که خلق اوزر شننده شهرت و اعتبار لری
 اولا همی کنت ازین شوخ و راجنخ اول اوبنر عیب بین بوسوز لری ایدر ایدی
 و اخلق آنیک اوزرینه جمع اولمش لریدی • برایشان شوخ گتاش و دورن

و ستان ابرو حجاب و خدی
 معنی در

و ازان ایدمش برینا در
 2

و ازان ایدمش برینا در
 3

و ازان ایدمش برینا در
 4

و ازان ایدمش برینا در
 5

و ازان ایدمش برینا در
 6

و ازان ایدمش برینا در
 7

حال بود که اندر او ز رینه توج ایله بی لوبیدی او و عورت یعنی آنده هر کیم که
 و آری سنیدم که بگربست و در آنای حسن اشندم که بر شهرک و انگی ده
 اعلدی چونکه اول حریفک بوسوزین اشندی و اکاجره و عایلده بوبیلد و یو
 که یار بر این بنده و انوبه بخش کای نیم نیم بوشخصه یو بشفله و اضاف و یو
 و کور آست گفت ای خداوند پاک و اگر نیم حتمه سوبیلد و کی سوز لری کویک
ویدی ای و اول عیب لری بونده و و آری ای پاک الله • و انونه ده تا نکورم
 بکانتوبه ویرتا که بن بکالک اولیم بند آمدار عیب جوی خودم پاک پس
 مقبول کلدی کند و عیب جویم دن که معلوم کرد بخون خودم بکام مقبول
 کلدی که معلوم کرد خون بدم نیم نام مقول خونیم و عیبیم بکام معلوم ایلدی
 جای که برون محصیان بر آوم صعی دزدیم اراجه کونه بند و عوای کنای •
 پس حضرت شیخ نورانده مرفه فقد دن بند و معرفت بیانش شروع ایلدی کور
 کور ای که در شمنت کوید بر رخ اگر اول اینک که دشمن سکا و بر اینک یعنی اگر کیم
 دشمن وید و کی سوز لرون سنده و آری بجهنم و اوله ز بار آست سولیس اولوز
 دشمنت و نون ساکن او قنق کورک و دن ایچون • و کویستی کوی پرو باد سنج و
 اما اگر اول و کل اسبک که دشمن سکا و تو یعنی عد و نیک سکا لساند و کی ده
 عیب لرونده بوقایه دی که بل طرسون بوسوز کفایت در آندن که اینک
 تخنده فایده و ضرر اولابه اگر اولای مشک راکنده گفت و اگر اولای مشک
 ایچون بوز فوق از دیدی ایسه • موجوع بلس او بر اکنده گفت سن مجموع اول اول
 بزاکنده ایتدی یعنی سن محض و اوله زیرا اول نام مقول سوبلدی • و کوی پرو

بند بود بند بید و عیب جوی و
 و عیب جوی در

بکالک کویک و با زور

ابای و اولای با و عیب جوی

کند و بوز از ایچون سندن و

و شنت و اولای با و عیب جوی

دندان بند و اولای با و عیب جوی در
 بواکنده طبعی سوز در

آیین عاوند و قیاسونور

در بسیار این سخن اما اگر بوسوزینیا حقتند کیده یعنی برکنه بیاید و برافز
 فتوقار و بیگ اولو وایه چنین است کوکنده موی مکن آنی نقدین
 ایدوب سندن بوبله و روی یعنی واقعا بیاید برافز و قوز و عنا و ایلدیوب
 عقل سزلوق ایلد محض بود که سو ز که راست اولا آنده عنا و امانده • و اگر کیم
راست اولمید سنک ایل محض است ایدوب البته بوبله و روی بوبله و کلدر وید
عوغا ایلد نیک و خور سید و روشن صیر فکولوعاقل طومر یعنی آلمان زبان سید
 دشمن زین حکام کبیر و عا لوصالی نهی ایلد کیر دن دشمنک دن بغلق ایچون دعا
ند آیتن عقلمت و ز آری خرد عقلمک آیتن و عا دنی و خردک رای و ند بیر و کلدر
 یعنی روشن عقل و اسلوب خرد و کلدر که و آن او سبب شعبه خرد عاقل بو
 اولان کنسحق باز که حکیمین صانون آله یعنی حیلد باز که کذب و حقیقینه
 الدانه بس کاهویش آنک عاقل شنت • اول کمنده عاقل در کند و ایسه
 ارمینه او نوروی یعنی کمنه ایلد اختلاف انمیو حیلد عاقلی دن و منای دن
 و آغشا ایلدی • زبان بداندیشن و خو و بپشت بوبله و بیک ایلد بس دشمنک
 و لن کند و او ز رینه بعلدی که اینک حقتند نام مقول سوبیلد که قادر اولدی
 نونیکوروش بلس و نابدر کمال سن ایو یوروش لو اول و ایو بغل لو اول
 تا یوز صابلی که مراد دشمن در بمعص و کفمن نیاید بحال سنک نفسان و
 عیبکی سوبیلد که بحال و قدرت بولایه جو آهنک بر طوب نو و شقیم چونکم
 فپوزک آهنکی طومر و اولا که از دست مطرب خورد کوشمال چین مطرب بالندن
 کوشمال بر یعنی هیچ بری بیز • چو و شوارت ایدر دشمن سخن چونکه سن دشمن دن

بکالک کویک و با زور

خود عاقل اولای با و عیب جوی در

بکالک کویک و با زور

بکالک کویک و با زور

بکالک کویک و با زور

سخن نیکو و بسیار در صورتی که

سوزاشند که سوادشوا کله تکون با عجبیت گرفت آن سخن نظر ایکه کور که کند
نه عیبک طوندی ایه آن ایله تا که دشمن دشمنی سنگ حقه که سوز سوبله قادر اولما
جز آنکس ندانم نگو کوی من اولکنه دن غیر بنیم حتم دن ابو و خوب سوبله یلم
که روشن کند بر من آهوی من که بجا بنیم عجبی روشن ایلله **حکایت المیرالمشهور**
علی رضی الله عنه و سیرت در توشیح کسی مشکلی در پیش علی برکنه نیک
حضرت علی نیک فائده بر شکل التدی یعنی بر شکل سوال ایلدی . مگر شکستش
را کند بجهتی اوله که آنیک شکلین روشن این امر عدو بند و کشور کشای .
اقلم نفع ایدیمی و دشمن لیسیر ایدیمی امیر که در حضرت علی کوم انده وجهه در جوبش
بگفت از سر علم و رای علم و رای او چندین یعنی کند و نیک علم و رایینه موافق
اکابر جو آب دیدی سینه دم که شخص در آن مجلس هشتم که شخص برکنه اولد .
مجلس ده بگفتنا جنس نیست یا بولحسن حضرت علی به بوبله دکدر با
بولحسن دیدی ابولحسن دن مراد بس حضرت علی کرم الله وجهه در نوبخندار و
حیدر نام جوی نام طلب ایدیمی حیدر یعنی حضرت علی کرم الله وجهه اولکنک
بوسورنیدن بخصور اولمادی بگفت از نووان این به بکوی علی کرم الله
وجهه اولکنه ابتدی اکوسن بوندن بیک بیلور بیک سوبله و بوشکلی دن
فتح ایلد بگفت بجه دانست و شایسته بگفت اولکنه دیدی آنی که بیلور
ایدی اما خوب و معقول دیدی . بکمال چشمه خورن شایسته منت کل ایلد
آفتاب چشمه سن سوزن ایدید ایلک ممکن دکدر در پسند باروشه مرد آن
جواب شاه مرد آن که مراد بوندن حضرت علی در رضی الله تعالی عنه اولکنه

سخن نیکو و بسیار در صورتی که

سخن نیکو و بسیار در صورتی که

آهوی بوندن عجبیت در

و شایسته سینه در

سوزن ایدید ایلک ممکن

نام جوی اوصاف برکنه در

سخن نیکو و بسیار در صورتی که

دن بوجو آبی بکندی و ابتدی که من بوخطا بودم او بر صواب که بوخسوس
بن خطا اوزره اولدم اول صواب اوزره اولدی به از من سخن گفت و دانانا
یکسبت بوخسوس اولکنه بنیدن بیک و معقول سوبله و اصابت
ایدی اما حقیقت در عالم بود که مراد حق سبحانه و تعالی حضرت لوی در عزلمه .
که بالاسوا علم او علم نیست ایلد عالم در اول الله تعالی حضرت لوی کم آنیک
علمندن بوجه که علم یوق در زیر ام کس علم ده خطا ایدر آلا که حق سبحانه و تعالی
حضرت لوی خطا انتر و هر عالمک فو قنده عالم و آردر الاحق تعالی بیک فو قنده .
عالم یوق و روفوق کل ذی علم علیم حضرت شیخ رحمة الله تعالی علی فتنه دن بند
و معرفت بیابنه شروع ایلدی . کور روز بودی حد او ندجه آله بوقصد بکون
یعنی فی زمانتا اول من نصب صلحی . نکروی خود از وی نکروی بکاه .
کردن خود اکانظر ایلد ایدی فائده قالدی که خط کینه اعتراف ایدیدی . بدر
کردن از بارگاه حاجبش بیل که قبوجی آن بارگاه دن هشتمه ایلدی . و رو
کوفتندی بینا و آجیش کناه سزایکن و آزد و کولوی دیدی بوبله دیو . که
من بعد بی آب روی ممکن که بوندن صکوه ادب سزک ایلد ادب نیست
بیش بوزگان سخن اولولار قاننده سوز سوبله کادب و معقول دکدر
یکی را پندار در سز بود برکنک که بکشند کیر و دیندار اولا میند آره کز
که حق بشود ظن ایلد که هرگز اولکنه حق سوزایشده و معقول اید . ر
علمش مدلال آید و عطف و نیک بگلدن اکاملال و عطف دن نیک و عار
کل . شقایق بیاران سز بود نیک . بونیکی کبی کند دن بوجو حال عجب

بندار ظن و بکر معنای در

سخن نیکو و بسیار در صورتی که

سخن نیکو و بسیار در صورتی که

سخن نیکو و بسیار در صورتی که

سخن نیکو و بسیار در صورتی که

کوری در اولین باب

و کلد در زیر آئینک قلبی سنگ کبی در سنگ و زخو و بگو رسی ابله شقایق بنیر
زیر اصل جبلتدن تو مینش ذره کورت در دریای فصلیت خبر اگر سنده فضل
و معرفت در یلینک و ری و آرب فالن بید کور و ریای و در ویش بیدر تعلیم ابله
آنی در ویشک آباغنه دوک و الحار عایت ابله بیشی که از خال افتاد و حو آرد
کوز مین خود حقیر و شمش طبر آن بیر و به کل و شکند تو بهار کل نو بهار اچلو
بشم گسان در دنیا بد کسی کند لک کوزنه کله ز شول کند یعنی اول کند به هیچ
التفات اعتبار آنم که از خود بودی نماید بی که کند و طغنه سندن زیاده چون
اولوق کور و کبر ابله مرزای حکیم کسهای در ای عاقل و کورین و کس
یعنی هرگز فضل و معرفت اطمانده چو بی از خوبین حو جلیز چونکس
سامع اولان کند بی کند و در بکون سن یعنی خود بین لکدن و بگردن بر
کوره سن سوز که اعتبار و التفات نمید مکتونا بگوید شکرت هزار سن
اهل فضل دیده و کند و کی مدح ایدوب تغافلند تا که نیک یعنی و از کند و بر لر
چو حو و کفنی از کس توقع مدار اما چون که سن کند که اهل فضل در یک و
کند و کی مدح اندک کشته دن امتیه طومند که بی مدح این لمر حکایت علم العاروق
رضی الله تعالی عنه که ابی شمیمم که در سنگ جالی بر که آبی شدم بر طبار
برده نهادهش کمریای بر نیست باکی حضرت نور رضی الله تعالی عنه آباغنه اول
که آئینک آباغنه کوزینه اره سن او زینه فوشش تو دی یعنی خطاه حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه اول که آئینک آباغنه بصدی ندانست در ویش بچاره
کوست بچاره در ویش بلدی یعنی او در یعنی عمر حضرت بلدی که در بجد

خوبه بود رنگ سمنه در
یعنی فصلی در

شکرت اولان تا خطا ابله

نهادهش اولان چو بیای بیای
معروف در ویش

کوست که استند قدر بودی در

نودم امیر مومنان در ویش

کوری در اولین باب

دشمن نداند ز دوست زیرا بعضی نور اولش کمند غایت اضطر آبدن و دشمن
در سندن بلزور یعنی ذوق ابله بر آشتت و پروی که کوری مکر در ویش
عمر حضرت لوی او زه رضی الله عنه غضب ایدوب ایندی که مکر کور سن آباغنه یعنی
بصدک بدر و کنت سالاری عاقل عمر عاقل خلیفه که در حضرت عمر در رضی الله
تعالی عنه اول در ویش ایندی معقول قول بود در مذکورم و لیکر خطارت کار
کور و کلام و لیکر این خطا واقع اولدی یعنی آباغنه خطا ابله بصدقم ندانم
ارمن کند و رکدار بلدم بندن خطا ابله چه سیکو بزرگان رین بود ابله
ندا بودین اولولوی ایش در که مراد بودند حضرت عمر در و عیوی لوی در رضی الله عنه
عنه که بار بردن چسبیده بوده اند که ضعیف لوه و بچاره لوه بود ابله ایش
اولش اید یعنی حضرت عمر عزیر لوه بود و جهل عدل و فالطف کتھا ایدر لر پیش در
فروین بود بهمین کورین کورین و مقبول اولان عاقل و تواضع ایدر لوی اولور
مهدش بسیوه سو بر زمین زیر اسیوه ابله بر اولان بدان بلشن بر او زرنه
تور یعنی اشغه اکی لور حافظه نما و نیک نو کانت بر او زد جازماند ای مردم
نیکو نما و باد بنانند و تواضع کنان یارین قیامت کونین تغافل ایدر لر
مسرور اولور لار دنیا و تواضع ایدر لوی نکون از جهل کور و نمان
انما سکر لک باشی اشغه اولور قیامت کونین خجالندن و دنیا و اندک لوی کبرون
بیشمان اولدی فلیندن اکو می برسی ز در و شهاد اکو قیامت کونین خوف
ایدر ابله و قیامتند عجم عالم بجه اولور بوشوش و بشویش لور سیک از آن کور
نور خطا از رکدار اولگسندن که سندن خوف ایدر خطا سن عفو اید

فروین تواضع ایدر لوی معقول بود

سنگی ای خطا بر سمنه در ویش

اشغه ابله کوری در ویش

تواضع کور ایدر لوی در ویش

کور تا سمنه کور سمنه در ویش

شکرت کورین بلشن سمنه در ویش

در کور ایدر لوی سمنه در ویش

کوری در اولین باب

نمانند و در ویش

ایضا تغذیه برین در کوبیدن کوبیده
مستند در

مکن خیره بر زبردستان ستم ای سرلمه زبردست لراوز رینه و ضعیف لروک
اوز رینه ظلم ائمه که دست است بالای دست توهم زبردست لک اوز رینه
دخی ال و آرد در که آرد بوندن حق سبحانه و تعالی حرفه نلرینک دست قدرتی در
فوله تعالی بدانند فوق ایدیم و فرض ایدیم که سن صاحب حکم لیکن جناب
خدا نیک حکمی لشنده زبون و مغلوب و کلمن العین اند با حکم الحاکمین تم
حکایت در بیان فایده نیک خوی یکی خوب کرد آرخوش خوی بود بگرسنه
واریدی ابوعلی بود ابو خوی بگو آیدی که بد سرتان را نیک گوئی بود که اندلار
نام مقول خوب بولور ابو سوبلی و لطف ایدی بختی کسی دید چون در
گذشت برگشته آنی در شنده کوردی که باری حکایت کن از سر گذشت
که اول اگا ایدی باری سر گذشت بگشتن بکن بر نوبت حکایت ایدیدی
یعنی بعد الموت حالک سجه اولدی بیان اید سر گذشت بگشتن و بکن حاله دیولور
دعای بخنده جو کل باز کورد اول گسند و مانن بگشتند بتم اید کل کبی آیدی
چو بلبل بصوت خوش آغاز کرد بلبل کبی لطیف آواز بلبل و سر گذشت
حکایت آغاز ایدی که برین نگردی ند سخی بسی که عبقاره پنجاه وز رینه
چو سخی خلق اید بلر یعنی دیار عذاب کوردم که من سخت کز نمی بر کسی
زیرا دنیاوه بن برگسند اوز رینه قانی طوئدم ابری یعنی بن گسندی زیاده رک
بچینه خاطر اتمدم ایدی **حکایت ذوالنون و تواضع** چینی با و دارم که سغای بل
بوید یار طوئدم نینل سغای یعنی نینل ارمانی کند دستاکی در سغای نینل
اضافه بباتی طبعیه در نگو و آب بر مرصالی سبیل بر بیل مر و ز رینه

دست در اول تا وقت بخون

و نیکو کوی وصف کردی

سخنی اولن بگذرد

آغاز اید سغای اولور

کرد آید سغای

اجون در

بسی چون سغای در

سگ در اولن تغذیه برین در

شدند بوندن ز رینه

صوبی سبیل ایدی که روی سوی کوه ساران شدند بر بولو که طایفه طغان لروک
دبسی جانبنه کندیلر بعربا و خواهان باران شدند زیاد اید باران طلب ایدی
اولد بلر یعنی سغای بقصد بلر گرسند از کوی جوی روان بسک سغای
چین طایفه اغلده بلر و نضاع و زار بلیق فله بلر انا کوبیدون اقی این من کلدی
یعنی دعای قبول اولمادی که بغمور بلغه که آنک سبیل اید نینل ارمانی طاش
نیامدم کور کوی آسمان مکر ایسمان کور کوی کلدی یعنی بر ایدی نظر بغدی
اد نوق بغدی زیر احقیقند اول باران و کل ایدی بل که آسمان بوندلر
حالت کرب ایدی نیامد لفظ تک معنی مصراع اوله قیدا اولندی سهولت معنی چون
بدو النون خبر زوا ایشان کسی الودن بری ذوالنون مصری حرفه نلرینک و ارب
خبر ایدی بویدلر دیو که که بر خلق بخت و سخی بسی که خلق اوزره زیاده
زحمت و فط و آرد و زمانه کان راعی بکن عاجز لور بر دعا اید بولیک بر
بدان خلاص اولالو که معقول راز رینک سخن زبرام مقبول حضرت اولانک
دعای ذوالنماز شنیدم که ذوالنون بدمین کربخت لشدم که ذوالنون مصری
حرفه نلری بوسوزی لشدی مدینه فخری بوسسی برینا اند که باران بر بخت
ذوالنون حرفه نلری کند کن مسکو جوی زمان کلدی که باران دو کلدی یعنی
جوی زمان کلدی که جوی بغمور بغدی بخت بس بدمین بس راز و رینت
یکوی کوزن صکره مدینه جگر کندی که بوسید دل پریشان کوبست که قاره
کوکل بو بولوت انلر اوزره اغلدی یعنی زیاده بغمور بغدی سبک عزم بار
آمدن کرد بر بر یعنی ذوالنون مصری حرفه نلری قدسانه تعالی ستره العزیز

کسی در اولان با وجود طایفه نلرینک

بسی چون سغای در

نام قصه بر سغای

بسی چون سغای در

بسی چون سغای در

دعای ذوالنون با وقت بخون در

بویخت بوندن سغای اولور

مدینه بوسوزی لشدی در

بسی چون سغای در

وقت در اول خط بخورد

چونکه بوجزئی پشندی قوری کرد و کلاک قصد بن ایلدی که پیش سبیل بهمارا
عذبو زیرا بهمارا سبیل ایلد عذبو که بوئندن و آوینیل ارماعی در بر اولدی بهاران
سبیل ایلد اول عذبو بر اولدی بو معنی اوزره بهمارو و اولان آن لفظی جمع
ایچون اولماز عذبو لفظی عربی و جمع عذبو آن کلو و بترگی امانه ایلد عذبو
کول معنلندور پیرسپداز و عارفی در اهنفت چون ذوالنون صریحی
کیر و کلدی به عارفی بن نهاده ذوالنوننه سوال ایلدی بویله و بو جهلکت
درین وقتت بود و گفت سنکه بو جهلکتده نه حکمت و اربدی بس اول عارف
جواب و یروب ایتدی سنیدم که بر مرغ و مورد و آن اشتم که مرغ و مورد و
و برینی اوزره و در آن بریحی معنلندور شو و سنکسیدوری ز فعل بهمان
بر اولرک نعلندن او توری رزق طار اولور و بعضی لفظ واقع اولور کناه لورک
قباحتندن او توری و یک کلدن که بوسوزک مقبول و منکم انا بوسوزده سکا
نه حصنه عاید اولور بوبیت ایلد بس کاجلوب و بود درین کشور و این کلام
بس جوق فکوا ایلدم که بو کشوره بو قوط کیم کشفندن و کناه بس و آن
او توری اولدی اوله یرویشان ترا خود و ندیدم کسی عاقبت بن کندم دن
و کند کارک بوشه هرو بو کسنگو مردم برتیم مبادا که اراشتمین بوشه هرون
کندم اولسون که بنم نوز شتم او چندک بنیدد و در حیرت ایچون بس
خلق اوزره خیر و نفع نبوسن بعلت اول سبیدن بن شهر دن کندم چونکه
کوردم که یعنی و بغدادی کیر و کلدم بس حشر شیخ رحمانه تعالی علیه بوئندن
صکره پند و معرفت بیاننه شروع ایلدی مری بایدت لطف کن کان نهان

این جمع در اول خط بخورد

این در اول خط بخورد

باید و بریحی لفظ نام آورد

عقلمند دور
عقلمند دور

پوشانان کن معنلندور

مبارا بوندا اولدی عیلمندور

مهی در اولن باصند ایچون

مغشا در اولن لفظ نام بخورد

سکا اولوق و عالی قدر اولن کرک اب لطف و تواضع ایلد ضعیف و بجا ربه
و هم کیمه اولور ایسا و لسون زیرا اول اولولولور یعنی اولیاء الله ندیدند و از
خود پسر در جهان همان ده کند و لور دن بر آفریق و کناه کارقا کند کور مدبلو
ایدی و یا خود کور فر اولدی و یک اول اول سبیدن زیاده عالی قدر اولدی بلر
نوان که شوی بیس مردم عزیز سن خلق و قلند اول وقت عزیز محترم اولور سن
که خوبش را انکیر فیخبر کند و کوشی طومین بس یعنی کبر و انانیته جلد نرک
این سن بس حجاب راه تو بی حقیقت از میان برخیز خوش کسی که درین
راه در حجاب رود بزدل که خود را از خردان شمرد بر اولور کند و بی ضعیف
و کند کار لور دن عذایلدی بدینا و تعقیب بوئیکی بیژد و دنیا و عباد اولوق
التدی و مقبول حضرت اولدی این خاکدان بنده پاک شد بو خوب لکن
بوسنده پاک اولدی که در پان کتر کسی خاک شد که بر اون کسنگ باغندرخاک
اولدی یعنی تمام تواضع ایلدی الای که بر خاک سبکدزی اکاه اول شول کم
کیم بزم قبر نماز و ذرینه او غرسن و خاک لجنده خور و حقیه کور درین نیش زور
بخاک غریبان که یاد آوری بخاک غریبان ده اولان خاک لفظه منقل بلسم
ایچون در غریب لورک فراری حتی ایچون که یاده کتور بس یعنی فرود عابد بار ایدوب
روانمزی شاد این سن که کوز خاک شد سعیدی او با چنم اگر سعیدی طراق ده
اولدی ایسه او کانه نم که در دین و خاک بود ست هم زیرا حال حیواننده و حی
خاک اولمش یعنی تواضع ایلد اولور اولما ذوانینک باغی التنده خاک که
بست اولمش بدیجان کین ترا خاک و او عاقبت بخار یک ایلد بشن خاکه بود

بیش نشد معنلندور

فرابونده تختن لفظ ایچون اولوق روشن
فرابونده تختن لفظ ایچون اولوق روشن

و ندیدم بی و اولن با حجاب ایچون دور
معنی اولور کور و حکمتا عیلمندور
مغشای اولور کور

مغشای ایچون دور
مغشای ایچون دور

مغشای ایچون دور
مغشای ایچون دور

مغشای ایچون دور
مغشای ایچون دور

میلان در اولین و بعد از آن

سوزان در

یعنی تراب ایچنده و فن اولوندی • و کور و عالم برآمد چو باد اگر چه عالمک
 اطرافه میل کی کلدی یعنی تمام مرتبه سلامت ایلدی بسی بریناید که خاکش خور
 آدن صکره جوق کلر یعنی جنوق زمان بجز که آن طراق بیرون کور کبر و طراقی
 اولور و کرباره بارش بر عالم بئور نگرار باد آنی عالمه ایلدی در اصله اینک
 وجود بندن اثر قوعاز بگرتا کلستان معنی شکفت ظهور ایلدی کور نظر ایلدی
 کورنا کلستان آچلدی یعنی معانی کلستان ایا المبدن بئور و نظم و نثر و منوی
 و معارف آنتیه ظهور بولدن بئور بئور بیلگی هیچ بیلگی چین بیلگی اول
 معنی کلستان هیچ بر بیلگی بویله لطیف سولیدی یعنی اصلانظردن برکنده
 بوکامانند و زیبا و لطیف بر کتاب نظم ایلدی عجب کیمیر و چین بیلگی
 اگر بو بیلدین خوش نوالو بر بیلگی اوله که بولمیشخو ایش بئور بیلگی بسی
 عجبدر که اینک استخوان اوزره بولکل تنجیه یعنی تختوان اوزره کل تنجیه
 و آرد باب پنجم در بیان رهناسی شمع فکرن چونی سوختم بن بر کچده
 شمع فکرن بقاروم یعنی معارف و اشعار لاجون فکر و ملاحظه ایدریم •
 چراغ بلاغت بیرو حتم بلاغت جرائع شعله لند در ریدم یعنی بلاغت انفسکی
 اوزره نکات و سبب بسی ایدریم برالنده کوی جدیدیم شنید پریشان و
 و نامعقول سولیمی برکنده نیم سوزم لشدی چرا حسنت کعبین برایش بندید
احسنت دیکدن عجزی بولر اوق کورمدی بالضروری اوزین دیدی • هم آردن
حسنت شعری در آن درج کورد اما خبناشدن برونوع درج ایلدی اگر چه حسین
 ایلدی نیم بلاغت و فضله بر مقدار طعن ایلدی که ناچار و زیاده چیز در

عجب لفظک سمعتم منی صراع نایند
 و بنیاد لند کور بولکلجون
 1- فکرت و اولن تاش کلان
 2- بر اولند کوی و صف کوی
 3- در و من اولونسی اول کلند

نوی در اولان و در بولکل

دیزان اچارور و دن یعنی ورتلدون زیبا و و فغان حضرت شیخ رحمانده تعالیه
 اول جنبیک طعن نوح جمله ایدو کین بیان آنکه شروع ایلدی در داغی در و مند
 اغریسی اولان کنده که فکر است بلیغ است و رایش بند که اول سعد بنیک فکری
 بلیغ و رای بلندور • درین شیوه زهد و طامات بند لیکن زهد و صلاح و
وقوع در سوم شیوه سندن و بند و عطا سلو بندن • ندانده که مار اسرجنگ
بنیت • اول طعن ایدن نادان بلر که بزم کمنه ایلدی جنبیک وجدال آنکه حرم
یوق در و کورند بحال سخن جنبیک است یوق سوز بحالی طار دکل در یعنی اول
باید وخی همه اطهار ایتک ممکن در بعضی کمنه بولکل و مراد بود و دیون نفس ده
ایش در حق بود که ایکی وجه وخی چارور شیخ سعدی زهد و طاماتیک
شیوه سنده قوی در • لیکن جنبیک وجدال صنعتده اول قدر قوی دکل در که
بو حوض من عجزی شاولو متلم در نظای و فردوسی کبی • ند حشمت کوبال سنگ کوان
انما حربه و جومان ده و کور کوان ده و کل یعنی بهادر لیلن ده و شجاعت ده و کل
که این شیوه خمشت و برودیکوان زیبا و شیوه عجزی لرا و زر ختم اولش در بو
باید آسک هیزی یوق در • حضرت شیخ رحمانده تعالی علیه کند و بید اولان طعن
بیان آنکه در فکوه اکا جو آبا و طغذ لاین بر آفر کلام شروع ایلدی • بیانا
درین شیوه چایش کتم • سن اول کمنک سوزین التفات انه کل تا یوشیوه ده
سعی اینه لم یعنی معارف سعی اقدام اینه لم • سحر کمنک تا کتم بسی
و شمشک تا شمشک کتم بصدوق اینه لم • یعنی عذوبه زیاده عالم و اضطراب و بزم
نوام کدیغ زبان بر کتم • قادرم که زبان نیغین بچکم • جهان کمن را سلم در کتم

کتاب العجبی سوزدر

شیر و سوز سوز سوز سوز
 شیوه یونده کار اولان سوز سوز
 چایش کوی و صف کوی
 باش صبر زین صفت کوی

بهره‌های دین و دنیا

جهان خلقک سوزینه فلجم یعنی قادرم که هیچ کس نبی سولیمم و کل که بن
اول ملین ابدن جیتی کشتا و در رضا حکم قضا سعادت بچشایش و اورست
سعادت و دولت انده عالی نیک بچشایش و انعام ایلد و رخیل جلاله . نه
در جنگ و بازوی زور آورست زور لوالده و فونلو بازو و کل در جو
دولت بجهت پسر بلندی چونکه عالی فلک دولت بغتلمیه یعنی خالق نیک
لفظندن دولت و احسانه نیاید بر دانی در کند ار که بهار لوق ایلد بس
کنده کار یعنی کسند و سن بهار لوق و قوت ایلد غنی و سفید البی که سخن رسیده
از صعبی بود نه سوره ضعیف لغتک مخلق و آخلق اجدی . نه شران پسر
بچه جور و ندر و زور نه از تل لکر زین لبرین سنجید و قوت ایلد بیدلر یعنی که
بیدلر بل که حق سبحانه و تعالی جزئی نوری غایب نه نقد بر ایلدی ایسه همان نه اول
اولور جو ستوان بر افلاک دست آختن چونکه افلاک او زره ال بر کور
و آبی بر کون و وحی ایلک ممکن و کل در . ضرور برست با کور نشین ساختن .
ضروری لازم در آتیک کردش رویش ایلد و وزلک یعنی ایک حرکت و دورینه
کور بختک . کورت زندگانی بهشتت دیر اگر کسک جیانی که یازمش ایسه
یعنی اگر سکا اقتصاد عرطوبیل یازمش ایسه . نه سارن کر آید نه شمیه و نه سنی و نیاز
نه بلان امر نه قیل کسر و مذاوق بانو یعنی مادام که سنگ اجلک ایشیه سن بونلر
ایلد هلاک و کفر سن اگر در حیانت نماند دست و بهر . اگر سناک حیالکده سکا
نصیب قالمش ایسه یعنی هر که آفر اروی ایسه چنانست کشند نوبش دار و که بهر
نوش و آدوسی زهر هلاک انده کی کس هلاک ایدر . نه در ستم جو بایان روزی بود

نه از دست نه از باشت

از صعبی و یا بقصد لوقی

نه سارن و اولون نطقا

کورت و اولان تا خلق لوقی

در اوصاف کبری

و بایان نه از دست و زور

بویله و کللی که رستم ز قنی تمام ایدی . و حیالند ز صبی قالمادی شفا و از
هناوش بر آورد گتود . شفا و بر کسند و و کدا اول رستک فاشند نوز بوفاری
کتوروی . یعنی رستم بود ز پهلوان ایکن عمری چونکه آفر ایشیه شفا و
آنی هلاک ایلدی حال بود که شفا و انیک فاشند کاشی ایدی شفا و بس
رستک بر آوردنیک اسم در حکایت مراد و سپاهان رایا بود حضرت شیخ ایدر
سپاهان شهر سیده بنم بر یارم و آیدی عرب اصغر نان صفهان دیر و عجم سپاهان
سپاهان دیر که جنگ آور و شوح و عیار بود که بهار و رخسند و عیار ایدی .
مدانش بچون دست و خوصص ایلد پهلوان اول کسند که و ایما آنیکالی و
بختری فان ایلد بویانش ایدی یعنی متصل چنکده و فان دو مکده ایدی بر
آتش دل خیم او چون کباب و شمشک کوکل آند آتش او زره کبابی ایدی یعنی
کباب آتش او ز رینده بجهت با نراب و شمشک کوکل وحی اول کسند که لاندن ایلد باز
ایدی . ندیموش کی روزی که بر کس نیست کو ز مدم آنی بر کون که بی کش
بغلهدی یعنی هر کون صدق و بیکت قوشا اوب چنکده و شکان کبیر ایدی .
بشکان بولادوش آتش بخت آتیک بولاد و بکانش دن آتش چو آمدی و
یعنی هر طایفه که آتیک بیجان طوفان ایدی آتش چو ایدی . دلا و بر سنجی کاو
رور ستر بجهت ایلد کاو زور بود لا و ایدی یعنی بجهت سنده کاو قوتی و آرتیری
بر شجاع ایدی . زهوشش بشیران در افتا و بتور آتیک بجهت خوفندن
ارسلان لر غوغا و اضطراب و شمش ایدی یعنی بشیر لوقی آندن خوف ایدر
ایدر لیدی . بدعوی چنان تا و کاند آختی اول کسند دعوی ایلد بجهت ناو کاند

سپاهان آتیم بود

حضایا بویله صفهان دیر

صدوق و بیکت نطقا

ناو کاند و در اوقا چنندن

نه از دست و زور

غذایان خود بخورند و غذا را در آنکس بریزند
که بوزاریه نرسد بر بزرگان در

آثار ایدی که عذر را هر یک یک انداختی که عذر آنکس هر چند بر آتو ایدی
عذر لغنه با کبره تیره و رله اما علم بخوم ده عذر آتو فلک دیو لر جو زا که بر
برجک اسم در یعنی اول کشته آنجملین ناوک امتق ده استاد ایدی که اگر کم اول
ایکی صورتیک هر رینه بر ناوک آتو ایدی خطا ایلر ایدی حضرت شیخ رحمانه تعالی
علیه تمام مبالغه ایدر چنان خاور در بخش ندیدیم که رفت خوار که کله پس
آنجلین بانده عن کور مردم که بیجان او در سپهر ای رفت که آنکس بوغون
بیجان کوبکله با نوا ایدی مصرع اولک معنایی ترکیبسی بوبله در کور مردم
آنجلین که خوار کله بانده نژد تارک جنگ جو بی محنت برده کله ایشک
دپسند هر چه و کور ایلده اور زیدی که خود و سپهر رانده در هم شکست که
آنکس تو غلقه سنی و بلش خرد ایدر ایدی جو کجشک در صبح در بندر چاکر که
کونی صغوجن کبی ایدی جنکده یعنی صغوجن چاکر که ایل جنک اندو کبی و
وقتی چاکر که بی بجه هلاک ایدر ایدر ایدی اوم ایلده هلاک ایدر ایدی بونده
کجشک سرجه معنکند در لغنه اما استعمال ده حطب و سرجه قدر اولان در غنه
دخی دیو لوتاکم بچکده واقع اولش در بکت من چکجشک بر ایش چکرو
آنکس قاننده هلاک افکده کجشک نه مرده یعنی ایکی دخی آنکس بانده
بر ایدر ایدی اگر بوزیر و بیوی تاخس رضا اگر اولکسک فریدونیک
او زینب هجوم وقتالی اول ایدی اما نشن ندای بیخ آختن فریدون بس
بو قدر فوت و قدرت صاحبی عظیم پادشاه ایکن اکاتبغ عربان افکده ده امان
و بر فریدی فنده قلدیکه آنکس ایل جنک ایدر ایدی پلنگان ایش از زور سپهر

بزر بود جنگ شو غوغا غوغا
و پلنگان ایش از سر اسلان
فریدون بیادنا هلاک
آختن بوند بر ایدر ایدی

بوی بودون مخف درم
دنی خون

جنگ انصاف ایدی

زیر پلنگ کله آنکس بی نیک قوتندن زبون و مغلوب لوبیدی و زو برده
جنگال در منوشه ارسلا آنکس بی رینه بی سنی سنی با نوز مش ایدی
زین کلام بود که ارسلا ن دخی آنکس مقهوری و مغلوبی ایدی ایدی
کوفتی کور بند جنگ انصاف هر قنقی مبلو آنکس فوشاغن طونه ایدی اگر
کوه بودی بکندی زجای فضا اگر اولکس کوه اول ایدی بوزن قوبار رسید
و آنکس او زینده اولو ایدی از ده بوش را چون بتر زین زوی زره کجش
کسند چونکه بتر زین او ره ایدی بتر زین بوزی بقون جان در که آنی بکله کتور
کوز کردی از فرد و بوزین زوی آت او زره اولان مردون کج ایدی و اگر
و ارام زیدی یعنی ایدر و ایدر آنی ایکی باره ایدر ایدی نه در مرد و اوانه در
و دخی نه ایلکده و نه مبلو آن لوق و نه در م لکده و کوم ده دوم در جه
کسید ایدی آنکس ایش جهان ده کسند یعنی دنیا و شجاعت و
سخاوت و اکابر زکند شندی حاصل معنی بود که عالم ده اکامند کسند
بیوق ایدی و ایک دم از دست نکند شنی بن پیش نندن و پانندن ایدر ایدی
که بارست و طبعان سیری دخی زین اوست طبع و صادق اولان در میل و
و تحت طونه تری سوزا کم آن زمین در رینو ناکه سوزن اول مملکتدن
قایدی یعنی اول برون سوزا کم کلام کلدی که بشیم در آن نبع روزی بو
زین اول مملکتده ارتوق رزقم و بشیم بوق ایدی فضا نقل کور از عراقم بشام
حکم الی بن عراق دن شام نقل ایلدی خوش آمد در آن خاک پاکم مقام
اول پاک و لطیف مملکتده بجا مقام خوش کلدی یعنی شام دن تمام خطا تدم

بزر زین بوزی بیخ جان در ک
بیکله از کسور است
روی در دوری او اولان ایدر
صدور اکون در
بیشم ده اولی بشیم روزی لغظنه هر روز
کسین دن در ایشام
در بوزین قی سغف کسند در

آرد و منور و اولان ایلر

بازگرداندن و در کتب معتاد

مع القصد چندی است و در محصل کلام شام در برخی زمان بنیم اولدوم
بویج و بواجت یا است و بسم کاه و رخ و راحت کاه ای امده خوف ابله و کبر بر شد
ار شام بجا اندام که و شام در پیمان طولدی که از نوقی آنده وخی رزقم فالماوی
بالضروری سوزلازم کلدی کشیدار و رومندی خانام بنی خانمک در زومندی
لکن بنی چکدی بنی یعنی اهل بنیک اشقیانی شیراز طرفه چکدی نصارا جانان
انتقان اوفساد ناکاه اخلدین انتقان ووشدی که باز هم عراق گذر بر عراق او
فتاد که کبر و بکاء عراق مملکت او غرامن ووشدی یعنی بن کبر و عواقه کلام
بو کچن بنیک مصراع ثانی سی مصراع اول بیهین در شعی شرو ووشد بانند نام
بر کچه بشم فکوه کندی یعنی فکوه و آردوم بدیل بنگدنت آن همنه شیم
اول صفها ده اولان همنه که بوندن اول انیک و صنی کچش در بس اول
بنم کوه کله که زانندی یعنی بنم خاطر فم خطو زانیدی نمک ریش بیهین نام تاز
کود نمک بنم اسکی باره می نازه ایلدی یعنی انیک ایلد ما بنم زده اولان ننجست
تازه لندی که بودم نمک خرو از دست برد زبیر آن اول گنگ لندی نان و
نمک بنمیش ایدم بدیدار او در سپاه ایدم قصد ایلد بن آن کورم که قالقوب
سپاهانه کندم بمرش طلبکار خوانا ایدم جان و ولدن بن اگاه طالب و
راعنا اولدم که انیک ایلد و ارب صاحب ایدم جوان ویدم از کوروش و هم بیه
اول جوان زمانیک و ویدم سندن کوروم پیر اولمش کوروم خدیگش گمان ار
ار عنوانش ز زبیر اول جوانیک قین آغاج نندن و ویش نیکسب یعنی طوی قد
قاسمی گمان کبی اکوی اولمش ایدی چو ز زبیر صاری اعاج مغلنه در و بو

نصاحات الهی معناه است بنی مغلنه
دیش کوروش و زبیر بوندن
شدم بوندن و قتم مغلنه
خدیگش اول و گمان بان دور

عراق و نخل و در مغلنه در

خطو ز و زبیر ایدم در

بیم در زمان زبیر در

برین فارسی و در کتب معتاد

بومصراع ده ایکی بوده مشته به و کور اید و ب مشته وید بیلو مشته به خدیگ ارغوان
که خدیگ ارغوان و رکه خدیگ مر آو و قنانت ارغوان دن مر آو چهره بنیک رنگی در
شمعی منه چو کوه سپیدش سر از برف و منوی برف کبی بیاض موبیندن دن
اول گنگ کاشی سپید کبی اولمش ایدی یعنی پلنگ صبا جی تمام اغوش ایدی
و آن آنش از برف و بیری بروی پیر لک قارین دن بوزی او زره آنیک
آبی بلبی ایدی پیر لکدن کوزینک کاشی بوزی او زبینه سعت اید و ب روان
اولوریدی بعضی سمح و روان بربینه روان و آفغ اولمش دره فلک است قوت
بر و بافته فلک انیک او زبینه قوت آن بولمش سر و دست مرویش بر نانه
انیک اول گنگ انیک او جین چو ریش یعنی اجاتام غلبه انمش بدر کوه کچی
عور از شوس جهان آنیک پلنگدن عوروز چو ریش ایدی سر ناولی شی
ز انو بوش عاقلین پلش و بزی او زره قوش اولکی شجاعت و صلابت
گمش چونکه بن انیک بو حالن کوروم بد و کفتم ای سر و زبیر کبر اگاه انیم
ای ارسلان طوقی یعنی ارسلان مغلوب و زبون ایدی چو سوره کور
چو و بیاه پیر ندشنه سنی فوج و لک کوی عاقر و زبون ایلدی چنین گفت
کوز جنگ و ورتش چونکه بن اندن کیهیت حال سوال اندم کولدی و ایلدی
که کافز ایلد جنگ اندر کون دن بروه تشار تانار شته کافز مغلنه کلور اگر چه
بعضی محله کند و مغلنه وخی اولور ز بدر کوروم آن جنگ و چو بی رشر
اول جنگ و چو لکی و هماد لکی بن بشم دن چو روم یعنی بن آنی ذک ایلدم
حضر شیخ رحمة الله علیه جنگ نوجمله اولدغن بیان افکد شروع ایلدی

سیدان و مغلنه در

رو با و کور مغلنه در

پیر در اولی با و چو روم

رویش ده اولی با و چو روم

شکر و صفت کچی در

ز سو و بوندن عاقر و زبیر در

جنگ چو بی در اولی با و چو روم

چون نوزاد می آید

زمین دیدم از بنزه چون بستبان میوزین نوزاد و نیش لنگی اولمش
کوردم که خردن زیاد و از عکس کله دی بزم ایلد بس محاربه امکه کله دی
بنیشان لغظندن صورت شعول چون سب کسه ایلد او فتور بوقاص صند
یانیک کسری و سبک سکونی ایلد در کوفته علم با جوتش در آن علم لوده
آذن آتش کی طوتش ایدی یعنی اول بنزه لرا بجنده آل نغنه دن اولمش سخاوت
همان آتش کی واقع اولمش ایدی برانکجه تم کردی با جودود چونکه بن
حاصل کورد و مچنگ نوزین نوتن کبی قویار دم و حکم چنگ ایلدم چودود
بنشد مورچه مسود اما چونکه حق سبحانه و تعالی حضرتن دن دولت و قدرت
اولیایه فتور و شجاعت نذ فایه و برود وسی دن نذ فایه و نذ حاصل اولو
من آنم که چون حملد آوری بن اول کسیم کیم چون حملد کتور دیدم و بن چنگ
سبکتر ایدم بدم بروج از لغز انکتری بزدنی سکوا اید چنگ لاندن بن
خاتم الدردیدم که چنگ قاننده بود در مهرانم و ایددی ولی چون نکرو اخترم
یاوری اما چونکه ستاره و طالع بکامعاونت ایلدی و آذن فایه دن
ایرشدی کوفتند کوردم چون انکتری چنگه بنم اطرا انی خاتم کبی طوندیلر
و احاطه ایلد بلو غنیمت شرم طریق بزرگ کوردم چونکه حال بوبله در تحقیق
طریق بن غنیمت کوردم و فرصت صابندم چنگ فیوب قاجدم که ناوار کند
باقصا سچی تیر زیران دان اولان کشی قضا ایلدی طوتغنی تیر ایدر یعنی
چونکه انلرک غالب اولسی قضا مقرر اولدی ایلد بوزانلوه بنجه چه باری
کند مغر و جوشتم نو غلم غلغم بکانه معاونت ایدر و انلرون بکانه فایده

کورد اولو ایددی

کوردوز و بیجا چنگ و دور نوزاد
واخت طالع و ستاره
انگیز خاتم معنایند در
بزرگ معنایند تا اوج ایلد

معنای غلغم نوزاد

اولو

خاتم انکسار در

کوردوز و بیجا چنگ

کوردوز و اولو با جودود

ایر بشور چوباری نکرو اختر روشنم چونکه بنم روشن طالع بکامعاونت
ایلدی روشنم او قنق کوردر فایه دن او نوری کلید طرز چون بنشد
بدست طرز مفتاحی چونکه الله اولیایه بیاز و در لغز بنوا نشتگت
باز و نوتی ایلد نغ و نصرت نپون بنجین ممکن و نکل در کوردی بیلک افکن
بیل زور بر بیلوک نیدل زور و لوبیلک یعنی کسند لور در آهن سیرود
سهم سئور آهن بجنده ایدی کند و لوبیلک باشی و نبت لوبیلک طیبانی
یعنی آهن بجنده عرف ایدی کند و لور نبت لوی هماندم که دیدم و کوردم
سپاه هماندم که دشمن عکونیک نوزین کوردم رزه جامه کوردم
و معنای کلاه رزه قنقان و توغله بی کلاه ایلدک یعنی رزه کیدک و توغله
موزی بلنزه فتور چو ابراسب و نازی برانکجه تم بلوت کبی بزی آتی قویار
یعنی او ز لوبینه سوردک چوباران بیلک و و بر بجم انلرک او ز رینه بز
باران کبی بیجان و و کدک یعنی تیر باغذ روق بیلک بر بجم معنایه کلور انا
بویزه بیجان معنایه اولور دولت کوردم زندر الکبیر ناکاه بوسوده
ایکی لشکر بری برین او ریلر یعنی فارس مورش اولوب چنگه طور و بیلر تو
کفتی زورند لسان بوز زمین سن اگر آنده اولیدک دیر ایدک که آسمان برودن
بیره او ز و بیلر یعنی صابندک که آسمان بیلدی ز بار ایدن تیر بجم و کورک
طیکو کبی اوق باغذ غندن یعنی اول چنگه خردن زیاد اوق آتد و غندن
زهر کوشه بر خلست و طوفان مرک هر کوشه دن موت طوفان نلقدی یعنی که
و آو کتد هلاک اولدی بصید مز آن بختن ساز چنگ ایدر ایدن لان لری

لغز و نغز

کوردوز و بیجا چنگ

مرکام اولو

سهم طالع بکامعاونت
بزرگ معنایند در
بزرگ معنایند تا اوج ایلد
بزرگ معنایند تا اوج ایلد

کوردوز و بیجا چنگ

کوردوز و بیجا چنگ

ایچم بیلدوروم

سبدلنکه گنده از دهمی زمین کوره باز گنده از دهمی منسوب یعنی که پس
از دهمی اغزنی آجمن ایدی که آنلوی شکار اید ایدی زمین آسمان شد
ز کور کبود کوک نوزیندن زمین آسمان اولدی یعنی آنلر آباغندن قالدغان
نوزدن زمین آسمان کی اولدی چو ایچم درو برن و شمشیر خود اول کوک
نوزینک ایچمه شمشیر اید تولغ نیک بده رملی ایدوزکی ایدی سوار آن
دشمن چو درناقیم و شمشیر سوار لرین و رها اولون چونکه بولدق و بو
دبولش دوق بیا و سپر سرد سپر باقیم بک لبو باقیم سپر سپر مطوق دوق
یعنی قلغن یا بنوب غمیلوغ غمیزه بیکایک چنگ اندک چه زو او در و بچه
چهدرورد کشتیک جمدی بچس نوزور کتور و ونه فایه سی اولور جو
بازوی توفیق یاری نکرده چونکه توفیق یاری بازوی معاوت ایدی
یعنی انده تعالی حضرت نیک غلامه لطیفندن نرفت و برلادی و بیک کلدی
کشت اید قلم لر بکوزک کن و کل ایدی اولا بس کاجلوب و بروب شمشیر
چنگ او دان کسد بود چنگ ایدی لورک قلم لوی کسره کل ایدی یعنی کس ایدی
که کین آوری زاخه نند بود بل که کین اورنگ برانز کوکب دن ایدی یعنی
مغلوب اولوق لغوطا لورک شامندن ایدی کس لک کوما از بجا برون زیرا
بزم کس برون چنگدن طشه کندن کلدی نیامد جاعنه خفتان همچون که
اینک کیمی فان اید بولشمش و مناک اولمایه یعنی چنگ نمکدن جوق لاری
قانه بولشمش ایدی و کند ولور و جروح اولش لریدی نیامد لفظک معنی سیس
معراج اولدیند اولندی سهولت معنی چون کس انرا کس ماوک اید جریز بزم

بیار بود با شایسته
چنگل و آن وصف کنی در
گندیم معنی نده در
آفتاب و کشتی منگند در

چو در وقت اید در وقت اید

چو در وقت اید در وقت اید

دانه اولون با و هو شایسته در

اروسیل بولش کس در

سنگدان ادری مولا در
سکله در

نیز از نغض در

عکس بزده اولان رها اولورک ناوکی دشمن هر برینه بانندی قانوه قالدیکم
زده لوبیندن کدر ایلید ناوک فوغش روح و مطلق نیر معنطنه وخی کلور
یعنی استعمال اولینور که گفتم بدوزند سندان به بشر که بزم کس بزده اولان
بیراند اولوشوبله استاز لر بیکه بن ایتدم که آنلر نیز ایلده و مو اوری دو کور
یعنی اولور چو صد و آنه در مجموع و در خوشه بوز خوشه و جمع اولش بوزدا
کیسی بجمع ایکن قنادیم و هر دانه گوشه هر بر دانه بکوشید ووشدک یعنی
پراکنده و پربشان اولوب هر بر بوز بر طرفه و رشدک بشاوری از هم جدا ایم
عاقبت نارولک و غیرت لرک ایلد بر بوزدن ال و پروک یعنی نهزم اولوب
طاغلق چوماهی که با چوشن افتد شست ماهی کی که چوشی ایلد اول
اغده و شر بزوخ چوشن ز ایلد آنلرک ایلد کوفتا اولدق یعنی بزم کس بزده
بچی گنده لیر اولدیله چو طالع زما روی در بیج بود چونکه طالع بزدن یوز
چوزی ایدی و بخت مساعره و کل ایدی سپریش نیر رضا ایچ بود سپر
فضا اوفنک او گنده بچ ایدی که آنلرک اونی بزم سپر بزدن اکل منسوب کس ایدی
حق سبحانه و تعالی جبل ذکوره نقرس آنلره و پرش ایدی ازین بوالعجب جده بی
بچی برینه بوندی عجب نرک بوزوز یعنی نیر حکایت انبشت که نیر کوشش نیر
بیرد و وجو تا بیکس که بخت سز و طالع سزسی ایلک ایکی اربند و کز زیرا
حق تعالی حضرت لری خواسته ما دام که دولت و نفرت و بریه جهند و اقدامک
فایه سی بوق در حکایت نیر انداز اربیلی اسم بیکی آهینن بچه در اربیل
در آهینن بچه لوب یعنی بازوی قوت لور نیر اندانگنه اربیلی شمشیر برینده در

نیز از نغض در

کوشش ایدی اید معنی نده در
کوشش ایدی اید معنی نده در
کوشش ایدی اید معنی نده در

سکله اولور ایچم در

بیکار ساز و همای کسوز و زدن
تکین و درین

همی بگذرانند بیدک زبیل شویله محکم یا چکوری کم بیدکی و مسور بیدن
بچور ویدی بیدک بر او تک اسدور مذپوش آمد بچنگش و از انغان پس
بومند کیش کند اینک او قند بغین کلدی و اکامقابل اولدی جوانها
ساز سوز و بیکار ساز اول چنگ و وزجی و جهمان یعنی پر جوان آیدی •
یعنی و یار چنگ جوی بهلوان ایدی ^{بیرجی چنگ} چنگ جوی بهلوان کور کور
چنگ طلب ایکنده یعنی چنگ و جولان ایکنده بهرام کورگی بهلوان ایدی •
کندی کنگش بر آرخام کور آنکه مسودی او زینده بر کند و ایدی و غایت
اولنیش بیجان اشکی نیک وری سندن • چو دیدار و بیلی مذپاره پوش
چونکه اول نیر انداز اربیلی مذپاره پوش جوانی کوردی کنگد و ایله چنگ
ایمکه کلدی علی الفور اول اربیلی گمان رزده آوزوزه رابکوش
یای کوش و کوشی قولغه کتوردی یعنی یابن قوردی و چنگو طولدردی •
به چاه ابری چنگش بورد • اول جوانه التی و اند خذنگ اوقق اوردی • که
یک چوبه بیرون ترفند از آمد که اول التی اوقدن برسی ممدون حشره کتدی
یعنی ممدون بچون قلدی که جسمه بوزر ابریشتون و لا و بر آمد چو دون
دستان کورد اول مذپوش دلا و بهلوان دستان یعنی رستم زال کچی کلدی
بچم کندش بر آورد و بورد اول نیر اندازی کند که خلفه سینه کتوردی • و
میداندن التدی بوبیت بومصراع ثابنی همین ور بک کوشش بورد و
خیمه دست مذپوش جوان اول چیمه اربیلی بهار دین کند و شگری
اولدی بره التدی و و چارده الین چو وزان خوی بگردن بیست

بیکار ساز و همای کسوز و زدن

دستان کوردن بر او رستم زال

ار و بیلی اول نیر انداز

درد آن خوی و آن راو

خوی اول نیر انداز

بیز و بیکار ساز و زدن

چیمه ساز و همای کسوز و زدن

برستا و همای کسوز و زدن

قانلور آمبلر کچی بویننه بغلدی سبب ارفیزت و شرساری نختت اربیلی
عیزت و جمالندن اول کچه اربومدی سوکه برستاری از چیمه کنت سحر
وقتی بر خد منکار چار وون اربیلی بدایتدی توکاهن بناوک بدوزی
ویر سن آسینا و ک نیر ایله دلروک مذپوش را چون قشای اوسیر مند
پوش بجز اسیر دوشدک یعنی نه سبب دن ایزد دوشدک کوفتار اولدک شنبه
که سبکفت خون میگریست ایستندم که اول بوستاره اربیلی ایدریدی و تان
اغلا ایدی معقول قول بود • ندانی که روز اجل کس نرسینت کس نرسین
که اجل کون کند ریوی اولمادی من آنم که در شیوه طعن و ضرب بن اول
کمیم که طعن و ضرب شیوه سنده یعنی چنگ و حرب اوسلو سنده برستم و امو
او آب حرب رسته ضرب اوبلورین و قتال روش لورین تعلیم ایدریدیم و بیک
کلدی که حالک چونک بود ریخته دی بنچون مغلوب اولدک اکا جواب و بوروب
ایدر چو بازوی بچم قوی حال بود چونکه بچم بازوسی قوی حال ایدی و
دولت و نفرت بکایا ایدی سطر بی بیلم ممدی نمود اول وقت و مسوردن
ببیدک بوغون لغی بکامد کورینور ایدی کتوم که در بچه آقبیل بیست •
ایتمند کی بچه ده اقبال و سعادت یوق و در مذپیش نیرم کم از بیلی بیست
مذپیش نیرم اوکنده و مسور بیلی دن کم و کل در بل که زیاده و در زیر بیلی دن
اوقی بچور دم اما بونده ممدون بچور بچیم بوز اجل نیز جوشن و بورد •
اجل کونده نیز جوشن بر ناز زبیر اسن بی اجل کدره اما اجل کس کس
بیر اسن دن کدر انمز و کل که آسینا سلاک ایدر کراشیغ قهر اجل و رفعت

بیز و بیکار ساز و زدن

ار و بیلی اول نیر انداز

درد آن خوی و آن راو

خوی اول نیر انداز

بیز و بیکار ساز و زدن

چیمه ساز و همای کسوز و زدن

سالمه زهره سر کنگر...

اجلک زهره هلاکی بتنی کجک نفعند در یعنی برکنک کیم اجل بر پیش دور
برهمناس است اگر چو کشتن چند لاسن حنقینه اول کمنه میان در اگر چنانیک
چو شنی بری قات در یعنی بری قات ناید و درخت یا و بود و هر پیشت اما
اگر بخت اول و بایانه معین و ظهیر اول برهمنه نشاید بطور کشت و بانی پس
سالمه باید و بیک ممکن و کل در نه دانایی از اجل جان ببرد حاصل کلام
نه عالم سخی ایله اجدل جهان نور تاروی و نه بر مزاید عالم حیات ارتوری نه
نادان بناسا جو روون ببرد نه جاهل مخالف طعام یک ایله اولدی حکایت
طیب و کوز سخی کردی از دور در مملو کشت بر کجی بر کردیانی او بسند
ایوماوی طیبی در آن ناحیت بود و کفت کوزه یعنی اول نجبه و بس
بر طیب و آریدی کلوب اول کوزک یعنی طوبی و آیدنی ازین کوزک برک
در مجورو بونیک کبی دن کم اول کوزک اصمه پیراغن بر مکر اول کوزک قیسی
ایله شمش اصمه پیراغن زیاده بمثل پیش عجب دازم ار شیب بینان ببرد
عجب طونرم اگر اول کوزکچی بی پایانه ایله یعنی صباو چو راب عجب دور
که در سینه بیکان بر و ستار زیاده که از اونی نیک بیکانی بد ارتقل دعا
ما کول و نیک از کار مخالف طعام جزون یکدر یعنی اکابر علاج اتمک
اولور آمدن حضرت شیخ رحمانه تعالی علیه ابو طیب بوزده نام مقول سوبلر
اکابنا و بواج سنی کند و جانشندن طیبی نکدیب ایچون کتورش در کرا
افندی نیک لند و زوده بیج زیرا اگر کم بولیم سبی ایله بنوسق و بر عقده و
یعنی اگر بری مخالف طعام سبی ایله من عارض اولاجق اولور ایله همه عمر نادان

ناسا زینوده عقالن در و ناخجیه نور
تتا بود کنگر و کنگر
رود و بنوسق دور
همه و کل ایسی و کل کل در

سوز اولین یا و کجیون

بیج عوز و در مملو کوز

سالمه ساک در فرات معنوا سوز
سالمه درات بود و زور اولور

بر آید بر بیج بس بو نقد بر جلازم کلور که دو کلی نادانیک دو کلی عمری بس
هیچ ایله بوقار و به کله یعنی جاهل هر کجیات بولما زیر اطبعنه موافق طعام
نداید و کین بلر آیک مخالفی نایب آنی بر حال که بجه جاهل و آرد که اکابری
عمر طویل مسرا اولور قضا را طیب اندران شیب ببرد حکمت الهی کوز که طیب
انتقاف اول کجه اولدی چمیک سال رفت و زین است کوز طیب اولدکن
صکرو قن بیل کندی کوز حیانه اولدی بسی چاره و آنا بسنی ببرد ای بجه
چاره بلی چوق کمنه لر مشقت ایله اولدی یعنی چوق طیب حاذق که چون اکا
اجل ایش وی حذافت اکاف این و برمدی بد او مشقت ایله اولدی که بچار
کوی سلامت ببرد که چاره بلمین چان سوز سلامت و تحت طوبی الندی اصلا
اکاضر ایشمدی یعنی چوق حکمت شمس حکیم خست لقا ایله اولدی و هیچ نشد بلر
کمنه تحت ایله عمر سوردی هر کجخت اولادی حکایت یکی رو شای مستطند حرس
بر روستای نیک خری هلاک اولدی علم کوز بر تا کستان شمس بس
بوستان ده بر اصم نیک او زربنده اولغزک باش نشان ایله چیمان دیده
پری بر و بر کدشت بر جهان دیده بر اول بشک او زربنده اودی آنی اصم نیک
او زربنده چنون اند کلورین الهدی چنین کفت چندان بنا طور دشت بس
کوزک باعبانه بو بیده دیدی میند ارجان بدر کین حمار ظن امانی بانیک
جانی که حمار کند دفع چشم برد کشت تار اکن لکده و بوستان لوق و بر اوز
کوزک مزین دفع این که این دفع چوب از سر کون خویش زین ایشو حمار کت
کند و پلش دن و کند و بر بندن چوبی و ذوق کی دفع ایله دی بی کرد و نا

بهر سوز زینوده در
دشت سوز سوز دور

کین که ایس بقدرین دور

دان ایشو حمار کوز
سحار دن بوز آرد اسرار کوز کوز کل
و اما از خیر طوبی او زور دور
سخت ایشو حمار کوز
و ایشو کوز
بکی کوز و لطف کسک صحنی صراغ او زیند
او زیندی بر سولما چون

نفسا حکم الی و معنوا در

دان ایشو حمار کوز

بزرگوار بودن مکتوب

تا نانو آن در وریش تا که اول حمار ضعیف و بروج اولدی حضرت شیخ نورانی
مرفق حکمت و معرفت بیان شروع ابدی چه داند طبیب اگر کسی بویخ برود
طبیب نه بیتلو برکنه دن درین کبد ریکی و علاج ابله الکاحمت و بریکی که
بجای خواهد جو و از ریح فرد حال بود که اول بجای خود درین دن او که
زین کلام بود که حق سبحانه و تعالی حضرت زلی خلی جلاله اول بجای به درین ده جلد
نسبت قلمش اول طبیبک علاج کن آند نه فایب سی اولور **حکایت** شنیدم
که ویاری ارسعی اشندم که بر مندن دن برانی بیفتاد و مسکین کشتن
بسی روشدی و اول مسکین آتی چوق طلب ابدی باخر سنا امیدی بنا
آز امید سزک بلش جو روی یعنی قطع امید ابدی طلبه فراغت ابدی و
کندی یکی دیگرش ناطلب کرده بابت بر عجزی کنه آن طلبش لیکن بود که
دیرا که آنک بعضی ابدی حضرت شیخ رحمه الله علیه قصه دن پند و معرفت
بیان شروع ابدی به بدبختی و نیکبختی فلم شقاوت و سعادت بس
گمش در یعنی قضاوت شنی اولنه شقاوت و سعادت و سعید اولنه سعادت
اولمش در انشی بی لیکن امثال سعید سعید فی انه پرست و نا
هم چنان در شکم و بزهم چنان و آن فرزند ایدک بلکه و آن فرزند موجود
و کل ابدی **بیت** حافظ بخود بنویشد این فرقی الود ای شیخ پاک دامن
معذ و در آمارا نه روزی بستو بختی می خورد و ذوق فون لوق و دها
و دها و ذوق ابله یز لو که سر بختگان تنگ روزی توئند زیرا توی لورخی
فقیر زکده **حکایت** و کوفت پیری پسر آجوب بر پسر پیری جو با ابله

دینار از راه التوبه حکمت در آتیا بود اول اول اول

در کوفت و از دوری مکتوب

مفسر اول با و حمره
بجور در

و دیگرش در اولی غیر آتیا
عابد و راجع در نه

و بر نوشتن لفظت معنی طریح
اوله قضا اولندی معلولت
بجور در

سریخ توی و ظالم و کج معنی
کلمه را تا بویزه اول اولور

مکتوب نوی مکتوب

و آفرودگی بگفت ای پدربنی گناهم مکتوب اول بسویا پلیند ابدی ای بابا
بنی بی گناه دو که یعنی گناه سزود که توان برینواز جو در مردم کونست
خدا که جو رسیدن سنگ فانکه اغلین و شکایت ابله ممکن در ولی چون
نوجورم کنی چاره چیست امانا که بگوس جو راین سن اگابا چاره نه در یعنی
عجز پرون سنگ شکایت ابله م سندن کیمه شکایت ایدین که سندن عجزی یکسم
یوق در حضرت شیخ رحمه الله تعالی علیه قصه دن پند و معرفت بیان ده
شروع ابدی بد او خروشی خداوند هموش حق تعالی حضرت زلی نه فغان
کتورای عقل شخصی ناز دست دا و بر او خروش حق تعالی نیک المندن
فغان کتور بر یعنی خلق دن حق تعالی حضرت زلی نه شکایت ابله و مدد طلب ابله
حق سبحانه و تعالی حضرت زلی نه خلق شکایت ابله **حکایت مرور ویش و**
وزن زشت روی بلند اختری تمام او مجتبار بلند ستاره لودن
وقوی باز و لو وقوی طالع لو برکنه که آنک آدی نخبه ایدی قوی و سکر
بود و سرمایه دار قنی قدرت لو قنی سرمایه لو ایدی هم او در آن بقعه
در بود مال هم اول مجتبار که اول بقعه ده التوبی و مالی و ایدی دیگر
سنگ دستان و برکنه حال سابر لری حال لری خراب فقیر لوبدی بگویی
کدایان در رخ خانه بود کدالمی کینده آنک خا سی و ایدی یعنی اول مجتد
اولوریدی در رخ هم جو کیندم به چانه بود اول مجتبار که التون و بغدی
ایلیک ابله ایدی یعنی خدود و نیا ده یعنی ایدی جو در ویش پند توانگر بنا
چونک در ویش غنی بی ذوق و نیاز و کوزه لور دین پیش سوز و بدای نیاز

دینک در زشت معنی در نه

بیش نیاز مکتوب

داور در آنرا حق تعالی انور

صراع تانی و اولی غیر آتیا
معنی در نه

کوی معنی معنی در نه

نیاز بود اجتناب معنی در نه

مکتوب نوی مکتوب

بیش نیاز مکتوب

شاید که لغت نام زنی در

اول در ویشک کوکل احتیاج داغنه زیاد بانو و محکم مثالم اولور. زهی چیک
بپوست بپوشوی خویش برون کند و زوجی ایلد جنک و لاندردی یعنی که
غوغا و حضومت ایلدی شمانک چورفتش دی دست و پیتنی اختتام وقتی
زوجی چونک اول عورتک او کینه الی پوشش کنیدی عورتی ایا ایلدی. کسی
چون تو بدخت و در ویشک سجده سجدهسین بفرختلو در ویشک و بکنه بوق
چوز سو رسوختن این بپوشش است آشکازویسی کبی بپوشش کردن غیر
شک نشک بوق در یعنی آلت جماع دن غیر نشینه مالکد کلکس بیامو
مروی در حساب کان ارلکی و قوی سما به لردن او کون که آخونیم بجای
که آخونیم تخت دکلم که جماع این سن و هر وقت نهی دست کلکس. کسان اوز
و سیم و مملکت و رخت. سایر لور کیم و زرد و منکک و زخنی ڈاردر. سوا
هم جوایشان نه پیک سخت. سن بچون آنلور کیم نیک بختلو و ذولتلو و کلکس
بر او در صفای دل صوف پوش چونک عورتدن بوسوزی بشدی صوف
کبی صفای دل که مراد اول در ویشک در بر او در لفظنک معنی مطیع شانی به
فتدا و لذتی سهولت معنای بجوں در. بجوطیل نهی گاه خالی خروش و
طیل کبی پوشش بولور بندن خروش بوقاری کتوروی یعنی عورت او در بنه
حیزدی بویله دیدی که من دست قدرت ندارم بهج بن به نشینه قدرت
الن طوخرین زیرا قدرن حق تعالی اینکدر عالمه استه اب غنی و دیکر اب
تغیر ایدر. سریج دست فضا برمیج. سریج ایکس فضا الذ چورم
یعنی نتام فضا الذ چورم که قاور دکلس بن دخی کند و بر غنی آنکه قاور

بست متصل معنی در

زینو سوزش است که در نوری

و در ایجا نیت معنی در

شور اولن معنی خطا بچون

حال بود اولور معنی در

سریج به معنی در

بکدره اوزن او خدیجه

دکلم اگر التبه عنی اول در بر اسپک بن دخی فضا الذ چورم زیرا بنم فقیر اولد عنم
آنیک سبب ایلدور بود کلام ارجابندن بطریق التبجیز استه نرادر. تکروندو
در دست من اختیار. اختیار بنم المده ایلدیلور که من خویش من را کیم بختیار
که بن کند و بختیار و صاحب دولت ایدم بختیار ذکر بنده ابره ام لطیف و آردر
حکایت مرد در ویشک و زن زشت یکی در ویشک در حال کیش کیش
شهر بنده بود و ویشک کیشی چه خوش گفت با بختیار زشت خویش ز لطیف
دیدن کند و نیک زشت روی خانو بنده معقول قول بودر چور دست نصار
زشت روی زشت چونکه فضا الذ زشت روی بو عورتی یعنی حق تعالی
حضرت عجل جلاله و علم نواله سی الشیخ الوجه خلق ایلدی مشیدای کلکونه بودر
زشت قبیح بودرک اوزره فرجه صوامه یعنی زشت صورتک فرجه سوروب
کند و کی زینس ایلد زیرا یوز کردن اول حال کیم بوق در امکان بوق دور
حضرت رحمة الله تعالی علیه نصته دن بند و معرفت بیایند شروع ایلدی که
حاصل کند سبب پی برورد. نیک بخت لکی زود ایلد کم حاصل ایدر یعنی کم قدر در
که کند و سنی قوتلو و سعادتلو و ابو بختلو ابو سرمه کیمیتا کیم چشم کور
سرمه ایلد اعمالیک کوزین کیم کوزی ایدر. یعنی کشی کند و بخت ایلد
سعادتلو آنکه همان اعمالیک کوزین سرمه ایلد بختیا آنکه بکوز بواب
مجال اول در مجال در. زیرا علیق بالمجال مخالد نیاید نکو کاری ایدر
رکان بداصل لردن بیکو کا ذلق کلمه یعنی بد اصل اصلاح اولوب آندن هرگز
ابو فعل کلمه. محالست دورندک از سکان کلک کردن و لجی کیم مجال دور

بشدی بود معنی خرد و در

دورنی و لجه معنی در

دورنی که اولی معنی در

کلکونه زین معنی در

بختیار و اولان با بختیار

سکان جمع در کلکونه

بیکو کاری اولان با بختیار

بشدی بود معنی خرد و در

که در بعضی کتب مذکور است

اول سبب آنکه اصل خلقتموی یونانی که در همدیسوفان یونان در
مملکت روم کلی فیلسوف لوی فیلسوف لفظ تک اصل فیلسوف در که اینک
لفظ یونانیدر فیلا محبت معنی در و سون حکمت معنی در که لفظ ی
یونانی در ترکیب حکمت سومی معنی در صکره الف حذف اولوندی فیلسوف
اولدی ندانند کرد انکسین از قوم حکمت ایلد ز قوم دن بوندل عمل نمکده
بیلد زلر یعنی ز قوم دن عمل لفظه قدر در کل لور در زیواط بینه قوم نمده
ز وحشی بیاید که مردم شود وحشی دن کلمه آدم اول یعنی وحشی آدم اولماق
امکان یون در سعی ایلد و تربیت کم شود همان سعی ایلد تربیت آند ضایع ده
اولور توان پاک کردن رشتی آینه کس پلس دن پاک ایلد ممکن دور
زیواژ تک آند عارضی دور ولیکن نه سبب نیاید ز رنگ آینه انا که شش دن
آینه کلمه یعنی حاصل اولما ز زیواژ آند قوم شش در بگوشش هر بود کل از
ساخت بید سعی ایلد کور و اغاج تک بود آغند کل تنه نه زنگی بگرمایه کرد
سفید زنگ حمام ایلد بیاض اولما ز بوجه رخ لطیف در نه زنگی حمام ایلد بیاض
اولور حکایت چنین گفت پیش زغن کوس جیلانی او کنده بر کوس
بر بابا قوشی یعنی بوبلد ویدی که بنود امن دور و بین بر کوس که عالم ده
سندن البراق رف کوزی بر کسند یوق در زغن گفت ازین در نشاید گذشت
زغن کوس ایدی بوندن کچک لایق دکل در یعنی بونی بز به انیمک لایق ده
دکل ده بیاناچه سنی در اطراف دشت کل کوره لم نامح اینک س اطراف
اطرافنده نه کوزرس شنیدم که مقدار بگورده راه اشدم که بر کون لک

زنگ ز اعز ایله یس معنی در
وزاد فارسی ایله یس بود
ساخت بران معنی در
کرمایه جنام معنی در
زغن جیلانی و کوس بانی

این کتب در بعضی کتب مذکور است

این کتب در بعضی کتب مذکور است

بسیار نموده
مقداری

بسیار کتب مذکور است

بسیار کتب مذکور است

مقداری بزواریدی بگورده از بلندی به سبی نگاه چون که کوس یوقارودن
آشغ نظر ایلدی چنین گفت کوس کورت باورست کوس زغن بوبلد ویدی
ای زغن کوس تک نگاه اعتقادک و آریه که بیکد آند کدم به با سون درست
که محرابچند برد آند کدم و آرد در زغن را هماندا ز غیب کس کس دن
چون بوسوی اشدی زغن تک غیب دن ضرور آری قالمادی زیلا ابر ما آند
سور نشیب یوقارودن آشغ به بلش قودی لوب یعنی سوز بلوب بیره اندی
اند بلر چو کوس بود آند آمد آرا چون که کوس آند بیک قاننده یعنی کدی
کوه تد برو پای بندی دیار کوس لوزده بر آوزن آیان باغی کوه اولدی
یعنی آند به طوزاق اولدی که کوس ک بوتنی دور آغنجدی ندانست آران
دانه بر خودش کوس ایلدی اول دانه ایلد کن یعنی بدو کندن اونوری
که دهر اکلش رام در کوشش که زمانه آینه کس بینه طوزاق را غور و آنی
له بر اید زغن گفت ازین دانه دیدن چه شود کوس ایدی بود آند کوریک
دن یعنی دانه بی بوبلد کور مکدن نه فاین چو بنیای سی رام حضرت بود
چون که کس احصاک دوزاعی کور بچلک اولما دی یعنی کور مدک شنیدم که
میگفت و کور دن به بند اشدم که کوس ایدر ایدی و بوس بند اچند ایدی
معقول قول بودر بیک حد ر با قدر رسو دمنده حد نامک قضا و قدر
نافع اولما ز یعنی قضا و قدر دن حد نامک قابک سو دمنده دکل در از اخل
القدر بطل الحدر کلاوی بوس مغرور اخل چون بخوش در آرد دست
اخل چون که آینه کس قاننده ال کور دی یعنی آینه کس ملاک تصد ایلدی م

بسیار کتب مذکور است

بسیار کتب مذکور است

بسیار کتب مذکور است

بسیار کتب مذکور است

بسیار کتب مذکور است

بسیار کتب مذکور است

شماره اول در کتب معتبره

تضاجع نماز یک پیش بیست . قضا آنچه کوزی کوزین بغلدی یعنی که
حکم الهی آنیک زیاده کوزی کوزین بغلدی اذاجاه القضا علی البصر اذاجاه
القضا ضائق القضا و رآبی که بی انبات کسار برآب ده که آنیک کساری
ظاهر اولایه . عور رشنا و ریناید لکار بوزیک عوزی هرگزایت کلمه بغی فایه
فایه لو اولما زبر آنیک کساری بوق دور کسنا و رلک ایله آنیک کسارینه ده
ایریشله قضا و قدر روحی پر بر جی پایان در که آنیک کساری بوق در . ایلیس
کساندن بچه خلاص بولسون که هیچ بر وجه لاندن خلاص بوسه و کل در حکایت
چه خوش گنت ساگر و منوج یاف قش طوقی نیک کساری نه لطیف دیدی
چو عنقا برآورد و بیل زراف چونک عنقا و بیل و زراف چونک عنقا و
و بیل و زراف با صورتی کتو روی یعنی بوندری قش و نقش ایلی معقول
نول بود بوسیت در . قرصوری بریناید در دست بنم المذن بر صورت کلمه
یعنی قش و اولان نقش صورت بنم الوم دن ظاهر اولما ایلی بس بر وجه
دخی جابزور بنم الوم دن شول صورت کلمه و ظاهر بولاز که استا و آنیک
نقش بوقار و دن بغلدی ایلی استا و صورتی نقش ایلی بن آندن و کلم
که نقش شوم معلم زبالا بیست . که اگر اول صورتیک نقش معلم بر ابتدای
بغلیبیدی یعنی استا و بر لو بوییده قومیایدی . زین کلام بود بر صورت که
ش کرد الندن غلاموره کلو و حقیقتده اول استا و الندن ظاهر اولور .
زیرا کارخانه طوقی قضا صورت ندای اولانی بوقار و دن استا و
بغلوتش کرد و خا کاکور و طغوره . ایلی حقیقتده صورت بیان اولان بنه

آید اولان یا وحدت بخون
منوج بافت کلمه و قش
صورتی و اولی یاده
عشق بر جان کور کسار و در دست

در آن کلمات معتبره در

با الیوم بویور
استا

استاد اولورثا کور اولما از حضرت شیخ رحمه الله تعالی علی قضا منطقی ایلی بنه
توحید و معرفت بیانده شروع ایلی کور صورت حال بدینا کوست اگر کیم
شنگ صورت حال که همان ده ایوبوا زور نکارنده رست نقد بر اوست
حقیقتده اول الله تعالی نیک فراسمه تقدیر ایلی و الکنده نقش اولنشر در
درین نوعی از شکر کپورتیده است . بوند شکر کخی دن بر نوع و آرد و شار الیه
مترشح ثانی نیک مضمونی در که دیدیم بیازد و عمر محبت که زید بنی انجندی
و عمر بنی بوج اندی یعنی بویله و یک شکر کخی در بیت . که چه نیر از کمان می
کدرد . از کمان دآرینده اهل خرد . کور دین محبت خداوند اگر ارضی
سکا کوز بغلیب یعنی حسیجانده و تعالی حضرت لوی و نامه اگر کساحق کوزی دین
احسان این اشعایی کماهی اوزاک ایلیس . زیننی و کور صورت و رید و عمر
ار توفی زید و عمر و صورتی کور رفس یعنی سن هر نشانی بیست دن بیکورین .
اسبابه استا و التفات ایلیس آندن صکوه مؤخر حقیقی اولورسن زیدیم
از بنه دم در کشد اگر بنده خاموش فارغ اوتون و معیشتا چون زرق دن
طلب ایلی بن طن انرم . در دم کشد بونر خاموش و فارغ معنانه در نه بندیم
لفظنک معنی مترشح ثانی به مصروف و ریز خدایش به روزی قلم در کشد
حقی سجانده و تعالی حضرت لوی حلیت عظمته و علت کلمه آنیک زرقن قلم که یعنی
در قش کسره جهان آویش نیت کسایش نهاد . ای کسره همان بر آویجی سکا نفع
و کسایش و بوسون و مقصود کسایش ایلیس . که کروی بدیند و نشاید کشد
زیرا اگر حق تعالی حضرت لوی بغلیب یعنی ممکن و کلور و مراد و مشول مشخ دور

جهان آویش نیت کسایش نهاد

نکارنده نقش اولنشر اسم
کورت و اولان تا حفظ ایلیس
در آن کلمات معتبره در
دم در کشد خاموش صورتی
روز بوند زرقن کسایش

بخت باورن معلومند

حکایت شتر بجهت بلما در خویش گفت برووه کوچکی کند و آنبلنا بندی پس از رفتن آن زمانی بخت بود که کند که نضکو آخر بر زمان یات او بود یعنی بجهت بر کبدر رس آخر بر زمان و کلن و حضور اید بکفت اربست منجه نهاد شتر کند و بجهت جو آب و بروب ایندی اونیو لوبنم المده امثل ایب ایندی نه ایندی ندیدر کم بارکش در قطار کسندی قطاره بارکش کور فریدی حضرت شیخ نورانده مرقه نغمه دن پند و معرفت بیانه شروع ایلدی • قطار کشتی ایچ که خواهد بود • قضایس کشتی بی اول بره لستر ایلدر بعضی شیخ در خدا بر بنه نضار افع اولش در معنی بود بدو رحکم آلی کشتی بی اول بره که لستر ایلدر و کونا خدا جامه برین ورد اگر که صلاح اضطرار بندن تنی او زینده گفتاشن بریند و بحضور اول اصلا فاین بوق در • وله الجوار المنتشات فی البحر کالاعلام مکن سعید اربع بر دست کس ای سعیدی شتر کسک الله بقوب برینند امیدمنه که بختنده برور و کارست و پس • زیرا بخلاقانه در زقن دن و ریجی و انعام واحد ایچی ایچن اندن تعالی حضرت تلمی در بیت آب روی نغمه و قناعت منی بریم با پاوشه بکوی که روزی معتد راست • اگر حق برین روزر های بست اگر حق سجانده و تعالی حضرت نوبینه و انتمه اخلاص ایلد عبادت ایندی ایسک سابر لک قیولوبیندن اول سکا بنر • حیاتیته و نعم التوکیل در که کروی بر آنده خواهد کسبت اگر حق سجانده و تعالی حضرت تلمی و انتمه سنی کند و یانندن سون کسنته سنی کند و یانندن او قوی و رعایت آنم • گوا و سیک بخت کند سر برات اگر اول خدا سنی نیک بخت و سعادتند بلیه بلش فال دور •

و بخت نوبنده او حاضر زینص
علاوه سایر ایچ کلو بوجیه
واقع اولور من

بختند ایسک ناعل در

بخت و کسبت و اولن تامل
خطای بختون در

بورا ایچ معنیله در بخت

کند که
کسی
کسی
کسی

منزله معلومند
یعنی

بر خاطر باوشت امان بمنی زیرا باوشت ادر که خاطری او زنده عم پریشان کند خاطر عالم خلقک خاطر این بریشان و بحضور ایلمس دل کسورت جمع و معور باو سنک دلک جمع و کسورک معور اولسون ز ملک بر اکنده کنی و در باو سنک مملکت کن بر اکنده لک ابراق اولسون یعنی دایم معور اولسون ننت باو بسوسنه چون وین درست سنک چیمک دایم دینک کنی درست اولسون یعنی دایم محبت او زره اولسون بداندیش اول چون دیر است بسکا بر ارض بختیک کویکلی سست ندیری کبی اولسون بوجه و می جایز در ندیری کبی سست اولسون بوقعد بر او زره تدبیر سست معنفا و لماز و روست بنام پید حق شاد باو سنک فلک جنک توفیق ایلد شاد اولسون و کبر هر چه بگویم نسنوست باو بوزن صکره کبر و هر نه در رسم او و در صحرای او زره زرا بوندن اید دعا اولماز دل و دین و اقلیت آبا و سنک دلک و دینک و اقلک معور اولسون جهان اوزین بوزن رحمت کناو جهان در از کبی سکا رحمت ایلون بخت بس از کبر و کار مجیده اولوانده دن همین سکا بولطف و احسان تیر که توفیق خیرت بود بر مزید که چیز توفیقی سکا زید او زره اول یعنی اینه نفا حضرتی انتمه جز انکه سکا زیاوه قوت و بیره معرفت از جهان سعادت کبی بدو زکی او غلی سعه جهان دن و در قایل کند که چون تو خلقت نام بره او را کرد زیرا سنجیدن اولک خلقت ایلدی یعنی برین قوی خدا یا ابراق نرسبت نام دارد ای خدا اول نامدارک تریبی او زره بفضلت که باران رحمت بسیار فضلک ایلد که رحمت بعمور بن دن باعذر بوجه و می لطیفند فضلک جمعون که رحمت بعمور بن باعذر عجب

کرد کار مجید اولوانده معنیله در

خلقت باو غلی دن و نغمه در

بخت باورن معلومند

بختند ایسک ناعل در

بخت و کسبت و اولن تامل

بورا ایچ معنیله در بخت

نیست این نوع از آن اصل پاک عجب بگذرد بوضع اول پاک اصلدن یعنی بس
 بوزند بک اول پاک بگردن که جانسن بر او حمت و جمنو خاکه زیرا که
 اینک جانی آسمان او زره و در جسمی خاکه در گرا از سعدی زکی مثل ماند یاد
 اگر زکی او غلی سعدی در مثل یا و قله بی ایبه خدا با و بر بویکو سعدی یاد
 ای خدا ابو بکر او غلی سعدی یار و نجیبی اولسون **در مدح اناک محمد شاه**
 اناک محمد نیک نعت سوز صاحبی ابو بختلو محمد شاه خداوند تاج و خدو
 نخت تاج صاحبی و نخت صاحبی در جوان جوان نخت روشن صیم روشن فکر لو
 نخت جوان جوان در بومصر صفت بعد صفت واقع اولش در اصافنت
 طاعتی ابله بد دولت جوان **بند پیر پیر** دولنده جوان و ند پیر و پیر در
 بد انشین بزرگ در نعت بلند علمنده اولودر و در حمت بلند در بسیار و دلیر
 و بدل شو شهنه باز و ابله بهادر و در حمت ابله عاقل در زهی دولت مادی
 روزگار زمانه انسنه اولود دولت که در و ذی چنین برورد و در کنار کشاد
 که قوجا غنده بو بختلین بر فرزند بسلبه بدست گرم آب دریا ببرد که ابله فرزند
 که گرم الیله در یانیک بوزی صوبنی المدی یعنی اینک سخی در یادن زیاده
رفعت محل ریابیر رفعت ابله یعنی بویک قدری ابله اولند که مرتبه یعنی المدی
 یعنی رفعتی اندن بلند در زهی جسم دولت بروی تو بار غنیم دولت کوزینه
 که سنگ بوز که اجلمش در یعنی زیاده دولت ابر شمس **شهر باران**
 که درون و آزار ای عالی قدر پادشاهلک پستی یعنی اولوسی صدف را که بی زور
 و انبیر صدف که در و اندن سندن طلکو کور رس نهان قدر و آذو که نیکدانه

بومصر است بعد صفت واقع اولش در
 دانش علم غفلت در بند
 روزی بوند و فرزند غفلت در
 زبا اول که سندن اولور
 روزی بوند و شین ایچون در

اولسون در مدح اناک محمد شاه

اولقدری و اول اعتباری طونفر که بردانه و زطونتر توان در مکنون بکله آیه
 سن اول بردانه در مکنون سن که پیر اید سلطنت خانه که سلطنت او نیک
 زینتی سن حضرت شیخ رحمانند فعال علیه شهزاده به دعا آنکه شروع ابدی
 نگه دار یارب بلطف حوروش یارب آن کند و لطف کند بلادن و تضادان مستقیم
 بپیر من از اسب و جسم بدست آنی در از کوزک و ضرر لوزک ضرر نیدن
 حفظ ابله خدا یاد در آفاق نامی کنش ای خدا عالم ده آنی اولو و بویچی در
 ابله یعنی برین از زون ابله بتوفیق طاعت کرامت کنش طاعت تو بقدر
 آنی در منلو ابله مقبش در ایضاف و تقوی پدار عدل و تقوی ده الی نابت
 و در ابرم بطوت مرادش برینا و عقی برار دنیا و عقی ده اینک مرادش حاصل
 ابله بوندن صکره خطاب طغیله واقع اولش در غفلت اولمجه غم از دو سخن
 ناپسندش مباد نام معقول دشمنان سکاغم اولسون زدیوان پسین کنش
 مباد جهانیک در و نمد سندن سکا ضرر اولسون بهش درخت آور در چون نوبیا
 جنت منسوب اولان درخت کتور یعنی درخت جنت اغاجی بتور در سنجلین
 در پیش بس بر نام چوی و پد نام دار او غلی داد استی و با پسای اولودر
 ازان خانه دان حیز و بیجان دان اول اهل بیت دن خبری اجنبی میل بس
 یعنی اول کند لرون خیز امید لینه که بکشند به خواه این خانه دان که بس
 بو خانه دان یعنی بو پاوشاه و بو نکه نام معقول سولجی اولار زیرا
 بو قدر نفع کور مشرور زهی دین و دانش زهی عدل و داد تحسین بودین
 و علمه نخبین بو عدل و داد و زهی ملک و دولت که با پنده با و نخبین دن

کرامت و منلو مکنون در مدح
 ناپسندش در اولان نخبه
 بهشتی در اولان بلشت ایچوندر
 و آن او حاضر در بدگوی صفت کرد
 با و را عابد در پانین با و در او
 با و را عابد در بون و را و در

بوملک و دولته که باقی اولسون نگیذگرم های حق در بطن حسی بجای نرسد
حضرت زینب کرم لری قید و حباله صنغر وان نغده و نغده اند لاخصوبه چه خدمت
کرا در زبان سپاس نه خدمت او ابدت کرا چون خلق می بوق اولان دل
خدا یا تو این شاه در ویش دوست ای خدا پس بود در ویش سبوحی یعنی در ویش
رعایت ایندی باو شاه کی آسایش خلق و رطل اوست که خدنگ آرام قراری
آینک سیه سنده در بسی در بر سر خلق نیایند و دار خدنگ بلنی اوزرنیه ای
جوق زمان الهلخی طوط یعنی عمرین اوزون ابله بتوفیق طاعت دلش فتنه دار
طاعت و توفیق اینک کوهلن دری طوط برومند درش درخت امید اینک
امیدی درختی بمثل طوط یعنی امیدین حاصل ابله شش سبز رویش بر چمن سینه
آینک بلنی تازه طوط یعنی صحت اوزره طوط ویناره وخی اینک یوزنی رحمت کله
آق ابله عبادت براه نکلف مرو سعیدا ریایولنه کتمای سعدی اکر صدق
داری بیار و بیا اکر صدق طوتر اینک گتوزکل تو مشر استغلی و ش راه رفو
سن منزل ایلچی سن وخی شاه سن ارشاد اندک بوله یوزنی من یعنی نکالام
اولان بود که سن ارشاد اندک بوله کیده زیرا فاین لوبو در تو حق کوی
خسر و حقایق شنوسن حق یوزنی سن وخر و حقایق شنوسن حق یوزنی سن و
خسر و حقایق قبول ایندی در باب اول در عدل و تدبیر و رای چه حاجت
که نه کرسی آسمان نه حاجت که لسانیک طغوز کرسی سن تهی بای زیر قرینیل
ارسلان قزبل ارسلانک ایاعی الننه قوبین یعنی نه لازم که ظهیری فاریابی
قزبل ارسلانک مدهنده اندوکی مبالغه کی این سن بس اول خصوص اینچون

آرد بود و او را حاضر بود و بعد از آن

کلف را با سگ کله و بوی در

سینه در سینه آن

دینار شناس و راه در دست

کوی و قضای آن و صفت

نم از او در

اینان

منع از

یعنی تفاهرا ابله و کونه سوس نا امیدی بخار یعنی مسرور اولوب تفاهرا ابله
اگر کم حضرت حق چلثانه سنی لطیفندن سعادت لوامیه امید نزلک باشکی
قش یعنی تمام مضطرب اولوب غم ابله بلکی قشلی زیر مقصود لری پس حاصل
اولمیان لرو و جفسور لغولیندن غم ابله او نورب بخیر لوریندن پشترین واک
لورین قش لور گفتار اندر اخلاص و برکت او و ریا و انشا و و عبارت لخللا
بنیت نکوست مخلص لکی من خالص بنیت ابله حق سبحی اندو تعالی حضرت لورینه
عز سسه طاعت و عبادت اتمک ابو و معقول در و و عا اوز الالبعد و انده
مخلصین لدا آیدین و کربجه آید زین معز پوست یوق ایه منو سینه یوسدن
نکله لور یعنی اخلاص که طاعت مغزی در اگر اول اید اول طاعت مقبوله
اولما چه زنا منع در میانت چه تلق یعنی آتش در شک زناری ابله کیده کل
دلنگ حابینین در فایوق در که در یوزنی اوز بر بند آرخلق خال بو وز که
آق خدنگ پسند آریندن او نوری کیرن یعنی اعتقادی سکا ابو اولسو دیوب
کیده کفر ابله آتش پرست کازک قوشند غی زنا رک فزی بوق و و ریت
زیر احفقیده اول و لوق سکا زنا را اولور مکن کفتمت عمروی خویس قش در
پس سکا اندکی کند و از لکی کی قش الله یعنی زهد و صلاح دن سکا نصیک
و آریه آن خلفه اهدا رافه چو و روی موی محنت مینس اما چون که سن
از لک کوستروک محنت اوله یعنی ورع و وضوی خلق اینچون ابله با انداز
بود بایده بود اولدغی مقدا آری ابله کوستروک کزدر یعنی کشته کند و نیک
طبقه سندن زیاده صلاح کوستروک کزدر زیر لکنه کوه حالت لازم کله روز

بیش از بود و ظریف است

بوی زینب غنای آن

بخار از مسرور

منع از آتش پرست

زنا و عبادت اتمک ابو

انرازه سندن

بند بابت کتب و کتب و کتب

کتاب کتب

مخالت بنود آنکه نمود و بود و بخالت با لمدی اول گشت که و ایددی گویند مدی
یعنی زهد و صلاح و فطش ابدی که چون عاریت برگشتند از سرت • ز
زیرا چون که عاریت بشکند چکر بر یعنی عاریت شدن آله بماند که من جام
در برت عاریت جان کند که در صکره او شکده بر که من فغان قالور در یعنی
قیامت چون که ریایورده سن آنیک او ز رینه رفیع این لرا بحق نهاده ابد و کی
قبای قالور اگر گوئی با چونین میند اگر فقیه لری دن اسیک کند و که آغاج
آیا بغله که در چشم طغمان نمای بلند که اطفال که اول وقت چشمه سن
بلند که وینور سن یعنی گویم که صلاح و نفوی دن اشرو آید ریایلد بس
صلاح و نفوی اولما رانه خلق الدامق لچون که بوند مسکافر و آرد • چو
سهم و راند و ده باشد علس چون که سیم ایلد زو بتو ایلد صوامش و در حق
قبلش اولا توان خرج کردن بود شمس آتی بلز قاننده و صراف اولیا ن
کنک بیان و خرج ایلد و آتی الدامق ممکن و کل در منجان من آب در
بر کبیر ای بنم جام بشیر و زه التون صوبن قوم یعنی آتی التون صوبی ایلد
صوام که صراف و آنا کیر و بچیر • زیر آدان صراف آتی بنسب طومر • و کاهه
اعتبار اتمر یعنی ریایلد عبادت الله که قیامت و حوی سجان و تعالی حضرتاری
اگا اعتبار اید و بسک آیدن ثواب و تومر بل که غذا اید بشور سن و غی زیاده
زر اند و ده کاشرا باتن بود • التون ایلد صومش لری آت التور لار •
یعنی حرامی اولن لری جهتمه قور لور • بدید آنکه اید آنکه که بس یا ز رنده
بدید کلور یعنی ظاهر اولور اول وقت که آند التون میددی بوق بومید •

نمای و اول با خطای بخون

ایجان من بدین

بخیز اولن با زای بخون

اند و اسم و اعل و و

کتاب کتب و کتب و کتب

بیشتر تون معلوم در

بیشتر تون معلوم در

یعنی

قبای کتب و کتب و کتب

یعنی وینا و ریایلد عبادت اید لری قیامت و امتحان اید لری اول وقت
آند و زو آید و ک ظاهر اولور حکایت • ندو آتی که بابای گویند چکیت
بلز سن که بیایای گویند ویدی بابا و گویند بشیر آرد بر غیر امش اکثر اوقانده
طاع و اولور امش بودی که ناموس و اشب طاعت بود که ناموس لچون
بر کبیر اید و مدی یعنی بر آو گشت خلق اگاصالح اعتقاد اتنون لرد و بر کبیر
ایوماری بابای گویند چون که آنیک بو طالع کوردی بصفت طالع ابد بس
اگا ایندی مقول قول بود • بز و جان بابا در احوال صبح بودی آتی بابای آنیک
جانی اخلاص صبحی ایلد که نتوان ازین خلق بر بست و بیج • زیر اخلق دن
سن بهیشت حاصل آنکه فاو اولما رس کسی که فعلت پسندید اند
شول گشت لکه سنک فعلت کیمش لرد و کاصالح دیو اعتقاد امش لرد
هنور اید و نفس بیرون دیو اند هنوز سندن طشره نفسکی عمل ظاهر و کی
کورد لرد و رشک سیرکی و قلبکی که معلوم اتمش لرد و چه قدر آو زو
سیده خود دین خوری صورت لو بند نقد رفیت کتور • که زیر قباد آرد
اندام پس بس بس من منسند در برکی اداش من بس فغان السند • الا
کوره طونه یعنی خیز و کس حبوب و لطیف و جسم ابرام اولان بند بهما کتور و
مقبول اولما زت اید بهستان شدن در بهشت یعنی ریایلد جنت کرمک
مستور و کل در که بازت و و چار و آرد و زینت زیر اقیع بوز کدن چادر
کیر و کیدر یعنی آچیلور هر نه و آید به پدا اولور اول وقت معلوم اولور سندن
ریایلی و آرد رفیقته اخلاص می و آرد حکایت طفل روزه و آرد بر بای ش

نعت و اولان با خطای بخون در

بیشتر تون معلوم در

چاد چاد زو بدی لری در

قبای کتب و کتب و کتب

بید بیدانانی بی ابراهیم در رباه

ایجان با تا تقدیر بید در

دین صورت و آت تشیر و انا کم
بودند صورت منسند اولن
و جوی ریایلد

دانشان حیات معلوم در

بیشتر تون معلوم در

خند ز کویجا اذلاله
روز سوم در

ششدم که نبالغی روزه داشت اشندم که بر طفل اوج طوندی بصدت
آوردی روزی بچشت اما اول بکون بوزخت ایلد اوج قوشلغده
کتوروی بکتابش آن روز سابق ببرد رعایت سابق اول کون اول طفل
مکتبه التماوی کتبا بدن مراد بونده مکتب خانه در سابق طفل مکتبه الیه بن
کندور بزرگ آمدن طاعت از طفل خرد زبوا صغیر طفلدن اول سابق
طاعت یعنی نموی الکام قبول کلدی پدر دینه پوسید و مادر شش و
بابی انیک کوزین او پدی و آنسی بکش او پدی فشانند و بادام و در بر
طفنک بکشی او زده پدر و مادر بی بادام و زهر صاجدیلو یعنی رعایت ایچون
ویراف کورده مک ایچون بادام و زرشاد اینکد بکورتکم عجه عادت دور
اولیدر نیک او زربینه سیاه بادام چورلو و طفل لرینک او زربینه بادام و التون
چولار چوبروی کدر کوریک بجه دور چونکه اول طفلک او زربینه بیک
نضغی کجدی فناداند و زانش معدی سور اول طفل دن معدی آشدن
شوز و حرارت دوشدی یعنی چغدی بدل گفت اگر کورچغدی خوردم
اول صیام اولان کویکلندن ایندی اگر بقرقاج لغیم چه داند پدر عیب
ویا مادرم بدوم و یا مادرم عینی نیلکود جوروی بی سردر پدر بوزقوم
چونکه اول بپرک روی یعنی بوجنی پدوه و قوم ده ایدی در مان خورد و
پدا بپر و صوم اول بپر و بختی بری اول مسویش کاره بکشد التدی که
راند چور و بند حق بستی چون که سن حق فاشندن و کلین کم نه بیلور دور
اگر بی وضو در مان دابستی اگر آید سن سزنازه طور سن یعنی نماز نیک سن

اگر وضو نماز ایچون اینه بس
نظنک منقولدر

کوت قوشلغده

و سابق طفل مکتبه الیه بن

و مینی و بستی و یا خطبات
ایچون دور

الکیدی بینه خورم تدر بوز دور
کوزان ایچون خورم ادر تدر

جازه ات اصلن و جازه ات ایور شدی
و ذال ایلد بونوره و زن ایچون مکتبه الیه

عادات سجادات و نماز
خطای ایچون درست

بس این پیر از آن طفل با و آن دست بس نیویس و اول طفلدن نادان رگد ز
که کوز بپر و درم بطاعت درست که اول جلندن او نوری طاعت دور
کلید دور و روح است این نماز جهنم قیوم نیک مننامی در اول نماز یعنی که
خبر ننه کوریک سبب ز اول نماز که در چشم مردم کد آری ز راز که اول
نمازی خلفک کوزین و دریا ایلد آهسته آهسته چوق ادا این سن که خلق
سکاصالح و متقی بپوشن ایچون اگر چرخن میرود جاده ات اگر حق تعالی
حرف نندن غیر بیکده سنک طرفیک یعنی اکو طاعتک حق ایچون اولاب دور
آشرفت اندوز سجاده ات سنک سجاده کی آت سنک کور یعنی عبادتک ایچون
دور و خداتر حکایت ز ایلد ماری سینه کاردی از نرو بانی فناد بوزرانی بوز
نزد باندن دوشدی ششدم که در هم نفس جان بداد اشندم که همان اول
نفس و جان و بروی بچغدی دوری کورین کوفت اول ماری نیک
بکری بربندن او نوری بقرقاج کون اغلیق طوندی یعنی بکشن طونوب ایلدی
بیکری باور بغیا ششتم کوفت کور مصحح بلی ایلد او تومق طوندی
یعنی آنلر ایلد مصححبت انکه شروع ایلدی بخواب اندر سن و بیدر رسید
اول ماری نیک بکری با بلس دوشنده کوروی و حالن سؤال ایلدی بونیک و بوز
که چون رستی از حشر و شر و سؤال کد قیلت ده سؤال دن بجه توندک
و عذابدن نوحه بل خلاص بولدک بگفت ای بپر قصه بر سن ایچون بابی
اها ایندی ای بپریم او زربجه قصه اوله بوز و زرافت آدم از نرو بانی
سوز باندن همان دور و خدوشدم اصلا ایامت و سؤال کوردم یعنی بی ابا

کلید منقح منقلدر دور

دور بجه دور

سینه کاردی و یا بوندر ایچون

سینه کاردی بوز ایچون

اندرو صواب بیدر بوز دور

چون انالار ایچون دور

نورانی دوزان با ایچون دور

بلا سوال و لا حساب بنی و وزخه نوید بار حضرت شیخ رحمه الله تعالی علیه
 قصد مکتبی ابد حکمت و معرفت بیانشه شروع ابدی • بنیکو سیرت بی تکلف
 برون ظاهری تکلف سز بر ابوی بر نیلو یعنی ظاهری لیساب صلاح ابد را سینه
 اولیایه اما باطنی اخلاق حمیده ابد پرست اوله بو بخلین برکتی الحقیقه
 بدار نیک نام و حرآب اندرون باطن و سیرت خراب اولان اولوون بکر کرد •
 یعنی صوفی لبیکندن اولیان ابوی بر نیلو کنه و ابی صوفیدن بکر بر نیلو
 من شب رو راه زن خضر شیخ رحمه الله تعالی علیه ابد بر نیم قائم ده بول و زکی
 و حرآبی بوق در قناحت ابد بیدار خلق و پارسا پارسین پارسا پارسین
 فاسق و ن بکر ذبوا حرآبی کند و طریقتن رو و دور بکی بر در خلق رخ آرد
 آزمای بر کنه خلق بتوس اوزره رخ ضای اوله و بلا جکی اوله • چه
 فردش و همد در قیامت خدای حوشمانه و تعالی حضرت لوی غلامه اکافیانست
 نهار و ثواب و بر زبوا ای پس چشم اورت مدار و مردن ای پورا امید بن
 طوتم جو در خانه زبوا بکی بکار چونکه زیدک خانه شده اشته اولکسن •
 یعنی عزیز پلا همچون اندک عبادت و ابد قیامت و خوشی سجانه و تعالی حضرت نندن
 غرضانه جنت امیدن طوتمه • نگویم نوآند رسیدن بدوست خوشمانه و تعالی
 حضرت لرینه ابروشکه فادور و رویمز در بن زه بر آن کس که رویش بدوست •
 بو بولده بر کنه دن عجزی آنیک روی یعنی تو جهنی اول خذایه در یعنی شمول
 کنه اول جعبایه ابروشکه آندن عجزی به اللغات اولیایه و عبادتی الخلق رضا
 نده اوله • دهی راکت و نا عجزل رسی سن صراط مستقیم کینت نامنزله ابروش

شب رو وصف ترکی دور
 رخ آزمای وصف بکی دور
 چشم امیده معطله دور
 مغرانی راه اولن بدوست با دو معطله دورست

در این باب

شیر لونه اخلاص

در حق با وجود

نو بوره نه زین قبل و آسپی سن و این مستقیم اوزره و کلکسن بو سیدن
 سن فنی آرو و سنی و منزله ابروشکسن چوکاوی که عضا چشمش نیست
 شول کاوی عضا را نیک کوزین بغلدی • و آن سابت سلب
 هم آنجا که هست کعبه و کین بلی دور کعبه اولکی برین در زبوا که
 استپوی ابد کنه مسافه قطع ابدوب و آرب منزله ابروشه • کسی کو بتا ابد
 حرآبی بر کنه نمازون اگر کو آبدن بو زین جو بوره بگوشن کو امی همنه
 اهل کوی اول بغلندن اولوری محله خلقی آنیک کونیه طائفن لوق و بز
 و بر لر تویم نیست بو قبله در نماز حقیقتده من دخی اوزک قبله ده نماز
 نماز و سن یعنی سنده خنی بخلین کا فرا اولورسن گوش با خدا نیست روی سبار
 اگر خذایه و کل آب بنازک و عبادتک بو زین یعنی اطاعت ده اخلاصک
 یوق اب • درختی کبچش بود پورا آریک بر درخت کوکی زار و دوام اولا
 که مرآد اخلاص ابد اولان طاعت در پسر و در روزی دهند میوه جبار •
 سکه و زینت ابد که بر کون میوه و پور یعنی سن اخلاص ابد عبادت ابد یوم
 قیامتند آندن بهر مند و منتفع اولورسن گوش شیخ اخلاص در بوم نیست
 اگر کیم سنگ طاعتک زمینسن ده اخلاص کوکی بوق آبه یعنی اگر عملکده سن
 سنگ اخلاص اولایه • ازین در کسی چون نوخوم نیست بو با بدن یعنی کیم
 باب خذاون سجلیسن نوخوم کنه بوق در • زبوا حق سجانه و تعالی فاشنده و با ابد
 اولن طاعت معتبول و کلدر هران که افکنده نم بر روی سنگ • هراول کنه کیم
 عسک بو زی اوزره نم بر آخور یعنی طلق اوزرینه نم صابر خرمن وقتند و

بوم بوینه زمین مولود

عشا زبوا بیکاری بوزیم

که روی باغچه نوزی دور

با سبوه معطله زبوا بر سبوه تقدیرین دور

و حل با حق و قنا و با حق معطله دور

روی ریبا و اولن با معطله دور

سجده خدی معطله دور

روی نا ای سبوا بوی دور

آوردی وقت قرار

خاک و طلق بجز آن من مصلحت
بسیار از این بود و در بعضی جاها
آوردی

بگویند این است

اگانه حاصل اولور رو جوئی وقت رخاش بیاید بچنگ محصولک
وقته آبنک البته بر خوب کلمه دخل بونده محصول معنیست در یعنی برابر به
حاصل اولور و کل که خوش حاصل اوله منه آب رو بی ریبا را تحمل بس
ریبا آبنک آب رو بنه و حوشه محل قوم یعنی ریبا اولان عملکدن اونوری و
اندکلوی عونه و حوشه اعتبار و التفات است که این آب رو بر آرد و حل بس
که بو و محل طوری یعنی بو طاعتی ایله قیامت ده سکا بوزقان لغی حاصل اولور
چو در حقیقه بد بکشم و خاکسار چونکه بن تمامه برافزونی اولم چه بو
اب ناموس بر روی کار نه فایده و آرد یعنی قنده مقبول اولم و عمودن
نه فایده اولور چونکه حق تعالی حضرت تلوینک جنبله ماله مقبول اولم ایم بعضی
سخن و بد بکشی واقع اولور معنی اگاکوره اولور بر روی ریبا خرقه سهلت و درخت
روی ریبا ایله خرقه دلگه آسان در گوش باخدا در توانی و زحمت اگاول
خرق حق سبحانه و تعالی حضرت تلوینه صانع قادر است که یعنی ریبا بد خلقی سن
الدامعنا فاور دکلس که چه داندم که در جامه کیست خلق نه بود در کم
جامه بکم و آرد خلق میاید ریبا صانع مبد و نویسنده دانده در نه چست
کاتب بیلور که نامه ده نه و آرد در یعنی کشیک قبلنده اولان نشه بی بحق حضرت
حق بیلور چه وزن آورد جای ایشان باد نه وزن که کوزر طلوینیل ایله
طوق شول بورد که میان عدل است و دیوان و داد که آینه عدل میانی و
و داد دیوان در یعنی قیامت کونی که میزان و دیوان و داد و باو ایله در اولمش
اولا طوق نشه ایله کلمه کی بی و آبی و خانی آن نشه بوله که کرد ریبا ایله او

وقتم خلق غفلتند اولور در

جانه فتنان نامه مکتوب

ایشان طوق من معنی

کوزنوز شوز و معنی

ت در وقت غفلتند اولور
ملهم

نویسنده ایسم فایده در
علمون

سکون و شکر فارسی

بگویند این است

عملکدن اونوری زبوا حق سبحانه و تعالی حضرت نه لابن بر عبادتی بوق در
فراسی که چند بن عمل می بود مرآبی که بوق در ریبا ایله و بناره و ربع کونتری •
بدیدند هیچ اش در ایشان نبود قیامت ده کوزر ریبا آبنک ایشان ده
هیچ نشه بوق ایدی اگوست مرد از هنر بهره و در اگوشی بقیب لو و موشت
بزه لو اب هر خود بگویند صاحب هر بنز کند ریبا سوید صاحب هر
شبلک سویدک لازم دکلدو اگوشی خالص بزاری مگوی اگوشی
مشک طومر ایک سوید یعنی بند مسک و آرد در بوجواب انه زیر اکیم کذب
انمش اولور سن و کوست خود فاش کوز و بیوی اگوشی خالص مشک
و آرد سویدک لازم دکلدو زیرا آبنک وجودی خود ریبا سبده فاش اولور
و معلوم اولور بس و کند لغش کوز مغزب آندایک ایله دیک که بوالنون
خاص فزکی النون در چه حاجت محک خود بگوید که چست نه حاجت
یعنی احتیاج بوق در زبوا محک کند ریبا ایله که در یعنی ابو و کم ایدو کی •
محک و معلوم اولور کنند آینه پاکیزه تر از آستر خلق فتنان لوبنک
اوان لوبن یعنی یوز لوبن استازون لطیفه ک و بار ک ایدر لر که این در چست
آن در نظر زبوا بوعی استار حجابده در و او یعنی بوزی که مراد او اواره در •
اول نظره در بزرگان و آع از نظر داشتند اما اولیاء اند نظرون پس
و آع طودی و خلقک استعاندن بچودی • ازان پونشان استر داشتند بنه
اول سبده استادی پونشان طوند بیلور یعنی پونشان ایله بیلور پونشان و پیا
و منتقش معنیست در که خلقک عکس اختیار اند بیلور • زبوه کلام بود که ا

شکر کند این معنیست

بزرگان ریبا و منتقش در

آرد فتنان کوز ایدر در

مغز بی در

ازان بوزنه سبده معنیست

زرموی زکی النون در

اولیاء الله صورتهن وراعت ابودوب سیر نریبک کبیلند سنی اندیلر • ورا واره
 حواسی در اقلیم پیش اگر عیزی اقلیم ده اوازه و شهرت بشرک بود وجه او زره
 و غیر جانودر اگر اقلیم ده اوازی و شهرت پیش بشرک بود وجه او زربینه
 اقلیم لغظی پیش لغظنه مضان اولان • برون حاکم کن کوردور و حشوت پیش
 طشور کی خلد و حوبر لبس ابله باطنک حشوا و لکن یعنی چون که عبادتدن و آزاد
 رضای حق و کل در وی ظاهر که ریایله از لسته و باطنک عدم اخلاص ابله پس
 خراب اولسون بیازی گفت این سخن بایزید بایزید بسطای حضرت لوی قدسی
 الغریب سوزنی لطیفه ابله دیدی معقول قبول بود مصلح آغوشانی در کد از سر
 امین بر م کور بید که منکودن امین رگم که میدون اب یعنی منکودن امین
 اولد غم کی فرید لرون امین و کلمه زبر امین که عیبی سوبلر یعنی مغرور ابله • اما
 سر بیدر مدح ابودوب بنی غافل ایلو و انذن ریا حاصل اولور کتبی که سلطانی
 شاه همشهند شول کند لکه سلطان و شاهنش در بوبنیک پس اخربنده
 اولان داک ادات جمع در سلسله کما بیان این در گمند بلشدن پاشه
 بود رکاهک یعنی جمله پس انده تعالی در کاهنک یعنی جمله پس انده تعالی نیک
 کدالری و محتاج لری در و انده تعالی و انتم القواء و بومرغ عدم سؤالده ن
 کنایتدر طبع در کد امر و معنی است معنی ای کد او امانت بخلدی یعنی
 آندن نشن امانت بطورندی • تا اید کرفتن در افتاد و دست عاقل اولان
 کند دشمن و فقیر او زره الطونق یعنی آندن بر نشن امید لیک معقول لاین
 و کل در • معناده اولان پادشاه لوجه حق سبحانه و تعالی حضرتنه محتاج اولور

اولان از شهرت پیش بشرک بود وجه او زره

حشوت بودینه لوقنتان

بازی بود لطفه ولی

بایزید بسطای حضرت لوی شایخ

بوی فصل مضایع علی لری

اولولار

اولولار • ایلر حقیقته آنلور و فی کدالور و بس آنلورون بر نشن امید لیک
 بویایه معقول و کل در • بوسیدن و دکه اولیاء الله بر نشن امانت بطور لری و هم
 احتیاج عرض آنلور همان بیکر آب من کور بوی • اگر اول کور بوی کلو ابیک
 یعنی شکر نیز معرفت و عشق و طاعت و اخلاص و امانت همان اولیک
 که هم چون صدق سر بخود در بوی که صدق کی بیکر کند و که آلد و ب خاشو
 اوله سن • چور بوی پیر سبزه در خد است چون که منک عبادتک بوزی در
 خدایه در که اخلاصندن ریایون در اگر چه بلیت نه پند رواست • اگر سنی
 جبر ایل و صنا کور به زو آوز ترا پند سعیدی پند ای پیر سکا سعیدی بیک
 بضیعی پس و کانی در اگر کوس در آوز چون پند بیدر اگر باباک نصیحت فلولعک
 طوند عک کی بنم بضیعه فلولعک یعنی قبول ایدر بیک کور او زر
 گفتار بکشوی • اگر دیناره بولون سوزیدر قبول امانت منب ادا که و داد
 بشیمان بشوی اولیا که یارین قیامت در بشیمان اولکس اما اول وقت ده
 بشیمان کفایده پس یوق در زنه ارفعتی فوت امانتین **باب ششم در قناعت**
 خدا را انداخت و طاعت نکرد حق سبحانه و تعالی حضرت بلدی و حق تعالی نیک
 حضرت سولیمه طاعت ایلدی که بخت دوری قناعت نکرد اولکمنه حق تعالی
 حضرت ما اعظم شانه اعطا اندو کی دولت و رزق او زده قناعت ایلدی •
 قناعت توانگر کند در قناعت کسی غنی ایلر من قناعت و من طمع زلال •
 حکیم مرعیس جهان دل را کوردا جهان دور ایدر بی خنصه خبر و بر که قناعت
 ایدر یعنی اولور قناعت بشرک ترک ایدر قناعت سنی ابله • القناعت کتر لابی

شور فصل مضایع علی لری

بشای از سوزیدر

روا معقول لاین سبزه

سبزه اولیاء الله قناعت در خد او زر

سکون و اولان با و حشوت در

سوانا کفری سبزه در

آب تن بوی کلو ابیک در

زودی بود زرق در

سکونی بدست آوردی همی ثابت بر سکون و قرار اله کتورای همی ثابت است
که بر سنگ گروان سر پود نباتات زیرا در حرکت اینجی اوت طمش او زربنده
اوت بنمز یعنی ماوام که من وخی قناعت ایدوب برکوشه و برکن اولیه پس
سندن برحالت پیدا اولماز میرو زین از رو رآی هرکشی ای رآی توش از
ایسک جسمکی ببلد یعنی عاقل ایسک چوق بی اوله گما و راجوی پروری بی کت
زیرا ننگی چونکه بکلیسین هلاک ایدرس خرومند مردم مهر پرورند عاقل این
کنند لومزب لور یعنی علم و معرفت و طاعت و عبادت سعی ایدر لور پرورند
فعل صنایع جمیع و در مزمقدم و منفعلی اولق او زره شروع اولندی مهر و زنده
وصف ترکیبی در جمع اولق جانور در منده کنن پرور آن از مهر لاغوند زیرا که تین
بسی لور مژدن لاغور در یعنی چوق بی لور مهر پرور حور و خواب تین اولق در
طاعت استنبو باحق بهک و باحق و باحق و باحق برحق نیک و حیو اینیک
طریق و عادتی در برین بودن این تاج و دست بو حال او زره اولق سعادت
و عاقلی نکر عادتی در کس برت آدمی کوش کرد برکنه آدمی برین نمیدلندی حاصل
ایدی گدا و نکر کتسیر خاموش کرد گدا و نفس کلین خاموش ایددی یعنی
اول نفس اوله کلب منفعلون نفس بون ایدوب اخلاصه کتوردی **خنگی**
نیک بخنی که در کوشه سعادت لوشول نیکخت که برکوشه ده بدست آرد از مهر
توشه معرفت انده دن بوازن اله کتوره یعنی بر مقدار معرفت الهیه در حاصل
ایدوب برکوشه ده عبادت مشغول اولا بر آنان که شد برحق آشکار پس
انله او زربن کیم حق سبحانه و تعالی حضرت نرینک برتری و حنیقی نیکاز اولدی

و کوشه اولق تین مظهر حقیقوت

کسی که اولق با حق بچون

و ناکوشه سعادت مشغول

کوش کرد و بود ایدر سعادت

در با خلاب بچون در

بر خوبی موزد نکرده

نکردند باطل برو اختیار باطل یعنی مملو اینک محبتی و ناشروع آنبک او زربنده
اختیار ایدر بلور بلکه جمیع اینیک رضکن ترک ایدر بلور و لیکن چو طالت
نداند ز نور اما چونکه ظلمتی نوزون بلیه و حق باطل دن فرق المیه جدیدار
و پیش چه رخسار حور حور نیک رخساری نه و شیطانک وید آری نه کلبیک
وخی قانتده بر ابرو یعنی چونکه برکنه حق باطل دن فرق المیه آنبک فائده پس
شیطانیک فنج و حوری نیک حسی بر ابرو نه توخو و اولان و رجه انداختی
سن کند وکی اول سیدن چاه اندک بوسیت ده اولان یا کرحطایم چون در
که چه آرزو باز نشنختی که جایی را آمدن الهدی یعنی باطل انوکچون
اختیار ایدوب حق ترک ایدر که حق ایدر باطل بر بریندن فرق ایدر که
بر اوج فلک چون بود چه باز اوج فلک او زره چه باز بنده اوجار یعنی بلند
بروز انمکه بجه قاز اولور زین کلام بود که سنگ توت روح جناب
قدس طرفه بجز طهر آن ایدر که بر شمس برین بسته سنگ از حال بود که اینیک
قناوی او زره حرص کلشن بغلشن سن یعنی سنده تمام حرص او در شهر لفظی
قنادیک ایری لوبینه و بولر اما مطلقا قناد و معنی در کوش و امن از جنک
شهرت زما اگر اول جره بازک که آرد قوت روحانیه و رانیک و امن شهرت
الندک خلاص این سن گمن رفت نکلده الهیه اول جره باز تا سدرت
المنتهی بر و کین کندی بو حال ایدر جناب حقیقه ابرمکه کوز مکان خابل مانع
اولماز بکم کردن از عادت خویش خورد طعام کند و عادتندن نقلیل
اتمک ایدر یعنی ریاضت و مجاهده ایدر توان خویش را ننگ خوی کرد

خود در مملو در

از عاقل و معنی در

اندازه و وقت لغز و اولی بار شتاب بچون

سینه اولی بار شتاب بچون در

در با خلاب بچون در

از عرض و طبع معنی در

کسی که ننگ معنی در اولی بار

آوردن در اولین باب

مکن در کشی کند و سن مدهک جنوبی و ایدمک بیت نو کوی این طبیعت نمی رود
بیرون که بکوی حقیقت که در توانی کوه کی بشیر و حسی رسد در مدهک بس
وحشی ارسلان مدهک قنده ایو بشور و بجز بکوز بعضی شیخ و بشیر وحشی بر پینه
وحش واقع اولور و بود و فی لطیف در نشاید پیداز ترا بودک تراون
یعنی بودن فک و وزه طران ایدمک مکن و کل در تخت آویس بر بی پیش کن
اولاً آدم منسوب اولان سیرینی و خلدی صنعت اید یعنی عادت حاصل اولان
بس آنکه مدهک خوبی اندیشه کن اندر مدهک جنوبی و اولان فی اندیشه اید
و اول احتمال و کل در که سن آدم جنوبی و اولان مدهک جنوبی و اولان تو
بر کوه نویسی در کمر بس بر سر کش طای او زره بر قیاد و یال قیاد که غایبند
مخاطره و مدهک در و محفل مدهک دور بوده کوز بوسن دن و آونش در در
و نفس اید مدهک حال که همان شول سر کش طای اید یال قیاد اولان مدهک
حالی کبی و در نوسن حادون آند اولان همه خطا بچون در رخ کتر بونده یال قیاد
مغفله در نگر تا نبیج در حکم بوسر نظر اید یعنی محکم کوزت تا که اول
نوسن کوه سنگ حکم کن بشور جو رید اگر پالمهنگ از کلفت در کسبیت
زیرا اگر اول نوسن کوه اگر سنگ الو کدن چلبی زوی اید تر خون بن کشت
خون نور بخت اول سر کش طای کند و من یعنی کند و سن بهلاک اید و سنگ
تا کن و کدی لغو باندند تعالی پالمهنگ چلبی مغفله در اما بونده مطلق
حیوان لور کباشنه اور و قلری ایب مغفله در رخ اگر اول کشور طای که مراد
نفس در یال قیاد و و و شه که مراد و ایما فسق و عصیان در اولوب نوبه ایدمک در

ترا لغت و مدهک صفت و رانیا بونده
و مطلقاً عرض مغفله در رخ

خست الیه صفت
مغفله در

امروز بعد از مغفله در در مدهک
و اولین باب

نوبت آن که مدهک مغفله در

عالم

بند از این صفت در رخ

عاقبت سن و نفس صلاک اولور سز طالم نفسک بو جمله فسخی و فسقه مجموعی و
کثرت طعام دن اید و کنه حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه نوا اینات اید اشارت اود
باندازه خوردن او کم و می طعام مقدار اید یعنی اگر آدم ایسک چنین خبر
شکم آوی یا حی شکم که بویله بود بلین آدم مین و یا کوب مین
در و ن جای نوشت و و کوی نفس در و بینک طعام اید و کوی نفس بری در
تو بنداری از هر نداشت و بس امکن ظن اید رس که سنگ در و ن کجانی
نان و طعام بچون در اول سندن و نکی بویله طک طویرسن کجا ذکر کجی در
انسان از طویرسن دن و اود شکم در فنده و کوی صغور من طویرسن در
سخنی نفس می کند با در آرز اضطرار و مشقت اید و نفس اید ایما غن و
در آرز اید ندر آند و سن پروان اکی تن بلجی بو یعنی جوی بو ایا کالین
و الحلق لقی طویرسن شول ضرورن که که بومغه بک زحمت نمی که جوی
بسی حکمت و موفندن بوش اولور البطنه تدبیر المغفله و و و چشم
شکم بر نکرود و بیج ایکی کوز و فن هیچ نند اید طویرسن نهی بر این رود
بیج ایچ اید بوش اولور بکدر بو طویرسن بوشنی بیج و کاشی دو کاشی
مغفله در من که دوزخ که بشور کنند آرو بید جهنم کبی ائی و فید و ن طول
طولدر در و کربانک دار و که نسل من فرید کرو او آد طویرسن و می و آریدر
شکم می دخی نعدر که طولدر سن دخی و آریدر بو طویرسن بلز بوم نفوس بهم
بهلا امکلات و نفوس نسل فرید بهی پیروت عیبی از لاغری سنگ
عیب ک لاغری کنند اولور یعنی شک قوت روح معرفت شر کنند جناب

انسان طویرسن اولور مغفله در رخ

لاوار از این صفت در رخ

نوا آوی در خطا بچون در

در و کوی اید و کوی

بر این صفت در رخ

نوا بوسن اید و صفت کوی در رخ

نوا بوسن اید و صفت کوی در رخ

و فید و ن و ن مغفله در رخ

جوا بر این صفت در رخ

آنرا در آن بنام طوطی خوانند

جناب قدس در وراولوب کبدر تو در بند آنی که خرپوری هنوز سن اول
فکر و سن که خر بلبلین یعنی جگر خراب و ب نفس که سنک و شک در آن قوی
ابد رس بدین ای ورمایه و بنا بر ای اصل الحق و بن ایله و بنا بر صا تون الیه
یعنی و نیکی و بنا به صا که فایده آن سن متور و زرا بر رس چو خر با جیل عیسی
عبی علیه السلام که عیسی علیه صا تون الیه و کس که رین یعنی نفسک غلبه
حاصل و لشو چون حق سجان و فعال بنک کنان که شی فلیله که بوندن مراد و بنا
غفلت اید و ب صا عیسی علیه السلام منبلی اید عیسی علیه صا تون الیه و مراد
زان عظیم و در صا و بیکر زبیرا نصیحت بره کوره و در و کوی و خ عیسی منبلی
اید و مگر برینی که در و او ام مگر کور من کس باع و طوری
بند آحت بر من خورون بدام یک حرضدن عجزی اندری طوزا غده اندی وی
و بنده بر آندی یعنی اندک زبون و مغلوب اولیس میکند و در پلنگی کورن کشد
بر و حوش پلنگ کل و حوش او زه و بیون جگر و حش زبون اید و بدام
افتد از بر خورون چو موش میکند او توری موش کی و وزا غده طوزا غده و
میرا غ ثانی و اولان دام و وزاق معنله و رمز چو موش ای که نان و پیرش چو
موش کی اول گننگ که نان و پیرش پیرش بدامش و راقی و پیرش خوری
عاقبت اول گننگ طوزا غده و لشن و آینک نیرین برین بلبلین جگر سن سن
حکایت شک صوفی را زبون کرد و درج شک و وزج بر صوفی زبون اید
یعنی قرن و بازه آحتدی و شهور غلبه اید و زج نوبت و زج اولدنی اغیار
ایله و در و بنا بر هر و و آن کور و وزج اول لکنک بله او زویند بل ایکی

مغز ثانی و اولی و آن طوزا غده

و موش جگر پلنگ کنان

و شلا سز معنله

یکی در اولی با و غده طوزا غده در

شک و حوش موش کورن در

و بنا بر کبدر و پیرش

و بنا بر خر اید و یکی گننگ از و پیرش و در پیرش و کس ترون بری نهاده
اول صوفی به ابندی مقول قول بودر گفت مغز ثانی به معروف در چه کورنی
بدان هر و و بنا بر گننگ اول ایکی و بنا بر اید بیدله نذ اید که یعنی بنده خر اندک
صوفی کا جواب و بر و ابندی بدیناری از پیرش و آنم نشا ط بر و بنا بر اید
ارقمون نشا ط شوروم یعنی بر و بنا بر نفس آوز و سینه بر حرف ایدم بشتت
و کورینده لطافت بوق و کل در بدیکر شک را کشیدم نشا ط بر و بنا بر اید و خ فرزند
سنگ چکنم یعنی بر و بنا بر ای بن تغلبه و پروم و و ما بکل کوروم و ابلی و
للحق و اید لک ایدم که بوا یکی و بنا بر ای فایده بر خر ایدم که بر هم
چنان پیرش و آن ای زبیرا که زرا و شک در هم چنان نوا و مادی اول گننگ
طعام اشترا و آرو و که مراد حضرت شیخ رحمة الله و عالی علیه و صفه منبلی اید
بند و موقوف بیابنده شروع اید ای این لفظ شک بوند شک را جع اولدنی و ن
بدیکر شک اعتباری اید و در شک صوفی در اعتبار اید و کل در غذا اگر لطیفست
و کور کوری غذا اگر لطیفست در اگر قول ایله در یعنی لطیف و کل در چو در پیرش
بدست او فند حوش خوری چونکه الو که کج و در شک لطیف و لذت پیرش
یعنی قرینک دنیا و آج اول طعام جستنک هر ندا و لور اید شک کی ایی اشتهای
و رعیت اید پیرش **بیت** که گننگ کور خوری و شکلف زبان کند و زمان
شک در خوری کل شک بود **بیت** که بنا بر ایی ایدم سو مند عاقل اولان
کس اول وقت بصد و غده بلش قور یعنی ایدور که خوابش بهر او و در کند
که نوم اول عاقل بلش قور اید کند که تون یعنی کا جواب غلبه این مجال سخن بنا

ابلی و اولی با و غده طوزا غده در

شک و موش جگر پلنگ کنان

بهر شک و موش جگر پلنگ کنان

بالین بعد و ز معنله در

شک و حوش موش کورن در

مکوی ما و آتم کسوز بجان بولمسن و کلام محلی کور پس سولیه جوید
 ندینی نکه و آرکوی چونکه میند آن کور پس طوبی حفظ ابله یعنی سوزک زمانه
 رعایت ابله مکوی سینه تا قوی قدم مادام که قاورس سولیه و قدم قورم •
 از اندازه پیرون و زاندازه کم مقدار بندن و زیاده و مقدار بندن الگ یعنی کم
 سوزی خدقن و زیاده چون سولیه و وایم خاموش او نورم و کند و مقدار کدن سن
 بجا و ابله و کند و کی و ابرو طلبیدن و در شرب صنایع ابله زیرا افراط و قوت بطری
 اکتی و کل مقبول مرنه ایلر ایلک عیند آل ایلک خیر آل امور و اسطفا مقدار ایلاده
 اندازه معنله زورم بهی یعنی سهرت اکتی عین رعیت سزک ابله پیش سهرت
 قویار مق یعنی تمام بشره و سبل اولدین جماع ایلک بومصرع سهرت پرست لکن
 کتابت در بر رعیت بود و چون حود و رجس رعیت ایلک کشی کند و فانی و و لک
 لکدر رعیتی کند و بی سداک انکده بومصرع سداکدن کنایت و **رحکایت**
 مزاجی شانه عجاج و آو بر حاجی بکافیل سخو آندن و وزشش بر طاق و بر دی
 که رحمت بر اخلان عجاج باد حوقغالی حفر نرینک رحمتی اول حاجی لک
 او ز رینه اولشون بومصرع حاجی لرحقند و عاوزه شنیدم که بادی شکم
 خوانده بود اشندم که بر کوزه بکاکلب او قش یعنی بکاکلب پیش ایدی •
 که از من سبوی و شرم مانده بود • زیرا بر وجه بندن آنیک کو کل قلمش
 ایدی یعنی بکاخا طری بختش ایدی بنیدلخم شانه کین اسخوان اول شانه
 که و آنیک او کین اندم بوبله و یو نمی بایدیم و بیکرم سسخوان • با که کورس
 با که ابرق ک او قوم یعنی بکاشندن که و سکره کلب و میده و فقه منسبتی ایلده

کوی نظریه معنله
 تا مادام که میند آن
 شانه طاق عجاج
 حاجی و اول سهرت
 با که کورس
 با که ابرق ک

در سینه عجاج

خداوند رحمت کند

۶۷

حضرت شیخ معرفت و نصیحت بیائنه شروع ایلدی میند آرجون سزک حود و خورم
 چونکه بن کدم سزک بپمطن ابله که جور حد او بدخلوا بوم که حلو و شک
 جوزین ایلدم و اکابن سنت ایلیم قناعت کن ای عین براندک ای نفس شر
 قلیل ابله قناعت ابله که سلطان در و برین سینی یکی که س سلطان ابله در و برین
 بزگور سنی یعنی سزک قلندک بر آنرا و لا جرایس خرو بخواهش روی پادشاه
 قناعت بچون و لنگه کیندر سن چونکی سوهیادی طمع خردی چونکه طعی س بر بجا
 قورک یعنی بزرگ ایلدک پادشاه سن • روی و و نهادی و و خری و و حنو و
 پرستی و اولان بالخط ایلچون و درم و کور خود پرستی شکم طبلکن اگر کیم خود
 پرست و خود رای ایلک یعنی سزک نصیحت قبول اینجی و کل ایسک و ناک طبلد ابله
 در خانه این و آن فیدکن و نکی طولد رمق ایچون بونیک و آنیک خانه سن
 و قیوس قیند ابله یعنی چونکه حق تعالی سزک و بر دیکنه قناعت انتر سن و ارامدن
 خلفک قبولین قیند ابله بولگنزه و نیت بر حال و ز بولگنزه و نیت بر حال و در
 بونیک و آنیک قیوس قیند ابله و بید و کی بومعنی شود قناعت سزاوار د
 ای نیک و ره سوس قناعت باشو بوجد رای عاقلاری یعنی قناعت کشی
 عالی قدر ایدرای عاقل سزکی و طمع برین ایدرو و ش طمع کار کباشدن
 امور بندن یوقا و بیه کلمه خلفه تواضع انکدن و دینا و هر کسند کند ز خلس
 اولنا **رحکایت** یکی با طمع پیش خور زدم شاه بر کسند حش امیند ایلخو آرم
 شاهنگ قاننه شنیدم که شد با میند او بکاه اشندم که بر صباخ ابر کیند
 کندی چو دیدن عیدت دوتا کور آست چونکه اول کسند سن خور زدم

سینه عجاج تا ای سهرت
 سزاوار از بخت پرست
 حوازم بومصلت کشم و در
 بکاینا الصلیبه ایلد ابر کیند
 بعضی کسند با آنرا ای ایدی و نیت

در سینه عجاج

دو سزاوار مویلد درم

منگت و از این خاکستری

شاهی گوئی خدمت ابله یکی فات اولدی و طوطی یعنی پادشاه تعظیم و
اجود رکوعی مشابه طوطی قلدی و کوروی بر خاک سلب و حکمت کور و بوزین
خاک سو روی یعنی سجد کبی ایلدی و آفاق اوزده فالقدی بکشتن ای بابک
نام چوبی بابک باباجک معنست در بابک و اولان کاف بغیر اجود و ریز
بکر مکر اینک ابله سلب است الحالتدی ای نام طلب ایچی و نام و از بابا جغیم
یکی مشکلت می برسم بگوی سما بر شکل سوال اید بن بکا اینک جو این دی
نکفتی که قبله است خاک حجاز و میدکی کم قبله حجاز مکتی در یعنی کعبه شریف اند
چرا کروی ارور ازین سویمار یا بگون بچون بوجاننده نماز قیدک حشر شیخ
رحم الله تعالی علیه حکایت دن بند و معرفت و حکمت بیاننه شروع ایلدی
مهر طاعت نفس شهوت پرست شهوت پرستند ک طاعتن التدی یعنی شهوت
ذوق و خط و حضور سبل ایچی اولد نفط اطاعت ابدوب ارینه مطیع و مشق و
اوله که هر ساعت قبله و بکوست زینا اولد نفکست غرضی و بر عیرو دن
تبعی و آرد و رسی هر او مستقیم دن چتر و بکراه ایدر طبع آب رویی بوتر رحمت
طبع و عرض و فارق بوزی صوبین و و کدی یعنی طبع کاری حرمت برقت ایلدی
برای چوبی و آملی در بر رحمت بر جو ایچون برانک و ذری و کدی چو سیراب
چو سیراب چو ای می شدن ز آب چوبی از منق صوبیندن چونکه سیراب اولی سیر
یعنی قنق لغت موردور زردن مراد عرض و قاز و جودون و او خلق و ن
جرانده کی شنی قبل در بر آری و یا اصلته ایلد بس اجل معنست در من
جرار بزی ایدر بر بر آب روی بس قارون او توری چون بوزک صوبین بر

توفیر و قار معنست و در
چوبی و اولی با احدث اجود
و سیراب بوی صوبیه تمنق
آستین بک از لغت معنست

اذا صوبین بوز در ددر کمن

مراغ نانی در اولی و اینست

یوه و و کوشن یعنی خلفه عرض احتیاج ابدوب عرض و فارق بیکه و برین مکر
کوشنم شکست کوی و کورده ضرورت بدو باشوی برو خود کونا کن دست از
و آردوی ای کیشی عرض الن بقته ابله یعنی عرض ترک ابله جدی بایستت در
ز آستین دراز و ذرا یکدن سکا که کورک یعنی عرض و طبع دن سکا که حاصل نه
اولور بونده آستین ز کومحل ارا و حال قینلندن دور آستین بونده بک
معنست در کس که درج طبع و در نوشتن شولمکنه که اول طبع حتمین
دور دی یعنی طبع ترک ایلدی نباید بکن عبده و خادم نوشت مکنه
عبده و خادم باز منق کورک یعنی شولمکنه کیم طبعی ترک ایلدی اولما احتیاج ایچو
کد لکبی اعتباره رقعده بچنده عبده و خادم یا ز معنه احتیاج قاز نوع بولدی
زهر بکست توقع امتدی بو مجلسن سورد بر آنرا از خود رس نانو اندر
کست اول طبعی کند و کدن سورا که سکنه سوزیم یعنی طبعی ترک ابله تا
تا که سنی قوم معنست قار و اولما ب حکایت یکی راست آمد ز صاحب فلان
صاحب دلکرون برینه خاک ایلدی اول صاحب دل ستم طوندی بکی کنت
شکری بچو اه ای فلان شکورک یعنی اولد بچون بکونه اول صاحب له دید
فلان کندن شکرت طلب ابله بکفتنای پسریم اوزده نم اول صاحب ل
اول کسیند ایلدی ای پسر بکا اولمک اجولنی به از روی چوری نورش بر دم
بکا نورش رویک جو برین التمدن و منتن بچکمدن یکدر حضرت شیخ رحمت
تعالی علیه پسند و معرفت بیاننه شروع و بچوع ایلدی شکور عاقل اید
ان کس بخورو عاقل اولن کنت اول کسنتک ایلد شکری بیدی که روی از

درج حتمین

عنوان احوال در دم

نوشته در اولی و در

اگر در اولی
یکی از اولی با احدث اجود دور
نوع معنست در
نوعی از اولی با احدث لکوی در
مشغول بوز اولی و نوز اولی و نوز
در اولی و نوز

خواهد بود از نظر انقباض
بوی نازک از مصلحت دور

تنگتر بود که گورد که بوزین نگردد آنیک او زبند سرکه ابلدی یعنی سرکه
کبی ابلدی ادا آن تشبیه محذوف دور بود که تشبیه بلیغ و پر بوی و مثال زید
اشد دور و بی چوس که گورد بوبنده در معنی بوزین بود تندی و بکدر
اگر خنطل خوری از دست خوش خوی به از شیرینی از دست ترش روی
مرو در بی هر چه دل خواهدت هر شنیدی که کمال لک لکتر یعنی آرزو ایدرسن
آنیک آری بکنده و اکا طال باوله که مکین سن نوز جان خواهدت بس
هر شنیدی که که مکین سن نوز جان کاهدت زیر سنگ که چک قدرتی
سنگ روحک نوزینی و صفلسن اگله یعنی چوق یکدن اگر چه کم تنه
قوت و قدرت حاصل اولور اما روحه و فتنه حاصل اولور زیرا کیم
لطافت و زوقی از اولور کند نفس را مرز انفس اما حواری نفس اماره
کنش حق بغال آنیک خلتنگ فائده خوار ایدر و ما ابروی نفس ان
النفس الاماره بالنسوه الاماره زبی ان زبی عفور زجیم اگر سوخته
عزیزش مدار اگر کم عاقل لیک آنی عز و طوخته و فرادی اوزده اوله زیرا کیم
از سنگ قوی آینه کدر اعدتک عذوک نغسک آنی بین جنبیک
اگر هر چه بکشد و آردت حوری اگر نشد کیم مراد کد آشی بک استه سن
یعنی جمیع مفسود که حصولی طلب ایدرسن مضره اولان حوری ده بس
لفظنه ارادان معنی اعتبار اولوق کور کدر دور آنی نازادی بری
دوران دن چوق مراد سرتق و حوم لوق ایدرسن زیرا کاشیک زبناون دن
جمیع مرادی حاصل اولوق محال در تنور کیم و م بدم نافع منقب کیم

فکین ندرت و حور حقیقه مکتبه
آردت و اولوق خطایه بوزین
نارادی و اولوق با مصلحت بوزین
نافع بود بینه مفسودی و اورد

نافع زور من سوز در تنوری

کوننده تنبک بوزند اول کل در کتبت
معنی کتبت اولوق در کتبت و عدیم
دن زوق حان زور

تنور بی زور من یعنی قرنک طعام ابلد طولد رسی مقبیت بود و روزنا
یا قس طعام بولوق کوننده مصیبت اولور و مضطرب اولوب الم چکو
بنکی نوز ایدت روی و رنگ طار لعدن یعنی طعام بولد غک وقت و
اجلق سنگ بود کد رنگن و وکر و ازال انز یعنی بشر کدن کتبه چوق
زاجی کبی معده تنک چون رسعت و قدرت و قیظه معده کطار ایدرسن
یعنی چوق تبیس کشد و بوز حواره باری کیم چوق سخی کتبت کیم بون چکر
یعنی طعام کتبتندن مثالم اولور جو چزی بیاید کتد بارغم چون کیم
طعام چشندن بر نشه بولبه عم بون چکر و بریشا خاطر اولور شکم بنده
بسیار بی تحمل چوق سخی چوق تحمل کور رسن شکم نوز من تنک بهتر ک
دل بنم یانده شکم طار اولوق بکدر کول طار اولوق دن یعنی نشه سیمک
بکدر رزق عنین و خجالتن چک کدن و ربع آدمی زاوه پرحمل و ربع جنب
زیاده و عالی قدر لو آدم او غلنه که بکشد چوانعام بل هم اصل که حیوانا
کبی اوله زهد و طاعتدن و فتنل و موفتدن بی بینه اولوق ابله بل کیم حیوا
حیوانان دن اضل و استغل اوله اولیک کالایعام بل هم اصل ممکن رحم
بر کاه و بسیار خوار زیاده حواد و چوق حفاتر چکی کاه اوزده نوزم ابله
که بسیار حبسیت و بسیار خوار زیرا ابوسخی و خوق سخی در یعنی بس بوز
ایکی قبیح حصلتدن او نوری اکا نوزم رفق انه جو کاه و آرمی ایدت زبوی
اگر کاه کاه کبی ستم کد کور کاب جو حوسن میخور کسان در زبوی خوکب تنک
سائر لک جو زبند قوی کیم یعنی غیر بکدر خجالتن محمل ایلی کد کتبت حکایت

چیزی در اولوق با مصلحت بوزین

کاه و موه کد در

کوننده تنبک بوزند اول کل در کتبت
معنی کتبت اولوق در کتبت و عدیم
دن زوق حان زور

کوننده تنبک بوزند اول کل در کتبت
معنی کتبت اولوق در کتبت و عدیم
دن زوق حان زور

کوننده تنبک بوزند اول کل در کتبت
معنی کتبت اولوق در کتبت و عدیم
دن زوق حان زور

کوننده تنبک بوزند اول کل در کتبت
معنی کتبت اولوق در کتبت و عدیم
دن زوق حان زور

و طیاره در خفاست

چه آوردم از بصره آن محب • بیلور سبب آن بصره است چون عجب کتوردم
چه آوردم نقد بوی اوزره شروع اولندی • لیکن عجب آئی نقد بوی دخی
اولی ممکن در حدیثی که شیرین تر است از طبع بر حکایت که ناز
خرمان شیرین رک و لطیف کرد • اول حکایت بود شی چند در خرق
صوفی که بکنده بر چکنه گذشتم بر طرف خرمانستان خرمانی کناری اوزرین
کچیک • یعنی بصره بر خرمان لغد او غزادی خرمانستان ده اولان نشان منبع معائن
افاده ایدر یکی آن میان معده ایشار بود بزوم اورنا زده برکنه واریدی
که عظیم البطن ایدی • ازین تنگ چشمی شکم خود ایدر بوسیدن اول کسسه
چون سببی واج کوزلو برکنه ایدی میان است و مکن و شد بر درخت
اول مکنسین پیل بعلدی یعنی الخالین بلنه صوفدی و خرمان اغاجه چندی
تنگ چشمی ده اولان با و خذت معائنسی صوفی افاده ایدر بواجدن
معنای بنیه کسسه لغظی فید اولندی شکم خواجه و سببی معائن در ششمی مز
واجب بگردن در افتاد و سخت اوراد آن شغیه بوی اوزره می کم و و شدی
و هلاک اولدی رئیس در آمد که این را که گشت اکازیب اولان و نیک
ریشی کلدی که بوسی کیم و بیلدی دیوسو آل ایدی • بگفتم زن بانگ بر ما
بر ما درشت اول قریب نیک ریش بندهم تو دم اوزریمز قتی بانگ درم سن
بجوم ایلمه • شکم دامن اندر کتبدش رشح شکم اول هلاک اولنگ
دامن چکدی بود آن دن یعنی اینک هلاک کنه قرین سبب اولدی • بودنگ
دن روده کانی راج تنگ دل اولانیک بغرضق بوی و تسخ اولوز یعنی برکنه

صدیقی در اولین یا وحدت یا چون در

و شد بوی در خفاست

و مکنوی و آن است

تنگ دل بود چون سببی معائن

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج در اول

میگویند که در خفاست

اولوز مر آرجوق سببی بوغازی در و بندن بر بلایه او غویوب هلاک اولوز
ریمکدر نه هر بار خرمانوان خورد و و بود بر کنه خرمانا تنگ و بیک ممکن
رک در لست بنارند عاقبت خورده و ورد اول کسسه چوق سببی و کاهیل ایدی
عاقبت ایدی و اولدی حضرت شیخ طاب شراه صوفت بیاننه شروع ایدی •
شکم بند و درشت و زجره و پای شکم حقیقتده الک بندی و ایالتک
ریجری در شکم بنده نادر بر سندن خدای چوق سببی کسسه خن بغالی خورنده غز
سه آرنجبارت ایدر شکم سبب شکم در معالج اوجم چکر که بکندن بلک شکم
اولدی اول سبب دن بیایش کتد سور کوجک شکم زین کوجک زجه اول
چکر که سبب آغای ایدر چکر یعنی ایاغندن سور رکیدر حکایت یکی است که
داشت بر طبعی برکنه طنبله اوزر بنده شی شکم طوزیدی یعنی صانق
المون چت و راست کوزیده بر مشری صوله و صاغ مشری اوزره دور
امشیدی یعنی کوزروب صانوییدی • بصاحب دل گفت در کتد اول شکم
صانقی به کوی بو جاغندن بر صاحب دل ایدی که نشان و چون دست
یابی بده که بوی شکم کون آل و چوق قدرن بولاس اینک فتمتی و بر چه
گفت آن خرومند زبک سخت بیلور سن اول لطیف طبعیند و زبک خفت
عاقل نه ویدی چوایی که بر ویده با بیلور سن بر جواب که آن کوز اوزرین
باز مسق کور که در بعضی اصلا نظر دن کیدر شکم کوزدر • ترا بر روم بنده مکر
شکم بتم اوزریدر کاه و لما زبونده طولینه یعنی سن البته انیک انی سن طلب
ایدر سن بکانبش ککر که کرم همان بورا آن کوزدر ولیکن تر آیش از شی شکم

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

سختی از درخت اغاج

اثاب کجایی شکرون جز اولور • چه گفت آن خرومند زین کسبت • بیلور مین که
 اول لطیف طبیعتلو و زبیا خلقه لو عاقل نه ویدی جوابی که بر ویده بایر نشو
 بوجواب که آن کوز او زره یا ز من کرک یعنی اصل انظرون کیدر همک کرک
 صاحب دلک جوابی بود خللاوت بنکند مشگور در پیش اولی شکرون
 شکر که خللاوتی و لذتی اولاز که بکند معاصیای سغ اربیش چون که
 اولی شکرون صو کندن آبی نتامی اوله که منقل کلوب اینک انجری من طلب
 ایدوب و الم و بره معناه اولی شکرون لور از زبیش و بی اجل معطنه
 دخی اولو تجایز و معنای بویل بویل اولور که اولی شکرون او توری دن
 تقاضی اول حکایت یکی با دروان روشن صبره روشن همزه لودم لود
 برینه • امیر ختن و او و طاق جبر نختن با دشتاه بی ابریشم دن طوقش
 بر خلعت و بر دی طاق بونده خلعت معطنه در کر معطنه و کلور نتاکیم
 اشغوره واقع اولان شریف لغتی بو معنای بین دور • زت او چو کلبر
 خندان شکفت اول کسند کلر که خندان یعنی تاره کلکی اجلدی تمام
 بشکفت او زره اولدی بی کوشید و دشتن بی کوشید و گفت اول کسند
 خلعی کیدی و با و شاه کالن اویدی و ایندی مقول قول بودر چه خوبست
 شریف شاه ختن ختن با دشتانی نیک خلقی نه خوب و لطیف دور
 و زان خوبتر خرقه خوبتر من لیکن آندن خوبتر و لطیفتر در کند و خرم دور
 حضرت شیخ طاب شاه مقصد دن پند و معرفت بیان شروع ایلدی • گرا زاده بر
 زمین حسب ریس • اگر اذاده و عارف ایک قوری بر او زره او ابو انجان •

جوابی و اولی با صحتیون
 بی اجل معطنه دور
 زبیر بوند خلد معطنه
 زال حال معطنه اولور دور

بر کاف زنی ایلدی توری دور

نان خورش او اتم معطر ریشکی
 نغی تر ریشکی

مکن بر قالی زمین بوس کس خالی دن او توری کسند او کسند بزا و بجه •
 و منت الیها نامه بیت نگ بر و کویکه زره و ذر منت اولستون
 اوری ووشک بخانی بر بودر یا بنر حکایت یکی با خورش چربیزی نغی
 بر فقیه بیازون عیدی نغی طومر بیدی یعنی نان ایلد سبک بیازون عیدی
 شمس یوق ایدی چو بیکرک برک و ساری نداشت عیدی کسندون یکی
 غنا و قدرت طومر بیدی یعنی زیاده فقیر ایدی یکی گفتش ای خور روزگار
 بر کسند اول فقیر ایدی ای زمانیک مسخری و مغلوی • بر و طبعی ارجوان
 یعمایار • یوری یعمایار کسند بر مقدار کتور خون یعمایار ایلور • و و کون
 و کون لور • و سایر فقیر لرا چون قور و قاری طعام و رشتاکم و یوان حافظ
 بوی شعر بیت واقع اولمش در قبائست و چابک لور دیدر دست اول
 فقیه گفتن کیدی و قوری اللربین صغادی و خوان یعمایار کتور مک و •
 تزج ایلدی قبائست دیدند و دستن شکست • خوان یعمایار اول بجای
 اول سجاره سبک گفتن بر تیلور و اینک المن صدیلر یعنی الن او فدیله
شیدم که می گفت خون می کوبینت اشتم که اول فقیر ایدر ایدی و تمام
 اضطر ایندن قان اغلریدی بویل و یوکه که مرحومین کرده راجاره حسین
 که کند و ک کند و کداندک ایاچان نه در یعنی کسند و شکایت انک بحال یوق دور
 زیور سکا اندک • بلا اجوی بت کور قنار از حصه گرفتار یعنی جریع اولان
 کسند بل طلب ایدر بی و بلا ایدر یعنی اولور من و خانه من بعد و نان بیار
 شمدن صکر بن و خانه و نان و بیاز یعنی شمدن صکر • اولور بن نان

کسند بر کسند دور

کسند دور

بلا اجوی صکر بیکر دور

طبعی بوی معطنه دور
 کور سا زغنا و ذر معطر دور
 کسند دور
 کسند دور
 کسند دور

کور سا زغنا و ذر معطر دور

کسند دور

مذکور است که...

و بسیار یعنی شمدن صکوه او تورب نان و بسیار ابله قناعت ابدیم چو بوی که
از سعی و بازم و حوروم . شمول اوبه انگنی که باز و سبندن بوم . بهار میده
بر حوان اهل کرم کرم اهل نیک سزوس او زره اولان میده و ن بکدور .
میده نان سغید معنکند درم . چو و لنگ حنفت آن و مایه ووشن . نه
و باوه و لنگ و بجهینور او بودی اول لبق اصل لودن کچی که بر سوه و بیکوان
واشت کوش که غیر بزرگ سزوس او زره و لفاق طو بندی یعنی با بزرگ طعانه ابله
امید لبق لثوبه منظر اولدی قمان اجادت اولاو بود حال بو که کند و نیک کسینه قدری
و آرو و حکایت یکی کوبه در خانه زال بود بر عجز ک خانه سنده بر کوبه و اربری
که برگشته انام به حال بود که اول برگشته انام و به حال ابدی یعنی انام . م
و نیش و عالی بر از غایت ابله فقیر ابدی برگشته انام مضارع زالک صفتی و ز
کوبه نیک صفتی و کلدر . و داشت هم همان سزای امیر بر کون اول کوبه پیش
با و شاهنک مهمان سزای بزرگ کندی ناکه آند بر ننه جک حاصل ابله .
علامان سلطان زوندش سیر ابقان سلطانیک بند لوی اول کوبه
کوبه بی اوق ابله او و بیلر جکان خوش از انخوان میده وید اول کوبه
قان انخواندن طله بی ابدی که اول کوبه بیلر بیدی جکان کاف عجمی ابله کس جمال
اول نیش در الکرجه صد ری کاف برفی ابله و ز یک کس بیگانه و بیگان و بولازد
همی گفت از سولجان میده وید اول کوبه ایدر ابدی و جان خوفندن و ن
اول زالک خانه شی جائیش بیلو ابدی معقول قول بود . اگر چه از دست
ابن سیرون اگر بگویم بو نیز زینک النیدن هم آدم اب یعنی اگر خلاص بولام .

کوش باشت بو نه ابله نظر
میداشت معنکند
زال بود ز کوبه ز معنکند
کوبه کدی معنکند اولور در
هول خور معنکند دور

شیر و زره و نیش درم

ممنون از حضرت زکی درم

من و موش و بر آند بیرون بن اول پیر زینک و بر آند زینک فان سی بکانه
یعنی شمدن صکوه بو نیک ابله قناعت اینیم حضرت شیخ و حمة اندنعالی علیه
و صده و ن بند و معرفت بیانشه شروع ایلدی نیز و غسل جان من رحم پیش
ای بنم جانم غسل زینورک زخمه و المند و کز . قناعت بکو تر بود و شاپ حوس
چونک بو بیلد در کتسه کند و بکری ابله قناعت ایلک بکدر حد او تداران
خرسند نیست . حق سبحانه و تعالی حضرت لری خیل جلاله اول بنده و ن خشنود
و کلدر که رآمی بقسم خداوند نیست که حق تعالی حضرت لری عزتمت قسمنه
رآمی و کل و ز با بونده قسمن در قافک فتی ابله بولک و بخش ایلک معنکند در
قسم کسرقاف ابله نصیب و بان معنکند درم حکایت هر کوبه نظر و ن
وزن عالی نیست یکی طغیل رندان بر آورده بود بر طفل دندان بوفاری
کتور مش ابدی یعنی بر طفلک دیش بنمبیدی بذر سر بکوت و بود بود
با پس باشن بشغف فکره التمش ابدی یعنی فکره و ارمشیدی بو بیلد دیو . که
من نان و برک از کجا آرمش که بن اول طفل نان از روی قندن کتوبیم .
روت بنشد که بکد از مش مروت و کلدر که بن آنوک رزقن تدارک ایلدین
آنی بو حال ابله قویام چو بخاره گفت این سخن پیش خفت چونک اول
بخاره اربوس و لری خاتون نیک فائده ایندی . نگو تازن او را چه فردا
گفت نظر ابله کور که عورت اولاره مروانه دیدی یعنی مردکی اصل معقول
جو آبی بودر محمود و سول البیس با جان دهند ابله لیس عینیک سوسن خورین
بمه . زیرا بو طفل نجان و نیز بخندین یعنی اولجه دگین . همان کس که دندان

از نیش و معنکند درم

ای جان من سغیدری دور
در شایسته کجای کز
یکی ز اولی با او شد تا بچو تدر
بویک بود از معنکند دور
بگرتوبد از احرام دور

کار زنده بود در خاک

و به جان دهند همان اول الله تعالی کم دندان و بود نان دخی و برور
کس دن فرا بودند الله تعالی حضرت لری غر شانده توانست آخر خداوند
روز متور آخر روز صاحبی یعنی روز معاش همچون خلق ایدن پادشاه
قادر در و جعلنا الليل ليلًا وجعلنا النهار معشًا که روزی رساند
تو چندین سوز که گشتی سزا اول طفل کند و لطفندن رزق ابرشدر
سز بوقد زبانه و محصور و عمکین اوله نکار زده بود که اندر دست کم دن
حال بود که انا و ننده طفل نقش اینجی و بصورت بدل آخی خلق اینجی در
توسیده غرور و نیست هم عمرین و هم رزقن بازجی یعنی طفل دینا به به
کتور ز خدا و ز رزقن تقدیر و تعیین ایدن بر عیذی کند و کل در آینک
عمرت بیسین خداوند کاری که عبیدی خرب بر افندی کیم بر بنده صائون
الذی بر اید را آنکه عبدا وید اول عبیدی صائون الان افندی آن بر
خوش طوتار و آینک حمل لوازمین کور بود بر عیذی ایلده خصوصاً قانده ده
قالدی اول الله تعالی که ضعی ایلد بنده خلق ایلدی اول جمیع لوازمین دن
کور رسمی کور بود بر لطف و کرم ایلد ترا نیست این میگند بر کور کار
حق سبحانه و تعالی حضرت اوزره جل جلاله سنگ بو اعتمادک و بود رتو کل
تو کل کی بود در که مملوک را بر خدا و نکار که عبید کند و افندی اوزره
و آرد یعنی بنده کند و سید نه اندکی اعتمادی سز حضرت حق این سز سینه
حکایت شبیدم که در روز کاری قدیم هشتم که گشت زمان ده ده دن
شدی سنگ در دست ابدالیم بدلا و اولیاء الله دن شدن کاشن هم اولور

شکر قارین طفل بود که
زین خانی کشتی کز لغتدر
و مملوک بود بنده دور
شدی در اول با حقانیت حال بنده
ایچون دور سینه

نیکه اعتماد بود در روز
بمهندادی

نشداری این قول معقول نیست صافن ظن این من بو معقول قول و کل در
زیر اربع دور چورا آخی شدی سیم و سنگ یکست چونکه حق سبحانه و تعالی
عزله قسنت رآخی اولدک و سکا ابرشین سینه ایلد فنا عیله کد سکا و خینه
سنگ ایلد سیم برابر و یعنی بر آبر و اصل از قیوق در چو طفل ایدرون
و آرد در حرم پاک چونکه طفل قبلش حصدن پاک طوز یعنی اینک حرم بوقی
چیشی در سز پیش تبت چه خاک اول طفلک یعنی قانده بر اوج التون نه در
و بر اوج طبراق نه هیچ قیوق در خیره بدرویش سلطان است سلطان
پوست در ویش جزه بود که که سلطان زور ویش مسکین برست که سلطان
در ویش دن مسکین دک و خنجر کرد که آرا کند بکدرم سیم سیر زیرا که ای
بی ورم سیم یعنی درت بشرا طیب و و احتیاجی کیدر در ویدون بمک
عجم سیم سیر اما ویدون بوقد و عظیم پادشاه ایکن عجم ملک ایلد سیم سرد یعنی
سلطنتدن تمام طومر مشور کدای که بر حواش بند نیست بر کدای که اینک
خاطری اوزره بند و غم بوق در به از پادشاهی که خرسند نیست بکدر
بر پادشاه دن کیم که حق سبحانه و تعالی حضرت لری و بود کی سلطنته رآخی و فایع
و کلدر بحسند حوش روستایی و جنت روستایی کند و خانونی ایلد خوش
و آسوده ایور لار بدوقی در ایوان که سلطان در ایوان تخت بر ذوق ایلد که
سلطان کند و دیوانه ایلد ذوق ایلد ایومدی اگر پادشاه است اگر
بینه دور اگر پادشاه در اگر ایکی در چو خسند کور و شب هر دور
چونکه ایو بیلر ایکی سنگ دخی شبی روزا و لور یعنی صیاح دکن ایور لار

شده در اول این حکایت
ایچون دور
سلطان برست و صفت کور
شکر قارین
خسته آخی و فایع معنای
خوش و شب و سینه
کر و شب و سینه

دشت و امیران

چو سبلا ب خواب آمد و هر دو برود چون که خواب سبلا بی معنی سبلا بید بگوز
خواب کله دی و ایکس معنی التدی یعنی کتوری چه بر تخت سلطان چه بر
دشت گوز نه فزق که سلطانیک تختی او زره او بومش نه فزق که گود محو این
محل سنده او بومش در چو بی بی توانکوسرا کبرست چون که غنی نیک بلش
کبر و دست کور رسن یعنی غنی بی کبر و دست کور رسن **برونکستان**
برو و دست کبر بردن کن ای سنگ دست یوری حق مغالی برش کرا ابدای فقیر
نداری بخدمت آن دست رس المردن تعالی اول قدرن طونرسن **که بر**
خیزد آرد دست ساز ادرکس که کسی بختک سنگ الکن قالدع یعنی کب س
ظلم افک قادر در کل سن بجا خودت کرا این نعمت گذارم **که روزی مردم**
از آری ندارم **حکایت** شنیدم که صاحب دلی بیک مرد اشتم که صاحب
دلی بر او بکنه اشتم که بر صاحب دل او بکنه بود و می جانور در لطیف در
یکی خانه بوقامت خویش کرد کند و قامتی قدر بر خانه بیدا ابدی **یک گفت**
می دانمت دست و رس بکنه صاحب دل ابدی سنگ بوندن زیاده رک
قدرتک و ار اید و کن بیلورم کورین خانه بهتر کنی گفت و بس که بوندن
یکورک خانه بیدا ابدی سن اول صاحب دل ابدی بود در نیز معنی بجهل سبلی دن
بود که بر کنه اول صاحب دل ابدی بیلورم که سنگ بوندن زیاده قدرتک
و بوندن لطیف که خانه بنا افک افتدارک و ارد در بچون بوندن خود رک دن
و لطیف رک و بلند رک خانه بیدا اتمرس **صاحب دل** یعنی بود در نیز و کانی در
دبو الکا جواب و بروری **چه میخواهم از ظارم او کشتن** چار دان بوجله افک

تنگ دست فقیر سبلا بید
می دانمت در اولن تا احتلا بوی
بهر و اولن تا اذ لطیف
طایم چار دان سبلا بید

دشت و امیران

کاروانی و با سبلا بید

دشت و امیران

و عالی بنیاد افکدن نه فائده طلب ایدرم همین پس از هر یک داشتن دن
عاقبت دینا ده و نبوب کتمکدن او نوری بکا همین بود در نیز پس حضرت
شیخ طاب ثراه بند و معرفت بیاننده شروع ابدی **مکن خانه بیداه سبلا**
ای علام ای غلام سبلا بولینه خانه بیدا افکدن یعنی دینا که اجل وقتی سبلا بک
راهی در اقامت بچون آنده خانه بیدا افکدن که کس را نکشت این عمارت تمام
زیر ابو عمارت کسبه تمام اولادی یعنی بوقافی و بنیاد مکنه باقی فالمداری و
قاله نه از معرفت بکنه و عقل و رای معرفت و عقل و رای دن و کله در **که**
که در دره گند کار و ای سزای که کار وانه نبوب یعنی کار بار خلقندن اولن
کند بولد خانه بیدا افکدن زیرا خانه بیدا ابدی که معنی اولن کشتن کیشی دور
بوخانیه او یا بقی لابن و معقول و کل در زیرا آنده فالما زنگ ایدوب کیدر
همان سی ایدوب شقی قالور و بنیاد می بویلدر که آنده الکلنک پس همان
بر ساعت کبی در **الدین ساعه فاجعلها طاعة** پس عاقل اولن کسبه لازم
در که عاقبتی بیجی اولجین تمام فکر ایدوب تدارک او زره اوله صکوه پس
بشما ملق فابده و یوز **حکایت** یکی سلطنت آن و صاحب کوه دن
سلطنت سوزجی بر صاحب عظمت و هتیب یعنی بر عظیم پادشاه دن
و خواست رفت افتایش بکوه آفتابلی شغ طاعه کتمک دبلدی **یعنی**
اجل ایشوب اوله سی سوز اولدی آفتاب دن مراد بونده آینه رک روحی دور
تشبه طریقی ایدله **بشخی در آن بقعه کتور کدشت** اول بقعه در بس اول
کند و مملکتن بر شیخی فتودی یعنی اکایرس نسلیم ایددی **چو در خانه فایم**

و عالی بنیاد افکدن
عاقبت دینا ده
شیخ طاب ثراه
ای علام ای غلام
راهی در اقامت
زیر ابو عمارت
قاله نه از معرفت
که در دره گند
کند بولد خانه
بوخانیه او یا
همان سی ایدوب
بر ساعت کبی
در که عاقبتی
بشما ملق فابده
سلطنت سوزجی
و خواست رفت
اجل ایشوب
تشبه طریقی
کند و مملکتن

دنه راه و کشف در

دشت و امیران

مقام نداشت زیرا آنیک خاها سنده برقیام مقامی بوق ایدی که آنیک برینه
 پادشاه اولاً چو خلوت نشین کوس دولت شنبه چون که خلوت نشین
 یعنی شیخ دولت کوس استدی و سلطنت کند و به مور اولدغن بیلدی
 و بکوردوق و رکیج خلوت ندرید خلوت بوجاغنده ارتوق و ذوق و صفا کورمدی
 فوری شیخ لعین ترک ایدوب پادشاه لعین اختیار ایلدی چپ و راست لشکر
کشیدن کوفت اول شیخ سلطنته شول قدر حرص اولدی چپ و راست یعنی
 اطراف لشکر چنگ که و جنگ وجدال افکند بشلدی دل پرولان روز مبدل
کوفت بر و شب جنگ وجدال فوبدی که بهادر لوک قلبی آذن نرفت و خوف
 طوندی چنان سخت بازو شد و تیر جنگ اول شیخ الجلیس محکم بازولو و
 محکم بچه اولدی که با جنگ جو بیان طلب کرد و جنگ که جنگ جوی لرو
 بهادر لرا ایلد جنگ و غوغا طلب ایلدی ز قوم بر اکنده صلی بکشت بس
اطرافه طاعلمش قوم دن بر متداین مهلاک ایلدی و کوجج کشنده و رانی
 و نشت اول قوم کور و بر جمع اولدیلر و رای و پشت اولدیلر یعنی اتفاق
 ایلد بری بریند معین و ظهیر اولدیلر چنان در حصار سن کشیدند تنگ
 عاقبت اول شیخ اول حصار الجلیس تنگ محکم چکدیلر یعنی بر حصاره دوستو
 زیاده مضطرب و مکه دلحال ایلدیلر تنگ محکم که عاقبت از سیر و باران آنیک
 بحالت ابر شدی که شیخ عافرو زبون اولدی بغمور کی جوق اتلان اوق دن
 و طمشون • مطاع اول ذه بوجه و خجایر ذور آنی الجلیس محافره ایلدیلر
 بولقد بر اوزره حصار محافره معطلند در • برینک محضر فرستاد کس

پرولان بهادر و شیخ لوز
 جنگ جوی و صف ترکی در
 هم نشینت فعد و نرید و در کورون
 بیک عفر ایوب خور و نریدند در

اتقان

منصف فرسانم نعد برین دور

اتفاق اول کشورده بر شیخ وخی و آرمیش پادشاه اول شیخ اول ایوب خوبلو
 شیخ قانند کینه کوندردی و ایتدی بیک محضرون مراد شیخ در که پادشاه اول
 شیخ اکا خیر کوندر مشور که صعبه ورومانده و زیاد رس که قانی عافرو بی
 چاره قالمشیم بکا زیاد ابرش بهمت مددکن که شمشیر و تبر بهمت و دعا ایلد
 با که مدد ایلد زیر شمشیر و تبر نه روز و عیابی بود و سنکیر بکا جنگ کوندر •
 و سنکیر اولماز و معین اولماز چو شنبه دعا بید بخندید و گفت عابد چونکه
 اول پادشاه اولان شیخک سوزین اشدی و کلدی و ایتدی چرابیم نالی محجور
 و محنت سجون بر نالک غضن سیدی و او بومدی یعنی سجون بوجالنده
 قناعت ایلدی • ندانست فارون نعمت برست نعمته طایفی یعنی مال دنیا
 محبت ایدیمی فارون ایلدی که کنج سلامت بکنج اندرست که سلامت عاقبت
 کیمی بوجاق ده در یعنی غلت و قناعت در بیت برو بخاندار باب بی مررت
 دم که کنج عاقبت در سرائی خوب نشینت گفتار اندر صبرنا توان توان
بامقید برمی کمالست و در نفس مرد سلیم سلیم القلب اولان کیشک و آتینده
 بنر و کمال و آردر گوش زربندکند چه نقصان و بیم اگر آنیک زرو مالی ده
 اولمایه دانسته نه نقصان و نه خوف • میندرا کور بقله فارون شود اگر
 سنده بیم و زایلده فارون اولای یعنی قاذون کی قدر نلوا و کلس طن ایلد
 که طبع لبش دگرگون شود که آنیک سفال و لبیم طبعی بر کوندر شیخ اولور •
 یعنی اولماز بیلکینه اول کی کوی سفال دل در • و کور دنیا اید کورم بیت نان
 فرضا اگر کویم اولان کینه نان بولمیه نهادش توانگر بود مهم چنان • پس

دشمنه رسد کوی در دست

وعیابی روز اولی با و حد شیخ کوندر
 بیج حوز و صف کشند در
 کورم بیت کوی و صف کشند در
 بیج حوز و صف کشند در

سنگ کور بری کور کور

اولی کی طبیعتی غنی در اصل بر ایشان اولماز حروت زمینت و سرمایہ رزق
 حروت و سخی زمین در و سرمایہ و مال رزق در پدہ کا اصل حال همانند رزق
 زیرا اصل فرخ دن خالی و نهی اولماز یعنی حروت زمین کی در که اصل دور و
 و سرمایہ رزق کی در که فرخ دور زرع بود و مزرع معنی کند در بسند فرخی حوت
 حضرت بلوینیک پولیند سیم و زربدل ایلد البته حق سبحانه و تعالی حضرت لری جانبند
 سکا در فرخی کلور و ایریشور خدا بی که از خاک زمین کند بر خدا که خاکدن بس
 قدرتی ایلد آدم خلق ایدر عجیب آدم آرزو می کند عجیب طو ترین اگر آدم لکی
 یعنی لطف و کرم صنایع ایلد که عجزی به اندک اول سکا آن الله لا یضیع اجر
المحسین • زینت نهادن بکنند و بخوی نعمت قومق دن یعنی سیم و زر
 جمع آنم کدن عالی قدر اولوق طلبانتم که ناحوش کند آب استوار بوی زیرا
 برورد و چون طور مش صونیک را بجهی قبیح اولور ببخشند که گوش کلاب رولن
 چونکه در لکه و سخاوت و چالش زیرا ما از جاری صونین بذل اند و کندن ن
 اولوری سینش مددی رسد آسمان سبیل ایلد لیمان دن اولما
 جاری مدد ایریشر که صونین منقطع اولماز گراز جاہ دولت بیفتد لقیم
 اگر منصب دولتند دولت لیم و کرباره نادر شود مستقیم نادر واقع اولور
 نکم آستقیم اولاب یعنی اولکی منصفی و دولت بولا و کرمینتی کوهری هم نثار
 اما اگر فتمبا کوهر سیک یعنی اگر ذائقه کمال و نهز آریب غم طو تم سن
 دولتدن اولوری پریشان و بخصور اولد که صنایع نکره آندت روزگار
 زیرا زما سن صنایع ایلد البته بروجس بر رعایت مظهر ایدر کلوخی اچاقتا

کند بویزه شود و معتقدند
 اولوق زربدل
 جاہ سفینت معتقدند
 کوهری اولوق باطنی
 کلوخی کنگ معتقدند

یعنی اولوق ایلد معتقدند

بیبی پزاه کلوخی اگر چه بولده دشمن کور رس • بیبی که در وی کند کنگ
 اما کور رسن کیم کند اول کلوخی نظر و التفات این • و کور خورده در زردندان
 کار لیکن برالتون خردی بر منو لک و دشندن بیعتد شمعین کجوبه
 و باز کور آنی شمع ایلد طلب ایدر لر زیرا مقبول عالم در • بدو می کند
آبکینه ریشک سرجه بی کاش دن چتر لر کجا مانده آبیند در زربزرنگ
 آینه پلس آتند قانونه فالور یعنی قالماز زیرا پلس اگر عارضی اولور نینه و
 صاف و مجلا اولور هنر باید و دین فضل و کمال کشیک دانند پس
 هنر و فضل و دین و کمال کرک کشیک دانند زیرا بونلرک زوالی بوق در
 که گاه آبد و گاه رود جاء و مال زیرا منصب و مال کاه کلور کاه کیدر بر
 حال او زده بر قرار دکل در حکایت شنیدم زیرا آن شیرین سخن پس
 شیرین سوز لو بیلردن بو حکایتی شنیدم که بود اندرین شهر سیری کهن
 که بوشهره یعنی شیر آزه بر کهن پیر و ایدی بسری دیده شاهان و دوران
و اجر اول پرچوق شاهلردن و چون دوران و اور حکومت کور مش
 ایدی بسر برده عمری بتارخ نورو عمر و تاریخ ایلد بر عمر باشد التمش ایدی یعنی
 و آخر عمر سور مش ایدی عمر دن مراد لیث او غل عمر و دیرلر اما عمر و سن است که
 حضرت رسولک صلی الله تعالی علیه وسلم بسکی ایدی که زیاد عمر سور مش در
 اول اولوق اولی و اظهر در • درخت کهن مسو نازه داشت اول کهنه دن
 اغاج بر نازه مسو طو تریدی • یعنی اول پیرک زیاد صاحب جمال پیر
 و ایدی که شهر از نیکی در آوازه داشت بزوبه ده مشهور ایدی اول

جاہ سفینت معتقدند
 زنگ آب شیرین سخن اولور
 عوی اولوق باطنی
 داشت بویزه در کنگ معتقدند

اول پیرک شهری کوز لکندن او آزه ایلد طلوطو تربیدی یعنی شیر آزه تمام
 ذبا و حسن ایلد لشتهای و آریدی عجب از زعدان آن ولزوب عجب
 ایدرم اول ولزوب محبوبک و فتنه همان سببه بگزیدی بیت و فتن یارو
 وفا اینلر • سرنگون چاه اچند ما اینلر که هرگز نبه و دست پر سو سب
 ز بر اهر کز سر و او زره سب اولمش و حاصل معنی بود که اول پسرک سر و
 مشابه فامتی او زره زغذانی همان سب ایدی بیت مینین به سب زغذ آن
 که جاه و ر آهست بجای روی ای دل بدین لثاب کجا • ز شوخی و مردم دم
خر کشیدش • اول پسرک شوخ لغندن و خلقک دلن شیوه و ناز ایلد کند و
 جذب ایدوب انلا و الم واضطراب و بر مکن • روح وید و در سر زرشیدش
 خلاص اولمش اول پسرک باش تراش نمکدن کوروی • ذوق کلام بود که پس
 پدروی اول پسرک باش تراش نمکدن کوروی شوخ لغندن و خلقک کوکل و
 آنیک عشقنه گرفتار اولوب جور و جفا چکدن خلاص اولمش و چون آنیک
 کاکلن تراش آنیک فکر ایدی فوج بونده عمدن خلاص اولمش معنی در
 بعضی کشف فوج او فود سر و معنی هرگز بونده محله ملام و کل در لشمعی
 بموسی کهن عمر و کونده امید اول مقصه امید لو کمنه عمر لو پسرک اوستوبله •
سیر کور و چون دست موسی سعید حرف موسی علیه السلام الی کبی پسر
 باشن سعید ایدی یعنی کاکلن تراش ایدی بیت لقد جز المومنین
 الرسه فقلت لغدا و نیت سولک باموسی بس حرف موسی بنیک معنندن
 بری بد بیضا ایدی • و انهم بدک فی جیبک خرج بفضله غیر سو الابه •

سینا المعتقدت
 ولزوب و صفت ترکی دور
 و کونته مقصه معنی کند
 موسی بونده لیسوز معنی کند

ذکر

سوزن آرزو غنبد و در زبان بر کشون
 از ظاهر و طعن در او که بر کشید و قطع از کسری
 معنی شوی و لغت در بدی و کسری
 کاکلن تراش ایدی و یکدور

رسو تیزی آن آهین دل که بود سرتیز لکنده اول آهین کوکل لو که ا
 ایدی یعنی اول آهین لسترو که آهین دل و بی رحم ایدریدی سرتیز لکنده ن
 و غضبندن بعیب پری رخ زبان برکشود اول پری رخ محبوبک عینه پس
 دل آچدی یعنی آنیک جمالک نقصان سب اولان کاکلن کید روی •
 بونده تیز غضب ایدی معنی در مقطع معنی بس منطقی ایلد لستور بی
 ایهام ایدر که لغتی بونده ذابا و ملحق اولی در سرتیز آهین ذکر بند
 لطافت حقیقه و آرد رمز حرف شیخ رحماند لغای علیه اول ارباب سنون
 از آ و ذوی العقولدن عدا ایدوب اندر صکره لوازم ذوی العقولدن لسنه
 اثبات ایلدی سرتیز کی و بعیب پری رخ زبان برکشود کبی • موسیقی که
گور از نگوشن گشم شول موسی کاکلن سبی ایلد که لسنوره اول کسر
 جمالندن اگلسندی • مهراند و چالی شردم فوزی اول لسترو نیک
 باشن قرینه قویدر بنتی کلام بود که اول پری ولزوبک کاکلن بزر
 تراش اندک صکره او شری یومدی که حقیقت باشن قرینه قومن در
 بودخی هرگونه سبکت در کوباکه لسنوره به سبکت اولندی بچون بویله
 اندک و چو حال بونده فوری معنی در چو جنگ ریحال سرخو بروی •
 اول جنوب روی پسرک کاکلن قطع اولند قدر صکره جمالندن باشن جنگ پس
 جنگ کبی تکونش رو و پیش افتاد موسی لثغه کلمش ایدی و آنیک
 کسطن کاکلن آنیک او کینه و دشمن ایدی موسی ذکوری بونده ذکوری مطلق
 و آرا ده مقبیه قبلندن در • ذیرا بونده کاکلن مراد در یکی ذال خاطر بود

سختی ایدی معنی کند
 چالی فوزی معنی کند
 موسی ذکوری اولان یا شمشیر چون در
 موسی ذکوری و پیش معنی کند

بود بر کشیدک خاوی اول پس کفش ایدی یعنی آنیکه علقش ایدی • چو
 چنمان دلیله مثل تنغه بود • اول زنیباور عناق بر کست و بلند چشم لری
 بشفت و حیدان و عشق شرا بیده مست و سرگردان ایدی کسی کنت جورا ز
 آرمور و ورو بر کنته طعن ظریف اید اید جور و جفا و رو و بد اضاوک •
 یعنی سن آنیکه چو جور و خجلن چکدک و گریه و سووای باطل میگردد کرد
 باطل سووان اسعقول فکر افرند و وریله کرد طرف و اطراف معنله و آقع
 اولش در • زهرش بگردان جور و آینه بخت پروانه کبی آنیکه بختن سن
 ارفکی دون در یعنی سن آنیکه عشقندن فراغ اید • چو مواض شمع جمان بخت
 مواض شمع سویند روگی استون وخی اول محبوبیک جمال شمع سویند رو
 که کاکلی کتم کله زنگ حسنه نفضا کله اولکی زبالی و رعنا لغی قلمدی •
 بعضی شمع و جوق لغی بریند که واقع اولور اول وقت معنابو اید اولورور
 زیرا مواض آنیکه جمال شمع سویند روی بواعبار اوزره چو تشبیه ایچون
 اولز هم بوا یکی وجد آخره کوره متواصن و آو بونده استون اولورور •
 تشبیه طریقی اوزره برآمد خورش از هوا و آد جنت جنت لغتده نون
 جا بک معنله دور اما بونده صاوق معنله استعمال اولش در رخ • اول کسه
 دن چونکه بو طغش شدی اول صاوق علق دن فغان کلدی یعنی فغان
 ایددی بو بیده ویو که ترو آمانان رابو و نهد سست • که ترو آمان لریک
 عهد و پیمان سست و بی ثبات اولور پر خوش منشا باید و خوب روی
 پر خوش طبع و ملائم و خوب روی و لطیف خوی که کرد • پد رگو و خیمش

کیر و اطراف معنله دور

هم بویونه و بخت معنله

چشم لغتده بیجا کتم معنله دور

و عهد پیمان سست و بی ثبات اولور

در فصل سخن خاوی

مکرر خواند

بمنه دار

بنیدار موی • پد رینه وی که جبهل اید پس اول یک سر موی است یعنی کاکل تن
 قطع اسنون بکا آندن فر مر جان بمرش بر آید نت بنیم جانم آنیک
 محبتی و عشق اید مختلط و متمیز اولش در نه خاطر کمپوی در او بختنت •
 بنیم خاطر هم همان رموی اید اصلش و کل در یعنی بنیم بخت کند و سب و رکاکلند
 و کل در که اول قطع اولنق اید بنیم عشق درخی منقطع و زایل اولایت هر
 رموی مر ایا تو مزاران کارست • ما کجا ایم و ملامت کروی کار بخت
 اول پس که خاوی سن مثل آنیکه علقی کا خطاب اید و ایدر • جوروی کو
 داری آند محور چونکه کوزل بو ز طو تر سن یعنی خوب روی سن کاکلک قطع
 اولد عشندن اولوری بختن اوله • که رموی اید بخت بروید دگر زیرا کم رموی
 و کاکل کرد و ت و منقطع اوله که و بتر • حضرت شمع رحمة الله تعالی علیه حکایت
 در صکره بند و موفت بیانند شروع ایددی نه بسوسنه در خوشه ترو نهد
 کور فرمیں که اصما و ایما ترو نازه صلتم و یزفر کوی برک ریزد کوی بردهد
 بیل که اول اصما کاهس پز علق دو کو کاه سیمش و پور یعنی نازه اوزم و پرور •
 بزرگان چو جور در حجاب اوتند اولولوبلاید و وشر لری یعنی افتاب
 سحابی بچند دوشد کی کوی و شر لری حسودان چوا خکر در آبا وفتند •
 اما حسود لرو بد بخت لوا خکر آبا بچند دوشد کی کوی و شر لری یعنی اولولورک
 بلیت و بدلاید ایرش لری همان افتابک سحابی بچند و مجو و منور دن
 اوله سی کوی در اما حسود لری که آلام و شد اید ایرش لری ایا خکر کبلا بچند •
 واقع اوله سی کوی در که ارنون خالص اوما زانده مهلا ک اولور کیدور •

بهر کسب سست کنت دور

آند علقه سست کنت دور

بپوشته بویونه در اما سست کنت دور

بپوشته بویونه در اما سست کنت دور

بهر کسب سست کنت دور

نکته کوز وقتون دمی بیدار

نشاکیم بویبتید آئی تغیر ایور بیرون آیداز زیر آفتاب تدریج ایلدیر
آهسته آهسته آفتاب سحاب لشدن کاشتره کلور واجتبابدن خلاص بولور
بتدریج احکوم بیدر و آب لیکن احکوم آب ایتمده هلاک اولور اذوق خلاص
بولماز بتدریج لفظ تک معنی صراع اوله قید اولندی سهولت معنی بچون
ظلمت مفرس ای پسندیدن دوست ای مقبول دوست ظلمت خون ایله
که ممکن بود کاب حیوان دوست زیرا ممکن و احتمال در کاب حیات بود درون
مقبول لیکن اول ظلمت ایتمده در یعنی لام و شد آیدون غمناک و متالم ده
اوله زیرا شاید که حضور و راحت الندی اوله نکستی بسرا جیش آرام یانت
جهان جنبش و حرکتدن سکون آرام و قرار بولما دی نه سعدی سوکورد و سا کام
یانت سعدی سو و سچت اندکدن سکون مرادین بولوب تمام حضوره ره
ایرشدی بویبتیک معنایی تکی بویبتیکه دین بویبتیکه دکل میندر که سعدی سفر
ایلدی تا مرادین بولدی بیست مقام جنبش میگردی شودی ریخ بلی بچکیم
بسته اند عهد الست دل از بی مرادی بیکر صورت مرادین لشدن اولور
کوکله کی فکر ایلدیق بی حضور اوله شب بخت است ای برادر برزور
زیرا بجه روز عالم در ای برادر یعنی مقصودک حاصل اولدغین سن
مضطرب اوله زیرا ای کور که بویبتیکه معلوم لیکن ایتمده روز کی روشن
لشدن وارور هم چنان غم نام اولدی ده سرور و حضور فرادور باب هفتم در
تأثیر توبیت سخن در صلاح است و تدبیر خوی بویبتیکه اولان سوز
و صلاح زهد و تدبیر و خوی ده در بس بوج و رخ جایزور و مطلق سوز

خوشه بویبتیکه حاصل معنی بولور
کینی جهان معنی بولور
و آیتین خالص معنی بولور
رو زکون معنی بولور

صلاح

همچنانده و سیکانه زده اولان لغت
فقط ایچون در سن

و صلاح و تدبیر و خوی ده در یعنی ناپ قید اولنما به بل که بومعنا اولدی کن
معنای روشن در نه در اسب میدان و چوکان کوی سوز اسب میدان
ده و چوکان کوی ده دکل در یعنی شجاعت و بهادر لغی و سوز آلفی و کوی ده
چوکان او یعنی بیان اثر زیر اصلاح نفس بولورون تمم و لازم در پس
حاصل کلام بود که کتب لازم اولن صلاح و تقوی و تدبیر خوی نیک در
بولور یعنی اسب میدان و کوی چوکان اول قدر لازم و مهم دکل در نوبت
نفس هم حالت نفسی و شمنی ایله برخانه و بیل اولور سن چه در بند بیکار
بیکانه چونکه بویبتیکه در یعنی بچون اجنبی نیک جنکی و حضور می نکره سن
اولایانکه اولان و شمنی هلاک ایله آندن سکون غیره و شمن ایله جنک ایله
زیرا نفس ایله جنک تمک جهنم اولور که از ایله جنک تمک جهنم اولور
بوسیدن رسول اکرم صلی الله تعالی علیه سلم بیوروشن لردور رحمتنا
جهنم اولور صغری الجواد الاکبر عنان باز بیجان نفس از حرام نفسک
عنان حرام دن چورچی و نامشروع دن اجتناب ایتمدی در بر روی رسم کدشدن
وسام اولکده و بهادر لغتده رسم دن وسام و سوز دن کیدیلر یعنی کیم
ویاره اولدیلو زیرا نفس ایله جنک تمک صعب در کافز ایله جنک ایتمکدن
نوحور و آچولودک ادب کین بچوب سن کند کی طفل چوبی ایله نا اویب
اند و کلر کی سن و خوی کند کی ایله نا اویب ایله تا که اخلاق زیمه بی سن
اخلاق حمیده بیه تبدیل ایله سن ایتمده بیلدوانلن بودر بکوردلر آن معرزم
مکوب آغز زاید سن خلق کین بی سن دؤکده یعنی نیکت ایله محاربه دن

عنان با ایچان اولور
بیردی در اولان با وضع خوی
چوب چوتان اولور
کران اولور سنکدر

مکوب یعنی حرام دور
مخوب یعنی بولور

عقوبت در این امر است

و متعاقب ایدوب گرز کران اورم زهرا اصلاح نف کوره بود بهادرتی و کل در
کس از چون تو دشمن نداد و منی کنست بخلین دشمن دن اصلاح برعم و
حنون ملونم که با حوت بن بر بنای بی می که سن گندک ایلد بوفار و کله سن
یعنی سن گندکی زبون مغلوب ایتد سن هرگز کنستند حنون ایلد در •
وجود تو شهرت و پیرتیک و بد سنگ وجودک ایو وار ایلد دن بر
شهرور یعنی اخلاق نیک و اخلاق بد ایلد سنگ ذانگ پرور • تو
سلطان و دستور و آناخو سن اول شهره سلطان سن و عقلمک
وزیرک در همانا که گودون دونان کردن و آزار ایلد ملونکه کیند بیون لکر
و ضبط اول نماز المین لار درین شهرت کبرست و سودا و آزار بوشهره بس
یعنی سنگ وجود کرده کبر و سودا و حرص در رضا و رعیتیک نامناخو اما
رضا و تقوی نفس و شیطان قولی عتدن اذاد اولمش ایو اولدور • هموا
و هموس ره دن و کیرتیر اما هموس بول و ریزگی لرو بان کچی لردور بس
حضرت جفک جانندن کشتی ایواق ایدر لر جو سلطان عنایت کند با
بدان چونکه سلطان بوا فرزه عنایت و حمایت ایلد کجا اندات پیش
پردان ابولره فنده آسایش و حضور قالور ترا شهوت و حرص و کبر و
حد سنگ معقول و خرامه میل آرزوک و کبر و حرص و حدک • جو
حنون در رکنند و چون در جسد طر ایلد اولن قان کبی در جسم ده
اولان جان کبی در یعنی طر ایلد قان کبی در جاری در روحک بس سنگ
جسد جسم کساری لب شهوت و کبر و حد و خردنی ایلد بس سنگ جسد وجودکی ده

دستور و زبیر و عاقل و متعاقب
از بنود و حرص و عقلمک
و کبیرتیر ایو بان کچی لردور
دک بنود و طر ایلد در

در این تقوی و عقلمک در

جسد بی عقلمک در
مخطوطه

محیط دره کرابن دشمنان تربیت یافتند اگر بود دشمنان نقتوت ده
بولد بیلر اب یعنی بولدر که سن بونلار معتقد اولما بوب ضرر لوبندن سن
غافل اولکسن سراخکم و رای تو برتاقتند بالضروری سنگک ز حکم
و رابکدن بلش چور و بیلر غالب اولد بیلر یعنی چور لر و غالب اولور لار
هموا هموس را مانا دستیر هموا هموستنیز و عناده قالم چو بنید سیر
عقل تبره چونکه اندر عقلمک سرچو سن نیز و حکم کوره یعنی چونکه بس
جمع امورده عقلمک تابع اولکسن بوندر سنگک و زر که غالب اولوب سن بس
حتی جانده و تعالی حضرتندن دور ایدر لر • ربی که دشمن بیست نکرد بر حاکم
که دشمن بیست امدی هم از دست دشمن ربیست نکرد هم دشمن لادن بس
ربیست و حکومت ایلدی زیرا دشمن اگاه غلبه ایلدی یعنی غلبه در پادشاه لوق
انکافوزه چه حاجت درین باب گفتن بس بویا بده یعنی بند حضور من ده چون
سوز سوبله که حاجت بیوق در نه حاجت که خرقی بس از کار بند کبسی زیرا که
زیرا که بر کل نیز بیکنه اگر آنیک ایلد عمل ایدر گفتار اندر خصلت خاموشی
اگر پای در قامن آری چو کوزه • اگر کم سن آبا عک و آنیک ایلد کتوره سن •
طاع کبی یعنی قناعت کوشن اختیار ایدر بس کبیه عرض احتیاج ایتد سن
و آسمان بکدر و آرشکوه بس بیت و عظمت جهننده بلکه آسمان دن کورد •
که طاع کبی سر بلند اولور سن زبان و رکش لور و بیاروان • خاموش اول
ای چون بلدیکنه • که در واقلم بیت و بریمی زبان زیرا یا این بیاست ده و کشت
اودرینه قلم بیون در یعنی جناب بیوق در قول جهنندن اما فعل جهنندن و ادر

در ایست اولور و عقلمک در

در کس امر حاضر در

و کتور و عقلمک در
و اذکار بنید اذکار کیند در
سنگ عقلمک در
صدف و آرزو کیند عقلمک در
فیدر اشد کس بنویسند

کوچه موند
اگرند طبعش و در کمالش موند

صدف و گوهر نشان راز ناز گوهر نری صابجی جیلده و اساره در ن
مطلع ادبجی دو کالی حاله • دین جریلو بود مگرد و بار صدق کبی
لؤلؤن عیزی به دمان اجد بلز یعنی سوزک عین صواب اید و کن پس
بلیمه آنرا آجوب کلام شروع اند بلر فراوان سخن باشد اکنده گوش •
چون سوبلی نیک قولی طویش اولور که کسک سوزین استماع ابله بعجت
نگره مگرد و حموش • بصیحت تاثیر ابله مگرد خلموش ده یعنی خاموشی •
اولان کمنه تاثیر ایدر چو خواهی که گوئی نفس بر نفس چونک بلزین
که اوزرد یعنی دایم سوبلیس حلاوت بنایی ز گفتار کس ایلیم کسک
سوزیندن حلاوت بولمارسن و بصیحت پذیر اولوب نفس کسن اصلاح اتمکه
قادر اولمارسن بنای کمن گفت ساخته فکر اولیمش سوزی سوبلیک
کور یعنی معقول دکل در نشان پذیریدن نه کنیده آخته تمام اندازه لیمش
و تخمین اولیمش بر نفس کسک لایق دکل در بوسوز تمیل طریقه دور •
نامل کنان در خطا و صواب خطا و صوابه فکر اید بی لرور به ازار خایا
حاضر جواب حاضر جواب اولان مرزه کویلو دن بکدر • کماست و در نفس
انسان کمن انسانک فاندن سوز و نطق کادر زیرا این حیوانانند
امتیازی اید تو خود را بگفتار ناقص کمن چونک بوبله در ابلیس
کند و کی سوز اید ناقص وی قدر ایدله کم آوازه هرگز نبی جمل خلموش اولان
کمن بی هرگز جمل کور فرس چون مشک به ترکه بک نوده کل برابر قدری
مشک بر دپه قدر با لقمه کور بکدر و معقول دور حدز کن دنانان و مرزه کوی

گفتار بود موز معنی کند
زار خایا و صفت کوی معنی موزی راز
کم آواز ز خاشاک معنی کند
ز دور اولان با لقمه کوی

نوده بالی موز در موند
کلور موز

عقل انداز و موش کمن
اولیمش معنی کند

از سخن اولان با لقمه کوی
من

اون قدر یعنی زیاده چون سوبلی چاهلک حد ز ابله انوکله سن مصحبت
اید چو دانا بلی کوی پرور و کوی عالم کبی بر او آرزو بیلر انا کم فکر
و نامل ایدله سوبله صدانداختی بتر و هر صد خط است یوز اوق اندک
ویوزی رخی خطا در یعنی چون سوز سوبلیک انما جلیس نام معقول در بو
بیت تمیل طریقه دور اکو هو شمندی بکساندان راست • اگر عاقل اسبک
بر طوی ات یعنی صاحب عقل اسبک بر سوز انما خوب و لطیف سوبله •
چرا کوبدان جبر و در خفته رود کشی اول نشن بی چون نهاده سوبله که کور
فانش کور و شود و وی زرد حاله بود ز که اگر اول نهاده سوبله و کی سوز
فانش اولابوزی صار و اولور در یعنی خجیل و رسوای اولور مکن پیش
دیوار عیبت بسی دیوار فاندن چون عیبت ایلیم کنه یوق و رویو بود
لویش کوش و آرد کی اولا که یعنی احتمال دز که آنگار دینده ده
بر کمنه قولان طونه سنک سوز لور کاشیدوب فانش این واندر پس کما
بر هر رعاید اولا درون ولت شهر بندست و راز سنک قلب کما حقیقت
راز و سرک جسداری در تکران بنید در شهر یاز نظر ایدله یعنی حکم کوزت
و زیاده اهتمام اید تا که اول راز شهر کقبوسن آجوق کوزیم • زیرا کم اگر اجوق
کون همان بو تکرار آنی حسب لقمه قادر اولا از آن مرود انا دمان دوست
اول سبیدن عالم کمنه و هانس دیکش یعنی که خلموش او نودمش در که
بنید که شمع از زبان سوجنست زیرا کور که شمع ولی او چندین با موش دور
حکایت سلطان نگش با غلامان و حفظ آزار نگش با غلامان یکی راز

ولت اولان با لقمه کوی دور

شهر بند جسداری

از دور بود صابجی
عیبت عیبت کوی ایل کیشیک
از اولان با لقمه کوی دور
از سخن بود و در موش کمن
از آن بود و در شهر بندست
سوزش بود و سوزش
نقد برینده دور

گفت نکش بر پادشاه یک اسم در غلام لرینه بزرا زوبدی که این را بساید
 بکس باز گفت اول رازی سوید کدن صکوه غلام لرینه تنباید و ب
 ایندی که بود رازی کینه فاش ایدوب سویدک کر کور بیک سالش آمد ز
 دل بردمان اول راز بس بریل ده پادشاهک کوکل نین ومانی او زربنه
 کلدی یعنی بریلانی قننده حفظ ایلدی و اولای بیک روز شد و
 مشهور در جهان چونکه آنی اغرنیه کنوردی بر کونده جهان در مشهور
 و شایع اولدی کل پنجاه و زالدین شاع بنومور جلا در ای دریغ
 چونکه غلام لر اول رازی فاش ایلدی پادشاه که در انگش در بس
 جلازه پوروی دریغ سز و ترجم سز که بر وار سردای ایلیان بر بیغ که سن
 شیخ ایلدی بوندرک بلش لرین یوقار و طوط یعنی کس ویدی بگی زان میان
 گفت زرها رخواست اول غلام لر که ایچده برسی ایندی و امان ویدی •
 مقول قول بودر مکش بندکان کین کناه از تو خلت بند کروی پس
 هلاک انه زیر ابوکناه سندن صادر اولدی که سترک بزه فاش ایلدی
 نو اول بستی که سر چشمه بود سن اول بغلدرک سر چشمه ایلدی یعنی فیلدیل
 ما ایدی وضطلی آسان ایدی چو سیلاب بند پیش بسن چه سود چونکه
 سیلاب اولدی و طاشدی اول وقت اوکن بغللق نه فاین یعنی کشتی سیرین
 فاش همان بوکاک بزرگم حضرت شیخ نورانده رفته بوندن صکر بند و معرفت
 بیانند شروع ایدی نو بیدامکن راز دل بکس سن بر کب کوکلک
 رازین اظهاراتمه که او خود بکوید بر مکی • زیرا اول حوزانی البته بس

مطهر اولدی اولی گفت شاد و صرح
 تازی اولی گفت کین حیدر

خواست و ایددی بیک صکر
 و خلت العالیله بالین حیدر

سو بودونه فاید معلا در

بسیار بودن از اجاز دور

بسیار در سوید در

دست بود در سوید در

هر کس قاتده سویدر چو ابر کجینه و آن سپار چو اهری سن خزینه و آرز
 طابش یعنی بنیم ایلدی و بی راز با حوث سن پس وار اناکم رازنی سن
 کند که حفظ ایلدی کسب زرها را اظهاراتمه سخن نانا کوی بزو رست هنت
 سوزی ما و ام که سوید بس آتیک او زربنه قدرت وارد سویدک و
 سویدک چو کفته شو و باید او بر نورست اما چونکه اول سوزده
 سولیش اول اول سنک او زرو که قدرت پولور یعنی سنک او زرو که ده
 غالب اولور در تونق آنی حفظ و ضبط اتمک قادر اولماز سن نیالای کام
 و زبانش مهمل آنی طغک و زبانی که او زربنه قوم یعنی سن هر کس سوید
 سخن بند و یونند بیت و ورجاه اول سوز قیوسنده حیل و لنتش شیطان
 در و یولغلی بند بیت لفظنه مضاف در تو و آنی که چون دیورفت از
 نفس سن بیلور سن کم چون نفس دن کندی نیاید بلا حول کس باز بس
 کمینکلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دیمسی ایلدی که و به کار دور •
 توان باز آردن ره زه و یو ار ککه بوه یول و بریمک یعنی حیرت و خالص
 ایدوب ایلک ممکن و اسان در • ولی باز نتوان گرفت سن بر یو لیکن انی نه
 کیر و حیل ایلد طومق ممکن و کل در بکی طفل بردار و ار رخس و بند بر
 طفل کم رخس و بندی قالدروی یعنی یاغندن بسوندی و بلش دن دخی
 بولاری التوب آتی بوشن در معنی قادر و رخس رستم زالک آتیک اسم در •
 لیکن گاه اولور که اسب معطنه استعمال اولتور اما بونده نوسن بر محض
 و مراد در مصراع ثانی ده رستم لفظنک کوی و نینه ایلدی در • نیاید بعد رستم

تا بود ما دام که سوید در

بند بیت و او را نشانی کجی

نفس بر بندن کجی سوید در

شوه دیو اگر کشتی ایلد

دیو بودن حیل معلا در

بسیار بودن خفته در

ملاذ از نشانه

اندکنند لیکن صکو بوز رستم ایله یعنی بوز رستم کی بهادرک اگا
سعی نمه سبلکنده کلز مکوانیکه گورد رملدا وقتد سوبلین اول
سوزی کم اگر اورناله دوش و فاش اول و جودی ازان در بلا او
قتد برکنه اول سوزون او نوری بلا بدوش و بر فرزندش بهر
نادان چه خوش گفت ورن خانونی نادان و همتانه نه لطیف دیدی
بدانش سخن کوی یاد مزن سوزی علم ایله سوبله و یا خود نفس اورم
یعنی معقول سوبله خاموش اول مکوی بظنات ننداری شود سن
سوبله اول نشد بر اینک طاعت طو نمز سن یعنی سن کسب نام معقول سوزی
سوبله تا که برکنه دخی سکا نام معقول سوز سوبلیو خاوارک انجمنه که
چو کشته کندم بخواد درود زیرا اربها کشته بغدای بچسپی سردور
چند بگوز دست این مثل برهنس بو مثل نه لطیف اور مش در پس
هند حکیم عز مثل بودر بود جزیت مکنس از خوب سن هر کشته خرمند
کند و دن اولور عیزی دن اولدیر اینک خرمند تا بنع در بیت کشتیک
خرمی کند و آند که اگر نشد و تا اگر اینک بناید که بسیار بازی گئی
کو که یعنی لاین و کل در که جوق لطیف ایله سن که در قیمت خوب سن بنشکی
که کند و قیمتکی صیسن و خرمشکی صیسن ضایع این سن بو وجه دخی معناینه
لطیفند زبیرا کند و قیمتکی صیسن و خرمشکی صیسن ایله سن حکایت سلامت
جاهلان در خاموش و بدنامی ایشان در سخن کوی یکی خوب خلق
پوش بود خرقه کچی خلقی مقبول برکنه و آریدی بو وجه او دینه خوب

زمان در سخن اول

خلق خرقه در بر می پوشد و لطیف

در روز بودند در روز در روز

و بر همین صند حکیم برون

و بازی بودند لطیفند

خاموش بودند خاموش اولدور

در روز بودند در روز در روز

لطیفه مضاف اولمازه که در مصر یک چند خاموش بود که مصر و بجز زمان
خاموش ایدی که هرگز مصاحبت از نیدی بو سبب در خلقک الکاف نام مرتبه و
اعتقادی و اربدی حرومت معلوم بنز و یک و دور عاقل کنده لرغین دن و
و ابراق دن بگورش چو پروانه چوبان نور بزواندگی اینک لطف افندک نور
سپنجی ایدیلر یعنی اول کنه اولیاد الله دن در ویو خلق منقل آنیک
زباننه کالور لریدی نغز کوشی اول حوشین کور برکی اول کنه کند و کوکل
ایله نغز ایددی یعنی فکر و اروی بوبله دیو که بوسیده زبیرا نشد
که کتشی زبانی التند مجبوس در یعنی ستور در ما و ام کم برکنه سوز سوبلیه
سوز معلوم اولمازه که آنیک نیزی و آریدی بوق یوق مبدر المر محبوبت
لسانه سخن لغت و دشمن بدینست و دست اول کنه بونن فکرانده و کدن صکر
سوز سوبلیدی اول کنه ایله سن مصحبت انکه شروع ایددی لیکن دشمن
و دوست ایددی که در مصر نادان ترازی هم است که مصر دن اندن نادان
رکبینه اول در یعنی آندن جاهلر که کنه یوق در حضورش بریشان شد و
کا درشت اول کنه نیک کاری بریشان وایش شکل و قیج اولدی
کرو و بوطان مسجد نوشتت کور ریکه کند که اعتبار قالدی مسجد که خجالی اوزک
بازوی و مصر دن سوا ایددی بازوی بودر کوانینه کز حوشین می دیدمی فکر
آینه سنه اگر کند دم کوره آیدم و خدی سبلمدم بیبی دانشی برده ندر دیدی
نادان لقی ایله عضم برده سن بوز ندم چنین زشت ازان برده برده شتم
اول سیدن بو بخلدین قیج برده بوقار و طوتدم و کند و بر جهلده بدنام ایددم

اول نون بر سر می پوشد و در

چو بوند بشه ایچونک

نادان ترده اولن تره اولن تره اولن تره

تقدیر بوبله در سلطان کجی نورشت

اوان بوند خاموش اولدور

عازن بوند اولدور

خداوند بسیار مصلحتمند

بومصر او به بود و حق جانر در بویله زشت ابکن اول سبب در پرده استمد
رفع ایلدم و قباحتمی اشکاره ایلدم که خود را نکوردی بیدارم که بنده
کند و می مجبوس بظن ایلدم حاصل کلامین زانم اول سبب دن فاش ایلدم
که کند و می اهل ولایت و صاحب کرامت صاندم دیکدر کم اوازه را بخت اوازه
بیر خاموش اولن کنسنگ شهرنی و صدای تیزون یا اولور چو کفنی درون
مانند کبر انا چون که سوبلدک و کورد که کیم رونق و اعتبار کفندی پس
اورا دن قج تراخاشنی ای خداوند مهوش سکا خاموش لقا عقل صحتی
و عادت و نا اهل یا پروه پوش و قادر و غدر و جاهل که عیبی سزایدی در
که آنی رسوا بلفدن خلاص ایرو اگر عالمی هیت خود بستر اگر عالم ایسک
کند و پرودی بریند نامعقول سوبلدک ایله کند و کی منکی و حرمکی سن لئمه اگر
جاهلی پروه خود مندر اگر جاهل و عالی ایسک کند و پروه کی سن برده و
انهار و جهل لئیک ایله کند و کی رسوا ایتمه صمد اول خوبش ممال زود سن
کند و کی رسوا ایتمه کوهلک سترین تیز کوستره و فاش ایتمه که هر که خواهی توانی
مورد زیر ام محبت که کوستره مک سترن کوستره مک قادر در بعضی هر وقت
سزک فاش ایتمه که قادر سن ولیکن چو بیدار شود و از مرد انا کسبک
رازی فاش و بیدار اولا بگوشتن بهاید و نهان باز کرد سع ایله اول سن
رازی کورد نهان ایلمک ممکن دکل در قلم ستر سطرطاجه نی کوهنت قلم پس
سلطانیک سترین نکوزل نه لطیف کزندی که تا کاژد بر سر بنووس
نگفت مادام که اول فلک پاش اوزریند کار و اولمادی سترین سوبلدی

پروه پوش و صفت بزرگی
عالمی و جاهلی با غفلت
و کوز بوز و کوز و غفلت
کار دغا و صفت در انا فاش و سزید

اندرت و اولان تا غفلت بچون
سند

بعنی

بیا بیا حیوانان را مصلحتمند

بعنی مادام که قطع اولمادی کتایت اولمادی بهایم خموشند و کوی بستر
حیوانات خاموش و بشرناطق در برانگند مگوی از بهایم بستر
اما برانگند و نامعقول سوبلدی حیوانان دن اشرد یعنی اندرون کتر در
چو فروم سخن گفت و باید بهوش سوزی مردم کی عقل ایله سوبلدک کرد
و کربشدن چون بهایم خموش بوقایه حیوانات کوی خاموش اولن کرک
بنظمت و عقل و آدمی زاد و فاش آدمی زاد و ناطق و عقل ایله فاش در
بعنی لئیک شهرنی و اعتباری بونلر ایله در چو طوطی سخن کوی و نادان
میش طوطی کی سوزنی بلدی نادان اولد یعنی تیز و نامن سز سوبلد زیرا
طوطی اگرچ سوبلد اما لئیک سوبلدی سن فکر و عقل ایله دکل در کوی لغظی
نادان لغظند اولن و جایز در معنی الحاکون اولور حکایت بکنایه
گفت رود وقت جنگ برکنه عوغا و خصومت وقتند نامعقول سوز
سوبلدی کویبان در بیدند و بستر اجنک اولکنه لری ایله سوکن و نیک
یعنی سچا ایله برون دیلر قفا خود و عریان و کویبان است اولک لیک
الندن قفلسنه بیدری یعنی کونک اور دیلر و عریان و کویبان اونوردی
جهان دین کفشن ای خود پرست برجهان دین بر اولکنه ابندی پس
ای کنک نغمین قبول ایتمی خود پرست چو عجبی کرت بیدند بودی دهن
غنی کی سبک دهانیک بغلشن اولایدی بعنی خاموش اوللیدک و دین
سنودی چو کول پرهن بیز آنک کل کی بیزلشن اولما زیدی و بودر کونک
بنمرا بیک حضرت شیخ رحمانه تعالی علیه بند و منوقت بیانشه رجوع ایلیدی

و کویبان دین سزیدند
بکی اولن او صحتی در
کرت اولن تا غفلت بچون در
دین بیدند بودی سزیدند در

شعور در کوی مویله در

سرکه گوید سخن بر کذا ف سرکه و بی عقل اولان کنند سوزی کذا ف
 اوزره سویله یعنی پیپوده و نام عقول سویله چو طنبور بی مغز بسیار
 لاف لاف جوق مغز طنبور کی نسی اش زبانت و بس کوزرس
 که آتش بخق زبان در سوبالیسی بوق در زبانیک زکوبنده ایهام لطیف
 و آرد و رایی توان کشش در نفس فی الحال بونفرد ما ذلیل ابله
 سوبند مکانی ممکن در بگویند ازین حرف کیران هزار بوسید یعنی
 کینه اید اختلاط انکدن اونوری عیب کوزی لره و نقص اطوخی لار
 بیک کوه اید لر هزار لفظی بگویند لفظه مصروف اولما یوسف حرف کیرانیک
 ترکیبه مصروف اولق و جابزور که سعدی نام اهل است و آینه کار که سعدی
 اهل و کل در و ابیه و شیخی و کینه اید اختلاط و مضخبت اید بی و کل دور
 روایت اید بوسیم درند روا و معقول در اگر نیم بوسیم برته لر یعنی نیم
 مذموم و عینیم این لر بومصرع غیبت دن کنایت در که طافت ندانم که موم
 درند زیر طافت طوتمزم که کثرت و مضخبت اختلاط اید نیم عقلم دن
 این لر و بکا الم واضطر آب و بیره لر حکایت **سر عضد الدوله بود و عضد را**
پر سخت و در بخورد بود عضد که پدری محکم خسته اولدی شکیب از نهاد
پدر و در بود پدرینک یعنی کم پاوشاهک قبلنده دن صبر ابراق اولدی
که هیچ صراطی فاله شرایدی بو بنیت ده اولن بود اولدی معقلند دور
عضدالدوله در پادشاهک اسم در شکیب بونزه مهر معقلند در یکی پارسا
گفتن ای شوخند بر پارسا پس اول پادشاه دن بصحبت یوزیندن ایتدی که

لاف و کذا ف معلوم شود

حرف کیران عیب و نقصان طوی می باشد

کذا ف لفته بگری معقلند دور و عیب خزان در

و اما لفظ اوله پیپوده و نام عقول شود

مکذاب

مکذاب را فرزند

بکدار رخان و حشر بنید شول قنسه اولان و حشر مرغ بندون قوی یعنی
 اذا و ابله بک شفا بچون چو عاقل بدو عاقل عادل و حق پزیر ایدی
 یعنی حق قبول اید بی ایدی قبول آمدن شان زبندان سپر الحاق قبول اید
 اول بیخبت پیرون قفسهای رخان خوشخوان شکست چونک پارسا
 دن پادشاه بوسوزی اشدی خوشخوان مرغ لکه قفس لر برین صیدی و
 کند لر بنیک اذا ایددی که در بندماند چو زندان شکست حیدر کنیم
 قالو چونکه زندان صیدی نکلاشت بر طاق بستان سزای بستانه
 اولان نصند رهسی اوزره آن جنظ ایددی یکی نامور بلیل خوش سزای می
 لطیف تر نیم اید بی آدلو و مقبول که بر بلیل اذا ایددی **بسیج دم سوز**
بستان شافت صباح و قی بستان جانبنه ابوری زبیره کلام بود
پادشاه نفس لره اولان مرغ لری اذا اندکدن صکره انده تعالی لطیفی اید
پادشاهک او علی شفا بولدی و علی الصباح بستانه کندی **جران مرغ بر طاق**
ایوان بیافت ایوانیک صند رهسی اوزره اول نام و بر بلیل دن غیری سن
بولادی بخندید و کای بلیل خوش نفس چونکه بو حال کوردی و کولدی
و اول بلیل خطاب ایدوب ایتدی که ای لطیف اوار بلیل نواز گنت
خود مانده در نفس سن کند و سوز کند یعنی خوش آواز کند دن
و لطیف تر تمکدن او توری نفس ده قالشون **حضرت شیخ نصیرن بریند**
و معرفت بیانند شروع ایددی **ندارد که با تونان گنت کار** **سوزن**
سوز سوبلشون بر کینه سنگ ابله ایش طوتمزم و کاوخل و توشن ترمز و لیکن

طاق بوند نصند رهسی

و خوش سزای رهسی کوردی

سازنده اولان ایش خطای بچون

گفتن بوند سخن معقلند

بخندید و کثرت قنص زبندان

چو گفتی و لیل اسن بیاز اما چونکه سوبلدک آنیک و لیلش کتور وانی اشبات
 ابله چو سعدی که چندین زبان بسته بود چون سعدی که بر زمان زبان
 بغلش و غولت نشین اولوب اختلاط و مصاحبتدن فراغت انمش ایدی • ر
 طعن زبان او را آن رسنه بود یا لککبه سوز سوبلجی لریک و طعن ایدی لریک
 طعن دن نورنیش ایدی مصراع اولده بو بیت بو وجه و خجایزور پس
 چون سعدی کم بر زمان آنیک زبانی بغلنش ایدی کسی کیر و آرام دل و رنگ
 حصول قلبی و آرام ولی و حصول مرادی شول مکنه فوجاغنده طو و پس
 و حاصل ایدر که از صحبت خلق کیر و کنار خلتک مصاحبتدن کنار طو و
و غولت اختیار ایدر • مکن عیب خلق ای خرومند و نش ای عاقل خلتک
 عیبی سن و نش انه • بعیب خود از خلق مشغول باش خلق دن و خلق
عیندن فراغت ایدر ب کند و کک عیند و نغ کی اصلاح اتمکه مشغول اول •
 طو بی سن مشعلت عیبوبه عن عیبوبه الناس چو باطل سر ایند مکار گوش
 چونکه باطل ابر لیه لر قولان حواله اتمه یعنی چون کون سن بر برده سن
 نامعقول سوبلده لر استماع اتمه چو بی ستر سینی بصیرت بیوش چو کک سن
 بر کسند نیک اوب بر سن آچمش کوره سن بصر کی اوزت حکایت شنیدم
 که در بزوم سوکان است اشندم که بن نت سباهی لریک بچک سنده • مریدی و
 چنگ و مطرب شکست • بهرید مطربک دن و چنگن ضدی یعنی پاره لدی
 چو چنگ کشیدند و حال بیوی فوری اول مریدی چنگ کی پسر صاجی اید
 چکر ایلر یعنی اول مجلس ده اولان سباهی لریک غلام لری صقلندن بیانشو

بشار حوزور

چکر ایلر

کنتی و اولن یا خفا کجور

و مصراع اولده اولن کتور

اعوش معقلند

بیرت و اولن خفا کجور اولن

جایز و بیرون از ایش

توکان بودند سباهی معقلند

چکر ایلر و طوندیلر علامان چون وی و زودش پروی غلام لر پس اول
 و بیک یوزنه و بی طبا بجه دستله لرا و ردیلر یعنی اول سباهی لریک کتور
 چونکه بو حالی کور و دیلر اول مریدی طو توب محکم کونک اور و دیلر ایلر •
 محسب خم شکست و بند شش سن بلش اولدی و الجوح بقصاص سب
 از در و جوکان شبل محفت اول مریدی کجی جوکان و ستلا غریبندن او نوبیدی •
 و کور و زبیرش بنعلیم گفت ارتمه سن کون بلش شی اکان تعلیم ایدر و بایندی
نحو آبی که بلش چو و ق رو بی ریس ایستک سن و کی یوزک مجروح اولام
 چو چنگ ای برادر سواد ایش • ای برادر چنگ کی بلشک اولکده طو و
 یعنی بر آن کس اید چنگ و خصومت ایدر ب فضوللق اتمه حکایت و کوش
فتنه دیدند و آشوب و جنگ ایلی کسند نوز و غوغا و جنگ کور دیلر •
 بوا کسند نغلین و پورن سنگ بورینه ده که نغلین بوا کسند اولش دور
 و طلش بران اولش در بوی پورن نغلین و طلش آفتق دن یعنی بر برده پس
 بر چنگ ستری بوی بوی ایلر محکم غوغا و جنگ ایدر ب طلش و نغلین اندیلر
 اتفاق ایلی کسند اول غوغا یه راست کلدیلر یکی فت دید از طرف بر شکست
 اول ایلی کسند دن بری عاقل ایدی چونکه آند چنگ وقت کوروی طو دن
 صاندی یعنی اورا ون کندی یکی در میان آمد و شکست • اول ایلی کسند
 بری که احمق ایدی آنلاری بری بریندن ایزوی ابرمق ایچون اورنایه ده
 کلدی بلش ضدی یعنی آند بلش یارلدی حضر شیخ رحمة الله تعالی علیه سید
 و معرفت بیائنه شروع ایلدی کسی خوش تر از چون سن و آریست پس

سباهی لریک معقلند

کور و زبیرش معقلند

انداز احوال حوزور

کور و زبیرش معقلند

یکی اولن با بوحه کجور

کارش به قدر نبرد در

کند و سن حفظ ایزدی و نفس اصلاح ابد و بکنک عین نظر احمیوب کند و نیک
حالی او زده اولاد ن لطیف نرک و عاقل رک کند بوق در که با خوب ورشت
کشن هارینت زیرا اینک کنگ ابرخوبی و بر از خوبی ابدایشی بوق در
یعنی کب و دخل و نفوس نرور بر اوین در سودهاوند و کوش سنک نیک
سمع و بصیر خلق ابدی **دین جای گفتار و در جای شوش** و هانکی پس
محل کلام و قلب محل عقل و ادراک نو بیلر رهاوند لغظی بوند پس
مصراع ثانی بیله مصر و قدر تقدیر اعتباری خالق جن سجانه و تعالی حضرتیدر
تعظیم ابعث جمع ابد کنور مشور مکر باز و آتی شیب از فراز بونکر
خلفنده حکمت بود که مکرانش و بوقش و معنوی غیر معقول و ن
و نفسی ضرور کبر و بیکس یعنی بونیک مابین تیز و تشجیر این سن **بیت**
نگویی که این کونه است این در آذ و میسین که بوقصر در بود آذ و یعنی که
بوندری کنگ عین نظر اید و بطن و تعب است که بچون و بر مبدیلو که سن
اکا صرافین **حکایت** چنین گفت پری پسند بر هموش **عقل او مقبول**
یعنی ذبا و عاقل بر بر بویله ویدی سخمای بزرگ خوش اید بکوش
بیر لک سود لوی نولغ خوش و لطیف کالور و کله آمدی مقول قول
حکابندر که در همد رفتم یکی نواز که بن سنده بوکک بر بود جاغند
کندم **بدیدم جویند سیاهی در آذ اول بوجوق ده شب یلداگی بر در آذ**
زنکی کوروم نولغی که عورت بقیس بود سن کو آن کوریدک دیو ایدک
که بقیس نخت اید کنور مک قصد ایدن عورت ابدی **قال یا ایها الذکوة**

بیشایش فراز بونش در
پری و اولن با و حد بچون در
زار بود بوقش معنای در
بکی اولان با و حدت بچون در

انیم

ایکم یا توئی بوشها قبل ان یا توئی مسلمین قال عورت من الجن انا انیک
قبل ان نقتوم من معامک وانی علیه لغوی **بیت** بوشی نمون دار ابلین بود
اول زنگی زشت لکه ابلین علی اللعن نیک او زنگی ابدی یعنی ابلین که همان
عینی ابدی دشت لکه **بیت** سخن کی چنان کریمه منظر **گزارش او خیر توان دا**
در آغوش وی و خیر چون اول زنگی نیک فوجا غنده قره بکر ز بر و خری
و آریدی و برده دندان بلمه کش در سیاه اول زخه که لبر بند دیشی
بانور مش ابدی یعنی لبرین محکم آمدی چنان سنگش آرزو اندر گنار
سیاه اول زخری آنجیدین فوجا غنده آنجیدین طار کنور مش ابدی یعنی فنی
محکم فوجش ابدی که پنداری اللیل پیشی النهار که ضلک لیل رناری بودر
واحاط ایدر در **فرا امر معروف و دامن گرفت** چونکه بوحالی کوردم امر و
معروف و نری منکر کم فروع کناب لبر بند تفصیل او زده بینا اولمش و در بنم
و آمنم طوندی و او دادن کند و مصلحت کنیک مانع اولدی بس لازم کلدر
که اول زنگی اول منکر در شیخ ایدم **فضول اش کشت و در سن گرفت**
فضول بر آتش اولدی و بکا زیاده تا ایش ابدی **و بوایشی لکه بکا زیاد رک**
اقدام ایدر ابدی **فضولی حم جای که در طلب کردم از پیش و پس خوب و سنگ**
عقب باید او کوئم دن و آردم دن خوب و سنگ طلب ایدم که ای ناخدا ترس
و بی نام و سنگ که اند تعالی دن خوف انتر عار سز و غیرت سز دیو اول سیاه
چایندم نام و سنگ عاز و غیرت بی نام و سنگ عاز سز و غیرت سز معنی **در**
بش بیع و در شام و آشوب طعن و در شام ایدک و آشوب غوغا و زجر نیک

بوشی نمون زده در

سنگ بود ای کام سنگ در
آغوش تو جا ز منظر
گزار بود تو جا ز منظر
بش بیع بودت لاس سنگ در

در آغوش تو جا ز منظر

سپید از سفید

سپید از سفید زرد کردم جو جو سپیدی سیاه و ن فوجی زرد ایدم یعنی اول
سیاهی دختر دن ایدم شد آن ابرو خوش زبالای باغ اول خورش
سحاب باغ او زبندن کنده یعنی اول زنگی دختری قودی و کند و
کنده یعنی قاجدی بدیدمان بصبه از زیر آغ اول بصبه قوز غون
وز غونیک یعنی دختر سیاهک زنده ظاهر اولدی رلاحولم آن دیوینگر چیست
بنم لاحول و لاقوه سوزم دن اول شیطان صورت لوزنگی ججادی یعنی فجدی
پری پتاکراند رمن اوخت و دست پری صورت لوزنگی چون کبیر پو حال
کوردی بنم دامنم محکم طودی بوبله دیو که ای روزی سجاده روز و پوش
ای کوکچی ریلجازه لوبغنی بیاید طاعت ایندی سیه کار و دینا جودین
وروش دین صانوب دینا صانوب الی سیه کار مزاج اول رکت
رفت بود جوق زمان ایدم بنم کوکلم الدن کنمش ایدی برین شیخه جان
من شفته بود بو شخص اوزر بنم جانم کاعاشق و شبدا اولمش لیدی
کنون بخته سده خمه خام من بنم خام لیم شمدی بشمش اولدی یعنی که دردم
شمدی حاصل اولدی نوکوش بد کردی از کام من سن اول نمده بیوم
وسرعتا بنم طعم دن طشره ایدم یعنی نوری قتمه کلوب بران تاخیر
آسیخه حرا دمیک حصولینه مانع اولدک چون که اول دختر بون دیدی نظم
بر او رود و فریاد خواند نظم کنوردی و فریاد او قودی یعنی بجای ظلم
ایدیلر دیو فریاد ایدوب عدل دیدی و ایتدی که که شفقت بر افتاد
رحمت نمائند که عالم در شفقت روشدی یعنی کنده و رحمت قالمادی بی

شد بود و رفت معطل در
ذوق زانیک یعنی ایدم با معشای زرق زانک
کرم نوری کام طماع در
و در سبک وصف ترکی دور

ممانند

زادیم بنیاد نیکد بریندور

مانند اجوانان که سنیکه جوان لرون برکنند دستیکه قالمادی که
بشاندیم داد این مردیبر که بویبر کشیدن بنم جنیم لیویره که
نیاید زبیری همی که بویبر کشیدن شرم کلام که زد دست در ستر نالومی که
نالومی که ادب ترینه آل اوزدی و اکلایا بشوب زنا ایلدک بدلی هم کرد زیار
و دامن بچنگ اول دختر بوبله دیو فریاد ایدر ایدی و بنم دامنم آنیک پس
الذنه ایدی یعنی دامنم محکم طومش ایدی حرامانده سرور دگریشان تنک
اول حال دوعار و خجالتدن بنم بشم بنم در قالمش ایدی که آنیک لاندن خلائ
اولمغز چاره بولمبویتمی و سر کردان قالمش ایدم و کلفت عظیم بکوش همبر
ناکاه عظیم بنم شیر و فکرم قول اغینه ایتدی یعنی خاطر خطور ایددی که
از جامه بیرون روم محجوبه سر بر سرمان معطلنه در که قفنا نم دن بن سرمان
کبی طشره کنده یعنی صیونب جام اول دختر لاندن قیوب تم کیده همان پس
بو خاطر کلهدی برون رفتم از جامه در زدم جو بر نوری بن صادمش کی پس
جامه دن طشره کلهدم و جامه اند براندم که بر سیدم از در جزیرنا و بر زبراک
جوانیک و برک یعنی خلتک زرتیندن خوف ایدم بر سینه دوان رفتم از
بیش دن اول دختر کنا و کنده بیکر که کنده که در دست او جامه ایدم که من
زیرا آنیک لاندن جام اولم بیکر که درین اولم دن زحمتی که با او نیانین ایدو
بویله دکلیدر که بر حتم که حضورت و دعوی ده آنیک ایلدک پس مقابله اتمبه
نادار اولمیس بیکر دانت کور کیتی بجاو کاوا و اکیخی اول جهانیک اطرافند
طولند ز یعنی کاوا و بند زبستی شمشیر ایدر روم ده کک بند ز دکبری کبی در

دامن تنگ کیریا نیش معطلند در

کود الا از
کاد صومولک در

بیش از آنکه معطلند
چنگ بوند دست معطلند
حضری او انیا و حضرت بچون در
بکرو آندرت و ناخط بچون در

از زخم نوری معطلند
بیش از آنکه معطلند

در این شهر که در این شهر است

آنکه و مقصود که او بنزد در پیش غفلت اولیبه پس از مدتی که در پیش گذار
اول دختر برمد تن صکوه بنم او ز زیمه گذار ایلدی یعنی بجا است کلدی
که در این شهر که در این شهر است که در این شهر است که در این شهر است
سختی غایت ابو بیلورم که من توبه کردم بدست تو تو که بن سگالکدن
توبه ایلدم که کور و فضولی نکردم دگر که کبر و فضولت ایا افنظولانا نیم
بویچلیس ایش شدن کرده کز مشورت و اقدام اتیم که رانیا بد چینی کا
بیش برکنند و کند بویچلیس ایش کلسون و بخلا این بدایه اغاشو بومعنی
بونه دعا و وزن در بو اسلوبید و خی معنا کن در بویچلیس او کند بخلا این
ایش در کله و بویچلیس بدایه ده صلی شمر بونقد برجه دعا ایلد اختیار اولور
که عاقل نشیند پس کار خویش اول عاقل اولان گمنه کند و ایش اردن او تور
یعنی کند و بیه فیم لازم اولن نشیند کور و سایریندن احتراز وزن اولور
که عاقل کند و ایشنگ اردن او نور بویچلیس و خج جابورد از آن سخت
این بند و برده شتم اول سخت دن و اول قن بختدن بویچلیس حاصل ایلدم
صفت بونده مصراع ثانی در • دگر دین نادرین انگاشتم کور کورشی بن دن
کوردمش فلن ایلدم و کوردکم نلشوع کورمز اوردم بویچلیس کلپی حفر شیخ بون
رحمانه تعالی علیه اول بویچلیس حکایت ایلدی اما بویچلیس ایلد بون بویچلیس
سخت شروع ایلدی زبان در کس از عقل و داری و آری مویش خاموش
اول اگر عاقل مویش طو تر بیک جو سعیدی سخن کوی و دره مویش باری
سعدی کبی سوزن معقول و لطیف سوزیکه بوق ای خاموش اول بویچلیس

نصرت بوند نفوق ایلد
بورد شتم حاصل ایلدم معنی
سختی صفت معنی
بیش از معنی اولور

در کس او جاز در

در این شهر که در این شهر است

جائز در سعدی کبی سوز سوز بیلورم ای خاموش اول حکایت در خاصیت
پوده پوشی و سلامت خاموش یکی پیش را و در طایب نشست بر صوفی
کلدی را و در طایبک او کند او نوردی قدس اند سوز الغیز را و در طایب
مشایخ عظام دن برک در که دیدم فلان صوفی افشا و حمت که فلان
صوفی نیست و دشمن کوردم دیدی فی الوده دستار بپوشش اول صوفی
نیک دستار و پلایش قصه غننه بوشش کروی کسار خلفه بپوشش بر بویچلیس
کلب بویچلیس ایش جمع اولش در خلفه ایلد که آنیک فی اندوکن بینه تو جو
چو و خند حوی این حکایت نشیند اول مبارک خوی بویچلیس در رحمة الله
تعالی علیه اولکدن بویچلیس نشیند ز کوبیده با بردهم در کشید پس
اول سخت صوفی بیک جمعند سوز سوز بویچلیس عمار صوفی دن نشیند بر بویچلیس
یعنی بویچلیس بویچلیس بویچلیس بویچلیس بویچلیس بویچلیس بویچلیس
و در طایب حضرت لری رحمة الله تعالی علیه بر زمان بویچلیس اولوب بعد اولوب
ایتدی ای رفیق بکار ایدام و زیار رفیق شفقند بویچلیس و صادق دوست
بکون ایش بادر بوردان مقام شینعش بسیار بوری اول سخت صوفی سن
اول شینع و قبیع مقام دن کتور که در شروع نهی است و در حرقه عمار زیر اشتر
شروع و نهی و فرقه و عازد یعنی طریقت و بویچلیس و عازد و بویچلیس
ردا و رجومردان که سخت مردلر و قوی لویکی آبی ارق که او ز کتور زیر ایشنت
عنان سلامت نداد در دست سلامت و اختیار عینان ایلد و طو تر دور
و کند و سن بکورد و سی آسان در بویچلیس شد درین سخن بکورد سابع که او

کوبیده با بردهم در کشید

عنان از جمله معنی در

زمانی ده اولن او صد کتور
بیا از جاز در
شینی تعالی بیتی نا اهل در
بویچلیس سابع معنی در

در این شهر که در این شهر است

مست صوفی غمرایدن صوفیدر که حضرت طایر رحمانند تعالی علیه اکاوه
 اول صوفی ارفکله کتور و پیش ایدی شیخ بو سو زبندن تنک دل و پریشان
 اولدی بنگرت و ورقت چون خربل غایبندت و تمام فکره کندی
 یعنی فکره طالیدی خربالجهت با نذوعی کبی نه زهره که زمان نیکو و بکوش
 نه زهره و قدرنی و آرد که شیخ فرسانند و حکمه اطاعت ائمه زهره او و معنی
 و رکه عرب بر آره و بر لیکن بونزه قدرت معمله استعمال اولیور من نه باراک
 مست اندر آرد و بکوش بدوش نه طاقت و قدرنی و آرد که اسوزی ایله
 سبت کتوره زمان بچید و در زمان بیافت اول صوفی بر زمان طارلدی
 و بچسور اولدی و در زمان کور قندی و خطابه چار بولماوی ره کوشیدن
 در زمان بیافت بشیخک زمان دن بلش چیکه بول و معقول کورمدی
 میان سبت و بی اختیارش بدوش اول صوفی پس خدمت بیل بخلدی و
 اختیار سزا اولست صوفی اسوزی ایله و آرد و شری بر و عام جوش
 کتوروی و و کلی شهر خلق اینیک او زربین طعن و تشیع ائمه یاک طعنه سیر
 که در ویش بین بری طعنه او در ویر که در ویش کور زهی پارسایان
 پاکیره بین زهی پاک وین لو پارسا لر زهی بو خلد و شنه ایچون در • نو
 این صوفیان بین که مجور و اند سن بو صوفیلوی کور که شراب ایچش لر
 ایچش لور در مرقع سبکی کور و کوره اند مرقع لرین مثلث و شراب ره سن کوش
 لور در یعنی مثلث و شراب الماق ایچون بما لوفغتان لرین ایچیرینه ره سن کوشلور
 سبکی مثلث معمله و رسد یک دن و کب در آنا مطلق شراب معمله و چی کلتمه

بنگرت و اولان تانق کلکدن
 بار طاعت و قدرت معمله در
 بین بونزه اوجا فرورده

در زمان کور قندی

بین ارجاندر

ایچون

اولینور بجان کبی شمعیه اشارت کنان این و آبر ایدست آدم بو صوفی به
 و اول صوفی به ال ایلد اشارت ایندی بو یعنی اول ایکی صوفی خلق اندری ایلد
 بری برینه کورسته رلور ایدی بو بیله دیو کد این کور ائست و آن بیم مست •
 که بو اسوز بیده کتور و کی صوفی تمام مست و در اصل کتورون صوفی پس
 تمام مست و کل در حضرت شیخ رحمانند تعالی علیه بو ایکی بیت ایلد حکایت ایچنده
 سوقت بیانند شروع ایلدی • بکرون بر جوری و شمن حسام و شمشک پس
 جو ز طلمندن کشیک بو بی او زره قلع او زمن به از شعنت و شهر جوش
 و عوام شهر مرخلفنک شنبندن و عوامک طعن و قس بنیدن بکدر یعنی که
 بر کتور و شمن تیغ ایلد ایلد کد ائمه یکد ر شه مرخلفنک و عوامک شنه لر سندن
 بلا حور و روزی بخت گذشت اول عمار صوفی بلاید او غزادی یعنی کیم
 بلاید صا شری و اول کون مجتدل کیدی بنا کام بر و شویچایی که داشت
 چار و ناجار عمار صوفی اولست صوفی کند و خانه منه الندی • شب
 ار شه ساری و فکرت محنت عمار صوفی پس کوی خجالت و فکرون او یومدی
 بخلد بد و طای و بکرو و رکعت ار شه کون عمار صوفی طایس نیک او کتور
 و اروی طای حضرت تلوی کولدی و اول عمار صوفی به بخت و ایلد لیلند ی
 مرز آب روی بر آرد بکوی • محل و کوی ده قرآنک کتور یوزی صوبین دوک و
 عین فکس ائمه ایلدی کتور قانتده جلیل ائمه انما المؤمنون اخوة • که در
 و بهرت بر و شمرات زوی • که زمانه سنک یوزک صوبین ده شهر ده و کتور دن
 یعنی سن کشیک خجالتنه و عرضت نقصانده قصه ائمه که زمانه سکا آندن دن

جو ز طلمندن کشیک بو بی او زره قلع او زمن به از شعنت و شهر جوش

کور بونزه شمعیه در
 شوسای دی یا صمد ایچون
 آب اوزیت نقد بریندر
 کور بهرت و اولان تا خط ایچون در

سنگ بوز که صوبین شهره و در کلبه یعنی کسکس خجالت و عرضک نقصانند
 نقصانند که زمانه سکا آمدن زیاد و خجالت و عرضک کسکس کن ابرش دریم
گفتار در معنی زیبا گشتیدن از غیبت بدانند حق مردم نیک و بد
 ابو و بر از کسکس حفته نام معقول سوز مکتوی ای جوامر و صاحب خرد
 سولید ای عقل صاحبی جوامر که بدو در اخفیم خود میکنی زیر اسن اول
 غیبت اندک کسکه اگر داننده نام معقول اب اول نام معقول اولن کسکه بی
 کند و که حضم و دشمن ایدرس و اگر نیک فر داشت و بد میکنی اول غیبت
 اندک کسکه اگر داننده ابواب بنده نام معقول ایدرس زیرا برابر او کسکه بی غیبت
 ایدرس تو امر که گوید فلان کس به است هر کم که سکا فلان کسکه بر او در
 و برابر و آنی مذمت و غیبت ایدر اب **چنین دان که در بوسنین جو دست**
 محقق بیل که اول کسکه کند و غیبت در یعنی حقیقت ده اول کسکه بر کند و
 غیبت ایدر که فعل فلان را بنیاید بیان **زیرا اول غیبت اندک کسکه**
 اول فعل بی بیان و عیان اتمک کرد که تا که آنیک نام معقول اند و کسکه
 معلوم اول و زین فعل و بدوی کرد و عیان انا بومذمت و غیبت ایدر
 کسکه خلق مذمت و غیبت اند و کسکه او توری عشا و ظاهر اول و کم ابوکسکه
 دکل در حاصل کلام بود که غیبت و مذمت ایدر کسکه به حال ابوکسکه دکل در
 خلق غیبت اند و کسکه انا غیبت اولن کسکه حال کسکه حال معلوم ده
 اولن کسکه که آنیک ابو و برابر ایدر کسکه ظاهر و روشن اولن کسکه بوسبت آنی بیان
 و عیان ایدر به بد کسکه خلق چون دم ردی محصل کلام پس خلق کول دن

میکنی فصل مضارع غایبه
 بوسنین بود غیبت
 بگردد بود نشود معنی
 بدوی اولن یا خصل ابوکسکه

دو لغوی معنی از غیبت در
 بینه

غیبت چون که دم آورد که شروع ایدر اگر است گوئی سخن مهم بدی اگر کم
 غیبت اندک کسکه حفته سوزی که سوزی راست سوزی را نیک و حق سن
 یا از سن و نام معقول سن که کند و کسکه عیب کسکه بوسبت عیب کسکه عیب دن
 کوز سن و آنلوی مذمت ایدر سن **مختص کسکه برهنه در بار آرد**
 محبت را اینند که روسی پیوشن **حکایت** زبان کرد شخص غیبت در آرز پس
 بر شخص هر کسکه غیبت زبان در آرز ایدر یعنی غیبت ایدر شروع ایدر
 بد و لغت داننده سر آرز مکر بر عالمک قاتن و غیبت است عالی قدر
 عالم اول غیبت ایدر کسکه ایدر که یاد کسان پیش من بد ممکن کسکه
 لک کسکه بنم قائمه بر افر ایدر یعنی بنم یا مده سن خلق غیبت ایدر ایدر کسان
 در حق جو دست ممکن کند و حفته کسکه بنی بر از عالم طن ایدر سن خلق مذمت و
 غیبت ایدر کسکه سن بنی بد اصل و بد اعتقاد ایدر کم گرفتیم ز کسکه اول کم بود
 فرض ایدر کسکه غیبت و مذمت ایدر آنیک منصب و قدر سن دن اک ک
 اولدی و عرض نقصان ایدر می خواهد بجای تواند فرور لیکن آنیک
 منصب و قدر تنک اک ک اولدی و عرض نقصان ایدر می اک کسکه نیک
 عزت منصب که اولدی و ایدر کسکه غیبت و مذمت ایدر **حکایت** کسکه گفتند
 طبیعت است حضرت شیخ ایدر بر کسکه بنم قائمه ایدر که و آملی اولدی غیبت دن
 اضلع و اولی در بوسبت نقد بری بویل در کسکه گفت دردی است اما ترا
 نیست است بنده شتم که طبیعت است سلمان بومده اول معطلند در سن بن
 خلق اندم که اول کسکه سوزی لطیفه در بون امتحان ایدر سوزی بونیک معنی

سازار عالم ایدر

نکسین ایدر معنی

در حقا تو زود نقد بری در

بیدار شتم که طبیعت است سلمان بومده

مصراع اعتباری ابله شرح اول نماوی علی حدت شرحی شکل اولند غندن اونور
 معلوم اولاک که در روی بسامان ترار غنبت است بدو کفتم ای باری
 آشفته هوش حضرت شیخ ابرین اگا ایتدم ای بریشان عقل یویا ربو وجه ده
 چایو درای عقل بریشان بار شکفت آمدین راستام بگوشتی بو آستان
 یعنی پوسوزنم قولم عجب کلدی بنا راستی درجه بی بی های حرام لغده سن
 ندادک و نه فایده کور رس که بر عینت برینت می همی که عینت از رینه
 اگا رینه قورسن وانی سن عیندن توجیح ایدرسن بل کفت و زدان ره مورکنده
 اولکنه بلی حرامیلق غنبتدن بکدر ویدی زیوار امیلرهما اولق اولر •
 بیازوی و روی شکم پرکنند اولک بازوسید شکم لوبن براید لر و سیم و زردن
 حاصل ایدر لر نه عینت کن آن ناسرا و اورد بوید و کلمی در که اول غنبت
 ایتدی نامعقول و بدیخت کنده عینت کن وصف ترکیبی در که دیوان سیه کرد
 و چیزی نخورد که دیوان سیاه ایلدی یعنی گناهه ایشوی دی و پورسنه
 بمدی نتیجه کلام بود که اول ایکندن رخ گناه موزور لیکن خرامیلق ده
 زرتب و فایده سیم و زرایله اولور اما کیم عیندن آندن هیچ ننه حاصل اولاز •
 زا و در نظامیه اورا ربووه حضرت شیخ ایدر نظامیه مدرسن بنم و طبعیم وار
 ایدی که انن و انشمن ایدم شب و روز تلغین و نگار بود شب و روز
 اول مدرسه و تلغین و نگارم واریدی که متصل مطالعه و مذاکره ویدیم •
 راستا و کفتم ای پور و مدرسه ایندم ای زیاده عاقل فلان یار بوسن
 حدی برر فلان یار یعنی فلان شریکیم بکاحد ایدر چومن را و معنی

1- در ناسراستی قد بوی

1- عینت کن وصف ترکیبی در

1- نظامیه بغداد بود مدرسه نظامیه

1- دیوبند معنی فلان یار چون در

بازار دینار و غیره

و هم در حدیث چونکه بن سوزو معنی نیک را و بن و حفن و یوم یعنی
 بن و رسم تمام استخراج ایدم و خوب او ایلد تو بر ایدم و بحقیق ایدم بر اید
 برهم اندر و در حقیقت خاطر ای بس حد و منقبض و مضطرب اولوب لیس
 الحسود و راحه شنید این سخن به پیروی ادب علم و او به منقده ای که مرا در
 بوندن مدرس و ریندن بوسوزنی شدی بشندی بر آشت کفتای عجب
 حد نبله غضب ایلدی و با اگا ایندی ای عجب کینه حسودی بسندت نیاید
 ز دوست دوست و یعنی شریکدن حصولن کما مقبول کلام که معلوم
 کرد و که عینت نکوست • سکا بر کم معلوم ایلدی که عینت ایو و مقبول در
 کرا و راه و وزخ کونست از حسی اگرا اول حسود و وزخ بولن طوندی ایسه
 خثاقت و جفا شدن آدین راه و یکور بود روی کسی لیکن بی عیندی بولن
 که و آو بوندن عینت و رسن اگا ایریشورسن معنی سن حسودن او نوری •
 و وزخ کیدرسن یعنی عینت دن او نوری جهتم کیدرسن حکایت
 کسی کفت حجاج خون خوان است بولکن ایتدی حجاج قان ایچی جیدر
 یعنی قان و وحی و انضائی بوق بنوطالم ذره و کتن همی سید کرب بار است
 اول حجاج کلبی قان کاش بیان کسی کبی در که اصلا ترخم بوق در ترسد
 بی راه و یار خلق خلق کلا و وزیا و بندن خوف ایلر حدایا تو بستان
 از و او خلق ای خدا خلقک و آدینی و حقیق اول حجاج ذن سن آل پس
 اولکنه بویله دیوب و عا اندک ذن صکره • جهمان وین پیر و برینه و آو ذ
 زیاده و سرور مش و جهمانی کور مش بر سیر آندوه حاضر ایدی • چو آنرا یکی پند

حقیق و آو این یا معصوم و لیکن در رسد

بازار دینار و غیره

بازار دینار و غیره

بازار دینار و غیره

بازار دینار و غیره

مذکور بود غنیمت معنی نماند در
 و بجای آن اولی که معنی نماند
 میا و کاکه اولی و معنی نماند در
 بوسه بین بود غنیمت معنی نماند

پیرانه داد حجاجه بود عای ادر جوانه پیرانه معقول بصحبت ابدی پس
 اول بصحبت بود که کز و آمو مظلوم مکین او که حجاج دن اول ظلم دن
 اندو کی مکین مظلوم مک حقتن اشترلو بخوانند از وی کوان کین او و
 غیر لرون آنیک کین اشتر لر یعنی حجاجه عذاب خلفه ظلم اندو کندن او نوری
 و غیر ملره عذاب ابد لر بخون اها کین طو تدر بکوردیو نورست از وی روز
 روز کارش بدار سن اول حجاج دن و آنیک افعالندن و احوالندن
 الطوت یعنی الجک و فراغت اید که خود زبردست تر کند روز کار
 زیرا اول روز کار خود را می مغلوب و منور او در نه بیداد از او بره مند
 آیدم نه اول حجاج دن خلفه ظلم ایدو کی بکمانصلو و معقول کلور
 نه نیز از نو غنیمت بچندین ام نه سندن و خا اول حجاج غنیمت اندک که پس
 بکام معقول کلور بدوزخ برود مدبری بی گناه بود بخنی گناه پس
 دوزخه ایدر یعنی دوزخه کتم که سبب اولور که بیانه بکورد و دیوان
 سیاه زیرا اول بدخت بیانه سن برود و دیوان سیاه ابدی یعنی گناه اید
 عین آخه ابر کوردی دگر کس رعیت بیست می رود غیره کند خلدی غنیمت
 آنیک بی اید اول گناه کار که ارب بخد دوزخه کتمیلر مبادا که نه ناید وزج رو
 اولیه که اول گناه کار دوزخه یا لکوکید حکایت شنیدم که از بار
 سیان یکی استدم که صوفیلرون برسی بطیبت بخندید و با کوردی
 لطیفه ایدلر براوغلخند کولدی و نظر ابدی دگر بار یا اخلوت نشین
 دگر خلوت نشین صوفیلره بعیبت نشاندند و در پوسه بین اول صوفی

روز اول روز غنیمت معنی نماند در

طیبت لطیفه معنی نماند در

بوحالندن

گفت بودند مصراع نایب و نادر

بوحالندن او نوری تعجب آنیک ایدلر آنیک غنیمت روشدیلر حاصل کلام
 بود که او کوردک صاحب حسن امین بود صوفی پس کامیل اندی دیوب
 سایر صوفیلر بونی تعجب ایدو ب غنیمت آنیک بلشدیلر باخر می اندند
 این حکایت است عاقبت بوحکایت یعنی اول صوفیک بای صوفیلر
 ایدلر اولان حالی کز لوقا لمدی بصاحب نظر بار گفتند و گفت بوحکایتی
 صاحب نظر یعنی شیخ آشکاره و دیدیلر شیخ و فی اول صوفیلر و بس نصیحت
 طریقی ایدلر ایددی مذکور بود بریار پشتور بر حال حالی پریشان یار
 او زره پروه برنده و عینی فلش ایدلر نه طبیعت حرامست و غنیمت خلال
 زیرا لطیفه حرام رکل در و غنیمت خلال رکل در حکایت بطلی در م
 رعیت روزه خلعت طفولیت زمان ده با که صنوم قلی قلندی صوم
 میل ایدو ب بیت ایدم نداشتمی چپ که است و راست اما شوبل
 طفل ایدم که صولی و صاعنی بلز ایدم که نفسی در و ایوبی و برازی فری
 ایلر ایدم یکی عابد از بار سیان کوی مخده صالح لوبندن بر عابد همی
 شنسنن امو ختم دست روی اول کون صوم ده بن آبدست بخد
 المن کر کرد ایدو کین تعلیم ایددی بویلدیو که بسم الله اول سنت کوی
 بسم الله دی وضو نیک اولنده بسم الله العظیم و الحمد لله علی دین ا
 الاسلام و یک سنت درویدی دوم نیت آورد سوم گفت بشوی پس
 انجی مس نبت کتور و ارجعی مسی الی یومئذ در پس آنکه ده من شوی و نبی
 بسیار آندر صکره اغزوی و بوزنکی یواچ کز من خرابانگشت کوجک

روز اول روز غنیمت معنی نماند در

مذکور بود نایب

طیبت لطیفه معنی نماند در

چشمه حلال و آشتی معنی نماند در

در نظام نذر برین در است

راششستن است و روز اولی است

مذکور بود نایب

248

بخار کوچک بارق ایلد بورنیک دلوکلرین قرشدوروقشی سبابة
 وندان بیتین بمال سبابة ایلد اوک دیشکی او یعنی سن دشلوک پاک ایلد
 لیکن مسواک صورت کدهی است دروزه بعد از زوال زیر اصوم
 بعد از زوال استواک منور و آن پس مشاب بر روی زن • و
 اندر صکره بورنکی اوج کوزه یو رستمن که موی سرتازن یوزک
 خدی بکشک قیل بندگی یرون چکالته و آری یوخدی بر قولاق بو شغند
 بر قولاق بو شغند و آری من لصابن شعر الی السفل الذفن و شجره الاذن •
 الی شجره الاذن دکوسته نام برقی بشوی و در سکه دکن الدر و کی بو پس
 غسل الیدین الی المرفقین رتبیح و دکراجه دانی بکوی نسج و ذکر و ن
 و ادعیه مانوره دن آئی که بیلور سن دی یعنی اونی دکوسج بعد از آن
 غسل پای بری دخی بکشک مسح ایلد در آندز صکره ایاغک یوسق دور •
مسح الترس و غسل الترجلین الی الکعبین همین است خمش بنام خدا
 الجفی بودر یعنی پویله در آندزنگ تمام اولدسی انده تعالی انیک شمر بقیله •
 کس از سن بنام ره اولن باقم چون در اولن ره جایزدر یعنی انده تعالی
 حقی لچون وضو نیک تمام اولدسی و ختم اولدسی الجفی بودر منده یعنی پویله
 آندزنگ تمام اولدسی انده تعالی انیک سم شریفی ایلد • کس از سن نداند
 درین شیوه په بشویوه ره یعنی ابدست و نماز مخصوصه بندن کمنه بلر •
 ندینی که زنونت مندر پرد • کوزر من که کویک بری فوت اولدی یعنی کیم
 جمیع عمرین بوکارف ایلدی • سینه این سخن ده خدای قدیم هلکی کوی کخاندی

بشوی اویکوی اوجا زور

سبابة مسواک بشوی

غسل عینک بشوی ایلدی

بشویوه پوه کاره شغند

بشوی

بوسوزی ایشدی بشور بیلگت او عینت و رجیم غضب ایلدی و اول
 عابده ایشدی ای مرد و و عینت ز مسواک دروزه کفتی خطاست
 صوم ره مسواک خطا در ویدگی بنی آدم و قره و خورون رواست اولش
 او مکاشن بیک روآی در احبت احدکم ان یا کل علم حبه فکره هوه پس
 بو محذره اول ابدست تعلیم ایدن کمنه نیک عینت مننه بندن بیکر کمنه
 بیلر ویدکی دور زیر حضرت رسولدن ضلی انده تعالی علیه سلم و صحابه
 کزین رضوان انده تعالی علیه جمیعین و صاحب مذاهب اولان امام لرون
 و سایر فضلاون رحمة انده تعالی علیه هم که بونلرو آری عتبا ره رحلت نشلر دور
 بونلرون دخی یکی اولدک یعنی یکی بیلور سن ایلد بونلر حقتده عینت
 انیک اولش در آدمکاشن بیکدر و کند و زمانه ده و حال حیونته اولان
 کمنلری عینت ایلدک اولش آدم آتن بیکدر و مقبول طونمخ اولش آدم
 آتن بیکدره زیرا که عینت ایلدک اولش آدم آتن بیکدر اول کمنلر کرک
 حیانت اولسون کورک حیانت اولش • دهنن کورک نالگفتنیم ما محنت سن
 سن اکاوی اول نام مقبول سوز لرون اوین • بشوی انکا از خور و پیر
بشست • یوسون اول کمنه کیم ده انن طعام لرون یعنی طعام لورک لوشندن
 یووی حاصل معنی بودر که اول کمنه که اچون بودی طعام لورک لوشندن •
 و وضو ده تمام اتمام اندی اول اچون نام مقبول سوز لرون و عینت بندن
 یوسون پاک ایلسون زیرا بوندن هم دور و الزم در کس زاکه نام آندر
میان برکنه نیک نام او تبا به کلدی و اوصافی اولوندی • بشوی کویک

در اولت ایشتر عالم کارن بشوی آرد
 بشویوه پوه کاره شغند
 عابده عینت بطعن طریق ایلدی

بشویوه پوه کاره شغند

کفتی ده اولن باغلا اچون دور

بشوی اوجا زور

نامت از آن خلق بخورد

نام و نعتش **مخبر** • اول گفته بی ابورک وصف ابده اوقی یعنی آنی ایک ابده
با ابده و ابوخلق ابده وصف ابده که ممواره کوبی و ورم خرد چون و ابما
دیرس که خلق خرد یعنی سن اندلی و تم و خفیر ایدرس **مبطن** که نامت
چو ورم برند طن الف که منک نام کی اوم کی ابدر لر یعنی سکا اندر حرم
ابدوب ابوخلق ابده یا ابلیله لر **جنان** کوبی سیر کوی اندرم **محدوه** بنم
سیرتی بنم اردی سوبله **کگفتن** توانی بزوی اندرم اگر اول سوزری
بنم بوزیمه سیلمکه قاور اولسن و کوشرم از دیوه ناطرست **اکونک**
شرمک بیان ده حاضر اولان ناطرک چشمندن **ابده** نایب بی بعرب و آن
حاضرست ای بی بعرب عالم العیب اولان اندن تعالی حضرت لری جل جلاله پس
حاضر و ناطر و کل ابدر **نیاید** همی شرمست اخوتی تن سکا کند و کدن شرم
و جبا کفری بو وجه وخی جایز و سکا کند کدن شرم و جبا کفری بو نقد بوجه و
استفهام در کز وقایع و شرم و آری زمین که اول اندن تعالی شرم
طوت توسن عالم العیب و و هر روه حاضر و فرایع و غافل سن و بندن شرم
طوت سن **حکایت** **طریق** شناسان ثابت قدم ثابت قدم یعنی تکمیل
و تحصیل حقیقت قلش صوفی لر بخلوت شناسند چندی بهم بر قاجی خلوتن
بر برده بید او نور و یلر یکی بان میان عیب آعا کرد اول او تان بری
عیب تمک آعا از ابده یعنی عیب تمک پشادی • **و در دیگر** بچاره یا ز کرد
بر بچاره نیک و کوی قوسن آجیدی و آنی زم تمک شروع ابده • **یک گفتن**
ای یا رتوبوین **رنک** خلوتن اولان صوفی لرون برسی اول عیب ابده صوفیه

ایم نام اندر کوفت بر بندن

و عیب آن وصف بیک

و آری فعل سنا بری طایر

بچاره اولان همز و خدای بخورد

شود بود و نیک بود از مومنان در ابندی

کرده و غیر خطا بخورد

ابتدی ای دیوانه شکل لوباره **نوم** کر و اگر در رنگ سن مرکز نون
غزایلش مین بگفتار پس چار دیوار خوبین غبت اندن صوفی اول
صوفیه ابتدی کند و درت و بودا ک آرون **همه** غم نمانده ام پای بیش
رو کلی عمر ایامی ابده و قوم ششم یعنی جمیع عمر و غزلت و خلوتن بگور ششم •
چنین گفت در ویش صادق غش صادق القول در ویش اول صوفیه
بویله دیدی ندیدم چنین بخت برکنند کس بو بچلین بختی و و نمش و
سعاد سن کند کور مردم که کاز و زبکا ارتن این شست زیرا کاز اول صوفی
صوفی نیک چکندن امین او نوروی **مسلمان** ز جور زبان برست و
ولیکر مسلمان اینک دینک جور بندن نور نماوی **حکایت** **چو خوش** گفت
دیوانه مرغزی نه خوش دیدی مرغزدن ظاهر اولش بر دیوانه مرغز برک
اسم در حدیثی کز ولید بن عثمان کزنی بسوز که اول سوز که تعجبندن سن
لبیک ریشک ابده ایرو رس من از نام مردم پوشی بوم بن اگر کیم خلفک
ناسن قبلعت ابده ابده یعنی اگر کیم خلفک بن زبکی سونیک کز اید بنم •
نگویم بختیبت ما درم **والله** مک عینندن عزیزین سوبلین که دانند
و پروزدگان **چرد** زیرا صاحب عقل اولان لوبیلو لوزکم که طاعت همان به
که ما در پرود زیرا همان اول بگرد که طاعتی ما ذرا اید **حضرت** شیخ رحمانده
دعای علیسه بوسی شعار ایدر که عیببت ایدگی نیک طاعتین یعنی توان عیببت
اولفتن کینه و پروزدگان ابده بو نقد بوجه کشتنک توانی **والله** الحق اولی دره
زیرا اندن البوق کسند بوق دره **ربیع** که عیببت ای نیک نام • **بوفیق** کیم

بیک ازین کس عیب بندن

و خوش بود که اسم در

حدیثی در اولان یا خدای بخورد

دینتی در اولان یا خدای بخورد

بوفیق یعنی در

کند و دوستی بیدن غائب اولدی ای ایوان اولو و جیاست از او بر رقیبا
 حرام اول غائب اولان کمنه دن رقیب لوی او زن ایکنی حرام در پس
 بوییت ره آئی تغییر ایدر یکی آنکه مالش بر باطل خوردند بری اول که اول
 رقیب آنه و کل ایکن آنیک مالن باطل ایلدیم یعنی باحق بره بیله لر • دووم
 آن که مالش بر سر برسد و نیلینسه اولدر که آنیک مالن بر زلف ابد کالر
 هر آن کو بر دو نام فرودم بعار هر اول کمنیم خلق کمالن عار و قساحت
 ابد با ایلدیم نوت کور خود از وی توقع مدار سن آذن کند و شکوک
 یعنی آذن کند و حقه مدخ و نسیب امتیاطونه کسینی من در جهان
 عاقل است جهان ده بنم قائم ره شول کمنه عاقل در کمنه عاقل خود ز
 جهان عاقل است کمنه در به یعنی کمنه و ایشنه و کند و نیک اصلاح نه شغول
 و جهان دن عاقل و فارغ در گفتار اندر کسان که عیب ایشان رو ایشنه
 کس را شنیدم که عیب رواست اشدیم که او چ کعبه ده عیب رواور
 و جای بودر همان که بنوا و خردن بچو در در بنیسه خطا و نام عقول در • و برین
 در کدش جهمادم خطاست یکی پادشاهی سلامت رینید اول او چدن
 برین سلامت قبول ایدیم پادشاه یعنی ظالم پادشاه در که ظالم ابد شهمور
 اولدیم و بدنام یعنی قبول اور کز و برود خلق نسیب کورند که اول پادشاه دن
 خلق ککوکل او زده ضرر کور رسن حالاتت از و نقل کورن مجتبه •
 حلال در اول ظالم پادشاه دن جرنقل ایلدیم و ظلمدن خلق جبر و آرتنک
 مکر خلق بکشند از و بر حذر مکر خلق اول پادشاه دن خد را و زره اول

عاری بود و غیرت نه کلاز
 توقع بود اینه مد معاند
 رو معقول معاند
 او چ جهماد و زدیگر

دوم پرده بر بی جیبایی من عیبی جایز اولان لور کجی نسیب جیاد اول
 بی جیا او زره پرده او رمد یعنی آنیک عیب و قنطن ستر ایدم دیم • که
 خود می ورد پرده خویشین زبوا اول کند و سی کند و نیک برده سن برتار
 و کند و نیک بوزی صوبن خاک جو نسیب کلام بود که شول کمنه کلا شکار
 فسق و بخور ایدر و عوض و فزون اگس ایدر آنیک کجی نیک عیبی جایز دور •
 عینت ایدنه هر یوق در ز خویشین مدای بر آرد نگاه ای بر آرد سن
 حوصنه و دشمن کن نگاه طومه یعنی حفظ که می اومی در آفتد بکرون بچاه
 زیرا اول کند و سن بو بین او زره قیویه و و شر • سوم کز تو از وی ناراست
 کوی عیبی جایز اولان لور کجی نسیب ایگری تو از وی دور ناراست
 آگری در • ز فعل بدش هر چه و آئی بکوی آنیک نام عقول فعلندن دن
 هر نه بیلور سیک سوید حکایت شنیدم که دزدی و ز آمد و زوشت
 اشدیم که محردن بر حرائی کلدی بدرو اذه سبتان بو کدشت سبتان
 شه سبتک در و آن نین و جها شوسن او غزادی که بعضی نند صلتون آله •
 بد زوید بقال از و نیم دانک بقال اول و زودن نصف دانک یعنی ششی
 قلیل او غلدی چون که دزد بقالک بو حالن کوروی بر آرد و زو سب
 کار بانک نام عقول فعل بود و بانک و فغان کتوردی بویله دبو •
 چه نیکور و این زور و دلیر نه لطیف او روی یعنی ضرب مثل ایلدیم
 بود فری بر اوارار از خود و حقتان بکشم سیر • تو غلغدن و چون
 دن سیر اولدوق یعنی لات حردن و بر ما و رلق دن بگرددک بو سوز همان بو

و ای قیوم معاند در سن
 بیغ و دلک جینی در نام در سن

نکاه خفیه کمنه در سن
 کز آگری و ناراست کمنه
 دستبان ایکن اشدیم دور
 خود زلف و نقصان جوفال
 دزد حرائی کز سبتان دور

بکوی ارض دور

وکلدر بلکه مختلفه شمول و آرد و مثال اخره و ن بگردک اولورا اولارکنده
 صوفی اولدغی ایچون و سابون وخی بوندله بیله **حکایت در کوهش**
عمادی و منزلت عمادان کسی گفت باصوفی در صفا برکنه صفا ده پس
 بر صوفیه ابتدی صفا دن مراد کعبه شریفه اولان صفا اولنی اولی و روشنی
 ندانی و دلالت چه گفت از صفا بلرغین فلان کنه سنگ اردکن نه دیدی •
 بگفتنا حموش ای برادر بختت صوفی اولکب ابتدی ایسم اول ای برادر ابو
 یعنی آنیک سوزین بکافعل ایله نه دانسه دهنه که دشمن چه گفت که دشمن
 نه دیدی یعنی دشمنک نه دیدی که نام معلوم اولوق بگو که در حضرت شیخ رخصه
 لغالی علیه و صغه منطبق ایله بند و معرفت بیانته شروع ایله کسی که
 بیعام دشمن بوند شو لکنه لوم دشمنک جنین ایله در لوب یعنی دشمنک
 اردکجه بویله دیدی و بوجده برورد • دشمن همانا که دشمن توند ایله طونک
 آنلور دشمن دن دشمن دکر که قول دشمن بنیارد بوندست برکنه دشمنک
 سوزین کتور فرودسته مکرانکه در دشمنی یار اوست مکر اول وقت خود
 کتور که دشمنلکه اولکنک دشمنک باری معنی در بعضی شیخ ده مکر آنکه
 برینه جران کس واقع اولور بنیاردست دشمن جفا کتعم دشمن بکاجناید
 یعنی جفا انکه قادر اولدی بنیاردست قادر اولدی معنی اولور •
 بعضی شیخ ده کتعم برینه کریم واقع اولور معنی بوجده زیاد روشن در
 چنان کوشیدم بلور دستم ایچدین که دشمنک سوزین ایشکندن بنم تندر
 یعنی بکاد دشمنک سوزین کتور نه زیاد بیخورد اولورین دشمن بیخورد اولدیم

بختت بوند اوجا در بعضی
 معنی و شیخ و شیخ اولور
 و توند اولان تا اذات
 تغییر و رسته
 بنیاردست قادر اولدی و بیکر

کاروی که آرد و روشنی در

تودشمن توی کاوردی برودمان سن اول دشمن دن دشمن رکسن که آنیک سوزین
 انراک اوزره کتور رسن یعنی سوبیلوسن که دشمن چنین گفت اندر برهان که
 که دشمن تنهاد اربکه بویله دیدی سخن چنین کند تا زه جنگ قدیم •
 عتاز قدیمی خصوصتی تازه ایله بختم آرد و بیکر در دشمن سلیم اولان ایو
 کسنی بی غضبه کتور ازان بخت بین نانوئی کبریر اول صفت کتور اوم که
 قادر سن قاج که رحمت فتنه حفت را گفت خیر که او دشمن فتنه قالو دیدی
 یعنی فتنه نیک ظهرو بنه سبب اولدی الفتنه نایم لغز ایلمن بقطرها •
 سیچال و مرد اندر و بسته پائی بوغای کئی آندره بغلشن اولوق • به از
 فتنه از جای برون بجای • بر برون بر بیره فتنه لکنکن بگو کدر یعنی ایکی
 کمنه اوزر لکنه فتنه بر افاق دن آیاغی فتنه اولوب بر بیره حرکت اتمک
 بگو کدر سیچال بر بونوع بوقاعی و طوزاق معنی اولور شمشیر منه میان
 دوسن جنگ چون اشل است ایکی کمنه اوزر لکنه جنگ آتش کبی در پس
 ایکنه بیلد ضرری و آرد سخن چنین بد بخت همیزم کتور است بد بخت و عتاز
 همیزم چکی در یعنی طشچی در زیر اما بین ده اولر عداوت خصوصت باری • و
 و سبب اولور **حکایت فریدون و وزیر و عتاز فریدون** و زبیری پسندین دا
 فریدون که بر عظیم پادشاه ایله بر مقبول و عاقل و زبیر طونزیدی یعنی
 ذباده ایو بر وزیر و آریدی که روشن دل و دود بین دیدن و شست که
 که اول وزیر روشن کوهل لو و ابراق کوزجی کوزطو زبیری یعنی اصل نظر و
 و صاحب بخت ایله رصایین حق اولک که در شیخی اول وزیر کجلا ز جسدین

چون بوند ایشکندن در

که حرفه بخت در

بختت بوند اوجا در بعضی

معنی و شیخ و شیخ اولور

و توند اولان تا اذات

تغییر و رسته

باین حفظ است

بری بواید یک اول حق سبحانه و تعالی حضرت زینب کبری را که فضیلتش در حفظ او
طو تر ایدی یعنی که در غایت ایدوب ارباب امتثال ایدر ایدی و اگر
پس فرمانت داشتی که در بعضی صکره پادشاهک فرمان حفظ ایدر ایدی
و حکمت اطاعت ایدر ایدی حضرت شیخ نوراندر قدس و زکند بنده و
متعلق بواجب بینی زکرا ایدی نه در عامل سنده بر خلق بیخ الجان و ناطع
عامل خلق اوزده ریخ و زحمت نور یعنی جفوی ایدر بویله دیو که در پیر
ملکست و بویله ریخ که خلق کمال المومنین ملکند تیری و نظایر و کج
و مال و آوا ایدر اگر جانب حق ندادی نگاه اگر کیم حق تعالی حضرت زینب
جانبین نگاه طو تجمه و ارسنه اطاعت انجمن • گزند رساندهم از پادشاه
حق سبحانه و تعالی حضرت زینب غزاسمه کما یند پادشاه دن مزار ایش در
و آنک الی ایکی سبلاک در بکی رفت و پیش ملک بامداد برکنه وزیر
غزاینگدن او توری صباح پادشاه قانت کنده و پادشاه بویله دیو دعا
ایلدی که در روزت اسبش و کام باد مرکون ویناره سکا اسبش و حضور
و مراد و سرور او لیسو بویله دید که در صکره و وزیر غزاینگ شروع ایلدی •
غرض مشوار من صحبت بدیو بندن بوسوزی من غرض شتمه یعنی غرض الهی
بصیحت قبول ایلد ترا در زمان دشمنت این وزیر بو وزیر نهان دن سکا
بو وزیر دشمن و در اگر کم ظاهر و مهر و محبت از ایدر عداوتی پس بوجهله
ایدو کن بیان ایدر کس از خاص شکرمان دست و عام شکر کس
خاص و عام دن که قبله مش در کسیم و رازوی ندادند و ام که اول وزیر

باین حفظ است

حفظ این است
باین حفظ است

دانشی گفتند که این احکامات
باین حفظ است

گفتند که این احکامات
باین حفظ است

گفتند که این احکامات
باین حفظ است

باین حفظ است

باین حفظ است

وزیر و بوسوزی طو تجمه لر یعنی جمله عکرا ایدر بوسوزی طو تجمه لر •
یعنی جمله عکرا ایدر بوسوزی طو تجمه لر یعنی جمله عکرا ایدر بوسوزی طو تجمه لر •
امتا شول شرط بله المثل در که چون عالی قدر لویا پادشاه بمیرد و پند آن
ز و بوسوزی بار اوله اول الدقلری سیم و زری کبر و بویله خواهدهم ترا نند •
این خود بوسوزی اول خود بوسوزی یعنی بوسوزی بوسوزی بوسوزی بوسوزی
نیامد بدست اولمیکیم آنیک نقدی یعنی فرض و بوسوزی سیم و زری ایله کلمه
صنایع اولوب کین پادشاه چونکه اولکنده دن بوسوزی اشدی • بوسوزی
سعد شوری و ولت بیاه وزیر کجا بنده پس بر نظر ایلدی بچشم سلطنت
نگردد و شاه سلطنت گوزی ایلد پادشاه بویله دیدی که در صورت دولت
بیشتر • که نیم او کده در صورت دولت بچاه جرای براندیش من پس
نه سبب دن خاطر ایدر من نیم دشمن من یعنی قلب کن بکجا چون عداوت
ایدر من حال بود که نیم ساید و لنمده بوقدر عونه ایش من من • وزیر
چونکه پادشاه دن بوسوزی اشدی • زمین بیش خشتن بویله گفت
پادشاهک مخنی او کند بر او بیدی و ابندی مقول قول بود • جو بوسوزی
المنون نشاید زمت چونکه سوال ایلد کشیدی آنی شکر ایله کلامی و کل در
چنین خواهیم ای نام و پادشاه سنگ حق که بویله لشم ای اولوب پادشاه •
که باشند چون عالمت بنگوا • که عالم خلقی بچله این سنگ بچک و سنگ
اولا چورگت بود و عده بیم من چونکه نیم بوسوزی و عکرا سنگ سونک
اولا بقایین خواهدهم از بیم من نیم خونندن که فرض و بوسوزی سیم و زری

دولت بیاه و صفت بوسوزی در

باین حفظ است

باین حفظ است

باین حفظ است

باین حفظ است

باین حفظ است

باین حفظ است

خداوند بفرستد تا او را در
مغایب و غیبت نماید

طلب ایلیم دیوسنگ بقاکی ذیاده ایست که مردم بصدق و بیاد زیبا
بسیارین که خلق صدق و بیاد استیبه سرت سیر خواهند و عورت در آرزو سنگ
بیشکی سیر و ناز استیبه یعنی سیر تحت اوزره و بیلیدر و حق بجانب و نعالاد ن
غزایسته سگامر و طوبی استیبه غنیمت تمام اند و مردان دعا خالی کینه و زور
یعنی اولولار دعا بی غنیمت غذا ایدر که چوشن بود و بیتر سیر بلا زیرا اکیم بلا
اوقتی که او کن دن چوشن اولور بسنه بیدار و سیر یار آجگفت پس
پادشاه بکندی اول سوزی و زیر کند و نیک و ضندن اولن فایله الوکیده
بیان ایلدی کل رویش از نازکی بوسنگفت **پادشاه نیک کل کی لطیف**
یوزی ناز کلک دن و لطافت دن ایلدی یعنی و زیرک بوسوزیندن پس
پادشاه نیک کل کی لطیف یوزی ایلدی و زیرک بوسوزیندن پادشاه
یوزینه نصارت و طراوت کلدی بعضی نسخ ده نازکی برینه نازکی واقع او
ز قدر و مکانی که دستور داشت شول قدر و رفتن کم و زیبط و قری
مکانش پیورود و قدرش داشت **اول و زیرن مکان و مرتبه و زیار درک**
ایلدی و قدرین رفیع ایلدی ذنب کلام بود که اولکی مرتبه بسندن آنیک
رفعت و منصب زیاده و رفیع ایلدی حفظ شیخ رحمت الله تعالی علیه حکمت
و معرفت بیانش شروع ایلدی ندیم زعم از کشته تر و بیاده غمازون
سکر کنندک و سولیمه زک بن کسکو مردم نگون طالع و بخت بر کشته تر
منعکس یعنی الحاق طالع لو و بخت و دشمن رکمنه یعنی غماز کی و کس سز
و سعادت زیوق در بداندیش و از جرو نشویش کرد بیشمالی از گفته خوش

دستور و زور و بیاد استیبه

سرت و عورت اولن ناز

بوسیت و نزلت اولن ناز

سوزیون با ناز غنیمت

سخن
دور
نور

کرد کند و سوزلد و کی سوزیندن بی شمالی ایلدی زنادانی و بیرو را بی که آ و
نار آن لغندن و نیر و نام معقول رای لو لغندن که اول غماز در خلاف
افکنند در میان دو دوست یکی دوست او زینس ده خلاف و عداوت بر اغور
کنند این آن خوش و یکنواره دل بواو یعنی یکی دوست کرد و کول خوش
ایدر لو و عداوت برین ترک اید و بی بزه و سوزن اولور وی اندر میان کور بخت
و بخت لیکن اول بخت و عمارت او رناده کور بخت و بخت اولور وی بوند عمارت
راجع در میان دو کس است و بختن یکی کمنه او زینس ده آتش شعلند
شعلند در مک نه عقل است خود در میان سوزن عقل یعنی معقول
دکل در کند و بین او رناده یا فتن چوستقدی کس در و جل و چشید شعری
کی خلوت و عزلت ذوق شول کمنه طاعتی که از هر دو عالم زبان در کشید
که هر یکی عالم دن زبان چکدی یعنی جاموش اولو بکمنه ایدل اختلاط اتمدی
یکو آنچه دانی سخن سودمند سوزیلدی که بی لورسن فایله لوسوزور و
و کربنج کس را بساید پسند و اکو اول سوز به کس معقول کلام رخ که در او
بشمالی بر آرد و خوش **زیرا یارین سن بنیامند بشمالی اولوب فروش فغان**
کتور رسن بویله دیو که آوخ چرا حق نکورم خوش بکوش با زلش دور
کدای و آی حق سوزی بن قولغ ایلدم یعنی نعمت قبول ایلدم دیوب
زار یلقن ایدر اما اول وقت فاین و بوز **گفتار اندر حق زنان و اخلاق**
نیک و بدایشان زن و خوب و فرمان بویار سا صلاح او زینس ده ایچی
و ذو جنک و زمان ایلدی و آریبه اطاعت ایدچی خوب زوی زن **کند برود**

نار آن ده اولن بیلدیر

میان او زینس

چو بود و بشمالی

بیشمالی بود و بشمالی

زنان بر و صف کسب در

در رویش پادشاه با او صاف و عورت در رویش فقیر این پادشاه ابله و
 پادشاه لغظتند بس احدفا و لغزش در قافیه دن او نوری بروی نوبت
 بزین برورت پوری پادشاه لری مینو کن بش نوبت اور که بار موافق بود در
 برت که سینگ و ه بر بار موافق بار اول بار در مراد خانومی در همه روز
 اگر عم حوری غم مدار و و کلی کون اکا پس فتو و احتیاجندن او نوری سن
 عم پیش غم نیمه چو شب غمگارت بود در کنار چونکه کچی غم کسار کنه ار که
 اول که احانه آباد و هم جوابه دوست کیم کیم خانه طی طور قدرت دن
 جهتمندن و خاتون دوست و صداقت جهتمندن خدارا بر حمت نظر سوری دوست
 حق سبحانه و تعالی حضرت نیک خجل جلاله رحمت ایلد آتیک جایزه نظر و آردره
 جو مستور بکشند درن خوب روی ^{خوب} چونکه خوب روی عورت مستوره و صالحه
 اوله بدیدار او در بهشت اوستوی اوله خانونیک دیداری زوی جنت در
 کسی بر گرفت از جهان کام دل جهان ون شولگت کوه کل مراد بر حاصل
 ایلدی که بیدل بود با وی آرام دل که آرام دل که مراد خانومی در آتیک
 ایلدی که اوله مراد آتیک دیر لکی صداقت او زره اولوب بیج بر جهدا کا
 خیانتی اولوب دیکدر اگر پارسان بکشند و خوش سخن اگر کم خانونیک مستون
 و شیرین سوز و خنده دوی اوله نیکه در نیکویی و در شکیمن آتیک خوب روی
 لکنه و زشت روی لکنه و نظر اتمه آتی قبول ایلد زن خوش مشر دل سنا
 بر که خوب لطیف طبع علمو و ابو خوبیلوزن دل سنان رگ و لطیف و اولور
 بدخوی اولان خوب روی زن دن که آینه کاری پیوستند عیبوب زیرا آنک

بوی نوزد آینه منمندان

کنا آینه آغوش منمندان

مستور و کوی بی امان آسین نیک

در آرام شدن از خاتون

فراج

بیچاره که اولان باد
 باد مستور زینا چون از دست

فراج کیر لکی و زوجه ایلد پس اختلاطی آتیک عیب منمندان بیرد آتیری چه مستور
حوی رشت خوبی اولن پوری صورت زندن طوب الندی زن دیو سیمایی
خوش طبع و کوی لطیف خوبیلو ایو طبع اولان شیطان صورتلو زن مراد
 بود که حوی نیک اولن زن روی خوب اولان زندن مقبول و مرعوب دکل در
 جو حلو اخور دسره که آردست سوتی زیرا خوش طبع و نیک حوی اولان
 زن زوجه نیک آتیک ستر که حلو ای بر اصدابو زینا گشتمند نه حلو اخور در
سره که اندوده روی اما نوزش روی و بد حوی اولان زن حلو او غمی نوزد
 قانده قالدی سرکه نیمک دلارام بکدرن نیک حوا زوجه نیک خواه
 اولان و دوست اولان زن دلستان اولور ولیکن از زن بد جدا ایلد
 اما بر از بد بخت زندن ای خدا بس خفظ ایلد چو طوطی کلاغش بود هم نفس
 چون طوطی نیک هم نفس و مصاحبه کلاغ اوله عینت شمارد خلاص از نفس
 نفس در خلاص اولن ای عینت بی نور سند از جهان نه با و از کسن
 جهان ده بنگی او ان لغد و غنیه تو یعنی آتی اختیار ایلد و گونده دل به بیجا
 بیچارگی یوقا بیچاره لیک و مشتقند کوه کل قوی یعنی رانی اول نهی پای رفتی
 بیدار گفتن نیک بالن آتیک کوزمک یکد در طار شمن ایلد کوزمکدن بلا سبی
سرب که در خانه جنگ سرب کلاسی بیوق در مشتقت ایلد یکد در خانه دن
 بدخوی ایلد زن ایلد جنگ حضور مندن التون قطع من اسو بزندان نمانی
 کوفتاره بعد الطلاق کابین دن او نوری قانم نیک زندان دن کوفتار
 اولن یکدر که در خانه دیدن بر او و گره که خانه ده زنگ لبروسی او زره کیره

کوی نوزد و طوب منمندان

نیا و حفظ مستور و اولور

کوه خنده در سندان

و بعضی سخن بدیدار از کس بر داری
 چه در زشت حوی زن دیو سیمایی خوش حوی نیک
 اولان بر بی صورتلو زن کل و زلفت ایلد بی طبع کوه بد خوب نوزد
 نیش کوشش از کای خنده و آتیک کیر دست

کلاغ ز غم منمندان اولور

کشتن بوی نوزد شبنم منمندان

که که خانه دوزنک ابروی او زره که گوید مکن و راحن و رزنگان اولین
 زنی ترکبیلک لازم اید و کون بیان ایدر سوز عید باشد بر آن که خدای
 اول جانب صاحب او زره سوز عید اولور که بانوی رشتن بود در ساری
 که آنیک خانه سنده زوی رشت روی رشت عنوی خانوتی اوله در رختی بر
بر ساری بند خرمک قیوس شول سرای او زره بغله یعنی ارتق اول
سرایین او زره بغله یعنی ارتق اول سرانیدن سرور حضور است که
 بانک زن از وی بر آید بکند که عورتک او از وی اول سرانیدن بکند بوقار
 کله زین کلام بود که شول عورتک که او از وی خانه زن طشره بشد بید
 آرتوق اول عورتدن ایلک امید بن طومنه چون زره باز آید و بزین
 چون که عورت باز آید بولن طومنه کند و سن نالوم و ن ستر استجه او در ضط
 ایدر الرجال هو آمنون علی النساء و کون نوخانه بنشین چون و
 که عورتک ضط استجه بنشین و خی خانکه عورت کبی او نور اکوزن مدار
سوی مرد کوش اگر زن اری جانبه قولن طومنه و سوزین قبول استجه
سرا و بیل کلبش و در مرد بوش سوز زنگلی سزا و بیلن ارنه کبدر لر
 زیرا عورتی ضط استجه ارنه در بل که آندن و خیم در زنی که جهل است
 و نارسی هر زنک کیم جهل و عجایبی و آردر بلا بر سر عودنه زن خوستی
 حقیقه کند و باشک او زره بلا طلب ایلدک زن طلب ایلدک یعنی کاج
 ایدوب آلدنک زن رکله در بلادر چون زنگیله چو امانت است
 چون کبیله سنده امانتی صیدی زبانرا کندم و شوی دست کندم بنبار

بانو خانوتی معنی کلبه در
 بند او عورت سوز عید است
 کلبه یعنی اولین یا کلبه سالک در
 کدم یعنی در شول او عورت

بنبارین

بار او عید است

بنباریندن رخی الیوه و آند و خی جانبت مؤربیل مرا و چون که زن رومی دن
 کتور دک لجا به خیانتی رو اطلونا کند و نغنه و خی جانبتی دو او جانر طوز
 بر آن بندن حق نیکویی خوب است اول بند او زره حق سبحانه تعالی به
 ایلک و فائز طلب ایلش در که با و دل دوست زن راست که اینک
 ایدر عورتک دست و قلبی راست در دست راست و یکدن مرا و رومی در
 کتور دک و اسبابی عینیه و بر مبه قلبی راست دیکدن مرا و نالوم ایدر مصاحبت
 ائمه و یکدن چون در وی بنجان خندیدن چون که زن نالومک بوزنه
 کلدی و اشالی ایلدی دکوردک اول مردی زن اول عورتک سوز وجهه
 دی ارتوق و ذکرک لائق او رسون زیرا بر عورتی ضط استجه که قادر اولدی
 زبیکانه کان چشم زن کور باد نالوم لرون اینک چشم کور اولسوک هرگز
 آندری کور رسون چون برون تداخانه در کور باد اما چون که خانه دن
 طشره کندی و نالوم لر ایدر مصاحبت اندی فرد یعنی اولسون ارتوق و
 خاینه کلمشو زن شوخ چون دست در قلبه کورد کشاخ بسی رب زن
 چون که السن قلبه به اندی یعنی کند و سی زینت ایدوب نالوم لر کور سوزی
 بز و کوبینه بچه بر روی مرد اول عودنه دی و آرسون رشتن الی الی پس
 ز و جنک بوزینه او زینه قوسون یعنی بوزینه سوز رسون زیرا عورتی
 ضط استجه اندکندن او نوری بوزی قاره اوله کوکد بباری عورتک الی ایلدن
 قار اولسون چون سوزی که زن پای بوجای نیست چون کوروش که زینت
 پای بر بورد و کل در متصل کل در حرکت او زن در نبات از خرد مندی و را

زوی و با مصدق به چون در

ببار او عید است

از صاف زنی کسک زنی خانی
و انج اول زنی کسک زنی خانی

شد بوند و رفتن کسک زنی

شوخ بوند و کسک زنی خانی

ناتیب بوند و کسک زنی خانی

و آری هجرت خرمندگدن و رای دن بشانی بوق در که وایم ناخوم لر یکس
مصاحبت ایلمکدر کوزا از کفش در دهان زنتک آنیک کی عوزنگ لندن
خلاس بولمندن او توری فاج منسک کاغوبند دوش که سینه لاک ایلیه •
که فرون به از دندگانی بدنتک زیواعار و ننگ ایله یعنی کیدی لک ایله پس
ویریلکدن اولک بگرد پیوستش از فریبکانه روی بیکانه کندن دن
عوزنگ بو زمین او زرتین که شش و چه زن آنکه چه شوی اکر عوزنگ
سنگ سوزک قبول ایتمه اندر نسکره زن نذر و اصدا فرن فالما ز یعنی عوزنگ
صنط اتمد و ککدن او توری سنگ ایله عوزنگ او زلسن هج بوق دور •
زن خوب و خوش طبع کجست و ماز خوب روی خوش طبع زن کج و ماز
ماز دور زیوا خطر هجستن کج کی در لبکن صبطو جهندن ناخوم لرک
جشمندن حفظ اتمک او عیر اولدغی اعتبار ایله مارگی در بوبینیک
معنای بوبیت ایله زیاده روشن و در اولور بیت چوروشمن کشد چه
کند کزنگش طالب دوست کج مار و کل و غار و عزم و شادی هجند • و با
کن زن رشت ناسازگار موافقی اولیا قبیح الوجع عوزنی ترک ایلیوب
یانکه کتورمه زیوجین خلق و نه حسن خلقی واردر حکایت چنوا آمدین
یک سخن زان نونین بوبوسوز اول ایکی کندن نه لطیف کلهدی یعنی
زیاده خوب اولدی که بودند سرکشته از دست دن اولک زن سرکشت
بیمار اولدیله یکی گفت کس رازن بد مباد اول ایکی کندن برسی ایندی
جهان ده عورت کندوس یعنی عوز حسی اولسوز زن نوکن ای دوست

هنسک کلس معنایسندور

کج خزینه و ماز ایلان دور

بعضی سخن زیاده و بار لفظی برینه بار لفظی واقع اولور بویک و زحمت و شست معنی

کوزا خرمندگدر

هر تو بهماز ای دوست هر نو بهماز و یکی یعنی عبری عورت آل که تقویم
یاریس بنیاید بکار زبوا اسکی تقویم ایسه یز او تقویم لغتده صورت مغلفه
ننه کیم یوایت کیمه آنی بیان ایدر لند خلقنا ال انسانی احسن تقویم
اما بونده بخومد متعلق اولن تقویم مرآه دور که هر نو بهماز و جدیدی
پیدا اولور لیکن صورت معنلن ابراهام ایدر زنان شوخ و زمان ده
کشوند و نکر شوخ و حکم ایچی لور و سرکش لور و لبکن هجندم که در
برخوش اند اشدیم که اول زن لر سینه و خوش لور و لطیف لور کس
که سینی گرفتار دن برکنه که عورنه گرفتار و طالبه داعب کورین • مکس سینه
طعنه بروی زن ای سعدی آنیک او زربنه طعن او زنی ایله یعنی سر طعن
ایله تو هم چور سینی و بارش کشی سن زخی زنگ چور سینی کور سن و بار
و یکس چکر سن اکر یک سحر و کنا رشت کشی اکر بر سر اول کنا ریکه چکر سن
اول زنی مرآه در اغوش ایدر ایسک بکدر جوانی زن سازگار هجفت
بر جوان عورنگ عدم موافقتدن و عنایین دن بر سر بروی بالید و گفت
بر سر مردک قانتده اهلدی یعنی شکایت ایلیدی و ایندی مقول قول بودور •
کران باری از دست این خصم چیر بر قوی و غالب خصم کاندن که مرآه عورتی در
بر آغوزوک چنان می بوم که کاسیای سینگ • زیوا آنجلین النورم کسن
و کرمنگ لث طشر ایدر مرآه و یاوه بدلا و مشقت چکدم و یکدر سحی
بینه گفتش و خواجه دل • بیرو اول شکایت این جوانه ایندی ای کس سحی
اولمعه زانی اول و اینده و کجغایه سن صبر ایله کس از بر کردن نکر و جمل

خواجگی معنیسندور

سویان اصناف

سویان اصناف

سویان اصناف

سویان اصناف

زیرا که همه را یک ایله بخند اولاد بخت سنگ بالای ای خانه سوز بس
 کجه ابد سن اوست طمش ای خانه بخی یعنی آنیک اوزر بنه جبهه در سن
 جراسنگ ریبرین بختی بروز پس بخون کوندوزالت طمش اولاد سن
 که خود اکا کار بنوبت در جوار کله بی رین بختی خوشی چونکه کل فدان
 فدان و خوشی و فاند کورمش و کلش ریبرش اولاد سن . رواست داز
 جور خاری کشی رو اورا کو آنیک حارنیک جور بن چک سن . درختی کی بو
 خارش بارش خوری بر درخت که دایما اینیک میوسن بسن . محمل کن که
 انک که خارش خوری بخند ایل اول وقت که آنیک خارش یسن زیرا که
 معقول اولان بود **گفتار اندر پرورش فرزند** اسپر چون زده بر کند
 سن سنین سپر چونکه بل لری اون دن کجری زنا و حمان کور و ایت بن
 وی اکا خانه ده اولان نا اوم لرون ابراق اونورسون . بر بنه اش
 ستاید و رخت بنه فاند اش شعلند در مک لاین و معقول و کل در
 که تا چشم بر هم زن خانه سوخت زیرا سن چنکی بوسوب اچنه خانه تمام
 باندی خانه تمام بیاندی معنانه و رخی جابلور جور خوار این نامت بماند بجا
 چونکه اسرن نامک بر بنده فاله . و عوض که نغصا کلمه پر راجه و مندوا
 آموزدای و زند که خرمند لک و علم و معرفت و رای و تدبیر تعلیم ایلدر
 چو و هتنگ و رایش هتنگ بس . چونکه اول سپر رای معرفتی و رای و ادراک
 چوق اولاب بیری و از تو بماند کسی اولوسن و سندن بر کند قالماد
 که سنگ نامکی احیا این بسیار روزگار که سعی بود ای چو چوق زمان که

کل بن کل فدان بخند
 سنین جمع سنده در خانه
 فرزند ک عقل و آری بهر کار دور
 سختی و اولین با مصد ریدر

کوشی در صفا و در عیالیت دور

آموزد بنده از خانه دور

پس سخت لقی ایلدر . و بلا و مشقت کورد . **پس چون پدر نازکش پرورد**
 چون که پدر پس بن نازک لک ایله نازکش بله و هر روز و خا و بن رعایت
 این خرومند و پر بهر کارش ایدار . اول پسوی عاقل و صالح حاصل ایل
 یعنی علم و صلاح تعلیم ایله که حال ایله بیورک . کوشش و دست و آری
 بنارتن مدار اگر سن فرزند کی سوری که آن سن ناز ایله طومند . زیرا که کما
 ضرور رسیده زمانه دن خون و زحمت چکرسن بخوری و زش و جز و تعلیم کن
 عالم صابنده اکا جز و تا ویب تعلیم ایله یعنی علم و هنر و ادب تعلیم ایله .
 بنیک و بدش یعنی بیم کن اول فرزند ایله رعد و بد ایله بخوبی ایله
 حاصل معنی بود که اگر علم و هنر تحصیل ایدر اینیک سکا انعام واحد ادر
 وی و اگر هو او هوس میل ایدر بسک سکا جز و تا ویب ایدوم . نو آموز
 و کور و تخمین بد مبتدی و صبی یمدخ و تخمین . ز تو بیج و تا ویب استا و به
 استاذ که مبتدی و تو بیج آندن یکد روز اول و در بیاموز پرورد . راست
 ریخ فرزند که سن کسب و صنعت تعلیم ایله و کور و سنت و آری چو فارون
 بیج و رضا اگر فارون کی سن کج و ماله قدرت طو تر اینیک و خی اول مال دن
 اعتما و ائمه چه و آنی که کور ویدن روزگار نه بیلور سن کم و روز کار که و مده
 بعوت بگرداندش و رویار غنبت ایله اول فرزند ویار یعنی ویارون
 و باره و تدور که کند و مملکندن اولان کنی اینیک لکندن جمعته و تمام رتبه
 محتاج اولا مکن نگه بر دست کاهن که هست . اعتما و ائمه شول قدرت ده
 اوزره که و آرد و یعنی سن مبتدی الیکده اولان مال و قدرت اعتما و ائمه . که

کوشی از خانه دور
 ز تو بیج بکله او زش دور
 دست قدرت معنی ایدر
 دست کاهن قدرت معنی ایدر

کوریدن و دی کی سوز دور

نو آموز و صفت برگی دور

چه دانی که گردیدن روزگار سن بنورسن که روزگارک دهنی که باشد که
 نعمت نماید بدست زیرا اولود که نعمت یعنی احتمال در که بیم وزراند
 قالمید چون و غیره محتاج اولوق لازم کله جو پویشنه بلدش دسترس
 انا اول پسر که چونکه بر صنعت او ذره قدری اولا کجا دست حاجت برود
 پیش کس کند او کند و فان ده حاجت الن آچار دور و احتیاج عرض ایدر
 پایان رسد کیه بیم و زرسیم و زرابله پراولان کب پایانه ایدر شور
 نکرود ز کب پیشه در انا اهل صنعت کبسی پوش اولما زوعری اولد بچه
 ایدی قالمه هر آن طفل کوجو را آموزگار هر اهل طفل کم استاد کچو برین نه
 بسید جفا بنیده از روزگار کورمه البته روزگار دون اول بر جفا کوزر
 پسران کور آرو راحت دستان ز زندگی ایو طوت و راحت آیش دور و جمله
 لوازن کور آنی که اول فرزند کوزی پس کند لکن ده اولمیه یعنی کمنک
 البقیه که چشمش نماید بدست گسان که اول فرزند کوزلوی کمنک الن ده
 قالمیه هر آن کس که فرزند را غم بخورد هر اول کمنه کیم فرزندیک غم نمیدی
 و آنی بر خوش کورب کوزتمدی دگر کس غم ش خورد و بدنام کرده پس
 عزیز کمنه اول فرزندک غم نمیدی و آنی بر خوش کورب کوزتمدی رسوای بد
 نام ایدی زمانه ده اولان پسر کبسی نکه داد آموز و کارش بدست
 اول فرزندکی نام مقول استادون حفظ ایلد یعنی سن و خلق و ملدی اگا
 استاد اینه که بد بخت بی ره کند چون خودش زیو استاد اولان پسر ده
 کند و کب بد بخت و گراه ایدر ندانی که سعیدی و ادا چه باقت بکس کم پس

1- رشت و نیکو دوست معنی کند
 2- پیش صنعت نیکو استاد معنی کند
 3- کوی نکرده که او تقدیرین
 4- غم غصه معنی کند اولود

دانی اولی از روزگار دور

سعدی

بماند و نماند دور

سعدی را دین ندن بولدی نه مامون بوش نه دریا کد داشت شکافت
 نه صحرا املی ایلدی و نه دریا یا روی مرآوی نه برده سیاحت و نه برده سیاحت ایلد
 بولدی و بمکدر بخودی بخود و از بزرگان قعا بلد که عالم ضا و نه اولولردن
 قلمینه بلد بنیدی و تا ویب کوروی خدا و او سن ایدر بزرگی صفا اول اجدن
 حق سبحانه و تعالی حضرتی خجل جلاله سعدی پس بیو کلمه صفا و بروی
 که بود فضل و معارفه منظر و روشی هر آن کس که کرون بوشا ایدر
 هر اول کمنه که اولولر ک حکمت بیون نور و اهرینه اطاعت ایلر بسی پرباید که
 زمان و مهده جوقی زمان کلمه اول کمنه بخیر بلیه زمان و پرورد صاحب حکم
 اولور حکایت بشی معونی بود و کوی سن حضرت شیخ ایدر برین عالم
 صبا و نده بر کبچیم محلم و ده و کون اولدی زهر حین فرم و زو ابحسن هر
 جنس دن آدم اول دعوتن جمع اولش ایدی جو آواز مطرب برآمد کوی
 چونکه مطربک او آزی میخوردن بوقار و کلدی یعنی سازجا الخغه و ترانه و
 نرتمه پلشدی بکروون شد از علفشان های هموی علف لرون پس های و
 و هموی او آزی فلک کندی یعنی بو حالت ذبا و مشون و ن کنایت دور
 پیری پیکری بود و محبوبین پیری پیکری نیم محبوبم ایدی یعنی پیری صورتلو
 محبوبم و ایددی بد و کفتمای و لیری خوبین اگا ایدم ای نیم خوبت ذلیم
 بعضی شرح و دلبر بریند بخت و آقع اولور چرا با ارفیقان سپاسی جمع پس
 رینق لوبدین بخون مجله کلرسن که روشن کنی مجلس مایجمع که سن
 شمع کبی بزم مجلسی روشن ایلدین یک شب ز چهره مجلس ما افرود

زندگی نماند و رشت و نماند دور

رسان حکم معنی کند
 کوزون بونده نکرده معنی کند
 کوزون بونده نکرده معنی کند
 کوزون بونده نکرده معنی کند

کوزون بونده نکرده معنی کند

تشمع بنشیند کوشه بنشیند و چراغ هم نشنیدم که می رفت و با خود نشین بن
اشنیدم که اول محبوب کیند ریدی و کند و بدی همی گفت و یا من که ای پارس
بجا اید ریدی ای نیم یارم یعنی ظاهره بن مخاطب طنبون کند و کند و سینه
اید ریدی محسن جو روزان نداری بدست ار لری صفا لک لک اید طوطه
یعنی صورتی که تمام خطک کله مش اولا نه روی بود پیش مردان نشست
مرد لرا و کنده او تو رمق و آنیک اید پس هم مجلس اولوب صلیت انگ لاین
و معقول کل در سینه نامه مردان محنت محواه اول محنت در سینه نام لو
کنه طلب اید و آندن سعادت ز عالم و آرد در به که پیش از خطش روی کرد
سینه که خطی کل وزن اول آنیک بودی سباه اولا از آن بی حینت بیاید
که محبت اول غرض در محقق و ایراق اولی کر که در که نام و پیش آید آن
بر محبت که آنیک نام روی و ادنا لعی ار لری یوز بصوبین روی و هم
عوض لوبینه خدل کنوردی پت کومیان قلند نشست پسر که قلند لری
او ز لکن و او نوری و ان لراید اختلاط ایددی پسر که خیرش فر و شوی
وست با پلیندی اول پسر که خیر و نفعندن ال بو سون و آنیک اصلا حند
ال بو سون قید امیند اشون در پیش مجور بر نهاد کتف اول پسر که پس
هداکی و تلف او ز زینه و ریغ بیه و بجه نور اول که پیش از اید رفرو به حله
زیرا خلقت با پلندن اول اولک بیدر گفتار اندر پیر میز کور و خوب رویان
از خوب رویان خرابت کند شاهد خانه کس خانه خراب اید خوب پس
رسوای و خراب ایدر برو خانه آید کرد آن بزوزن زن اید خانگی معمور آباد

بیش اوله منگند دور
نار زدی اوله باغچه رید
ایک رخا صخره اولدی یوردن
فانگی و صیف توکی دور

نار زدی اوله باغچه رید

ایک

اید نشاید هوس با حش با کالی لایق کل در شول کل محنت هوس
ایلمک و اها هوس ایلمک و اها کول و بیرمک که هر نامدا و ش بود بلیلی
که اول کلک هر صبح بر بلیلی اوله جو حوزور اهر مجلس مع کرد چون که بر
محبوب کیند و سن هر مجلس و وار و شمع ایددی و هر کله اولور اید پس
مجلسند و آردی نوویک چو پروانه کوروش کوروش کوروش کوروش کوروش کوروش
اگر آفته طولاننه زن خوب خوش جوی راسته خوب یوز لور خوش خوب یوز لور
انواع و نیت اید بنوش عورت چماند بنایان نو خطه بالک یوز لور ناز
نا و انده بکرزه در ووم چو عی دی اوزفا اول زن پس عی کبی و فاون بروم
او فو ر یعنی همان بر نفس اول زن و فو ا و آرس دی که از خنده افتد چو کل
و زلفا که خنده و ن کل کبی قفلینه و دشر زید کلام بود که چون که سن پس
اول عورتی و فو و لطف اید مندر اید پس خطش کل لوب ارفس او ز رینه
دو شره و ورا و ک حصوله انقیاد نام کو ستر و اها پس لایح و ابرام انمک
اچون اصلا حاجت قالماد نه چون کو و کویج و بیج شک او پسر زید محبت
کو و کبی و کل در که چون قندل بنوان تک من بیک که اول کو و کبی قندل
کبی طمش اید صبق ممکن و کل در یعنی لبرون نفا که تقاضای طلب ایلمک
آسان و جمله میرا اولاد زن و لوبی پس جو حوزور بهشت صورت نام محبوب
جنت حوزور پس کبی دلنوب و لطیف اید و گن نظارمه کزان روی و بکر چو
و پوست و رشت زین اول بر یوزون که مراد نام شروع اولدی و ز پس بطان
لعین کبی رشت در کوروش پای بوسی سدا و پس کس اگر محبوبک ایا عین او پس

کلک و عی حوزور

شک بیج بوند به بکر میزند

روساندند محنت هوس
دم بوند با حوزور روی و ن
تغییل بوند اکلند و سکنند دور
بوسی نفس صناع عی لیب دور

و انواع رعایت ابدی من است که در سبب بلزبعی اندک احشا و رعایت بلزور
 و قانس و بر ببول و کلو رعایت بجز و کرا کایش ندا در هر پس اگر س
 اول محبوبیک آیاتی النده خاک او کلس خون و بیم طو زور یعنی اصلا اول
 حق تعالی حضرت تیرین و خون و بیم طو نم یعنی اصلا حق تعالی حضرت تیرین و خون
 ایلم زور سوزان مغر و دست از درم کن ای محصل کلام بکش عقل و ن والو کی
 در هم و ن پوش ابدیه هر سید تو رفیق و صافتمق معنانه کلود اگر چه شرح
 معنایی اوله کوره در لیکن معنایی ثانی اعتباری او زره و خمی جایز در شعی نه
 چو خاطر بوزند در وقت نهی چون که خلقک فرزندینه گوکل و بیروب محبت این سن
 ممکن بدین فرزند در وقت نگاه خلقک سن فرزندینه نام معقول نظر افته که
 فرزند خویشت بر آید بشاه زیر سنک فرزندک و خمی خراب حاصل اولور یعنی که
 عزیز بودی سنک فرزند که نام معقول نظر اولور **حکایت در پرورش بندگان**
 درین شهر یاری بسم رسید بوش هرده یعنی پرگزه میرا زره بنم قول اعزده
 ایوش وی که بازار آراکان غلام خرید که بر بازار آراکان بر غلام صنون آلدی
 سبانه مگرددست و پرورش سبب اختتام وقتی مگردد سبب مگردد انیک
 سنی سیدال التدی یعنی زخندان او حشا و ن در آغوش آید که مراد آندی
 که سبب زخم بود و خاطر زیب زیرا اول سبب زخم لو و خاطر ایلدی ایدی
 یعنی رعنا و لبر ایدی بعضی شیخ و سبب بویینه شیب و آتق اولور معنانه سن
 ال التدی و یک اولور بوی جهر هر چه او فتادش بدست بوی صورت لونیک
 البیهرنگم کردی بکنین در سوز و سوز خواج شکست کین و غضب ایلد پس اول

و غیر بوند عقل در نگاه نظر و شایه خراب معنانه از خردن خانی که نمی و کت ابدی خا از زیب بشف بوی که در آغوش و آید کند کت کت

سنندی

سنندی افند تینک باشن ده و بنی سنده صدی یعنی افند بسند بر محکم گویمک
 او روت بکشن یا زوی حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه نضنه او زلسن ده پس
 بیت ایلد معرفت بیانه شروع ایلدی نه هر جا که بینی خط و لوب بوبله و
 و کل در که هر قان ده گوکل آلد ای خط یعنی محبوب کور سن توانی طمع کوروش
 در کتب آنیک کتابنه طمع افته که فاو را و کلس یعنی فاو روکل سن یعنی مر آو
 کور و کلک محبوبی صید آنیک فاو روکل سن و یکدر زبر اجماله محبوب کلام دن
 و میطیع اولماز کتب اهل سنده کتب ابدی قافیه دن او توری الف یا بیا قلب
 اولوندی گو او در جو و خدا و رسول چونکه بازار کان غلام التدن لت
 بدی خدا و رسول کند و او ز رینه شاهد ایلدی یعنی توبه ایلدی بوبله ربو
 که بگویند کورم بگردد فضول که کور فضول و نام شروع اطرافن طولانییم
 و بوی خلیس فعل قبی نضنه انیم رحیل آمدش مم در آن هفتت بییش پس
 اتفاق اول هفتت ده آنیک او کبه رحیل کلدی یعنی رحلت و نضد سوز ایلدی
 دل افکار و بسجده و روی ریش غلامک او روی کونکدن قلبی خروج و پیش
 چرا آختدن او توری بغلنش و یوزی یاره لوبو حال ایلد بولجقدی چو
 پیرون شمار کار و آن یک دو میل چونکه اول بازار کان کار بان دن دن
 برای یک میل طشه یعنی ایلر و کندی بییش آمدش سبک کلامی بییش پس
 اول بازار کانیک او کبه بره سولناک طمش لقی یعنی طماع کلدی پیر سید
 کین قله رانا مچیسیت اول بازار کان پس سوال ایلدی کار بان خلقندن
 بویینه که بوقله نیک نامی ندر ربو که بییا رینید مجب که زبیت هر کسه

در زیب اهل سنده کتب ابدی

افکار کان کسی ایلد فرود

و کمال استغنی از او ایلدی
 و در حق اول حلت معنانه در
 و در حق اول حلت معنانه در
 و در حق اول حلت معنانه در
 و در حق اول حلت معنانه در

دبری اولدی چون عجب لر کورد چیس گفتش از کاروبان مهدی پس
 کار باندن بومصحبی اول بازار کانه بوید ویدی مکرنگ توکان
 ندای همی واربه تنک توکان بکشن یعنی بونیک نام تنک توکان دن
 پس بونده نکت و قیقه و لطیفه غریبه وارور بوجید چون تنک توکان
 بازار کان چونکه مصحح تنک توکان سوزین شدی و بچینور اولدی
 تو گفتی که بیدار و شمن بیدید سن ویراید که یعنی کویا اول بازار کان کون
 و شمن بوزین کوردی که بوفد بریشان اولدی **بیت** ویده برنارک
 شان ویدن خوش تر از روی گشمان ویدن **سینه** را یکی ناک بر دست
سخت اول بازار کانیک بر سیا غلام و ایدی پیش اگا محکم جیوی
 بوید ویو که دیکور آن فرینید از رحمت که کیر و خری سوره اشجاق
 یعنی ارتوق بوندن ایلم رویه کما سبالی همان بو اراه اندر نه عقلت
 و نه موت یک جوم بر ایه مقداری نه عقل و نه او دم وارور و نه معرفتم
 وارور اکرمین دیکور تنک توکان دویم اکرمین کیر و تنک توکان کیدیم
 زیرا بوقار و ده غلام البندن تمام اضطراب کورد که اندنغالی حضرت نبوی
 جل جلاله و رسول حضرت صلی الله تعالی علیه سلم شاهر طومش و نوبه شمس
 ایدی که ارتوق تنک توکان در آندن و خی فرغت ایلیوب و دیوب کنیدی
 تنک توکان توکنیک شالی دله تو چون دن کنایت دور بونده تفریح معین و کل
 حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه حکایت منجلی ایلد بند معرفت بیانش شروع
 ایدی در شرموتس کازیند کازیننک شرموتی آرزو سز بوس بعلد

توکان بوندن عجبو یان منکله و تنک دن
 آرزو طلب شرموت بر شان آرزو

دینور دویم نغمه صفای شرموت
 دن شکر کافور

کازنه نغمه ایله ارتوق کونک
 دن اولور بوندن ارموت

بیش افریندن

بیش افریندن

یعنی

یعنی شرموت بوستدکی سن توک ایلد و کور عشق لنت خورد و سر بید الکوم
 عشق ایسک بود کور اولنان بازار کان کی لنتی و بشکی بعلد چورور
 بند راهی پروری چونکه بر بند بلور رعایتا در سن در بیت پرورش
 کور پروری اول بند بس بیت ایلد حاصل ایلد که آذن میو بیس
 یعنی بوس کنار اینه اگر خدمتدن ممنوع اولمن اشربیک و کور سینه لب
 بدندان کورد لقا کور اول سیدی اول بند نیکبندی و پیش ایلد اینه و آن دن
 در آغوش ایلد و آزا بینه و مع خدایند کاری پند اول بند بل فند
 اندنیک و ماغش شور و خدمت کند ناز و شیوه اوره خواجه بانده پری
 رخسار وین کدبار ناز چون بند چون در آید بیاز فزنده و نعب
 کور خواج حکم کند غلام ایشک اید خشک دن غلام صفال بود که
 و کیر بوج جی کور در زین کلام بود که مراد که خدمت ایه غلام محبوب کور
 زیرا اول سا خدمت انز بل کیم سن اگا خدمت آدر سن بو بند ناز بین
 مشت دن زیوان زلوبنده یورق او زنجی و اندن دوی اولور کفتار اندر
نظر بازان کذاب کور همی شنید با خوش پیر بر کور کرم زاده لوب خوش
 خوب روی پیر ایلد او نور زلر اول پیره بونید و بولر که ما پانیا بزم صاحب
 نظر که بزیاک باز و صاحب نظر و ساینر کند لوشموت پرست و کل اوزور
 زمین پرش و سووه دور کار حضرت شیخ طاب ثراه ایدر بندک سوال ایلد کور
 روز کارک زبون و قرآ و بوزین که بر سووه خدمت حور و روزه وار و نوا
 صایم اولان کند سووه اوزر و ختر وقت البت میل و طبع کلموره کلام مالک

روزه دار و صد بکرور

دینور اولور کور

کوزی و اولور کور

کوزی و اولور کور

کوزی و اولور کور

کوزی و اولور کور

بود که پاک باز ویندک قصه پس همان صایم قصه کسی در که آنرا از رود
 خالی و کل در از آن خم خرو و کوسفند کوسفند اول سبیدن بر خرومانک
 چکر و کن بر که نقل است بر تنگ خرومانک و بر خرومانک زنگ و زربنه
 نقل و بندی و آرد خرومانک قاور و کل لور بالقروری چکر و کی ابد پس
 فضاغت ابد سرکا و عضنا از آن در که است عضنا صغونیک باشد ده
 اول سبیدن صمان و در بعضی صمان بر که از کجده پس همان کون است
 زیر صومردن یعنی باغی چتر و قلدی و آنه لرون آنیک پس فیضه در پس
 ایا ایویشیک قدرنی بوق و رحمانیت و درین صاحب نظر و بواط حکیم شد
 یکی سوری و بند و صاحب جمال برکنه بر صاحب جمال صورت یعنی بر دنیا
 دلبر کوری بگر و بدیش از شورش عشق و حال عشق شورشدن پس
 و غلبه پس آنیک عالی و وندی یعنی شراب عشقه منت و لغت اولدی
 بر انداخت چاره چندین سوق اول چاره اول قدری اندی اضطرار حیا دن
 یعنی زیاده و رلدی که ششم بر آرد بهشتی و دری بهشته منبورو ق ششم کمتور
 یعنی جنت و رفتن اولان قدری و کدی زبواجنت او را قدر پس
 هیچ برورق و ن ششم اک اولاز و نیاوه لطافتند بوجه و حی جانور دور
 زیرا است منبورا اولان سوب اولان و رقی ششم کمتور رن بوجه او زربنه پس
 که علت اولور پس حضرت شیخ طاب نراه بوبیت ده و نیاوه مبالغاد کز کور
 بواط و بروی شوار اول عشق پس بواجده ایکن بواط حکیم پس آن ده
 آنیک و زربنه سواد او نغزای و آنی چونکه اول حال ده کورری پیشه بد کنین

عضنا تخم دن یا جینا بوی در
 که همان صغونیک دور
 و خال شقیقت برین در
 بهشتی ده اولان یا بنده
 خطابی و یا وحدت باخون در

کوه طایر موندند
 چرخ

کسین بون کده ایکن صغونیک دور

خاوری بون کده ایکن صغونیک دور
 بون کده ایکن صغونیک دور

چه افتاد کار بواط حکیم پس آنده اولان کس سوال ابدی بوبله دیو که بو کا
 ندایش روشدی یعنی ندخال واقع اولدی کس گفتن این عابد پار سخت
 پس برکنه بواط حکیم جوان و برورب ابدی که بوسالغ و عابدور که هرگز
 خطابی در شش نخاست که هرگز آنیک لکن دن بر خط صا و اولادی
 رور و زربنه در بیابان کوه روز شب بیابان و طاعت کیدر یعنی کس اید
 اید اختلاط امر رحمت کس بران زرم سنوه پس مصلحتن نون ابی
 و خلق دن و حشت ابدی و در رتووست خاطر و نیدیش را نیک سبی
 بود که بر محبوب آنیک که کول فایمیش و شفت ایش در و زورق یا نظر در کیش
 آنیک نظری ایاعنی کل ایچنه نیش در یعنی اول محبوبک پس بختن عاخر و زو
 مان و قالمش در جواید حلقن ملامت بکوش چون که خلق دن پس
 آنیک قولایغین ملامت کذب یعنی ملامت این لو بگویند چند از ملامت
 حموش جوان و برورب ایدر که ملامتدن پس چی بر یعنی بن چی بر ملامت
 ایدر سنجاموش اولک حموش بواجته اوزره شرح اولمش دور مگویی
 اربنالم که مغور و پینت ای بی ملامت دن اگر بن ناله ایدر رسم بنم ایچون
 دی مغور و کل در که و نیاوم از علنی دور پینت زیرا بنم و نیاوم بر غلندن
 بعید دکل و در یعنی بنم و نیاوم بوسببه آرد نداین نیش و لمی زباید در
 بومصرع بونزه علنی بیان و بر بونقش قایم بنم کوه کلم الوم دن یعنی محبوب
 دکل در بنی بوجالت ایش در دن و لکن می زباید که لغت نیست بل کسین
 حقیقتده کوه کلم اول نیا که بونقش بکلدی یعنی بومحبت و خلق ایلیان

و بکوشش تقدیرین در
 خاوش ارجا خیر و الهکت
 مگویی ارجا خیر مصلحت دور
 بیست نعلی ایکن دور

اند معالی حضرت لری غلامه در که بنم کوه کلبی قایدی **بیت** و در نظر بازو مابین
 بصیرت خیر اند **من چنینم که نمودم و کرا ایشان دانند** بو محله کلجی پس
 اول عاشق جانبدن بتوا پس آنیک حالن دن شرح ایلدی **سینه این سخن**
 در کار زمانی این صباخی وجود بلمی مرد که بودند زاد اولان پس بتوا ط
 حکیم در بوسوزی یعنی اول عاشق اولن پارسانیک حجتن دن سؤیلنن
 اوصافن لشدن **کس سال و پرورد و بخت رانی بخت و معقول رای لئو یک**
 پرورده کس سال یعنی عاقل لک تربیه سی تربیت لشدن **جو قوت سوزش**
 بگفت **اچمه بیت نکوی رود** پس بتوا حکیم اول کلمه ایندی **اگر چه بوعاشق**
 اولن عابد ایلک صلح سینه کیدر **و طاهر این معقول سولدر** سینه کس ان چه
 کوی رود **اما آنی کیم بوعاشق که حقیقده دیوسن هر کس که اگا اعتقاد و**
اعتقاد ایلر بوسیدن نکارین را خود بهین نقش بود **نقش از لک نقش**
 همان بو محبوبی ایدی نکارین نقش معنی و در بهین نقش بود **و به پس**
 معنایی ستر نام و آرد و سینه **که شورین را اول بیجا بود** که شورین نیک
 کوه کلن نام بیجا ایلدی قایدی **چرا طفل یک روزه هر وقتش بپوز پس**
 سخن بر کون لک طفل یعنی سنوز و بنایه کلش طفل آنیک جهوشن التدی
 که در وضع دیدن چه بالغ چه خرد **زیرا صنع الهی کورمکن بالغ نه طفل نه**
زشت نه خوب نه بونیک پس اصل اولوق یوق در محقق همین پندان در
 اندر ایل محقق همین دوه بو حالتی و بو صنعی مشابهن ادر که **که در نحو**
رویان چنین چکل که چس چکل شهر نیک خون بروی لربن دن کوردر

کار زمانی وصف تو کوی
 و کار زمانی کس سال لشدن
 نکارنده نقش این کس سال
 و بود و کس سال نام و آرد
 روزه ها صفه این ایچون

همین و صلی الله علیه و آله
 یعنی

یعنی حقیقت بین اولان کنگ قاتن و پس صنع الهی کورمکن جمله موجودانه
 بتوا برور **مقابله من سطر من رین کیم** بو یوسنان کنان دن پس بنم پس
هر سطر من بر نقاب دور و **و همت بر عارض ولوب** دل و سیک پس عارض اوزده
لشدن صا ایش و آنی ستر ایش در یعنی بو کنگ یک پس هر سطر من و لوب
 محسوبه بکزر در معنائیک عارض اوزوبن و پسن بر نقاب در کیم آنی پس
 ایش در معنایی پس محبت بو کنگ عارضه تشبیه آندی لک ستر عاره مکینه دور
 اگانفال سناد اتمس استعاره تمثیلیه دور **معانیت دور و سوز و سینه**
 پس کتب ایلد یار لشدن حرف کیم پس کلمه نیک لشدن **و معنای زوار در**
المعنی ما استبقا من القدر حین اکثر یلیناه و کب لبله یارلد غندن او توری
خون سینه ویدی چو در پرورده معنوق در **سبع ماه** پنده ایچن و محبوب
و سحاب ایچند ماه کوی در در اوقات سعدی لکجه مدلال سعدیکه قنلین
 مدلال و بی حضور لوقدن لشدن سغز که **آرد و پس پرورده چند بن جمال پس**
 زیرا پرورده آلمن دن یعنی آرد بن ده بو قدر صاحب جمال طوز یعنی لیک قنلین
 یوق در معانی و آرد که آنیک هر ری بر صحت جمال در **و اکیس سخنهای شد**
بجاس دور بنم کیم بو مجلس روشن ایدگی سوز لوم در که مشهور افان دن
اولوب چو آتش دور و روشنایی سوز آتش کوی روشنالن و سوز و آرد در
 که مشهور افان اولوب هر کنگ مقبول اولشدر **نیز کیم زحفا اگر بر طینه**
 بن خصم لوم دن ایچنمین و بچسوز او اینن **اگر حرکت اضطراب اده** یعنی حد
 لوبن دن بنم سوزم مقبول طوم محبوب دم اده لور زمانه ده اولان و این کوی پس

اولان کنگ قاتن و پس صنع الهی کورمکن جمله موجودانه
 کس سال لشدن و کس سال ایچون
 کس سال لشدن و کس سال ایچون
 سینه کس سال لشدن و کس سال ایچون
 مجلس زوز وصف تو کوی

کراتش را پس بر او کسب کرد
آقا بی نام او در دست

کرمین آتش پارسای سبند ز سوا اللو بو پارسانوب اولان آتش و نالسته و
و حرارت و در آتش پارسا در او بونده حضرت شیخ طاب ثراه بو کتابی و سایر
مولفان و حق اولمن قابل در حافظ تو ختم کن و فی جبه جنت مهر چشم
و عدوت بزور کز عیب است کشتت کندی و در چشم و شن خا رست اگر
در جهان از جهان رسته است اگر جهان ده برکنه جهان دن و اهل جهان دن
قورنک لایب در از خلق بر خوب تن بسته است سبی اولد که نوی پس
خلقتن کند و او زرینه بغلش در و غولت اجتا ایدوب فناءت ایلد چمنش در
که خلق دن خلاص پوشش در یعنی خلقت طعن دن اگر خلاص اولغا مکان
و ارب بو نیک ایلد ممکن و بوندن عیبری بر نند ایلد قابل و کل در حضرت شیخ
بزرگوار که رحمت انده تعالی علی بر او خلوت و غولت و طاعت و قناعت بوندن
تو عیب در کس دوست جو در زبان نرست کمنه ویناره و اجور نیک نندن
خلاص بولماوی اگر خود نمالست و کرحق پرست اگر اول کمنه کند و پس پس
کو سیرچی و اگر حق عبادت ایدچی در یعنی اگر مای در اگر کم نخلص در و اگر
بر بری چون ملک و سمان زبوا اگر ملک کی سمان دن یوقاری او چمن بولما
در او نوت و بریکان بر اوطن لوب یعنی روشن سنگ دانسکه اصلورینه خلاص
بولودن بولما زرس بگوشش توان و جلد را پیش نیست سو اقدام ایلد
و جلد نیک او کن بخلق ممکن و بوفد در صعوبت ایلد نشاید زبان بدید
اندیش نیست اما دشمن خودک دلن بخلق ممکن و کل در و ایم شنبند
و تو آستان ناپاک لرو بداصل لبر بره جمع اولوب او تو در لار و خلقت

در او بوندن و در خلقت او مدمت

کرمین که ازین نند برین
حق پرست و صف ترکیب در
و خلد بغداد و بر امانت
نور آستان جمع و در خلق معنی

فای و صف ترکیب در

و ایموزان معنی در

مدمت و غیبت شروع ایدر لوبوبیلد بو که این زهد و خشک است و آن و امانت
که بوزهد خشک در و اول نان دو زاعنی در یعنی بو کمنه زاهد خشک و مای در
که طاعت ربا ایلد در و اول کمنه طمع کار و یکم اولور ارب طعاینه و آزر و
آب روی صافتر و آبیک بو نیک و ایم جفلس بچکو نوروی از بر سر بدن حق
بیج اما نیم یعنی سکا بود که سر حق تعالی حضرتنک جلد شانه طاعت و عباد
دن یوز جو برم برمل تا نیکرند خلقت بیج قوغل پس بی طو تمبلر و سکا
اعتبار اتمه لرسکا اندن مرز جو ر آفری شده از بنده بزوان پاک چون که کم
پاک شتره انده تعالی بند شدن را می اولار منبول ایدینه گو اینان بگورند را می
چد پاک اگر بون لوب یعنی حسود لرو طعن ایدن لرو کز سندن را می اولم لبر و
بداندیش خلق از حق اگاه نیست بس خلقت بر افرقن ایدچی و عیب لربن
کو ز بی حق سجانده و تعالی حضرتن غراسه اگاه و کل در زغوغای خلقتش
حق راه نیست خلقت قوغل پس دن اول کمنه انده تعالی حضرتن لربینه بول
یوق در زبوا او کمنه مانع قوی و آرد ازین ره بجا بو نیا زده اند بو
سبب دن اول بد بخت لبر بره بول کتور مشش لرو نشه حاصل ایدمش لرو در
که اول قدم بی غلط کرده اند زبوا اول قدم ده ایزی غلط ایدمش لرو در که
حق قیوب خلقت غیبت اولمش لرو در زوکس بر حد پس گماند و کوشش
اگمنه برسوزا زده قولاق حواله ایدر ازین تابان نامرین کسروش
اما بوندن اگاه کن اهر سندن مذک دکن در یعنی اول ایل کمنه نیک
ما بپشن ده فرق دیو ایلد سر روشن اینس اولان قدر فرق و آرد یک سبب

بدر ایش و صف ترکیب در دست

بدر ایش و صف ترکیب در دست

اگر این سخنان معنی در

نخ افر در
خلقت راه اولان تا غلط ایدر
بنا بوندن ایزه سندن در
اگر ایم لرب بر ایزه سندن در
ازین بوندن نیست در

وزیر اعظم کی خدمت میں
موجودہ وزیر اعلیٰ کی طرف سے
مقرر کیا گیا ہے

کیرو کو ناپسند اول ایک دن بری صحبت طورت کہ اول ملک کی دور اول پری
ناپسند و عیب گنا اول ویو کی دور نہ پرواز دار جو کبری بہ بند نقصان
طویحی لغدن و عیب کوزی لکدن فراغت اید و بعضی مشغول اولماز و زمان
در کج تار یک و شک جای فر کو بوجان و عا جزا مشر و انور مشکنه •
چه در با بعد از جام کینی نمائی جهان کو سبز و جام دن نداد را ک در پس
نتیجہ کلام بود کہ کج مظالم و اولان کنه آفتابی بلد و کی خلقک عیب و
و نقصانند بعضی ان کنه رخی جانی و تعالی جفر سن اورا ک انک • و
صراط مستقیم اور زه سلوک انک قادر اولماز میندا اکرتیر و کور و بی •
اکر اربلان اب اکور لکواب ظن انہ کز میان بر روی و حینت رہی کہ سن
بونلرون اولک و عید اید فور تکسن و طعن برین در خلاص اولسن
اکر کج خلوت کز بندگی اکر بر کنه خلوت بوجان یعنی غلت و قناعدن
اختیار اده کہ پروای صحبت نداد رسی زیر اخلاق اید اول جوق مصائب
انک قبوسن طویمز و کنه اید اختلاط دن خط ایلر • مدت کنندش کہ
زوی است و بیو آن مذمت ایدر لکم بوجلد ریا و حیدر در دروم چنان می
کریز و کہ ویو خلق دن آنجلین نوت ایدر کہ ویو یعنی دیو آدم دن بخ
نوت ایدر اید بو جی آدم دن اید نوت ایلر اکور حذو رویت آیر کار
اکر بر کنه کور یوزلو و خلق اید مصاحبت و اختلاط ایدجی اولور در •
و لطیف مشرب و لطیف گویدر • عیبش ندادند و پر خبر کار طعن ایدجی لیر
اول کنه بر عیب و صالح و اهل تقوی دن بلرور یعنی اکاد جی کثا و مشر

چه در با بعد از جام کینی نمائی جهان کو سبز و جام دن نداد را ک در پس
نتیجہ کلام بود کہ کج مظالم و اولان کنه آفتابی بلد و کی خلقک عیب و
و نقصانند بعضی ان کنه رخی جانی و تعالی جفر سن اورا ک انک • و
صراط مستقیم اور زه سلوک انک قادر اولماز میندا اکرتیر و کور و بی •
اکر اربلان اب اکور لکواب ظن انہ کز میان بر روی و حینت رہی کہ سن
بونلرون اولک و عید اید فور تکسن و طعن برین در خلاص اولسن
اکر کج خلوت کز بندگی اکر بر کنه خلوت بوجان یعنی غلت و قناعدن
اختیار اده کہ پروای صحبت نداد رسی زیر اخلاق اید اول جوق مصائب
انک قبوسن طویمز و کنه اید اختلاط دن خط ایلر • مدت کنندش کہ
زوی است و بیو آن مذمت ایدر لکم بوجلد ریا و حیدر در دروم چنان می
کریز و کہ ویو خلق دن آنجلین نوت ایدر کہ ویو یعنی دیو آدم دن بخ
نوت ایدر اید بو جی آدم دن اید نوت ایلر اکور حذو رویت آیر کار
اکر بر کنه کور یوزلو و خلق اید مصاحبت و اختلاط ایدجی اولور در •
و لطیف مشرب و لطیف گویدر • عیبش ندادند و پر خبر کار طعن ایدجی لیر
اول کنه بر عیب و صالح و اهل تقوی دن بلرور یعنی اکاد جی کثا و مشر

درد

در دو طعن ایدر عنی را بعینت بکاوند و پوست طعن ایدجی لرون
عنی نیک عینت اید بو سنین بر نار لیر بویل دیو کہ دعون اکرمست
و در عالم اوست که عالم ده اکوز دعون و اید اولدر اکوی هوا بی بکیر و بی
بسوز و اکور فقیر فقیر لغدن سوز و حرارت اید اغلبه • نکون بخت خوا
خواستند کس و نیز دور اول فقیری بد بخت و بی دولت او نور لیر یعنی بویل در
دیور اکور دور و پیش در سخن است اکور و پیش اولن کنه بر طارلق ده در
و سخنان ده در بکوییدار ایدر بختی است طعن ایدجی لیر ایدر لیر بوجالده
اکا بد بخت کنه و مد بر لکدن دن و کواوران در ایدر زبانی اکور بر آسوزگی
ایا قدن کله یعنی بر صاحب دولت دولتند دوشه عینت شمارند فضل خد
طعن ایدجی لیر پس آنیک بویل اولن عینت و فضل خدا عدد اولر که تا چند
ازین جا کردون کنه که سر بجه کین بو منصف و بوجتار لغدن خوشی را
بود و رقعا خوشی البتہ خوش خلق ارونه ناخوش خلق اولور • زیر اکم بر ل
عربله و کورتک سنی و تنک نیاه اکور دنیا و قدر نیر فقیر سعادت
بلندش کند نیای سعادت اولن چنان نیک بر نین بلند اید بجا سید
اکنہ دندان بر هر طعن ایدجی کنه دن اکازمه و غضب اید و شلرین چند لیر •
یعنی غایت چمنور لقلوب دن ویش لیرین بری برینا و زبیر و در لیر پس
بویل دیو کہ که دون پروست این فر و مایه و فر کہ بوسغله و هر کند و کی سید
سند لیر جی در و اوانایه رعایت ایدجی در • چوبینند کاری بدست
درست چون کم کوره لرسنگ لکده برایش و بر مشقبت دار دن • و بعضی

دوین بود در معنی بوی در

بجا در بوی در معنی بوی در
بجا بود در معنی بوی در
بجا بود در معنی بوی در
بجا بود در معنی بوی در

باورد و غیره نظایر اینها در
منه

و بعضی مضامح اید معتقدین حریصت شما زود و بیابوست سنی طبع کار
و دنیا پرست صایر لر و گودست همت بداری ز کار و گواش در منصب
همت ابن طوئرس و سبایی دینه و نه دن سن الحکیم که ایت حیوانند و
تخت سکا که داخل و خور و غم تحمل اید بجای او قور لاری یعنی بویله طعن ادر لر
اگر ناطق طبل و بویاوه کوی بویاوه اگر کمال سخندان اید ایسک پس زیاده
نامعقول سو بلی طبل سن و گرخاموشی عش کرمانه و اگر خاموش ایسک
که سن کنس اید مضاحبت و اختلاط اید لریک طعن اید بجای سر کاحمامک
صورتی سن و بر لر محل گمان داخو اندر مرد تحمل اید بجای مرد او قور ز لار و
اید لر گمان بودند مؤواید و کندن نکرد لغضی ایا پسر فرینه در هم طعن اول
اولش لر جمع محلس در مؤو واقع اولش در که سیماره اریسم سر بویله که
بجای خوفیندن بلشن فالدرمدی لفظ گمان بون مؤو در و گور در
هنول و مر و انکست و اگر آنیک بشند هنول و هینبت و مردانه لک آرب
یعنی غضب لور که کتاب گوریندار و کین چید دیوانه کیت سن اول گورین
نوت ادر لر بود دیوانه لکه ردیو فوت ادر لر تخت گندش اندک حور
و اگر بکن کیم آریچی و دانی سن مذمت و محبت ادر لر بویله دیو که عاشق
مکوردی و بکراست که آنیک عالی و ارب عزیز و کنگ قضی در که آنی میزد
و گور و با کیزه بخت حور سن و گوا آنیک طعم پاک لطیف و پاکیزه
اولا یعنی نیا سبایل اول سکم بنده خوانند سن برورش سن طعن
اید بجای لرا و لگن سبیلی شک بنده و سن بلیچی او قور لر که سیماره همان بوغانینه نامش

گرمایه و اولن تره مختلف
الچون دور

طوقه اولن با خطا چون در
منه

تخت غیر آنکه طوع
منه

تو لطیف معنی اید در
منه

من بود و وصف ترکی دور
منه

فالشور

جانم کور و با خطا چون دور
منه

قالمش در لندن پز کلمه بر لر و کربی تکلف زید مالدار و اگر مال داره
تکلف زورید یعنی لطیف جامه لر کیمیه که زینت بر اهل میرست و عار
زیر اهل عقل او زینت زینت عمیب و عار و زبان در فهمند سن بیاید
چو بیع طعن اید بجای لرا و مال دارک اید او طبعه بیع کبی دل قور لاری
آنیک حقتند منم لک سوب لر که بد بخت زود آدر حور در ربع که بد بخت
التوسنی کند و سندن در ربع طوتو که کند و سن لطیف لبس اید و کرخاخ ابوا
منش کند و کوعنی قور ابولن قور ابوا سن منش اید و ب لطیف دن خانه
بنیاد اید تن حویش را کسوت خوش کند کند و حبت پسر لطیف کسوت
اید و رعنا جامه کبی بجا ایدار طعن آرزوست طعنه زان طعنه ادر لر
لرک المندن جامه کلور و زیاده مضطرب الحال اولور زینا کا دخی بویله دیو
طعن ادر لر بجان آید زیاده مضطرب اولور بیکدر که خود را بیار راست
هم چور زان که کند و سن عورت لر کبی زینت اید اگر بار سبایی سیاحت
تکورد اگر بار ساعالم و بیرو سیاحت ایدی اب سولور کاش خوانند در
سور سیاحت اگر بار ساعالم و بیرو سیاحت امش گند لرا آنی مرد او قوماز
یعنی اکار و دیلور و اعتبار اتمز لر و اید لر که که نارفت پیرون راعوشن
عورتنک قوجا غندن طشر کنمش سیر و سیاحت اتمش که اتمش سیر باشد
ورای رفتن آنیک فنی هنری و رای فنی اولور یعنی آنیک فنی هنری و رای فنی
اولور یعنی آنیک هنری و نه کونه رای رفتی و آدر در چهران دین راهم بدر
و پوست چهران دین نیک و بی نوبت سن یونار لر یعنی کا دخی بویله طعن اید لر

کاخ ابوان کوشک مشهور
منه

طعنه زان و وصف ترکی دور
منه

اعوش تنو جان معنی کسوت دور
منه

کلام فنی معنی کسوت دور
منه

عاریت معنی کسوت دور
منه

توضیح

خود بین وصف ترکیبی در

بهرای نامعقول نکر بود

و بود باوصو و محمول

اندرونند صحنه منتهی در

که سرگشته و محبت و برکتناوست که اول جهان دین سرگشته و محبت دو بخش در
 که شخط از اقبال بودی و بهر اگر اول جهان دین بنک اقبال دولند ن
 بعضی اولاییدی و بهر بی اولاییدی زمانه نراندی زشم هر شش شهر زمان
 آنی شهر در شهره سور زوی و بویله سرگشته انجریدی عرب را نگویمش
 کند خرو و بین عیب کوزی و نقصا طوخی ارکن اولان حضرت ایدر
 بویله دیو که می رنجد از خفت و جزش زمین که اول ارکنک بنمشند
 و فالق سندن بر کجینورا اولور و کوزن کند گوید از دست دل و کوبر
 کشته تا مثل این طعن ایندی اینک حقت ده ایدر که گویند اندک یعنی کیم
 گوکل پلندن بکرون در افتا و چون خربچکل خرمی بویندی کین پس
 بالحق ایچند دوشدی که زن انده عا فر و زبون قلدی اصلا بریره اول
 حرکت اتمک قدرتی قالمادی و کبر برکت حتم روزی زجای و اگر برکون
 خشم آنی بر بندن قویه یعنی کیم اول غضبه کلوب بعضی کت ایدر اول عوغا
 و حضموت این سر کیم حیوانندش و نیزه و رای اول کت سی شفت سر کیم
 و نیزه رابدون نامعقول نکر لو او قورلر و کبر بودیاری کیند ارکس و اگر
 بر کیندن اول صبر و محمل این بگویند و عزت نداد و پس کس طعن ایندی
 ایدر لر که جوق عزت طو نرور که خلقک جو برینه بوقدر محمل ایدر سخی را
 با ندر زگویند و پس سخی کیم بس بخت ایدر جوق ایدر لر که فردا و در
 و در کت بود بیش پس که یارین آنیک ابی الیک بری او کندن و بری
 آرویندن اولور در که یارین و برکون ادب برین شرافتک نشه بولما دور و

توضیح

توضیح

و کوقانع خوبین را ارگشت و اگر برکت فناعت ایندی و کند و سن پس
 صبط ایندی اولدی اب یعنی کیم اسرافیل فرج انمبوب اعتدال او زره بنده
 اولدی ابه بتشیع قوی گرفتار گشت به بر قومک تشیع و طعنه اول
 گرفتار اولدی اب که اول قوم بویله دیر که هم چون بدر خواهد این سغله در
 که بوسغله بدری کبی اوله کوردر که بسیار با کور و حضرت پیروز که بونک
 بدری و نیاسی ترک ایلدی و حضرت التدی زیر ابیعی نابلی و افریم و زردن
 جمع ایلدی اما بیدی حمر بنبله بریندن قودی بو و غنی شوید اوله کوردر که
 یار و بکج کانت نرست سلامت بو جاغند لو نور مع کیم قاورور
 بعد ز تو به توان رشتن از عذاب خدای و لیک کین شتوان
 از زبان رقوم رشت که بهر از حجت مردم نرست که بهر علم حضرت لری
 صلی الله تعالی علیه وسلم خلقک جنباشندن قورنلدی و لغد تعلم الیک
 بضیق صدرک عنایقولون حدارا که مانند و ایبار و جنت پس
 خوینجامه و تعالی حضرت لری نیک که خیل است مثل و شریک و خانون طو نر
 یعنی بونلور و نرور کس کت لری و هر کس مع کیم ندار و شبندی که
 نرست چه کت استمدکی سن یعنی ایلدی که نرستانه دیدی و نر نامعقول
 سوبلدی زهایس نیاید کس از دست کس قول اضغ بود که دنیا و پس
 کت کتک اندن قور تملق لز بولما و طعن و خن و خن کتک اشد و در مان
 بولما از گرفتار اچاره بر است و پس گرفتار اولان لحن صبر و محمل در
 حکایت علای کیم نرندرم بندن بود حضرت شیخ ایدر نیم مضروه بر غلام

از دیوانه و زنده کتک

توضیح

توضیح

توضیح

توضیح

واریدی که چشم از خواب برافکند بود که چو کند چشم من سینه او ز زین
 بر آفتیدی یعنی شویله مجبوی ایدی هرگز پیش بوقار وید قالدرد زیدی •
 کسی گفت هیچ این پس عقل و هوش بر کند بویا ایدی بوی عقل او را که
 طوتمز ندا و مالک بنا و سیکوش تا وید ایله انیک قولمن پور و
 بویله اندر یوتنیه ایله شی پروم بانگ پروی ورشت حضرت شیخ و
 ایدر بر کچه اول غلام او زره محکم بانگ او روم یعنی غضب ایله انیک
 او ز زین حیضوم و آزار لدم بهم و گفت مسکن مجبورش بگشت • هم اول
 تا ویب ایله بن ایدی که مسکن و سچاره غلامی جور یله و بگشت **حکایت**
 جوانی هر منند و فرزند بود هر منند و غافل بر جوان و ایدی • که در و غط
 و جالاک و مر و اند ایدی یعنی غایتله ابو و استا و اهل ایدی • نکونام و
 و صاحب دل و حق پرست ایوا اولو و صاحب دل و حق پرست ایدی •
 یعنی صالح ایدی خط عارضت خوشتر از خط و دست اما اول جوانیک
 عارضه خطی المذک خطنند خوشش رک ایدی یعنی زیاده تاز ایدی •
 قوی و در بلاغت و در نحو و حکمت فصاحت و بلاغت قوی و علم نحو و
 چابک و چریدی که عالم و نبیه بی احاطه امتیازی بلاغت بونده تغلیب و
 و آرد و زین فصاحت و بلاغت و وی کرد و و حرو و اجد بگفتی و درست
 اما اجد حرفن و درست بیزیری تلفظنک و قوری و ایدی مگر بگفتی بود
 اندر زبان مکتب اول جوانیک لبسان و بر بگفت و ثقلت و ایدی •
 که تحقیق مجرم کردی بیان که حوز متبحرک بیان و تلفظن تحقیق بر قوی

بزینده پند منند
 و زان عار و غافل بود
 مکتبی و اولن با و خدایچون
 شیخ زین منند اولو بود

کتبی در کتبی
 بیاد

یکی را بگفتیم رضا خب و لان حضرت شیخ ایدر صاحب دل و بن بریند ایدی
 که و ندان پیشین ندر و فلان که فلان و اغظ او که دین طوتمز یعنی او که
 دینی بوق و مراد تکلمن قسوری و آرد و وی کرد بر آمد ز سو و آبی
 من شیخ روی اول صاحب دل چونکه بندن بوسوزی اشدی با کا
 غضب اندکندن بوزی قناری و ایدی که بر من به بود و بیکو مگوی
 بونیک کی نام عقول سوزون از قوی سوبله ویدی **حکایت** تو و رو
 همان عیب ویدی که هست سین اول جوان و همان اول عیبی کور و ک
 که و آرد و همان عیب ویدی و لسنه نام اولن جانرور که چندین هر چشم
 عقلت پرست با اول قدر مزون عقداک کوزی بخلند بی که بوفزده
 هنر لب کور ز سن همان عیب کور رس حضرت شیخ رحمه الله تعالی علی دن
 و قدر و بند و معرفت بیانند شروع ایدی • یعنی پیشوا رس که روزی
 یقین صحیح است بندن قیامت قیامت کونی که پیشد بد و م نیک بین
 نیک بین اولان کنشک نام عقول فعلت نظر انزلار یعنی دنیا و خلدنک
 عیب و قصورینه التفات المین کنشک و یقینن خطایینه نظر انجوب پس
 کناهن عفو ایدر لر یکی را فضیلت و ندیر و رای بر کنشک کیم فضل نهی
 و رای عقل و آرد که سر پای عصمت بلفور جای اگر انیک عصمتن و صلاح
 ایاعی بریندن طایرینه • و آذن بر خطا و بر فسق صادر اولان نیک خرد
 میزند بروی جمعا بر عیب و خطای ایله انیک او ز زین جمعا بگفته دن
 یعنی جمعا ایدر و ب خطا سن پوزینه او رس و اگلن نام عقول اعتقاد ائمته •

بهر و نام عقول اعتقاد ائمته

سواد فخری

بهرست تو نده نفسانی همی دور
 زینب کز انک ناسا حق تعالی حضرت دور
 تقیایه صبح اولو کون روزی
 تا نایب است منند دور

خار و کله کله

بزرگان چه گفتند خدا صفا اولولونه دیدیلر بیلورسن خدما صفا
دوغ ما کدر ابوسن آل وکن ترک ایله دیدیلره یعنی هر که مزینه نظر است و
عیب نظر ایله ما موصول در که صفا اینک صکی در فعل ماضی در بود
خار کله باهم ای سوئمنند خار و کله بوی برید اولور ای عاقل که اینش لورد
در هر جا که کلهست و خارست چه در بند خاری توکل دست بند سن خار
فیدن سن کل مندیغله که مقصود اولان خود او در کوار رشت حوی بود
در رشت اما کیم کیم حیثیت و ذاتن ده رشت حوی باقی و عیب سن لک
اولا زمانیکه هبه ذاره لوری و شیطان سیر نلوری کبی رسید زطواس
جربای رشت طاوسون کیم جمله جسم لطیف و منقش در رشت بی باغنه
عیزی برین کور فر صغایی بدست آوری چیز زوی بر صغایی سن الکتورین
ای طوق بیوزلو که سنما ایدانید رانیز روی زبراجک لوز و صفا سز آینه بس
یوز کور سز زوجه در خیا نوز رابلیه سن دخی قلبک انیه سن محبت اند ایله
مخلا و مضمنا ایله کیم قابل فیض اولوب چون سحانه و مغالی حفر لری کیم کلبس
اشغالغ سبب اولسون زیارتی روی تیره روی آینه سن کور سز زوجه دخی بند
جانیور در طریق طلب کور عقوبت ره بر طریق طلب ایله که اینک سی ایله عقوبت
خلاص بولسون نه حقی که لکنت بروی نهی بر فضا و عیب طلب ایله که اینک
اوز بند بر من قوی سن یعنی سن کمنک عیب و قصورینه نظر اند و نقصان
طوتیه و طالب و راعنا اوله منده عیب خلق ای خرمند پیش ای عاقل خلقون
کنت ک عیب او کنه قوم یعنی سن یوزینه اورمه که چشمت فرود و دار عیب

و خاری و اولان با خطای بود
بیز یوزنده طوق معصوم
بیز یوزنده سبب معصوم
چشمند و اولان ناطق الجور

خوبش

خوبش زبراکیم خلفک عینه مقید اولوق سنک چشکل کند و عیب کن و بکو
یعنی عیب کی کور که مانع اولور حال بو که سکال لازم اولان کند و عیب کی کور
و نفع کی اصلاح ایلمکدر طلب یوزنده ار حاضر در که مضارعی طلبید و
مصدری طلبیدن و در همیندن کبی که مضارعی نهند کله و لفظی عزو لیکن ده
صیغه مصدر او زده کتور در یوزونیک کبی مصدری مصدری معنی در لولوشمی من
چرا دامن آلوده را حدیم نامشروع ایدینه چون خدا ورم جو در خود
شما ستم که فردا تم منم چونکه کند و نغمه اهلوم که تود اسم یعنی چونکه
بن نامشروع فعل اولوم که خدا و رطبه مستحم نشاید که با کور و ریش کنی
لابق و کله که کمنه غلظت و یا اولق این سن کین صالحم و پس که خود را
بتا و بیل بستی کنی که کند و که تا و بیل و توجیه ایله معاوت و مظاهر ت
این سن و ذانگی صلاح و زهد ایله کور سز سن جو بدنا پسند آیدت خود ممکن
چونکه عیبی کمنه دن نشروع سکنا پسند و نام معقول کله و اولانی کندک
ایله بس آنکه نه متاید کویدمکن آندن صکوه هم سابه دی که نام معقول
فعل ایله من ارحم پرستم و کور و ثمای اگر بن خوی سحانه و مغالی فو ایمنه
حضر تدرینه اخلاص ایله طاعت اندی بی هم و کور کند و می کور سز می و مرای بی هم بود
تا نو آرم درون باحدای ظاهر می سنگله و باطنی انده مغالی ایله طونوم
ما اعظم شانده یعنی سن ابحق ظاهر هم ده اولان احواله مطلع سن اما کحق
مغالی حضرت لوی ظاهر می و باطنی جمله و ادب بیلور جو ظاهر بعفت بیار
چون که بن ظاهر و صلاح و عفت ایله تزیین ایلدم نقرن ممکن در کج در اسم

دامن آلوده و ترازو آسین
حق پرست و صفت نوبی در
خوی و ثمای و صفت نوبی در
بیز یوزنده آگری معصوم در

عفت بیار یوزنده

بنیج و رستم و مقرن ابله یعنی فسق و صلاح و غل و تقوی است. **اگر سیرتم**
 خوب و کوسگر است اگر بنیم سیرتم خوب و اگر کیم تیج دور خدایم بسرازنو
 و آن است **بیت** هر که اجانه باریش بینی. پارسا و آن و نیک مردانکار
 و رند و آنی که در دنیا دوش چست محنت باورون خانه چه کار. **کسی را**
 بگردانید کن عذاب نام معقول و تیج عمل سببی ابله شول کیم غذا ابله که
 چشم از نو آرد و بینی ثواب کما یوم عمل سببی ابله شدن ثواب ابله میندونه. **تو**
 خاموش اگر من بدم بیایتم سس خاموش اول بحال معن ز سر نشاید بن اگر
 ایو و اگر کیم یعنی بن الوصال و اگر کیم که محال سود و زیاده خودم زیرا
 بن فائن و زیانک محالی **بیت** من اگر نیکم اگر بد برو خود را پیش
 هر کسی آن در و دعایت کار که گشت. نکو کار از مردم نیک دای. **برایو**
 و ایلو آدم دن برایو عمل. یکی را بنده می نوب خدای. حق تعالی حضرتی
 عزیمه برینداون یار یعنی برکت برایو عمل ششده خدای تعالی حضرتی اگا
 اون ایو عمل ثواب و پور من جاهد بالحنه فله عشرات اهلها. **توبی برای پسر**
 هر که را یک عمر سن دخی پسر کیم کیم پسرین و بر موفت. **بدینی بزد**
 عینش اندر کدر کور بن چونکه ثواب و پورمه قادر و کل در کباری آتیک
 اون عیندن باری کج و فراغت ابله. **ندیک عیب او را با گشت تیج** بس بر
 عیبی بار مغک طولام و آن بر خطادن او توری عیب و تخیرانه **جرا فیضت**
 فضیلت بر آورده تیج ابله جهان خلتنک فضیلت و پسرین بس ایلو یوفاری
 کتور. **و کمنیک فضل و موفت** اصلا التفات انه زیرا جهان ده بس عیب

کوزاد عمل عینک است و دور
 چشم بود و ابله میندونه
 کاری و اولی با وجود تیج
 تیج او را هر مغک است اولو

سوزان او در مغک است

ک

چون بنویسد چون که معنی از ادب
 شایسته بود از ادب و جانی بود
 علی

کمنه یوق دره حاصل کلام پس لایق اولن بود که بومکن کیم فضل نهی
 اولاً آتیک عیب نظر ابله پس بل که همان فضل و عمل نظر ابله پس که
 عاقل اولانند سزاوار بود چو دشمن که در شوی سعدی نگاه دشمن کیم پس
 سعد نیک شریبه نگاه لفظک معنک مصرع ثابند فیدا اولندی سهولت ده
 معنای چون بنیوت کند و آن درون سینه نوت و سیاه قلب ابله نظر ابله
 نداد و بصند کنته کوش اولن شوره اولن بوز لطیف کنته قولان
 طوتم یعنی استماع و التفات ایلز چو رحمتی بدیند بر آرد و خوش انانکیم
 چون کیم بر زحف و بر نقتضاکون فغان کتور و اول جزوی نینه دخل ادر
 چرا بن عینت نیست کان بدیند اول دشمنک ابله اینه سینه بونن عزیزین
 سبب یوق دره که اول نام معقول کیمی **حدود بن نیک نیست کند** و
 حد اول دشمنک ایو و معقول کورچی کوزین تو بار دی یعنی چیغدی
 چشم بد اندیش که بومکن باد عیب نماید هوش در نظر. **در هزی**
 داری و هفتاد عیب. **دوست ندیند بجز آن یک نفر خداوند عالم که**
آدم شرت عالمک صلی که آدمی یوغدی یعنی حق تعالی حضرتی کم آدم
 خلق ایلدی سیاه و سفید آمد و خوب و زشت آتیک خلق اند و کندن
 یعنی بعضی سیاه و سفید بعضی سی خوب و زشت کلدی یعنی بویله خلق دن
 اولند بیلر **ده چشم ابرو کیمی کوست** سن هر چشم ابرو که کور در سن ابو
 و خوب و کل در مجور ربت مؤنید از پوست **فتنگ ایلن بی و تیج عنده**
براق یعنی هر کمنک هر نینه نظر ابله عیندن زاعت ایلد که فابن لو بود

زخم کشته مغک است در

بدیند و نصف کیمی دور
 نیک سینه اصف کیمی دور
 خداوند بود و صانع است
 بدیند و نینه ابرو از او هر دور

نیک سینه اصف کیمی دور

نیازم
فادری
و کلام

زیر سکا بوندن ثواب و آرد رعینت نظر که سکا آذن گناه و آرد در باب هشتم
در بیان **سک** نفس می بیادم در ارت کوردست دوست کیم
شکریندن یعنی حق تعالی حضرت نوری غزاسمه و برودگی بختک گریندن نفس
اورمغذ و کالایق حمدانکه قادر و کلم که شکر می ندر آرم تم که در خورد
اوست زبیر ابرش کربلم که کالایق در عطا اینت هر موی از و بر شتم
تم اوزره اولان هر موی آذن بر عطا در چه کوبه هر موی شکر کیم هر
موی به شغ بوی شکر ایدم سنا این خدا و در بختند را عطا آید بی خدا و
خداوند حمد و ستایش و لسون ستایش با دقتدیریندن اولنی روشن در
که موجود که در عدم بنده را که بنده بی عدم دن موجود ایلدی کراوت
وصفاحت اوست آنیک لعنان و صفا آنیک کیم که قدرتی و آردر که
که اوصاف متغیر کان اوست زبیر اوصاف اول و بعد آنیک شانده متغیر
در که آنیک احاطس و آردر که ممکن دکل در شعر تعالی شانده عا بقمو
بقولون نمنه شانده عا بشر کون **بیت** این شرح و به نهایت کرحس و
دوست گفتند خرنیت کوزم آلمان اند عیادت اوضان مضاف دکل در
بدیعی که شمس آریبدر کل بر بدیع در که اول تعالی بالحق در شخص خلوا در
روان هر دختد و بهوش بکل دل روح و عدل و بهوش و دل عطا ایدر
ریشیت بدر تابیا بان شیب بابا که آرد سندن پر که نهایت د کین دن
تکرتا جت شریف و د آوت رعینت کور که عیندن سکا نثر رفیع و پردی و
و ناحسان لرا ایلدی چوپاک آفرینت بهشتن تابش و پاک چون کیم حق تعالی

در حضور و کالایق و لیس منکله

بوی ده اولن با و ص بچون در

روان بوندن عا نغذ

شیب بیز که منکله در

خیزی

نیازم
فادری
و کلام

حضرت نوری غزاسمه پاک یسر بر تدی عقل ایلده اول و پاک اول گمننگ است
تا پاک روشن بجاک زبیر اعیب و ننگ در خاک ناپاک کتک یعنی منق ایلده
و عیب ایلده اولوب بیز کبر مک **بیت** ای دل شیب رفت و بچندی بکل رخن
پیر آن سر کین هنری ننگ و نام راه بیایی پیشان آراست کرد منصل کوکل
آینه سندن غفلت و هوا عبا اینر سگ و صیقل توحید و طاعت ایک سن
آنی پاک و بخل ایلده که صیقل بگیرد چو زنگار خورد زبیر اصقل تاثیر
انز چون که کوکل آینه سنی پلس بیدی یعنی پلس لندی شجه کلام پس بود که
قلبکده زنگ غفلت و هموشند اولدن اول آنی صیقل و توحید و عمل
ایلده پاک ایلد بوق اندر نضکره آنیک از آله سی ایدر در ندر اینه ایلد
بودی آینه استدار سن می صوبی دکل میدک و هم آندن خلق اولمندی
اکرم روی ادر سیدر گن می اکرم دیکین لکی باشکدن جغرو کبر و عجبی نکر
ایلد چو در زبیر شعی آوری سوی خویش چون کسی و کسب ایلدن کند
جانیک رزق کتون سن مال و کج بختل ابر سن مکن نیکم بر روزی با
بازوی خویش کند و باز و ک فونی اوزرینا اعتماد امانه جراحق می بین
ای جو بر برست بختون حقی کوزر سن ای حق پرست یعنی اند تعالی نیک
حضرت نری نیک سکا اعطا اندر کی قدرتی و احسان اندر کی نعمتی کوزر سن
آنی کند و سعیکدن کوزر سن که کوزر سن باز و بگردش و آرد دست
که انده تعالی حضرت نوری غزاسمه باز و کی والو کی کردش و حرکت کتوری و
و قدرتن و بیزوی چو آید بگوشیدن خیر برین چون که کسی ایلد بر سنگ

نیازم
فادری
و کلام

روزی بوندن اوزرین غفلت در

تکلیف عا آرا ک صفتند در

دان بوندن اوصاف خور در

سنگی در ازین معنی است

او که خیز و ثواب و مال و اسباب کل یعنی حاصل اولاد و توفیق حق دانند
ارسی جویش آن حق سبحانه و تعالی حضرت بزرگ ما اعظم شانه توفیق و
لطفند بیل کند و سعی کند بیل به بس بچگی کس بزر دست گوی قوی لبق
و بهار لبق اید کند و بنیاد طوالتش و سعادت بوله مشی هر دره بد که حمکه
حقک لطفی اید در سپس خداوند توفیق گوی چونکه بوبیل در پوری ی
توفیق صاحب و سنی چیز جاننده سوق این نه نش کور سپس ری کس صلاح و
وزمه طریقه سالک فدی تو قایم بچو دینی یک قدم سن بر قدم کند و کابل
قایم و کلین ز غیبت مدومی رسد و مبدم بل که منقل قدم غیبت دن و سکا
جانند حق دن کامد و توفیق ابریشور نه طفل زبان بسته بودی زلاف
اولا لاف دن دلی بغلش طفل و کل میدک امی روزی آمد بچو فت زناف
کو بکدن سنگ جوف و بطنکه رزق کلور ایدی بوندن مراد فان در زیواک
انگی قرین ده بکن آنیک غدی بوایدی یعنی فان ایدی چو نانش بریدند
وروزی گیسست چونکه اول طفلک نانی که لور زنی او دادن منقطع او
لدی به بستان مادد در آویخت و دست اول طفل پس مادر زینک
بستانه آل آهیدی یعنی کم کامین و متعلق اندی بوقار و دن که بسته بستان
بوز کرا و لسان بنید صنعت التفات و آدر روی گدیج آورد در پیش
بروغیب که زمانه آنیک او کیندیج کنون بدار و دهشتش ارش هر خویش
علاج اید اول ریغه کند و شهر بندن سوکت و بچو در لر شفا بولور یعنی
کند و شهر بندن حال کسورب ایچند بر اغوب بچو در لر اجلی ایش مدی اید باذن

کوی ارضی بودند طوالت معنی است
و کنت بود تا شایع بود
بستان معنی است
و آرد و او معنی است

روزی روزی زلف کوی کس معنی است

نعال

بستان معنی است

نعالی شفا بولور پس او پرورش در شکم یافتست پس بونقد برج اول در
طفل والد سنک ترندن پرورش و ترتیب بولش در زانبار معد خورش
یافتست معد اینانند خورش بولش در بعضی شیخ دره اینان برینده
انبار واقع اولش در دوبستان که امروزه و خواه اوست ایکی بستان
که بوکون اول طفلک معقبولی و مرادی در دو چشمه هم از پرورش کاه اوست
هم اول بسلندوی بیرون ایکی چشمه در کنار و بیری مادری دلید بر پس
مقبول و لطیف والد نیک قوجای و سنیسی بهشت است و بستان از و
چو شیر حنیت در و اول ماد زده بستان صورت ابو غی در و خمیست
بالا ایچان پرورش اول ماد رکچان پرور بالایی بر درخت در ولدند
نازین میوه نازین در پرورش اول درختکله در زینده ولد نازین در
و لطیف میوه در نه در گهای بستان دوون دلیت بستانیک طری پس
کو کل ایچند و کلدی در پس ازینگری شیر چون دست پس اگر امانظرده
اید سن طفل آمدگی صوت حقیقتند والد سنک کو کل قانی در بچوش
فر و پرده و بستان چویش ایلید طفل کند و مادر نیک قاننده دیشی بنش
کی باتورمش در یعنی قانن ایچش در شسته در و مهر جوان حواد خویش
اول ماد زده کند و نیک قانن ایچ نیک بختی بو غلش دور بود وجه در خجابر
نیش بونن نیشتر معنی است در و شن در آری سو قندی سی معنی است در خج مکن در
حق سبحانه و تعالی حضرت لری آنه اول بختی خلق انمش در زین کلام بود
طفل آنسینک قانن ایچ کن حق تعالی حضرت بزرگ حکمتن کور که اناده پس

بچو در و سنیسی معنی است

بستان ایچند معنی است
بالا بونده ندر معنی است
شیر بونده سنیسی معنی است
حوان سنیسی و سنیسی معنی است

اول طفل که مهر و بخت بن خلق آید در دهه آن چنان دن زیاده سور جو با
 باز و قوی شود و ندان سطر چونکه اول طفل که بازوس قوی و محکم اولدی
 و پیش اری و بوعون اولدی بر آید پیش در آب پستان بیخبر رآیه کندنگ
 پستان صبر و بید کلوی آجی اوت ابله صواد اول طفل سودا می کند که همچون
 صبر اصل با ننگ کسری اید در پیونده وزن همچون بلان اوتنور انداید فعل
 مضارع غایب در اندوده دن مشتق در شمی من چنان پیش از شیر خاش کن
 صبر یعنی اول آجی اوت اول طفل آید پیش سوت دن خاموش و بزراد ایدر که
 پستان و پیش فراموش کند که طفل پستانی و آینه شیرین فراموش ایدر تو
 برای که در توبه طفل با سن رخساری شود که توبه ابله بول طفل کس یعنی
 معانی دن بنود توبه ایدوب و توبه مسلوک ابله که بصیرت فراموش کرد و کتا
 بد او مشتقه صبر و محمل ابله سنگ کنه که فراموش اولور یعنی عنوا اولور
حکایت جوای سردار آئی مادربانت بر جوان و الکنگ آئی و
 حکمندن پیش جووردی و امرینه اطاعتندی دل دردمندش با ذربانت
 اول مادردک در دلو کو کلی لکش و حرارت ابله قزوی یعنی و الکنگ خاطرین ده
 زیاده بجهنور ایددی جو بجان شد بیتش آورد مهند اول مادربچان دن
 عاجز اولدی بشکی اول جوان کسیر او کینه کتوردی و ایددی گای سست
 مهر و فراموش مهند گای ممدین فراموش ایددی گنت و ضعیفند محبتو نه
 کویان در مان بودی و خرد اول اعجابی عاجز و طفل و خرد کل می ایدر
 که شهر باز دست نو خواهم ببرد که کچه لوسنگین الکن دن اوتوردی پی کچی

1- و بصیرت و ناخطایگون
 2- آذ و آزار آتش معنای
 3- کور بودی کور بود معنای سواد دور

تو معنی

بزرگی اوت معنای دور

ایومدم نه در ممد بیری و حالت نبود بویله دکلمی در کیشک شک بیری و بی
 حالک یعنی اول حال دن قوتیک بوق ایدی و قدرته مالک دکلم ایدر مکس
 راندن ارحود و حالت نبود بو حال ده ایدر که کند کدن کس سور مکج مالک
 یوق ایدی توانی که از یک کس ریخته کس که بوم کس و انجمنش و بقیصور
 اولشون که ام و در لادار ریخته که بوم کس و سرتی بیک اولو کس یعنی سن
 زیاده قوتلوسن بخالی شوی با دور و کور قیر دین ده کیر و بو حال دن اولور سن
 که نتوانی از خوبش دفع شود که کند و کدن قرحی بی سن دفع انکه قادر
 اولم کس و بیکور دین چون برورد در جراع چشم کیر و جراحی بی شعاع ایدر
 و روشن اولور چو کورم محدود و پینه و ماع چون کیم قیر قوردی و مانگ
 یا غن پی کبی اولان دماغ نیتدی چو پو شیده چشمی بیتی که آه چو کس
 بر کوردی کور سن اول کور ندانده می وقت رفتن زجاء که کتک وقتی یعنی
 یورید و کی وقت رآیی جاده دن تمیز این فریبیت اشغیت اید تمام اولور
 که راه لفظتک معنی می بودن مضارع ثانی بدیتدا اولندی سهولت معنی بخود رسنه
 نو کورت کور کوردی که با دین ال کوسن کواندک این حق تعالی حضرتی غایب است
 و یرد و کی نعمت و در ذق اند و کی انعام و احشایه نامتور بیل که دین ایدک سن
 یعنی کوزک و آرزو کوز رسن و کورنه نوم چشم پوشیده دین و پوشیده
 ده اولن همه خطا با همچون در منه ال کوسن بی انه و تعالی حضرتی بیک ما اعظم
 شان انعام و احسانند کوانتدک اب سن و غیپس بو معناده اول ظاهر ده
 کور مین کور کبی سن که کور رسن یعنی اینک ظاهر کوزی کور در امسنگ باطن

بزرگی قوت معنای دور
 بزرگی خطایگون دور
 بزرگی بخت معنای دور

کوزک کورمز که اول سلطانیک بود و دلطنت و کورمن کور رس آینه ک شکرین
 برین کتوز رس معلم نیاموختت هم و رای سکا فتم و رای معلم آمدی
 سرشت این صفت در وجودت خدای بد که حق سبحانه و تعالی ما اعظم
 شان بود ای صفت سنگ و جو و کین خلق ایلدی کورت منع کروی در حق بیوس
 اگر کیم حق سبحانه و تعالی حضرت علی ع علیه السلام سنگ حق قبول اید بجز قبله ک حق شنیدی
 قبول اید کد منع اید ببری و سکا حق فتم ایدر دل و بر میدی حفت عین
 باطل نموی بکوش حق اولان شنید کتولا عینک عین باطل کور نیوری
 یعنی حق اولان سوز عین باطل استماع ایدر دک کنند اندر صنع باری تعالی
جل جلاله و ترکیب انسان بین نایک کشت از چند و بند کور بارینی
 یانه قدر بندون و مفضلون بصنع الاهی بهم در فکند اندلوق صنع ایلد
 بری بری ایچنه بران و متصل قلدی بش سنگ بلند و ابله بسینه
 دیوانه لک و ابله لکدر کناکتت برور و منعتت منی که اول اللهک
 صنع حرف اوزره بر منق قویسن و الکی صنعی بکنیسی ناملکن از بری
 رفتار و فکر و نظر ایلد اومک رفتارین دن او توری که چند استخوان
 بی زو وصل کرد که نغذ را استخوان شکر او روی و بری برینه متصل قلدی
 که بی کوشش و لعب و آتویی پائی که طبعوق و دیروز و ایاق و دستکدن
 نشاید قدم بر گرفتن زجای بیرون ایاق یوقاروی قادر من مکن و کل
 ازان سجد بر آدمی اوزره سخت و مشکل و کل در که در صلبا و مزه یک طنت
 نیست که آینه کاره سندن استخوان یک پان و کل در دو صند مزه در

ریزد و پیوسته در او هم خفا میخورد
 و بین او حاضر
 بی کوشش و در
 کعبه طبعون زانو پیوسته

استخوان پیوسته
 یکدیگر

درشت در او استخوان پیوسته

یکدیگر سخت ایکی پوز استخوان بری برینک ایچند و وزش و تریب
 ابلش در بدن انسان ده ایکی پوز پان کور براند و کیشعار که کل مزه
 چون تو بود احتست که نجلین بر کل مزه یعنی کل دن آدم تمام زینت
 ابلش و ظاهره کتوز مش در دکان سنت و سنت ای پسندین خوی
 سنگ جسم کدن کل طر لر یعنی کیم جسم ایلد طر لر و مقبول جنوبی او آدم ده اولان
 اوج پوز التمش طر و آید و کنی لشعار در زینتی در و سینه و شفت جوی
 بر زمین در که اندر اوج پوز التمش ابر منق دار در بعضی جسمک زمین کبی در
 درشت ده اولان تا خط ایچون در من و طر لر ک ابر منق کبی در بصر در سر
 و فکر و رای تیر بش در چشم و فکر و زان و تیر و منشور در جو آرخ بدول
 بدانش عزیز اعضا نظامه قلب ایلد عزیز در و قلب ایلد علم ایلد عزیز دور
 بهایم بروی اندر افتاد احواد بهایم در و کل حالن پوز لری اوزن خور
 و حقیه و شمش لور در نوهیم چون التی بود هم استوار امکن التکی قدم
 لر ک اوزره سوار سن بکون کرده انسان از بر حواری اندر یکدن او تورا
 بش لرین اشغالتی کور در تواری بقوت خورشش پیش سر سن غز ایلد
 طعامک باشک او کینه کتوز رس بزیید ترا با چینی سروری لیکن سکا
 بر استر و لاین رکل در که بوی جلیین سرور لک ایلد یعنی بقدر مغز و متکرم
 ایکن که کسور بطاعت و آوری که بشکل طاعتدن عیزی ایلد بلغه به
 کتون سن با نعام خود در آنه دادت به گاه حق سبحانه و تعالی حضرت علی علیه السلام
 کند و انعام ایلد سکا دانه و یزدی صمان و بر میدی نگردت جو انعام خو

جوی از اعضا استخوان در او در
 بهایم جنوانات خور حقیقتی
 سوزی ده اولان با صند پیوسته

جوی از اعضا در

سر و در کیه حیوانات کبی سنگ باشک او نه ایلمدی بل کسی انواع نعیم ایله
 تربیت ایلمدی حاصل معنی سکا هر شده نیک بختی و بیروی قشوی و برمدی
 و بیکدر و لیکن بدین صورت و لیدر لیکن بوسه عقول و مرغوب صورت
 زفت مشوسرت خوب کبر زفت و مغز و اوله خوب برن طوط و اخلاق جمیده
 حاصل ایله **زه رآست** باید نه بالای رآست صراط مستقیم و عبادت کور که
 رآست و مستقیم قامت کور که کاویم از روی صورت چو رآست **زه رآست**
 کاو رخی صورت پوزیندن بزجلین و **زه رآست** که چشم و دهان و آو گوش
 اول انده تعالی حضرت لری که سکا چشم و دهان و گوش و بیروی اگر عاقلی و در
 حلالش مکوش **اگر عاقل ایسک اول انده تعالی نیک جل جلاله سن**
 مخالفت جانشه یعنی کیم نفع که تابع اولوب نسی و عصبانیه ایتمه **کوفتم**
 که و زمین کوبید بسک **رض اندم کیم سن** دشمنکی طبله و کوس و آنیک ایله
 جنگ و عنوغا ایدرس **مکن باری از جمل باد و سنت جنگ** باری سن
 جهالتکدن و دست ایله جنگ نامه یعنی حیوانه و تعالی حضرت نیک سن اویله
 مخالفت اسم **خرومند طبع است سنس** کند و لرینه و بر بلر انعام حیوان
 اکیس و عاقل طبیعت لورور **بدورند نعمت بیج بسک** حیوانه و تعالی
 و بیروکی نغمه لری کور می ایله و کور لر یعنی منت و احشایه سن شاکو بسک
 بیج ایله محکم معمر ایدر لر **حکایت در شاکو منم بر منم و اجست ملک**
 زاده زاسب او تم فتاد **بر ملک داده برسیه** آدن و ووشدی بکرون
 در شاکو منم بر منم فتاد **اناشو بید محکم ووشدی** کم آنیک بوینن ده اولان

کبیا اولونون و کاه و کوهن قشور
 کوفتم رض بوم معنی سنس دور
 ادم سبب ایت معنی سنس دور
 زاده ده اولونون و کوهن قشور

نیز ایسکون کور کور کور
 ایسکون لری

ایسکون لری بیروی اوزرینه و ووشدی یعنی بیروی بوینه کوردی جو بختش
 زوروت کرون **بسن اول ملک ذاده نیک بوینی نیک بوینی** کبی اشدرک
 جسم کندی یعنی بیوی بانندی **نکشی** سخن ناکشنی بدن آنیک باشو جمع
 صاغ و صوله و نمر ایدی ساوام که بدن رو نمیبدی **پوشکان** نما کند و
 حیران برین طیب و عاقل بو بو خصوص و **خیران** فلدی لر اصله اعلی اجد
 قادر اولدی لر **مکوبینستول** زبونان زمین مکوبونان مملکت در بس
 برفیلستوی کیم حکمت ده کامل ایدی **سش** با زبیر چینه و و رگ رآست شه
 ملک ذاده نیک حکمت ایله پلشن کور و چوروی و **همان** طر لری رآست اولدی
 یعنی بنه اولدی کبی اولدی و کوروی **سنووی** زمین خواست شه **اگر اول فیلستو**
 اول ایلمدی ملک ذاده کور تر م اولنق **مورا ایدی** و کور بوب آمد بر یک شاک
 اول فیلستو کور و بر بوبت ملک ذاده نیک قاشنه کلدی که **اگر عاقل ایسکون**
 نکران و و مایه و روی **سجاه اول سفدا** اول فیلستو نظر و التفات ایلمدی
 کورن رابدهر **سنگ سبانه لعل کور** باطنه اصلی چه کند بر کور افشا و
 خرومند رآست و ووشدی **شوم و حیا لیدن اول عاقلک** پلشن اشکندی یعنی
 حیوان پلشن اشک ایلمدی و **عبر نیدن** پلشن بو قار و یه قالده و معنی قار اولدی
 سنیدم که می رفت می گفت **نرم** ایشتم که اول فیلستو کور ایدی و کند و سینه
 آهسته آهسته ایدر ایدی **مستول قول بووز** کورن بسینجی می کوروشش
 اگر سن آنیک بوینن **چو و قیدم** و **اگر اعلی اجم** انبیا ایدم **بسیچندی** ایدر و ووشدی
 منس اول بکون **بیدن بو زین** چو بو زیددی **وستا و نیمی** بدست ره بی

زاده ایسکون و معنی سنس دور

نیز شاکو افشا و کور
 ووشدی سنس دور
 زمین کوروم معنی سنس دور
 دی روز سنس دور
 دینیا با اصلیه ایدر سنس دور

اول فیلسوفی ملک زاده یا انعام آنکه چون بریند نیکالین برنجم و بر و ب
 ملک زاده بگوند روی و اول علام ایندی که ملک زاده پدی کی با پد بود
 عود با پدی ^{سوی} کرک کیم آنی بخورد آن اوزرینه قوبه ملک را عطر امداد
 بوی دود اول بجزه توان بخت تو متن دن ملک زاده به اعتراف دن
 کلدی چونک آنیک دماغینه برشردی **سرو** کورنش مهم چنان شد که
 بود اول ملک زاده نیک باش و بوی همان بنه اول کی کبی اولدی • بعد از
 اربی مردی شافند غذا ایلد اول فیلسوفک اردیندن ابرو ایلر یعنی پس
 اردی بکت دبلرو و کار عایت و التقات اولند عنک عذرین دلید لودی وی •
 بچسند و بنیاد و کم یافتند اول فیلسوف چون جوق طلب ایلر اوتوق
 بولدیلر حضرت شیخ رحمة الله علیه فقه دن خکمت و معرفت بیانیته شروع
 ایلدی **ملکن** کردن از **تبعیم** **ایم** بونیک انعام ایلر بخت شکر دن
 چو بر ملک **یعنی** کم چون تعالی حضرت لری **بوسمه** اندو ک بخت شکر دن
 ادا الیه ایلد که روز پس سر بر آی بیج زیرا شکر انجی که اولور ایسک
 قیامت کونی هیچ ایلد روز بین قیامت کونی در منه باش یوقار و کتور دن
 هیچ نسنه حاصل آنکه قادر اولما زور **حکایت** یکی کوشن کورک ایلد
سخت بزکنه بوظیفه ک قول اعین بوزدی حکم بویل دیو که ای بوالعجب
 رای پرکش بخت که ای بخت دوشن زیاد و دوشن زیاد عجب ای کورک
 بولغظی قیام کند و معنله اولک زیاد معنله افاوه ایدر عنقنت ایلد
 ترا شبت و دام هم بر من کن ساک و یوزدم که او دوتن یار دیو • تکلم که

عود سو زخور دان معنله دور
 بی بودن پیش معنله دور
 بوزده ایکی صاع خرم اولد
 ناز قصه ز اولور اولد
 و روز بین قیامت

بیم دادن معنله دور دیو اید

دیو آرسجد بکن ساک ایدم کی مسجد دیو آرین قاز و خراب ایلد •
 بر حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه معرفت و بند بیانیته شروع ایلدی •
 زبان امداد بر سرش کور و سلس **لیک** حق تعالی حضرتن شکر و سب پس
 انکدن اوتوری کلدی یعنی آنیکلچون خلق اولندی بعینت نکر
 نکر و اندرش حق شلس حق شلس و صاحب دل اولان کنه ای عینت
 ایلد و ندر فر بوج و خجایز در آنی عینت و ندر فر کدر کاه و آن
 و بندست کوش قرآن عظیمک **بصیحه** کذرا بد چک بری در قولا ق
 یعنی کوش بوا یکی نسنه دن اوتوری خلق اولندی به بهتان با کل شنیدن
 مکوش کوش ایلد بهتان و باطل سوز استماع انکه شمانه • دو چشم
 از پی صیغ بیاری نکلوست ایکی چشم الله تعالی حضرتن نیک صنعندن اوتور
 ایدر یعنی مصنوعانه عبرت ایلد نظر انکدن اوتوری خلق اولوندی •
فاعبیر و ایا اولی الالبصار ز عیب برادر و کبر و دوست ایلد پس
و دآشک و دوشنک عیندن ایکی چشمک بوم آنلرک عینه نظرا **کفتاری**
اندر شکر باری و شکر گذاری شب از بهر آسایش است روز شب
 روز سنک آسایش و حضور کچون در مدد روشن و مهر کیش فرور روشن
 آی و همان روشن و منور ایلدی آفتاب یعنی کچه در روشن ماه کند زده پس
منور خشیده صفا از بوی نور آشن و آر • باد صبا کندن اوتوری سن
 و آشن کیش می گستر آید بساط بهار بهنا رسیاطنی که مراد بوند چمن در •
 دوشور • اگر باد و برو است و باران متبع • اگر تری باد و تری اگر باران

حق شلس و صفت کبری دور
 بی بودن اهل معنله دور
 باری بوزده الله معنله دور
 بو بیستای صفت کلف اثری

کشی زاده و صفت نکر دور

و سحاب دَر و کَر و عد چو کمان ز د بوق تیغ . اگر عد که چو کمان آورد
 بولوتلری سورد . اگر بوق که تیغ آورد یعنی تیغ کبی کور بلنور . همه
 کار در آن زمان بوند . رو کلسی ایشر طوطی لر یعنی مصلمت کور بجلو
 و زمان حکم الذبح لرور که تخم نو دور حاک می پرورد که خاک اچند سنگ
 نخکی بلرور و تربیت ایدر لوبیت **ابو باره و مخرور سبندک**
 کارند . تا توانی بگف آری و بغفلت نخوری . همه از بر نور شرکت
 و زمان برودار . شرط انصاف که بنا شد که تو زمان نری . و کوشنه
 مانی رسحق مجوش اگر صومر قالیس مختلفی دن و حرارت دن بجهنور
 اولو بچوش اند که شقای ابوابت آرد بدوش زبوابلوت سقلسی .
 یعنی کبی آب نثار ایدر بلبوت ایدله آموزی ایدله سگاسو کتور در خاک
 آورد در کلبوی طعام . حق تجانه و تعالی حضرتلری ما اعظم شانده دن
 خاک دن رنگه رایج و طعام کتور یعنی بونلور دن برون طوره کتور
 بوسیت ده صنعت نف و نشتر مرتب و آرد در نمشاک دین و معروکام . که
 رنگ کوزک نمشاک گاهی بویی و ماغک نمشاک گاهی طعام کامک نمشاک
 اولور یعنی آنر بونلر اچون در که دین رنگدن بویی و ماغ بوی دن کامده
 طعام دن غسل دات از محل دشمن از هوا سگار بنور دن غسل و
 هوآدن ترنگین و بوردی . مخلع حکمت ایدله زینو معنانه در من شید
 نون ایدله ترنگین دید کلمی در که هوآدن پسران اوز رینه یلغود و شور لر
 شمع منده و انزلنا علیکم المن والثلوی رطب دات از محل محل و
 غلخا جبر الی زما الغای غل از نوا

کاز دار وصف ترکیبی در

زمان بوند وصف ترکیبی در

مجوش های صاف در

نوا بوند چکر و کغندر

غلخا جبر الی زما الغای غل از نوا

نخل از نوا سکا خرما اغاجندن پیش خرما چکر و کندن خرما اغاجی و بوردی
 یعنی بوجملی کند و لطفندن سنگا بچون خلق ایدلی همه نخل بندان
 بخامیدر سنت و کلمی نخل بند لر جبرت دن ال لرین جبر لوبوبله دیوب
 نخل بندان جمع نخل بندان در عوام و زین ایدوب نخل بند در رجبت که
 نخلی چین کس سبت که بر نخل بند بونچلین بر نخل بعلدی یعنی که
 بوکامانند بر نخل رو و زمدی قنارک اندا حسن الخالقین حور ماه و
 و پروین بوی تواند آفتاب و ما و پروین بوجملی سنگا بچون در حور
 آفتاب معنانه در خیرت لفظنگ معنای صراع اوله قنارک و لندی سهولت در
 معنای بون در پروین اوله کرم معنانه در منه فنا و بل سفد سزای تواند
 سنگ سزایک سفنگ قنارک لر در زخات ککل آورد از فاقه سنگ
 خار دن سکا کل و نازون مشک کتوری در از کمان و برک سزای جوب
 خشک سندن او نوری سن معدن دن النون و قوری چوب دن یلش
 پسران کتوری بدست حور چشم ابرو شکست کند و رنگ دست قد
 ایدله سکا چشم ابرو و نخل ایدلی که حرم باغبان سنوان گذاشت زبوا حرم
 اعبان قوم یعنی کیم اکانیم تمک لایق و کل در توانا گمانا زین چ
 پرورد . زهی قادر اول اند تعالی حضرتلری کم بند لرین ناز و حضور ایدله
 بلر و بوبله لطیف تربیت لیلر بالوان نعمت چین پرورد . انواع
 نعمت لر ایدله بوبلی بلر بجان کفت باید نفس بر نفس دایما ایدلانک
 شکر ترین و بیک کز کز که شکرش نه کار زبانت و بشر زبوا اینک شکر

عسل و آوت و و رطب و آوت و الهی
تا خطای بچون در

نکاشته نختن کرم معنانه در

رو و دام سبغ و طبر و معنانه در

و در دوام سباع و طيور و سراسر عالم

انعام و در وجودت و اولاد تا خلق مجنون

و سنجي گشتي وصف نيكی دور

الحق لبان انبی و کل در خدا یاد خون شد و درین ریش از خدا دم
خون و چشم و روح اولدی که می بینم انعامت از گفت بیش زبلسنگ
انعام که سوزم دن زیاده کوردم تکویم زد و دام و مور و سمک بن و غیرم
که انجن سباع و طيور و مور و ماهی که بوج ملائک بر اوج فلک بلکه پیش
اوج فلک اوزر اولان ملائک بلوکی هموزن سپس اندکی گفته اند
بوجه کسی پس هنوز کجا بر ازا جن سپس پیش رود ز چندین هزاران یکی
گفته اند بو قدر بیک لردن یعنی بو قدر بیک انعام و احسان پرو و سعیدیا
وست و در قشوی یوری ای سعیدی دست و ذقیری یو یعنی اینک انعام
و احسان بیان امکان ذاعت ایلد برای که بیابان نداری میوی بر
یوله که بیابان و در نهایت طوتمز ناله و انهم نلبه و اصل اولی سخن ایلد گفتار
اندر شش اخص نعمهای رب العالمین ندانند کسی قدر در زرخشی عالم ده پیش
برکنه خوشتر لق و صحت کونی نیک قدرین بیکم مکرور و زیادت سحت
کشتی مکرور کون بیلد اچکی لک و خسته لیکه دوشه زمستان در ویش
در تنگ سال مخطیل ده در ویش کشتی چه سلامت پیش خداوند مال
مال صاحبیک قاتر ده ندانان در سلیم که یک چند و نالان تحت بر
صاع که بز زمان ناله اید می یاندی یعنی خست اولوب ناله ایلدی خداوند
راست گو نعمت نکفت اول صاع خوش جان و تعالی خف تر لیر نعمت و شکرین دن
و میدی یعنی بچ نعمت اید و کن بیلوب اینک شکرین بر نینه کتوروی چو
مردانه زد و پیش و بر و پای چونکه هر دلر کی بود کن و چاپک اولان دن

خداوند چه میگوید
شکر

پیوسته این حاضر دور

بیای ارض خضر

ت کراته بالکند پایان بیای اول شکر اینک کند و پای اولان لره و بود مک
قدرتی اولیان لره توقف ایلد به پیری کهن بزخت جوان کهن صعبت
اوزر پیر اوزر جوان توخم ایلد توانا کند رحم بر ما توان قوی اولان
کنت صعبت و قدرت سزا و زره توخم ایدر چه دانند بچو بیابان قدر آب
چچون ارمیغیک یا نند اولان صوینیک قدرین زبیلور لاره زوا
ماندگان پسر در آفتاب آفتاب ده کبر و قالمشون و حرارت مستولی دن
اول شکر در سوال ایلد صوینیک قدرین ولدین عرب را که بو وجه بکند
فحمود عیبیک کم جلد ابر معنی اوزر زنی او نور می اولا چه نعم دارد از
ششکان ز دور نمود وزن اوزر دو و صی سنگه صو سز لریندن نه
عظم طوتره زد و دشوور وزن اوزر بزخت اینک اینم در کسی کفایت من دردی
شاعت برکنه محبت قدر و قیمت اکلدی که یک چند و بچاره در رب
گذاخت که بر زمان اول ستم دن بچاره اولوب ایددی و کند و بیه علاج انکه
قادر اولدی بو وجه خجای بودر اول بیچاره ستم دن بر زمان ایددی
ترا بیره شب کی نماید در آسکالیل منظمه بچن در آذ کورینور که
عللی زبیلوب پهلو بی ناز که ناز و خضو و ایلد بز جانندن بز جانینه
رو نرسن براند شر از افتان و غیر آن است سر ستم نیک حرارت بنیدن
واضطره آبندن گاه و دشمنی و کماه و القی می بر نفس دن حضور اندی حشتم دن
فکر ایلد و سن صحت اوزر اولد عکث گرانیکه که بخورد آند در آذای
زیر اکیم کچی نیک اوزن لغین بخورد بیلور یعنی خسته بیلور که المند صبا

بیر کشتن تقدیرین اوزر در

بیرش بودند اوج اوزر

غافل می افشای عیال

بیره شب بودند لیدر انظمه

ایومز بیانگ رصل خواجہ بیدار گشت طبل اواری ایلد صاحب دولت
 او یاندی که مراد تو بجهید رفتن ده جالین نوبت در چه دانند شب پلچان
 چون گدشت نہ بیلور کیم پلچانیک کچی پس بجه کجی اول بچاره پس
 بی زحمت جکدی حکایت طول و بند و پلچان کشیدم که طول شی در رخا
 اشتمم که بر کجی طول ز آن ره طول پس بر پادشاه کسم در گذر کردی
 بند و بی پلچان بر پلچان پس بند او زره او غزادی ز باریدن و برفت
 و باران سید قار و بنمور یا غنق دن و سید دن که بو تمام پروت او زره
 ایدی بلورش در افتاد هم چون سبیل اول بچاره بند و پروت دن پس
 سهیل بلورزی کبی در تو مکه در شمش ایدی یعنی کیم در تو را ایدی دلش
 بروی از زحمت او زو و جوش طولک کوکل پس ترخم دن اول بندک او زره
 چوش کنوردی یعنی اکا زیاده ترخم ایدی و بویل دیدی که اینک تبا نا
 پوسیم بیوش کاشته شمدی بر کور کالی قغنام کی و برودن خلاص اول
 دخی منتظر بلش بر طرف بام بر دم طام کنارین ده سن منتظر اول یعنی سن بر
 دم بوندی توقف ایلد که پیرون در رسم بدست غلام که بن غلام الی ایلدن
 آلی لشره کوندرم یعنی بن بر غلام الینه و پرو بپلشره کوندرم در سن بود
 بار صباد و وزید پادشاه بوسوزده ایدی کیم صبا ایلدی شہت
 در ایوان شاهی خرید شہت شاه لق ایواندہ آہستہ آہستہ ابرو کندی
 و شاق بری جہر در حیل داشت پادشاه خدمتکار لوالا کندہ بری صورتلو
 برو شاق طو نردی یعنی بر محبوب او غلام و آرنیدی کہ طبعش بر و آندگی

چون امان ایلد استغرابام در
 بند و بی اولن پارتیان و بند کجیون
 و سہ ہتیل اسم کوکت در
 بیوش اجازت در

و شاق نمودن در کادشانی میل
 در برہت

لوان کاشا روزہ الام شمش در رخ

میل داشت کہ طولک طبعی از اجق میل و محبت طو تر ایدی تما شای
 ترکش چنان خوش فناد پادشاه اول محبوبیک ترظنا و شاہدہ کی دن
 انجلیسن خوش روشدی و لطیف کورندی کہ بند و بی شکین بر فتن زبا
 اول سکین بند و اول پادشاه ککوکل بندن کندی یعنی خا ارنیدن کندی
 تبا پونش کہ دستن بکوش بر کور کلو قفتان اول بند و نک قولنغندہ دہ
 کجی یعنی وعدہ اولدی زبہ بختیں برینامد بدوش اما بد بخت لکندن
 اول بند و نیک او موزینہ کلمدی یعنی کیمک نصیب اولدی مکر بچ سوا
 برو پس بنود مکر آینک او زرنہ سوزما زحمتی و الم تیر ایدی کہ دوری
 سپہر انتظارش فرورد کہ سپہرک دوری اکا انتظاری دخی زیارہ ایلدی
 بیت انتظارہ موت احمد دیدیلو سکین آدم اکا او بیمر دیدیلر و دغ
 الا انتظار داشتہ من الموت تک کز چو سلطان بعتت محنت نظر ایلدی
 کورک چون سلطان طول غفلت ایلد او بودی کہ چوپیک لشن نامد آن
 چکفت کہ اول بند و پلچانی پس لطان طولد ند دیدی مکر نیک بخت
 فراموشند مکر شک نیک بختک فراموش ایلدی چور سنت در اغوش
 آغوشند چون کہ سنگ لوک پس آغوش قوجا غندہ اولدی یعنی آغوش
 آدلو محبوب ایلد چون کہ سن قوجشوب یانک حضرت شیخ رحمۃ اللہ تعالی علیہ
 قزندون بند و معرفت بیانند شروع ایلدی تراشبت یعنی بر طرفی رود
 سنگ شبک عیش و طرب ایلد کیندر یعنی کیم کہ چہ دان کہ بر ماچ شنبلی
 نہ بیلور سن کیم بزم او زرنہ نہ شب یعنی کیم بچہ شب کچر یعنی شب کیم بزم

تکرار بیوردن کیم بخت

سہ ہتیل اسم کوکت در

چوپیک زان و سہ ہتیل اسم کوکت در

اغوشش از بر کیم بخت

بیمون کوبه کوبیده

کچه زنه مشغله بکود فرود بره بر کار و آبی بدیک کار وانی پش پس
 آشفه چو ملک التمش یعنی کار و آن خلق طعام تدارکینه مشغول اولمش
 بو سببک بر مصراع من کاف قافیه کاف غیری بر مصراع نده کاف ناری واقع
 اولمش در بوندن غیری کتا بلوره وخی واقع اولمش در چه از پارو زود ر
 رفت کاشن بربیک نه غمز و غفنه لوی و آرد و آبله لوی قوم بانتم لرون •
 بد آرای خداوند و ورق بر آب ای خداوند آب اوزره زور و طوت یعنی که
 مدو ایرش که بچاره کان را گذشت از سواب که بچاره لکر سو پشتر لویندن
 کجری بدلا و محنت خردن آشدی توقف کیندن حیوانان بخت توقف
 ایله کوزای جبلیک جوان لور که در کار و آند و بر آن سنست • زبوا کیم
 کار و آن ده سنست و ضعیف پیر لور آرد که آنده معاونت لازم دور •
 تو خوش جفته در هر صوح کار و آن سن کار و آنک هر موجود لطیف و
 حضور اید او بوشن سن منا و شتر و کف کار و آن حال بود که دو سنگ
 بولری ووه جنبک الین ده بیت و زکیات بنانی فی هوا و جریا لم یلقین
 الین عاصم فی الکبشیا • چه هامون کوه و چه سنگ پمال صحرا و طایغ ندر
 و طاش قم لونه در نه قملق یعنی نه که بود و کلی سنگ قانگن بر آبود دور •
 زبراهم و ج ایچند حضور اید او تدر رس زده پلس پلس مانند کان برس
 حال حال بچید و کن و پولک سن شغتی بولدن قانی آرد و قالمش لرون
 سوال ایدل ترا کوه بیکور میون می بود سنی طایغ صورتلو بسک ووه
 ایدر بیاده چه و آن که خون می خورد بیاده بی نسیلور سن که نه قان بو

سوال ایضا یعنی صحرا و کوهی که در لور سن

بیمون کوبه کوبیده یعنی

هر ششون معنی کند در

زود کوه کجک معنی کند در

هوا و ج و و سیک آنت آنت کند

منا بولور معنی کند در

بیمون کوبه کوبیده

یعنی بیان بود برین سنگ نه قان لور بوند و عن و نه بدلا لور جکد و کور سن نه
 پیلور سن بارآم و لحنه کان در بیته اوبه و چا دره بر حضور اید
 ایوش کینه لور چه و آند حال شکم کوبینه قرنی آج اولان کنک حال ندن نه
 نه بیلور حکایت یکی را عن سنست و پر بیته بود عشن بر کنک
 یعنی پرو زوک الین محکم بغلش ایدی همه شب بر بیشان و ولخت بود اول
 بچاره و زود و کلی کچه و پر بیشان و ولخت ایدی بکوش آمدن در شب
 و نیز زوک ناکا اول بچاره و زوک کچه ترا کولغنده قولاغنه کله دی یعنی
 شندی که شخص همی ناله از دست تنک بر کنک الطار لغندن یعنی فقیر لق
 حال ندن شکایت اید و ب ناله ایدر ستند این سخن در و مسکن گفت
 بچاره و زود اول قوالین و ن ناله اول کنک بوسوزین شنیدی و اکا ابتدی
 منقول قول بودور • زبچاره کی چند نالی بخت بچاره لوق و فقرون پنجه بر
 ناله ادر سن او بود یعنی خاموش اول پروت کور بود آن کن ای تنک دست
 بیوی جنی سمانه و قالی حضرت لریند شکرا اید ای تنک دست ای بغیر که دست
 عسن سنگ بوم سنست • که عسن سنگ لور و کی پیری بری اوزر نیه محکم
 بغلدی بنور کسب تمک فد زک و اردور که لفظی بونده علتنا چون اولق
 جایزور مسکن ناله ادر بی نوا بیسی فقیر لق و ن و قدر نشتر لقدن جوق
 ناله امته چوبنی و حور و نانو آن ترکس جتون کم کند و گدن افتر بر کنه
 کور سن حکایت بر بیته سیک ورم و آم کور • برعوبان کسند پس
 برورم قرمن ایدی بن جوبش کسور جام کور اول برورم ایدله کند و بی

دام زوق معنی کند در

دام بیافته و کور بی بر مور لور

بیت اوبه و چا دره بر حضور اید

بخت بونده از حوا و زور بعضی عذر مستحق اولور

سنگ کسند بونده حکایت کند

سنگ دست فقیر کند

جسمه برخام کسوت ایلدی بنالیدو کای طالع بد لکام اول پتچار پس
 چون کیم آن کیندی اضطرر آبدن اکلایوب ایندی که ای بد لکام یعنی کیم
 ای برافزوش و طالع بگرمابه بچشم درین ربرخام حوالت ایلدین بو
 پوستک آلتن ده بشردم و زیاده بن مضطرب اولدم چون ناخفته آمد ز
 رستمی بچوش چون کیم اول ناخفته سخت لق دن جوته کایوب بن نالده
 ایلدی یکی گفتن از جاه زندان مخوش دندان قنوسدن برکنه یعنی بر
 محبوب اول ناختمبه خاموش اول بچه بز ناله ایدرسن دیدی و اگا بخت
 طریق ایلد ایندی حکایت یکی کورد و بو بار سایی کدر برکنه بر صالح
 اوغزای بصورت جسمو آمدش در نظر اول صالح صورتنا اول کسنگ
 نظرسن ده جسمو کلدی یعنی جسمو کورد بندی اول سببک تقایی ز
 کوفت و بر کردش اول کسنگ بر صلیک قفلن بورتله اوردی اوردی
 بختید درویش پراختش پس درویش ناله اوزن کسنگه جوته کوملکن
 بغشدی حجل گفت کانچه از من آمد خطاست پس اول کسنگه چون کیم
 بو حال کوردی حجل اولوب ایندی اول کسنگه کیم بندن کلدی یعنی صادر
 اولدی خطا و نامعقول در بیعتشای بر من چه جای عطاست بکانه جم ایلد
 و بندن صادر اول خطا بر عفو ایلد نه عطا و نه سخاوری در بکرانه گفتا
 بد بستم درویش اگا ایندی شکر اینه بلشم ایلد طور دم یعنی بن باشم
 در بیع انزم بستم بوند مضارع اولق اوزره شرح اولوندی اما ماضی
 دخی اولق جایبورد اول وقت معنی بویله اولور بلشم ایلد طور دم زیرا بو صیغه

لکام بلام معنی بترکی اویازد
 کزنا و آرت معنی کسوت و رسته
 و ز نظرش تقدیر بون دور
 و پیر این و پیر بون جایبورد

مرعی

ماضی و مضارع برابر و بستم و اینم جایبورد رشمی منه که اینم بیدلش
 بستم که بون بن صند و ننگ و کلام یعنی سن که بن جسمو وطن ایلد که بن ایلد
 اولدم غمیش کور ایند پیر اینم دکل بلشم دخی فدا ایدرم حکایت زره پلس پس
 مانا ده می کویست بولدن قنق آرزوه قالمش برکنه اغلا ایدی بویله دیو
 که مسکین نرا زسن درین وشت بستم که بو حو آد بن دن مسکین رک پس
 و عا جزق کیم در یعنی کسنگه یوق در خری بار کسنگه ای بی نمبر یوک کچی پس
 بر اشک محو اده اول کسنگه ایندی ای اورا کسنگه ز جوته کسنگه نالی بویست
 فلکک جو برین دن سن دخی پیر بجه بر اگل کسنگه پروت کورکن کور بون
 یوری شکر ایلد اگر کیم خرا و زره دکل سن بیاده سن کد خری ادم خرد که
 آخر آدم اوغلی سن خرد کسنگه حکایت یعنی پیر افنا دهستی کدشت
 برفقید و و شمشنت اوزره کجادی یعنی راست کلدی بمسور و خوبس
 مغرور کشت کند و نیک مسوره لکنه و صالح لغبه منور اولدی ز غوت
 بروالتغاشی نکورد فقیه کیزدن اول منه اصلا التفات اندی جوان سدر
 بر آورد کای نیک ورد اولست جوان چونکه بو حال کوردی بلش قالدی
 و ایندی کدای ابو صالح کسنگه پروت کورکن چون بیعت دردی یوری
 حقی جهان و تعالی حفر نلور بنده علامه شکر ایلد چون کسنگه بستم یعنی کیم
 صلیحین که خوی ایلد دستگیری زیرا امت کسنگه دن پس خردم لکن کلدور در
 یکی راکه در بند سببی نمند برکنه بی کیم بنده یعنی منیق و عصبانده کورسن
 کوله سن و شتر این مبادا کسنگه و لاف می بستم اولیا کیم نکا ایندی و منیق

دشت عیاض استخوان اوورست

کجه بر خرد نه تقدر بیدر و آردن اولور خطا ایچدی در

حوت بون کد که بستم در

در معنی بون بون دور خطا بون دور

مبادا اولور بون دور

فسق و معصیت در شراب و اجلبین و خلق اول من نه آورد امکان نقد بر
 هست. آخر نقد برک امکانند بولمن در حق تعالی نیک حکمته ممکن و کلید
که فردا جو من پیش افتاد منت که یارین من و خنی بجلین من و لشن و شمش
 اول من ترا آسمان خط بسجده نوشت اسمان سکا حکمی سجده یازدی.
 یعنی کیم حق تعالی حضرت تکریمه غلامه لطیفی ابله چونکه سن موئن ایلدی. قرن
طعنه بود یکران در گشت. عزیز کلید اده اولد قلرین ده طعنه اور
 یعنی سزکا فرسز دیوانلوک کفرینه رخل انه بنبدای سلمان بت گوانه دست
ان سلمان شکر انبه ال بعلد یعنی کیم نماز قیل و طاعت ابله که زنا ر مع
 بر میانت نه بست. انده تعالی حضرت لوی آتش پرستک زنا برین شک میبانگ
اوز رینه بعلدی یعنی سنی آتش پرست ایلدی نه خودی دور هر که حیوان
 اوست کند و اختیاری ابله کمتر و عبادت انز هر کمنه کیم اول خدای طلب
 ایدی در بعضی کستان میبر و طبع دوست بل کیم حق نیجانه و تعالی نیک
 ما اعظم شأنه لطفی اول کمنه بر عنف و جبر ابله چاکر ابلد گفتار اند نظر
 اهل دل و رت الارباب نه در اسباب بود بکوناقضا از کجی سیر کرد
 نظر ابله کور کم قضا یعنی حکم آری دن فتنه سیر ایلدی که گوری بود
 تکبیه بر عیبه کرد زیرا حق نیجانه و تعالی حضرت تکریمه دن عیزی اوز رینه ده
 اعتماد ابله کوزلک و احق لوق یعنی سب ال سبابه نظر ابله سبابه نظر انه
 سرشت باری شعاد و عمل باری تعالی غلامه عمل ده شفا خلق دن
و خلط امش در و امراضک و ولین آن سبب قلیش در نچندان که رو

باشی فعل مضارع عطف

کنند کلید سبب سبب اولد

عنف غیر انکه معنیست دور

نکوار حار و در معنیست ناز و اولن
 کور و کور در معنیست

باری در زراد انچه اولد آورد

شکر و تعالی بجز

آورد با اجل اما اولقدر و کل در کیم اجل روزه کتور یعنی آن دفع و
 رفع ابله زور قوت عمل خورش کند زندگان را فراج عمل جوتور
 اولد لورک مزاجن خوش و لطیف اور و طبع و عقل قوت و پرور ولی دور
 مزون نداد و علاج اما کیم موت و روینه علاج طونمز دور و فایر سی اولماز
 ز من صاده راجان را آرزیدن حیوان و بر مکه بر نفس قلیش کسبه که جانیه
 بدنن بوقار و کله یعنی اولمسی مزار اولان کمنه بتر اید چه سواد انکین
 و روپس اغزین ده اولان عملک نه فایده سی اولور بر اید تر کپی نیک
 معنی مطرا اولدینده اولدی سهولت معنیست چون منه حکایت یکی کور
 پولو او بر موخورد بوکمنه بنویس اوز رینه پولو اکر زیدی یعنی که بر
 کمنه بلیس بر پولو اکر زاور و بیلوا اولمسی مزار اولدی کسی گفت
صدق بهایش بدرد برکمنه اگا ایتدی اول و رده صدق سوریدی
 شاید که بر فاین سی اولا حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه نقصدون پندو
 و معونت بیاننه شروع ایلدی ز پیش خط نانو آئی کوریز خط او کندن ده
 و مهلکه دن مادام که قادر سن اخلاز ایلد وقاج ولیکر من باقتصار
بچه تیر اما قضا ابله سن بچه بی تیر ایلد و انیک ایلد مقابله به معارض
 جهنده اتمه زیر افاین سی یوق و ور درون تا بود قابل شرب و اکل ما
 مادام که درون اکل شربه قابل اولا و طبع اغراق کله مش اولا بدن
 نان رویت و پاکیزه شکل چنیم تازه و زوی لطیف و پاکیزه شکل دور
 خواب آن که این خانه کرد تمام بوخاند یعنی بدن اول وقت تمام خراب اولور

تا بود ما اولم کمنه دور

زاجت و اولن ناخطا کور

که با هم سازند و طبع و طعام که طبع و طعام بری برین و وزمب لریدی
 و متمیز اولیه لریدی یعنی کیم طبیعت عدل و اراضی دن برشته برخلل دن
 ایرشش پیش اولاً مزاجت نروختک و گرمست و سرد سنگ فراج کپس
 نروختک در و گرم و سرد و ریجی طبعک اعتدالی پرووت سنگ دن دن
 امتزاجی و سفاسنی ایله در کم مراد بوندن خون سوو او بلغم در لغت و شتر متب
 طریقی ایله مرکب ازین چار طبیعت و مرد که آدم بودرت نند دن مرکب در
 که حکما چار عنصر دیور که آب و باد و آتش و خاک در بس حقیقت ده بلوکی
 تعبیر که جابنینه فرق یون و رزق اجدالین با اعتبار لفظ در یکی زین چو
 بودیکدی یافت دست بود در دن برسی چونکه اول بری بن ال اوزر
 بولدی یعنی کیم غلبه ایله دی تراوی عدل و طبیعت سنگست طبعتک
 عدل و تراوس صیدی یعنی کیم اعتدال و صحت کندی اگر باد سرد نفس
 کدر در وضا اگر نفسک صوف بل کجبه یعنی اچودن طلشره به و طلشره دن
 اچوید نفس کپرو و چغیمه نف معججان بوز و شراورد معده نیک خراوت
 جانی حرور کتور و واضطراب دیور و کوریک معده بچوت و طعام و
 اگر معده چولکی نیک طعام نینیه قاینیه یعنی کیم هضم اولیه معنای اوله کون
 بچوت و بچوت اید معنای اولور سن نازنین راشود و کارحام نازنین نیک
 ایشی خام و خراب اولور چون که بویل در و اینان نند بدل اهل نخت
 اهل عقل و صاحب ادراک اولان کنت بونلاره و بلغمذ و اعتماد و خلی
 که بپوست با هم بخواند و ساخت زیرا بونلور دایما بری بری ایله پس

نوزایش و خشک نوری و گرم کیم
 دست بوندن قدرت و غلبه سنگست
 نفع حرارت معنای اولور و زوجه

بهر سینه دایم کتور در
 دین کیم

نوزایش و خشک نوری

و زلی بر و متمیز اولیه سرد و توان این من میدان از خویش بس حکم
 نوالغنی و قوت و لطافتن طعام دن بدل که لطفت حقت می دهند پرورش
 زیرا الله تعالی حضرت لرینک غلیمه لطیفی سکا پرورش و قدرت و بوه و بعض
 شغوه بهفتش که کوریدن بر وسیع و کاارد اول الله حتی ایچون اگر اینک بولدی
 و اینک خدمتین ده جسمک قلع و بیجان او قویه پس زین جنی شکرش معنای کذا در
 بنسوز اول الله تعالی و پروردکی نعمت شکرین ادا التک کور که در یعنی اینک
 شکرین ایچق ادا التک فادر دکلسن چور و بی خدمت نهی بر زمین
 چونکه خدمت ایله بر او زینده بو ز قویه سن یعنی طلعت ایله بر کوز
 بو زوکی سن بره قویه سن و حق سبحانه و تعالی حضرت لرینک نیاز و نفع این سن
 خدا را نشاکوی چور در زمین خدایه نشادی و کند و کی کورمه زبیرا
 طاعت و تشابه نونین حق سبحانه و تعالی به حضرت لرینک غلیمه و بروری که کسبت
 بسبع و ذکر و حضور کدالتی ذکر و تسبیح و حضور در و نیاز و تواضع در
 و الله العنی و انتم الفقراء که ارا بساید که بکت و عور کدایه کور کوزورده
 اولای یعنی لایق دکل در که کد اطاعت و نمازین مغور و اولوب کند و سن
 کون گرفتیم که خود خدمتی کرده فرض اتم که کند و نیک حق سبحانه و تعالی
 حضرت لرینک غلیمه بر خدمت و بهر طاعت امتش سن کوفتم بونزه فرض ایله دم
 معنای در کرده و و خورد و ده اولان همه خطا با ایچون در شمع من
 نه بسوسته اقطاع او خورد و منصل اول خدا نیک خلی کور زرفنی دن
 بریش سن و انعام و احسان کورمیش سن سخن در سابق حکم بدل

اقطاع در زین معنای کور

میدان این معنای کور
 حقت برین خدمتین واقع اولور که
 حقیقت برین خدمتین واقع اولور که
 کوی بوندن احوال کور اولور

بدل توفیق یافتن بر عمل نیک **تختت** او ارادت بدل در زهد
 اول اول الله تعالی حضرت تلمیذ ما اعظم شاه قلب ده افکاره و طاعت
 میل و ارادت قوی پس این بند بر استان سر نهاد آذن صگردن
 بوبند بستان او زره باش قوی و عبادت سخی ابدی که از حق توفیق
 خیری رسد اگر حق سبحانه و تعالی حضرت ندان بنده بر خیر و توفیق بر شیه
 و ایو عمل قدرت و یومینه کی از بند خیری بغیری رسد بند بر عزیزان
 بر خیره ایریشور زبان را که چینی که او اراداد لسانه نظر ابدی که کیم
 اقرار و بروی یعنی طاهر از زبانیک اقرار اند و کینه نه التغات و اعتماد ادرن
 زبان را بسین تا که گفتار او نظر ابدی کیم حقیقت ده زبان کیم گفتار
 و بروی در وقت دین آوینست معرفت تپوسی آوی نیک گوزی دور
 که گشوده بر آسمان زمینست که آسمان و زمین او زمین اچلمش دور
 کورت فهم بودی شیب از فرار اینش یوقش و نسا کچان فهم اولور دور
 فهم اولوریدی که این در نگریدی بروی نوباز اگر حق تعالی حضرت تلمیذ
 عظیم بوقیوسی که مراد چشم در سنک بود که اچمییدی آدمی دین است
 و باقی پوستت زمینت اصلن ده زمینت در نون فایده دن او توری
 بونن حذف اولنشر در شمعین **سراورد** دست از عدم در وجود
 حق سبحانه و تعالی حضرت تلمیذ جل جلاله صنع ابدی عدم دن باش وال دن
 وجود کتوردی درین وجود بنهاد و دروی وجود سجود در شمعین بونن
 یعنی ال ده وجود قوی و آنن یعنی باش و سجود قوی و کوزه کی از دست

دردل زهد و توفیق بر عمل نیک
 1-
 عجزی ده و خیری ده اولن با وجود کون
 1-
 که بوند آینه شمعین نام کچون واقع اولدی
 1-

جود آمدی یوقه الدن بچن جود و کوم کلیدی **تختت** کور سجود
 محال ذر بلش دن سجود کلیدی بچکلت زبان و آد و کوش او بد حکمت ابد
 الله تعالی حضرت تلمیذ سکانه و بروی زبان و بروی و کوش خلق ابدی که بلشند
 صدوی دل را کلید کلید مفتاح معنی منده و رمنه بوا یکی کو کل صد و قدمفتاح
 اولالر اکونه زبان فضه بردشتی اگر زبان فضه بوقار و طوبییدی یعنی کیم
 زبانیک گفتاری اولیا ابدی کوزکس از سرول کی جیزه شتی بروکت برکتک
 کوکل سترین دن بچن جنه طوبیاری و آنیک رازین بچن فهم ابدیدی و کور
 سینی سخی چاسوس کوش اگر قولن چاسوسک سخی بی اولیا ابدیدی
 خبرکی رسیدی سلطان هوش عقل سلطان بچن خبر ایریشوری
 مرالغظ شین خواننده و آد بکاشیرین و لطیف لفظ او قوی لسان دن
 و بروی که آنیک ایدله لطیف و معقول لفظ ایدل بن تلفظ ایدم ترا
 سمع او را ک و آنند و آد سکا قولن و بیلی ادراک و بروی بس بکا
 لابق اولان معقول سوز و نصحمت استماع ایدوب و آنکله عمل اینکد و دور
 مدام این و چون حاجبان برورند بس را بما بوا یکی سیم و از زبان و
 کوشور حاجبلر کی تپوا و زره و رو باخو و معنی بویله اولاد ایما بو
 ابکیس تپوا و زره اولان حاجبلر کی و و حاجبنا جمع حاجب در فرسک
 قاعدس اوزره سلطان بطلان خبر می بوند سلطان و زین سلطان
 خبر التورلو که مرآ بوندن قلب ایدل عقل و دور چه اندیشی از خود که بعلم
 بگوست مذکرا ایدرسن کند کدن کیم بعلم اینو و مقبول در ازان در

خدا آینه و آرزنده علم ناعلم در
 حاجبنا جمع در زینوی سکتدر
 سخی قولن سکتدر
 کلید بختنا جمع سکتدر

نکه کن که توفیق اوست اول قبوون سن نظر اید یعنی کیم آذن بیل که
 زبیر اوستک صالح ملک اول خدا نیک توفیقی و زغریه بر تو بوستان
 بان پایوان شاه بوستان بنی شاه کیم ایوانته بر تو لفظ تک معنی مهرامع اول
 فیدا و لذی سرولت معنای چون بستان عربی و رجیع بنانین کلورور
 بجمعه شرم زستان شاه شاه معنی اید در معنی مخف و یومیوه ایلدور
 بنه شاه کیم بوستان آذن **حکایت سوزمندستان و ضلالت پت پرستان**
 بتی ویدم از عجاج و رسومات سومانده فیل استخوان ون دور زلمش
 بربت کوروم سومات همدستان شهر لرین ون بر شهر ک اسم ورمند
وضع چو و زجا هلیت منات اول بت سیم ورز و جواهر ایلد فرضع و
فرین ایدی زمان جاهلیت اولان منات کبی منات بر بوتیک اسم ورک
زمان جاهلیت کعبه و طور ایدی چنان صورتی بنه مثال کز
مثال کرا اول بتک صورتی آنجدین خوب بغلش و زبیا المثل مثال صورت
که آند جنات اول صورت علم و در مثال خاص در که صورت نه بندد
ازین خوبتر که آذن خوبتر صورت بغل ز یعنی آذن ابورک صورت
متصور و ممکن و کل در زهر ناحیت کار و امان و آن هر ناحیه و
کار و انکر و آن ایدی مضع اولده اولان روان صفت مشبهه در و
مضاع ثانی و اولان روان جان معنی اولورم بدیدار آن صورت
بتی روان اول جان سوز صورتی کورمک و زیارت اندک طمع کرده رایان
چین و چکل چین و چکل شهر بنک پاوشا الهی اول سنک دل پوتند

سومات همدستان و پرورش بود
 ۱
 زبیر و متصور و کل و چکل
 ۱
 منات بر بوتیک کسم در
 ۱
 بی و پوری چیا و جان سوز در
 ۱

طمع طومت لوبیدی چو سعدی و فاران بت سنک دل سعدی کندک
 سنک دل و بی رحم دل بریندن و فامند اندوکی کبی و فاران بت سنک دل
 معنی مصرع اول ذ و کرا اولوندی مراد بودر که اول بنی اله در بو اندن
 فایده و حصول مراد ایدیدی طومت لوبیدی زبان آوزان رفتار هر کجا
 هر کجا آذن زبان آوزلر و متکلم لکنت لکنت تصریح کنان پیش آن بی زبان
 اول زبان سرتیک اوکنده تفریح ایدی لور و ماندیم از کشتن آن ماجرا بن
 عاقر و متجره قالدیم بوم ابر اینک کشتند و بو فضیلت کیم ندن که حجاز
 جمادی پرستند چرا که جان لوبی جانشین چون خطا بر وینه معبود و بنلور
معنی ابا که با من سر و کار بود شول معنی که بنما ایلد در سندی و مصاحبت
و ایدی معنی آتش پرست معنی در و منطلق کار معنی و خ کلورم
نکو کوی دهم حجه و یار بود اول معنی کجا ایوسو یلی ایدی و بنما ایلد هم حجه
ایدی که بجا محبت ایدر ایدی برتری بکنتم که ای برهنن ملائمت و در
ورقی ایلد اول معنی ایدم ای برهنن برهنن هند حکیمه و یولر که وار
پاپس در سجد آرم از کار این بقعه من بو بقعه بنیک ایشردن برین
بو بقعه اعتبار و التفات اند کلورین بن عجب طوتربن که مدد هوش این نالوا
بیکرید که بو جمله بونده اولن لوبی قدرت سزور و آن سر صورتیک
حیران لریدر معنی بجا ضلالت و رند کفر و ضلالت جاهلین و
مغیبلور یعنی عمر لرین کفر ایلد کچو زمش لردر نه نیروی و مستشرفا
پایان نه آینه ک قوتی و قدرش وار و در وند ایاغنگ رفتار و حر کفار

برین سنک حکیمه در لور و ایلد
 ۱
 معنی ابر اینک کشتند
 ۱
 در جواض الا تعقیبات اندر
 ۱
 اینک کزت معنی در
 ۱

و درش بعلگی بر بخیزد و زجای اول بی اگر بر غلظت و بیوزی او زره آتس
 بریندن قالغماز نه پنی که چشمانش از که زیباست کور فوسن کیم کوز لری
 که بر پا و ریعی که بر بارون ور و فاجتسن از سنک چمان خطاست پس
 سنک چشم اولندرون و فاطلب سنک و معبود ایدیم خطا ور و نامتعد
 بو وجه رضی جایز و چشم لری سنک دن اولن دن کم مراد اول پت ور و فاون
 طلب سنک خطا ور برین کفنن از و آن و وست و نمن کبرت بوز
 و بیگ او زره یعنی پوسوزی سوید کندن او نوری اول و وست یعنی اول
 منع بی دشمن طوبدی و اطهار عداوت ایدی • جو آتش تدا رحم و زمین
 کبرت غضندن همان آتش کی اولدی و بنده طوبدی یعنی بکا و یا ده
 بچفسور اولدی معان راجه کور و پیر آن و بر فوری اول کلیا ده اولن
 منع لزه و پیر لزه ایلندی و بنندن استماع ایلدی و کی جزئی سوز لری تعضیل اوز
 آنده بیان ایلدی ندیم و در آن ایمن روی خیر اول جمع ده بن خیر
 صلاح یوزین کوردم اولیک هم الکفرة العجوة فتا و ند کبرن باز شد
 خوان • باز ندا و بیگی که بر لرو شد بیلر یعنی صحف ابرهیم علیه السلام او فر
 که بر لرو شد بیلر باز ندا حضرت ابرهیم پیغمبر علیه السلام اینسن او ن صفاک
 آرخشی که متصایح و حکمت و شیرین سوز لری تضحق ور • چونک بوزین
 از بهر آن سخوان • کله کی بنم او زرب اول سخنواندن او توری که مراد
 اول قبیل سخنواندن اولان پت و رکه حکایت اولن ده کجش دور •
 چوان رایج کبیش شان راست بود چون کیم اول اگری بول که کفر و

چشمانش ده اولن کف نون جمع بخوان
 و بر کلین استغفله دور
 ایمن کثر استغفله اولور
 مین اولوم استغفله دور

ضلاله

ضلاله اندرک او کنده ایدی و راست مستقیم ایدی ره بی راست در پیش
 شان بچ نمود صراط مستقیم یعنی طریق اسلام اندرک قانت ده اگری کوزندی
 که در کرج و انا و صاحب دل است زیرا کئی اگر چه و انا و صاحب دل دور •
 بنز و یک بی و آنتان جاهل است اما کیم جاهل لقانن و جاهل دور
 فر و ماندم از چاره هم چون غریق غریق کی چاره دن عاقر قالدم پرو ن
 از مزار اندیدم طریق عاقبت الامر بلا دن خلاص اولمعد مدارا دن غیری
 طریق کوزدم • مداراة الناس صدقه چو بیگی که جاهل کین اندرست
 چون کور سن که جاهل انتقام و کند و مهلا کت قصدین ده اولور •
 سلامت نسلیم ولین اندرست سلامت و بجاه آنیک سوزین تسلیم
 و قبول امانکده و در رفو صلایمیده و در مهترین بو هن راست و دم بلند
 اول بقعه ده اولان بو هن اک اولوسی ایدی زیاده بلند و مدح ایلدم
 ریش خند طریق ایلد بو بیلد و بو زمین اولور بیکدر • که ای پیری تعبیری
 استا و رید که ای تغیر کبشخی و زندگ استادی • فرابیز باغش این بت حوسل
 است بکار غمی بو بیتیگ نقش ایلد خطا و آرد یعنی بو بیتیگ نقش بکار خوش
 و لطیف کلور که شکل خوش رفامت و دل کش است زیرا خوش شکل و
 لطیف قامتی و آرد و بدیع آمد صورتش و نظر آنیک صورتی پس بنم
 نظرم و عجب کلدی ولیکن ند آرم ز معنی جبر اما کم معنیلندن حقیقتندن
 خبر طویلمن • که الولاک این منم عن قریب زیرا این بو ملکته یقینده
 سلوک ایدی اولدم یعنی بو بیره یعنی ده کلام • بداز نیک و رشتند

اولین استغفله دور شد

پرو ن غیر مستقیم اولور

اند اولیت تقدیر بیزنده و این ده

رفق و امانت بیزنده

زند محبت ابراهیم علیه السلام

در نظرم تقدیر بیزنده و در

حال بود که غیب اولان کس نمی آید از اکل بر معنی غیب اولن سابر دیا
 و باره احوال دن ابوی وکی اول قدر زرق ایلر و تمیز و تشخیص ایلر دور
 زیرا التوب کالعمی ولو کان بصیرا • غیب آمدن دور و باره احوال
 که فرین این رفعه بوقعه نیک جمله اولان احوال سن بیلور سن زیرا
 بوقعه نیک اولو کسن و بوقعه مک سیدی سن نصیحت کوشاه ابن بقره
 بوقعه نیک شاه و نصیحت کوی یعنی نصیحت ایدیمی شاه سن رفعه و بقره
 ده اولان هنر خطا چون در یعنی بوقعه شاهه نصیحت ایدیمی سن و بورانک
 عالمی سن بوجه و خجایز دورن چیمعی است در صورت این صم بوضیک
 صورتند نه معنی و نه بیزت و از ذراتی بیان اید که اول پرستند که
 که اکا اول عبادت ایدیمی لریک و طایعی لریک اول نم یعنی بن اول این سن
 عبادت بتقلید کراهی است زیرا تقلید ایلد عبادت انماک ضلاله تدر
 حنک ده روی را که اکا ای نیست سعادت مشول زه زوه که پس آید
 اکا یعنی و آرد یعنی سعادت و دولت مشول عبادت ایدیمی لریک که آید
 عبادت تکمیل اید در تقلید اید و کل در حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه
 اید چون که بوسوزلوی بن آند نوز ایدم برهن زشادی بوا و وحی
 روی • برهنک سرورین دن و تبت کشدن یوزی کولدی شعل لندی یعنی
 خطندن یوزی قرآردی بستد و لغت ای پسندین کوی نیم سوزلوی می
 بکندی و ایندی ای مقبول و مقبول سنوبلی سوائت صوابت فعلت
 جمیل سوال کسان و فعلک جمیل در بمنزل رسد هر که جوید و لیل پس

۱- زین بونده اولو معنی سابر دور
 ۲- نصیحت کوشاه نیک دور
 ۳- حنک دولت و سعادت ایدیمی
 ۴- پسندین کوی و معنی نیک دور

منزل

منزله ایشور هر که که دلیل استبه الدلیل ثم التبیان سبی چون تو
 کرد ایدر ایدم سفر برهن حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه الدلائل چون
 اول ضیک سابر صتم لرا و زره فضیلین بیان ایدر بویله دیو کم سفر و حجت
 دن سجدین بن اطرافی جوق طولندم و عالم کشت ایدم • بیان دیدم
 ارحوبت بن بی خبر سابر دیاره بن بونلر کوردهم کند و لور دن بجه لور دور
 جذاین جا کتبت هر صبح زجا که هست بشدن عیزی کیم هر صباح اول طور
 یزدن بوار و بداد ایدر آن دست حاکم الله تعالی حضرت لریک سن
 قال دورت و لیلان حال ایلدینا ایدر و کورخو آیدم هم ای ایلدین
 و اگر کم ایسیرک و مرآد ایدر نیک که بونیک حقیقتن بیکدن بو کچی بونین
 اول که در استرا این بر بویله لیس یارین بونیک سیری کافیش
 و روشن اول استرا ای بیووم بومان پیر بن بیک و زانی ایدل پس
 اول کچما آند اولدم جو پیرن بجاه بکلا و لریک پیرن بکلا جانین دن
 لریک و محسوس اولدی کچی بن بکلا جانین و لریک اولدم • پیرن بر بونلر بونیک
 استم در که آرزویاب آنی بجاه ایچند حبت لیش دور عاقبت تتم داروب
 اول صلاکتی خواب ایدوب آنی حبت دن خلاص لیش دور سبی هم جو دور
 دور قیامت در آرز لیکن اول کچی پس قیامت کچی در آرز ایدی معان کور
 من سبی و صورت و نماز منع لریک نماز آمدن نماز و یعنی آیدست نماز و فیلور
 فیلور لریدی کشتان که هر کوزیا آرز و آب کشتن لریک مرکز صوبی ایچمش
 لریدی بجن مرکز طهارت و آیدست بل لریدی بعد ایچوم و آرز و آفتاب

بیان بونده جمع دور
 دارا احوال ایدر آن کس
 بقل اولون سکر
 و دست بوز ایدر بون دور

قولش لوی آفتاب ده اولان جیبته کی یعنی غایتله برافراچیسی و آریدی
 مکر کوره بودم کتای غظیم و آری بن بر عظیم کتای انمش ایدوم که
 بوزوم و ران مشب عذابی الیم اول کچ بر عذاب التدم یعنی زیاده الم و
 عذاب چکدم همه تب در این فیدر امتلا بن و زیاده اضطر ایدن بر الم
 کو کالم اوزره و بر الم دعا اوزره ایدی که بن بوبلا و الم دن خلاص ایددیو
 مناجات ایدر ایدم و وکل کچه ده بوغم فیدر بند ایدم یکم دست بر دل یکم
 برو عایدک دست بر دم نقد برین و ذر بر الم ولم و بر الم دعا و ایدی •
 که ناکه و نهل زن و زکونش کوش کناکاه و نهل زن کوش چالیدی یعنی
 بجه وقت ایرشوب نویت چالیده بشلیدی بخواند ارضای برین چون خور
 اکثر بن برین خوروش کی اوتدی یعنی کند و لوبنک آیین باطل لرینک
 اوزرینه برین اذان اوتدی خطیب سیه پونش شب و جلال سیه
 پوش اولان خطیب مشایم اولان کچو خلاق سز بر آور و همیشه روزار عتلا
 شمشیره بگور روزی پس غلافدن چیتدی یعنی کیم صباح ایش دی •
 بر عتلا کلام بود که حفر شیخ رحمة الله تعالی علیه روز لفظل شمشیر شب
 ایددی شب لفظی سیه پوش خطیب شب ایددی که شی افرا و زوی العتولد
 عتلا ایددی آندن مسکوره کور مشبه مهک لو آرمندن بعضی شند اثبات ایددی
 شمشیر کی و قلع و قمع دن عتلا فندن عیون موقی • فتاد آتش صبح در و حنه
 بس صبح آتش قوچه در و شدی یعنی کیم آتش قوچه و دوش دی یعنی کیم پس
 قوچه ده بجز ظاهر اولور اب آند صبح و خلی بن ظاهر و روشن اولدی • ۴

سبب پوش و صف ترکی در

خلایق بن شمشیر در

در سوخته قوچه در

خطاب و معنی در

صبح در خلی بن ظاهر اولدی آتشک صفا صفا فی اصناف بیانیته دور
 سیکه چنانی شد از و حنه بودم و جهان شعده لیمش و روشن اولدی •
 نوکشی که در خطه رنگبار سن و بر ایدک رنگستان خطنه سنده ریک
 گوشه ناکاه بر آمدن نار ناکاه بر گوشه دن تاتار کلدی زیبار و زیبار
 اولوب ظلمتی تاراج ایددی معان بته کار کشته روی یوزی کوزی
 یوزیش نام معقول رای لومع لر بید آمدن اوزر و و شت کوی •
 ظاهر کلدیلر یعنی پیدا اولدیلر و و دپه لرون و او او یازیدن و
 و نخل دن و ره و و شت و و دپه و او و یاز معنی در کس از و و
 و ر شهر و از زن نماند مردن و زدن شهر و مکنه قالما دی حملیس
 آند جمع اولدیلر در آن بنکده اجالی سوزن نماند بیرونه و بیت خانه
 کتت اولدیکه اول بیت خانه و الکنه بر اعنق بر قالما دی بنکده بونر بنج
 معنی در بعضی شیخ و سوزن بر بنده از زن واقع اولور و آری معنی در
 من از غصه و بخور و از خواب است بر غصه دن بخور و خوابدن مست
 ایدم که ناکاه نمثال بر و آشت دست ناکاه نمثال یعنی اول بیت الن
 یوقاری قالدری چون کیم بیت بویله ایددی بیکیا زاریم با بر آمدن
 بر اعور دن انلرون خروش یعنی آند اولان لرون نخبه دن جوش خروش
 کلدی چو بنجانه حالی شد از بجن چون که بنجانه کتت و اجتماع دن
 حالی اولدی بونش نکر و حندان بجن بر همین خطندن کوله رک
 بکانظر ایددی و ایتدی • که دآتم ترا بایش شکل نماند که پیلو دم کم شکر

نماز شکر از معنی در و آری سیم

نماز شکر از معنی در و آری سیم

نماز شکر از معنی در و آری سیم

نماز ختم قار اولدم تکبیر

ارتوق مشکک فالمدی حقیقت عیان کشت و باطل نماید حقیقت
عیان اولدی و باطل شکل قالمادی چودیدم که چهل اندر و محکم است
حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه ایدر. چون که کوردم که اندر جهل می که در
واصل حد قابل دکل در حیال محال اندر و مدغم است. محال فکر خیال
اندر مدغم و مضاعف در نینارسم از حق دگر هیچ گفت ارتوق بن اول
محل ده هیچ حق سوزدن عیزی سوبیلکه قادر اولدم که حق را جهل باطل
بیاید نفیست زیرا حق سوزی اهل باطل دن ستر ایلک لازم در آنیکه همچون
کیم هیچ فایلی یوق در جو بی زبردست را زور دست چون که زبردستی
زور دست و قوی کوره سن نه مروری بودی خودت کنت بس کند و کک
پنج سن صبح و ذاتیکه فر ایدر شد ک ار لک و بهادر لوق دکل در حضرت شیخ
رحمة الله تعالی علیه ایدر کوردم که مداران عیزی بر طریق یوق. زمانی
بسالوس گریان شدم. بر زمان سالوس و چیلکه ایلد گریان اولدم. و
وایتدم که من را بنده کفتم بشیمان شدم که بن اول سوزون که بوبینک
حقنق ایندم بشیمان اولدم بگوبه دل کا از آن کور سیل. کوبه ایلد کا اولرک
کوکل سیل ایلدی و بی کوجکدن اغلدم و بونه اعتقاد ایلدم.
صندیلر که کوبیه کا کول سیل ایلدی بوجه و خجایزور عجب نیست
سنگ اربکرو و بپیل عجب دکل در اوطاش سبل ایلد و ونه و حرکت
ایده و ونه و حرکت ایدر زیرا اول کا اولرک کولک طمش ون اشک لیکن. بن
و بن لرینه کرمی طن ایندیله. رویدند خدنگان سوزن سن. چون که بنم بوجام

دکل ارتوق مشکک در

بوند کورد و سوزون سوزور کوردی

کشت بودنده شد معنی کشت

کشت بودنده کشت معنی کشت

کشت بودنده کشت معنی کشت

سالوس عیب دیار یوق

کوردیلر خدمت ایدر کس بنم یا نه کلدیلر بعوت کوفتند باز وی من.
عوت ایلد بنم یا نه کلدیلر باز وی طوندیلر شدم عدد گویان بوشخص
عاج عذر و تبرک و اعتقاد ایدرک و قیل کموکندن و وزلمش شخصک
قائمه کتدم بگوسدی در کوفت بر تحت مساج اول بیت آبنوس تخت اوزره
قومش بوز نشان کرسی ده ایدی مساج آبنوس و و آرد عاج و آرد ج
آغای ایشا بونده اول کرسی روشن در پتک را یکی بوبه و او م بدست
پت جکوک الیز بر بوب و بیروم یعنی این اویدم بومعنا اوزره و خریه
جایز در الم ایلد پت جکوه بر بوب و بیروم یعنی بن الوم بونته طغندردم
والوی اویدم و ایتدم پتکده اولان کان نقیغرا همچون در بوند.
تختیر معنن اف او ایدر. که لعنت بر و با و بر بیت پرست. اول
پت اوزره و اکا طایچی اوزره لعت اونسون. بتقلید کافر شدم روز
چند تقلید ایلد بر قاج کون کا از اولدم یعنی هر چه کون دینی ستر ایدر
تقلید ایلد انلرک آیین باطل لری اوزره اولدم بر همین شدم در
مقالات رند صحیف ابرهیم علیه السلام مقالان ده و آنی محفیل
تکمیل نمکده بوشمن اولدم آندن صکوه یا که اعتقاد ایلدیلر. چو
ویدم که در ویرکتتم امین چون کوردم که بیروم معنی غلبه امین
اولدم تکبیرم از خرمی در زمین ختم لقون و فرخ دن بر بوز بن صغیر
یعنی بن زیاد خط اندم. زیرا بوبله انمکن و آدم فرصت بولوب بونلره
انتقام انمک ایدی چون کیم بکالتعماد و اعتقاد ایلدیلر. در دیو محکم

شدم بوند و شدم معنی کشت

دین معنی ابرهیم علیه السلام

دین بوند کلبا استغفار در

آیین قانون و قاعده کشت

محکم بستم بنی بر کچی بن کلبیانیک نبوسن محکم بغلدم • دویدم م
 جب و راست چون عوفی بر عوب کی صوله و صاغه بیدم و سگرتدم
 یعنی اول بنگ ال قالدر غبنک اصلن معلوم ایدم که بچون بن اطراف
 بختس ایدم • تک گروم از زیر تخت و بر پت اولدغی تختک بن شدن
 و استن دن نظر ایدم یکی پرده ایدم مکمل ایدم او زاده التون ایدم
 بزمنش پر پرده کوروم یعنی التون تل ایدم و قمش ایدی • پی پرده •
 مطران آرز برست اول پرده آرز بن دهات طابیحی مطران کوزوم •
 بجا و بر ریشمان بدست اینک او چنی الل دره طوبی بجا و اولوب
 او تور ایدی بغورم در آن حال معلوم شد فوری بکالند حال دن
 نداید و معلوم اولدی چود آو و کاهن بر و موم شد داو و پیغمبر
 علیات سلام اوزره آهمن موم اولدغی کبی که ناچار چون در کدریستمان
 چون که اول مطران الندی طوندغی ای چکه بالقروری ناچار مصرع ثانی
 ثانی بی مصروف در • بر آرز و صنم دست و نیا و حیوان اول صنم زیاد ایلجی در
 و دعا ایلجی لریکی زیاد ایلجی بعین زیاد ایلجی اولدغی حال ده الل بیوقار
 فالدر روانله قارشواش کاره کویا که حیوانه و تعالی حضرت نقره ادر •
 برهن خلقی هوا سلوب اوزره الدار بیس • برهن زردی من شرم سار
 برهن چون که بو حال کوردی بنم بوزم دن شرم سار اولدی • که شعنت
 بود بجه بر روی کار زیر ایینه ایشک بوزی اوزره اولمق قباح در •
 یعنی نیکنده نفتانک کاشر من ده اولمق فصاحت مراد اول مطرانیک

چینه صورت راست صاع منکله
 مطران بر و من منکله دور
 مکمل و و قمش و بنوشن
 و نیا حیوان وصف کورد

بجینکند و نیا بوزم بر مومر جی

مطران آرز برست

مطران آرز برست

عینی ظاهرا اولدی و بکدر بتارید و من در پیش ناختم چون که اول
 مطران بن کوردی چابدی و بن دخی کورتدم نکوشن بجای در اندام
 بنشوب آنی بکشی اشغ بر قوی ایدم که دانستم اوزره آن برهن زیبا
 بیلدم اول برهن دیوی قاله بماند کندغی در خون من بنم خوندر
 یعنی بی هلاک ایدم که سخی و فصد ایدر بستند که ارسن بر آرز و ماز •
 اول ملعون بکنور که بندن و ماز بوقار وی کتوره یعنی بن هلاک لره
 مبادا که سوش کیمت کار اولمکیم آینک سرین بن اشکار ایدم • جو
 از کار مفید خبر یافتی چونکه مفید کایشن دن خبر بولدک و دشمنک
 و فصدین اکلدک روششن بر آرز وجود یافتی آن الدن بوقار و
 کتور یعنی امانه و یوم هلاک ایدم چونکه آینک هلاک کند و صنت
 بولدک که کورین ایشمانی آن بی همت زیبا کراول مفید دیری قوی •
 اول همت سز یعنی مفید نحو ایدم بر آرز کانی دگر از توفیق شکر حیا نگدن
 ایشتم و وصت بولجی امان و یوم هلاک ادر و کور سز خدمت همت
 بروردت • و کراول مفید خدمت ایدم شکر قیوک اوزره بکشی قوی و
 قول کورتره کور دست یابند بروردت امانا کور قدرت و وصت بولا
 سنک باشک کور فریبده و اپای در مندی بیست الدایجی نیک و حیل
 ایندی نیک ایزی اوزره اباق قومه یعنی اکانا ابع اولم جو رقی و ویدی
 امانت میده • چون کم آینک ایزی اوزره کتدک و آبی صا در صندک •
 امانا چون کوردک و معلوم ایدم که کافصدا در اکانا امان و یوم میوت

نکون بکشی اشغ منکله دور
 بیان لفظانک صغری صغری اولدغی
 اولدغی سز کور
 و امانت اکانا و انتقام منکله دور
 دست بوزم کور و منکله دور

هلاک ایلده بماسن بکتم بجا آن جیت محض کلام بن اول جیتی طمش
 ایلجاه ایلده و بیلیم که از فرزه و بکریباید حدیث که زیرا اولش دن
 ارتوق سور کلام یعنی آنیک هلاک کن ده اصلکاش که قالمادی • چور بدم که
 عوغغای اشکیم چون که کوردم که بر عوغغای تو بوزم قتل غیر ایلدوم
 زبا کوردم آن بوم و بکریبیم همان اول مملکت تیرک ایلدوب قاجدم چو ایدر
 بیتان ایش روی چون کیم سن بر قش لغاشن او زوک ریش آن ن
 بیره هیزه کورج روی • ارسلان لورون خدر ایلده لکر عاقل ایسکارتیلان
 ز کینیک خوفندن اکثر قش لوق ده یورد لر زیرا قیج بوزین لرینه و قولق
 لریند کیروب هلاک ایدر منکن ملک چینه یار و دم کترای • آدم اضر حبی
 یعنی آدم صوغی ایلانیک بوزین و بیلده چو کوشی در آن خانه و کرمبای •
 اما چون که بیلدک ارتوق اول خانه ده طور مبعی اکلده چور سور
 خانه بیلشوقنی چون کیم آری نیک خانه سن عینی توانن بوزوب همان
 طغندک • کز بزار مملکت که کرم اوقنی • اول محل دن قاج زیر ایشی و و شرن
 یعنی زنبورک نیشینه او غرسن چایک ترا خور و مینداز تیر کند کن
 چایک بهار دار اولن کت ایلده اتمه و اینک ایلدن حضورت ایلده چو افساد
 و امن بعد آن بکیر • اما چون که واقع ایلدی که کند و گدن چایک رق
 اوق اندک داندک ایلده طوت یعنی آندن خدر ایلد بیهان اول •
 در اواران سعدی چینی پند بیست سجد بیک او راقنده یعنی کتبات
 بنده بو بخلین لطیف و معینا و لور پند بخت بوق زر • که چون پائی بو

بوم بونوره مملکت معنیله در
 چو روی اولان یا خطا کجور
 مملت ده اولان یا نفس کالک دور
 اصلده بکلده در

کندی

کندی مایست چون کیم دیوارک ایاغن بعین تمبلین قازوک ارتوق
 اول دیوار یعنی طورمه زیرا او زرو که بیلدوب سن هلاک اور •
 برهند آسدم بعد از آن رسیخه اول قیامتدن یعنی اول عوغغای دن
 صکره بن و یاری بنده کلدیم رسیخه و رسیخه قیامت معنیله در و بعد
 زان عوغغای عظیم معنیله اولور و رسیخه من و زانجا براه بمن با حیره
 او را دن بمن بولنه یعنی بن بینه کلدیم و او را دن کعبه مکومیه کلدوم
 شرفنا الله تعالی • ازان حمد لیلی که بوس گذشت اول حمد دن
 آجیلق دن کیم نیم اوزریمیکدی یعنی شول بلالور دن محفلور دن کیم نیم
 اوزریمیکدی یعنی بجا واقع اولدی • دمام جزا و ریشین بکشت
 دمام بو کوزدن عیزه شربین اولادی و حضور اقدم و راقبان یابید
 بو بکرم سعد سعدا و علی ابوبکر که تابید لظنی و ولتن • چو
 ما در تر اید جوا و قبل و بعد که هیچ ما در بخلین پر طوغر بوندن
 او کدین و بوندن صکره ز جور بیک و آخواه امدم فلک کسین
 جور بندن و آوستی و شکایت ایدی کلدیم و رین سایه کتر پناه امدم
 بو عدل سایه سن بسط ایدی پادشاه پناه و انجایه کلدیم دعا لوی این
 و ولتم بعد وار بود ولتم یعنی بن بود ولتم صاحبه پادشاه دعا لوی بسم
 بند کس خدا یا تو این سایه پاینده دار او خدا سن بوسایه بی دین و د
 و ولتم پاینده طوت بیت اگر خدمت من اید که و سنم دعا گویم ترا هر
 جا که سنم • که مرهم همادم ندر حور و ریش زیرا اول پادشاه بکار هم

حور دلالین منم زور

حیرت انگیز و عجایب از روز تا شب بجز
 حیرت انگیز و عجایب از روز تا شب بجز
 حیرت انگیز و عجایب از روز تا شب بجز
 حیرت انگیز و عجایب از روز تا شب بجز

فتوی اما بنام پیرانه لابن وکل که در خورد انعام و اکرام خویش پل
 کیم کند و نیک انعام و اکرامه لابن وکل لابن و در مهم فتوی یعنی بجا
 جزوی رعایت کافی ابری اما پادشاه لطفندن کلی رعایت ابدی • کی
 ابن شکر و نعمت بجای آوردیم بن نجین بو شکر و بونعمت شکرین بریند
 کنورم و کربان کردیم و بخدمت سترم اگر اول پادشاه که خدمت کرده باشتم
 ایاق اولابن بن بلان و زر بوریم و چنانچه بعد از آن بندها بن
 اول بندرون و اول بلان و زج بولدم و بن اضطر ابد خالص اولدم •
 هنوزم بگوشتن از آن بندها • هنوز بنم قولغم و آندن بختل و آژ
 یکی آن که هر که دست نیاز بندرون بری اول و درم هر جن که بنیا ز
 و نفع الن • بر آرم بدرگاه و اناسی آژ راز و سرون پیل اللهم
 در کابینه غراسمال فالدورم و دعا ایدرم بنیا و آید آن لعنت جیبیم •
 اولچنه مشوب اولن لعنت بنم باوی کالور لعنت دن مراد اول سو منات
 دید کالری صنم و در که حکایت اولنده و کرا و المشرور کند خاک و در چشم
 خود ببیم بنم خود ببین لک کوز می خاک ایلر کبر و عجبی بنیدن اذاله ایدر
 بدانم که دستی که می و اشتم بیلورم که بن شول آل که دعا و نیازه فالدرم
 بنیروی خود بر بنداشتم آئی بن کند و قوت ایلدی و جلندم یعنی بن و
 الوفی دعا و نیازه حقیقت و بن فالدرمدم بل کم حق سجاده و دعا لی
 حضرت لوی جانبدن آئی رفع ایلد بیلورنته کم بوایت کریمه بوسوزید •
 مشیت روره و ما رمیت اذ رمیت و لکن انق روی نه صاحب بلان راست

فتح نم درن خالص بولتی دور
 یکی در اولان با وجود بخون دور
 سز بوند و اوج معنند دور
 رشتن ایلک معنند دور

در اینها که است

باز آنچه معنی کند دور

بروکتند صاحب دل مرکنند و اختیار لوی و قدرت لوی ایلد الن یوقار و به
 چکند یعنی نیاز و نفع همچون اختیار لوی و قدرت لوی ایلد الن یوقار و به
 فالدرم لک سوزنده و عجب دوری کنند گنبدل کیم عینتدن ایلک دن
 اوچین بجز کور یعنی کم حضرت حق طرفندن اکامد و ایرش دور لر و زحیر
 باز است و طاعت و لبیک بوسوز لور کن صحتن شون دن بل کیم خیر طاعت
 قیوسن و ایم مفتوح دور • نه هر کس بواست بر فعل نیک بر هر کس ابو
 نغله و طاعت فاد و کل دور همین است مانع که در بارگاه بن مانع ذ
 ایحق بود که بارگاه و یعنی کیم پادشاه یک بارگاه نه نشاید بدن در
 بومان شاه کتمک ممکن و کل دور پس پادشاه و مان دن عبزی ایلد کلمه
 قدر نیست دور دست کس فضا و قدر معنای کتمک الن دور و کل دور در
 ایحق حق سجانه و تعالی حضرت نلر نیک قدرت الن دور توانای مطلق خدا
 خدا نیست و پس بهر ایش قادر حق تعالی حضرت لوی در ایحق غلر • و هو
 علی کل شیء قدیر پس ای در بوی بیده بر آه راست ایلدی صراط مستقیم ده
 یوزعی و بیلر کیمند • توان نیست منت خداوند راست سکانت یوق در
 بل کم انده سجانه و تعالی حضرت لوی در رختشانه که کما عمل صالح و عبادت
 و طاعت انمک قدرت و بودی چور رعینت نیکو ببادت سیرت چون که
 حق سجانه و تعالی حضرت لوی غلر عینت دن سن ابو طبعنا لوی غلر • و
 یعنی فضا و سن عبید خلق ایلدی بنیا ایدر حوی نو کرد آر رشت •
 قدره شک حوی کدن قبیح فعل و فسق کالرد ز زینور کرد و این حال و ت

رشتن ایلک معنند دور
 نیز وی قوت معنند دور
 شد ای بون رشتن دور
 نه ای بون در طبیعت معنند دور

کودار رشتن بر اول کل دور

زینورون بوجالات یعنی غسل ظاهر و پیدا ایلدی. همان کس را که در
 مسازره آید همان اول الله تعالی که ما زود زهر خلق ایلدی پس معلوم
 که جمله سی اینک صنی ایلدی در جو خواهد که ملک نو و بران کند چون کیم
 چون که حق سبحانه و تعالی حضرت بلتبه که سنگ ملک و بران اید. سنی دن
 سلطنت کن جدا اید. نخست از تو خلقی بر پیشان کند اول سنی ظالم
 اتمک ایلدی خلقی سندن بر پیشان ایدر و کور باشد بر تو خجاشی. انا
 اگر خدا اینک سنگ او زرد که بر خجاشی تو حرم اولی رساند خلق از نوا
 سندن خلق بر آسایش و لطف ایش در رسی عادل اتمک ایلدی. تکبر
 ممکن برده رسی طغوی بول او زرد و دیو کبر و عجب ایلدی یعنی صالحم دیو کبر اند
 که دست گرفتند و بر جانی زیبا سنگ الی طو تیدلر قالدک یعنی کم
 حق سبحانه و تعالی عرسمه سکا انونینق و سعادت و بروری سن بو ورتبه ده
 ایش دگ و سعید اولدک سخن سو و مندست اگر بشوی سوز یعنی
 بنم سوزلوم هم دینا که وهم آخینا که فایده لودر اگر قبول ایدر ایسک
 برودان رسی کور طیبیت روی. خدا و رستلرین دن ایدر بشو سن اگر کیم
 ساک طریقت ایسک بو معنی طریقت زو وصف ترکیب اعتبار اولدغینه ده
 کوره طریقت لغتک آخین ده رانقدیر اولینور و معنی ایلدی اولوردر
 اگر طریقت طریق مستقیم کیدوب و سلوک ایدر ایسک. معانی بیایی کورت
 ده و هشتد. بو مقام بولور سن و خجاش کبریا ایدر بشو سن اگر کیم سا
 بول و بر لودهدایت ایدر که بوخون عزت سحاطت همنند. اندک شکر

بخش اول تا خط چون در
 راسخ اولان تا خط چون در
 کورت ده و سحاطت و تا خط چون در

عزت طعامی او زرد سحاطت نورلو و سنی مقبول درگاه ایدر لر ولیکن
 بیاید که نه باخوری انا کور یعنی مقبول و کل در آنی یا لکوز بیسن
 ر سعدی بجان یا او آوری بل که بچاره سعیدین یا و کتور سن. واکا
 و حق آذن بر مقدار ضبط و بر سن بویدن و آردور روحی لچون دعا طلبی در
 نت کیم بو بیست آنی روشن ایدر رسی مکرر جمع در پیتم مکرر اوردی برده
 بر رحمت کوندن سن یعنی روحی لچون فایده او بیسن. و الله تعا حضرتدن
 رحمت و مغفرت ایلسون دینسن. که بو کوره خویش و آتو پیتم زیبا کند و
 عماله اعتماد ایدر و کالم ایوبین حکم و کل در **باب نهم در ثوب و نظرد**
کار آخرت بیای ای که عزت همنند در لنت کل ای گت که سنگ کتیش
 کندی یعنی نیش نشینه ایش زک مکرر خفته بودی که بر نیا در رفت مکر
 ایش ایدر که بو قدر عرک بیله کندی یعنی ضایع اولدی سن آندن بی بر سن
 همه برک بودن نهمی ساحتی. ذو کلی عرزه دینا ده اولیق ازوغن و لوازم
 لو اندین روزرک و مهبت اندک بتدبیر رفتن بر واجتی لیکن سن
 آخرت کتمک تدبیرینه و سکا لازم اولان نشینه سن مشغول اولما دگ زک
 قیامت که بازار ایشو همنند قیامت ده که خجاشت بازار این نورلو و توبین
 ایدر لر منازل باعمال ایشو همنند اولور تبه لری ایو عمل ایلدی و بر لر
 واکا کوره رعایت ایدر لر لیس لسان الاملسی. بضاعت بچندان
 که آدی بری اول قدر که بضاعت کتور سن اها کور بیتم و زرمال این سن
 ایلدی سن یعنی قیامت ده عملک قدر تبه بولور سن. اگر مغفرتی شو سارا

آوردی و اولان با خط چون در

رشتت در اولان تا خط چون در
 توبین و آتو پیتم و سحاطت
 توبین کور آتو پیتم و سحاطت
 سحاطت سحاطت در

بوی اگر مغلس ایک یعنی ابو عمل دن سنک بوق ابه خجالت ایلدین
 کد باز آرچندا کنده تو زیرا بازار اول قدر طول شرق و مملور کدر
 یعنی دکمانلورده اسباب و مشاع نذ قدر جوق اولور ابه نه بریل دست
 راول پراکنده تو هتی دستک و فقیر اولن کنک کوهل پراکنده ر ق
 و بریشان رق اولور و دوسوز بونده تیشل طریقیله در عقلمت اولمیه •
 زینجه درم پنج اکرم شوو الی درم دن اکریش درم اکسبله وضایع اولا
 ولت ریش سربخه نم شوو سنک ولک عم سربخه سنک اول وقتند • ن
 بروجی اولور یعنی کیم بکنین اولد غندن قلبک تجروح و بریشان اولور •
 پنج ماه مغلسوز ایلد پنجاه معنلنه و کیم وزن اچلدن اونور حذف
 اولمش درمنه چو پنجاه مسالت برون شد دست چون کیم سنک
 عم کردن الی سبل کجدی هزار تدارک اتمک فاور اولما وک • غنیمت شمرده که
 پنج روزی که هست باری سر غنیمت صای و فرصت بیل بویش کون کم
 وارور همنوز وخی سکا اجل ایرش مشور **بیت** تا ووزه پیری پنجه
 آیین رو وای اول • باری بغلط طهرن شد ایتام شبابت • اگر و •
 مکین زبان و طشی اگر کم اولی زبان طوبیدی یعنی کلام اتمک دن
 قدرت اولاییدی بنویا ووزاری اغان و طشی زیار ووزاریلق ایلد
 فغان طونترایدی بوید دیو که ای زین چون هست امکان گفت •
 کدای دیوی چون سوید که امکان و قدر تک وارور • لب از و کوچون
 مرده برهم محبت • مرده کیم لبک بوی بوی او زیننه ذکر دن او بوم

عزت و اولان تا خطای بچون در
 سالت و اولت در تا خطای بچون
 شتر حاضر و غیبت ای حاضر در

خبر

و خاموش اولد چوما را بغفلت بشد روزگار چون کیم بزوم روزگار
 غفلت او زده کندی و غیر خطای بیل کجدی تو باری دمی چند فرصت شمار
 سن باری بو برقاج نفسی وقت ایلد فرصت صای که بروخی اله کبر و
 دکل در حکایت **پیر حنجر حور دن او بور روزگار ششی و رجوانی طیبیت**
و نغم بن بر کچی جوان لقره و طیب و صفاره و نغم لور و حضور و
 سرورده جوانان **بیت** ششم بچندی بهم برقاج جوان لور بویوده پیلجه
 اونور درق که مصاحبت و لطیفه ایدر ایدر کچو بیلک سزایا بچو کل
 تازه روی اول جوان لور بیل کیم ترنم ایدگی لور و کل کیم تازه و لطیف
 بوز لور ایدیلر ز شوخی در اکنده غلغل بکوی شوخ لذن و هم
 بشکشدن اول جوان لور بخلیه غلغلده و صد بار اقل لریدی جمان دین
 پری رضا دلگاز بر جهان دین بتر بزدن کناره اونور مشاییدی • ز
 جور فلک لیل موتی نماز فلکک جو بدین دن اول پیرک شبکی سیا
 سوی رنار کیم بیاض اولمش ایدی یعنی صاج و صغلی تمام اغوش ایدی •
 لیل لغظنک سوی لغظنه بونده اضافتی مشبه بهک مشبه اضافتی فیلیند
 تبیلندن در جوفندقی زبان اگر سخن بسته بود اول پیر کیمس زبان دن
 سوزدن فندقی کیم بغلغش ایدی بو وجه دخی جایز و اول پیرک زبانی
 سوزدن فندقی کیم بغلغش ایدی نه چون مالب ارخنده جور بسته
 بود اول پیر کیم بیز جلیس خنده دن فندقی کیم آجلش و کل ایدی و
 جوانی و ارادت کای پرورد بزدن پس بر جوان اول پیرک یا نینه کنندی • و

نه بویوده جمع لغت در سنه

کیم بویوده کیم بویوده کیم بویوده

ز اینس میوه نزار

شتر بویوده ار حاضره سفینه در
 و کوی بویوده حاضره سفینه در
 شتر بویوده اولان با و حاضره سفینه در
 چو بویوده شتر بویوده حاضره سفینه در

و ایندی که ای پرکشی • چه در کج خوش نشین بدو سنخوت و غم بوجع
 و محنت و در و بدنه او نور رسن • یکی سر بر آرزو پیمان علم سن غم
 بقیاسدن بر کوزه بلش فال دور با رام دل با حیوانان بجم آرام و دل
 و حضور خاطر ایله جوان لرا ایله صالتن بر او در و سر لخور و از رفت
 بلش لوب پر چون کیم حیوان دن بوسوزی اشندی بلش بقیاسدن بوقار
 فالدری جوابن کونا چه مردانه گفت نظر ایله کور که اول پر حیوانه
 نه اصل پر آنه جواب و بیروی و لطیف و معقول سویدی • اول جواب
 بوور جو با و صبار و کلستان و زرد چون کیم کلستان ده صبا بیلی است
 چمیدن درخت جوان راست و صالمن و حرکت انگ کج و تازه درخته
 لایق در • چند تا حیوان سنت و سر بر جوید فصل ما دام که تازه در
 و بل در صالمن و حرکت ایدر شکسته شو و چون بزردی رسید
 صمشر و پارلمش اولور صا ر بلق ابر شدی یعنی تمام مرتبه صادر دوی •
 بزماران که بار آور و پیدمشک بهار لور کیم پیدمشک میش و برکن دن
 کتور ربو معنی او زره آو زک فاعلی بهاران در سینه لستان اولنان
 قبیلندن در بوجه رخ جایز در بهار لوره کیم پیدمشک بار و برک
 کتور ربو معنی کیم پیدمشک تازه و لطیف اولور پیدمشک سوز قون دید
 دید کلوی سلطانی سکودور و مطلق بیوه سز حوتی بوی اولان اعاج ده
 پند و مشک دیولو او خلدان نور اعاجی کبی • بریزد درخت کمن بر خشک
 کنت درخت قوری پر اغن رو کور در قانده قالد کیم تازه برک با کتون

بنده لستن معنله اولور
 لخور و باشلو معنله
 سوز لایق معنله اولور
 بار بلش معنله در

نیز

بجه

سزید و با حیوانان جمید بر اول حیوانه ایندی که بکا حیوان لرا ایله صالمن
 برشته • و اندر کبی عیش و نوش ایلمک بکد و شتر که بر عارضیم صبح بیری و سید
 زیر اینم عارضیم او زره برک صبحی ظاهر اولدی یعنی سیاه صقلم صبح کبی اغوی
 بیت • صبح صادق کبی ای غافل اغوی صقلم • خزر ک بوق سن
 پیشله یوغ لرا چمک • بقید اندرم چه بازی که بود شول جزء باز که
 بنم قیدم ده ایدی جزء با زلفغان بوریس معنله در اما بونده مراد اولن
 روح در • و مادم سر رشتن خواهند بود • و بدم ایلمک لوجن قین
 استر یعنی دایم مرغ روح من فتن دن دیا ر عدم طیران ایلمک ستر شمار
 است نوبت برین حیوان نشت بو حیوان لوق خون او زره او نور منی و
 عیش و نوش ایلمک ستر کون کور که • که از فاسم بپشیم دست
 زیر اینم درن ال یوزق • و هینوا و هوسون فراغت ایلمک چو بر سر
 نشت از بر کعبار • چون کیم بر لکدن بلش او زره غبار او نور دی
 یعنی ناک صناع اغوی اشتغال لرتن ثیباً غبار بوندن بر لکدن و
 سوی سفید دن کنایت در و کوجشم عیش جوانی مدار ارتوق حیوان
 عالم ایندن اولان عیشی نوش امتیه طومه فرا بوق باز بد بر بوزراع •
 بنم زاغ قنادینه بگر ز سیاه صقلم او زره قاز یغدی یعنی صقلم قار
 کبی اغوی نشاید چون بلبل ماشای باغ باک شمدن کوز و بلبل کبی باغ
 نیشلس معقول و لایق و کل در کتور جلوه طراس صاحب جمال پس
 صاحب جمال اولن طراسدن جلوه و خرامان ایدر • چه حیوانی از

مدارهای حاضر در چشم بونین اینده معنله در

اندر بقیدم تقدیر بیری اولور
 سز بونده اوج معنله در
 رشتن ایلمک در
 نشتن بونین معنله در
 بیری ده اولان با صقلم

از بار بوی کده پال قنادی قوی پیش و بولنش طغان و ن نه سترن
 مرا عله تنگ آمد اندر در و بچم ده بنم محصول طار کلدی یعنی جسم
 قوت و قدرت و ذوق و سرور قالمادی شمارا گنون می و مد سرتو
 ان سزک سبز کوز بنو ز شندی تازه بنر یعنی سزک خط کوز بر بنو ز بنه بیور
 کلستان مارا اطراوت گذشت بزوم کلستان زک طراوتی و لطافتی کجیدی
 که کل دست بند و چو بنو ز و کشت کل کم دست بخلو چون کم بنو ز و
 اولدی یعنی صولدی مزانیکه جان پذیر بر عصمت ای بابا اینک
 جانی بنم نیکه واعتماد شمدی عصا او زره و و بگور نیکه بوزندگان
 خطاست شمدن صکره کوز و حیات او زره اعتماد انک خطا دور
 مسلم جوا تراست بر تابی جیست ایان او زره بچرا منق و التوق جوا ن
 جوان لوم مسلم و لایق دور که بر آن بوند استعانت بدست زیرا
 که پسر لرم کمال ایله استعانت ایله در لر یعنی قالمق و فتنده الی زینه
 طیب انوب قالمق لوبو و وجه و جاب زور عزیز کسندرک الی زین طنوب
 قالمق لر کل روح رویم بگور زتاب بنم کل کبی لطیف و قریب نور
 نظر ایله کور کم صافی التون کبی صا ز شمن زور زورفت رر شد چون
 و درفت چون ز رشت و آفتاب آفتاب چون کم صا و و ب شغ کندی
 یعنی غریبی و بی اولدی هوس بختن از کوزوک نام تمام بنم و جی چون کم
 بکرم صا ز روی و هم ک شهر عده کتم قریب اولدی هوس بختن از
 کوزوک نام تمام بالغ اولد شمن طفل دن هوس بنو ز مک یعنی هوس و هوس

اغایه محض قول معنی در

بوق بود بر لیکه و سوس سفیدون

انجان پورند زین بنده اولور در

وکل سوزی کلرد جالشفق

جالشفق چنان رشت بیوری که از بیهام خام و اصل احکامه شمن
 بیرون رشت و نام معقول اولد یعنی کبی نابالغ طفل دن آنجلیق بیع و نا
 پسند اولماز یعنی بیرون هوس و هوس زیاده رشت اولور زیاده می ده
 آخه ایوردی هوس و آخرت تدارکنده و کل دور مرالی بیاید چو طفلان کزیت
 بکاشدی کناه لوبیک شرم ندن اطفال کبی اغلا منق کرک رشت مکناه
 کنا پان نه طفلان زیت شمدی بکا اطفال کبی و رنگ و هوس هوس
 سعی انک کرک ز نکو گفت لقمان که نازش لطیف و خوب دیدی
 لقمان حکیم که دیری اولمق یعنی اولک به از ناله ابر خطار شمن
 بجهیل لر خطا و عصیان او زره دیری اولمق و ن بکدر هم از پامدان دور
 کله است هم صیاحدن دکان قنوس بخلق و بیع و شرابی ترک
 انک بهار سوز و سرمایه و آون بدست فاین و سوما یه بی ایلدن
 و بر مکدن بکدر جوان نارسا ند سیاهی هوس جوان سیاه لغی پس
 نور ایش در جی یعنی جوانیکه صقل اغوجه بر و بر مسکن سپید بگور
 مسکن براق لغی قهر ایله ر یعنی اولور حکایت طیب و بر و بود
 کرم سالی آمد بر و طیب برینا لوب بر و طیبک قانته کلدی ربالی
 ز ناله ایلدن تا برون و نیب اول پرک بر و نته و ضعیفی و ایددی کم آتیک
 ناله امتندن اولمک قریب اولمش ایدی یعنی همان اولمک طو و زایدی
 که دستم بزرگ برنده ای نیک دای که بر اول طبیبه ایتدی ای ایور ایلورق
 طر و اوزر ال تو یعنی بنصم طوت که پایم می هوس یا ایدر جانی بلغم کم کجا

دور و حصا و سوس یعنی کم سوس دور

بونا اوجا زرد

شدر بود ز رشت معنی در

کلید بویون دکا انک معنی در

کوز بود زه تیر معنی در

بونا کرم بر بنده اولور در

ندا ولدی که ایام نم بیرون یوقار و کلمه در یعنی حضور ایله ایام اوزره
 حرکت اتمکه قاور و کلمه بدان مانده این قامت جفتدام الکابکوز بو
 بنم اکلش بو کلمش قامت که کوی بکل در فرور قامت که دیوس یعنی که
 بالحق بچند کویا بامش ایدم بدو کفت دست ارجمان در کسل
 پس طلب پیره ابتدی جهنمان دن الخک و هوان دن ذاع ایله که بنایت
 بنیامت بواید بکل که بنیامت در سنگ ایام که بالحق دن یوقار و کلمه
 یعنی بنیادن شمدن صکر پس کاعلاج یوق در لیکن سنگ آفرنگه
 فاین لو بوور که بنیادن الچکوب آخرت ندر کن کور من که سکا آند دن
 اجر و ثواب حاصل اولور حضرت شیخ رحمت اند نغالی علیه لغت دن بنید و
 معرفت بنیاین شروع ایلدی نشاط حیوانی زبیران مجوی بسپونده
 پروردن جوانه منسوب نشاط و ذوقی طلب ایله که آب روان بازناید مجوی
 زیواکم اقی صوکر و ایرمغ کلمه یعنی کیم ما جاری تکرار کیر و سینه رجوع انفر
 اگر در حیوانی زدی دست و پای اگر سنجوان لوق دن دست و پای دن
 اوردک اب یعنی عالم شبایده اگر کم ههوا و هوس و فسق و فجور و عوی غریزی
 صرف اندک اب در ایام پیری بنش بلش وزای پرک و قتی بن دسپ
 عقل وزای ایله اول چور و دان عمر از جهل در گذشت چونیم عرک
 زمان فرق بیل دگین کجدی زن دست و پا کانت ادر گذشت
 دست و پایا اورم زبیرا صوب بلش کدن اشدی یعنی کیم معاصی و خطایه سن
 اقدام اتمه که عرک پس آخر اینوشن دی بعضی کلمه بزوجهل قبول اتمش در

جنته اکلش و بو کلمش عقلمند

ماند یون مانن منک

نشاط و معرفت در

بلش افر در سنه

ادبوت کور کشف فیه بنیام در دست

جوانی در اولان تا صغر را کور در سنه

دست و پایا وزرب زبیرا صوب بلش کدن اشدی یعنی شمدن صکره بی فاین
 سخی اتم زبیرا ق بیل دن صکره اصلاح امکان یوق دور و لیکن وجه
 اولک محنته ملائمتی اولی و روشن دره نشاط آن که ارضن رسیدن کور
 حضرت شیخ ایدر نشاط و سرور اول وقت بن دن لغت اتمکه یوز طوتدی
 و مفارقت اتمکه بلدی که شام سپیده و میدن کورف که بنم شامه بکوز
 صبا و سویمه اوق لوق ظاهر اولوق طوتدی یعنی بنم صبح و صقلم اغوغده
 یوز طوتدی یعنی بنم صبح و صقلم اغوغده بلش بی شام دن مراد بوند
 قاره صقل در سپیدن مراد اولان سو یک بنیاض اولس دور بنیاید
 هوس کردن از سر بیدر شمدن صکره ههوا و هوس بلش دن خجرتیق
 و غفلتی ترک ایدر و اصلاح اوزره اولوق کور که دور هوس بازی امد
 بسر زبیرا هوس با لوق و وری بلش کلدی و شهوت پرستک زمان
 بنیایت بولدی بسری کجانه کور و دم محض بنیام و چین ایدی کو کلم
 قائم تازه و مسرور اولور که سبز و جوانمردمیدن کلم حال بود که بنم
 کلمدن سبز تمکلت یعنی مومته و باو زمان قلیل قلدی نوح کنان در
 در ههوا و هوس جوان لوق حالن ههوا و هوس و نوح ایدرک و
 که شیم برجا کبیار کس جوق ککنک فرادی اوزره بکوز کسان که
 دیگر تعبیب اندردن شول کشلر کیم زخی نکر عیب در ههوا و ههوا دن
 کلمه شلورر بیانید و برجا کمال کدن کلمه لور و بوز اولد که صکر
 بنم قمر اوزره بکوز در بجا که فصل حیوانی بوقت حینا و در بیجا کیم بن

جوانی ارضان صغرت اولور

رسیده بووند و رسیدن صغرت

اندیشیبا اندیشیدن بنیام در

شکلات مراد و برون

بیزان اوزره صغرت در

جوانلقی فصل و تازه لقی زمانی کجندی بلمو و لعب زندگانی بروت امو
 لعب هم او بهوس ایلد حیات و زندگانی کندی و ربیع جانان روح پرو
 زمان حیفا الجلیدن روح بیلجی و حیات و سوره زیاده اندکی زمان
 که بگذشت و بر ما چو برق بمان که بزم او از میوزه برق کبی کجندی یعنی
 اول عمر زمان بمن و کورین کبی زیاده سرعت ایلد بزم او از میوزه
 کندی برق لفظنک بیان لفظنه اضافتی نیک فایده سی بود که اند
 برق زیاده سرعت ایلد کورین و اضافتی انا ملامه ایچون در
 زین سوای آن بو شرم و این خوردن آنی کیم و بون بیم فکون دن یعنی که
 جامه قوت ندرکن دن نه پیر و اتم تا غم وین خوردن بن کند و در
 مشغول اولدم تا که وین غم بیم وینه آخرت بر آغش ایدم و ربیعا که
 مشغول و باطل شدم حیفا باطله و نام معقوله مشغول اولدوق
 و در ماندم و عاقل شدم حیفا جانده و عالی حضرت کون دن غم اراق
 فالدوق و عاقل اولدوق چه خوش گفت با کورک آموزگار نه خوش
 و لطیف ویدی بر طفله استادی که کادون کوریم شد و روزگار که
 آخرت متعلق بو عمل اتمدک و بوننه حاصل اتمدک که روزگار و عمر
 کندی گفتار اندر عنینت شردن جوانی پیش از ضعف پیری
 جوانان طاعت او روزگرای جوان طاعت بولون کون طوت و عبادت
 شمدی بیشتر ایلد که در جوانی نیاید ز پیر و بر ایا این پرو ن پس
 جوان لوق کلمه یعنی جوان لوق عالمین ده اولان قوت و شوق بولک عالمین

روح پرو و وصف ترکی اور
 بیان بوندن کیم معنی اور
 آموزگار استاد معنی اور
 شد بونده رفت معنی اور

جوانان کلمه آفرین و اولان الف کلمه آفرین و در

اولماز

نوری قوت معنی اور

اولمازه و اع و دولت هست بیهوی من قلبک فراع و حضور و جسم
 قوت و زوری و آرد و جو میدان زاج است کوی برن چون که میدان
 و آس و بر طوب اور یعنی چون کیم طاعت و عبادت قدرنگ و طاعتک
 و آرد و سعی ایلد من آن روز را قدر نیست ختم بن اولجوان لوق عالم
 عالمند اولان کونک قدرین شمدی اکلدم • بدانتسم اکنون که در ختم
 اول کونک قدرین شمدی بیلدم که اوندم بن آن صنایع ایدوب آذن و
 چقدر و صنایع ایلدم قضا و روزگار و زمین و روزنوب قضا اول بر لطیف
 روزگاری بنیدن قندی که هر روزی از وی سبب قدر بود اول روزگار و
 هر بر کون قدر کجی س ایدی یعنی شب قدر کبی عزیز و شیرین ایدی چه کوشش
 کند پیر و زیاده فوج شک بود آتن ده نه سعی ایدر و نینه ق او را اولوزور
 نوی رو که بر نیا و بیای سوار سن بوری که سید ایاق لوات او زره سوار سن
 یعنی عبادت شمدی اقدام ایلد که هنوز سن ده قدرت و قوت و آرد و بوق اب
 پیر اولدن سن هیچ نشینه ق او را اولمازن شکسته قیخ کوریندند چینه
 اگر کوشش قدیمی جنت لطیف بقلبه بر که در ضلالت لکن معلوم اولمايه
 نیا و رو خواهد بهایی و دست بر اس کتورمه کرد و در یعنی اولکی بر اس
 کتورمه کتور چون قنات و بخلت دوست انما شمدی چون کوشش
 غفلت ایلد لو کدن و و شمدی طریقی پندار و بر بار بست آن بغلق دن
 عنری کور و بر طریق طومر و چاریدامه کمان اولماز یعنی سن بو حاله ایشیجا
 عمر کسوا و بهوس ایلد کچور و ک شمدی آذن عنری و زمان بوق و کیم سن

زاج و آس معنی کورک کوشش
 زینا ختم کلمه کورک معنی اور
 بویا ایا سوا ای قند بویان اور
 از دستت قند بویان اور

بسیجوز بزمین نور روز

باقی عمرو کی همان طاعت و عبادت صرف ابدی است که گفتت بچگون در انداز
تن سکا کیم ابتدای تن کی بعین کند و کی چگون از غایت آن جوا افتاد بهم
رست و پای بیرون چون کیم دوش و کیم بویله واقع اولدی وستت
و پای بیرون یعنی چند و چند باید باقی در اولن عمرو کی هوا او بیوسه هر فرامته
پس بجه کلام بود که کیم ابتدای کم هوا و هووسه هر فرامته و خطا و غفیان
برینه کند و کی آن اما چون کم بویله ایلدک باری کند و کی سن خلاص ایلدک
سعی اقدام ایلد توبه و استغفار و طاعت و اعتدال ایلد بعقلت بد آوری بی
زدست آب پاک عقلت ایلد پاک صوبی الدن و تبرک و فرض سن از صنایع
ایلدک چه چاره کنون بر سیم بجا ک شدی خاک ایلد پس سیم ایلدک و غیری
نچاره جوا بجا بجان و زرد و بدن و زرد و کبر و چون کم سن بیلدک سن
سخت ایلدک بر روی هم افتان خیران بوز باری دوش درک و پس
فلق سم یوری و التابون التابون زمر سن دن اولدک باری پس
التاب من الذین کنن لاذنب له ایلد عامل اول قانی آردده قالمه سینه
بزی لفظتک معنی مطراع اوله قید اولدی سهولت معنی بچون در
گردان باد پایان بر قند و تبر اگر کم اول پیل اباق اولدی بسیار سر عتد ایلد
یوزم لری معنی حسانه و تعالی حضرت لری که معقول اولدی تیره کند بیلد و هم
میدان الدیلر اب تو ابی دست و با او بشتن بجه سن ای ال سزایان
با خود معنی بویله اولاسن ال سز و ابان سز او تور مق دن انکار ک پس
آرد و بعد آهسته آهسته بوزی الا ای هنر مندین باره شوی اها اول ای یاد

پس باقی بود که همان طاعت و عبادت صرف ابدی است

چون که کیم ابتدای تن کی بعین کند و کی چگون از غایت آن

چون که کیم دوش و کیم بویله واقع اولدی و سنت و پای بیرون

عقل

زبان بولار و عقلند و در

عقل لوز و مند اگر هوش مندی بمن دار کوش اگر عاقل ایلد سن
قولانگی بجا طوت و سوز لوی بندن استماع ایلد بلند آسمان زربو پای
آوردی بلند آسمان ایا نگی التین کتور رس یعنی آسمان رفیع القدر
اولور سن القول سعدی بجای آوردی اگر سعدی که سوزین سن برینه
کتور سن یعنی آسمان دن رفیع القدر اولور سن یعنی برینه کتور سن
حکایت شی حوام اندر ربنا بیان فید فید صحران ده بر کجه خواب
فید بر صحرانیک اسم در و روست پای دویدن بعید بنم بولمک ایا معنی فید
ایلد بعلمدی یعنی بر رفته غلبه ایلد کیم اصلا بنم بویله یک طاقتم و
مجال قالمادی گویا که بنم ایا غنم فید ایلد بعلمدی یعنی بر رفته ده بجا
غلبه ایلد کیم بنم ایا غنم فید ایلد بعلمدی شتر بانی آمد بر بول سیر
بر روی هیبت و غوغا و عناد ایلد کلدی زمانم شتر بزم سوم زد که خیر
دو سنیک بولارین بستم آوردی و ابتدای کم قالی نه بانیور سن مکردل
بهنادی بگردن در دست مکر خوابدن مسکره اولدک کوهل قودک یعنی که
راضی اولدک که بوی بخیری بنیانک جرس پس بیت ندر کم جرس او ایلد
قالتماز سن بون دید کدی مسکره اول شتر بان ابتدای بخیر نیک معنی ده
مطراع اول فید اولوندی سهولت معنی بچون مرا هم چون خواب خوش
در دست بنم بستم ده و خ سجدین خوش ولد نیک خواب واردر یعنی تم
دخا و بقوم واردر ولیکن بیابان نه پیش ایلد دست اما بیابان
او کزه در که حرا و حونی واردر حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه بودند صکر

عقل لوز و مند اگر هوش مندی بمن دار کوش اگر عاقل ایلد سن
قولانگی بجا طوت و سوز لوی بندن استماع ایلد بلند آسمان زربو پای
آوردی بلند آسمان ایا نگی التین کتور رس یعنی آسمان رفیع القدر
اولور سن القول سعدی بجای آوردی اگر سعدی که سوزین سن برینه
کتور سن یعنی آسمان دن رفیع القدر اولور سن یعنی برینه کتور سن
حکایت شی حوام اندر ربنا بیان فید فید صحران ده بر کجه خواب
فید بر صحرانیک اسم در و روست پای دویدن بعید بنم بولمک ایا معنی فید
ایلد بعلمدی یعنی بر رفته غلبه ایلد کیم اصلا بنم بویله یک طاقتم و
مجال قالمادی گویا که بنم ایا غنم فید ایلد بعلمدی یعنی بر رفته ده بجا
غلبه ایلد کیم بنم ایا غنم فید ایلد بعلمدی شتر بانی آمد بر بول سیر
بر روی هیبت و غوغا و عناد ایلد کلدی زمانم شتر بزم سوم زد که خیر
دو سنیک بولارین بستم آوردی و ابتدای کم قالی نه بانیور سن مکردل
بهنادی بگردن در دست مکر خوابدن مسکره اولدک کوهل قودک یعنی که
راضی اولدک که بوی بخیری بنیانک جرس پس بیت ندر کم جرس او ایلد
قالتماز سن بون دید کدی مسکره اول شتر بان ابتدای بخیر نیک معنی ده
مطراع اول فید اولوندی سهولت معنی بچون مرا هم چون خواب خوش
در دست بنم بستم ده و خ سجدین خوش ولد نیک خواب واردر یعنی تم
دخا و بقوم واردر ولیکن بیابان نه پیش ایلد دست اما بیابان
او کزه در که حرا و حونی واردر حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه بودند صکر

بند و موقت بیانند شروع ابدی • تو که خواب نوزدین با کمال رحمت
 سن کیم لذت خوابیدن رحیل او آزی اید فالقما رسن بنولر و عادت
 قافلہ نیک رحلت و قن بن ده الرحیل الرحیل دیولر او یورکنه وارینه
 منت اولوب قالو واسیا بن مینا اید مکر خوابدن صکره اولمک کویکل ده
 قودک یعنی زامنی اولدک مخیزی دکون رسی برسبیل یول ده اولان دن
 قانلیه کیه و قنن ایشورسن و کفط طبل شتر اریان • ساربان دو
 طبلر چالیدی یعنی کوچ کوبن او زدی بمنزل رسید اول کاربان پس
 کار و اینک اول منزله ایشوری حنک صورتی اریان فخذت بخت پس
 سعادت لوشول فخذت بخت و مبارک طالع لوعاقلر که پیش از دهنل
 زن بسازند و رخت که دهنل دن کوچ کوس جلا دن اول رخت و لسیا بن
 روز لر و مینا اید لر یعنی اجل ایشور دن اول ایشور حاضر و مینا ا
 اید لر بزه خفته کان تا ابرار بندر یولده او یوشن لر کم تا که پیش لر بن
 یوقار و یه کتون لر یعنی خوابدن یوقار و قالد رغبه دکن نه بشند و زه
 رفتگان اثر یول ده که فکر یعنی کار و اینک ایشور و نوز بن کور زلر
 سبوقا زده رو که بر حاکم دؤد اوک الشدی یولچی کیم تیز القدی ی
 یعنی منزله اوک ایشوری شول یولچی کیم خوابه الدامنوب ابرکن قالدی
 پس از فعل پیدار بودن چه سود کاروان کوچد کد ز صکره خوابدن
 پیدار اولق نه قایلر اور یکی در بهاران نبیقتا سچو یعنی برکنده
 بهار لوده ارب صلیس بعضی نسخ ده بیفتانن واقع اولور ذی طریقه چه

دهنل زن و وصف ترکیبی در
 حنک و اولو و سعادت لوشول
 روز و وصف ترکیبی در
 شبان جوان سعادت

کنند

سوزنا بن سوزنا

چه کندم ستاند بوقت درو اول گننه بجم وقت بن ده و خرمن زمان در
 نه بعد ای الوز یعنی الدینا زرعة الاخرة حسی و نیازه هر کس نداندی
 اب آرت ده اینک پس جز این بولور ممن یعمل مثقال ذره خیر ایزه و
 و ممن یعمل مثقال ذره شر ایزه کنون با ایدای حفته پیدار یولر ای
 ایو مشکنه شندی او یالمن کر کدر چومرک اندر در خوابت چه سود •
 چون کیم سن خوابدن فوت او بیان دن اول وقت نه فایر بوندن نجه کلام
 بودر که اولمزدن اول خطا و عمی الرو که توبه اید که اولد کدن صکره سکا
 بشیمان لق فایر و بر مردو الذنوس نیام فاذا ما نواوا اتیبوا جو سبیب
 در آمد بروی سبیب چونکم جوانلق بوزینه بر لک کلدی یعنی صفتک
 اغزی سبت رو رتد دیده بر کن خواب سنگ شیک رو ز اولدی
 چشمک خوابدن تو زیز یعنی خواب زمان کجدی سمدن صکره کوزک آج پس
 مصالح از تبه ذاب آن ندازک اید • مع آن رو و بر کندم ار عمر امید بن
 اول کون عمر دن امتد قویا زوم و حیانتدن ما یوس اولدم که افتادم
 اندر سیاهی سفید کیم سیاه صقلان ووشدی یعنی صقلم اعظمه ده
 پلشدی و ریغا که بگذشت و عزیز جینا کم معبول و عزیزه فر کجدی •
 بخوابد کدشت این دم چند و نیز بوبوقاج بفسون و خولوی کجک کر کدر
 کدشت آنچه در ناصوابی گذشت کجدی اولم کم نام معقول لن خطا لودن
 کجدی پس لکا ایشور مک ممکن دکل در وراین زیر آهم نیالی گذشت و
 اگر بوبانی فلان عمرن وخی اکلمیس بودخی ایلین بالکلینا معنون حوم اولو

زخوات و تا خطا بچون در

ششم لک سوزنا اولور

شبت در اولان تا خطا بچون در

روز با اوصاف بچون در

بسیار است

اولورسن کنون وقت مجام است اگر بزوری شدی تخم وزداعت رفتی لوبدور
اگر بلبسبک گواهند داری که خرمن ببری اگر امتد طو تر بسبک کیم سن
خرمن ایدل سن و غله حاصل ابر سن بعین اگر سن جنبته امتد طو تر بسبک
طاعت و عبادت ابله که آنیک زمان شدی در زیر احباب و سن صفتین کیم سن
فرصت فوت امتنت کم ایشتر لور در **مصراع** بیاسانی کینی التا غیر آفات
شهره ریامت و روشک دست قیامت شهرتیندالی پوشش کیمت سن بعین آخر نه
عمل شوکته که در جهن مدار و بخش نیست زیرا آن سن حریفید او شورق بر
و جنطو تر بعین معقول و کل در کورت جسم و عقل است و تدبیر و کور اگر
سنگ عقل کوزک و فترت دارکک و آرب بعین که صاحب عقل اینک و اولوب
تیره کیمک تدبیرک و فکوک و آرب کنون کن که چشمت بخورد دست و منور
اول نداد کی شدی ابله که هنوز چشمک مورید میش در بعین مادام کیم سن
حیات و سن بوبوقاج دم سن غنیمت بیل و فرصت ضانی بمابنه توان ای سپر
سود کرد ای سپر مایه ابله فاین حاصل اندک ممکن در چه سو و آید اسوا
که سرمایه خورد نه فاین کلور اول کتب که سرمایه سن یدی بعین ثواب
حاصل اندک عمر و حیات ابله ممکن در اما شول گنته کیم غیر سن هم او هموسه
صرف ایددی بسراخت ده امکان ثواب حاصل اولور کنون کوشش کاب از
کرد گذشت طاعت و ثواب شدی سن سنی ابله که صومیا نکدن کچدی بعین
هنوز که عمر آخر ایوب اجل بو عازک المادی علی قدر الطاقه سن صلاح
و غیر سنی و اقدام ابله نه وقتی که سیدابین از سر گذشت اول وقت دن

کواهند داری و با و خطای بکون در

کورت و اولان نا خطای بکون در

و خبی و اولان یا و حیدر بکون در

سینه و بسبک آن نوسه

بسیار است و غله در سنی

سود کرد بوزی که کوزی است

هم و آرد و ایم معنی در

سعی اندکیم صوبان گندن است یعنی کچدی عمر ک آخره ایدر کدن صکوه کوشش
و اتمامک اول زمان فاین سی بوق در کنونست که چشمت اشک بیار
شمدی ک چشمک و آرد و هنوز چو و بدیش در بر کوزی بلش با غدر بعین کیم
هنوز حیاتن سن آمدی گناهکن او نوری آغله زبان در و دهان است
و عددی بیار شدی کم زبانیک شک لور کن در و گفتار و قدرنگ و آرد در
بر عدد کتور بعین اندک خطا لور چون ثواب اعتد ارا ابله نه بسوسنه باشد
روان در بدن و ایما جان بدن اولماز بعین حیات و بنا باقی و کل دور
نه هم و آرد کرد در زبان در و سن و ایما زبان اغزه و نور و حرکت ابله همواره
و ایم معنی در و پیونده بعین هر دم زبان کنفتار ایم سینر و کل دور نه دایم جان
بدن اولور نه دایم زبان اغزه و نور و حرکت ایدر یو و جهد و غمی معنی جانور
و معنی الطیف در کنون بایدت عدد و نقیر گفت نقیر کعذرین شدی
و یک کرد که قدرنگ و آرد در نه چون نفس نطق و گفتن بخت عذو
تعبیر اول وقت و یک کرد که در که نفس ناطقه مراد فوت ناطقه در چون کم بو
سویا کن او بودی بعین خاموش اولدی زین کلام بود که اولد کدن صکوه
گفتار و توبه و استغفار قادر و کل سن زدنار شدی لک سن فرصت فوتتای
زدانندگان بشوار و ز قول بکون سن عالم لرون سوز و بصفت ایشته که
و ذائکرت ببول زیرا یارین قهره منکرو نگیر ببول و بیست ابله آند سکا
سوال ایدر بس بکون بله بی یارین آنلر سن نوجبار جواب و بوزن
غنیمت شمار این کوا ای نفس غنیمت های بوقیمت لور و بوزن لور نیش آرد

بسیار بود و احوال در

بایدت و اولان نا خطای بکون در

تکیرت و اولان نا خطای بکون در

بسیار است معنی در

کوا و حیدر و ایم معنی در

بیت اولی

بودن حیات و که بی رخ قیمت ندارد نفس زبیر اوغ سز نفس چینه علوت
مکن عمر صنایع با قسوس حنیف عمر که بهیوده و بی نابیه انسوس حنیف
ایله صنایع اینه که رصت عربست الوقت سبب زبیر اوصت عزیز دور
و وقت سبب قاطع و در که گرو و در نیک محال در حکایت قضا رنده را برک
جان برید قضا بر در بونیک جان منی این کس یعنی این حکم آئی ایله
برکنه وفات ایله دی • دگر کس بگرش کو بیان در برید افره یلسن دن پس
برکنه اینک موئی سببی ایله بقس برندی و نوحه و فغان ایله دی
چینس گفت بپسند بترهوش • زیاده عقل بو بر اهل بصیرت اول فغان
ایدن کسینه بویل دیدی تیزهوش زیاده عقل بو معطله در شمع می
چونکه اول کسینه نیک زیاده زار لغی اول عقل نیک قول اغینه ایشوی
چو زیاده آری رسیدن بگوش معقول قول بود • زوست شمارده
برخوبت سن سرک الگرون میت کند و او زره گوش دست بودی بی
در دیدی گفتن اول متیک قدرت اول ایله بی معقولن و اضطر آنبندن
کفن بیوناردی بویل دیو • که چندین زبیر ارم سبج که بنم در دم دن و
عظم دن بو قدر مضطرب و پریشان اوله که روزی دو پیش از نو کورم سبج
زیاده بیان آخونه برایکی کون سندن او که نقل و شواندم و اموش کورن
مکورک خوبش مگو کند و مونکی و اموش ایله که در کسنت ناتوان
گردد و ریش که بنم مو تم سن ضعیف و روح ایله دی • محقق چو برورد
رشد و کس محقق و اهل بصیرت مین دن ایله که چون کم اول متیک

نفس حکم ایستد دور

سز شتر ایستد دور

بیت دوم

الوقت سبب قاطع سفلند

زند و اولان همز و جو بخون در

زوست طمع نده اولان رست قدرت

معطله اولور

اوز رینه بالجفن و طبر اعن رو که نه بروی که بر جو و بسوزد دیش و
محقق که کل حقیقت ده اول میت اوزره بانه و ترجمه امزبل که کند و
اوزره یا اثر زبیر اعانتت بن رخ بو حاله کوفتا را اولورم دیون کوا بر •
زبیر آن طبعی که در خاک رفت شول طغندک زانندن که اول طغند خاک
کتدی یعنی اولدی چه نای که پاک آمد و پاک رفت نه زار ایدرسن
کم اول طغند و نیایه پاک کله دی و اخر نه پاک کتدی • نو پاک آمدی بر حدر
پاش و پاک سن و نیایه پاک کله که خذنا و زره اول و پاک اول که شنگ
است نایاک روتن بچاک زبیر افره پس نایاک و کنا ایله کیمک الوده اولن
عج عا در کنون بایه این مزع را پای بست بو مرغک که بوندن و آردن
روح در ایاغن شمدی بغلقن که کدر یعنی ثواب حصوله و آخرت ندرکنده
شمدی سعی اقدام اتمک که کدر که امکان و آرزو ندان که که سوزن برودت
زوست • اول وقت بغلقن که کدر که جان یعنی اینک اوچن سنگ پس
الکدن التدی یعنی تن نفس ندن جان مرغ پرواز ایله دی • نت سستی بجای
دگر کس بی غیرین کسک برین چوق او نوروق و اینک مغس قدرت
ایله که سبب بجای نو دیگر کسی برعبری دن کند و می سنگ پرو که
او نور حکم و حکومت ایدر اگر بپالوای و کور سوزن اگر بپالوای پس
و اگر در رس عوای بدر سوزن الالکن و نیادن کاشور کفن دن
عزیز سینه الترس خروخس اگر بکسلاند کند بیان کسکی اگر کندی زره
و بندون خلاصه اول چو در ریک ماند شود پای پند اما چون کم تم

طغند اولان با و جو بخون در

پاش بوندن او صا زره رست

سز شتر ایستد دور

بیت اولی

نفس حکم ایستد دور

فرا بچند قالد ایامی بغلو اولور زیرا خوش تم ایچنده اول قدر حرکت دن
انگ قادر کل ور بو ذیا و شایع و روشن در ترا نیز چندان بود دست
رور سنگ قوت تک الی اول زمانه دگین اولور که پایت نوشت در
ریک کور که سنگ ایامی که هنوز قبر مینه کتیش در قبری که تشبیه ایدر
یعنی ریک کی بای بنیاد و لان تم حاصل کلام بود که هنوز زخمی حیانه سن
آنو کجور بود رفوت و قدر تک وارور اما تیره کور و کدر صکره آندن انزده
قاله کر کرد مینه دل برین سال حور و مکان بوجوق زمان دن بوی ده
خلق اولمش که منه مکان اوزر که کل تومده و محبت اند که کینه نیاید بوز
کردگان که بوفلک حور حقیقت در بر قبه و اوزر حور حوزده
قرانقر یعنی قبه اوزر بنده حور قرار آمد و کی دنیاد رخ افراد مخلوق دن
برور قاله کر کرد چودی رفت و فرود ایاید بدست چون که دون
کندی و یارین ال کلمدی یعنی چون که ماضی دن اولان عمر کوری استقبال
بچه اولجی معلوم اولماری حسابا بهمین یک نفس کن که هست جانین
انجن شدی شول بر نفس دن ایله که آردر که هنوز زخمی کیشش اولور
یعنی اعتماد همان حاله در **قطعه بیت** ما مقول السؤل عینت نیت
خرنقدر و قش اندر عجیب **حکایت** و رفت جم را یکی ما زینین جرک بر نازین
ولدی اولدی کفن کور چون کوشن ابروشمین اینک قور دی کی پس
اکا ابروشمن کفن ایلدی کرم قور دی بونده اینک قور دی معنکند در رخ
زیرا اینک قور دی کول ایچنده کور بکند و سن اورر بدخ در آمد پس

ریک تم معنانه اولور در
کور بوندن قیر معنانه در
بایت ده اولن تا خفا بوزور
کینه تینه معنانه در

ایچنده

ارچنده در بر بجه کون در صکره جم اول صدفونیک قیرینه کلدی که بوزور
بکورد بوزوری و سوز که اینک اوزر تینه زارلق و حشر ایله اغلبه جو بوزور
ویدش حریر کفن چون که جم اینک حریر کفن جو ریش کوروی **بیت** کورت
چنین گفت با حویث من فکر ایله یعنی فکر ایوب جم کند و یه بویله دیدی
من از کرم پر کنده بودم برور بن اول حریر کفن اینک قور دیندن زور
ایله قور بوش یعنی کوچله المشر ایدم بکننده اوزر باز کور میان کور قیر
قور رلری کور آندن اول حریر کفن میوب ال دیلر یعنی قور یار دیلر **دو**
بیتیم چکورد و زی کبات ایتمدن ایکی بیت بر کون بنم بوزور کباب ایلدی
چاکرم کباب ایلدی که می گفت کونیند باز بایب که بکوبین ده آنی رباب ایله
ایذ نیدی اول ایکی بیت بودر **در بیجا که بوزور** در بیجا که بوزور حیف که بوزور
چوق روزگار بر وید و کل و بشت کند نو بهار کل تر و نو بهار آچیلور
بسی تر و دی ماه اورد و بشت جوون خزان آئی و اول بوش آئی و اور نه
بهماز آبی **تیر بون ماه فضل خزان و محتاج عمره** واقع اولمش دور **دنی**
ماه اول بوش آبی در تاریخ جلال اعتباری اوزر اورد و بشت اورد فریار
آبی بسی یرینه بعضی شیخ و همین واقع اولور شمع منه بر آید که ما حال کیشیم
و حشت کلور که بز اول وقت طیران و کوع اولور روز بس از بسی کل قمدرد
بوستان بزور صکره بوستان دن چوق کل بر بعضی شیخ و دهده و مد بون
دهده واقع اولور تینه معنی لطیف در تشنینه بایک و بکورد بوستان در
دوستان بوستانه بری بری ایله او تور لر و مضاحبت ایدر و عیشش نوشن

تاکورت ده اولن تا خفا بوزور
کور تر و بوزور معنانه در
چشتم بوندن کور معنانه در
چیر اوبوندن کور معنانه در

ایورلو و ذوق صفا و در لر حرکات است یکی پارسل بر زحق پرست
 حق معالی حضرت نوری عبادت اید می بر پارسل بر نلو کند • فتاوش یکی حشمت
 زین بدست آینه الی بر التون کز مع و شوی بعین بودی سکر
 همونندش چنان چیز شد سو او مال الحولیا دن آینه عقل لو پیش انجلین
 حیز و سولمه اولدی ز سو اولی روشن ش چیزت دتیر شد بالکلنا بس
 آینه روشن قلبی سیاه اولدی ز سو و امطاع اولد معروف اولن روشن اولدی
 ایچون مغنیس الحاکوره فید اولندی • همه شب در اندیش کین کج و مال •
 دوکل کج فکوره ایدی که بو کج و مال • در و نازم ناینا بد زوال مادام کیم
 بن رری اولام اول کج و مال زوال بولما ز و کیه اجتناب بوق دور • ذکر
 قامت بخرم از هر خواست کیر و یکا بر عجز و قلمن سوال و احتیاج دن دن
 او توری بناید بروکس دورا کرد و راست کند قاتن و بس ایکی قات طوی
 ایلیک کر کرد بعین شدن کر و احتیاج ایچون کشک قاتن ده ایکی قات اولوب
 تغطیم و نکویم ایلیک کر کرد ز زیر بن دخی انلو کج عینی اولدم سوی کیم پای
پیشن نعام بوالنون ایلی بن اولابوسرای نییاد ایدیم که دو شمس و مر
 اولا درختان شغش هم مخلوق و حاتم پس آینه کتی نیک در کلون دوکل
 عود خام دن این بن یکی حجه خاص ز بی روستان روستا دن اونوری
 برخاص حجه بنیاد این بم در پی حجه اندر روستا بنیاد حجه نیک قیوس بنیاد
 سالی ایچند ایدین بعین اول طرف ایچن دور اولا بوسو دم از رفته بر
 حرد و رخت حرقه اوزن بم و مکدن عاجز اولدم • نف و یکدان چشم

فواست بود و در لنگ معانی
 پای است بود و در لنگ معانی
 رخام و در معانی اولور
 مذکی معانی دور

و معرم سوخت او چاغک حرارتی کوزم و عدلی بنیدی بعین او جان دن اخلوب
 افوره افوره آتش بقصدن و توتن دن بلشم و وندی و کوزم بشوری و طعام
 بشور مکدن مکدر الحال اولدم نف حرارت و دیکدان او چاق بعضی سوخ
 دیکدن برینه دیکدان واقع اولور شمی منه دیکر بر رستان بوزدم حور
 طعام شدن صکوه شدن صکوه خدمتکار لربشوز لربشوز بر آحت دهم روح را پرور
 روح بن راحت ایلد پرورش و بوم بسخنی کشت این تمد پشتم بو کج بن
سخنت لوق روش ک سخت لغی ایلدن و پلده بعین الحاق کبه ایچند یا متن دن
 عاجز و مضطرب اولدم • ورم زین سپس عبوی کتم کیدیم بعین و آری بن
 شد بدن صکوه عبوری دو شیم و فاجامه لور کیم حیال شرح کرد کالین
 رنگ حیال اول پارسیایی بونامش و دیوانه شکل ایلدی بموش زو پرور
 و جنک جنک خرچک پس آینه کیتی بند بچین بانور مش ایدی عجمه بولستعل
 استعمال در مراد آینه عقلند خلل ایش مش و سودا غلبه مش و یکدور •
 اگر چه دماغه عارض اولان عارضه لرون بر عارضه نیک اسم در که طیب
 کتاب لرین دستوران دیکله معروف در واع و مشاجات و رار مش مانند اول
 پارسانیک مشاجات و راز و سیره فراغ و حضور قالماری حور و خواب
 و ذکر و نماز مش مانند اول پارسانیک پس اهل و شربی و خوابی و ذکر و نماز و
 بنیازن قالمی بعین فراموش ایلدی بجه او رآمد سراغ مش و مست اول
 پارسانیک حال ایلد پس حرایه کلدی بلش پس کور و سو و اذن آینه مست
 یعنی حیال الحولیا دن مست کبی بن عقل اولش ایدی که جای نبود

پیشن بنیاد

عجزی بر بوق نیش دور
 ز کس را ایلد بونامش دور
 کالیه و رنگ دیوانه شکل دور
 عشق حیا الحاکم دور

و آرزوست زیرا اول پارسا به او نوزب قرآید جگ بر بیوفی ایدی
 پس چارناچار اولوب طشوه صحاب جوق دی یکی بر سر کور کل می سرشت
 اتفاق اول پارسا بکون بس صحآده کوردی بر کتبه قبر پیش او زره بالین
 ایدر ایدی که حاصل کند آن کل کو خشت کیم اکا قبه کل بنیدن کور بوج
 حاصل ایدیدی باندیت لحنی فرورفت پسر چون کیم اول پارسا بس بو
 حالی کوردی بر پاره فکوه و آردی و کند و بنید بو بیله دیدی که ای نفس
 کونه نظر بند کبر که ای کونه نظر لوو بصر تنفس بیضت طوت و بوند
 حفته آل چه بنددی در بو خشت زرین دلت بوالنون دن کور بجه کو کل
 بغلبیوب همچون محبت ایدرسن که یک روز خشتی کشند از کلت که
 بزکون سنگ بالجه کردن رخ کزغ ایدر لر طبع را نه چندان ده اشت بار
 طبعک اغزی اول قدر آخوق دکل دلم بازش سرش بند یک غمه از
 که آنک حرص بر لغه ایلد منافع اولای یمن برالتون کزغ ایلد جرمک کمتر
 بدارای فرمایه زین خشت دست ای فرمایه بوالنون دن کور بچدن
 الچک و فراغت ایلد که همچون نشاید بیک خشت بست زیرا که بس
 چخون ارماغ نیک اوکن بر کزغ ایلد بغلق و آن ابق دن منع استمک
 قابل و ممکن و کل در زین کلام بود که سنگ چخون ایدر ماغینه و
 بکزد طبعکی بوالنون کزغ ایلد از الیمک ممکن دکل در بس جرمک
 رحمة الله تعالی علیه بوندن صکر پند و معرفت بیانته شروع ایددی
 تو غافل در اندیشه سو و مال سن غافل بن سو و مال فکری دن در

کیم احرامه معنانه اولور
 طبعی بزبار معنانه و در
 خشت کوز و کل بلین معنانه
 زرمایه بلین اصل بود

از این سخن سخن است

نوی

تو ای غافل بقدر برین اولو جایت زور اول وقت پس معنای بوبلا اولور در
 ای غافل سو و مال فکری دن سن بو تقدیر او زره بوبلا اولور تو ای
 غافل در اندیشه بود و مال که حرف ندا و یا خطاب بقدر او لور نشیمی
 که سرمایه عمر شد و پایمال اما خبر که یوق در که عمر سرمایه بس پایمال کلت
 اولدی اصلا نشد قالدی بدین حال چندان نصاب کزور بو خاک
 او زره اول صبا ایلدی کچرین بزم قبر فر او زره اول قدر سیکل سر که زره از ما
 بجایی بود که بزور هر زره بی بر سر ایلد رعبی خاک اولدف دن صکره باد
 صبا بزم خاکری بس عالم بریشان ایدر غبار ههوا چشم عقلمت بدوخت
 ههوا و عقلمت غباری سنگ عقلمک کوزین کور ایددی سیموم هوس سرشت
 عمرت بسوخت هوس سوم سنگ عمر ککن یقندی بکن سوزم عقلمت از
 چشم پاک عقلمت سوم سن چشم کردن پاک ایلد و تمام بصیرت او زره اول
 چشم پاک لغظه معنای اولمن ده جای زور اول وقت پس معنی بوبلا دن
 اولور پاک چشم کردن سن عقلمت سوزم سن قویا زین کیدر بو تقدیر او زره
 بکن در کافک فتحی ایلد او فنور کناره یا زلیبوس بصدن یا زلشور در شیمی
 که همه دشوی سوزم در چشم خاک زبر ایا برین خاک کوزین سر سوزم اولور سن
 یعنی قبر ایچند چور بوب سوزم کبی خاک اولور سن حکایت میان دو سن
 دشمنی بود و جنگ ایکی کتبه نیک او رتلس ده عداوت و جنگ و ایددی
 سارا کبر بر بیکد کور چون بلنگ کبر دن هر بر نیک باش او زره بری او زره
 بلنگ کبی یعنی بر برینه سوزم کتبه ایدر بلیو زوید آرم تا چندی زمان

عقلمت در اولان تا خطا با حقین در

بوی برین کور مکدن و ملاقاتدن بر مرتبه نزلت ایدیمی ایدیلرکم که بر هر
 دو تنک آمدی آسمان که کویا ایکنک بیلد او زیند پس آسمان طار کلدی •
 که کرو حشمت دن دنیا به ستر لار ایدی پس بیتمه معراج اولده اولان زمان ده
 اولدینه کوره معنی بویله اولور زکرا اولندی اما زمان اعتبار اولیور
 زاده ایله اول وقت معنی بویله اولور بوی برینک دیداریندن و ملاقاتدن
 و آخر زمان کچمش ایدی کیم ایکنک بیلد او زیند پس آسمان طار کلدی ملاقات
 واقع اولدی بکی را اجل ستر بر آورد و چیش اثنان اجلیس برینک باش
 او زیند عکر کتوروی یعنی اولدی ستر آمد بدوروز کاران عیش پس
 عیش و حضور زمان لری آنیک او زیند کلدی و نهایت بولدی •
 بداندیش او آدرون شاد کشت بو خصوصه پس آنیک شمن نیک
 کولک شاد اولدی بکورتش پس مدتی بگذشت بر زمان دن صکره دن
 اولکنک قبری او زین دن گذرایلدی شمشان کوروش در اندوده
 دید اولکنک قبری عازنک قبوسنه صوامش کوردی که وقتی سولش
 در اندوده دید که بروفت حال حیونن ده آنیک ستر این التون صوامش
 کوردی یعنی التون صومنی ایلد شمش و زین ایدی خرامان ببالیش
 آمد قرار اولدیک عدوس صال نورق آنیک بصدع بنده یعنی شمش
 او چنه یقین کلدی هم کشت با خود لب ارحند بار اولکنده ایدرید
 کند و سینه ایدریدی و لب خند دن آجوق ایدی مقول قول بودور •
 خوشا وقت مجموع آن کس که اوست نه خوش در اولکنک پس جمع اولش

زاد زیند کورینور و خنی

زمان صفت شنبه در رسیدن آن

چیش عکر معنی اولور

کویا معنی آسمان اولور

وقت و با وجود بویور

وقتی و رفته البال اولدی پس از کرک شمن در آغوش دوست که اوست
 ترکیبی نیک معنی معراج اولد قید اولندی سهولت معنی چون لشعری •
 اولکنده شمش موش دن صکره دوست تو جاقن نیندر در آغوشک
 لغظتی و رشت لغظنه معنی اولق جالبور معنی ایا کوره اولور آغوش
 بونن قوجاق معنی اولور پس از کرک آن کس نباید کوبیت پس
 اولکنک موش دن صکره اغلق و پویشان اولق کورکده که دوری پس از
 کرک شمن بویست که در شمش موش دن صکره بکون دتوی اولدی •
 ز روی عداوت بنیازوی رود اولکنده بویله دیدکدن صکره عداوت
 بوزیندن قوت بازوسی ایلد بعضی زیاده فونید بیکم بکنده شمش
 روی کور اولکنک قبری یوزین دن یعنی قبری او زین دن بر تخته ده
 قویاروی ناکه کوره قبر لجنده آنیک حال نیجه اولدی ستر با جور دیدش
 اندر معاک اولکنک دنیا ده حال حیوتن و تاج کچی باشن قبر لجنده قوری
 خاک او زین ده طراق او ذره کوردی دو چشم جهان بنیش کند خاک
 آنیک حال حیوتن و جهان کوریمی یکی کوزین خاک ایلد طولش کوردی
 وجودش گرفتار زندان کور اولکنک وجودین قبر زندان گرفتار و
 و مجوس اولمش کوردی شمش طعم کورم و تاراج مودر آنیک جسمین قبر
 قور دینه بیجک و قری لک تاراج اولمش کوردی یعنی کیم قری لک آنیک
 چور میش جسمین یعنی ایدر لرایدی چنان شمش کند خاک شمشان
 طراق آنیک استخوانه آنجلین نمک طغلمش و طولمش کوردی که از عجاج

اولور در ستر شمش کور

بویور از روی کوروش قید برینده اولور

شمن کوروش ایلد اولور

طعم بیجک کورم تاراج

خاک بویور قری شمش

بز تو سبک ز مندان که گویا تو نیاید طولش فیلا استخوانند زورمش
 سترم دآن ایدی ز دور فلک بدر رویش جمال فلک دورین
 آنیک بدر بوزین هلالی کوروی بعین بدر کی بوزی هلال اولمش ایدی
 ز جور زمان سر و قدش جمال زمانیک جورین دن آنیک سو کی بوز
 لطیف قدر جمال بعین جمال کی لعلش کوروی بدر لفظنگ روس
 لفظنه سر و لفظنگ قدر لفظنه اضافتی شنبه هم شنبه اضافتی شنبه دن در
 کند و سنت و سبجه روزمند انیک ایلمن وزور لوسو چمن بندون
 جدا اولمش کوروی جدا کرده ایام بندش زیند جدا اولمش ایام بندی و
 بندون جنانش پرو رحمت آمدیدل چون کیم آئی بو حال و کوروی
 کوکلون دن انوک او زینده اجلس رحم کلدی بعین زیاده رحمت اندی
 که پیشتر سوخالش از کیم کل اول کربون اولکنک قهر او زینده
 بالحق بو غری بعین شول قدر اغلدی کیم آنیک قبری او زینده اولان
 طریق بالحق کبی اولدی اما بوسون مبالغه خالی و کل دور سبیت
 اشناسی نه غنیت کدرل سورمنت چون من از خوشن بر فتم دل و
 بیگانه بسوغت بیجان شد از کرده و حوی رشت اولکنک کندنک
 نام معقول فعلن دن ویرا ز خون دن بعین اکا بوبله عداوت اندکندن
 بیجان اولدی بومور بر سنک کورس بوشت اولکنک قبری کلشی
 اوزره بویشی از من بووردی مکن شادمانی بر کسی عالم و برکنک
 اولدی ایله شادمانن دن اینه که دهرت نماند پس از وی پسی زیبا

نوشت بویزه نوشتن معنی در

دهرت و اولان تا خطای چون در

بنالید و گفت معنی در

بزر

آنیک مؤنن دن شکوه و هر سن چون تو ز هلالک ایلر بو وجه رخ جابر دور
 زیرا اندن شکوه زمانه سکا و چون زمان قال از که سن رخ هلالک او کورسن
 حضرت شیخ نورانده رفده فقه دن پند و معرفت بیانشه شروع ایلدی بو
 معنای اوله گوره نماند تنبیه معنی در شنبه ایلمن عارف و شویار
 بر عارف هوشیار بوسوزی بلشدی بنالید و کالی قادر کوکاره ناله اندی
 و ایندی که ای قادر و کوکار عجب کمر تو رحمت نیازی بیرو عجب در سن
 اگر آنیک او زینده رحمت کنور بیسن بعین سن ارحم الراحمین سن اگر کیم اکا
 رحمت انیمین محل نجب در که بگوییست دشمن بزاری بیرو زیرا که دشمن
 ترجم ایدوب آنیک او زینده اغلدی و ز ایلن ایلدی مابین لرین ده
 بو قدر زمان عداوت و خصومت و آریکن تن ماست و نیز روزی جنان
 پس حضرت شیخ نورانده رفده ایدر بر کون بزم جسم رخ اجلس اولور نیز
 بوند رخ معنی در که بوزی بسوزد دل و حمان که دشمن بر برک
 کوکل اول جسم اوزره بعین بزم او زینده یا نوب ترجم ایلر مکرر دلی
 دوست رحم آیدم مکرر و سنک کوکل بیدن بکار رحمت کل یعنی اینه تعالی
 حضرت لوی علامه بکار رحم ایلدی چوبیند که دشمن بختایدم چون کورسن
 که دشمن بکار رحم ایدر و بنم ایچون اغلر بجای رسد کار سردیور و پس
 عاقبت بریده ایویشور و بو حال ایلد اولور بلشیک ایش و حال پس
 اگر ایوردا کز کج و اگر تیر که کویس در و دین هر کورن بود که دیر سن کیم هر کزده
 آند چشم اولادی یعنی آند چشم یوق ایندی حکایت زدم تیشه بیک

بزر و زینده اولان یا نوشته بخور

بجای ایدر اینه بیون در اولور

بنا کورس یوق اینه ز معنی

شده چنانچه سن عمل صالحه سی ایل بیت یکدم دیدار دوست رادو
 جهانشن بهشت اول صحبت خیر کار و بنا فنانست نکدر آرزوست
 که عالم ربیبست فست حفظ ایلد صفین فوت اند زیر عالم حقیقت د
 همان بر نفس در وی پیش و آناه از عالم نیست فی الحقیقه عاقل فائق د
 بر دم بتون عالم دن بگذر کند که بر عالمی حکم و آنت است کند که بتون
 عالم او زینه حکم طوندی در آن دم که بگذشت و عالم گذشت اول دم که
 دنیا دن کنده عالم فوری بیل التدی میتر بنووش کوز عالمی میتر
 و ممکن اولمادی که است کند و دن عالم ستانده منلت و پندش دبی
 آل لروا کا بروم منلت و بزولر بس معلوم اولدی که بروم بنون عالم دن
 بکدر بر فستد و بر کس در و آج گشت دنیا دن کنده لرو و دنیا د هر کس
 نه اکی ایب آخر ده آتی بجدی و دنیا د نه ایلدی ایب آخر ده آنیک
 چلین بولدی نماق بجز نام نیکو و ورشت دنیا د ایو و یوا فر نام دن غیر دن
 شنه قارا بیت مزع بسر فلک دیدم و داس مه نو یا و ام ارگشته خویش
 آمد و پنه کام و دو چو اول برین کار و آن که بریم بو کار و آن سالی و زره
 بن بچه کوکل قویا بن قویالم یعنی بو دنیا ایچی بو محبت این لم که یاران
 بر فستد ما بر و بجم حال بودر که یار لرو و رفیق لرو کنده لیر و بزوه همنو ز
 بولده یوز دل اندر دلا رام و دنیا مند دنیا دلا رام نه یعنی سن دنیا تک
 دلا رامنه یعنی دنیا که دلا رام کنده و سی ده کوکل بغمه و کا محبت الم پس
 بو وجه رخ جایر در صورتا دلا ام بکوز دنیا ایب کوکل بغمه و محبت ایلمه سن

کناشت فعل با صی در دشت

دو و بجدی معنی است اولو در

دلا رام وصف ترکی در

کار و آنکه کار بان ساری
معناست در

اول گووه دلا رام لفظ تک دنیا لفظه اضافی اصنافت بیانیته دن در
 وجه ثانی او ذره مثبه بهک مشبهه اصنافی قبیلندن اولو که شست
 نشست با کس که دل بر نکند زیوا دنیا دلا را ایله کنده او نور مدی
 و مصاحبت اندی که بعد زمان او رکن دن کوکل قویا مادی و آن
 ترک ایلدی یعنی ترک ایلدی چور و حاکدان لحد لغت و مرد کس چون
 کم فزجوب لکن ده او یودی یعنی مثبت چون کم فزجوب دن اولد
 قیامت بیعتا انداز می کرد یوزین دن نوزی قیامت ده مسلک لرو سر
 از جیب عقلمت بر آورگنون شده کم حیانه سر عقلمت بقیسن دن
 پلش قالدور یعنی عقلمت ترک ایلد و احوال آخری فکر ایلد که در اماند
 بچاکت نکون که یارین قیامتند بحال کسک پلش آخری اولدی خجیل و پلین
 نه چون خواهی آمد بشیر آرزو بونیله و کل میند چون کم سزون کلک
 استینه معلوم اولد که بشیر از کوی کند و نیکی سستی ایلد در یوق ایب و آد
 چون کم سزون وطن که کلک سینه سن دیدم که سزون بنوی و کور و سز
 بیشکی و جسم کی سفر نوزین دن یوزین یعنی حتما کبر و تب کند و ک پاک در سن
 برای حال کنه سن و بیب ایلیم سن ای کنا به بولش شکر کس با فن ده
 سز کور و خواهی بشیر بر بیب بر غیبت شهود یعنی کیم غیبت قلم کنند سز
 استک کور که در او آخر سوزی در بران از و سز حشده برین جوی پس
 ایکی چشم سن دن ایرو معنی سوز یعنی و افراغله و زلا ایشر و آدی از خود بنوی
 اگر عصیان و خطا دن بر آلا بشر طو تر بیگ کند و کدن یونیوب پاک ایلد

بیت یوز معنی است در

لکله بودن قیامت است اولو در

در بشیر از تقدیر یوز در

بشوی از احوال غیبت در

کوز یوز کوز در سز در

همین کتب است

حکایت - زعمد پدر یاد آرم همی با بام زمان دن بن با و
طونزین یعنی اول وقت دن برو خاطر موه در بومصرع ثانی و عابد در کم
جمله منصرف در یکی واقع اولش در که بار آن رحمت برود می که هر بود ده
اینک اوزرین رحمت بعمودی با عشون یعنی حق سبحانه و تعالی حضرت امی
حبل جلاله کار رحمت ایستو حضرت شجک خاطر موه در و دید و کی بوبیت در •
که در طفلیم لوح و دفتر خرید که عالم صباوت ده خط با رفق لچون دفتر صون
زهرم یکی جانم در خرید ال آنکرون فضله بدن او نوری بوالنور خاتم
صانئون الادی بدر کرد و نا که یکی شری بر مشه و طشره ایلدی یعنی کیم
الذابیوب الوم دن الذی حضرت شیخ رحمت اند معالی علیه کند و سر گذشتی
من استی ایلد بند و معرفت بیانشه شروع ایلدی چون شکر انگشته طفل
خود چون کیم طفل میغیر بوزک سن اکلمه سن قمتین بلبه بشیرین ازون
توانند بترد بر طلو نند ایلد اول طفل دن التون بوزکی التک و طرانت
ایله الذابوب الندن المعذق ادر اولور توهم بیعت عمر شتاختی سخی
عمر قمتین اکلمه کسن التون بوزکک قمتین اکلمه نم کنی که در عیش
بر انداختی که عمر کی بشیرین عیش ده اندک یعنی کیم سن سوا و هوس ایلد ذوق
وصغایله دو کل عمر و کلف ایلدک قیامت که بیگان با علی دست در •
قیامت دن که ایولو و مقبول در کاه اولن لرا علی مرتب ایشور لمر زقوتی
بر بریار سندن تحت اثر دن ثوابه ایشور لر یعنی فزون قالقوب فزوس
برین نه ایشور لر تراخو و بماند سر از سنگ خویشتن عیش سنگ خود اول

انگیزی ده اولان با اوهده تا بخون در در

شویا اولکو معجزه در دفتر سنگ عا بر شکر در

ومی ده اولن با اوهده تا بخون در

عهد زمان و باران بعمور در

انگیزه بوزک معجزه در

برو بوند بوزک معجزه

عزیزانی از دستم انگشته بودانه خوا
ایله الذابیوب الادی

وقت عازون بکسک اولکده فالور که گزوت بر آید عملهای خویشتن که
کند و کلک فیج عمل لرو که سنگ جمده اطراف که کلور اول وقت سنگ حوالک
نچه اولور برادر زکهار بدن شوم و آرای برادر بر ازان معقول مغز دن
شده طوت ای برادر در تقدیر بین ده در بدان ده اولان لشم اشارت اولن
اولی و رات جمع اولور و بجایزور منه که در روی بیگان شوی شوم
که قیامت ده ابولا بوزین ده مجتیل شوم سارا اولور سن در آن روز فعل
پرسته و قول اول کون که فعلک و قول دن سوال ایدر لو اولو العرم
زان بلور در قبول مثل بنجه لورک اول کون و خوف و همتیدن بدن لوی
در تر بجایز و همتت جور نده انبیا شول بود که انبیا بود رمقبول لکن
و همتت بر لو و خون و بی طوت لور توعد کنده راجه داری بیاس کنه سکنه
عذرین بختلور تر سن کل کورین که بود روی با کسن و کند و کلک حالن ده
هر کوزینوز سن زانی که طاعت بر عبت بوند شول عورت لورک طاعتی پس
رعبتت بر لور التولور و جناب کبریا و دن قدر و عورت بولور لر زمر دن نایار
بگذرد و لوق ار لرون بولور و مقبول اولور لار تراشرم دارد و زمر دی عیش
سکا کند و اولکدن شوم و عا کلمی که بکند زنان را قبول تو بختن که
عورت لورک قبول سندن زبانه اولان یعنی آنلورک طاعت لوی سنگ طاعت کن دیار
مقبول اولو بومعنا بشیر لفظن دن با با عی ایلد عینه کور در • اما کیم باو
عربی ایلد معنی بوبله اولور که عورت لورک طاعتی سنگ طاعت کن اول مقبول اولو
دی بگذرد زنان را که عذری معین که همتت عورت لورک مشول معین عذری

و شکر شیخ معجزه در

گزوت ده اولان تا غلط بوزک

عزیزانی از دستم معجزه تا انیک
معجزه بوزک اولور

عزیزانی از دستم معجزه اولور
بیش

توجه به این است که در این کتاب

که گاه در آن مختصاف در رسد

ز آن جهت که در بعضی از امور

عصری سلطان محمود که متذکر بود برین امر

علم و در کتب آن اندرز شده

پنداریان و پویشی بود که در رسد

که بپوشیدن مرآ اولن حیض نفس در که طلعت بداند که گاه دستت •
 اول عذر سیی ابد گاه گاه طاعتدن ال طو تر لر بعین ال جکر لور آغنت اولر
 نوی عذر بیک سوت شی جوژن سن عذر سن ایکن عورت کوی طاعتدن
 ال جکوب بر جابنه اونور رسن بو وجه رخ جابزور • سن عذر سن پس
 بر جابنه عورت کوی اونور رسن روی ای کم زدن لاف مروی مر • یوری
 ای عورت دن کم از لک لافین اوژم مر اخو وجه بکشد زبان آوری با که
 خو و زبان او ز لک و سخن کوی لک نه اولور بعین جوق سوبلک لک بنم
 نه بشی برآر چنین گفت شاه سخن عنصری سوزا قبلت کت شای عنصری
 بویله دیدی چوار ز لقی بگذری خم بود چون کیم ملو لوق کچه پس سن
 اگری اولور رسن بعین چون کم سن ده استقامت اولمیا اگری لک مژورور • چه
 مردی بود که زنی کم بود نه مرد و رشول کمنه کیم بر زن دن کم و ناقص اولا
 بو وجه رخ جابزور نه ار لکی و آرد رشول کمنه کیم بر عورت دن اون اسفل
 اوله نه بار و طرب نفس پرورده کیر ناز و طرب بده لکی سن بلیش و فزیه
 ابلش طوت با یام دشمن قوی کرده کیر انام ابله دشمنک قوی و غالب
 ابلش طوت بعین کتی بغش بکیم همان دشمن قوی و غالب ابلش ک دور
 حال بو که آندن فایده یوقی دوز و هر مژورور **حکایت** یکی بچه کترک
 می پرورید بو کمنه بر قوررت یورین بکدی چو پرورده شد خو جود دریم
 درید چون کم اول بچه بلنش اولدی بعین بیوودی صحن بیویدی سن
 و پاره لدی چو پهلوی جان سپردن بخت چون کیم پسر اول کمنه جان

چون کیم پسر اول کمنه جان

بگر از حاتم در رسد

توجه به این است که در این کتاب

اصغر لوق یانی او ز رسنه یانیدی بعین جان و ترنگ بکشدی • زبان ن
 آوری بو سحر رفت و گفت بو سخن دان اول کمنه کیش او زره بعین کیم
 یانید کندی و اکا ایندی مقول قول بود تو دشمن چنین ناز بنین پرورد
 سن دشمن که بپوشدن مراد که گدر بویله ناز بنین ولطینت بکسون • واکا
 بو وجه رعایت ایدرسن ندان که ناچار ز حمت جووری • نلرس که سن
 بالفرو ری آتیک ز حمت یوسن و هر زنی کور رسن حضرت شیخ رحمة الله تعالی
 علیه حکایتدن بند و موفت بیانه شروع ایلدی • نابلین رحن جن ما
 طعنه رو ابلین لعین بزیم حفره طعنه او رمتدی بویله دیو طعنه نژ و
 نقدیرین ده در معنای استتمام و آردور کز زبان نیاید بخار اید که
 بوتلرون نامعقول فعل دن غیر کلمه و شوق و عصیان دن غیر شنید
 صادر اولماز آندن ایضالی کیم بویله ایکن بز اول ملعونیک پس
 ارنیت اطاعت و حق سبحان و تعالی حفر تلر نیک ارنیت مخالفت این و زور •
 فغان ارنیدر بیبا که در نفس ماست فغان و زیاد رشول قبا احتلرون ن
 که برسم شو وطن ابلین راست که قور قورم بن کیم پس ابلین لعینک
 فلن راست اولا و لقد صدق علیه هم ابلین طنه **بیت** و استخنت مکر
 یار شو وطن خدا و زنده آدم نیز صرف ز شیطان رجیم • چو ملعون بکشد
 آمدش بر ما چون کم اول ملعون بزم ز سر و پهلک اولمیر مقبول کلدی
 خدا این برانداخت از بر ما حق سبحان و تعالی حفر لری و اسمیه بز دن ن
 او ثوری آتی درگاهش دن سوزب مر و ز مطر و ایلدی • کج کسر بر آیم

سخن دان و وصف کتبی در

بیکای بود بر این امر

بهر بود از اجازت

بشد بود به سبب

ازین شربوم ازین عار و سنگ بو عاز و بوننگدن و بو جانندن قاند
 یعنی کیم پس بجه بلش قالدورلم که با او بصلحیم و با حق بچیک
 که اول ملعون ایل صلح وه و دوستلق وه ایز که امرینه اطاعت اید روز
 نظر دوست نادر کند سوی تو • دوست سنگ و افک ازون نظر اید برین
 اول قدر التفات امز بوسوز تمیل طریقه اور چه در روی دشمن بود و
 تو • چون کیم سنگ یوزک و نوجرک دشمن یوزین وه یعنی آنو کله دوست
 اول اس مراد بوند چون کیم شیطانہ تابع اولان مغبول حق اولمن دیگ
 کورت دوست باید کز و سر جوری • اگر کادوست کورک اب کم اندن بلش
 میسر نیس یعنی فایده کورده سن نیاید که فرمان دشمن بوی کور کما
 یعنی کمال بقو کحل در کم که دشمنک حکمین اید من و امرینه اطاعت دج
 این سن رو او آرد و دوست بیگانگی اول کینه دوست دن بیگانه نه
 لکی و اراق اول من رو اطو تر که دشمن کزیند بهم خانگی چون کم دشمن
 بهم خانده که یعنی دشمن اید او و اده بیلد بر خانه وه اول معی لغتار و قبول
 اید بعضی نسخ و جو برینه واقع اولور معنا اکا کوره اولور • ندانی که
 کتر همد دوست و پای بیگمنی کم دوست سنگ اوز رو که ایاق فور و
 تمام ووستلق کتر بون عذم صومعنه و اولو خیا نوزده • اما اول
 وقت معنی بونله اولور و دوست سنگ خان که ایاق تو ووستنگ اید •
 ووستلق امر ندانی وه معنای لشکر تمام و اوز دشمنی • جو بیند که دشمن
 بود و سراق سنگ دوستک چون کم کور که اینک دشمن سنگ پس

کوتی بوند جانان معنی کور
 کورت و اولان تا خطل بچون در
 بوی بوند و بی معنی کور
 و بد بوند معنی کور

سوز ایلد

سوز بوند معنی کور

سوز ایلد اولاً بسم سیدنا چه خواهی خرید سیاه سیم ایلد یعنی کیم بو
 کیم اچی ایلد نه صائون المن استرین که خواهی دل از من هر بوسه خرید
 که قلبکی بوسه ک محبتدن قطع اندک استرین یعنی حق سبحانه و تعالی نیک
 حضرت نریک مجتین و دوستلقن ترک اندک دن صگوه و نیاید نه صائون
 المن استرین صائون الحق خود اول ایدی • نواز دوست کورغانی بوم کور
 سن اول دوست دن عاندل اینک یعنی الله سبحانه و تعالی حضرت تلو بن دن
 عزتیم و دونه و اینک امرینه مخالفتیم که دشمن نیارونک و دوست کور که
 دشمن یعنی شیطان لعین سکا نظر اید که قادر اولی از کحل کیم سکا بر ضرر
 ایرش روز بو عطل کلجی حمله تمیل طریقه اید در آونه اید و ک پس آخر ک
 بیتک معنلسن دن روشن در حکایت یکی بر و بر پادشاهی سینه
 برکنه پادشاه اوزره عنا و التدی یعنی بر خصوص وه عباد اید و پس
 پادشاه ایلد مقابل اولدی • بدشمن سر دوش که خوشتر بر بر پادشاه
 اول کسنگ قاین و وک و هلاک ایلد دیوانی کند و دشمنه بیلد ایلدی •
 گرفتار در دست آن کینه نور بجاره اول کین اینک کجک و انتقام اید کجک
 کند و الن ده گرفتار در • همی گفت با خود بزاری و سوز کند و سینه
 زار بلیق و سوز ایلد اید ز ایدی اگر دوست بر خود نیار روی اگر کیم
 دوستی کندم اوزره انجمنیدم و بجهنم و ایمیدم کی از دست جفا دشمن جفا بر
 بر روی بن دشمن این دن بجهنم جفا ایلد ریزیم یعنی التزمیم • بسنگ که
 دشمن اید و پد پوست جوق واقع اولدی که دشمن اینک بویشتن یزیدی

خوب بوند و بد بوند معنی کور
 سوز اوق و اولان زلف کور
 سوز اوق و اولان زلف کور
 کینه اوز و صفت کور کور

بسیا جوق و کین بوی کور

معنی هلاک ایلدی و بکینه بکالتور دی رفیق که بر محور بیازد و دست
 بر رفیق کیم و دستن کند و او زینده انجندی و پویان خاطر ایلدی تو
 بار دست یک دل ستودیک سخن سزد دست ایلد بر کوه کل لو و بر ستودلو
 اول یعنی دوسته تابع اول اوسته تحت الفتانته که جو و بیخ و شمن بر آید زین
 که دشمنک کوگی دین دن کند و س یوقا رد کلو و یعنی ممالک اولور زین رحمت
 سکا رحمت چلمک لازم دکل در نذینده آنم این رشت نامی نیکوست
 بوزشت نام لوق و بوز سوا لوق ایو ملن ایتمزم بخشودی دشمن از آرد و
 دشمن لری خشنود و در آشی آنم کله دوستی بچیند و بچینور نامک یعنی دشمن راضی
 ایدوب دوستی بچینده آنم ایو و معقول دکل در بونزه دوستدن تر آد اولان
 حق سبحانه و تعالی حضرت لری در عز آنم دشمن دن و او شیطان علیه السلام حکایت
 یکی مال مردم بتبلیس خورد بر کینه خلقک ما لکن تبلیس و نر و بر ایلد یزدی
 چوپر خاست لعنت بر ابلیس کرد اول کس بر حیل ایلد حاصل ایلد و گی
 شنیدی نید کدن شکو و چون قالقاریدی یعنی فراغت ایدر ایدی و ابلیس
 علیه السلام او زینده لعنت ایدر ایدی خودی بر خویشی تقدیر بونزه در
 که یا وزن ایچون در حذف اولمشور و چیس کفشت ابلیس اندر رهی
 بس ابلیس یعنی بر نیول ده اکار است کلوب بوبله دیدی که هرگز ندیدم
 چنین ایلدی بن عالم و بوجملین بر ایلد کو قدم یعنی اول حرفه شیطان
 لعین خطاب ایدوب بن هرگز کما مانند بر ایلد کور قدم ترا با منت ای
 فلان کسی ای فلان سنگ بنم ایلد ضلکی و آرد و کم تنم امره اطاعت ادرس

رفیق و اولین با وجودت ایچوزد
 رشت نام لوق با مصلحت ایچوزد
 رهی و اولین و یکی در اولین بالور و ایچوزد

کتبی یاد ایلدی بر ایچوزد در مصلحت

چکنم چر کردن افروشی بسنم ایلد سن جنک لکنک بچون بیون یوخلتد
 و عداوت اظهار اندک حضرت شیخ رحمه الله تعالی علیه فضله دن پند معرفت
 بیاننده شروع ایلدی و ریعاً که فرموده دیورشت حیف در کم بس شیطان
 قبیحک این غیر آینه کناغوبن ایلد اندک نام معقول و ناست شروع فعل
 که دست مملک بر تو خواهم نوشت که فرشته نیکالی آنی سنگ او زرد که
 یاز سگ کردد رواد آری از جمل وی با کیت رواد معقول طوبیوسن
 جنل لکن و حق سبحانه و تعالی حضرت لری دن قود قود سزلق دن که باکان
 نوشتند و با کیت کسک ناپاک لکدن و کناهیکی پاکد یعنی مملک
 یاز لکه و آرد بوزدن کوراما کاتین دن در طریق بدست آروصلی بچون بر
 طریق الکتور و صلح طلب ایلد یعنی ذهنت و صلاحه و توبه و استغفار
 سعی ایلد حق سبحانه و تعالی حضرت لری نیک آریته ده تحت الفتانته که طریق
 صلح بودر شعیس بر انکیز و عذری بکوی افعال بیخیک ایچون برده
 بر شفیق ثوبیاز و جوتم خطاک ایا ایدوب بر عذری یعنی شفیق ندرک
 ایلد و در کما حتما اعتذار ایلد که نیک خطه صورت ندیدمان زبر اکیم
 بولخطه ده امان و صورت بقلم زین کم حالت نزع ده توبه و اعتذارک
 فایده یوق در جو بیانه پر شد بدوری زمان چون کیم زمانیک
 دوری ایلد بیانه بر اولدی یعنی عرازه ایزدی حاصل کلام چون کوبله
 بوبله در وقت نوبت آنم کردد و یکدر و کردست قدرت نداری
 سن عمل صلح ایچون قدرت الن طومر اینک چوپچارکان دست از دی

دیورنده شیطان شکسته در
 بیوی از ارضایر مسکن در
 شنیدی و اولین با وجودت ایچوزد
 صورت نشیند دیورنده کمن
 دکل مصلحت در

باری سچاره لیکیں سن زار بلقن الن قال دور بعن حقو معالی حضرت لیک
 و زکایه زار بلقن الن قال دور کورت رفت از انداز پرون بدی اگر کم
 سنگ قباحتک و نامعقول فعلک مقدارون طره کنیدی اب بعین کم
 سنگ خطا و عصیانیک خدو و نیا و اولدی اب جو کفتی که بد رفت و نیک
 آمدی چون ایندی کهیم نامعقول کنیدی ابو کلدک بعین چون کم کنی گناهی که
 توبه و استغفار و تصور که اعتذار و اقرار بولدک معقول خوب ایندی که
 که بطریق ابدی جمع گناه لرو کدن خلاص بولدک و معقول حق اولدی که
 التائب من الذنب کمن لا ذنب له و اشو چو سینی در وضع و نیا و نیا
 یقین اول چون کم توبه قبوس منقوع کوزرس که ناک در توبه کرد
 و آره زیرا احتمال در کم توبه قبوس بغلت اندر ننگه سکا توبه اولمی
 و زویرا بار کنده ای پسر گناه بولدی که البته گنایه بولدی ای پسر
 که جمال عاجز بود در سفر زیرا حال بعین اقدس و بیوکی اولدی که سنور و
 عاجز و مضطرب اولور بی نیک مردان بیاید شتافت ایوکنه لردک بس
 ارجح ایومک کورک بعین ضلما به تابع اولور کوردر که هر کین سعادت
 طلب کرد و بیافت زیرا هر کینه کیم بوس سعادت طلبی ایلدی بولدی و
 ولیکن تو و بنال و بیوخته انا سر جنب شیطانیک ارجح بس و اگاه
 تابع سن نه داتم که در صالحان کی دسی بلین کیم صالح لره چن ایر شور سن
 پیغمبری و اشاعت کورست حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم خیر
 شول کینه اشاعت ایدمی در که بوجاه شرح پیغمبرست پیغمبر حضرت لیک

شوا احوال از در معنی
 کور و بوندره شود معنی در
 فرمودی جان من معنی در
 فرمودی بدین معنی در
 در بقول از احوال معنی

کور و بوندره شود معنی در
 ۳۲

آلوده اولدی از این معنی در
 ۳۱

صلوات تعالی علیه و سلم شرح شریف و ازین معنی او زود در من شکستی
 و حجت له شفاعتی حکایت کل الوده را مسجد کوفت کل بولش مش
 برکنه مسجد بولش طلوتدی بعین کیریک استدی زبنت کون طالع اندر
 کورست شکفت زیرا اول بچاره برافطالع لو بختش و بس بخت و بخرده
 ایدی بخدا اید جکن نیلادی یکی مبع کوروش که بتت یداک برکنه پیش
 آتی مسجد کورمکنه منع ایدوب که بتت یداک دیو بعین بونیک معنی سن
 ایکی الکره لاک لاکو بعین کیم مسجد گنهن سن هلاک اولد حضرت رحمت الله
 تعالی علیه فضله منبتی ایلد بند و معرفت بیانته شروع ایلدی و در اتم
 الوده در جای پاک انکار بولش مش سن پاک یز که فرارفت در دل الله
 برین حضرت شیخ ایدر اول کینه دن بوسوز چون استماع ایدم بوسوزک
 او ز رینه بکا و رفت و الم کلدی بولدی دیوم که پاک است حرم بهشت برین
 که پاک و خرم در بهشت و برین نلند و اعلا جنت در دران جای پاکان
 ایندوار اول پاک امتد لولورک برین ده کل الوده معصیت راجه کار
 معصیت بالیغنه بولش مشک بس بختی و آرد در بهشت آن سنانده که
 طاعت بوند ختی اول کینه الوردک طاعت ایلدور کوراند باید بصاعت بود
 زیرا کیم بصاعت سیم و ز کورک اب بصاعت و متاع ایلدر بس بوندن و
 نتجه کلام بودر که کیم کیم جنت کورک اب عمل صالح ایلدر بعضی نسخ و باید
 یرین بلشد واقع اولور کیم کیم نقدی اولان انکله بصاعت و متاع دن
 ایلدر بونقدیر او زده نقد دن مراد عمل اولورور ممکن دامن از کور و نلت

کل الوده را مسجد کوفت

حشری اولان باطلایه حشری
 برین سخن نقد برین در
 در بهشت برین سلسله و اعلا جنت
 معصیت اولورور
 معصیت بالیغنه بولش مشک بس بختی و آرد در بهشت آن سنانده که
 کوراند باید بصاعت بود
 کوراند باید بصاعت بود

کل الوده را مسجد کوفت
 کل الوده را مسجد کوفت

ذلت بشور کند و کی عقیبان بالحق ایدرس تلوث ائمه جهنم ایدرس و آنک
خطا و گناه بودین دن که تا که رب بالا بستند و حیوی مکرور و ذلت ز
فیدم بجنت و میه کم دولت مرغ بهم فیدم دن سچاوی و الم دن فاجدی •
هنوزش سر رشت و آری بدست هشتوز اول مرغک ابدکی او جن سن
الوکن طوئرس یعنی مکرر خطا و عقیبان ایدر کجندی و یوحس سجانه و تعا
حفر تلوئیک رحمتدن امتد و کی قطع ائمه زیوا هشتوز بقیه عمر و آرزو کیم
سیر آن و توی و اشتغاف متبرور قتل با عبادی الدین استرو
علی انفسهم لا تعظومن رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً اب هشر
الغفور الرحیم و کور بود کوم رو بلس شجنت اگر کج اولدیه
تیز بودی و جنت و جایک اول یعنی اگر کج جوانلق عالمین و سن
عمل و عبادت سچی جهنم اندک باری بزرگ عالمین و اهتمام و اقدام
اید و دیر آمدن عمر نداری بدست زیوار رشت کلن کنه کج کلد دن
عظم طوئره همان ابو عمل سچی ایدر کج جوان لق ده و کور کج پر لکن اولسو •
هنوزت اجل دست حوامد بیست همنوز اجل سنک سوال و تفرع الو کی
بغلدی بر او و بر کاه و آوار دست چون کیم بوید و حق تعالی احقر
عزاسه و در کاهینه ال قال دور و تفرع و استغفار و توبه و اعتذار اید • اید
مخسبای کنه کرده خفته حیزه او یوم قالی ای گناه ابلش و ابو کشر
یعنی ای عاندل گناه و غفلتی ترک ایدر طوری قارو • بعدر گناه آب
چشم بریزد گناه عذری ایدر بر کوزیشی و و کج یعنی خطاک عذری و لبو

ذلت بشور کند و کی عقیبان بالحق ایدرس تلوث ائمه جهنم ایدرس و آنک
خطا و گناه بودین دن که تا که رب بالا بستند و حیوی مکرور و ذلت ز
فیدم بجنت و میه کم دولت مرغ بهم فیدم دن سچاوی و الم دن فاجدی •
هنوزش سر رشت و آری بدست هشتوز اول مرغک ابدکی او جن سن
الوکن طوئرس یعنی مکرر خطا و عقیبان ایدر کجندی و یوحس سجانه و تعا
حفر تلوئیک رحمتدن امتد و کی قطع ائمه زیوا هشتوز بقیه عمر و آرزو کیم
سیر آن و توی و اشتغاف متبرور قتل با عبادی الدین استرو
علی انفسهم لا تعظومن رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً اب هشر
الغفور الرحیم و کور بود کوم رو بلس شجنت اگر کج اولدیه
تیز بودی و جنت و جایک اول یعنی اگر کج جوانلق عالمین و سن
عمل و عبادت سچی جهنم اندک باری بزرگ عالمین و اهتمام و اقدام
اید و دیر آمدن عمر نداری بدست زیوار رشت کلن کنه کج کلد دن
عظم طوئره همان ابو عمل سچی ایدر کج جوان لق ده و کور کج پر لکن اولسو •
هنوزت اجل دست حوامد بیست همنوز اجل سنک سوال و تفرع الو کی
بغلدی بر او و بر کاه و آوار دست چون کیم بوید و حق تعالی احقر
عزاسه و در کاهینه ال قال دور و تفرع و استغفار و توبه و اعتذار اید • اید
مخسبای کنه کرده خفته حیزه او یوم قالی ای گناه ابلش و ابو کشر
یعنی ای عاندل گناه و غفلتی ترک ایدر طوری قارو • بعدر گناه آب
چشم بریزد گناه عذری ایدر بر کوزیشی و و کج یعنی خطاک عذری و لبو

دادار حاکم ائمه میگذرد اغله

اغله چو حکم ضرورت بود کتاب روی چونکه ضرورت حکم و در بین با
الضروری و بنیاده اندک قبایح اجلن دن قیامتند که کج بوزک صوبن دن
و و کور و سکا عذاب ایدر لر بریزد باری برین حال کوی باری
سن کند و اختیار ک ایدر بوزک صوبن بو محمد نیک طراعی آرزو و و ک
یعنی دنیا و ایدر جناب حقت توجه ایدر ب گناه لر و کدن او توری اغله
و بوزک خاکه سورب ناله وینا ز ایدر زیوا قیامت ده ایدر اولق دن اب
ریناره بوید اولق اولی در و فاین لور بریزد ند لفظنک مغضی بوده
مطراغ اول فید اولوئری سهولت معنای چون در من • و رأیت ثمانه شبع
اربعین الحق سبحانه و تعالی حضرت لری فان ذه سنک آب روی کج حرمک
قالما یه و او کج شبع کتوره تا که بوئیک ایدر مراد کج حاصل اولد کس
که هست آب روی بوئین شول کنه بی کج حقیقانه و تعالی قاین ده
ما اعظم شانة اینک حرمی و غزنی سندن دنیا و در حدای ابرو اندر
بهر ادر دم حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه ایدر اگر حق تعالی حضرت لری
عزاسه و در ایدر بوئین قیوس دن سوره و ز و ابلیه • روان بزرگان
شبع ادرم مقبول در کاه اولن لک و و آئی شبع کتورم زیوا کیم
آب روی سندن دنیا و در حکایت همی یار و ادرم زعمده صو یار
طوئرم یعنی خاطر مد در طغولت زمان دن بز و کج عیدی بیرون
آمدن بایدر که بر آم سیری ایچون با ایام ایدر طشر و کلدوم بیاز عیجه
مشغول شدم و دم شدم • باز عیجه و لغبت سیر ایدر خلفه مشغول اولدم

بیش بویند او کج صفتش اولور
و رأیت در اولن ناخطای ایچون
کسی او اولن با و عیجه چون
عبد اسما عیجه

در آشوب خلق از پدرم شدم خلقک غوغا شدند بابام دن کم اولدوم
 بعن پدرم بتوردم برآوردم از بی وادی حروش قرار سنلغم و بن ده
 حروش و فغان کتوردم پدرنا که نام نبالید و کوش . پدرم مگر کیم
 بن کوزلبوب طور و امین ناگمان قولغم بوزوی بوبله و یولکم کدی شوح
 چشم آرت چند بار ای کسناخ بن سکا افری کوز . تکتم که دستم زو امن
 مدار و میدن کیم الکی و امن سن ون طویتم بعن و آمن الوکدن قوم .
 حضرت شیخ طاب ثراه کند و نیک فتن سن ون صکوه بند و معرفت بیایند و
 شروع ایدی بتهانند آتشدن طفل خود ضعیف الی کوز که قادر
 و کل و ریلر بعن فادر و کل و کم که مشکل توان راه نادین بزو زبوا
 کورله مشر معلوم اولمیش یولی التمه مک بعن بتورمک مشکل دور .
 بل کیم ممکن و کل دور نوم طفل را ای سخی ای فیه سن و فی طبعک طفل سن
 سخی و ریاضت و ای فیه بزور و آمن نیک فردان بکیر بوری ایو کسه
 لروک بعن مشایخ عظامک و امن طوت و انداره تابع اولوب سن عمل
 صالح سخی اید ممکن باقر و مایه فروم نشت لبق لوبد سن مصحبت
 و محالطت اید چو کردی رهین و روشی و نشت چونکم اونا لوبد
 مصاحبت ایدک بهیت و حرمت دن الیو بعن امینه طوت و بقرک
 پاکان و در او بر چنگ با کله ک ترکی سن دن الیو بعن کم مشایخک
 و امن سن محکم طوت که عارف نه دار و زور و زبوره نیک . زبوا عارف
 اولان کند بونیک کبی نشنسی و ربون و سوال انکدن عارف و عمر لار .

در لغت و معنی و کلمات که مراد

زاری و اولان با معنی کجونی
 شرح بونده کسناخ معنی در
 نشان بونده و رفتن معنی در
 فرمایا بلیق اصل بود

بنا بر این

بنا بر این

که و آد صلیحا به خدمت ایدوب آنلردن اخلاق حیدر و اعمال صالحه نیک
 حاصل انکدر . مؤیدان بقوت رطقلان کند و بدلو قوت و بعن کیم که
 شلوک ریاضت و اطفال دن کم و ضعیف لک در مشایخ چو دیوار
 مستحکم اند اما مشایخ محکم دیوار کبی دور بیاموز رفتار از ان طفل خود
 اول صیغه طفل دن رفتار او کون که چون استعانت بدیوار بود و
 کور اول طفل که دیوار استعانت التدی بعن دیوار طابخی کتدی .
 مشایخ معنی در بهمان محکم دیوار کبی دور سن و فی اندارک دعا و نشت لوبن
 و مطاهر تلوس اید شلوک طریق و تمبلیک حقیقت اید انلر کس
 معاونت و مطاهر سیدله ز زنجیر یا پارسیان برست شول کند لرم دن
 فلق لوزنجین دن و بدعت لوزر سن دن خلاص بولدی که در خلق
 پارسیان نشت شول کند لرم صالح لور خلق سن و مؤیدان بلیق سن
 او توردی من ارادان بلیق سن مع انده بلیق سن مع اهل التصوف
 اگر حاجتی وادی این خلق کبر اگر کیم حاجت ایشک و بر نه هایتیک و ارب
 و سن اینک حصول طلب اید زینک بو خلق طوت بعن کم سن مشایخ
 خدمتین بتول اید که سلطان ازین و زنده آرد کوبیز زبوا سلطان
 و رخ بوقیوون استعناط و نر بعن سلطان و فی بوقا بونید محتاج دور و
 زبوا معنا حق تعالی قنوس در بونده زبوا معن سن رخ اولون جابز و ز
 بیت در ویش و غنی بنن این خاک درند . انان که غنی ترند و
 محتاج ترند بز و حوچ چپن بلیق سن صیغت یوری سعید کبی سن

بنا بر این
 حاجتی و اولان با معنی کجونی در
 نشت بلیق سن دور
 بنا بر این

با شق دوزخی اول که کرد آوری خرمن سوخت که سن سوخت خرمن جمع او سن
 اصحاب طریقتدن محفیل حقیقتن انکله الا ان معینان و آب ایش اگاه
 اولک ای انس و ربی آنک مقیم لری بعین ان جناب قدسک مقبول لری
 جو فرود آتشد بر و خوان قدس چون یارین نباتت کونی قدس فریب
 ترب خوان اوزره او توره سن متناهی دوری از کد ابان عیال سن
 جماعت کد اکثرین دن یوز جو زمکز و آنلودن اعراض انکوز که صاحب
 مروت سر آند طعیل زیرا صاحب روت اولان کسه لر طعیل سو فرود انفر
 کنون با حرد و باید انبار گشت عقل شمد شریک اولق کرد ربعین کم
 و نیاره عقله تابع اولوب عمل صالح سعی انک کرد که فرود اماند ره باز
 گشت زیرا یارین نباتت کون کرو و نمک بولی قلما زور بعین نگزار
 و نیاره کلمه ممکن و کل در حکایت یکی عله مراد تووه کرد بر
 کت مرد آو آنک غده سن نووه جمع ایلدی زیناروی خاطر آسوده کرد
 نبش عمندن خاطر سن آسوده ایلدی بشی منت شود آتش نور و رخت
 بر کجا اول گشت سنت اولدی خرمن یارین و بر آتش عله لندروی نگوخت
 حجت کالیبو خرمن بسوخت اول حجت بد بخت خرمن یافدی و کوروز
 در صورت جنی پشت اول بد بخت عجز کسه لوک خرمن دن با شق لرین
 جمع انکد نبش لری یعنی اول بد بخت حوث چیس لکه او توره دی که یک
 رجو خرمن نماند بدست زیرا کند و خرمنن دن الن در بر آرتب قالدی
 بالتمام یابندی جو سر کشته دیدد و در ویس را چون که اول خرمن

الا اگاه معنی است اولور سن
 خیل بود جماعت معنی است در
 زو او یو آنک آوی در
 و یار بود خرمن معنی است

کالیبو یعنی موز در باقی

آز در اولان با خطاب بوز در

بافتن در ویس سر کشته کور و پیلو یکی گشت بر و زور و حویس را بر کشته اگا
 بخت طریقت کند و فرزندینه ایلدی عو آبی که بانی چنین یوز در
 یوز در و زانتر ایک اگر بونیک کبی که دولت سزا اوله سن بدیو انکی خرمن
 حود مسود دیوانه لک ایلد کند و خرمنکی بقده حضرت رحمة الله تعالی علیهم
 فقه دن پند و معرفت بیانه شروع ایلدی گوار دست شد عت ایدر بدی
 اگر کسک عرک خطا و عیبان ایلد الدن کنیدی اب یعنی کم هوا و سوته صرف
 ایلد که اب نواقی که در خرمن آتش دوی معنی ده سن اول گشت سن کم سن
 خرمن کاتش او زد که یعنی کم اول خرمن بافتن در ویس کبی عرک ک خرمن سن یا
 بقدک بلکه سن کند و که آندن و نیاره ضرر ایلدک زیرا عرک خرمن تگوار
 حاصل اولق ممکن و کل و زانما خرمن گندم تگوار جمع اولور بخت
 بود حوشه اند و خرمن رسوا ایلق اولور حوشه قرمن و جمع ایلدک
 پس در خرمن حویس سوختن کشی کند و نیک خرمن یا قوب تلف اندن
 اندک در صکوه مگر جان سن تخم دین و در و د آذ بویله ای سن ای نیم جام
 بلکه دین و عدل تخن زراعت ایلد بعین دین و عدل بحقیقت سن اقدام
 و اتمام ایلد مده خرمن نیک نالی نیاد نیک نام لو خرمن ایلد و یوزم
 و کند و کی بد نام و رسوا ایلد جو بر کشته جنی در افسد بیدد چون کم بر
 بخت بنده دوشه و بکنه بر بیل اکل از و نیک جنیان بکیرد و بیدد پس
 نیکختار و سعادت مند اولان لر آندن بخت طوت لری نویسن لر عقو
 در نوبه گویت سن عقوبتدن اولک عقوبت بونق یعنی و نیاده ایکن نوبه

در بختی در اولان با خطاب بوز در

در بختی کونی حویس در

در زو بود ارح فرود که در زو بود
 زراعت معنی است اولور

حوشه بخت معنی است اولور

بوز در و زو دولت سزا اوله سن
 معنی است در

بوز بود سن ارح فرود که در زو بود

زراعت معنی است در

بخت رسوا ایلد معنی است

واستغفار اید که سودی ندارد و فغان زبیر چوب • زیرا و کنک التند •
طوبی و فزاید و فغان آنک هیچ فایده طوبی دور • یعنی از حق عذابه گرفتار
اولد قدر نضکر • فغان و فزاید که اصلان ابدی بیوف در برادر از کوبیان
عقلت شتر دیناره • بکن غفلت بعه سندن بلکنی بوقار و بیه فال دور
یعنی غفلت ترکا بلبوب زهد و صلاح ایچون سعی اقدام اید که در او
نماند مجمل در سوت که یارین سن فبامتد جمیل اولوب بلکنی کنک •
قالما به حکایت • بکن مسوق بود بومشگرمی بکنک نامشروع او زربنه
و ایم ایدی گذرگرو و بزوی بکو محضی اتفاق اول منکر و فعل
قیع اید و کن برابو خوبو بویغی بربخ آنیک او زربنه او غزادی • و بویک
بوحالن کوزدی • شست ایچالنتوق کرده روی حیادون خجالتند
بوزی و ریش اولدغی حالده او توردی یعنی شیخون حجاب اندوکنده
بوزی و زلیبوت او را و او توردی و بویله ویدی که ایچمل کشم از
شیخ کوی که ای عجبای و آء محمد شیخ ندن قانی جمیل اولدوم اولدم •
شیدابن سخن شیخ روشن روان روشن روان و آنلو و ضو اب سیرتلو
شیخ اولکنده دن بوسوزی ایشندی بر و بوسوزی بید و کفت ای حیوان •
اول فلقه غضب ایدوب ایتدی ای حیوان مقول مقول بودر نیایدیم
شرمت ارحوبین پس کاکند و کدن شرم و خیا کلر می ستم نام ده
اولمق همکن در اول وقت مغمنا بویله اولور سکا کند و کدن شرم خیا کلر
که حق حاضر و شرم و آری زمین که اندتعالی حضرتکرو جمیل جلاله حاضر در

کوب احوا بر و چوب و لنگ و عینکند

شکر ز شمشور و معنی کند در

آیا ای عجب معنی کند در

بوشور و بعضی معنی کند

دار او صحر در سوره انون

اندن شوم طوبی شرم بقدن شرم طوبی شرم چنان شوم دار و خد آورده پیش
کند و خد اکن ایچملین شرم طوبی یعنی حق سبحانه و تعالی حضرتکربین دن
که شرمت ز بیگانگاست و چویش که شکر شرمک ایچنی لردن و خج بیس
حقیق لرو کدن یعنی بونلوردن سن بچ شرم طوبی ترا بیک حق سبحانه و تعالی
حضرتکربین دن ایچملین شرم طوبی بلکه دخی زیاده نیکیای ارجانب
ببچ کس کمنک چالین دکلمز و راحت اولارین برو حق بکمدار
و بس • یوری ایچو حق سبحانه و تعالی حضرتکربینک چالین خنظ اید
حکایت زلیچا چو کشت از می عشق منت زلیچا چون کم یوسن
علیه السلام عشق بندیدن منت اولدی بدامان یوسف در راجت
وست یوسف علیه السلام دامانینه ال اصدی یعنی کم مرادین حاصل
آنک ایچون یوسف کنگن محکم طوبیدی چنان دیوسرهوت رضا داده
شهرت شیطانه زلیچا ایچملین رضا ویز مش ایدی یعنی بگنک اید
زبون اولمش ایدی که چون کورک یوسف در افتاده بود که زلیچا بوسن
قور دکی دشمن ایدی یعنی یوسف علیه السلام او زربنه هجوم ایتدی
بیبی داشت بانوی صحر از حام مصر بانوی یعنی زلیچا و مردن در و ریش
بر بیوت طوبی ایدی یعنی بر بیوتی و ایدی بر و معنیک بامدان بشام
اول بتک فائنده اعتمکاف ایدی یعنی ایدی صبح و شام ده یعنی صباح و ا
واعشام آئی معنود ایدمش ایدی اما کم بن اقرار ایدرین بویله دیو
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله • در ان خط

خوبش بر بند حکیم حکایت در

زلیچا از آنیک هم سبیل صبیح در

دخام در دستکش ایچو چاق در

لحظه در وقت بوشید سر اول لحظه یعنی یوسف علی السلام دن بند
 وصال طلب اندکن مشکوه اول بنگ بوزین و پیش او زیدی مبادا
 مبادا که زینت آیدش در نظر شول سبک کم اولیاید بو حالت اول
 بنگ نظیرین ره قبیح کل غم آلود یوسف بگنجی نیست یوسف علی السلام
 چون بو حالتی کوردی غم بولش مش یعنی غمناک و بخصور بر بوجاق روده
 او نوردی بسر بردن تمکار دست ظالم غمزدن الی پیش او زره
 نتا کم محال بود و ملوک عادی در زنجاد و دستش بوسید و پای زنجانیو
 علیک لامک ایکی الی و ایکی ایاعن اویدی بویله دیو کدی نیست
 بچمان و سرکش روزی ای نیست بچمان و عهد سوزش کل بستان
 اورس کوکل لولک ایله یعنی آهن دل لولک اینه و بی رحم کت و
 یوزدی بر بیره بیلد چک یعنی یوزد توم بنددی بریشیان مکن وقت حصول
 شدلق و یاو زلق ایله خوشن و لطیف و قوی بریشیان اینه • روان در
 کشتن از دین بوجهر جوی یوسف علی السلام زنجادن چون که
 بوسوزی اشیدی کوزین دن بوزی او زره ایرمق روان اولدی یعنی
 کوزینیک پیش ایرمق کبی روان اولدی و زنجایا ایبندی که بر کرد و ناپاک
 ارمن مجوی که بوقبا احد من رجوع فراغت اید و بندن ناپاک کت
 یعنی زنا لینه • نو در روی سنگی شدی شوم آرد سن بر طلق دن دن
 روزلش بوث بوزین دن بوقدر شوم دن اولدک خراسوم ناید برور
 برور دکا دکا برور دکا عالم دن شوم و حب کلانی • بو بجلالین بغل

کچن ده اولان یا خدیجیون دردم

غم غصه و درای احوال دردم

شوم ناید و کسرت نام الحار و آرد

بستان دی روی دردم کسرت

شیخ

شوم و حب کلانی بو بخدین بر بغل شیع ار نکاب ایدم حال بوم اولم
 برده حاضر حال مزه ناظر در حرف شیخ رحمة الله تعالی علیه نصه دن بند و
 و معرفت بیاننه شروع ایلدی چه سنود از بشیمان آید بکت بشیمان لن
 بشیمان دن نه الو که فایده کلور و نه حاصل اولور جو سرما به عمری
 گروی تلف چونکه سن عمر کس سرما ایسن تلف ایلدک شراب ارجی بی
 سنج روی جو زنده شرابی یوزد لعلی لجون و تحفیل فرخ ایچون ایلور •
 و زوعایت روی روی بوند اما عاقبت آندن یوز صار و لغی محفیل
 ایدر لر یمن عقبا و حیثیل اولوب عذابه گرفتارا اولور لار بعد آوری
 خواستن امر و زکن عذر کتوی بی لک خواستن و سوالن بکون ایلد یعنی
 حق نیجاند و تعالی حرفه لرین دن اعتد آیدوب کنا هک بکون عفو اول
 توبه و قرفع طاعتیه همان بودم شلوک ایلد که ذالمانه بحال سخن
 زبیرا یارین قیامت سوز و عذره مجال قالماد و فائین و برز حکایت
 پلیدی کند کوبه و رجای پاک بر پلیدی پاک برده و دار لر مر آیددی
 زیاده روشن در چور شش نماید بیوشد بجاک چون کرسید اول حال
 حالت قبیح کوردینور خاکله آبی شرا ایدر تو ازاری از نابندین پاسن
 بو عقل و اوزاک ایل نام مقول و قبیح فعل لو کدن فاعل سن • شریک
 بروی قشدریده با خوف ایلرین اول نام مقول اغمالک اوزده کوز لوردو
 یعنی کون لر و یوحوف و شرم طومر سن براندیش از آن بند بر کنا
 اول زیاده کنا کار بندن دن فکر ایلد که با خواجه عاصی شو و خشدگاه •

شوم این دردم

از روی دیبغی چون دردم

در دصا و در شیخ زبیرا

بوستام و بیلیدن در امر کور ایلدی اولی اولور دردم

براندیش بوندن احوال در دصغی

315

کجند زمان انذبه عامی اولایم خواجه سندن قاجش اولاً اکریار
 کرد و بصدق و نیاز اول کم گناینه اعتراف ایدوب صدق و نیاز اید اید
 رجوع ایدله و خدانیک ارب جان و دل ایدله محکم مطیع اولاً بزنجیر و
 و بندش سیار بندوبار آتی کیر و زنجیر و بند ایدله کنور رز لربس گناینه در
 اعتراف و اعتذار ایددی بکین آوری باکشی بر سینه کین آوز لک
 و انتقام ایدله شول گنه ایدله بوعناد و خصومت و جنگ ایدله که سینه
 ارجاز در کربز بد معطلنه در لا بد لازم اولان و لا بد لازم اولمیان سندن
 معطلنه در استعمال اولنور نمیشمی که از وی کربیت بود یا کربیر او
 کندن سکا چان و استغنا و امکان مغارت و جدا اولا و یا خود بن
 آندن بچق و خلاص بولوق ممکن اولا سندن خود هر وجه حق سجا اندتقا
 حضرت زیننه احتیاجک وارور و آندن خلاص اولوق و حق ممکن و کل دور
 ایدله انوکله بخور جنگ ایدرسن بعن اربینه بخالفتا و آرسن بوبتیک
 مصراع اولی کلستان و بعض بوستان ده بوبله واقع اولور بکین برینه
 چو جنگ واقع اولور معنای چون جنگ کنور رسن و بیک اولور آوری ایدله
 بیدل کینک معطلی برین ده تمام شرح اولمش دور کین آوری وصف
 ترکیبی ور و بونزه یا مستدیه و جنگ آوری وصف ترکیبی و کل دور
 آوری فعل مضارع مخاطب و جنگ اینک منقول در گنا و زیننه مقدم
 اولمش در شمعوز اندر صگره کنون کورد و یا بد عمل را حساب
 اندک عمدهک جابن شدیدن انک کور کرد نه آنکه گمشور کورد و کتاب

کورد بونزه کورد معطلنه دور

کسور اولان یا جود ایدوزار

دم نشن معنای اولور

ز کورد جود معطلن دور

اول وقت حساب اینه کم کتابک ایدله بعن قیامت کون که اعمالک
 مکتوبی ایدلور سکا او قودید لیر اول وقت فایده و برز اثر کتابک
 کین سبک الیوم علیک حبیباً کسی کورچه بد کورد و هم بد کورد بر
 کندن اگر حکم نام معقول ایددی که هوا و هوس و فسق و نجون چالشندی
 ایتابو خصوص در کم آرمطراغ ثانی در هم نام معقول ایددی که پیش از
 قیامت غم خوردن خوزو که قیامتدن اولوزن او ککند و عین بیدنی
 کماند و کیتابچون توبه و استغفار ایددی کراینه ازا کورد و سیاه
 اگر آینه آهن قرار ایدله شود روشن آینه دل بآه ایتاکو کک
 آینه سن آه ایدله لطیف و روشن اولور بعن خطا و عصیان ایدله سیاه
 اولمش دل خوشیچانه و بغالی حضرت زیننه غلتمه خوفندن اولان کربیه و آه
 و آه ایدله روشن و پاک اولور نرس از گناهان خوش این نفس بودم
 و نیاده کند و گناهن کدن خون ایدله که روز قیامت نرس رکس که
 قیامت کونی بر کندن خون لیمین سن و الم جکب سن **حکایت عربیه**
 آمدم در سواد جیش سیاحت عالمین و بن جیش مملکنه یا لکر کلدنم
 دل از دم فارغ سرار عیش خوش قلم زمانه دن فارغ باشم عیش و سر
 و سرور دن خوش بزه بر یکی دکه دیدم بکنند بول او زربند پیش
 بر بوک کجس خان کوروم تی چند و مسکین زر و پای بید بر قاج نوز
 مسکین ورور و مند آند بچوس ایدی چون کم بن بوجالی کوردم پیش
 ایدلظن ایدلم کم بو محله هر کم کالور اب طو توب جیش ایدر لر **بیج ستر**

سخن آریوننده مملکت معطلنه دور

بیج در بیا و نارس و یا آوری و جیم کور

رویم ایدلور

گروم اندر نفس فوزی سزندار کن و او را در کتک قصد بن ابدوم
 بیایان گرفتیم جو مرغ ارفس بن مرغ نفس و ن خلاص اولدی غی کبی
 و وقت بیایان طونذغ کبی بن او را ون بیایان طوندوم بعین بیایان
 بولن طوندوم بعین بیایان بولن طونوب کتک استدم یکی گفت کین
 بندیان شبر و ندر برکنه چون که بنم بوخونم کوروی بکا ابدی کم
 بو محبوس لری کم کور رس حرای لور نصیحت بکیرند و حق نشنوند
 نصیحت طوندر و سوزا سماع اید و بقبول انزلر حضرت شیخ نورانده تعالی
 مرقده بند و موقت بیایان شروع ابدی جو بکر بیاید و دست ستم
 چون کم سنک الوکد زکند او زربین ظلم و ستم دن نشنه کلبه ترا کر کر
 جهان شمه کیر وجه غم اگر جهان غلغله شطونه جرم دن او نوری سکا
 نه غم و یا خود معنی بویله اولا اگر کم شمه اید بر اولا سکا نه غم اولور
 نگو نام را کس بکیرد لیر ایوا اولوبی کسه لیر ایدوب طونم روسی کناه اولا
 کسه حبس انزور بر سر اخدا و مرسو را امیر همان بن حق سبحانه و تعالی
 حضرت لیر دن عرکند خوف اید مبر و یا و شاه و در خوف ائمه . نیاورده
 عامل عش اندر میان اوربته جور کتور مش بعین کم حیوانی ظاهر و
 اولمشو عامل بندید بشدار رفیع دیوانیان دیوانه منسب اولاندرک
 بعین وزیر لکر و در قدر لکر کتغیش و غلغله دن خوف و خذ تا نر دور
 و کتغیش را و بیست و ربو اما اگر کم انیک عشق و صد آفتی جیلد فرسید
 زبونی و مغلوبی اید بعین امین اولما یوبخاین اولاجق اولوزاب ایدی

بندیا بندار او دیونده و محبوس لور
 دست و اولان ناخاطا چون در
 سخن سوزای معنی بندور
 عشق جور کتغیش

عشق صد اشد در بیان

زبان حسابن کورود لیر انیک حساب دلی دلیر و دها و اولما ز دور بعین
 کیم محلب دم مغلوب و زبون اولور چو خدمت بندید آری بجائی
 بکا لازم اولان خدمتی چون که بی تصور قبول برینه کنورم و تمام ادا
 ایدم نه بندیش از دشمن نیزه رای نیزه رای او و نام عقول فکر لور ک
 دشمن در خدرا بلیزن اگر بند کوشش کند بند وار اگر کم بن دنج
 خدمت ره بند کبی کوشش و اقدام ایلیه اگر بند که حقت برینه کتون
 عزیزش بدار خدایند کار اندیسی انی عزیز و محترم طونر و کتندور
 و راست در بندگی اما اگر کم بند خدمت مند و بند لکن و کند و نیک
 رای کاهل این که افندین جان و دل دن خدمت اتمی کلو رابیه . ز
 زجان داری افندین بندگی جان دارین دن و مقبولقدن قاترچی
 قاترچی غده و شر و مردود اولور قدم پیش نه کز ملک بگذری و
 بونده جان دار جلال معنی کلو که مراد لایح دار در کم اول بار
 قفسن و بطور بو محلر خلا معنی کتغی ممکن وره زیر اجلا و بارش
 بقین اولور شمی نه قدم پیش نه کز ملک بگذری قدم کایلر و یه
 بعین طاعت و عبادت اقدام ایل کم منکدن کورین که کربا زمانی زود
 کمتری زیرا اگر کیر و قال سن بریحی جانور دن کترو اولن زدی بریحی جانور
 معنی در اولنک کال انعام بل هم اضل مفهوم نیک کتغنه داخل اولور
حکایت یکی را بنحو کان مندا معان بکته بی زامغان شهر نیک
 اولوس بعین پادشاهی چو کان ایلد . بزود ناچو طبلس برآمد معان

در احوال

و بنده و اولان ادا نشیند

منه اولو سنا بوند و آری ایشا در دور امغان
 بزوالا کسم در شهر در نش

بفرمودند که در این کتاب

اوروی بعین دو کدی که اول کسک فغانی ضرب شدن دن طبل کی یوقا
کلدی **شب از بی قراری بیارست خفت بر کچه قرارش لغندن دن**
والندن او یومغه قار او لمادی برو یار سایی که در کرد گفت بر
صالح مکند اینک اوز رینه کوز ایدی یعنی اینک قاتنه کلوب بفتحیت
طریقله اکا ایدی **شب کور بیری بر سخته سوز کچی ایلین اگر سوزک**
سخته نیک قاتنه ایلنه بیک یعنی کناه و خطا کف تصورین بیلوب
سزا اعتدال ایلنه بیک کناه آب رویت بزوی بووز کند وز پس ک
یوزک صوبین دو کز ایدی و عرض که خلدل پیور بزیدی بزوی التمز ایدی
معنانه در معنای اول محل ملایم و حاصل کلام بود در کس اول
کینه دن سخته متعلق بر خطا و اولش ایش کلوب اندن اعتدال
ایتمه مش ایش سخته و حی آن پادشاهه دیش پادشاه و حی پس اکا محکم دن
لت بیور مش فقیر اختیار اند و کی معناس روی افندی اختیار اند و کلدی
معناون طایفه و روشن در زبر آند تکلف و آرد و **حضرت شیخ نورانی**
تعالی قبه فتنه دن بند و معرفت بیان شروع ایدی کسی در خوش
بگردد و مجمل قیامت کون مشول کینه مجید و شرمین ده اولماز که شهما
بدر که بر دسور دین که کولک اینک اول خرازن کج لول ایله الله سبحانه و
و تعالی اینک در کاهینه ایلده نولنه **هنوز از بر صلیح داری چه بیم**
اکو کم سن صلیح هوسن طو تر نیک نه خوف یعنی اگر فسق و خود دن سن
فراغت ایدوب عمل صالحی سوا ایدو اینک مذپاک و نه غم که در عدد و

بیارست قار او لمادی و معنانه

دو بر بی معنانه در

و آب رویت ده تا خطا بچگون

و کور دسور معنانه

خوابان

شیرین و شیرین

خوابان نه بسند دکریم حق سبحانه و تعالی حضرت لری ما اعظم شان
عذر و لجمی لریک بتوس بعلمه و در کاهن دن زو ایلنه **اکو هوسندی**
ز او و رجوا **اگر عاقل اسبک حق سبحانه و تعالی حضرت دن لسته علامه**
شب نوبه نصیر و عذری کناه نوبه کچی سی کناه اند و ککل کونیک
تغیرین یعنی اگر کند و زده کناه ایدو اینک باری کج ایله اینک عذرین
وید کچی که او روت از نسبت هست بر کیم کم سن عدم دن سن
و خود کتوروی **عجب کربینتی بگردد و دست عجب در اگرد و سن**
سنگ لویک طو سخته یعنی نوبه و اعتدال و تفرع و استغفار ابره سینه
نوبکی قبول ائمه بو عجب در اگر بند و دست حاجت بزاز **اگر حق تعالی**
حضرت اینک در کاهنه بنین اینک حاجت الن قالدور و مفصود ک
طلک ایلد و کور شرم سار اب حشر بیار و کور کثرت ز نوبکدن شرم سار
اینک حشر داین یعنی کوزیلین بعد و کناه سبک عذرین وید
بنیامه برین و کس عذر حوا **بویاب اوزره** بر کس عذر و لجمی اولدغی
حال و کلدی و یا خود معنا بویله اولابو کت بویاب اوزره پس
عذر و لجمی کلدی و تصورینه اعتراف ایلدی **که سبل ندامت مستثنی**
کناه که ندامت سبلی اینک کناه سن یومدی یعنی بودی و بیک دور
یعین هر کم که نادم اولوب کناه لرینه تمام اعتراف ایلدی در کلاه حقه
کلدی حق سبحانه و تعالی حضرت لری علامه لطن ایله اینک نوبه سن قبول
ایدوب کناه لرین عمو ایلدی **نر بر و خدای آب روی کسی حق تعالی حضرت**

دوسو شندی در اولان با خطا بچون

بند و دهنر خطا بچون در

و کور شرم ساری تقدیرین در دور

کسیا و سبایا اکر نیر در

318

ما اعظم شأنه شول كنهه نيك يوزى صوبين ووكز كه ريزوكنا
 آب چشمش چي كه كناه اينك كوزي بش چوق ووكز عين كم كناه دن
 او نوري چوق اغلوا عليه **حكايت** بصنعان درم طفلي اندر كند
 صنعان شهروين و بهنم بر ولد مچدي يعن وفات ايلدي چه كويم كوزايم
 چه بوسر كزنت نديم كم اول طفل دن بهنم بلشم اوزره نچدي يعنى
 اول طفل كسوتن دن حد دن زياده مصائب و آلام كوردن و تمام مرتبه
 مفطرب الخال و منكر البال اولدم حضرت سراج رحمة الله تعالى عليه پس
 نضه دن حكمت و معرفت بيان شروع ايلدي **فضائلش پوسنت**
 جمالي نكرد **فضايعن كم صنع آبي بر پوسنت جمال الورق و لبر نقش**
 امدى و وجوده كسورمدي جو ما هي كورن چو بوسر بخورد
 كه قبر ما هي آبي بوسنت عليه السلام كمي بمدي يعن جو تجان و تعالى الي
 حضرت لوى غرانه بر محبوب خلق ايلدي كه بوسنت عليه السلام بالق بوتي دعي
 كبي آبي قبر بومدي يعن هلاك اولوب قبره كير و بونده قبري بس ما هي به
 تشبها مشرور درين باغ سروى نيامد بلند بو عالم باغنده پس
 بر بلند سروى كلدي يعن سرو قد بر محبوب ظاهر اولماوى كه با واجل
 بسجده رين نيكند كه اجل بي اينك كوكن رين دن قويا رمدى يعن
 قويا ردى مرثالي بسى سال كورد و رخت بر فدان چوق ميل ره يعنى
 چوق ميل كجك كور كدر كبي بدل بر محبوب اولا **بجيش بهار و يكي با رخت**
 ناكاه كم بر محكم سيل بر آن و آبي كو كندن قويا رور **بترنجبه كلام بودر**

كوان بوسر بوسر بوسر بوسر
 در صفهان نكرد بوسر اولورور
 قبرى بونده ما هي به تشبها چون ديشور

بوسر بوسر بوسر

نكاه

ناكاه اول جوانه اجل بر شوب بر دم و هلاك ايدوب بوفاني و نيا دن
 كيدر **عجب سين بر حاك اكو كل كفت** عجب كل در اكو كل خاك اوزره
 كل اجلدى و كونا كونا كونه لوبتدي اب كه چندين كل اندام و رجاك
 حقت زيرا بود ريعن و اوسمن رختار ياشمن بوى سرو قد و كل كل
 اندام خاك لجنه ياندى يعن خاك لجنه و فن اولند يلكه آنلار ك نطعا
 وجودين دن كل و سايرش كونه لوشون ايلدي **خبر شيخ طاب ثراه بو**
 بيت دن مسكوفه قضيه رجوع ايلدي **بدل كغم اي نك كز ان بيمر بن**
 كو كلد يعن كند و مايتدم ايرد لوك عار ليجي سوزنكده اول كه كودك
 زود پاك و آلوده پير كه طفل فبه پاك كنده و بير كناه بولشمن نياك
 كنده **ز سوز او استغنى بر قدش بويلد ويد كدر مسكوه اول و ز زندك**
 رقدى اوزره **لشفته لكدن و مجتدن بر انداختم سكي از مردش اينك**
 ز آرين دن بر طاش اندوم يعن قالدورب آخدم كه كورم فرزندم بنم نه
 حاله در زهولم و ران جاني و تاريك و تنك اول و اكو و طار بروه
 اولان خوف و هيتدن بشوريد حال و بگوزيد رنگ **حالم بر يشان**
 اولدى و يوزيمك رنگي و وندي يعن و نيا و خوف دن بكرم صار ردى
 و عالم مكد راولدى **هتولم ره اولان بهم مصراع ثاني ره اولن حال و رنگ**
 لفظه مصروف اولدغندن معنلى مصراع ثاني نه قيد اولندى سهولت
 معنا بچون چو بار آمدم زان **عبره بوش** چون كدا اول تغير دن بس
 خوردن كير و هوشه كلدم يعن عقم بلشم كلدى **ز فرزند و لندم اند بگو**

سوزا حكايت صفتله درم

بگوشم آمدن نوز بوسر درم

نك بوسر بوسر بوسر بوسر

كو و كلن اشكر اوقلا

زنده از بيمر ك بيمرور

بوسر بوسر بوسر بوسر

319

مقبول و محبوب و زنده در آن قولی کلدی یعنی حال دلید بکامضجت
 ایلدی بویله دیو کورت و حشمت آمدن تار بکجانی اگر کم سکا و کولون
 برده یعنی بزود و حشمت و دهمشنت کلدی اب برهنش باش و بار و شای
 درای عقل و طاعت نداد که ایلد اول و آخرت عبادت رویشنا یعنی ایلد کل
 شب کور حواهی شور جو زور فیر کجین کبی یعنی کجی کبی فکوا و لان
 قبری دو زمنور کبی روشن اولدین استرینک از اینجا اعم عمل در فرور
 بورا و آن عمل چراغین شعله لیل دور یعنی و نیا و آن آخرت عمل صالح ایلد کیت
 سن کارکن می بلور زوریت ایشل شیلی نیک مثلا باغبان و بوستان
 بان کبی جسم ستمه دن واضطر آیدن رنور و عنکبوت اولور • مبادا که
 نخاشن بیاز و رطب اولیب کم آسینک خرفا اعجاج ناز و خرما کتوریم
 یعنی بتوریم دیو گرویی فراوان طمع ظن برتند لیکن بونیک خلاقی
 زیاده طمع کار بر طایفه ظن ایدرلو که گندم نیفتانند خرمن برتند •
 که بعدای همه مش ایکن خرمن الدلر و انبار لرین بر ایلدی لر یعنی کیم
 دنیا و عمل اتمش ایکن آخرت ده آنلر حشمت امتد لنور لار • بر آن
 خور و سعدی که سچی نستاند ای سعدی اولکنه پیش بری که بر کوک
 و بر فد آن دکدی و تربیت ایلدی کسی بر و خرمن که سچی نستاند • رخ
 شولکنه خرمن ایلدی که بر خرمن صالحدی یعنی الدتبا فرعه الاخر •
 موجبی شولکنه که عقبا و متمتع و مستفیع اولور که دنیا و اول عمرین
 طاعت و عبادت صرف ایلدی ایلدی باب و هم در منا جاست

اشنگل و به یا مسمد زیدور

کورت ده اولان تا خطا با چو نوره

رطب ناز و خرما در وقت معتدلندور

کارکن رصف کبی در سنه

دختم کبیر

دور از راه دور در وقت معتدلندور

کورت کبیر کور کولون اولان تا نیا اوجده کبیر اولور

و ختم کتاب بیانا بر آیم دستنی زود کل ناشدی کوکل دن بزوال
 قال دور لم یعنی اخلاص ایلد جان و ولدن حق سبحانه و تعالی حضرت لرین
 تضرع و ذاریلق ایلد لم که نه نتوان بر آورد در اول کل • زیرا اولدکن
 صکر یارین بالحق و ال قالدر من ممکن دکل در بفصل خزان می برسی
 درخت خزان و قتیقین و درخت کور فرس کندی برک مانند زسرای حشمت
 محکم ستمادن بران سز قالور بر آرد می دست های نیاز نیازک
 الدین پوشش یوقار و قال دور در حشمت نکور و در وقت و نیاز لیکن که
 حق سبحانه و تعالی نیک رحمتن دن کیر والی پوشش طومرور بلکه لطیفدن
 کیر اول کبی تازه و لطیف ایدر در فضا خلعت نو بهارش دهد •
 فضا یعنی کم منع الهی اول درخته تازه و یکی بران خلعتن و پروور •
 در سنه در کتارش مند قدر و حکم خدای اول درختک کنارین ده
 بر سنه نور و شکوفه ایلد زین ایلر میند از آن در که هر کس دست
 اول بابدن کم سن هر کس بعلمدی ظن اتمه • که نومیذ کرد و بر آورد
 که حاجت لچون الن دعا به قلدر مشرکند نومیذ همه طاعت آرد کین
 رو کلی کنه لوانند تعالی حضرت لرینک در کابنه طاعت کتور لر مکین
 نیاز کتورده بیای بدر کاهن کین نو آذ کل نیکین نوارک یعنی میکین
 ترخم ایدمی و مرادین حاصل ایدمی خدا نیک در کابنه بیاید مقصد
 اولان مضرع چو شایخ اید مقصد اولان مضرع تمام اولور خر جوشاخ
 برهنه بر آیم دست برک و سنه و ن غاری بذا کبی ال ایلد نیاز و نغز

مبادا که سعادت علی صلوات الله علیه و آله بر وقت معتدلندور

فصل یونیزه وقت معتدلندور

بوک یونیزه بر وقت معتدلندور

بر آن اندک یونیزه بر وقت معتدلندور

کورد یونیزه بر وقت معتدلندور

ابدالم که بی برک ازین بیش نتوان نشست زیرا بوندن زیاد و رک
 عمل سز و برک سزا و نور من اولما از حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه منا جانه
 رجوع ابدی خداوندگار را نظر کن بجود ای خداوندگار بند لرو که
 لطف وجودیله نظر ابد که جرم آید از بندگان در وجود زیواند لرو کن
 وجود جرم و خطا کلو در کناه آید از بند خاکنار و خاکنار و فقیر ک
 بند دن کناه کلو و خطا صا و لور تا امید عقود خداوندگار حق
 تعالی نیک عقود امید ابد ای خدا کرس بند لرو که لطف ابد نظر از سنگ
 بوی چاره لرو کمالی بجه اولور کرم یا برود و نوبورده ایم ای کرم سنگ بز
 زو کماله برورده اولور بستمش زود با انعام لطف تو حو کرده ایم
 سنگ انعام لطف ک حوی و عا را نشود که چو کرم بنید و لطف
 و ناز که چو کرم لطف و نعمت و ناز کنون نکور و زو بنیال کشند
 باز کور اول انعام اید بکنگ مکر از رندن و نغز و اندن و اغت افر
 چو ما را بدینا تو کروی عزیز چون که دنیا و سن بز و عزیز و محرم ابد ک
 بعضی هم چویم و ایم نیز ای کرم هم بس معتقاد و خوی امید طو تروز
 عزیز و حوری نه بنید ز کس سنگ عزیز که عین سن عزیز طو ترو عکک
 عزیز و حوری تو محبتی و بس دنیا و عقبا و عزیز لقی و حور لقی سن بنیال
 عزیز تو حوری نه بنید ز کس سنگ عزیز که عین سنگ عزیز اندک
 کنه مکر کنه دن حور لقی کور ز تو من نشاء و تدر از نشاء چون کرم بویله
 خدا یا بروت که حورم مکن ای خدا سنگ عزیز که حق ایچون بی حور و حیر

بزرگ بوند که برود بر از معنای

دینا اولف معنای درین

چشم بوند که آید معنای در

نوت ده اولان با فم و نا خطا ایچون
 که اصل عرو در بوغز غیری
 بهی

این بیت را در بعضی از نسخ اولور در

ابدل کند شوماری مکن کنا حور لقی ابدی شوم سار و مجل اند
 مستط مکن چون منی بر شوم بر بخلین مخلوقی بکله عذاب اتم کنیم بیستم
 او زین حواله اند ز دست تو بند کور عقوبت بوم اگر عقوبت اید درم
 سنگ الکن یکدر زیوانسک بود در انعام و احسان که بکنیم بکنی ب
 بترین بنکد بوی زیوانیاره بوندن بر آفرق بر فباحت و برید او بر
 محنت و جفا چنان بودن از دست هم چون حوری بر کند و کبی مخلوق ک
 الن دن جفا التمک و الم جکک ترا شوم ساری ز روی تو بس بکن سنگ
 یور کن اولان شوم سن لیک نیز و کور شوم سارم مکن بیس کس کبر و ک
 قاتن و بن شوم سارا اند کرم بر سرافند ز تو سابه اگر سندن بنم بیستم
 او زره بوسایه و دوشه بعین جزوی سن بکا التقات ایمن سپهرم بود
 کمترین بایه فدک بود در رفعت ابد بنم الجفون پایم و بر تم اولور اگر تاج
 بختی سار اوزم اگر سن لطف ک اید بکاتاج بکالیه سن اول تاج بس
 بنم بیستم بوجلد روی عالی و بنی به ایو شرد ر بعین الوبک المیان تاجن بن
 احسان این سن آید کسبی ابد رفیع القدر اولورم شرافوزم سرافوزد
 تقدیرین و در که افراز و فعل مضارع غایب در جمک انصاف دن من کلم
 ظن اولینه تو نور و فنا کس بنی عازوم سن کرم کن عالی قدر ابد و
 رفعت ابر کورنا که کینه بن حور حیرت ابد حکایت تنم می بلور و جو
 یا اوزم چشم و ترو و مضطرب اولورم چون که باره کتورم یعنی یار
 ایلم مناجات شوم سن در حرم کعب شریف ک حور سندن بر دیوانه نیک

بدی و اولان با وحد ایچون

شوم سار ک ک با بر شوم سار

بوز آفریننده اوصاف اولورم

دلکاکا بر و ج معنای در

مناجاتی که می گفت شود بیهوده و لغو کار که گوید بوجوب دیوانه اید را بدی
 الهما بجزس بدلم مدار ای آله ترجم اید بن حفاتر اید طومنه . **همی گفت**
 با حق بداری **س** که اول دیوانه اند معالی حضرت که بنده جلاله ذاللق
 اید چوق اید را بدی مقول قول بود در **منطق** که دستم بگیرد که سن
 حفاتر بنده بن قیو کردن بر آفته بعین ز دانه زبوسندن عیسی بولکنه بنم
 الوم طوتنرو بکامعین و طبر او لما ز بلطیم بخوان یا ایران اردورم کر که
 بنی لطفیده قیو که اونی و کر که ای بن قیو کردن سور زو ابله نداد در بحر
استانت سوزم بنم بلشم سنک سلیمان کن عیسی طوتنوعین سنک استانت کن
 عیسی بنم بلجا و پناهیم بوق در **سیت** جزستان توام در جهان پناهیم سیت
 سر مزاج این در حواله کاهیم سیت . **تو را ای که مسکین و بچاره ایم**
 سن بدور سن کم مسکین و بچاره نیز و مانند نفس اماره ایم نفس
 اماره نیک مغلوبی و زبون ایز و کمال ایو عبادت و طاعت امان که بز
 قادر و کل این **ان النفس الامارة بالسوء** نمی تازد این نفس سرکش چنان
 بوسرکش نفس خطا و عصیان طرینه انجلی بن چایز و سگوزم . **که عقلتس**
 تواند گرفتس عیان که عقل آتیک عیان طومنه و ضبط و زبون امان که
 قادر و اول . **که با نفس شیطان بر آید بزور** زو اید نفس و شیطان
 کم نماید اید و امان که غالب اولود **مضائق** بلنگان نیاید زیور .
 حال بود که و بچون و قیلان لر جنکی کلمه بعین و بچه قیلان اید جنک
 قادر و اولاد کبی عقل و شیطان کاه نفس و شیطان اید متقابل اند که

بیخوش بود در احوال و در
 استانت در اولان تا خطا بخون در
 می تازد نفس عصیان یعنی
 بسوی چون نماند

قادر

قادر و اولاد و کل در **بمردان** را نیست که را هم بیهوده سنک بود که شوک
 اید بی مردی و مقبول لوجتی بخون که بکابر ببول و برتا که اول بولک
 رسید سید سنک در کاهیم که ابریشم و زین و شمشام پناهیم بیهوده بکابو
 دشمن کردن که بودند مراد نفس و شیطان در بکابر ملها و پناه و بر
 حد ایا بدآت حد او ندیت ای خداوند سنک خدا لک حتی بخون زانی
 حتی بخون باوصاف **بمنند** و مانند سیت سنک مثل سزا و صافیک
 و مانند سزلک اوصافی حتی بخون بوجوه و خجایز در ممکن در .
 سنک بی مثل اوصافیک و مانند سزلک حتی بخون که اوصاف لفظ
 بگو کامر و اولیاء بود خجایز در مانند سیت ره اولان یا نیست بخون
 اولوب معنا بویله اول سنک بی مثل و بی مانند اوصافیک حتی بخون .
بلیک حجاج سیت الحوام که عیسی شریف عیسی لرینک لرینکی حتی بخون
 بمدفونین **ینب علی السلام** مدینه منوره ده مدفون اولان رسولک
 حتی بخون که بودند در احبب کرم صلی الله تعالی علیه و آله در سیکر
 مردان سیکر سنک بولکه دین دشمنه تبع او زبمی نهار لرک
 نیکری حتی بخون که مرد و عار شمار کردن اول عازیل لرینک بولک
 اید شوق اید جنک اید لرک جنک لرین یعنی کند و لر اید جنک اید
 کوزن عدا اید لر لاشی در **بطلاعات** بران از است . **اخلاص و صلاح**
 اید بزینش و لرک طاعتی حتی بخون **بصد و جوانان** نوحولست تاز
 جوان لرک صدق لری حتی بخون که ما را در آن و رطوبتک نفس که

بسیک آن هیچ در دنیا است

بمردان در اولان یا سیم بخون

بلیک در و مدفون در و سیکر در اولان یا سیم

و عیسی ک شیکر زان و سیکر

بطاعات در و صدق در اولان یا بالوقت بخون در

372

بسم الله الرحمن الرحيم

که بزه اول بر نفس کرده ابدن که مر او حالت نزع دور زنگد و گدازن برود
رئس ایکی دیگر عار بن دن و کوز ابله گمکندن و زبا و ابرش و لطف ابله
ایمانی شیطان لعین شرین دن حفظ ابله دیگر و امید است از آنان
که طاعت کنند امید و که انلودن که طاعت ایدر که طاعتان را را
شعاعت کنند که طاعت سز و شعاعت ایدر که بیباکان کوز آلا بسم
دور و آرزو پاک لکه حقی ایچون بن خطا و عصیان الا این دن پاک ایدر ملوث
لگندن پاک ابله یعنی پاک طووت و کز و کز رمت معذور و آرزو و اگر
بودن اول بر خطا و عصیان واقع و صا و اولی اب لطفک ابله معذور
طووت آبی به سیران نشت از عبادت و توان عبادتدن از قلمی ایکی قات
اولش سیر لختی ایچون ز ستم گنده و بین بر نشت و یا که اول بر لردک
کن شوم بن دن کوز لوی ایقدر بیک از قس او زره و در که چشم رور
سعادت میند که نیم چشم سعادت یوزین دن بعلله زبانم بوقت
شهادت میند شهادت و منی نه یعنی حالت نزع و به ستم لایم بعلله
حکم مستوری و منی نه بز خا مینت کس نه و اند که از حی حالت برود
من قال اذ فجع لاه الا الله فقد دخل الجنة جراح یقیمم فرا و آرزو
بغین توفیق جراحن شیم ببوله بغین طووت زید کوزم دست گونا
دار نامعقول نامشروع فعل نمکدن الم قصه طووت یعنی قدرت طووت
و برمه بگردن زنا و بدنی وین آسم کوزم مکدن نیم کوزم و و دن در
یعنی ظاهر کوزم و قلم کوزین کوزی ایدر مده دست و پا بر نیند

دست بوی زده او حاضر دور

بیباکان در اولان با شتم ایچون در

به سیران در اولان با شتم ایچون در

بند نهی حاضر دور

دست بوی زده او حاضر دور
بسم الله الرحمن الرحيم

ایستد بیدر ام نامعقول فعل او زره یعنی خطا و عصیان او زره بجا
قدرت و برمه من آن زره ام و در سوا بی تو بپست بن اول زره ام مشک
بهنوا و عشق کن طووت زوی وجود عدم را حضا زرم بکست وجود عدم
احتقاد دن علی السویه و در که هیچ زق بوق در زحور شید لطف شعاعی بهم
سنگ لطفک آفتابندن بجا بر شعاع نیز که جز در شعاعت نیست که ستم
که سنگ شعاعت کن عیزی ده گنده بی کوز زمیندی بوی دانکه کن که بهر
کس نشت بری او زره نظر ابله که ایور که گنده دور یعنی اگر کم نرگناه کار سن
بر نظر این بن اول گنده سنگ نظر که او زره نظر کک سعادت دن سنگ
و و و عالمک مقبول اولور و در عوبی اولور گدار از شاه التفاتی بن نشت
کدایت شاه دن بر التفات کافی دور زرا کز بگیری با نضاف و و آرزو اگر کم بن
عدل و و آرزو ایدر طووت سن و علم کوز و بجا از این سن بسم که عقوت نه این
و عد و آرزو ناله ایدر ز پوا عقوت بجا کون و عد و بر مری ان اند بعذر
الدنوب جمیعاً انه هو العفو الرحیم خدا یا ابدلت قران از دوزم ای
خدا این حقاریند بپو کدن سوزم که صورت نه بند دوری دیگرم
ز پوا عیزی قنوب کجا صورت بغلر یعنی بر عیزی قاپوده اولمق بکام مستور
و میند و کل دور و در ارجه غائب شد در زنجید که بر قاج کون بن جنل
بلا سندن طاعت و حضور کدن غائب اولدم اب حیوان آمدن در برود
میند چه عدم آرم از سنگ و تر و آسمی تر و آسمن لک و گنده کار کک لک
عار بن دن نه عذر کتووم و بجا اعتقاد ایدر مکر عجز نین آرم کای غین

بسم الله الرحمن الرحيم

دست بوی زده او حاضر دور

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

دست بوی زده او حاضر دور

مکوفانک عجز کنورم بوبله دیو که ای غنی فقیرم فقیرم بچرم کناهم میکیر
 فقیرم بن جرم کناهم بسی لیل طومنه و عذابی گرفتارانه غنی را بچرم بود
 بر فقیر حال بود که عینت نیک فقیر او زده ترخم و کوی او لور چیداناید از
 صنعت عالم کوریت حالمک صنعتن دن و کناه دن بکایچون اعلمن
کوارک اگر من صنعتن بنیاهم قویست اگر بن صنعتن اسم بنیاهم قوی در
 و عالی در حدایا بغلت شکیم عهدای خدا غفلت ایلد و شیطان
اغویسید عهد و بیای صدق چه در او و در با فضا داشت و چند شی
 و عهدای قضایه نه روز کنور روان دفع اندک که قادر اولور چه بچرم
 از دست بدیر ما بزم ندیرم البدن نه قالقار و نه حاصل اولور ادا
 حلت القادیر بطلت الذبییر همین نیکه بر عذر و تقصیر بی
 بهترین بونیکه بزم تقصیر بوز و خطا مزه عذر بزم همه مرجه کردم تو بزم
 هر نه فکر و تدبیر که ایلدم و و کمال سن بری بربند او زدک بچرم شود و
 و پویشان ایلدک فضا نه تقدیر ایلدک ای ظاهور کنور بن اول
 جانب سوق ایلدک چفتوت کند بلخدا ای جدی معلوم در که خدایه
 مستوب اولان نشینه به خود لوق نهفتوت ایلر یعنی حوشخانه و عا حفر نلری
 جل جلاله تقدیر ایلد و کی نشینه ای المنوب بنده کند و آوی و تدبیری نیک
 او زده اولعنه قادر اولور و قضایه مخالفتانک بی بیون او زده
 بیست بروزمند آخره بر تو مانگیر که کار خدای نه کار نیست خرد
 نه من سز حکمت بدرمی بزم بوبله و کل در که بن اختیارم ایلد سبک

کای غنی که ای غنی فقیر بود در
 کوریت کوریت بن معنیست در
 خیر فعل مضارع و فعلیه
 خدی و اولان یا نایب در
 نسبت انجمن اولیاء

حکمدن

حکمدن بلثم طشو ایلدم و از رو که اطاعت امتیام که حکمت چسین می بود
 بوسوم بلکه سز حکمک او زده بنم بلثم او زده بوبله کیدر و ریت
 بروای ناصح و بزور دگشان خوزه میکیر • کار زغای قدر می کند این
من چه کنم حکایت سیه چرده بی را یکی زشت خواند فار یغور کینه
 زشت او قودی یعنی اگر زشت روی دیدی • جوانی بگفتن که خیران بنامند
سیاه چرده به که اول گنه اگر زشت روی دیش ایدی بوجواب دیدی که
 اول گنینه حیران و محجه قالدی • نه من صورت خوب خود کرده ام که
 بنم عیبی صنایس یعنی زشت امشم دیوبن این سن ترا با من از زشت
رویم چه کار بن اگر زشت روی ایتم سزک بنم ایلد نه ایشک و آرد
 نه آخر من زشت زبیا نکار آخر زشت خوبی نقش ایدی بن و کلم که سن بجا
 طعن ایدی بن بش حفر شیخ رحمانه تعالی علیه فضه دن حکمت و
 و معرفت بیانته شروع ایلدی از آنم که بر سر نوشی پیش اولانند دن کم
 اول دن بنم بلثم او زریه یا زدک یعنی فضا و هر نیک سن بنم انجمن دن
 تقدیر ایلدک نه کم کرد دای بنده پرو زده پیش ای بزوی بیلجی و زرق
 و توجی نه اکک نه ارتوق اولور ایلد بو خصوص بنده نیک منخل اولر
 تو دانا بن آخر که قادریم سن عالم سن آخین پس هیچ نشینه قادر و کلم کلم •
توانایی مطلق بوسی من گیم و کلی نشینه قادر سن بن گیم کوم زه نمایی
 رسیدم بجه اگر لطیف کله بکایول کوسته سن یعنی کم هدایت ایدر سن مؤرز
 خیزه و عالی مرتبه ایدر شردم یعنی ایدر شردم • حفر شیخ رحمة الله تعالی علیه پس

در روز و شب و هر وقت که در

یک روز و بجزو آبی در اولن یا لور خیزه
 شب سبانه دن حکمت و زور دن
 انجمن در دست
 و بنده بود و روضه کوی در
 بخیر و سعادت انجمن بود در
 بهر

324

ضیغه ماضی اختیار ابدی و فوعینک تحقیقی استعاره افک بچون و ضرورت
 شعرا بچون و لاحق ادراسم کرد ابدی و بوندن قطع نظر شرطک دن
 محتند و واقع اولک مصراع معنلی و پرلک جانزور و کوباز روگی بار
 مانند سیر و کوزد این سن سیر و سلوکدن کبر و قادم یعنی کوزوق التورم
 بوزده وخی صیغه ماضی اختیار اندی و مصراع اولده ذکر اولتان نکنده دن
 او توری و لاحق ادانیا زمانم کرد ابدی جهان آفرین کونده یاری کنده
 جهان یار دجی کولطفند معاونت ابلبه نجانبده پرهیز کاری کنده •
 بنده قانن ده پرهیز کاری ابدی و زهد و صلاح بخدای ادر حکایت
 چه خوش گفت درویش کوناه دست کوناه دست درویش یعنی پیش
 اللذک عاجز و زبون بر درویش نه لطیف و خوب دیدی • که شب
 توبه کرد و خوب گفت که اول درویش کج معنای بی توبه اید دیدی
 و سحر وقت اول توبه بی ضرایدی معقول قول بود • که او توبه بخدایمانده
 بدست در دست • اگر اول اللذک عالی توبه بغلت و توبیق و بر بس
 اول توبه در دست و هیچ قالور که اصل انوز طاز که بیجان مایه نبات
 است و دست زیرا بزم عهد و بیاموز شبک سز و دست دز که
 اصل اللذک علی بوق در حضرت سراج رحمة الله علیه کبر و مناجاته شروع ابدی •
 بخت که چشم زیبا اطل بدور • التوبه تک حقی بچون که بنم چشم باطل دن
 دیک یعنی باطل بک صورت حق ده کوشه و بین کراه ابله نبوت که در دا
 بنیازم سور • نور که چمتون که یارین قیامت در بین ناله بقعه و عدآ به

کن معنای عاظمه معنند

جهان آفرین و صف ترکیب دور

باز که در معنای دور

بین بود و وصف ترکیب دور

بمانند سوزد در کوفتار

کز فشا دانند زمکیم روی در خاک رفت نیم مکین لکدن و بیچاره
 لعدن بوزم خاکه کندی یعنی بوزم بیهوشی و دوش روی عبا رنگنا هم بر افلاک
 رفت گناهمک عبا ری قانی ذیاده اولدعدن افلاک اوزره کندی
 توبیک توبت ای ابو رحمت بسیار سن ای رحمت سبحانی بر توبت رحمت بچون
 یعدر که در پیش بار آن بنامد عبا زبوا بار آن قانن ده عبا و فلما ز
 زجرم درین مملکت جباهت جرم ابلندن بومکنده یعنی حق سبحانه و تعالی
 حفر توبیک در کاهن شوینده ما اعظم شأنه بکاجاه و غرت بوق دور •
 ولیکن بملک و کوز آهینت ولیکن بو عیضی بملک بول بوق در که مرآ و
 حاصل اولا تودالی صیغه زبان بستکان سنیلور سن که ولی بملک نشور
 یعنی خاموشی زبان اولان لک صیغه و فکوبن تومهم نهی بودل حشکان
 حشک کک کل اوزره سن مرهم قور سن و مرآ لورین حاصل ادر سن حکایت
 معی در بوی ارحمان بسته بود پر مع جهان دن کند و بوزینه توبی بس
 بعلت و غلت اختیار ایش ایدی بی راجعت میان بسته بود بربیک
 خدمت بیل بعلت ایدی مع مطلق کاومع نلند در لستعمال اولبور انا
 بونده بت پرست مرآ و ربت اکا و نیه و شمع پس از چند سال آن
 با کوهیند کیش بر قاج بیل دن ضکوه اولد مذموم و نامعقول مذموبلو
 و برآم فعل لو مضا الحاق معشس اوز و پیش فضلین حکم الی انیک
 او کت بر صعب حالت و بر مشکل حاجت کتوزوی یعنی بر مهم اولدی و
 بیای بت اندر رسیدی خیر اول بتک ایاعن ده خیر و حصول مرآ اماندی

بیا ارا صاعه معنند

ابو رحمت در ارا خدا در کوفتار

کوهیند توبه بزم کوهیند

کیش فعل در

سوزد و بی اولان بار در کوفتار

برآوردن در میانک نیکو
بویزه جابزور

ایله بعلطیبه بچاره برحاک دیو • اول بچاره کلینتایک طهر آن اوزره
یوالندی و بوزین خاکه سووب اول بت دن حلاشام عبودین دیومر آدین
طلب ایله دی اول بت بویله دیو که در زمان ده ام دست گیر ای ضم •
که عاخر وزبون فالتم الم طوت و معان و نلیله ای ضم بحان امدم رحم
کن بریم جان کلام و مضطر لجال اولدم تم اوزرین رحم ایله یعنی بجا
ترحم ایله بزار بدو و رحمتش بارها مع اول بتک خدمتند یعنی کیم
حضورین و بجز کون ناله ایله دی و غلدی بویله دیو که بخت سامان کن
شد کارها که آنک ایله آسان لق ایله اولمادی یعنی مرادی حاصل دن
اولمادی پس حضرت شیخ طاب ثراه فیقه اوزن اسنده موقت بیانیله شروع
ایله دی بی چون برار و مهمات کس بریت کینک منم لوبن و مراد لوبن
بجز حاصل ایله که سوان دن ارحو و برآوردن ماکس حاله که کند و
کندوسدن سکا کور سووم که قادر دکل در بودی جابزور که کند و دن
سکا سور مکفاد و اولما به حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه کبر و حکایت دن
و جوع ایله دی • برآشفت کای پای بند صلال اول مع جوع بت دن ده
مابوس اولدی و غضب ایله دی و ایندی کم ای کزاه لعنک و ضلال تک
ایاعی یعنی بی باطل بر سینه دست چند سال ضلالک و بی طالت ایله بس
بجز بیل کاطا ایدم عبادت ایلم مهمی که در پیش آورم برآر شول
مهمی کم طو تریم یوقا و کتور یعنی مرادم حاصل ایله و کور بچو آمم در
پرور و کار اگر سن مرادی حاصل ایدم بر پرور و کار عالم دن ادرم •

کیر و کن ادر حاضر دور

سامان بوز سهرت معنیله

باطل پرست و صف ترکیب در

بواشفت غضب ایله

هنوز

از آینه معنیله دور

سور ادبت الود رویش بجا کهنوز بت سجده انکدن اول معنک
یوزی خاکه بولشتم ایله که کاش برآورد و برآوردن پاک که شربکی و
نظری بوق پاک الله تعالی آنیک مرادین حاصل ایله دی حقایق شناسی
درین چیز شد بر حقایق شناس یعنی بر ولی بوحضو من رتبه اولدی
سرو و نصایق بر و بر شد صافی و لطیف و فی نیک باش آنیک اوزر
سیاه اولدی یعنی اول ولی جوشن وقت آسوره دل ایکن بوسیدن
مشوش البال و مکدر لجال اولدی بویله دیو که سرگشته بی دور دن
باطل پرست که باطل طبیعی الحاق و بر سرگشته • هشورش سزا رحمتخانه
مت هنوز آنیک باشی بنجانه شرابندن مت دل از کفر و دست ار
جینالت نشست کولکن کوزانکاریندن و الزجیانک و جانشدن یومدی
یعنی هنوز ایمانه کلمدی حداین برآورد و کلامی که جنت حق بنجانه
حضرت لوی غراسه شول مع طلب ایله دی لطفی ایله حاصل ایله دی و درفت
خاطر درین مشکاش اول ولی نیک خالین بوشکل دن لغت کندی یعنی
یعنی سیرین مهم اتموب بچینور اولدی که پیغمبری آمد بکوشش ک
اول کشتک ولی کول قول یعنی بر جبه کلمدی یعنی جوجانه و تعالی حضرت لوی •
غراسه جابندن اول کسبه بوا یکی بتیک مضمونی او ذره الهمام ایله دی که پیش
صنیم پیرا فقر عقول که اول ناقص عقول پیر بت او کن ده بتی کنت و
قولش بیامد قبول جوق ایندی یعنی و از وضع ایله دی و زار بلق انامک
آنیک سوزی مقبول کلمدی و مرادی حاصل اولمادی • کوز در کب مشهور

کلام برآوردن معنیله دور

جیزه بوز سهرت معنیله دور

جنت فعلی و انی معنیله

بیشتر اولک معنیله دور

26

سپردد. اگر اول مرغ بزم در کجا همزون وخی زد بعین رو و اول را آوی
 حاصل اول مایه اگر اینک سوزی و زادی حاصل اول مایه و در کجا همزون زد
 اول با بوج و خ جا بودر بس آنکه چه فرق از ضم تا ضم ایل به اول دم
 ضمن صمد و کن نه فرق و آرد در بعین اول معنک ضم قان ده معصود
 اول مادی اگر بزم قائم ده وخی مرادی حاصل اول مایه ضم ایل صمد و رکن ده
 فرق اول ماز. حضرت شیخ رحمة الله تعالی علیه فقهه دن مونت بیانش شروع
 ایلدی. دل اندر صمد با ابدای دوست و بست بست ای دوست اینج
 صمد که کل بجا کن کرد و مرادی معصودی آندن طلب ایلد که کرد
 که عا و نرند از ضم هر که هست. زیرا و بنا و هر کم که و آرد و ضم دن عا بودر
 بعین که بر نشینه قاور و کل در اول ماز عیب محالست اگر برترین در زنی
 اگر بوق با و او زده بلس تو بلس و معصود کی بودر کاه دن و آذ ایدرس
 که باز آیدت دست حاجت بی محال در کم سنگ حاجتک الی کرد و پوش
 کله محال لغظتک معنی مفرغ ثانیه نیدا اولوندی سهولت معنی چون
 یعنی مرادک حاصل اول مایه خدایا مقرب بکار ایدم امیدیم بن ای خدایش
 کار و عمل دن و طاعت و عبادت ده تقصیر ابدی کلدک ده دست امید
 و آرا امیدیم اگر چه کم الی پوش کلدک اما چنگه امید ایلد بعین اگر چه کم بز
 حضرتیکه عمل کنور مدک ان سنگ رحمتک امید ایلد کلدک معنی ده بر طاعت
 بر طاعت در نند کم پیور مشن در لا تقظوا من رحمة الله حکایت
 ششم که کسی باب بنید هشتم که بر مونت بنیدک سک و کیفن دن ن

بجز بوندی غیر معنی کند در

بک بودن بن معنی کند در

آیدت و اولان تا خطا چون در

تا بوندی تا بوندی

معصود

در اول مایه

معصود و سجدی در و دید بر سجد که محفلت بلدی بعین محفل جندی
 بنید خندان شواب در و لورا اما عجم مطلق شراب استعمال ایدر لولیکون و آل
 مهمل ایلد شعی کلوب بنالید و بر آستان کرم کرم آستان او زره اکلدی
 بعین حق سجانه و تعالی حضرت لربینه تضرع ایدر و بر آردین ریلدی بویله دیو
 که یارب پرو و سر علی بریم ای همزیم بن فرو و سر علی به الت. مؤدین بن
 کریمان گرفتار که همین مؤدین اول کسندیک بقین طوتدی بویله دیو که
 آگاه اول سک و سجدی عاقل از عقل و دین ای عقل و دین دن غافل
 سک و سجدی نداشت آرد و سک و سجدی ایلد نه منعتی و آرد و سن خود شمدی
 بومنتک لک ایلد کلب کی ناباک سن ایلد سجده سنگ ایشک و آرد و جملت
 کروی که چوبی بمنت مؤدین کرو اول منت خطاب ایدر ابندی نه ای عمل
 ایلدک و نه خوب ایلدک که حجت بخرن بمی زینت ناز و باروی رشت
 بویله یوزک ایلد سگان از بوشتر بعین بویله مست لیکن حق سجانه و تعالی حضرت
 عاقله مناجات انک لابق اول ماز بلفظ این سخن پیرو بگو نیست
 سپر بعین مؤدین بوسوزی ابندی و منت اشدی اغلا دی بویله دیو که
 مست بر آرد من ای حوجده دست که مست ای کوشیدن الطوت بعین که بندن
 الیچک کند و خالد قوزیرا عجب داری از لطف پرو و زکاد سن عجم طوتین
 پیور و کوارک بودر لطف و کرمندن کلبت کله کار امید و آرد که بو کناه
 اینک لطف و مغفرت امید لوالا شران بگویم که عذوم پدیدر اول منت
 مؤدین ایدر سگان دیمیزم که بنم عذر می قبول ایلد در بویله بارست حق

داری و معنی ای استون نام و آرد

همین آگاه اول مایه

زینت در اولان تا خطا چون در

مؤدین سخن ایدر کوشیدن بوندی

بویله از خطا در در

در اول مایه

378

توبه نبوس منسوح و روح سجانه و تعالی حضرت تبارنا اعظم شانه دست بگرد
 بعین بچاره لدواعی بر رحمت و مغفرت ایچی دور همی شوم و آمدم و لطف
کریم که یک لطفن در شوم و بحالت طوبیوم که حوام گنه بپوش عفو ش
عظیم که گناهیم آنیک عفتوی فانی ده عظیم او بنام بعین عظیم ویم خضر شیخ
رحمة الله تعالی علی بوسبت منقلبی لیله کبر و مناجانه شریع ایلدی کنه راکه
پری و راز و زبانی برکنه بی پرک ایاق و ن کنو و وی بعین کم پرک
سپری ایلعاجز و زبون اولا چور سشن گیری بجز و زجای چونک انک
النی طوبیوم برین و ن قالما دور من انم زبانی اندر انا و پسر بن او
اول ایاق و ن دوشش و عا جز فالش پیرم خدا با بصل جو دم دستگیر
ای خدا کند و فضا ک ایل بنم الو تم طوت بعین بکامعین و طبر اول تکویم
بزرگی و جاهیم بخش و یزین کم و نینار بکا اول لوق و منسبت بخشید
و ممان کی و گناهیم بخش بلکه ایدرم لطفک ایل بنم عا جز لغم و گناهیم بجا
بغله که یاری اندک زلزل و اندم اگر بود و سنت بنم از آج و عینیم بیلد
بنما جو وی شمره کرد اندم عقل سزلق و نام عقول لوق ایل بن مشر بودار
توسینا و ما خایف از یک کتر سن بنم جمیع عینم کوزی بن شویله ایکن کم
که بر بندن خوف ایلد اربوی بر میوزون خوف ایچی یوز و عیب لری یوز
ستر ایچی سارا العیوب اما بزبوی بر میوزد که برده سن پرچی و عینری نش
ایچی یوز که تو بروه پوش و ما بروه ور که سن بروه او ریج سن و بزای
بروه بریچی یوز بر او روه و دم زبیرون حوش خلق طشره و ن خرو شرفغان

بخش بودند احوال در در
 کیر احوال از منساختند و در دست
 زلال و خطا منساختند و در
 بفضله اولان با منساختند

شهره مشهور و عا شد
 من

گنویس

توبه نبوس منسوح

کنو و ش یعنی حقیقی لیله کنک عینی سوبلیوب آئی خلق او و ن و ن
 و سنو آئی انک سزله تو پابنده و پروه و پروه پوش سن بند ایلد
 پروه ده سن اندو کی قباحت کو و رس کنه لطفک ایلد بند نیک عین سن
 ایچی سن بناد آئی از بندگان سرکش اند ناوان لوق ایلد اگر کم بند لر
 خداوند لرین و ن بلنن چکه لرو خدمت و ن اعراض این لر خداوند کاران
 قلم و رکنند افندی لوی اندو کی خطا او زده نلم چکه لرو بعین عفو او لر
 اگر جرم بخشیم بعد از جود اگر جود و کرمک مقداری بند لر که جرم خطا کن
 بغالب سن بر اندک گرفتاری اندر وجود وجود و جود و بعین کم عالم و گرفتار
 و بر جرم قلمناز و کرحتم گیری بعد رگناه اگر کنه اهم مقداری سن بزه حشم
 طونه سن بدوزح و سنت بر او و محو آه جمیع ری و وزخ کوندر ترا و اولست
 زیر از بیله و ر که دو وزخ لایق اولاجق قدر گناه ابلشور کرم
 دست گیری بجای رسم اگر لطفک ایل بنم الوی طونه سن بر بزه ابر بشورم
 و دم بغلنی بر نگیر و گتم و اگر سن بیوقا و وطونرا ایسک سنک قانکد
 بنی مقبول انک کنه قاور اولماز که زو و آو و کو تو یاری ویسی کم زور
 کنو در سن و کم ظلم ایدر اگوسن یار یلق و بر سن و معاونت این سن که
 کیر جو او و سنکاری ویسی کم طو ترو که عذاب ایدر و چونک سن فور نملق لوق
 و بر سن رو خواهند بودون بجز درین قیامت ده خلق ایکی بولک اوله
 که کدر رفیق فی الجنة و رفیق فی السعیر ندانم کد امین و بندهم طریق با نین که
 قیامت ده نفسی ببول و بر لرو و نه طریق کوندر لر عجب کوی بودر اهرام از

دو روح ایچیم منساختند و در

توبه نبوس منسوح
 بناد آئی و در اولان با منساختند
 حشم تنم خا ایدر ششم منساختند
 رفیق بولک عیند در

روست راست مجید در بیستم یوم اگر صانع طرف دن اولاً که دست مؤمن چو گوی
 برخواست زیرا بنم الوهم دن و نیاره اگر بک دن عبری بر نشد کلامی •
 بعین خطا و غصیان دن عبری صا و را و لادی ولم می دهد و دست وقت بس
 امید کو کلام جاه با امید و در که حق شوم و آرد و میوی سعید خو سجانه
 و تعالی حضرت لری خیر الله آهوی دن و اق وصل دن شرم طوتر ننه کم حدیث
 شریف ده بونیکه صومین معالوم در عجب و آدم از شرم و آرد و من بن
 عجب طوترین اگر حق سجانه و تعالی حضرت لری غلته بدن شرم طونه که شرم
 می آید از خوبش زیرا با کما کند و دن و نام معقول بغل لرم دن شوم و بحالت
 کلام نه بوسند که چند بن بالا آید و بند بوبله و کل امید کم بوسند علیه السلام
 بر آرد لری دن بوقدر بند و بالا کوزی و حور لوق لچکدی جو حاکمش
 روان گشت و قدرش بلند چون که صا کرد بوسند عم علیه السلام
 حاکم روان اولدی و قدر و ورثه شی عالی اولدی که عزیمصر اولوب بر آرد لری
 اگر محتاج اولدینانو گنه عفو کرد آل یعقوب را آل یعقوب که یعقوب بنی
 علیک لمانک که فرزند لری در کناه لری بن عفو ایلدی آنرا کما بوقدر جفا اید
 امشکوه که معنی بود صورت خوب را زیرا خوب صورتیکه معنی اولور
 یعنی صورتی که بی سیرتی معقول و خوب اولور بگوید آرد بر شان معنی بگوید
 آنکه که نام معقول فعلیه معنی اولادی • بومعنا کور و لغظندن اولان
 کاف عجمی اولدی غبار کوره در بوجه آندن اولی دور آنلری نام معقول
 فعل بسبی اید فیه و بند اید و بجهت آندی بوقدر قدرتی و آریکن بومعنا

دست راست صاع اول معنی در

دست بویزه او اعجاز در

سینه و سینه بر معنی در

کدامین معنی در

کلمه کور و بویزه معنی در
عالم و خوب و در لری کور معنی
اولی در دن در

او زده نگردد اولان کاف کاف عربی در بضاعت و جان شان نگوید
 انلور ک فلیل بضاعت کورین لطفن دن ز دانندی ز لطفت همی چشم و آید
 ای خدا سنک لطف کن یزد و خنی بونی امید طونار و زاجحق بوی بی بضاعت
 بسخت ای عزیز بوی بضاعت زریعین بوعمل سز عبیدک او ز دین نرحم و احسان اید
 ای عزیز کس از من سینه نامه شرویده بیست زیرا عالم درین دن سینه نامد لور ک
 و عاصی رک گنده کور مشو و کل در که معجم بجم بعالم پسندین بیست زیرا بنم هیچ
 بیدار معقول و معقول فعل لرم بوق در جرابن کما عا دم بیاری شست
 بوندن عزی معقول و لایق فعل لرم بوق در که اعتماد سنک یار لنگ و سنک
 معا و ننگ در امیدم بیاگر دکا ای شست امیدم سنک عمار لغاک و رحیم لنگ
 بضاعت بنا و دم ال امید حضرتیکه عمل کنور مدم ال امید کنور و دم •
 خدا یار عفو مکن تا امید ای خدا بن عفو و رحمت کن نومید و غروم اید

بنت الکتبا بکستان بعون الله الملك المنان والصلوة والسلام على محمد
 الخات علی طریق الصواب وعلى له وصحبه جبر الال وخیر اصحاب قد وقع النزاع
 من استوی بهندا الکتبا المستطاب علی بر اصغف عبا و الله الملك المعین
 الحاج مقصطنی چاوش بن الحاج محمد بن الحاج خیرین عوانه تعالی
 له لهم وک ابوالمؤمنین امین یارب العالمین تم فی اول شهر المحرم
 اعنی رجب اطرام من شهر سنه احدى وعشرون و الف
 من تجردت الغوا والشرف بنت یعقوب الله

۴۵
۱۶

کتابخانه کهنه

نجات تبدیل معنی در

آرزو کار یقینا معنی در